کتاب بدایع الاحکام بالفارسی فی الفقه س ۱۰
تعلیق

حساب عقد انگشت

احاد

۱ یکی خنصر تنگ فرو گیرد ۲ دو بنصر تنگ فرو گیرد ۳ سه وسطی تنگ فرو گیرد ۴ چهار خنصر بردارد
۵ پنج بنصر نیز بردارد ۶ شش بنصر تنگ فرو گیرد ۷ هفت خنصر فراخ بگیرد ۸ هشت بنصر فراخ گیرد
۹ نه وسطی نیز فراخ گیرد

عشرات

۱۰ ده سر مسبحه بعقد ابهام نهد ۲۰ بیست ابهام در میان مسبحه و وسطی نهد
۳۰ سی سر انگشت مسبحه بر سر انگشت ابهام نهد ۴۰ چهل انگشت ابهام در زیر انگشت مسبحه نهد ۵۰ پنجاه انگشت ابهام در موضع خود کج نهد
۶۰ شصت سر ابهام خمیده فرو گیرد ۷۰ هفتاد ابهام در میان مسبحه نهد ۸۰ هشتاد ناخن مسبحه بر ناخن ابهام نهد
۹۰ نود مسبحه تنگ فرو گیرد

مئات و هرچه در دست راست ده است بدست چپ صد بود
و بیست دویست و سی سیصد و چهل چهارصد و پنجاه پانصد و شصت ششصد و هفتاد هفتصد
و هشتاد هشتصد و نود نهصد الوف هرچه بدست راست یک است بدست چپ هزار است

لباب د

كتاب بدايع الأحكام بالفارسية في الفقه

اربع سنين

قولی بنده ام
فراموش نکنی بعمر فرزندانت

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن
السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا
شرعيا لمن طالع وافاد وتعلم واستفاد
أعظم الله تعالى أجره يوم
حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله حمداً يوافي نعمه ويكافي مزيده والصلوة على محمد وآله وازواجه وذريته كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عنه الغافلون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

اما بعد بدان ای طالب راه حق که این مسئله چند است در احکام دین از ایمان واعتقاد ونماز وروزه وبیع وشری وحلال وحرام نقل کرده از کتاب روضه وشرح کبیر با غرایب بسیار از کتب معتبره چون تهذیب وتتمه وفتاوی قفال وفتاوی قاضی حسین ومحی السنه وشیخ محمد غزالی وتعلیق محی السنه وشامل شیخ ابی نصر بن الصباغ وحلیه رویانی وحلیه شاشی وموضح قشیری ووسیط ومهذب شیخ ابی اسحق شیرازی وادب القضاء ابن القاص وادب القضاء ابو عاصم عبادی وزیادات ابی عاصم عبادی وغیر ان موسوم بحروف ممیزه یا بمنطوق ودر بعضی از مواضع که میان روضه وشرح کبیر در فتوی مخالفت است میل واعتماد بر فتوی روضه است بنابران که سند ترجیح وی غالب بر سنن صحیحه است وچون حدیث بصحت پیوست مذهب امام شافعی رضی الله عنه آنست ولیکن چون اکثر علما این عصر را اعتماد بر شرح کبیر بیشتر است بنابران که وی اصل است وروضه چون فرع وی ما نیز فتوی شرح کبیر در متن این کتاب یاد کنیم وبعد ازان

مخالفه

مخالفه روضه باین لفظ که خلافاً للروضه وبا خلافاً لما في الروضه در اثر آن یاد کنیم تا خوانندهٔ این کتاب فتوی هر دو را بداند ومتنبه شود اما علامات آن کتب مذکوره ذ علامت تهذیب است ت علامت تتمه وق علامت فتاوی قفال س علامت فتاوی قاضی حسین م علامت فتاوی محی السنه والله المستعان وعلیه التکلان

کتاب بدایع الاحکام

قال الله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك بدان که عالم محدث است قدیم نیست یعنی بوده است بعد ازان که آنرا وجود نبود وعالم نام هر چیزیست که غیر از ذات وصفات خدا است عالم را اصل قدیم نبوده است وستارگان وآسمان وطبایع وعناصر چون گرمی وسردی وتری وخشکی ونور وظلمت همه آفریده اند ودلیل بر حدوث عالم آنست که اگر عالم قدیم بودی پس در ازل خالی نباشد ازانکه ساکن بوده باشد یا متحرک وحصر ظاهر است ازبرای آن که عالم جسم است وجسم را لابد است ازان که در حیزی باشد پس در ان حیز اگر قرار گرفته باشد ساکن واگر منتقل باشد واحیزی دیگر متحرک نشاید که ساکن بود یا باشد یا متحرک از برای آن که آن حرکت وسکون اگر ازلی بودندی زوال هر یک ازیشان وتبدل بغیری ممتنع بودی وچون ممتنع نیست پس ازلی نباشد ودیگر آنکه اجرام عالم از حرکت وسکون واجتماع وافتراق وتغیر خالی نیست وهر چه متغیر ومتبدل شود قدیم نباشد مسئله وچون ثابت شد که عالم محدث است یعنی آفریده است پس لابد باشد اورا از محدثی وآفریدگاری زیراکه هر چه روا باشد بر وی که باشد وروا باشد که نباشد

بدایع الاحکام

خاص نشود بودن مگر بمخصصی و مکوّنی همچنانک در امور حسی چون خانهٔ بی بنا
و جامه بی جولاه و غیر آن کر بنده از جزئیات صورت نمی بندد در کلیات
اولیتر که نبندد **مسئله** و چون ثابت گشت که عالم را آفریدگاری
هست پس لابد است که آن آفریدگار زنده و قادر و عالم بود زیراکه از مرده
و عاجز عملی نیاید و عمل جاهل منظوم و محکم نباشد **مسئله** بدانک
آفریدگار عالم یکی است که اگر دو بودی عالم را نظام نبودی از سبب وقوع
مخالفت و نزاع میان ایشان چنانک معهود و محسوس است و دیگر آنک
اگر یکی را ارادت مرگ زید بودی مثلا و آن دیگر را ارادت حیوة وی پس
مراد هر دو برآمدی یا مراد هیچ یکی برنیامدی یا مراد یکی برآمدی دون الاخر
امّا اول محالست زیراکه لازم آمدی که شخصی هم زنده بودی و هم مرده
و اگر مراد هر دو برنیامدی پس هر دو عاجز بودندی و عاجز خدائی را نشاید پس
ثابت گردد که خدا یکی باشد **مسئله** بدانک خدای تعالی مرید است
یعنی خواهنده است و هرچه واقع می شود بارادت او واقع می شود زیراکه
مقدورات بنسبت با او همه یکسانست و چون واقع نمی شود الا بعضی
پس لابد باشد از ارادت مخصصه بوجود بر وجه مخصوص و دیگر آنک عدم
ارادت نقص است نقص بر خدای تعالی محالست **مسئله** بدانک
آفریدگار عالم موجود است بحقیقت زیراکه از معدوم کاری نیاید و قایم است
بنفس خویش و مستغنی از محل و مکان و الا قدم مکان یا حدوث وی لازم آید
مسئله بدانک خدای تعالی ازلیست یعنی قدیم است همیشه بود زیراکه اگر
حادث بودی محتاج بودی بمحدثی و چنانک ازلیست ابدیست یعنی همیشه باشد
زیراکه هرچه وجود او واجب بود عدم او محال بود **مسئله** بدانک

خدای

خدای تعالی جوهر نیست زیراکه جوهر آنست که در حیّزی بود یعنی در مکان
و او از چیز مستغنی است و عرض نیز نیست زیراکه عرض آنست که قیام
او بغیری باشد **مسئله** بدانک خدای تعالی جسم نیست زیراکه جسم مرکب
و مؤلّف باشد یعنی بهم آورده و مرکب را لابد باشد از مرکّبی و مؤلّفی
و او را شهوت و لذت و الام نیست زیراکه این همه صفات نقص
و حاجت اند و او از نقایص منزه است **مسئله** بدانک خدای
تعالی شنوا و بیناست زیراکه سمع و بصر صفت کمال اند و عدم آن صفت
نقص و اگر بصفت کمال موصوف موصوف نباشد بضد آن موصوف
باشد و او از نقایص منزه است و جمله صفات او قدیم است اگر قدیم
نباشد پس ذات او محل حوادث باشد و هرچه از حوادث خالی نباشد
حادث باشد **مسئله** بدانک خدای تعالی عالم است بعلم قادر
است بقدرت حی است بحیوة مرید است بارادت سمیع است بسمع
و او را شنوائی است و بصیر است و او را بینائی است متکلم است
و او را کلام است زیراکه دانای بی دانش و توانای بی توان متصور نشود
همچنانک توانگری بی مال پس هیچ عاقل زنده بی حیوة و مرید بی ارادت
و سمیع بی شنوائی و بصیر بی بینائی و متکلم بی کلام فرض نکند **مسئله**
بدانک ذات و صفات خدای تعالی در هیچ کس حال نشود و هیچ کس بر وی
حال نشود و هیچ چیز بذات او متصل نشود و ذات او بهیچ چیز متصل نشود
و ذات او از اتصال و انفصال منزه است زیراکه حال شدن او در غیری
مقتضی تبعیت وی است آن محل را و خدای تعالی منزه از تبعیت غیر است
و حال شدن غیری در وی مقتضی قیام حوادث است بذات او و هرچه محل

حوادث بود حادث بود و ذات او قدیم است **مسئله** بدانک
اتحاد بنده با خدای تعالی محال باطل است زیراکه دو چیز چون بهم متصل شود
یا هر دو باقی باشد یا هر دو نیست کردند یا یکی باقی باشد دون الاخر واکر هر دو
باقی باشند واکر هر دو نیست کردند پس موجود غیر ایشان چیزی دیکر باشد
واکر یکی باقی باشد و یکی معدوم پس اتحاد دو چیز نباشد **مسئله** بدانک نامهای
خدای تعالی توقیفیست یعنی واجب باشد توقف کردن تا وقتی که صاحب
شریعت وتوقف دهد و هر نام که در قران و اخبار آمده است و اجماع مسلمانان
بران منعقد کشته روا باشد خدا را بدان نام خواندن واکر نه روا نباشد واکر نیز
بمعنی درست باشد چون سخی و عاقل و عارف و فطن و مداوی زیراکه خدای
تعالی یکی از عیبها و بتان ان یاد کرده است که نام کرده ایشان بود ان هی
الا اسماء سمیتموها انتم خدای تعالی از جمله عیوب مقدس و منزه است
مسئله بدانک خدای تعالی را صفاتی است جسمانی و فعلی که در قران
و اخبار امده است چون نفس و وجه و عین و ید و اصبع و صورت و اتیان
و مجی و نزول با سمان دنیا و استوا بر عرش این و امثال این هرچه در قران و سنت
آمده است بنقل ثقات از رسول علیه السلم درست شده است ایمان بهمه
آوردن واجب است و اعتقاد کردن که این همه صفات خداست
بی تشبیه و تمثیل و تأویل آن بخدای تعالی باز کذاشتن که این طریق سلامت است
مسئله بدانک خدای تعالی متکلم است بکلام قدیم اکر متکلم نبودی
بضد ان موصوف بودی وضد آن لالیست و آن نقص است و نقص
بروی محال و کلام او بحقیقت منزل و مسموع است و در مصحفها مکتوب
است و در دلها محفوظ است و بر زبانها خوانده و بکوشها شنیده است

واکر

اکر سوال کنند از حروف والفاظ قران که مخلوق است یا نه دران
سخن نکویند تا در جدل و خصومت نیفتند **مسئله** بدانک خدای تعالی
آفریدکار همه موجودات است و هرچه در عالم واقع می شود از طاعت
و معصیت و ایمان و کفر و خیر و شر جمله بارادت وی واقع می شود
و بنده مجبور نیست بر افعال خویش و خالق و مخترع آن نیست چنانک
مذهب جبریست بلک مکتسب است و ان کسب بنده است
و بدان افعال مثاب و معاقب است و معنی کسب اینست که این افعال
که بتقدیر خداست بر حسب اختیار بنده واقع می شود و تعلق قدرت
بنده بان افعال دلیل آنست که او مجبور نیست و دلیل بران که او
مخترع و خالق اعمال نیست انست که قدرت خدای تعالی بنسبت
با جمیع مقدورات عام است و محال است مخلوقی میان دو خالق
و بنده بتفاصیل اعمال خویش عالم نه واکر خالق اعمال خویش بودی
بتمامی بشناختی که چند افرید و چکونه آفرید الا یعلم من خلق وهو
اللطیف الخبیر **مسئله** بدانک خدا را رواست عذاب
کردن خلق و الم رسانیدن بدیشان بی جرم سابق لا یسئل
عما یفعل وهم یسئلون وظلم در وصف او محال است زیرا که
مالکیت او در همه ممالک و اشیا مطلق است و ظلم عبارتست از
تصرف کردن در ملک غیری و او از شریک منزه و مبرا است
مسئله بدانک اصلا بر خدای تعالی چیزی واجب نشده و نبوده است
بدان معنی که بترک آن واجب اثم و عصیان آن لازم آید زیراکه هرچه
واجب می کردد با مر و فرمان او واجب می کردد و هیچ احدیرا بروی

امر و فرمان نیست **مسئله** بدانک خدا را روا باشد که بنده را بچیزی
امر کند و بفرماید که او را طاقت آن نباشد و دلیل برین سخن آنست که خدای تعالی
خبر کرد مصطفی را علیه السلم که ابوجهل ایمان نیارد پس ابوجهل را امر کرد بتصدیق
مصطفی در جمیع اقوال و از جملهٔ اقوال وی آن بود که او ایمان نیارد و این
امر است بما لا یطاق **مسئله** بدانک بر بنده هیچ چیز بعقل واجب
نشود و هرچه بر بنده واجب شود بشرع واجب شود و پیش از ورود انبیا
و تمهید قواعد شرع بعقل چیزی واجب نباشد زیرا اگر بعقل واجب
بودی خالی نباشد که آن از برای فایده بودی یا نه اگر از برای فایده نبودی
عبث بودی یعنی بازی و هزل و اگر از برای فایده بودی آن فایده از برای
خدای بودی یا از برای بنده نشاید که از برای خدای بودی که او از فواید و اغراض
منزه است و نشاید که از برای بنده بودی زیرا که آن فایده در دنیا بودی یا در
آخرت اما در دنیا نیست از برای آنک تعب و رنج است و بسبب آن
از لذت دنیا باز می ماندی و اما در آخرت پیش از ورود شرع عقل را در
احکام آخرت هیچ مدخل نیست **مسئله** چون ثابت شد که حاکم شرع
است و هرچه واجب می گردد بشرع واجب می گردد پس نیک آن
باشد که در شریعت نیک باشد و بد آن باشد که در شریعت بد باشد پس اگر امری
از امور دینی بر خلاف عقل وارد باشد تصدیق و تقریر آن واجب باشد
و قیام بدان نمودن و وسوسه از خود دور کردن و عقل خود را از فهم حقیقت
آن قاصر دانستن **مسئله** چون معلوم شد که حاکم شرعست نه عقل پیش
از ورود رسل و تبلیغ رسالت و تمهید قواعد شرع بر بنده هیچ چیزی واجب
نیست که بترک آن عاصی و فاسق گردد و بسبب آن معذب باشد تا اگر

ص

شخص

شخصی پیش از بلوغ دعوت انبیا علیهم السلم بمرده باشد فایز باشد معذب
نباشد قال الله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ
رَسُولًا رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ
بَعْدَ الرُّسُلِ و اگر دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه بوی نرسیده باشد همچنان باشد
که دعوت هیچ پیغمبر بوی نرسیده ذکره الامام محی السنة فی التعلیق **مسئله**
بدانک خدای تعالی با آنک منزه است از صورت و اقدار و مقدس است
از جهات و اقطار مؤمنان او را بچشم سر ببینند در سرای آخرت بی شک
و ریبی قال الله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و هیچ
کس او را در دنیا بچشم سر نبیند لقوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
یعنی فی الدنیا و همچنانک جایز است که خلق او را بی کیفیت و کمیت
بدانند روا باشد که او را بی کیفیت و کمیت ببینند **مسئله** بدانک فرستادن
پیغمبران علیهم السلم حق است و محال نیست زیرا که عقل قاصر است و عاجز
از ره نمودن با فعالی که نجات دهنده باشد در آخرت همچنانک رهنمائی
بادویه که مفید صحت بدنست پس حاجت خلق با نبیا علیهم السلم چنانست
که حاجت خلق با طبا و لیکن صدق طبیب بتجربت دانند و صدق انبیا بمعجزا
مسئله محمد صلی الله علیه و سلم رسول خداست و دلیل بر رسالت او آنست
که او دعوی رسالت کرد و معجزات بسیار چون شکافتن ماه بر آسمان بدو
نیم با شارت وی و تسبیح سنگ ریزه در دست وی و سخن گفتن بهایم با وی
و آب بر آمدن از میان انگشتان وی و غیر آن بر دست وی ظاهر شد
و قرآن که کتاب شریفست با فصاحت لفظ و کثرت علوم با آنک وی
خالی بود از تعلم و تدریس و استفادت بر دست وی ظاهر شد و بآن

کتاب تحدی کرد یعنی بکفار کفت که چون قبول نمی کنید مثل این قران بیارید
نتوانستند آوردن وتا قیامت عاجزاند وهرکه دعوی رسالت کند ومعجزات
بردست وی ظاهر شود وی رسول حق باشد **مسئله** بدانکه خدای
تعالی را چندین هزار پیغمبر اند وایمان بهمه آوردن واجب است وهمه را از
کناه وکفر بعد از نبوت معصوم دانستن لازم زیراکه اگر معصوم نبودندی
کافر یا فاسق بودندی وکواهی کافر وفاسق در چیزها حقیقة مسموع نیست در
اثبات دینها اولیتر که مسموع نبودی اما پیش از نبوت از کفر معصوم اند
یا نه درین مسئله خلافست وانچه در قران وارد است از ذکر کناه ایشان محمول
است بر ما قبل نبوت یا بترک اولی **مسئله** بدانکه خدای تعالی را فرشتکان
اند در آسمانها وزمینها که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند وایشانرا خوردن
وآشامیدن وخفتن ولذات نفسانی نیست ودرجات ایشان مختلف است
وبعضی را بر بعضی مزیت است ودر مقام قربت بخدای تعالی کسی نداند
وایشانرا خوردن وآشامیدن وخفتن ولذات نفسانی نیست ودرجات
ایشان مختلف است وبعضی را بر بعضی مزیت است ودر مقام قربت بخدای
تعالی متفاوت اند وقران واخبار بدین ناطق است قال الله تعالى
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ **مسئله** بدانکه انبیا علیهم السلام افضل اند از فرشتکان
زیراکه خدای تعالی می کوید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی خدای تعالی می کوید برکزیدم آدم را ونوح را وآل ابراهیم را
وآل عمران را یعنی موسی وهرون را بر عالمیان وفرشتکان نیز از جمله عالمیان اند
مسئله بدانکه محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر وفرستاده است بهمه خلق
از آدمی وپری وعرب وعجم وسیاه وسپید وآیات واخبار بدین ناطق است

عال

قال الله تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا
مسئله بدانکه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل انبیا است واکمل خلق
زیراکه خدای تعالی اورا بمتابعت انبیا علیهم السلام امر کرده است واقتدا بایشان
فرموده که أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ونشاید که متابعت
ایشان نکرده باشد زیراکه تارک امر باشد ومطلق امر از برای وجوب است
وتارک امر عاصی وما بیان کردیم که انبیا معصوم اند پس متابعت ایشان کرده
باشد چون متابعت کرده باشد پس تمام نموده باشد بخصال پسندیده که
در نفس ایشان بوده است پس انچ در نفس ایشان متفرق بوده
در نفس او بتمام جمع شده باشد پس وی افضل واکمل انبیا باشد **مسئله**
رسول ما بعد از نبوت متعبد نبوده است بشریعت پیغمبران سابق اما
پیش از نبوت خلافست میان اصحاب ما هم صحیح آنست که متعبد
نبوده است زیراکه شریعتهای سابق وشریعت عیسی منسوخ کشته بود وشریعت
عیسی مبدل ومحرف کرده وعمل بمنسوخ ومبدل ومحرف جایز نه وشریعت
عیسی علیه السلام منقطع کشته بسبب آنکه ناقلان آن کفار بودند بسبب تثلیث
وقول وروایت کافر مقبول نه **مسئله** بدانکه معراج پیغمبر ما
حق است یقین بوده است ودلیل بر صحت آن قران واخبار صحیحه واز راه
عقل نیز چون رفتن ابلیس خبیث ظلمانی در یک لحظه از مشرق تا مغرب
واز مغرب تا مشرق مستبعد نیست از محمد صلی الله علیه وسلم این مستبعد
نباشد وصحیح واصح آنست که در شب معراج خدا را بی کیفیتی وکمیتی
بچشم سر دیده است واخبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدین ناطق است وقران
بدین مشعر **مسئله** بدانکه کرامات اولیا حق است ودلیل بر صحت

آن قصهٔ مریم و آصف بن برخیا قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و در اثبات کرامات
اولیا ابطال معجزات انبیا نیست زیرا که نبی مدعی نبوت خود باشد و معجزه
دلیل صدق آن دعوی و ولی را دعوی ولایت نباشد و این دلیل باشد بر صدق
این پیغمبر که این ولی بر دین وی است و بر صدق متابعت این ولی آن
پیغمبر را **مسئله** بدانک اهل حق را اجماع است بر وجود جن و ایشان
خلقی هستند گویا و شنوا و ایشان را اکل و شرب و توالد و تناسل است
و قرآن و احادیث صحیح بدین ناطق است پس ایمان بدان واجب
است و همچنین بر وجود ابلیس و شیاطین **مسئله** صحیح آنست که
حقیقت انسان غیر این جثهٔ محسوس است و قرآن بدین ناطق است
قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندار که آنها که کشته شده
اند در راه خدا مردگانند بلک زندگانند بحضرت پروردگار ایشان روزی داده
می شود ایشان را این آیت نص صریحست بر آنک ایشان بعد از قتل زنده اند
و حس مشعر آنست بدانک این بعد از قتل مرده است پس معلوم کردد که حقیقت
انسان غیر این جسد است و آن روح است **مسئله** بدانک
ارواح مخلوق اند و حادث و درین ابدان اند هیچ یکی از ارواح قدیم نیست
زیرا که هرچه قدیم باشد مرگ مستحیل باشد و ارواح چهل سال بمیرند و نقل
تفاسیر بدین ناطق است و دیگر حق تعالی فرمود یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی ای جان آرمیده درین بازگرد
سوی حضرت پروردگار تو و هرجا او راضی باشد یعنی پروردگار راضی او مربوب

باشد

باشد یعنی پروردگار او مربوب مخلوق باشد و بر مخلوق مرگ رواست
مسئله بدانک تناسخ باطل است و هر که آن اعتقاد کند
کافر است و ملعون و آن اعتقاد دهری و منکران حشر است زیرا که
اگر ما پیش ازین ابدان در ابدان دیگر موجود می بودیم واجب بودی
که احوال خود را یا بعضی که در آن ابدان بر ما رفته بودی می دانستیم چون شخصی
که عمارت ولایت یا شهری کرده باشد که کل آن عمارت را فراموش کرده اند
مسئله بدانک ارواح بعد از فنای اجساد باقی باشد ارواح مومنان
ارواح مومنان و نیکوبختان در نعیم مقیم ارواح کافران و بدبختان در عذاب
الیم و دلیل برین آیات و اخبار و اجماع انبیا و اولیا و حکما **مسئله**
بدانک مذهب سلف صالح آنست که ایمان اعتقاد دلست و اقرار
بزبان و عمل بارکان بطاعت زیاده گردد و بمعاصی ناقص شود بنده بکردن
گناه چون مباح نداند کافر نشود و قرآن و اخبار بدین ناطق اند قال
الله تعالی واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا اما مذهب متکلمان
آنست که ایمان اعتقاد مجردست و قول سبب ظهور آن و عمل بیرون
است از مسمای ایمان **مسئله** بدانک توبه کردن از گناه واجب است
هر کرا از وی گناهی بیاید واجب باشد علی الفور توبه کند چون توبه کرد مقبول باشد
قال الله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا وهو الذی یقبل التوبة عن
عباده و چون توبه بشکست بدان گناه که پیش از توبه کرده بود از آن
گناه کرده مواخذ نباشد و توبه از بعضی معاصی با اصرار بر بعضی دیگر درست باشد
چنانک یهودی توبه کند توبه او باجماع درست است از برای آنک مغایرت
است میان کفر و غصب **مسئله** صحیح آنست که هر که اهل قبله

است یعنی که روی بقبلهٔ ما آورد، و نماز ما می گزارد مسلمانست و تکفیر وی
نکنند ما دام که بقول یا بفعل قیام ننمود است بچیزی که موجب کفر باشد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی صلوتنا واستقبل
قبلتنا واکل ذبیحتنا فذلک المسلم الذی له ذمة الله وذمة رسول
الله یعنی هر که نماز ما می گزارد و روبقبلهٔ ما می آرد و ذبیحهٔ ما می خورد او آن مسلمانست
که او را عهد خدا و عهد رسول خداست **مسئله** بدان و اعتقاد کن که حشر
خلایق و برانگیختن همه خلق بعد از مرگ و فنا ایشان حق است و قران و اخبار
صحیحه بدین ناطق است و آیات و اخبار را درین باب شمار نیست
مسئله بدان که سوال منکر و نکیر و عذاب گور حق است و قران و احادیث
بسیار برین ناطق اند قال الله تعالی النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا **مسئله** سنجش اعمال و حساب بندگان از خیر و شر حق است
ایمان بدان آوردن و باور داشتن واجب است قال الله
تعالی والوزن یومئذ الحق یعنی سنجش اعمال در آن روز حق است
مسئله بدانکه شفاعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در قیامت حق است
و او را پنج شفاعت باشد **اول** شفاعت در فصل میان اهل موقف
دوم در حق جماعتی که ایشانرا بی حساب در بهشت برند **سیم** در حق جماعتی
که مستوجب دوزخ باشند پیش از دخول در دوزخ **چهارم** در حق جماعتی
بعد از دخول در دوزخ **پنجم** در رفع درجات بعضی از اهل بهشت و شفاعت
دیگر انبیا و شفاعت اولیا و علما و شهدا نیز حق است و ایمان بدان واجب
است **مسئله** بهشت و دوزخ حق اند و هر دو آفریده اند قال
الله تعالی وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للمتقین

در

در وصف دوزخ گفت وقودها الناس والحجارة اعدت
للکافرین و این معده باشد مخلوق باشد **مسئله** بدانکه ثواب
اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ از کفار دایم باشد زیراکه ممکن است
و اخبار و آیات بدین ناطق اند **مسئله** بدانکه ثواب مطیعان
و عذاب عاصیان بر خدای تعالی واجب نیست از برای آنکه
نباید کرد که اصلا بر خدای تعالی چیزی واجب نشود **مسئله**
بدانکه صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه عدول اند که خدای تعالی ایشانرا
از برای صحبت وی برگزیده بود و قران بمدحت و ثنا بر ایشان ناطق است
و در آنچ میان ایشان واقع شده است از خصومات و صواب بر ایشان
سخن نباید گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم که اصحاب من چون ستارگانند هر کدام
که اقتدا کنید ره ببرید **مسئله** بدانکه امام بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
ابوبکر صدیق است دلیل برین اجماع صحابه و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان
و بعد از وی علی و همه امام برحق بودند و هیچ یکی از مسلمانان طعن نشاید کرد
خصوصا در متقدمان که عهد ایشان متعدد است و متعصبان افترا ها بر ایشان
کرده اند و خاصه چون جرایم ایشان اهل تواتر نقل کرده باشد متعرض ایشان
شدن بنوعی از کفر و معصیت مظنه خطرست قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا قال لاخیه المسلم یا کافر فقد باء به احدهما
عافانا الله من الکفر والالحاد وثبتنا علی الرشاد والسداد
مسئله درست کردن اعتقاد در ذات و صفات خدای تعالی و در احکام
دین و احکام آخرت و نشر و حساب و شمار و غیر آن بدان وجه که در قران و اخبار

بخطاء

آمده است بر عوام و خواص واجب است ولاکن دلایل آن مسایل بر عوام دانستن واجب نیست و نزدیک معتزله واجب است و هر که عوام را تکفیر کند وی کافر گردد

ذکره الامام محیی السنة فی التعلیق فی باب الامامة من کتاب الصلوة

کتاب الطهارة

قال الله تعالی وانزلنا من السماء ماء طهورا گفت خدای تعالی فرو فرستادیم از آسمان آب پاک و پاک کننده بدان که پاک کننده حدث و خبث از میان همه مایعات آب مطلق است و آب مطلق آنست که خالی بود از اضافه با چیزی که آب ازان مستغنی باشد چون آب جوی و آب چاه و آسمان و چشمه و دریا چون آب درخت و زعفران و غیر آن که آن آب مطلق نیست و آبی که در حدث بکار برده باشد همچون کرة اولی از وضوی وضوی کودک نه چون آبی در تجدید وضو و بار دوم و سوم از طهارت بکار برده باشد که آن آب طهور است و مراد از فرض طهارت آنست که لابد باشد ازو در حصول آنچ پاکی کننده ممنوع بود ازوی چون وضوی کودک و غسل ذمیه از حیض از برای حلالی غشیان شوهر که درستی نماز کودک را و حلالی غشیان شوهر را لابد است ازان وضو و غسل و مراد از فرض آن نیست که بترک آن عصیان حاصل شود و تارک آن آثم گردد و هر جا که در وصف باری تعالی فرض یا واجب آمده است مراد ازان معنی اولیست که لابد است نه معنی دوم که بدان اثم حاصل شود اما آبی که در پلیدی بکار برده باشد اگر متغیر نباشد و وزن نیز زیاده نشد پاک باشد ولیکن پاک کننده نباشد چون آب مستعمل در حدث مگر که جمع کنند تا بدو قله برسد و در وی تغیری نباشد پس طهور باز گردد و چون آب مستعمل در حدث که جمع کنند تا بدو قله برسد چون بعضی ازان آب جمع کرده که بدو قله رسیده است بردارند زیان ندارد مگر که در

وی

وی نجاستی بسته بوده باشد که در کدام که بماند آن آب پلید باشد و دو قله پانصد رطل بغدادی بود یا دویست و پنجاه من کوچک یا پنج خنبک بزرگ و یا بمساحت گزی و چهار یکی طول و مثل آن عرض و عمق تقریبا تا اگر دو رطل یا سه کمتر باشد زیان ندارد و اگر جنبی در آبی رود که دو قله باشد و غسل کند آن آب طهور باشد و اگر کم از دو قله باشد و خود را با آب فرو برد پس نیت کند جنابت برخیزد و آب مستعمل گردد و اگر پیش از فرو رفتن نیت کند و فرو رود یا بعد ازان که بعضی از تن وی با آب رسیده باشد نیت کند حدث ازان محل برخیزد و آب مستعمل نشود تا اگر خود را تمام با آب فرو برد جنابت ازان باقی تن برخیزد اما اگر آب بدست برگیرد و بر باقی اعضا ریزد جنابت ازان باقی برنخیزد و اگر دو جنب دران آب روند پیش از تمام فرو رفتن هر دو نیت کنند اگر نیت یکی سابق باشد جنابت سابق برخیزد و آب بنسبت با آن دیگر مستعمل گردد و اگر سابق نباشد جنابت ازان مقدار از تن ایشان که ملاقی آبست برخیزد و آب بنسبت با باقی بدن ایشان مستعمل گردد و اگر بعد از تمام فرو رفتن هر دو بهم نیت کنند جنابت از هر دو برخیزد و مادام که آب بر اعضاء متوضی روان باشد مستعمل نباشد و چون از عضوی بعضوی دیگر پیش روان شود مستعمل گردد تا حدی که اگر از دستش بدان دست دیگر منتقل شود مستعمل گردد و اگر از بعضی از اعضاء جنب ببعضی دیگر از اعضای وی منتقل گردد راجح آنست که هم مستعمل گردد و اگر متوضی پیش از فراغ از شستن روی دست خود را در آب در آرد مستعمل نگردد و اگر بعد از شستن روی نیت برداشتن حدث یا بی نیت در آرد مستعمل گردد و اگر بقصد آب برگرفتن در آرد مستعمل نگردد و حکم جنب بعد از نیت

طهور

من کوچک

بغدادی

حکم محدث است بعد از شستن روی **فصل** قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلق الماء طهوراً لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه بدان که آب را در اصل طهور آفریده است نجس نگردد مگر وقتی که متغیر گردد پس این تغیر وی اگر بنفس خود بوده باشد از سبب بسیار ایستادن یا بچیزی که نتوان آنرا از ان نگاه داشتن چون خاک و گل و سبزی جوی و گوگرد که در گذرگاه یا قرارگاه آب باشد یا بچیزی که آب را از وی نتوان نگاه داشتن امّا باب آمیخته نشود چون عود و روغن و موم و کافور سخت اگر نیز تغیری زیاده کرده بود یا بچیزی متغیر شده باشد که باب آمیخته شود چون زعفران و آرد و نیل و نمک کوهی امّا تغیر اندک کرده باشد اضافه اش نکنند بان چیز که تغیر در وی آورده باشد پس طهور بود در استعمال این جمله آبها متغیر و آب دریا و آب زمزم و آب گرم کرده اگرچه بنجاسه گرم کرده باشد هیچ کراهیت نیست مگر آب سخت گرم یا سخت سرد استعمال کردن کراهت است و باب زمزم زایل کردن نجاسه کراهت است و آب بآفتاب گرم گرده در آبدان مسین و آهنین و مانند ایشان در شهرهایی که حرارت بافراط باشد کراهت است استعمال کردن و اگر برگ درخت که بر کنار آبست در آب افتاد و در آب پاره پاره گشت و بسبب آن آب تغیر زیاده کرد طهور باشد و اگر در افگنده باشد طهور نباشد و اگر مایعی چون آب مستعمل و غیر آب در آب ریختند یا خود در ریخته شد بنگریم اگر آن مایع ان مقدار باشد که اگر مخالف آن آب بودی در لون یا طعم یا بوی مخالفت میانه تغیری زیاده بکردی پس طهور نباشد و اگر نه طهور باشد و اگر نجاستی بر کنار آب افتاد و از بوی آن آب بگردید زیان ندارد و اگر آب اندک را نجاستی در افتد پلید گردد و آب اندک آن باشد

وخواه تغیر کند وخواه نکند

که

که کم از دو قله بود و اگر آب بسیار باشد پلید نگردد مگر بتغیر و اگرچه تغیر اندک بود و آب بسیار آنست که دو قله باشد یا بیشتر و اگر عدم تغیر بسبب موافقت نجاست بوده باشد آب را بحدی گیر اگر مخالف آن بودی در طعم و یا لون یا بوی مخالفت سخت آب بگردیدی پس آب پلید باشد چون آب اندک را که پلید گشته باشد آبی دیگر زیادت کنند تا که بسیار گردد و تغیرش نباشد پاک باشد و اگر آب بسیار که پلید شده باشد تغیر از وی بنفس خود زایل گردد طهور شود و اگر بانداختن مشک یا زعفران یا خاک در وی تغیر وی زایل گردد پاک نباشد و اگر نجاستی که بچشم در نیاید از اندکی چون نقطهٔ خمر و رشاشهٔ بول و نجاسه پای مگس بجامه یا باب اندک برسد معفو نباشد خلافاً للروضه و اگر نجاستی در آب بسیار در افتد که ایستاده باشد و تغیر نکند روا باشد که از کنار نجاسه آب بردارند و اگر موشی در چاهی افتاد و بمرد بنگریم اگر موشش موی از تن نریخته باشد و آب چاه بسیار بود و نگردیده زیان ندارد و اگر آب چاه اندک باشد پلید شود و طریق پاک کردن آن آن باشد که ان مقدار آب در چاه ریزند که آب چاه بدو قله رسد یا صبر کنند تا آب چاه زیاده گردد و بدو قله برسد تا پاک گردد اگر آب بسیار باشد و بگردیده چندان آب در چاه ریزند که تغیر نماند یا صبر کنند تا بگذشتن روزگار تغیر آن از وی زایل گردد و اگر موی از تن ریخته باشد اگر آب چاه اندک باشد یا بسیار باشد و بگردیده پلید باشد و اگر نگردیده باشد پلید نباشد امّا استعمال آن متعذر بود پس طریق ان باشد که تمام آب از چاه برکشند و اگر دشوار توان برکشیدن بسبب آن آب نو در چاه می آید و زیادت می شود آن مقدار برکشند که بر ظن غالب گردد که مجموع آن موی با آن آب بدر آمده باشد و نمانده و اگر نجاستی مایع در آب روان افتد که هر جریه دو قله نباشد اگر تغیر نکرد پس آن جریه پلید گردد و اگر تغیر

لقوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا

نکردد محل آن نجاسه پلید کردد پس واکر هر جریه دو قله باشد یا بیشتر پلید نکردد
مکر بتغیر حسی یا فرضی پس آن جریه نجس کردد و مراد از جریه آن مقدار است
که در مقابلهٔ هر دو کنار نجاسه بود نا هر دو کنار جوی اما اکر نجاسه بسته در آب روان
افتد که هر جریه دو قله نباشد پس محل آن نجاسه نجس باشد اما بالا و زیرش نجس
نباشد و اکر نجاستی در آب استاده باشد هر چه از آن نجاسه جدا می شود
آن آب پلید باشد تا وقتی که در حوضی یا مانند حوضی کرآید و بدو قله برسد و
کنارهاش نیز پلید باشد اما بالای نجاست از آب پاک باشد و اکر نجاست با آب
روان باشد زیر و بالا نجاست پاک و کنارهاش پلید مکر که آب از نجاست تیز تیز
رود که زیر نجاست پلید باشد و اکر هر جریه دو قله باشد زیر و بالا نجاست و کنارهاش
نیز پاک باشد مکر که طعم یا لون یا بوی بکردیده باشد پس آن مقدار که متغیر باشد پاک
نباشد **فصل** بدانکه خمر و هر چه مستی کند و دانهای انکور که باطن ان
خمر کردیده باشد نجس است و حیوانات همه پاک اند مکر سک و خوک و هر چه از
سک و خوک بزاید یا یکی از ایشان متولد کردد و همه مردارها نجس اند غیر از ماهی و ملخ
و آدمی و هر حیوانی که او را خون روان نباشد یعنی که رطوبت سرخ در تن وی نباشد
که بکشودن راه وی بسر سوزن یا غیر آن از وی بدر آید چون مکس و زنبور و مورچه
و خنفسا و عقرب اکر در آب اندک یا در طعامی بمیرند چنانکه در وی تغیر در آید
پلید کردد و خون و بول و سرکین ماهی و ملخ و سرکین هر حیوانی که خون روانش
نباشد و خون جکر و سپرز پلید است و اکر کرمی از طعام چون کوشت و پنیر و میوه
و دانها را باقلا و کلول و مرجمک و غیر آن ناشی شود خوردن ان کرم با آن طعام که از وی
ناشی شده است پیش از انفصال حرام نباشد و بعد از انفصال حرام باشد و اکر جزوی
از حیوان زنده جدا کنند یا بیفتد چون دنبهٔ کوسفند و کوهان شتر و غیر آن حرام و پلید

باشد

باشد مکر از ماهی و ملخ یا حیوان بحری که در خشک آن نزید که حرام نباشد و مکر پشم و موی
و پری حیوان ماکول چون کوسفند و کاو و شتر و اسب و مرغ که از ایشان پلید
نباشد و مکر موی آدمی و پشیمه و اعضاء وی نیز که پاک است و هر چه از اندرون
حیوان منفصل می شود و غالب در بینهٔ خروج ترشح کند چون خیو و اشک
و عرق و آب بینی آن پاک باشد از هر حیوانی که آن در زندکی پاک باشد و هر چه
آنرا در باطن مقرّی بود که در ان مقر از حالی بحالی بکردد چون خون و بول و عذره
و سرکین و قی از همه حیوانات پلید باشد اما شیر هر حیوانی که کوشت آن حلال
باشد چون کاو و کوسفند و شتر و غیر ایشان حلال است و پاک و شیر هر حیوانی
که کوشت آن حرامست چون خر و غیر ان حرام و پلید است مکر شیر آدمی
که آن پاک است اما پنیر مایه حلال و پاک باشد چون از بره کشتار که غیر از شیر
چیزی دیکر نخورده باشد و الا حلال نباشد اما منی آدمی پاکست و منی هر حیوانات
پلید خواه آن حیوان در زندکی پاکست چون کاو و خر و خواه پلید چون سک و خوک
خلافاً للروضه فی غیر الکلب و الخنزیر و فروعهما اکر شخصی بول کرد و استنجا بآب
ناکرده انزال منی شد بملاقات آن محل منی پلید کردد و تری فرج زنان و مضغه
و علقهٔ آدمی پاکست و خایهٔ هر مرغی که کوشت ان حلال است چون در
زندکی از وی جدا کردد حلال و پاک باشد و پاک چون بر جای پاک افتاده باشد و الا
بملاقات آن موضع پلید کردد و بشستن پاک کردد و اکر تمرداری از وی جدا
کردد و پوست آن سخت شده باشد حلال باشد و لیکن بملاقات نجاسه ظاهر
آن پلید کشته باشد بشستن پاک کردد چون دانهٔ کندم یا جو که حیوان خورده باشد
و با سرکین از وی بدر آید هنوز سخت باشد بحیثیتی که اکر بکارند بروید حلال باشد
اما محتاج باشد بشستن ناپاک کردد و خایهٔ هر مرغی که کوشت آن حرامست پلید

است و حرام و تخم قز پلید است و کرم قز پاکست اما مشک و نافه آن
نیز پاکست چون که از آهوی مردار گرفته باشد و الا هر دو پلید باشد و اگر سبزه
چون تره و غیره از نجاسه برآمده باشد عین آن پلید نباشد و بشستن پاک گردد
و همچنین اگر درختی را آب پلید بدهند شاخ و برگ و میوه آن پلید نباشد
و ریم و زرداب و آب سردی و آب نشاط و آب تری که با ولد بدر آید در وقت
زادن و نشخوار شتر که از حلق برآرد پلید است و بعد از برآوردن آن نشخوار
و پیش از آن که دهان وی بآب بسیار برسد اگر بطعامی یا بآب اندک برسد پلید
گردد و نیم خورده همه حیوانات غیر از سگ و خوک و فرع ایشان پاک است
مادام که نجاستی بر دهان ایشان نبوده باشد و همچنین نیم خورده گربه پاکست
و در تناول آن کراهت نیست مگر که دهان وی پلید بوده باشد بخوردن موشی
یا غیر آن پس اگر بعد از آن گربه غایب شود تا حدی که ممکن باشد که دهان وی
بآبی رسیده باشد پس آب یا طعام کرده باشد پلید نباشد و اگر نه پلید باشد
اما آبی که از دهان خفته بیاید اگر از معده آمده باشد پلید باشد و اگر از دهان
آمده باشد پلید نباشد و آنکه از معده آمده باشد گنده باشد و میل رنگش بزردی
باشد و آنکه از دهان آید چنان نباشد و اگر شخصی در بیشتر اوقات
در حال خفتن آب پلید از دهان می آید اندکی از آن معفو باشد بسیار نه
اما از برای نماز دهان بشوید و آب دیگها و آبها اگر گردیده باشد و بوی که بهم
از وی آید پلید باشد و الا پلید نباشد بر قول مختار در روضه اما جرکی که در حمام یا غیر حمام
از آدمی جدا گردد پاکست و از دیگر حیوانات حکم آن حکم آن حیوان باشد
بعد از مرگ وی و بلغم چون از سر فرود آید یا از انقصار (?) حلق یا از سینه برآید
پاک باشد و اگر از معده برآید پلید باشد و اگر حیوانی غیر از سگ و خوک یا فرع

بیان ۳

ایشان

ایشان در آب اندک یا مایعی دیگر زنده بدر آید پلید نگردد و خایه مرغ
حلال اگر بگندد و زردی بسفیدی بیامیزد پاک و حلال باشد همچنانکه گوشت
گندیده اگر زیر مرغ نهاده باشد و در زیر مرغ گندیده باشد و یا خون گشته
پلید باشد و حرام **فصل** بدانکه چیزهای پلید دو گونه است
نجس العین و غیر نجس العین اما نجس العین است پاک نشود مگر خمر که
سرکه گردد یا پوست مردار که دباغت کنند یا خایه نجس که مرغ گردد چنانکه
احکام سرکه و دباغت بعد ازین مشروح یاد کنیم اما نجس العین نیست اگر
نجاست حکمی پلید گشته باشد و نجاسه حکمی آنست که چون خشک گردد
ادراک نتوان کرد چون بول و آب نجس کفایت باشد که آب بروی روان
گردانند و اگر بنجاست عینی پلید گشته باشد چون خون و خمر وقتی که بدهان برسد
یا بجامه یا بتن لابد باشد از زایل کردن طعم تا پاک گردد و مادام که طعم آن
در دهان می آید پاک نباشد چون بر ظن غالب گردد که طعم آن از تن یا از جامه
زایل شده است پاک باشد و اگر رنگی تنها بماند چون جامه رنگ کرده بصبغ
نجس یا دست و پای رنگ کرده بحنا و دو دنجی (?) چون دشخوار زایل گردد
پاک باشد و اگر بوی تنها بماند پاک باشد و اگر رنگ و بوی باقی باشد پاک نباشد
تا وقتی که یکی از آن دو زایل گردد و چون بکم از سه پاک گردد دوست داریم که
با سه بار کنند و در پاک شدن افشردن آن چیزی که شسته باشد شرط نیست
تا اگر در طرفی شسته بود و آب از وی برنخته (?) یا رها کرده تا در آن آب
خشک شده باشد و نیفشرده پاک باشد اگر جامه یا تن بوی خمر گرفت و عین
آن بتن و جامه نرسید پلید نگردد و همچنین بخاری که از آبخانه یا اصطبل

وبخار آتش سرگین وبخار بول وعذره که در وقت قضاء حاجت بجامه یا بتن
رسد پلید نگرداند وچون باب اندک پاکی نجاسه کنند باید که آب برجامه
ریزند که اگر جامه باب اندک فرو برند آب نجس گردد وجامه پاک نشود واگر
باد جامهٔ پلید را در آب اندک اندازد پلید گردد واگر نجاسهٔ مایع چون بول
وآب نجس بزمین برسد وآب پاک آن مقدار بروی ریزند که ازافزا پوشاند
وبروی غالب گردد پاک شود واگر نجاسهٔ بسته باشد چون سرگین آدمی وعذره تنها نقل
آن لابد باشد از نقل نجاسه وبشستن پاک نشود ودر هر دو نوع از نجاسه بزایل
شدن اثر وی بحرارت آفتاب وجستن باد وگذشتن روزگار پاک نشود واگر
از گلی که نجاسه بسته با وی آمیخته باشد خشت سازند پاک کردن آن ممکن
نباشد واگر باتش نیز بسوزانند که پاک نگردد وبعد از سوختن اگر بشویند هم پاک
نباشد واگر از گلی که باب نجس یا ببول سرشته باشند خشت سازند بریختن
آب بروی در حال خامی ظاهر آن پاک گردد وچنانک گل که بخیسانند
در آب تا آب بهمه اجزای وی برسد باطن نیز پاک گردد چنانک نان که خمیر
وی باب نجس سرشته باشند واگر آن خشت پخته باشند بشستن ظاهر
آن پاک گردد اما باطن آن پاک نگردد مگر شکسته باشد چنانک منع گذشتن
آب نکند که باطن نیز پاک گردد واگر نجاسه بچیزی سخت برسد چون شمشیر
وکارد وآبگینه وغیر آن ببودن پاک نگردد ومحتاج باشد بشستن تا پاک گردد
واگر کارد یا شمشیر را آب نجس بدهند باطن آن پاک نگردد ومحتاج باشد بشستن
بجوشانیدن در آب پاک واگر گوشت را باب نجس بجوشانند ظاهر وباطن
آن پلید گردد وبشستن باطن آن پاک نگردد بی جوشانیدن در آب پاک

واگر

واگر نجاسه بزمین برسد اگر پاره پاره نشده باشد بریختن
آب بروی پاک گردد والا پاکی آن ممکن نباشد اگر آبی بر موضع
نجاسه از جامه نجس ریختند وآن نمی در آن جامه پیرا کند حکم بنجاسه
آن رطوبت نکنند واگر در آبدان پلید ریخت وآب تغیری دیگر نکرد
پلید نگردد چون بکنارهای آبدان نگردانند کنارها نیز پاک گردد واگر جامه
نجس داشت ودر عقب افشردن پارهٔ از نجاست بران جامه
افتاد شستن همه جامه لازم نباشد وچون موضع آن نجاست بشویند
پاک گردد واگر موزه را بموی خوک بدوزند پلید گردد وچون هفت بار آنرا
بشویند باطن آن یعنی که موضع خرز پاک نگردد اما ظاهر آن پاک گردد تا اگر
بر آنجا نماز بگزارد درست آید واگر پای در آنجا عرق بکند یا در وقت
نمی پای در آنجا کند پلید نگردد واگر مایع چون شیره وسرکه وروغن پلید گردد
تطهیر آن ممکن نباشد واگر روغن بسته باشد آن مقدار که نجاست
ملاقی آن باشد بر دارند باقی پاک باشد واگر بشکلی در میان برف بیافت
آن بشکل را با آنچه در حوالی آن باشد بردارند باقی پاک باشد چون موش
که در روغن بسته بمیرد واگر در میان یخ یا برف بگرم که آب آن غدیر
اندک بوده باشد هم پلید باشد واگر بسیار بوده باشد پلید نباشد بر قول راجح
اما آن مقدار که ملاقی وی باشد بیندازند واگر باقلا را در آب بیاغشتند تا چندانک
منتفخ شد پس در آن آب نجاسه بیافت آن باقلا پلید باشد بشستن پاک
نگردد تا وقتی که آنرا خشک کنند ودر آب پاک بخیسانند واگر خمی خمر در خود
گیرد اگر آنرا خشک کنند وآب پاک در وی ریزند تا بتمام اجزای وی متخلل
شود وبرسد اندرون وبیرون آن پاک گردد اما باطن آن که آب متخلل نشده

ونرسد اندرون وبیرون وی باشد پاک کردد واکر قمقمه که آب از زیر وی
می رود بر نجاسه نهاد آب نجس نکردد واکر سوراخ آنرا به پنبه یا بموم یا
بکل کرفته باشد پلید کردد وبدان که واجب در ازاله نجاسه عینی شستن
است وحد شستن انست که اب بر ان محل روان کردد مکر بول کودک
نرینه که غیر از شیر چیزی دیکر نخورده باشد که کفایت باشد که چندان اب
بروی ریزند که همه محل ان بول آب برسد بروی غالب کردد وبول دختر
چون بول پسر نیست تا واجب باشد که اب بروی روان کرداند والا
پاک نشود واکر دم سک وخوک یا خون وبول وعرق یا جزوی دیکر از اجزای
ایشان در حال تری بچیزی تر برسد پلید کردد پاک نشود تا وقتی که هفت بار
بشویند یکی ازان هفت بار بخاک واولیتر آن باشد که نوبت اول بخاک
شویند وآن خاک مقدر نیست آن مقدار که اب را تیره کرداند کفایت
باشد واکر باب تیره بشویند حاجت استعمال خاک نباشد وباید که خاک
بدان محل بیفشانند بلک اول باب پاک بیامیزد تا تیره کردد بعد ازان باب
بشویند وغیر خاک پاک چون اشنان وصابون بجای خاک نیستد وهمچنین بار هشتم
واکر ابدان ویا جامه پلید بمعقن باب بسیار فرو برند ودر وقت برارند کفایت
نباشد واکر چندان بدارند که هفت جریه اب بروی بکذرد پاک کردد واکر زمین
بولوغ سک پلید کردد محتاج بتعفیر نباشد واب تنها کفایت باشد واکر ولوغ
چند سک یا چند خوک چند بار باب دانی برسد هفت بار کفایت باشد واکر چیزی
بولوغ سک پلید کشته باشد در حال تری بچیزی دیکر برسد آن چیز نیز هفت بار
بباید شستن واکر دم سک بچیزی بسته برسد آن مقدار بوی رسیده باشد
ودر حوالی وی باشد بیندازند باقی پاک باشد وحکم فرع سک وخوک حکم ایشانست

واب

وآب که در پلیدی بکار برده باشد چون ازان محل جدا کردد وتغیر نکرده
باشد ویا وزن آن زیاده نشده پلید باشد واکر تغیر نکرده باشد ووزن زیاده
نشده اکر بسیار باشد طهور باشد واکر اندک باشد حکم ان حکم آن محل
باشد بعد از غسل اکر محل هنوز پلید باشد پس آن آب نیز پلید باشد
واکر محل پاک باشد پس آن اب نیز پاک باشد اما پاک کننده نباشد
پس اکر رشاشه از غساله ولوغ سک بچیزی برسد اکر از کرهٔ اولی رسیده
است آن چیز را شش بار باب بشویند واکر از کرهٔ دوم پنج بار
واکر از کرهٔ سیم چهار بار وهمچنین تا باخر واکر پیش ازان رشاشه
خاک بکار نبرده باشد تعفیر واجب باشد والا واجب نباشد

فصل بدانک خمر را با سرکه کرداندن باندختن شیره یا نمک یا
سرکه یا نان کرم وغیر ایشان در وی حرام است وآن سرکه که برین وجه
حاصل کردد پلید باشد وپاکی آن ممکن نباشد اما بخوردن آن حد واجب
نکردد واین چنین ذکر کرده است غزالی در مقنع واکر پیاز یا نمک
در شیره انداز تا بعد از کردیدن باخمر بترشی باز کردد بعد از اشتداد چون
بترشی باز کردد پلید باشد واکر شیره در سرکه ریزند وشیره بروی غالب باشد
تا حدی که سرکه را فرا پوشاند در وقت اشتداد چون سرکه کردد پلید باشد
واکر سرکه غالب باشد تا حدی که شیره را از اشتداد منع کند زیان ندارد
ونکه داشتن خمر محترمه تا سرکه کردد حرام نباشد وخمر محترمه انست که
بنیت سرکه کرفته باشد باخمر کردیده باشد اما چون پیش از ریختن سرکه شود حرام
نباشد واکر شرابه با فتاب یا از افتاب بسایه نقل کنند ویا سر آن بکشایند تا بتاثیر
باد وهوا انا سرکه شود حرام نباشد وچون خمر با سرکه پاک کردد اجزای خم نیز پاک

[illegible]

شود هم آن محل که ملاقی سرکه باشد و هم آن محل که در وقت جوش زدن
بوی رسیده باشد و اگر انگور با خوشه در خم در آرد چون سرکه گردد حلال باشد
و همچنین اگر آب در شیره ریزد تا زود تر سرکه گردد یا انگور بیفشارد و آب
بروی ریزد تا زود تر سرکه گردد و چون سرکه گردد پاک و حلال باشد و اگر آب
در خمر ریزد چون سرکه گردد پاک نباشد و اگر چیزی سخت که در خمر در خود
نگیرد چون سنگ سخت و آهن در اندازد چون سرکه گردد پاک باشد و این
قول ضعیف است اگر چیزی سست چون کلوخ و جامه در اندازد چون سرکه
گردد پلید گشته باشد و اگر قطره خمر در شیره ریزند پلید گردد و چون سرکه شود پاک
نباشد و اگر خمر از خم با خم دیگر ریزد چون سرکه گردد پاک باشد و اگر شیره
در خم ریخت و با خم گشت پس پاره از آن برگرفت تا آنچ در خم بود کم شد
و فرو نشست چون سرکه گردد پلید گردد و همچنین اگر بن ساغری در روی در آرد
تا آن مرتفع شود و باز ساغر بردارد و خمر باز جای رود چون سرکه گردد پاک نباشد
اگر در حال در آن خم آن قدر از خمر بریزد که بان موضع ارتفاع برسد و رها کند
چون سرکه گردد پلید نباشد و اگر در حال از آن خم با خم دیگر ریزد چون سرکه گردد
پاک باشد **فصل** در آنک هر چه پاکی آن بیقین باشد شک در آید
که آن چیز پلید گشته است یا نه اصل آن باشد که پلید نگشته باشد بکار داشتن
آن روا باشد و هر چه اباحت آن معلوم نباشد بکار بردن آن روا نباشد
تا وقتی که اباحت آن معلوم گردد بنا برین دو اصل اگر ابدانی که در وی
شیر و سرکه و یا روغن باشد و شک در آید که آن پلید گشته است بسببی
از اسباب یا نه تناول آن حرام نباشد و همچنین اگر سرکه یا شیره را شک
در آید که با خمر گشته است یا نه حرام نباشد تا وقتی که یقین گردد و همچنین اگر

سنگ

شک در آید که زن طلاق داده است یا نه حرام نباشد تا وقتی که
یقین گردد یا زن وی در حیض است یا نه استمتاع از زن بر وی حرام
نباشد تا وقتی که طلاق و حیض محقق شود اگر ابدانی که در وی شیر باشد و شک
در آید که آن شیر حیوانی یا پاره گوشت یافت و نمی داند که آن گوشت
حیوان ماکول اللحم است یا نه یا کبابی یافت شکش آمد که آن زهر قاتل
است یا نه درین همه صورتها تناول آن حرام باشد و اگر پاره گوشت یافت
انداخته یا گوسفندی دید کشته و نمی داند که کشنده آن مسلمان یا کتابی است
یا مجوسی اگر در آن شهر مجوس باشد حرام بود مگر که اهل اسلام غالب باشند
و اباحت آن بر ظن غالب گردد که حرام نباشد ذکره الشیخ ابو حامد فی
التعلیق و اگر در کوی یا زنبیل باشد حرام نباشد و اگر برهنه باشد حرام
باشد و اگر در دیهی یا شهری در آید که در وی بت پرستان یا مجوسی ساکن باشد
و خواهد که گوشت خرد روا نباشد تا وقتی که بداند که کشنده آن مسلمانست
یا کتابی و بالله التوفیق و اگر چیزی باشد که نه پاکی آن بیقین باشد و نه پلیدی و غالب
در مثل آن پلیدی باشد چون جامه مدمن الخمر و ابدان ایشان و جامه قصابان
و کودکان که از پلیدی نپرهیزند و گل شارع که پلیدی آن بیقین نباشد و آب
ناودان که بر جامه آید و خاک گورستان که باز شکافتن آن شک باشد
و ابدان کافران که در دین باطل خویش نجاست بکار دارند چون
مجوس هند که ببول گاو غسل کنند و جامه یهودی و نصاری که ملوث گردد
بخمر و خوک حکم بپاکی کنند نه بپلیدی اما اگر غالب در امثال آن پلیدی نباشد
بر ظن پلیدی آن غالب گردد پلید باشد تا اگر حیوانی را از دور بیند که بول
در آب بسیار کرد چون برسید آن آب را متغیر می بیند و شکش در آید که آن

تغیر ببول بوده است یا بچیزی دیگر آن آب پلید باشد و اگر سگ سر در آبدان
درارد و بیرون برد و ندانند که دم آن سگ بدان چیز که در وی بود رسیده
است یا نه آن چیز پلید نباشد خواه دم وی خشک باشد و خواه تر
پس اگر ابدانی که پاکی آن بیقین باشد با بدان پلید بیقین پوشیده گردد
روا نباشد که یکی را از آن ابدان بی اجتهاد بکار برد و اجتهاد آنست
که علامات پاکی و پلیدی طلب کند چون بسبب علامات بر ظن
وی پاکی آبدانی غالب گردد آنرا بکار برد و آن دیگر پلید باشد و بی ظهور
علامات بکار داشتن هیچ یکی روا نباشد و اگر بکار برد آن وضو
درست نباشد چون مردی یا زنی عاقل بالغ عدل خبر کند پلید شدن ابدان
و سبب پلیدی بگوید یا نگوید اما عالم باشد باسباب پلیدی و بمذهب
صاحب آبدان واجب باشد اعتماد بر خبر وی کردن و چون معین
کرده باشد پلید را از پاک مشتبه نشده باشد بقول او فرا گیرد و الا باجتهاد
فرا گیرد و اگر فاسق یا کتابی خبر دهد این گوسفند کشتار است خبر او مقبول
باشد و اگر کوزه آب بکوزه بول یا مرداری بکشتاری یا بده کشتار یک کشتاری
بعه مردار یا شیر گاو بشیر خر پوشیده گردد اجتهاد در روا نباشد حرام باشد
و اگر مرداری بکشتارهای شهری یا ابدان پلید با بدانها شهری پوشیده
گردد و فرا گرفتن بعضی از آن بی اجتهاد روا باشد تا وقتی که از آن همه یکی بماند
بعد از آن روا نباشد مذهب امام غزالی آنست که حرام باشد و اگر مال
حرام بمال حلال آمیخته گردد خواه یک جنس باشد خواه نه چون زر بزر
و گندم بگندم تا تمیز برخیزد یا نقد بغیر نقد و نداند که حرام نقد است یا غیر نقد
اجتهاد در روا باشد و هر کدام که بظن وی غالب گردد که آن حرام است

ان

آن مقدار از مال خود جدا کند و بمصرف وی صرف کند و باقی حلال باشد
چنانکه خواهد تصرف کند و اگر دو طعام یا دو روغن یا دو شیر یا دو سرکه
از یک جنس یا از دو جنس چون روغن و شیر یا سرکه و آب که یکی از آن پلید
شده باشد پوشیده گردند اجتهاد در روا باشد و چون باب مظنون الطهاره
وضو کرد و نماز گزارد و بعد از آن پلیدی وی معلوم گردد بخبر عدلی یا بسبب دیگر
اعادهٔ آن نماز و شستن آن جامه که از آن آب بوی رسیده باشد واجب
گردد یک بار شستن آن از برای ازاله نجاسه و رفع حدث کفایت نباشد
اگرچه بنیت رفع حدث نیز کرده باشد خلافا للروضه و اگر از دو خم که در ایشان
مایع باشد چون دوشاب و سرکه که بکفچلیز برداشت و در یک کاسه
ریخت پس در آنجا موشی مرده دید و ندانست که از کدام خم برآمده است
اگر ظاهر گردد که از یک خم معین برآمده است اگر بدو کفچلیز برآورده است
آن دیگر پاک باشد و اگر بیک کفچلیز برگرفته باشد اگر باجتهاد ظاهر شده باشد
که در آن خم دوم بوده است اولین پاک باشد و الا هر دو پلید باشند و اگر
نجاسه بتن یا بجامه رسید و نداند که بکدام موضع رسیده است شستن همه
تن و جامه واجب گردد اگر بظن وی غالب گردد که یک طرف جامه
با تن است از آن بشوید کفایت نباشد و اگر غله که بچهارپای خرد کرده باشند
و از کاه پاک کرده و بول و سرگین بان کاه رسیده بی شستن آن غله نان
پخته باشند و در ظاهر حکم پاک باشد شستن دهان از خوردن آن واجب نباشد
اما احتیاط آنست که بشوید منتجب الدین عجلی از قاضی حسین رحمة الله
علیه این نقل کرده است و حجة الاسلام در کتاب احیاء علوم دین
از صحابه کبار پیغمبر علیه السلام چنین یاد کرده است و همچنین اجزاء گوسفند از

کوشت وپیه واجب نباشد شستن جون که بخون آلوده نباشد وهم از قاضی
حسین نقل کرده است وبالله التوفیق واکر تنور با تش سرکین بتافت
و دود و بخار وی در تنور دو سپید نه اوار آنست که از ا بجاروب خشک
بمالند بعد ازان نان بوی باز زند والا ظاهر پشت نان بملاقات ان پلید کردد
وشیخ ابو نصر بن الصباغ در کتاب شامل ومحاملی در کتاب مجموع وابو المحاسن
رویانی در کتاب حلیه جنین یاد کرده است وبالله التوفیق **فصل**
بدانک هر ابدان که از پوست پاک ساخته باشد استعمال ان در خوردن
وطهارت کردن ازوی روا باشد وپوست در دو حال پاک باشد یکی انک
از حیوانی باشد که کوشت ان حلال باشد وذبح شرعی کرده باشد ودیکر انک
دباغت کرده باشد وپوست حیوانی که کوشت آن حلال نباشد ویا حلال باشد
اما ذبح شرعی نکرده باشد مکر از پوست سک وخوک وفرع ایشان بدباغت
پاک نکردد وبدباغت ظاهر وباطن پوست پاک کردد اما موی بتبعیت وی
پاک نکردد و دباغت آن باشد که فضلات پوست جون کوشت ورک
وموی وغیر آن برکشد بداروهای تیز جون مازو وپوست انار وسرکین
کبوتر وغیر ان تا حدی که اکر در آب دراندازند کندیده ونبه نشود وبعد از
دباغت شستن ان واجب باشد همجنانک جامه پلید وموی وپشم وپر
واستخوان همه حیوانات بمرک پلید کردد مکر ازادمی وماهی وملخ پس اکر از
استخوان پلید ابدان ساخته باشند استعمال آن در جیزهای خشک روا باشد
اما کراهت بود ودر جیزهای تر روا نباشد وباستخوان مردار وسرکین آدمی
ودیکر حیوانات تنور تافتن روا باشد واندک از موی پلید در آب وجامه
که نماز کزارند معفو باشد واندک بعادت دانند واکر ابدان از زر ونقره ساخته

باشند

باشند استعمال آن در خوردن واشامیدن وطهارت کردن بر مردان
وزنان حرام باشد وهمجنین خوردن بملعقهٔ زر ونقره وخلال زر ونقره ومطیب
کردن خود را از طیب دان زر ونقره وبوی برکرفتن از مجمرهٔ زر ونقره
باستادن بالا وی حرام است اما از دور بوی شنیدن زیان ندارد
وساختن ابدان وملعقه وخلال ومجمره زر ونقره وهرجه استعمال آن حرام
است بر زرکر حرام است وبساختن ان مستحق اجره نباشد وبر شکننده
اینها ارش یا نقص واجب نباشد وآراستن خانها ومحلها ودکانها بدان
حرام است وسرمه دان کوجک وغالیه دان نیز از زر ونقره حرام است
اما ابدان که از جوهر نفیس ساخته باشند جون فیروزج ویاقوت وزبرجد
وبلور وماننداِن حرام نباشد وابدان آهنین یا مسین یا انکشتری نقره
زراندود کرده باشند اکر آن مقدار باشد که اکر بر آتش عرض کنند جیزی حاصل
شود حرام باشد والا حرام نباشد واکر ابدان مباح را حلقه یا زنجیر یا سر از
نقره بر بازند حرام نباشد واکر بدو کف اب بردارد وبیاشامد ودر انکشت
وی انکشتری باشد یا در دهان وی درم باشد یا از قدحی که در وی زر باشد
بیاشامد حرام وکراهت نباشد واکر از ابدان زر ویا نقره طعام خورد
ویا بیاشامد یا وضو سازد عاصی کردد اما وضو باطل نکردد وان طعام وان
شراب حرام نباشد ودفع عصیان بان باشد که ان طعام در ظرفی دیکر
ریزد که آن مباح باشد وازوی تناول کند وسر ابدان پوشانیدن سنت
است **فصل** بدانک مسواک کردن سنت است ودر هیچ حال
کراهت نیست مکر روزه دار را بعد از زوال ودر وقت نماز وزرد شدن
دندان اکر بوی دهان متغیر دیده باشد ودر وقت وضو ساختن وخواندن قران

و در وقت گردیدن بوی دهان بخفتن یا بخاموش شدن یا بگرسنگی یا بخوردن
چیزی که بوی کریهه دارد موکد است و بهر چیزی که آن درشت باشد سنت
مسواک حاصل شود اگر چه بزرگوی درشت باشد ولیکن بانگشت حاصل نگردد
اما بچوب اولیتر و از همه چوبها اراک فاضلتر و خلال نیز بچوب اراک فاضلتر و
اولیتر آنست که بچوبی کند که باب نرم شده باشد تا بن دندان مجروح نگرداند
و باید که مسواک بر درازی و پهنای دهان دندان براند و اگر اقتصار بر یکی کند
بر پهنا فاضلتر و مستحب است که ابتدا بجانب راست کند و مسواک نیز بدست
راست کند و مسواک نیز بدست راست کند تا میان دهان و در برفرق
کرده باشد و بمسواک غیر مسواک کردن بدستوری وی باک نباشد و فرق موی
سر سنت است و فرق آن باشد که موی سر را بر میانهٔ سر دو نیمه گرداند نیمی بجانب
راست و نیمی بجانب چپ فرو گذارد و روغن بکار داشتن در موی سر
و ریش گاه گاهی بحدی که چون اول خشک گردد باز بکار برد هم سنت است
و قزع در موی سر مکروه است و قزع آنست که بعضی از موی بتراشد و بعضی
رها کند خواه از یک موضع و خواه پراکنده اما تراشیدن همه سر باک نباشد
از برای کسی که تعهد آن بروی دشخوار باشد و بر کسی که دشخوار نباشد رها کردن آن
باک نیست و سرمه در چشم کردن در هر چشمی سه میل سنت است ناخن گرفتن
و موی زهار و بغل زایل کردن بنوره یا بتراشیدن یا بر کندن یا بچیدن مستحب
است و تراشیدن فاضلتر اما موی بغل برکندن اولیتر کسی را که توانایی آن
دارد و گرفتن موی بروت تا حدی که کنار لب پیدا گردد هم مستحب است
و درین جمله ابتدا بجانب راست کردن مستحب است و باید که از وقت حاجت
در نگذارد و از چهل روز در گذاشتن سخت کراهت است و شستن بند

انگشتان

وان ينبغي ... السنة
من الانوار

و مسواک چنان کند که
آواز کسی نشنود

انگشتان و زایل کردن چرک که در اندرون گوش و بینی و دهان و بن
ناخن و جمیع تن گرد آید سنت است و رنگ کردن موی سفید بحنا
و بزردی و سرخی سنت است و بسیاهی مکروه و کراهت نخرم و رنگ
کردن دست و پای بحنا در حال احرام زنان را مستحب است
~~و در غیر حال احرام زنان را مستحب است~~ و در غیر حال احرام زنی را
که شوی دارد هم مستحب است ولیکن بی نقش و سیاه کردن و بکنار
انگشتان باز نهادن و طرف کردن و آن بر سه بی دستوری شوهر
کردن حرام باشد و از برای زنی که شوهر ندارد بی نقش و سیاه کردن
و بطرف باز نهادن و طرف کردن بحنا نیز کراهت است و در حق مردان
حرام است مگر بعذری چون ریشی و غیر آن و موی سر و ریش بشانه کردن
سنت است و زنان را موی پلید یا موی آدمی بموی خود وصل کردن حرام
است خواه شوهر دارند خواه ندارند اما موی حیوان پاک غیر آدمی اگر شوهر
و سید ندارد هم حرام باشد و الا بدستوری ایشان وصل کرده باشد حرام
نباشد و الا حرام باشد و زنی را که شوهر و سید نباشد گلگونه کردن حرام باشد
و اگر باشد بی دستوری ایشان هم حرام باشد بدستوری ایشان حرام
نباشد و حکم تجعید کردن موی حکم گلگونه است اما تضعیف طره و دراست
کردن موی زلف باکی نباشد و وشم حرام است و وشم آنست که
اعضاء خود را بسوزن سوراخ کند و نیل در وی گذارد و آن نیل بملاقات
خون پلید گردد و نزع آن بعلاج واجب باشد پس اگر نزع آن ممکن
نباشد مگر بجرح جراحت نکند و چون توبه کند بعد از توبه اثم نباشد و حکم وشر
حکم وصل است بموی پاک غیر آدمی و وشر آنست که کنار دندان را تیز گرداند

وحكي عن
في الكفاية والروضة
بعلوي الغزالي ابن بنا الوشم
بالعلاج فان لم يمكن الا بالجرح
لا يجرح ولا اثم عليه بعد
التوبة

و باریک و بدان که در ریش ده چیز کراهت است ۱ بسیاهی رنگ کردن
مگر از برای جهاد ۲ و سپید کردن بگوگرد تا بندان اظهار پیری را ۳ و برکندن
در اول که برآید میل امردی را ۴ و موی سپید از وی برکندن ۵ بتصنّف نهادن
طاق بر طاق و زیاده کردن در وی یا کوتاه کردن موی بناگوش و زلف تا آراسته
شود با ریش ۶ و کم کردن بتراشیدن بعضی بناگوش با سر و برکندن هردو
کنار عنفقه ۷ و تمام کردن ریش تا بهم برآید ۸ و نگریستن در سیاهی و در سپیدی
وی بنظر عجب امّا هردو کنار سبلت دراز گذاشتن زیان ندارد و مستحب
است چون آفتاب غروب کند کودکان و بهایم را رها نکنند که پراکنده گردند
و اگر پراکنده باشند جمع کنند که آن وقت پراکنده شدن دیوانست و در شب
در آب بول و غسل نکند که آب در شب در حکم پر یانست و سر مشکها بر
بندند و درها نیز و در وقت بستن بسم الله گوید و چراغها بنشانند حجة الاسلام رحمه الله
علیه در کتاب احیا گوید بحمام رفتن مردان را از بان ندارد امّا زنان را بی عذری
کراهت است رفتن و لیکن کسی که در حمام رود باید که وظایف چند از واجبات
و آداب گوش دارد امّا واجبات اوّل باید عورت خود را بپوشاند دوم
از مس دلاک و غیره نگه دارد سیم بعورت دیگران ننگرد چهارم اگر کسی را
عورت برهنه باشد نهی کند تا بپوشاند پنجم در ریختن آب اسراف نکند
امّا آداب باید که پیش از رفتن در حمام مزد حمام بدهد و در وقت رفتن
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بک من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان
الرجیم و در خلوت در حمام رود یا وقتی که در وی نباشد مگر دینداران که عورت
خود را احتیاط کنند و چون درآید اوّل هردو جناح خود را بشوید و در خانه گرم زود
تا عرق نکند و حرارت دوزخ را یاد کند و چون در آید سلام نکند و اگر کسی را مصافحه

المخبث [margin]

و وقت [margin]

کند

کند پاک نباشد و سخن بسیار نگوید و قرآن باواز بلند نخواند و اعوذ بالله بلند
گفتن زیان ندارد و اگر کسی تن وی را بمالد زیان ندارد و در وقت بیرون
آمدن آب سرد بر سر ریختن کراهت است امّا از جهت طب گویند که حنّا
بعد از نوره بکار داشتن امان باشد از جذام و نوره در سرما بی بکار داشتن
حرارت بنشاند و پاک گرداند و جماع را قوت دهد و بول در حمام ایستادن در
زمستان از شربتی نافع تر باشد و یک خواب در تابستان بعد از حمام
امان باشد از نقرس و بدانک در بریدن ناخن دست مستحب آنست
که ابتدا با انگشت مسبّحهٔ دست راست تا بخنصر پس خنصر دست چپ
تا با بهام دست چپ پس ابهام دست راست و در ناخن پای
ابتدا بخنصر پای راست تا با بهام وی و از ابهام پای چپ تا بخنصر وی
همچون تخلیل در وضو و بالله التوفیق و بدانک ختنه کردن بر مردان و زنان
واجب است و صفت ختان مردانست که آن پوست که حشفه را پوشیده
است مگر آن مقدار را ببرند که جمیع حشفه برهنه گردد و اگر آن مقدار بماند که
بر سطح حشفه گسترده دایم بشود هم بریدن آن واجب باشد و امّا از آن زن آن گوشت
پاره که بالای فرج است بالاتر از سوراخ بول مانند تاج خروس ببرند و بعد
و بعد از بریدن بن آن همچو استخوان خرما بماند از زنان آن مقدار کفایت
باشد که نام ختان بروی بیفتد و ختان واجب نباشد مگر بعد از بلوغ و لیکن
اگر ضعیف نباشد مستحب باشد در روز هفتم بعد از ولادت بکنند و الا
تاخیر کند تا بوقت احتمال و چون بالغ گردد ختان ناکرده امام وقت
بفرماید تا ختان بکنند و اگر امتناع نماید جبر کنند و اگر بمیرد مضمون نباشد
و ختنه کردن خنثی مشکل بعد از بلوغ نیز واجب نباشد تا وقتی که ختنه

رنگ [margin]

[margin, illegible]

گردد کرده است با زن **فصل** بدانک استنجا واجب است
و هر که بقضا حاجت می رود باید که عورت خود را از چشمها بپوشاند بدیواری
یا مانند آن واگر در بنایی نباشد که بتوان سقف آن کردن کفایت باشد
واگر در عرصهٔ فراخ یا بستانی نشیند باید بچیزی که بلندی آن قدر سه یکی
گزی باشد خود را بپوشاند چنانک میان وی وان چیز زیاده از سه
گز نباشد واگر بجوالی خود را بپوشاند یا در دَرَخ یا در جوی فرو نشیند یا
دامن خود را باحتیاط فرو گذارد کفایت باشد و باید که روی با فتاب
و ماهتاب نکند در صحرا و نه در آب خانه و در آب خانه پشت و رو
بقبله نکند و در صحرا روی و پشت با قبله کردن حرام است و در جایی که
حدیث گاه مردم باشد ننشیند و در آب استاده بول نکند اگر بسیار
بود اگر اندک و اگر در آب روان نیز که اندک باشد بول نکند خاصه که در شب و بول
در سوراخ نکند و در زیر درخت میوه ننشیند نه از برای بول نه از برای
غایط و برابر باد ننشیند و در نشستن قوت بر پای چپ کند و پیش
از نشستن سنگ استنجا ساز کند و در جای قضاء حاجت استنجا باب نکند مگر در آب
خانه که از برای آن ساز کرده باشد و چیزی که نام خدا و رسول یا علم محترم
بر آنجا نبشته باشد در صحبت ندارد و اگر انگشتری که نام خدای و رسول
بروی باشد از انگشت کندن فراموش کند و بر قضا حاجت یادش آید
در کف گیرد و یا کف بروی جمع کند و در رفتن در آب خانه پای چپ
را مقدم دارد و در بازگشتن پای راست و در صحرا در جایی فرو نشیند
پای چپ را مقدم دارد و در بازگشتن پای راست و باید که پاک خود را
از باقی بول بری گرداند بتنحنح و مالیدن ذکر و قدمی چند نهادن و در قضاء حاجت

پشت

پشت و روی ببیت المقدس کردن کراهت است و جماع کردن
روی یا پشت بقبله کردن کراهت نباشد نه در بنا و نه در صحرا و چیزی
که نام خدا و رسول بروی باشد با خود داشتن کراهت باشد نه حرام
و در آب خانه رفتن بگوید اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث
و در بیرون آمدن بگوید غفرانک الحمد لله الذی اخرج عنی الاذی وعافانی
و در صحرا نیز بگوید و باید که جامه بر ندارد مگر وقتی که بزمین نزدیک گردد
و پیش از راست واشدن فرو گذارد و در آب خانه ذکر خدای تعالی و سخن
گفتن کراهت است مگر ضرورتی را و اگر عطسه آید بدل الحمد لله گوید و زبان
نجنباند و همچنین در حال جماع نیز و در وقت قضا حاجت از مردم دور شود
و بول در جای نرم کند و بر سر راه و نزدیک گورها نکند و بول بر گور کردن حرام
است و در مسجد نیز اگر چه آبدان باشد و سر برهنه در آب خانه نرود و بدانچه
از وی بیرون آید نظر نکند و با فرج خویش و یا چیزی دیگر بازی نکند و در آبدان
در وقت حاجت بول کردن کراهت نیست و بر پای بی عذری بول کردن
کراهت است و بسیار بر قضا حاجت نشستن مکروه است اگر جای نرم
نباشد که بول کند بسنگ یا غیره دیگر نرم کند پس فرو نشیند اگر جای نشستن
تنگ باشد بر پای بول کند باکی نباشد و اگر کسی بروی سلام کند جواب ندهد
و اگر کسی را عطسه آید یرحمک الله نگوید و اگر بانگ نماز بشنود اجابت نکند
و در زیر درختان سایه دار که مردم نشینند فرو ننشیند و در طهارت جای
بول نکند و برابر قبله استنجا کردن باب و یا بسنگ زیان ندارد و اگر در
صحرا از کنارها باد می آید اگر بغیر از جهت قبله فرو می نشیند قطرات بول
می چکد برابر قبله نشستن حرام نباشد و در استبرا اگر بسیار نکند تا بوسوسه

و بدست صحیح [illegible] و با ساق ان نیز نظر نکند

و نشست نکشد و جون آلت از استنجا تری یابد تدبر کند که بقیه آب استنجاست
واکر بدان ازرده می شود آب بروی فشاند تا توی دل کود و شیطان
بوسوسه بروی دست نیابد و روا است که نزدیک رفتن خویش بول کردن
مشغول کردد ولیکن عورت بپوشد **فصل** اکر باد یا ریکی یا کرمی یا ثفلی
خشک ازراه عادت بدر آید بی تری استنجا واجب نباشد واکر جیزی تر
بدر آید استنجا واجب باشد خواه جیزی معتاد باشد جون بول وغایط وخواه
نادر جون خون وآب سردی واستنجا باب باشد یا بسنک یا جیزی که در معنی
سنک باشد واقتصار بر سنک روا باشد مادام که غایط از الیتین وبول از حشفه
درنکذشته باشد جون درکذشت آب متعین باشد یعنی که سنک مجرد کفایت
نباشد وجون خواهد که بسنک استنجا کند وباب نشوید شرط انست که نجاست
ازان محل که بوی رسیده باشد در وقت بیرون امدن درنکذشته باشد وبران
محل نیز خشک نشده وبدان موضع نجاستی دیکر نرسیده واز موضع حاجت نیز
برنخواسته **فصل** بدانک بسرکین وسنک پلید وابکینه ونی وآهن وهموار
وبرکال سست استنجا نشاید کردن وبزکال سخت وکلوخ سخت شاید واکر
بجیزی تر غیر اب استنجا کرد کفایت نباشد وبطعام جون نان واستخوان
وخیار وکزر استنجا روا نباشد وهم بجیزی که بروی علم محترم نبشته باشد جون تفسیر
وحدیث روا نباشد واکر بمطعوم یا بجیزی که بروی علم محترم بود استنجا کرد عاصی کردد
وآب متعین کردد وبپوست دباغت کرده استنجا روا باشد وبخزف واجر
وجوب وکرباره ودرشت استنجا روا باشد واکر بسنک استنجا کرد وباری
دیکر خواهد که بدان سنک استنجا کند اکر بار اول ملوث نبوده باشد یا ملوث
بوده باشد ولیکن بشسته باشد باب باران یا باب دیکر پاک شده وخشک کشته

استنجا

الطهارة في اللغة النظافة وفي الشرع الطهارة بالماء رفع الحدث وازالة النجاسة

استنجا بدان روا باشد واکر با جانب باید که اثر نجاست ازوی زایل
شده باشد استنجا بدان نشاید کردن واکر برکوی درشت استنجا
کرد خواهد که بدان روی دیکر استنجا کند روا نباشد مکر که آن راجع کند بجنبیی
کرداند که تری بدان جانب دیکر نرسیده است پس روا باشد وبجوز
وکوز استنجا روا باشد ولیکن کراهت است وبعد از ازاله مغز نیست
نهی کراهت نباشد وبرک درخت که باستعمال کردن پاره پاره کردد
از خشکی یا هموار باشد که قلع نجاست نکند ویا تر باشد روا نباشد وبکیاه
استنجا روا باشد **فصل** جون خواهد که بسنک استنجا کند وباب
نشوید باید که سه سنک یا انچه در معنی سنک باشد بکار برد یا سنکی که وی را
سه طرف باشد واکر کم از سه پاکی حاصل شود واجب باشد که بسه برساند
واکر بسه حاصل نشود واجب باشد که زیاده کند وجون بجفت حاصل کردد
مستحب انست که طاق کرداند وجون خواهد که سنک بکار برد باید که سنک
بجای پاک نهد وبرجمیع محل براند وجند انک راند برکرداند وسنت انست که
استنجا بدست جب کند وبدست راست اب می ریزد واکر استنجا
بسنک می کند بدست جب بکار برد واز دست راست یاری نخواهد
وجون از بول استنجا می کند اکر بدیوار یا بسنک بزرک کند ذکر بدست جب بکیرد
وبرسه موضع بمالد واکر بسنک کوجک می کند سنک را میان هردو پاشنه یا هردو
انکشت ابهام پای کیرد وذکر بدست جب بکیرد وبر سنک بمالد جنانک دست
راست نجنباند وبهتر انست که بسنک استنجا کند وباب نیز واکر اقتصار کند
بریکی ازین دو آب نیکوتر باشد وبرزن شستن ان مقدار واجب است
که در نشستن برسر دو پای ازوی ظاهر کردد مستحب انست که در استنجا

[illegible]

وبروی بمالد اکر نتواند سنک بدست راست کیرد وذکر بدست جب

ابتدا بقبل کند و در شستن دبر اعتماد بر انگشت میانین و بعد از شستن دبر دست بخاک در مالد پس بشوید باید که چندان آب بکار برد که بر ظن وی زوال نجاست غالب گردد و اگر بر ظن وی زوال نجاست غالب شد و هنوز از دستش بوی نجاست آید زیان ندارد

فصل بدانکه در وضو شش چیز فریضه است **اوّل** نیّت بدل و در ازالهٔ نجاسات نیّت واجب نیست و وضو کافر و غسل وی درست نباشد اگر مسلمانی بعد از وضو کافر گردد وضو باطل نگردد و بعد از تیمّم باطل گردد امّا نیّت باید که مقارن شستن روی باشد و اگر متأخّر باشد از شستن روی باشد و اگر مؤخّر باشد از شستن روی روا نباشد و اگر متقدّم باشد و در وقت شستن روی نیّت در دل نمانده باشد وضو درست نباشد و اولیتر آنست که نیّت مقارن سنّتهای وضو باشد و همچنان در دل دارد تا بشستن روی تا ثواب سنّتها دریابد و اگر نیّت مقارن سنّتهای وضو نباشد و در وقت شستن روی نیّت کرد وضو درست آید ولیکن ثواب سنّتها نیابد امّا چگونگی نیّت آنست که نیّت کند حدث از خود بر می‌دارم یا پاکی می‌کنم از حدث یا نماز بر خود مباح میکنم یا آنچه در معنی نماز است چون طواف کعبه و مسّ مصحف و غیر آن یا ادای فرض وضو می‌کنم و اگر نیّت کند که خواندن قرآن یا نشستن در مسجد بر خود مباح می‌کنم یا چیزی دیگر که وضو از برای آن مستحب است چون سماع حدیث و روایت آن وضو درست نیاید و اگر با نیّت معتبره نیّت تبرّد نیز کرده باشد زیان ندارد و اگر اوّل نیّت رفع حدث کرد و در اثنای وضو تبرّد کرد چون ذاکر نیّت اولی باشد وضو درست آید و الّا آنچه بعد از نیّت تبرّد بجای آورد محسوب نباشد و اگر جنب در روز جمعه نیّت غسل جنابت و غسل جمعه کند هر دو حاصل گردد و اگر

اقتصار بر نیّت جنابت کند جمعه حاصل گردد خلافاً للروضه و زن مستحاضه و سلسل البول فاضلتر آنست که نیّت کند که حدث از خود بر می‌دارم و نماز بر خود مباح می‌کنم و اگر اقتصار کند بر رفع حدث روا نباشد و اگر اقتصار کند بر مباح کردن نماز روا باشد و اگر شخصی وضو ساخت و همهٔ اعضای خود را شست مگر هر دو پایش در جوی آب در افتاد یا در جوی بگذشت و هر دو پای وی شسته شد اگر ذاکر نیّت باشد وضو درست آید و الّا شستن پایها درست نباشد و اگر در بستن نماز نیّت نماز و دفع غرم کرد نمازش درست باشد و اگر در اثنای وضو قطع وضو کرد آنچه از اعمال وضو بجای آورده است باطل نگردد امّا از برای آن بقیهٔ اعضا استیناف نیّت واجب گردد اگر بعد از وضو قطع وضو کرد طهارت باطل نگردد فریضه **دوم** شستن روی است و حد روی از آنجاست که موی سر می‌روید غالباً تا بپایان زنخ بدرازی و از گوش تا بگوش بپهنا و هر چه درین میانست شستن آن در وضو واجب است و نزعتان از روی نیست و آن دو سپیدیست که بالای پیشانی فرو آمده اند و پیشانی را بگرد در گرفته اند و موضع صلع نیز از حد روی نیست و آن جاییست از سر که بروی موی نباشد بالای پیشانی و زلف نیز از حد روی نیست و آن موییست که بالای گوش پیوسته باشد بموی بناگوش و موضع تحذیف نیز از حد روی نیست و آن میان موی بناگوش و نزعه است و بر روی موی تنک باشد و مویها که غالباً تنک باشد چون ابرو و مژه و سبلت و موی بناگوش و زیر لب آب بظاهر و باطن آن واجب باشد رسانیدن و شستن منبت ایشان امّا ریش و عارض و آن موییست از محاذات گوش فرو آمده و اگر تنک باشد آب بظاهر و باطن ایشان واجب باشد رسانیدن

[illegible]

واگر بعضی از ان تنک باشد وبعضی انبوه آنچ تنک باشد شستن ظاهر و باطن
واجب وآنچ انبوه باشد باطن ان واجب نباشد شستن وپیش تنک
انست که پوست روی در زیر موی بتوان دیدن وانبوه آن که نتوان دیدن
اما موی که از حد روی بدر رفته باشد بدرازی وپهنا از ریش بناکوش وسبلت
شستن ظاهر آن واجب باشد واگر بعد از وضو ناخن گرفت ویا موی سر وریش وموی
تراشید شستن آن موضع واجب نباید واز لب آن مقدار که ظاهر گردد
چون برهم نهد واجب است واگر لب یا بینی شخصی بریده باشند آنچ ظاهر
شده باشد در وضو وغسل واجب باشد وهرچه بروی آمده باشد واز حد روی
بدر رفته وخواه نرفته شستن او واجب باشد فریضهٔ سوم شستن هر دو دست
است تا بمرفق واگر دست وی را از کوع بریده باشند شستن ساعد با مرفق
واجب باشد واگر از مرفق بریده باشند سر استخوان بازو واجب باشد
شستن واگر از بالای مرفق بریده باشند شستن استخوان بازو واجب
نباشد ولیکن مستحب باشد واگر دست یا پای شکافته شده باشد یا در وی
سوراخی شده اندرون آن شستن واجب باشد واگر دست و پای آبله
کرده باشد وشکافته نشده بشکافتن آن واجب نباشد وآب بباطن آن
رسانیدن واجب نباید اما اگر پیش از وضو شکافته گردد ظاهر و باطن آن
شستن واجب گردد واگر در وقت حدث شکافته باشد ودر وقت وضو
بهم آمده وپیوسته شده باز شکافتن آن واجب نباید واگر در زیر ناخن چرک
باشد ورسیدن آب را منع کند وضو درست نباشد فریضهٔ چهارم
مسح سر است ان مقدار که نام مسح بروی افتد خواه بر موی وخواه بر پوست
سر بدست یا بجزوی دیگر فریضهٔ پنجم شستن هر دو پای با هر دو کعب واگر

واجب است شستن هر جزوی از سر و گردن
و زیر زنخ با روی واجب است ۱۲

واگر اعضاء وضو شکافته گردد
باطن آن رسانیدن واجب نباشد ۱۲

در

واگر در شکاف دست و پای موم یا روغن گداخته باشد ازاله عین ایشان
واجب باشد وآب باندرون ایشان رسانیدن وهرگاه جنابت وحدث
برسد شستن همه تن بانیت جنابت کفایت باشد ولیکن مستحب است
که جمع کند میان وضو وغسل فریضهٔ ششم ترتیب است وترتیب آن باشد
که اول روی بشوید پس دستها پس مسح سر کند پس پایها بشوید واگر در میانه
وضو در شستن بعضی از اعضا وضو شک در آید شستن ان واجب باشد
وبعد از فراغ زیان ندارد فصل اما سنتها وضو باید که اول سواک
بکند وبگوید بسم الله الحمد لله الذی جعل الماء طهورا واگر در ابتدا فراموش کند وپیش
از فراغ بیاد داشش آید بگوید ودر ابتدا هر کاری که معصیت نباشد بسم الله
گفتن مستحب است واگر نیز بوقت جماع کردن باشد وهر دو دست
سه بار تا بکوع بشوید واگر طهارت دست بیقین نباشد بسبب آنکه از
خواب برخاسته باشد یا کاری کرده پیش از شستن دستها در آب در آورد آن
کراهت باشد واگر آب در اوانی بزرگ باشد که بر دست نتوان ریختن
یاری از غیری می خواهد تا بر دست وی ریزد یا آب بدهان گیرد و بر اعضا
خود ریزد ودر وضو آب بدهان وبینی کردن سنت است فاضلتر انست
که میان دهان وبینی جدائی کند یک غرفه برگیرد وسه بار در دهان کند ویکی
دیگر بردارد وسه بار بینی کند سنت انست که در مضمضه آب با قصای دهان
ورویهای دندان برساند وانگشت بر دندانها براند ودر استنشاق آب
به بینی برکشد وانگشت خنصر دست چپ در بینی در آرد وآنچ در بینی باشد
زایل گرداند مگر روزه دار باشد که در هر دو مبالغه نکند واگر آب در دهان گرد
دیگر داند مضمضه حاصل گردد وسنت انست که هر عضوی سه بار بشوید

سر را سه بار مسح کند و اگر سنگ در آید بکبنه فرا گیرد و زیاده از سه بار کراهت باشد
و در وضو تخلیل ریش کردن سنت است و سنت آنست که دست راست
را بر دست چپ و پای راست را بر پای چپ در شستن مقدم دارد و همچنین
در پوشیدن پیراهن و شلوار و کفش ابتدا بدست و پای راست کند
و برکندن بچپ و مصافحه بدست راست کند و در وضو دراز کردن غرّه
و تحجیل سنت است و غرّه آنست پیش سر و کنار کردن زیادت از آنچ
فرض است با روی بشوید و تحجیل آنک بعضی از بازوها با هر دو ذراع بشوید و بعضی
از ساق با هر دو پای و در وضو تمام سر را مسح کردن سنت است و باید که هر دو
دست خود را در پیش سر نهد هر دو انگشت سبابه بهم باز نهاده و هر دو
انگشت ابهام بر هر دو زلف نهاده بکشد تا بقفا و باز پس آرد تا پیش سر
و همچنین سه بار سنت است و اگر کسی باشد که بر سر وی موی نباشد و یا باشد
اما از درازی یا از بستگی باز نگردد بر بردن اقتصار کند و اگر برداشتن عمامه
دشوار باشد مسح آن قدر واجب بر سر بکند و باقی بر عمامه تمام کند و مسح
هر دو گوش کردن سنت است اندرون و بیرون ایشان باب نو و اگر بعضی
از انگشتها تر کرده نگه داشت و مسح سر بدان بعضی دیگر کرد و بدانچ نگه داشت
مسح گوش کرد کفایت باشد و مستحب آنست که انگشت مسبحه در سوراخ
گوش آرد و در شکنها بگرداند و بر پشت براند پس هر دو کف بر هر دو گوش نهد و مسح کردن
مستحب است و خلال انگشتان پای کردن سنت است بخنصر دست چپ
از زیر پای باید که ابتدا بخنصر پای راست کند و ختم بخنصر پای چپ و اگر انگشتان
پای بهم در رفته باشد چنانک آب بباطن ایشان نرسد مگر بتخلیل آب با اندرون
ایشان رسانیدن واجب باشد و اگر انگشتها هم در رسته باشد باز کردن

ایشان
واجب

واجب نباشد بلک جایز نیز نباشد و مستحب است که در ریختن آب از
کسی یاری نخواهد و بی عذری یاری خواستن بشستن اعضا کراهیت است
و بعذری کراهت نیست و مستحب است که اعضاء وضو را خشک نکند
و دست نیفشاند و اگر بیفشاند کراهت است و بعذری کراهت نباشد
و سنت آنست که اعضا پیاپی بشوید هم در وضو و هم در غسل و مستحب است
دعواتی که از سلف صالح آمده است و اگر چه از پیغمبر نیامده است در
شستن اعضاهای وضو بخواند چون دست شوید بگوید اللّٰهُمَّ إنی
أسألك اليُمْنَ والبركةَ وأعوذُ بك من الشُّؤمِ والهلكة
چون آب بدهان کند بگوید اللّٰهُمَّ أعنّي على تلاوةِ كتابك و
كثرةِ ذكرك چون آب به بینی کند بگوید اللّٰهُمَّ إنّي أعوذُ بك
من روائحِ النار چون روی شوید بگوید اللّٰهُمَّ بيِّضْ وجهي
بنورك يومَ تبيضُّ وجوهٌ وتسودُّ وجوهٌ چون دست راست
شوید بگوید اللّٰهُمَّ أعطني كتابي بيميني وحاسبني حسابًا
يسيرًا چون دست چپ شوید بگوید اللّٰهُمَّ لا تعطني كتابي بشمالي
ولا من وراءِ ظهري چون مسح سر کند بگوید اللّٰهُمَّ حرِّمْ شعري
وبشري ودمي ولحمي وعظمي على النار چون مسح گوش کند
بگوید اللّٰهُمَّ اجعلني من الذين يستمعون القولَ فيتّبعون
أحسنَه و چون آب بگردن کند اللّٰهُمَّ فُكَّ رقبتي من النار
وأعوذُ بك من السلاسلِ والأغلال و چون پایها شوید بگوید
اللّٰهُمَّ ثبِّتْ قدمي على الصراطِ يومَ تزلُّ فيه الأقدامُ
و چون فارغ شود سر سوی آسمان بر دارد و بگوید أشهدُ أن لا إلهَ إلا

اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ
وَاجْعَلْنِي مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ
وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ
إِلَيْكَ سنت آنست که در وضو نیت در دل می دارد تا چندانک
فارغ گردد و انگشتری در انگشت بگرداند و در شستن روی ابتدا با علا کند
کند و در مسح سر ابتدا به پیش سر و در شستن دست و پای ابتدا با نگشتها
اگر بنفس خویش آب می ریزد و تا ابتدا بمرفق کند و کعب اگر غیری
ریزد و سنت آنست که آب وضو کم از مدی نباشد و زیاده از سه بار
بکار نبرد و در میانه وضو سخن نگوید و لطمه بروی نزند و بجایی که رشاشه آب
وضو بوی باز گردد وضو نکند و در شستن دست بر اعضا براند و در عقب
وضو دو رکعت نماز بگزارد در هر وقتی که باشد و در شستن اعضا در وضو
و غسل جریان آب بر اعضا واجب است و تجدید وضو سنت است
و تجدید غسل سنت نیست و تجدید وضو آنست که وضو دارد پیش از بطلان
بر سر آن وضو وضوی دیگر سازد و لیکن باید که بدان وضو نمازی از فرض
یا از نفل گزارده باشد و الا تجدید کراهت بود **فصل** بدانک وضو بچهار
چیز باطل گردد **اول** هر چیزی که از پیش یا از پس مرد یا زن بدر آید
مگر آب منی بی موجب حدثی و برگ زدن و حجامت کردن وضو باطل نگردد
و همچنین بقهقهه خندیدن در نماز و بخوردن گوشت شتر و یا چیزی که آتش
وی را مس کرده باشد و بدشنام دادن و دروغ گفتن و غیبت کردن و
سوگند بدروغ خوردن و نظر بنامحرم بشهوت کردن طهارت باطل نگردد

ولیکن

ولیکن مستحب آنست که طهارت بسازد **دوم** چون عقل برود بدوا کمی
یا با غما یا بمستی که وی را دانش نماند یا بخفتن که سخن دیگران نزدیک وی
بروی پوشیده گردد وضو باطل گردد خواه در نماز باشد و خواه بیرون نماز
و اگر مختبی خفته باشد وضو باطل نگردد اگر نحیف باشد و اگر نباشد و اگر متمکن
استوار کرده باشد و بخفته پس یک کنار از الیتین وی از زمین جدا گردد
اگر پیش از بیدار شدن جدا گشته باشد وضو باطل گردد و اگر پس از بیدار
شدن یا با وی جدا گشته باشد یا شکوک باشد وضو باطل نگردد و اگر سنگ
در آید که بخواب نعاس بود یا خوابی که ناقص وضوست یا سنگ در آید
که متقعد استوار کرده بوده یا نه وضو باطل گردد و اگر بر قفا خفته باشد مقعد
بر زمین الصاق کرده وضو باطل گردد و چون متمکن خفته باشد اگرچه وضو
باطل نگردد مستحب آنست که وضو بسازد **سیوم** بسودن بشره زن بیگانه
که محل شهوت باشد چنانک هیچ حایلی در میان نباشد وضو باطل گرداند
و اگر بمویی یا دندانی یا ناخنی یا عضوی جدا کرده از زنی یا بشره صغیره که بحدی
نرسیده باشد که مرد از ابشهوت بوی میلی باشد چون پنج ساله بساید وضو باطل
نگردد و لمس شش ساله احوط آنست که باطل گردد و مراد از بشره هر چیز
که غیر از مو و ناخن و دندان است تا اگر زبان یا گوشت دندان زن بیگانه
را لمس کند یا زن بیگانه از آن وی لمس کند وضو باطل گردد و اگر محرم خود را
بنسب یا برضاع یا بمصاهرت لمس کند وضو باطل نگردد و محرم وی آن زنیست
که ابدا بروی حرامست و اگر مردی زن پیر را تا حدی که بمیل شهوت بوی نباشد
یا زنی مردی پیر را یا عضو شل را یا زیاده را لمس کند یا زنی را بی شهوت
یا بی قصد لمس کند طهارت باطل گردد و سودن کودک راهق و خصی

مخفی

و اگر زنان مرد پیر را یا پیری را اگر میل شهوت نماند باشد

وعنین وضو باطل کرداند واکر امردی را بشهوت لمس کند وضو باطل کردد
واکر سنک درآید که محرم خود را لمس کرد یا بیکانه را وضو باطل نباشد واکر محرم
خود را بشهوت لمس کند طهارت باطل نکردد و بهر جهة وضوء مرد باطل کردد
از بسودن زن وضوء زن نیز باطل کردد از بسودن مرد چهارم بسودن
فرج آدمی باندرون کف طهارت باطل کرداند خواه فرج خود را مس کند
وخواه فرج دیکری از کودک یا از بزرک یا از زنده یا از مرده پیش را یا پس را اما وضوء
ممسوس باطل نکردد و بسودن محل ذکر از کسی که ذکر وی بریده باشد طهارت باطل
کرداند واکر ذکر بریده یا شل را مس کند یا بدست شل ذکر شل یا غیر شل مس کند
طهارت باطل کردد واکر خصیتین یا الیتین یا عجان یا عانه را مس کند یا زن
ظاهر فرج را مس کند وضو باطل نکردد تا وقتی که کنار یا اندرون فرج را مس کند
واکر دست خود را در فرج بهیمه کند هم وضو باطل نکردد واکر دبر یا قبل بهیمه مس کند
وضو باطل نکردد واکر سر انکشتان یا بمیان انکشتان یا بکنار انکشتان یا بکف
مس کند وضو بشکند و کف آن مقدار است که چون مرد کف بر هم نهد یا وت
اندک آن در میان افتد و ظاهر نباشد و بدانچ ظاهر باشد طهارت باطل نکردد
واکر وضو بیقین باشد و شک در حدث درآید وضو واجب نیاید واکر حدث
بیقین باشد و شک در وضو درآید وضو واجب کردد واکر این شک بعد
از عقد نماز درآید نماز تمام کند و روا نباشد که نماز باطل کرداند و بدرآید **فصل**
بدانک برکسی که وضو ندارد نماز کردن و سجود بردن و طواف کعبه و بسودن
مصحف و برداشتن آن حرام است و بسودن کنار مصحف و پوست آن و
میان سطرها و برداشتن آن بعلاقه نیز حرام است و بسودن کنار مصحف
و پوست آن و صندوق و غلاف و خریطه که در ایشان مصحف باشد حرام است

وبار

وبازکردانیدن ورقها بچوب حرام نیست بر راجح نزنوی در روضه
اما تحریم احوط است واکر دست خود را باستین بیچد و ورق مصحف را
بازکرداند روا نباشد و نبشتن قران بچیزی بی سودن و برداشتن آن چیز روا
باشد و بسودن و برداشتن توریة وانجیل وانچ خواندن آن منسوخ است
از قران حرام نیست و بسودن احادیث رسول علیه السلام و برداشتن
آن بی طهارت روا باشد ولیکن اولیتر آنست که بطهارت باشد و بسودن
و برداشتن انچ بروی قران نبشته باشد نه از برای خواندن چون زر و جامه
و عمامه و دیوار و کتب فقهی و اصول روا باشد و بسودن و برداشتن کتاب
تفسیر که در وی قران بیشتر باشد حرام باشد بر قول درست نو در روضه واکر کمتر
باشد یا برابر حرام نباشد و برداشتن و بسودن لوح که بروی قران نبشته باشد
از برای خواندن حرام باشد و بر ولی معلم واجب نباشد منع کردن کودک ممیز
از مس و حمل مصحف و لوح و خوردن طعام و خواب کردن دیواری که بر
ایشان قران نقش کرده باشد حرام نباشد و سوختن چوبی که بروی قران نقش
کرده باشند و نبشتن قران بر دیوار مسجد و غیر آن کراهیت دارد است و نبشتن
قران بچیزی پلید چون خون و بول و آب نجس حرام است واکر بر بعضی از تن
موضعی نجاست باشد بسودن مصحف بدان موضع پلید حرام است و بغیر
آن موضع حرام نباشد واکر مصحف می سوزد یا غرق می شود یا در نجاستی افتد
یا کافر فرا می کیرد و مجال وضو کردن نباشد بی وضو کرفتن روا باشد و در حال
خمر خوردن و زنا کردن قران خواندن روا نباشد و خدا را یاد کردن حرمت
نباشد واکر بول و غایط کرفت مصحف بنهاد و بتقضاء حاجت نشست و آب
نبود که طهارت کند و مصحف نمی تواند رها کردن و رفتن طهارت کردن از

ترس انک دیگری فرا گیرد تیمم بزند و مصحف بردارد تا وقتی که آب بیابد و اگر
و اگر غایطش گرفت و نمی تواند مصحف از خود نهادن از ترس غاصبی که فرا
گیرد روا باشد که با مصحف بقضا حاجت نشیند و بردن مصحف بشهر
کافران روا نباشد و روا باشد کافر از قران در اموختن چون امید دارد که
مسلمان گردد و اگر معاند باشد روا نباشد و کافر را از استماع قران منع نکند
و کودک غیر ممیز را تمکین مصحف ندهد و اگر بعضی از اعضای وضو بنیت وضو
بشست پیش از تمامی طهارت بان نیز مس مصحف روا نباشد **فصل**
بدانک بچهار چیز غسل واجب گردد **اول** مردن **دوم** دیدن خون حیض
و نفاس و بریده شدن آن **سوم** آوردن ولد و اگر نیز گوشت پاره
یا خون بسته بوده باشد بی خون **چهارم** جنابت است و آن بدو چیز حاصل
گردد **اول** بجماع چون حشفه یا مقدار حشفه از مقطوع حشفه در قبل یا دبر زنی
یا بهیمه یا دبر مردی یا خنثی غایب گردد غسل واجب گردد **دوم** بانزال
منی خواه از راه عادت بدر اید و خواه از غیر عادت ببیداری بدر آید و خواه
بخواب و خواص منی انست که در حال تری بوی وی چون بوی خمیره باشد
یا شکوفه خرما و در حال خشکی چون بوی سپیدی خایه و اندک اندک بدر اید و جهنده
باشد و خوشی بهمه تن برسد و در عقب خروج ذکر سست گردد و شهوت شکسته
گردد هر گاه ازین علامتها یکی یا همه یافته شود غسل واجب گردد و اگر از خواب
در اید خود را تر بیند و از علامات منی هیچ ظاهر نباشد غسل واجب نباید اما آن
تری از خود بشوید و اگر بر ظن وی غالب گردد که آن منی است بسبب انک
آب سردی اورا عادت بوده است یا بسبب یاد آمدن جماع در خواب
غسل واجب گردد و اگر مردی غسل کرد و بعد از غسل بقیه منی از وی بدر آمد یا زن

بالغه

بالغه طالعه که بببیداری با وی جماع کرده باشند غسل کرد پس اب مرد از وی
بدر امد باز غسل واجب گردد و اگر اب منی از زن بدر اید به بیداری
یا بخواب غسل واجب گردد و اگر در جامه خویش و یا در جامه خوابی
که غیر وی کسی در وی نمی خسبد اب منی یافت و احتلام بیاد وی نمی
آید غسل واجب گردد و هرچه بر محدث حرام است بر جنب حرام است
و دو چیز دیگر **اول** خواندن قران و اگر نیز بعضی از آیتی باشد مگر که قصد
خواندن قران ندارد که روا باشد چون بسم الله گفتن بقصد ذکر یا الحمد لله بقصد
شکر یا سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین بقصد رکوب یا انا لله و انا
الیه راجعون بقصد استرجاع و اگر بی قصد خواندن و بی قصد ذکر بزبان
براند نیز مستثنی نگردد و اگر بر دل براند و زبان نجنباند آثم نگردد و بر زن حایض
و نفسا نیز خواندن قران حرامست و اگر دهان غیر جنب و حایض پلید باشد
قران خواندن بروی حرام نباشد اما کراهت باشد **دوم** در مسجد درنگ
کردن حرامست اما گذشتن حرام نباشد ولیکن بی غرض مکروه باشد و اگر
در مسجد محتلم شد و نمی تواند از ترس عسس بدر آمدن یا در بسته اند و نمی تواند
گشودن یا بر نفس یا بر مال می ترسد درنگ کردن روا باشد ولیکن واجب
انست که تیمم زند بغیر خاک مسجد و بخاک مسجد نزند و در مسجد خفتن روا است
بی کراهتی چون جنب و حایض نباشد و جنب را جماع کردن و طعام خوردن
و اشامیدن و خفتن روا باشد ولیکن سنت انست که وضو ساخته باشد
و یا فرج شسته و جنب و حایض را ذکر کردن و تسبیح و صلوة بر پیغمبر دادن
روا باشد اگر در خواب دید که محتلم گشت چون بیدار شد هیچ تری ندید غسل
واجب نگردد و اگر بر جامه خویش تری دید و نمی داند که منیست یا غیر منی غسل

واجب نباید و تن جنب و حایض پلید نیست تا چون اگر دست خود را در
آب اندک در آرد و یا جامه تر بتن وی برسد پلید نگردد و اگر زن جنب حایض
گردد و یا حایض جنب گردد و یا حایض و جنب بمیرد یک غسل بیک نیت
کفایت باشد **فصل** در غسل کردن دو چیز فریضه است **اول**
نیت باید که مقارن اول عضو باشد که می شوید و اگر نه شستن آن عضو محسوب
نباشد و نیت کند که جنابت بر می دارد یا حدث از همه تن بر می دارم یا زن
حایض نیت کند که حدث حیض بر می دارم و اگر نیت کرد که حدث بر
می دارم هم کفایت باشد و اگر عمدا نیت کرد که حدث کوچک بر می دارم
غسل درست نباید و اگر بغلط کند باشد از غیر روی و هر دو دست و پای
جنابت برخیزد و اگر نیت کرد که نماز یا طواف یا خواندن قران بر خود مباح
می کنم روا باشد و اگر زن حایض گوید که وطی بر خود مباح می کنم هم روا باشد
و اگر نیت کند که گذشتن در مسجد یا بانگ نماز یا غسل عید یا جمعه بر خود مباح
می کنم روا نباشد و اگر نیت کرد که غسل فریضه یا فریضه غسل می کنم کفایت باشد
دوم آنکه همه تن بشوید و از سوراخ هر دو گوش آن مقدار که ظاهر است
و سوراخهای تن و اندرون پوست ذکر از کسی که ختان نکرده باشد و آنچ ظاهر
شده باشد از بینی کسی که بینی وی بریده باشد و از فرج زن شوی دیده ان
مقدار که چون از برای قضاء حاجت بنشیند پیدا گردد واجب باشد شستن
و اندرون دهان و بینی شستن واجب نیست و مستحب است و واجب است
که همه موبهای تن را با منابت ایشان و اگر چه انبوه باشند بشویند و اندرون چشم
و مویی که از اندرون چشم رسته باشد واجب نباشد شستن و واجب
است که گیسو و بنوقه بگشاید اگر آب باندرون ایشان نرسد مگر بباز

کردن

کردن ایشان و کمال غسل انست که اول انچ بر تن وی باشد از آب
منی و مانند ان از خود زایل گرداند و اگر بر تن وی نجاستی باشد سزاوار باشد
که اول از ازایل گرداند پس بنیت رفع جنابت بشوید و اگر یک بار
شست بنیت رفع جنابت و ازاله نجاست کفایت نباشد بر قول درست
تر در کتاب روضه و چون نجاست زایل گردد وضو بکرد چون وضو نماز
فاضلتر آنست با بها تاخیر بکند و اگر تاخیر نکند هم سنت وضو حاصل گردد
و بعد از وضو شکنهای تن را چون هر دو گوش و ناف و بغل و زیر زانو
و بنها و موبها و غیر آن با حتیاط اب برساند و بکف آب بردارد و گوش
برانجا نهد تا آب باندرون وی برسد پس سه بار آب بسر خود فرو ریزد
پس سه بار بنیمه راست پس سه بار بنیمه چپ و اگر در جوی غسل کند سه بار
خود را باب فرو برد و هر بار بدانچ دست رسد در مالد چون زن از
حیض یا نفاس غسل کند مستحب انست که پاره مشک بر پنبه نهد و بر
فرج برگیرد و اگر نباشد طیبی دیگر و اگر نباید آب کفایت بود و سنت انست
که نیت در دل دارد تا باخر غسل و در ابتداء غسل بکند و بعد از فراغ
بگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ تا باخر و بحضور
مردم عورت برهنه غسل روا نباشد و در خلوت روا باشد و لیکن پوشیده
فاضلتر و اگر اندرون دهان و بینی در غسل نشست مستحب است که تدارک
کند و در شستن اعضا ترتیب واجب نیست و لیکن مستحب است
که ابتدا باعضاء وضو کند پس بسر پس باعالی تن و اگر در میان غسل محدث شد
غسل تمام بود و لیکن نماز نتوان گزاردن مگر بعد از شستن آن اعضا
که بیش از حدث شسته باشد و اگر انزال منی شد روا باشد که پیش از بول

الضمار الانوار
وان غسل الجنب
بدنه الا رجليه ثم
احدث فعليه غسلهما
عن الجنابة وسائر اعضاء
الوضوء عن الحدث
ولا ترتيب الا في المغسلة
الاول فلو قدم الو
جليه على الثلثه او
اخر او وسط فلا باس

ولا يجوز الغسل بحضرة الناس الا مستور
العورة ويجوز في الخلوة مكشوفها والستر
اولى وافضل انوار

کردن غسل کند ولیکن فاضلتر آنست که بعد از بول غسل کند و سنت است
که در اول غسل بگوید بسم الله و دستها سه بار بشوید پیش از آنکه در آبدان
در آرد و بعد از آن فرج خود را بشوید و در آب ریختن اسراف نکند حرام است
اگرچه بکنار دریا باشد و اگر روغن در تن مالیده باشد و در غسل یا وضو گرفتن
آب با خود بگیرد غسل و وضو درست آید و اگر بر عضوی از اعضاء وی چرک
بسیار باشد و در غسل کردن و وضو گرفتن یقین نباشد که آب بزیر آن چرک
رسیده است یا نه مرد و درست آید و اگر کسی آن محل را از زن بیگانه
لمس کند وضو باطل گردد

کتاب التیمم

قال الله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
هر که در سفر آب نیابد و بیقین داند که در آن حوالی آب نیست تیمم بزند
چنانکه طلب آب نکند و نماز بگزارد خواه محدث باشد خواه جنب و حائض
اگر بیقین نداند واجب باشد که طلب آب کند بعد از آن که وقت نماز
درآمده باشد از پیش رفیقان و از دست راست و چپ و کنارها نیز
نظر کند اگر در زمین هامون باشد و الا آن مقدار واجب باشد تردد کردن در
طلب آب رفتن که آواز رفیقان بوی می رسد اگر بنفس و مال خویش ایمن
باشد چون بیقین داند که در آن حوالی آب هست اگر در مسافتی باشد که
مسافران از برای هیمه و علف و چرانیدن بهایم تا بدان موضع روند
و آنرا حد قرب گویند واجب باشد رفتن و تیمم روا نباشد و آن حد قرب
نیم فرسخ باشد و اگر در مسافتی باشد که اگر از برای آب رود نماز از وقت
فوت شود طلب واجب نباشد و تیمم کند و اگر فوت نشود اما زیاده از
حد قرب باشد هم واجب نباشد و اگر مسافران بنوبت از چاه آب بر می

[illegible]

نیم

کشند

کشند و می داند که نوبت بوی نرسد مگر بیرون از وقت نماز تیمم روا باشد
و قضاء آن نماز واجب نیاید و اگر آب بوی بخشند یا بقرض می دهند یا دلو
و ریسمانش بعاریت می دهند واجب باشد قبول کردن و تیمم روا نباشد
و اگر آب بها ر آن زمان و آن مکان می فروشند واجب باشد خریدن
مگر محتاج باشد بدان از برای دینی که مستغرق اموال وی باشد یا از برای نفقه
حیوان محترم یا از برای خرج سفر در مدت رفتن و آمدن و اگر آب یافت
ولیکن از برای تشنگی نفس خود یا رفیقش یا حیوان محترم در حال یا در مآل
می بایدش تیمم روا باشد و اگر بار خود را که آب در وی بود در میان بارها
گم کرد و بعد از طلب بسیار نیافت تیمم کرد نماز گزارد اعادهٔ آن نماز واجب
نباشد و اگر مقیم یا مسافر بیمار باشد و از استعمال کردن آب می ترسد که بمیرد
یا عضوی از اعضاء وی بیفتد یا منفعتش باطل شود یا دردش زیاده گردد
یا دیر صحت یابد یا ضعیف گردد یا نشان فاحش چون سیاهی بر عضو ظاهر
چون روی و دست و پای وی بماند تیمم روا باشد و اگر در حال دردش می
رسد یا بسبب سرما اما در مآل ایمن باشد تیمم روا نباشد و اگر جبیره بر عضوی از
اعضاء بر طهارت نهاده باشد بحاجت شکستگی یا انخلاع وی اگر نزع می کند
مؤدی می شود ببعضی از آن ضرر که در حکم بیماری یاد کرده شد پس آنچ درست
باشد از آن عضو بقدر امکان اگرچه بتر کردن رگو پارهٔ تر کرده باشد بر وی
واجب باشد شستن و بر تمام جبیره مسح کشیدن و تیمم کردن و اگر جنب
نباشد باید که از آن عضو مجروح وقتی درگذرد که تیمم کرده باشد تا اگر جبیره بر
بر دست نهاده باشد واجب باشد که بعد از شستن روی و پیش از
مسح سر تیمم کند و اگر جراحت بر دو عضو باشد بدو تیمم محتاج باشد و همچنین

بسبب جراحت

اگر جبیره بروی بینداخته باشد ولیکن از رسانیدن آب بدان موضع می‌ترسد
آنچه صحیح باشد بشوید اگر امکان بشوید و تیمم بزند و مسح بران علت موضع واجب
نباشد و حکم لصوق بر جراحت حکم جبیره باشد و چون صحیح بشست و تیمم از
برای شکستگی یا جراحت زد و یک نماز گزارد نوافل چندانکه خواهد روا
باشد گزاردن و از برای فریضه دوم اعاده وضو و غسل واجب نباشد
و اعاده آن مقدار از اعضاء وضو که مترتب باشد بر عضو مجروح واجب
باشد خلافاً للروضه **فصل** بدانکه تیمم روا نباشد الا بخاک پاک خالص غیر
مستعمل و بجمیع انواع خاک از زرد و سرخ و سیاه و غیر آن تیمم روا باشد
و بزرنیخ و گچ و آهک روا نباشد و بر ریگی که گرد از وی مرتفع باشد روا باشد
و بخاک پلید و بخاکی که آرد یا زعفران یا دی آمیخته باشد روا نباشد و بخاک مستعمل
که بر عضو ممسوح مانده باشد یا فرو ریزیده تیمم روا نباشد و تیمم را پنج رکن است
رکن **اول** نقل خاک پس اگر برابر باد بایستاد تا خاک بروی و دست وی
نشیند یا خاک بر روی وی بود نیت کرد و دست درمالید تیمم درست نباشد
و اگر غیری تیمم وی زد روا باشد رکن **دوم** نیت است اگر محدث
نیت رفع حدث کند و یا جنب نیت رفع جنابت کند تیمم درست
نباشد ولیکن باید که نیت کند که نماز بر خود مباح می‌کنم بتیمم درست نیت
کرد که نماز فرض و نفل یا نماز فرض بر خود مباح می‌کنم تیمم درست باشد و هر دو
مباح گردد و اگر نیت کند که نماز بر خود مباح می‌کنم یا نماز نفل بر خود مباح میکنم
نماز فرض مباح نگردد و اگر نیت کند که تیمم می‌کنم یا فرض تیمم می‌کنم تیمم درست
نباشد رکن **سیم** مسح تمام روی و رسانیدن خاک بن مویها واجب نیست
ولیکن بظاهر آنچه از حد روی بدر رفته باشد واجب باشد رکن **چهارم**

تیمم واجب باشد و اعاده

مؤلف

مسح

مسح هر دو دست با هر دو مرفق و واجب است که تیمم بکم از دو
ضربت نباشد بر قول درست‌تر در روضه رکن **پنجم** ترتیب میان مسح
خلافاً للجمهور
روی و هر دو دست اما چگونگی تیمم مستحب آنست که در اول تیمم بسم الله
بگوید و در مسح روی ابتدا با عالی وی کند و در مسح دست اندرون انگشتها
انگشتهاء
دست چپ را غیر انگشت ابهام بر پشت انگشتهای دست راست
نهد غیر از ابهام بر پشت کف براند تا بکوع چون بکوع برسد انگشتها
کنارها انگشتان بهم آرد بر زیر کنار ذراع و براند تا مرفق چون بمرفق
برسد اندرون کف را بر گرداند با اندرون ذراع و براند و انگشت ابهام
برداشته چون بکوع رسد ابهام دست چپ را برابهام دست
راست براند و دست چپ نیز همچنین بدست راست مسح کند
پس هر دو کف را بهم بمالد و مسح دست راست بر دست چپ مقدم
دارد و پاره از خاک بر بازو براند و موالاه نگه دارد و خاک اندک برگیرد
و تکرار مسح نکند و انگشتری در ضربت اولی از انگشت نزع کند و انگشتها
بگشاید و در ضربت دوم نزع و تفریق انگشتان واجب باشد و جنبانیدن
انگشتری کفایت نباشد و اگر تفریق انگشتان نکند تخلیل واجب باشد و برابر
قبله تیمم زند و بعد از تیمم بگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ تا باخر همچنانکه از پس وضو و غسل و اگر آن مقدار از آب یافت که اگر عضوی
را سه بار می‌شوید وضو را کفایت نمی‌باشد و اگر یک بار می‌شوید کفایت می‌باشد
ولیکن اگر یکبار یکبار می‌شوید وضوء دیگر را کفایت می‌باشد چون حدث برسد
اولی آن باشد که هر عضوی را سه بار بشوید **فصل** بدانکه تیمم باطل گردد
بهر چیزی که وضو باطل می‌گردد پس هر تیممی که بحضور آب درست آید چون تیمم

بیمار به یافتن آب باطل نگردد و هر تیممی که درست (نباید) بیافتن آب و نوم
آن پیش از شروع در نماز باطل گردد چون مقارن یافتن آب
مانعی نباشد از استعمال آب و بعد از شروع در نماز باطل نگردد چون
مستغنی باشد از قضا اگر بآن تیمم تمام کند چون تیمم مسافر بسبب نایافتن
آب نکرد بعد از یافتن آب نیت اقامت کند که نماز باطل گردد
آنجا که باطل نگردد از نماز بدر آمدن اولیتر و وضو ساختن و نماز گزاردن و اگر
در میانهٔ نماز نافله آب بیافت اگر نیت عدد معین کرده باشد تمام
کند و الا زیاده بر دو رکعت نگزارد و بیک تیمم زیاده از یک فریضه نشاید
کردن و جایز نباشد جمع کردن بالغ را یا کودک را میان دو فریضه خواه متفق
باشد و خواه مختلف خواه مکتوبه باشد و خواه منذوره و خواه طولی
و مکتوبه ولیکن فریضه و نماز جنازه بیک تیمم روا باشد و پیش از وقت فریضه
تیمم از برای فریضه درست نیاید و اگر پیش از زوال از برای فایته تیمم زند
و نگزارد تا وقت نماز پیشین در آید بدان تیمم نماز پیشین روا باشد گزاردن
و تیمم از برای نماز جنازه پیش از شستن مرده درست نیاید و از برای
نافلهٔ غیر موقته در اوقات مکروهه درست نیاید ولیکن چون پیش
از اوقات مکروهه تیمم کرده باشد بدر آمدن اوقات مکروهه باطل نگردد
فصل چون مسافر محدث یا جنب بتیمم نماز گزارد قضاء نماز نباید کرد
چون سفرش سفر معصیت نبوده باشد و اگر بیمار از نشسته یا بر پهلو نماز گزارد
قضا نباید کرد و اگر مستحاضه یا سلس البول یا مذی نماز گزارد قضا واجب نباید
و چون وقت نماز در آید و نه خاک یابد و نه آب نماز واجب باشد و قضاء
آن نماز نباید کرد و اگر وی را بر درخت بسته باشند و وقت نماز در آید باشارت

نقل از کفایه بغوی
و اگر در سفر دراز یا کوتاه
آب نیابد تیمم کند

نماز

نماز باید گزاردن قضاء آن واجب باشد و اگر در دریا غرقه شده باشد
و بر تخته مانده و وقت نماز در آید نماز باشارت باید گزاردن و قضا
کردن اگر از آن برهد و اگر بر جراحت وی نجاستی باشد و ترسد که
که اگر بشوید تلف آید و یا در جای پلید و یا محبوس کرده باشند و بقدر
بان نجاست یا بران نجاست نماز گزارد قضا واجب گردد و اگر
مقیم بسبب نایافتن آب تیمم کند و نماز گزارد قضا واجب باشد و اگر
بسبب عذری که بر بعضی از اعضا بوده باشد تیمم کرد اگر آن عضو پوشیده
نبوده باشد قضا نباید کرد و اگر بوده باشد اگر بطهور نهاده باشد قضا واجب
نباشد و اگر بحدث نهاده باشد واجب باشد و اگر از پوشیدن عورت
عاجز باشد و وقت نماز در آید نماز واجب باشد از استاده گزاردن
و رکوع و سجود بجای آوردن و قضا واجب نباشد و اگر بیمار را کسی نباشد
که روی وی با قبله کند نماز بحسب حال واجب باشد و اعاده آن نباید
کردن و اگر مسافر آب سبیل کرده یابد برای خویشتن نباید روا نباشد
بدان آب وضو کردن ولیکن تیمم کند و اگر جنب و یا حایض تیمم کرد
پس محدث شد هرچه بر محدث حرامست بر ایشان حرام است و قران
خواندن و در مسجد درنگ کردن حرام نگردد و اگر جنب تیمم کرد پس آب
بیافت قران خواندن بروی حرام گردد و هرچه بر جنب حرامست
حرامست تا وقتی که غسل کند **فصل** اگر تیمم کرد پس قافله دید
تیمم باطل گردد و اگر محدث تیمم کرد از برای حمل مصحف سبحان باشد که تیمم
کرده از برای نماز نفل که ضرورت بود بر داشتن آن بسبب آنک
در بیابانی یا در دار الکفر بوده باشد که تضییع و تذلیل آن روا نیست پس

تیمم از برای جمل وی چنان باشد از برای نماز فرض واگر تیمم در نماز فرض
شروع کرد و ران نماز بنیاد اید چون استیناف آن نماز کند لابد باشد
از تجدید تیمم وطلب کردن آب و همچنین اگر زن مستحاضه در نماز
شروع کرد و نمازش بنیاد امد استیناف بوضو واجب باشد اما اگر در
نماز نفل شروع کرد و نمازش تبه گشت چون اراده نفل دارد استیناف
واجب نباشد اگر جنابت را فراموش کرد و بنیت حدث اصغر تیمم کرد و نماز کرد درست آید

باب المسح علی الخفین

مسح بموزه روا باشد چون بر طهارت تمام پوشیده باشد واگر یک پای بشست
و در موزه کرد پس آن پای دیگر بشست و در موزه کرد مسح روا نباشد واگر پای اول
از موزه بیرون کرد و باز بپوشید پس از آن مسح کرد روا باشد و اگر بطهارت
پوشید و بیش از آنکه پای بغز ار کاه موزه برسد محدث شود یا پای از
مغز وی زایل شد و از محل فرض هیچ ظاهر نشد مسح روا باشد و شرط آنست
که ملبوس محل فرض را از پای پوشیده باشد و قوی باشد تا حدی که پای
بر سر وی توان رفتن بقدر آنکه مسافر در حاجات خویش رود و پاک
باشد و مانع نفوذ آب بود و اگر ظهاره و یا بطانه تنها دریده باشد مسح روا
باشد و بر جورب ثخین مسح روا نباشد و بر موزه که مشی در وی متعذر بود
~~از فراخی یا از تنگی یا از گرانی مسح روا نباشد و بر موزه که مشی در وی متعذر~~
بود از فراخی یا از تنگی یا از گرانی مسح روا نباشد و بر موزه گر از پوست
مردار یا پوست سگ ساخته باشند مسح نشاید کردن و بر موزه که در آمدن
آب را در وی بغیر سوراخ درفش و درز منع نکند مسح روا نباشد اگر ساق موزه
فراخ باشد تا حدی که اگر از بالا نظر کنند قدم را توان دیدن مسح روا باشد

فصل

فصل اگر جرموق بالای موزه در پوشید اگر جرموق را صلاحیت مسح
بود و موزه را نیز از ضعیفی یا از دریدگی مسح بر جرموق باید کردن اگر جرموق
را صلاحیت مسح نباشد و زیرین را صلاحیت آن باشد مسح بر زیرین
باید کرد اما اگر مسح بر جرموق کرد و نمی بزیرین برسید اگر قاصد مسح
زیرین باشد یا قاصد هر دو بوده باشد یا مطلق مسح کرده باشد مسح
درست اید و اگر قاصد مسح جرموق بوده باشد تنها پس مسح درست
نباشد و اگر هر دو را صلاحیت مسح نباشد مسح متعذر باشد اگر هر دو را صلاحیت
مسح باشد مسح بر جرموق روا نباشد و اگر موزه بالای جبیره در پوشد مسح وی روا
نباشد **فصل** کمترین مسح آنست که نام مسح بر وی افتد از محل فرض پای
و اقتصار بر زیر پای و پاشنه و کنار نشاید کرد و چون در وقت مسح
بر زبر موزه پلیدی باشد مسح روا نباشد و شستن وی از آن پلیدی از مسح
نیز مجزی باشد و دست از برای مسح معین نیست بلک بچوب و در گوی و غیر
ایشان نیز روا باشد و اگر دست تر کرده را بر وی نهاد و براند یا قطره از
اب بر وی بچکانید مجزی باشد و مدت مسح از برای مقیم یک شبانه روز است
و از برای مسافر سه شبانه روز از وقت حدث نه از وقت پوشیدن و مسافر
سه شبانه روز مسح وقتی روا بود که سفر وی شانزده فرسخ بود و سفر معصیت
نباشد و چون موزه در حضر بپوشید و مسح در سفر کرد سه شبانه روز مسح
روا باشد و همچنین اگر یک پای در حضر مسح کرد و یکی در سفر سه شبانه روز
مسح کند خلافا للروضة و اگر هر دو پای در حضر مسح کرد و بسفر رفت یک شبانه
روز زیاده نشاید کرد و اگر در سفر مسح کرد پس مقیم شد اگر بعد از گذشتن
شبانه روزی مقیم گشته باشد آنچ پس از اقامت مسح کرده است

مُجزی بود واگر بیش از شبانه روزی مقیم شده باشد یک شبانه روز تمام کند
واگر مقیم و پا مسافر را سنگ آید که مدت مسح اش بسر آید پا نه نزع باید کرد
واگر مسافر را سنگ آید که مسح در سفر یا در حضر کرد زیاده از یک شبانه روز
مسح نشاید کرد و چون هر دو پا و یا یک پا از موزه نزع کرد و بر طهارت بود
هر دو پا واجب باشد شستن و وضو از سر گرفتن لازم نیاید واگر موزه اش
ضعیف و یا دریده شد نزع واجب باشد واگر جنب باشد و یا حایض
شد استیناف لبس واجب گردد واگر پای وی در موزه پلید گشت
و شستن در موزه ممکن نیست نزع واجب گردد واگر ممکن بود پای در
موزه شستن مسح باطل نگردد و نزع واجب نیاید **فصل** شرط نیست
که هر دو موزه از یک جنس باشد اگر پای از پوست ساخته باشد و دیگر پای
از نمد فوق مسح روا باشد و سنت در مسح چنانست که دست چپ را
بزیر پاشنه نهد و دست راست را بر انگشتان پای پس دست راست
را بکشد تا بساق و دست چپ را به انگشتان و چون از محل فرض چیزی از
پای از لفافه ظاهر گردد مسح روا نباشد اگر قدر سر درفشی باشد ذکره البغوی فی التنبیه

كتاب الحيض

مدت امکان حیض بعد از تمامی نه سالست و خونی که پیش از آن بیند خون
فاسد باشد ولیکن نه سال تقریبا بود تا اگر میان دیدن خون و تمام شدن نه
سال آن قدر زمان بود که حیض و طهری در وی نگنجد و آن کمتر از شانزده شبانه
روز بود آنچ دیده است حیض باشد واگر نه حیض نباشد و کمترین حیض روزی
و شبی باشد و بیشترین پانزده شبانروز و غالبش شش روز و یا هفت
و کمترین طهری میان دو حیض ٧ نماز و روزه و طواف کعبه و خواندن قرآن

ولبودن

ولبودن و برداشتن مصحف و مکث در مسجد حرام است اما گذشتن
در مسجد چون از ملوث کردن ایمن بود حرام نباشد واگر ایمن نباشد
بسبب آنک خونش غالب بود و یا مخرج خون را استوار نبسته باشد
حرام باشد و سلس البول و مستحاضه و هر که وی را جراحتی باشد که از وی
خون بسیار می رود درین معنی باشد و بر زن حایض قضاء نماز واجب
نیست اما قضاء روزه واجب است و شوهر را با وی جماع کردن
حرام است واگر مباح داند کافر شود تا غسل نکند اگر نیز خون منقطع شده
باشد این مجموع بر وی حرام باشد مگر روزه و طلاق دادن وی و چون در
حیض جماع کند در وقتی که خون وی قوی باشد مستحب است که یک دینار سرخ
بصدقه دهد و در وقتی که خونش ضعیف باشد نیم دینار و توبه و استغفار
کند و شوهر را با وی استمتاع میان ناف و زانو حرام است و بالای
ناف و زیر زانو حرام نیست و بر زن مستحاضه و بر کسی که سلس البول
بود یا آب سردی بر وی غالب بود نماز واجب است ولیکن از برای
هر فریضه نمازی یک بار وضو بسازد و پیش از وضو فرج خود را بشوید
و قدری از پنبه یا رکو پاره بمخرج نجاست بر گیرد واگر خون بدان منقطع
نشود زن عصابه بخود بر بندد و مرد کیسه و پیش از وقت نماز طهارت
نگیرد و چون طهارت گرفت در نماز رود و تاخیر نکند مگر از برای پوشیدن عورت
و یا انتظار جماعت از برای هر نماز فریضه شستن فرج و استوار کردن آن به
پنبه و تجدید عصابه واجب است واگر بعد از آنکه استوار کرده باشد خونش
بدر آید اگر سببش غلبهٔ خون باشد وضو باطل گردد واگر سببش ضعیفی بستن بود
باطل گردد و هر که شفا یابد و متوضی بود وضو باطل گردد **فصل** کمترین

نفاس یک لحظه است و بیشترین نفاس شصت شبانه روز و غالبش چهل
و خونی که زن حامله بر ترتیب ادوار حیض بیند حیض باشد و اگر ولد آورد
و خونش منقطع شد و پانزده شبانه روز پاکی دید و باز خون باز گشت
آن خون دوم حیض بود چون که از پانزده شبانه روز تجاوز نکند و چون خون
نفاس از شصت درگذشت حکمش حکم مستحاضه باشد و هرچه بر زن
حایض حرام است بر زنی که در نفاس باشد حرام است و چون زن بشوهر
خود گوید که در حیضم اگر استواری و امانتی در نفس وی داند و متهم نباشد بمنع
کردن حق شوهر اجتناب واجب باشد مادام که حیض وی محقق نباشد
پیش وی و اگر سلس البول از استاده نماز می گزارد بولش می رود و از
نشسته نمی رود نماز از نشسته گزارد و چون زن از حیض و نفاس پاک باشد
و غسل نکند شوهر را باشد که اجبارش کند بر غسل و اگر امتناع نماید شوهر
وی را برهنه کند و آب بنیت رفع حدث بهمه اندام وی برساند وطی از برا
وی مباح گردد ذکره الامام فی النهایة والغزالی فی البسیط و زن دیوانه را نیز
که پاک گردد از حیض همین حکم باشد ذکره العجلی فی شرحه

کتاب الصلوة

چون آفتاب بزوال رسد اول وقت نماز پیشین باشد و زوال آن وقت
باشد که سایه زیادت گردد بعد از استوار آفتاب یا حادث گردد چون در وقت
استوا سایه نباشد چون در مکه و صنعاء یمن و چون سایه مثل آن چیز گردد
غیر از سایه که در وقت زوال بوده باشد آخر نماز پیشین باشد و چون وقت
ظهر بدر رود اول وقت نماز عصر بود و وقت وی بکشد تا آفتاب غروب کند
و چون آفتاب غروب کند ~~و چون آفتاب~~ غروب کرد اول وقت نماز شام بود

اعتبار

و اعتبار بغایب شدن قرص و شعاع وی باشد و آن در صحرا ظاهر بود اما در
آبادانی و اندرون کوهها اعتبار بدان بود که شعاع آن بر دیوارها و قله کوهها
نتوان دیدن و ظلمت از جانب مشرق ظاهر گردد و روی نهد و آخر وقت
نماز شام آن زمان بود که بعد از غروب قدر وضوئی و ستر عورت و بانگ نماز
و قامت و پنج رکعت نماز بگزارد بقول جدید و بقول قدیم تا آن زمان که شفق
غایب گردد و اختیار ابن خزیمه و خطابی و بیهقی و غزالی در احیا و بغوی در تهذیب
و تعلیق و ابی محاسن رویانی در حلیه و صواب در روضه اینست و وقت
نماز خفتن آن زمان بود که شفق غایب گردد و آن سرخی است در کنار غروب
آفتاب باشد و بکشد تا صبح صادق و در بعضی از نواحی که شبها را ایشان کوتاه
باشد و شفق غایب نگردد چون قدر آن زمان بگذرد که در نزدیکترین شهرها با ایشان
شفق غایب می گردد نماز بگزارند و از نماز شام تا وقت نماز خفتن آن مقدار
تقریبا است که از طلوع صبح تا طلوع آفتاب ذکره الغزالی فی البسیط و اول وقت
نماز صبح آن زمان باشد که صبح صادق بدمد و آخرش چون آفتاب طلوع کند
و نماز باول وقت واجب است و اگر بی عذری تاخیر کند در میان وقت بمیرد
عاصی نباشد و اگر بعضی از نماز در وقت افتد و بعضی بیرون از وقت چون رکعتی
در وقت افتاده باشد نمازش همه ادا باشد و اگر عمدا نماز را چندان تاخیر کند
که بعضی از آن خارج وقت افتد عاصی باشد اگرچه حکم ادا است و فاضلتر
آنست که نمازها را تعجیل کند و باول وقت بگزارد و اگر وقت نماز بروی پوشیده
گردد بسبب ابر یا حبس در جای تاریک اجتهاد کند چون استدلال بدرس
و اوراد و اعمال یا آواز خروس مجرب یا بانگ نماز موذنان بر ظن وی غالب
گردد که وقت نماز درآمده است نماز روا باشد گزاردن و بی اجتهاد روا نباشد

فصل واگر آسمان پاک باشد تقلید مؤذن عدل عالم بوقت نماز روا باشد
بر کودک و دیوانه و کافر و بی هوش و حائض نماز واجب نیست و چون کودک
بالغ گردد و دیوانه و بی هوش با هوش آید و حائض پاک گردد قضاء نماز واجب
نیاید و اگر کافر مسلمان گردد اگر کافر اصلی باشد قضا لازم نیاید و اگر مرتد بود
قضا لازم آید و چون کودک هفت ساله گردد اورا بنماز فرمایند چون ده ساله گردد
نماز ترک کند بزنند و بر پا در و پدر آموختن طهارت و نماز بعد از هفت سالگی
واجب بود و زدن بعد از ده سالگی و روزه همچو نماز بود اگر طاقت آن دارد
و اجرهٔ آموختن فرایض در مال کودک بود و اوقات مکروه پنج است بعد
فریضهٔ صبح تا آفتاب بر آید و بعد از طلوع آفتاب تا قدر نیزه مرتفع گردد و وقت
استوا تا آفتاب در گذرد و بعد از نماز عصر تا آفتاب زرد گردد و از وقت
زردی تا آفتاب غروب کند و درین پنج وقت نمازی که او را سبب متقدم
یا مقارن نباشد گزاردن باطل باشد و عاصی گردد چون نماز استخاره و نماز
احرام و سنن و نوافل مطلقه اما قضا کردن فرایض و سنت و نماز جنازه و
سجود تلاوه و شکر و نماز کسوف و طواف و سنت الوضو و تحیة المسجد چون از
برای حاجتی در مسجد آمده باشد همچون اعتکاف و درس و انتظار نماز
روا باشد و اگر بقصد گزاردن تحیة المسجد در آمده باشد تحیت روا نباشد
و در روز جمعه در وقت استوا و در حرم مکه در جمیع اوقات نوافل و غیر
نوافل روا باشد **فصل** اگر ظنش آمد که وقت نماز در آمده است
و بمجرد ظن بی دلیلی نماز گزاردن باطل بود اگر چه در وقت افتاده باشد نیمهٔ
اول از وقت حکم اول وقت است و نیمهٔ آخر را حکم آخر وقت بود
و هر چه باول وقت نزدیکتر بود بفضیلت نزدیکتر بود و هر چه دورتر بود از

فضیلت

فضیلت دورتر بود و اگر وقت نماز تنگ در آمده است بحدی اگر سنتها را
ترک می کند و بر ارکان اقتصار می کند مجموع نماز در وقت می افتد و اگر
با سنتها می گزارد بعضی از نماز خارج وقت می افتد فاضلتر آنست
که با سنتها گزارد و اگر در مسجد اسنت جماعت در نماز گزاردن تاخیر
می کند مستحب آنست که در اول وقت تنها بگزارد و فضیلت وقت
را بعد از آن بار دیگر با ایشان بگزارد **فصل** چون مردان
نماز فرض ادا بود بجماعت گزارند بانگ نماز و قامت از برای ایشان
سنت بود و از برای کسی نیز که در صحرا نماز تنها گزارد و آواز مؤذنان بوی
نرسیده باشد هم سنت است و اگر در مسجدی باری نماز بجماعت گزارند
پس قومی دیگر خواهند که اقامت جماعت کنند در وی اگر آن مسجد را امام
راتب بود کراهت بود و الا کراهت نباشد و چون می گزارند
سنت بود که بانگ نماز کنند اما آواز بر ندارند اما زنان بانگ نماز نکنند و قامت
کنند و از برای نماز فائته قامت کنند و بانگ نماز نکنند خلافا للروضه و از برای
غیر فریضه بانگ نماز و قامت نکنند ولیکن از برای نماز عید و کسوفین
و استسقا ندا کنند که الصلوة جامعة و چون در سفر میان دو نماز جمع بتقدیم
یا بتاخیر کرد از برای نماز اول بانگ نماز کند و از برای دوم قامت در
بانگ نماز ترتیل و در قامت ادراج مستحب است و ترجیع بانگ نماز
سنت است و تثویب در بانگ نماز صبح در بانگ نماز اول چون دو بار
کند بانگ نماز را باید که مؤذن استاده بانگ دهد برابر قبله و اگر از نشسته
یا روی بغیر قبله بانگ نماز دهد درست آید و در حیعلتین باز گردانیدن روی بدست
راست و چپ چنانک سینه از قبله و پای از جای نگرداند سنت است

ولو کان للمسجد امام راتب وصلی بجماعة ثم حضر قوم آخر لیصلوا فیکره لهم اقامة جماعة اخری فیه مکانا نقل من العزیز شرح الحاوی

و در کلمات اذان ترتیب شرط است اگر معکوس کرد درست نباشد
ولیکن بنا روا باشد و اگر میان کلمات اندک خاموش گشت زیان ندارد
و اگر سخن اندک گفت هم زیان ندارد و اگر در میان اذان کسی وی سلام کرد
یا کسی را عطسه آمد جواب ندهد و یرحمک الله نگوید تا فارغ گردد و اگر
جواب کرد یا سخن مصلحتی گفت کراهت نباشد و اگر کودک یا نابینایی
در چاهی می افتد آگاهی دادن و بیم کردن واجب بود

فصل

شرط است که مؤذن مسلمان و عاقل و مرد باشد و اگر کافر بانگ نماز
کرد اگر عیسوی باشد حکم با سلام وی نکنند و اگر غیر عیسوی بود حکم با سلام وی کنند
و بانگ نماز از کودک ممیز درست آید ولیکن کراهت است همچنانکه از
فاسق و ادب است که مؤذن متوضی باشد و اگر محدث یا جنب
بانگ نماز و قامت کرد کراهت بود ولیکن درست آید و در جنب کراهت
سخت‌تر است از محدث و در قامت از بانگ نماز و مستحب است
که مؤذن بلندآواز و خوش آواز و امین باشد و بر جای بلند بانگ نماز کند
و از اولاد مؤذنان پیغمبر علیه السلام یا اصحاب وی باشد و اجابت مؤذن
مستحب است و اگرچه جنب و حائض بود و در اجابت جمیع کلمات
مثل آن گوید که مؤذن گوید الّا در حی علیتین که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گوید و الّا در قامت که قد قامت الصلوة اقامها الله و ادامها و جعلنی من
صالحی اهلها گوید و الّا در تثویب که صدقت و بررت گوید و اگر در خواندن
قران یا در ذکر باشد قطع آن مستحب باشد و اجابت کردن و اگر نماز باشد
اجابت کراهت است تا فارغ گردد ولیکن اجابت کردن در نماز باطل
نگردد مگر که گوید حی علی الصلوة حی علی الفلاح یا الصلوة خیر من النوم یا صدقت

وبررت

و بررت که نماز باطل گردد و از برای مؤذن و مستمع سنت است
که در آخر اذان بر پیغمبر صلوات دهد و این دعا بخواند اللهم رب
هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا
الوسيلة والفضيلة والدرجة الرفيعة وابعثه
المقام المحمود الذي وعدته يا ارحم الراحمين
و سنت است که چون بانگ نماز مغرب بشنود بگوید اللهم هذا اقبال
ليلك وادبار نهارك واصوات دعاتك اغفر لي
و میان بانگ نماز و قامت دعا کردن مستحب است

فصل

امامت کردن فاضلتر است از مؤذنی کردن خلافا للروضه و جمع
کردن میان قامت و مؤذنی مستحب است و مستحب است
مؤذن متطوع باشد و اگر بدست نیاید از مال مصالح با جاره گیرند و اگر
فاسق متطوع بدست آید و امین غیر متطوع امین اولیتر بود و امام را
و هر یکی را نیز از رعایا روا باشد که با جاره گیرد از مال نفس خویش
و مستحب است که هر مسجد را دو مؤذن (مؤذن راتب) باشد یکی پیش از صبح بانگ
نماز گوید و یکی بعد از صبح و وقت اذان بنظر مؤذن باز بسته است
و وقت قامت نماز بنظر امام و چون شب تاریک بود و یا باران
بارد یا باد باشد مستحب است که چون مؤذن از اذان فارغ گردد ندا کند
الا صلّوا في رحالكم یعنی نماز در خانها بگزارید و اگر در اثنای اذان بعد از
حی علیتین بگوید زیان ندارد و کراهت است که مؤذن نابینا تنها مؤذن
بود و اگر با او بینایی دیگر بود کراهت نباشد و سنت است که بانگ نماز
ترجیع کند و کراهت است حی علی خیر العمل گفتن و شرط است که مؤذن
دانا باشد با وقات نماز تا بانگ نماز نگوید الا بعد از دخول وقت و اگر دانا نباشد

قال النبی علیه السلام [illegible] الدعاء بین الاذان [illegible] علیک بالدعاء [illegible] والاقامة [illegible] و بعد کل [illegible] مستجابه

و تا بیلانی که دال اند بر اوقات بیت و نابینا باشد بانگ نماز زند ... مگر بعد از آن که احوال اول وقت وی را از مردم امین دانسته باشد و مستحب است که مؤذن هر دو انگشت مسبحه را در سر دو گوش نهد در وقت اذان تا آواز جمع گردد اگر بانگ نماز بر منار کند مستحب نباشد گردوی برآمدن و در قامت آواز کمتر از اذان شود که در اذان محتاج بجای بلند نباشد و هر که مردم را بخدای خواند چون واعظ و قاری مستحب است که در آواز وی حلاوت و ملاحت باشد که در دلها موثر گردد و بسماع حق نباشد که موروث سردی اسلام باشد در دلها استعمان ذکره البغوی فی التعلیق و در اذان آواز نیک کشیده بتطریب و تلحین کراهت است ذکره الشیخ ابو اسحق فی المهذب والرویانی فی الحلیة

فصل

روی بقبله آوردن در نماز شرط است مگر در دو حالت یکی در حالت خوف دوم در نماز نافله و نماز فریضه بر راحله روا نباشد گزاردن اما اعاده واجب باشد و نماز منذوره و جنازه نیز بر راحله روا نباشد و در نماز فریضه شرط است که مصلی قرار گرفته باشد پس اگر در هودج یا بر تختی یا بر چهارپایی استاده نماز فریضه گزارد روی بقبله آورده و ارکان تمام کرده نمازش درست بود و اگر بر چهارپای روان گزارد درست نباشد و در کشتی روان و زورق نماز درست بود و سوار و پیاده را در سفر دراز و کوتاه نماز نافله در سیر روی بمقصد خود کرده روا باشد و راه بدل قبله ایشان باشد چون توجه بغیر جهت قبله بود و در کشتی و هودج ترک استقبال قبله روا نباشد در نماز نفل مگر راننده کشتی را و چون سوار نماز بندد در وقت تکبیرة الاحرام روی بقبله آوردن واجب بود اگر سهل بود روی بقبله آوردن و اگر دشوار باشد واجب نباشد و در غیر آن از ارکان واجب نباشد

واکر

و اگر سوار چهارپای خود را از راه بگرداند و یا پیاده از راه بگردد با غیر جهت قبله عمدا نماز باطل گردد و بسهو باطل نگردد و چون زمان دراز نبوده باشد اگر بر کشتی یا چهارپای از راه گردیده باشد اگر زمان دراز باشد باطل گردد و الا باطل نگردد و سوار از برای رکوع و سجود اشارت کند و اشارت از برای سجود بزیرتر کند و اگر سوار در مرقد باشد استقبال قبله در جمیع نماز و اتمام رکوع و سجود لازم باشد صحت نماز را اما پیاده را شرط است که رکوع و سجود بر زمین بجای آورد و نرود الا در حالت قیام و تشهد و در حالت احرام و رکوع و سجود روی بقبله آوردن واجب بود و شرط است که جامه و تن وی و هر چه ملاقی تن و جامه وی باشد از زین و لجام اسب از نجاست پاک باشد و اگر چهارپای وی بول و یا سرگین انداخت یا بر نجاست رفت زیان ندارد و اگر پیاده عمدا بر نجاست رود نمازش باطل گردد و پیاده را تکلیف نکند باحتیاط و نیک نگه داشتن خود را از نجاست

فصل

چون اندر کعبه نماز گزارد بهر دیواری که روی کند روا باشد اگر روی بدر کعبه آرد روا باشد چون در فرو کرده باشند و یا باز کرده و آستانه آن قدر که چهار دانگ گزی باشد و اگر بر بام کعبه نماز گزارد اگر فرا پیش وی چیزی نباشد که آن افراشته و برداشته بود نماز درست نباشد و اگر باشد از نفس کعبه باشد چون شرف بام اگر قدر چهار دانگ گزی باشد درست باشد و اگر نه درست نباشد و اگر متاعی فرا پیش خود نهد کفایت نباشد و اگر برابر رکن کعبه نماز گزارد بعضی از تن وی خارج رکن افتد نماز درست نباشد و اگر بمکه بیرون مسجد الحرام نماز گزارد اگر کعبه را معاینه بیند همچنانک بر کوه ابی قبیس باشد روی بکعبه آرد و اگر کعبه را معاینه نبیند و اصابت ...

عین کعبه اش بیقین نباشد اعتماد بر ادلۀ قبله و عمل باجتهاد روا باشد
چون میان وی و کعبه حایلی باشد و محراب رسول علیه السلم در مدینه بمنزلۀ
کعبه است در مکه و در معنی مدینه است دیگر شهرها نیز که پیغمبر علیه السلم
در وی نماز گزارده باشد همچنین محرابها مسلمانان نصب کرده باشد
در شهرها مسلمانان و در راهها که جادۀ ایشان بوده باشد استقبال
آن متعین بود و اجتهاد در جهت ایشان روا نباشد اما در یمین و یسار
در غیر محراب رسول علیه السلم روا باشد و هر که فا در نباشد اگر امینی را که عالم
بود بقبله می باید که اعتماد بر قول او کند و اگر نیابد اگر قادر بود بر اجتهاد اجتهاد
کند بادلۀ قبله چون آفتاب و ماهتاب و ستارگان و بادها و کوهها و رود خانها
بر هر جهت که ظن وی غالب گردد روی بوی آرد و اگر قادر نباشد بر اجتهاد
و عاجز بوده باشد از تعلم ادلۀ قبله چون نابینا و با بینا که اهلیت آموختن آن
ندارد تقلید کند مسلمان عدل دانا را بدلایل قبله و اگر عاجز نبوده باشد از آموختن
ادلۀ قبله تقلید روا نباشد و چون در خانه کسی حاضر شد و راه بقبله نمی برد و صاحب
خانه وی را دلالت کرد بقبله روا باشد که تقلید وی کند و بقول وی بدان
جهت نماز گزارد و چون باجتهاد نماز گزارد و بعد از فراغ بیقین شد که
خطا کرده است اعادۀ آن نماز واجب بود و اگر بیقین نشد لیکن ظنش
آنست که خطا کرده است اعاده واجب نباشد

باب صفة الصلوة

بدانکه نماز را ارکان و شرایط و ابعاض و سنتهاست و ارکان متفق
علیها هفده است نیت و تکبیر و قیام و قرائة و رکوع و طمانینه در وی
و اعتدال و طمانینه در وی و سجود و طمانینه در وی و نشستن میان هر دو سجود

الصلوة فی اللغة الدعاء قال الله تعالی وصل علیهم ای ادع لهم وفی الشرع عبارة عن افعال مخصوصة

و طمانینه در وی و نشستن در آخر نماز و تشهد در وی و صلوات بر پیغمبر
علیه السلم در وی و سلام و تحلیل و ترتیب میان ارکان و ابعاض نماز
شش است قنوت در نماز صبح و در وتر در نیمۀ آخر از ماه رمضان
و استادن از برای قنوت و تشهد اول و نشستن از برای تشهد اول
و صلوات بر پیغمبر علیه السلم در تشهد اول و صلوات بر آل در تشهد آخر و سنتها
سنتهاییست که غیر از این شش است و واجب است که نیت مقارن
تکبیر باشد بحیثیتی که نماز کنند در ذهن خویش ذات نماز و واجب متعرض
شدن آنرا واجب است از صفات نماز چون ظهریت و فرضیت و غیر
ایشان حاضر گرداند و قصد فعل آن معلوم کند چنانکه قصد وی مقارن
اول تکبیر بود و دایم دارد تا آخر تکبیر و اگر در اثناء نماز نیت خروج کند
یا متردد شود که بدر آید از نماز یا نه یا تعلیق کند خروج را بچیزی در حال نماز
باطل گردد و اگر بجزم نیت خروج کند از روزه روزه باطل نگردد و اگر شک
آید که آتیان نیت کامل بوده است یا نه اگر پیش از آن که احداث
چیزی کند از اعمال نماز بیادش آید و زمان کوتاه باشد نماز باطل نگردد

فصل اما چگونگی نیت در نماز فریضه قصد فعل نماز و تعیین نماز از ظهریت
یا عصریت و متعرض شدن فرضیت نماز و ادا در نماز ادا و قضا در نماز
قضا واجب است مگر که مراد وی ادا و قضاء لغوی بود نه شرعی که ادا بنیت
قضا و قضا بنیت ادا روا باشد و اضافه بخدای تعالی کردن واجب نیست
و در نماز جمعه متعرض جمعه شدن واجب است و نیت ظهر مقصوره کفایت
نباشد و نماز نافله که وی را وقتی یا سببی است نیت فعل نماز و تعیین وی
چون نماز استسقا و خسوف و عید و چاشت شرط است و در روات

اضافه کردن که نماز پیشین یا سنت نماز خفتن و اضافه کردن سنت نماز
عصر واجب است [سنت نیز؟] صحت نماز را و در نوافل مطلقه نیت نفل نماز کفایت
است و در جمیع عبادات نیت بدل متعین است و نطق زبان با
غفلت دل کفایت نباشد و مخالفت زبان را زیان ندارد تا اگر بدل
نیت ظهر کرد مثلا و بر زبانش عصر رفت نمازش منعقد شود و اگر مسبوق
امام را در رکوع دریابد و بعقد نماز مشغول شود و بعضی از تکبیرة الاحرام
در هوی از برای رکوع در افتد فرض منعقد نگردد اما نفل منعقد گردد یا نه
اگر عالم باشد بتحریم آن هم منعقد نگردد و اگر جاهل باشد نفل منعقد گردد و
اگر پیش از وقت نماز فرض چون ظهر مثلا نیت نماز ظهر کند نمازش منعقد
نگردد نه فرض نه نفل **فصل** اما تکبیرة الاحرام کلمه الله اکبر متعین است
بو هر که قادر بود بر آن و اگر گوید که الرحمن اجل یا الرب اعظم یا الرحمن یا الرحیم
اکبر یا الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس اکبر یا اکبر الله نماز منعقد نشود و
و اگر گوید الله اکبر من کل شیء یا الله اکبر و اجل و اعظم یا الله الجلیل الاکبر یا الله عز
وجل اکبر نمازش منعقد شود و واجب است از وقفه که میان هر دو
کلمه تکبیره از زیادتی که مغیر معنی بود همچنان که الله اکبار یا آلله اکبر و همزه را بکشد
یا واو ساکن یا متحرک میان هر دو کلمه زیادت کند و واجب باشد که احتراز
کند و لال زبان و هر دو لب خود را بتکبیره بقدر امکان بجنباند و برداشتن
هر دو دست در وقت تکبیرة الاحرام سنت است و چنان بردارد که اطراف
انگشتهای وی برابر هر دو گوش و هر دو ابهام برابر نرمه هر دو گوش و هر دو
کف برابر هر دو دوش شود و ابتدا برفع دست کند با ابتدا تکبیر کردن وی
و مستحب آنست که هر دو دستش برهنه بود و انگشتها گشاده میانه و بعد

از

مخالفة زبان ودل

از تکبیر دست راست بر دست چپ نهد قبض کرده بکف دست راست
کوع چپ را و بعضی از ساعد و بالا ناف و زیر سینه بنهد و شرط است
که تکبیره را میان لام و ها الله بکشد و اگر در موضعی دیگر کشد نمازش منعقد نشود
ذکره البغوی فی التعلیق و واجب است که تکبیره چنان بلند [بآواز] گوید که خود بشنواند
و از استاده تکبیر آرد هر جا که قیام واجب است و اتیان بتمام لفظ
تکبیره واجب است تا اگر گوید الله اکب نمازش منعقد نشود **فصل**
بدانکه قیام در نماز فریضه رکن است و قعود در نماز نفل و در نماز فریضه در
وقت عجز بجای وی بایستد و در قیام انتصاب شرط است و اگر میل
بیمین یا یسار یا بر پیش یا بر پس کرد و بایستاد نمازش درست نباشد
و اگر استاد و پشت با دیوار کرد بحدی که اگر استاد را بردارند وی بیفتد اما
منتصب است نمازش درست باشد و لیکن کراهت است و اگر در نماز
بر یک پای باستد یا هر دو پا با هم باز دوساند کراهت بود اما نمازش درست
باشد چون در نماز فریضه از قیام عاجز گردد از نشسته بگزارد ثوابش ناقص نباشد
و مراد بعجز آن نیست که از وی قیام نیاید بلکه خوف هلاکت و زیادتی بیماری
و رسیدن مشقت سخت و ترسیدن از غرق و گردیدن سر و در حق کسی که
در کشتی بود عجز است و چون از نشسته نماز گزارد فاضلتر آنست که
مفترش نشیند و اقعا کراهت است و اقعا بر دو گونه است اول
کراهت است آنست که بر هر دو ورک نشیند و هر دو ران و زانو
بردارد و ثانی سنت است آنست که هر دو پای خود را بگذارد و هر دو
الیتین خود را بر هر دو پاشنه خود نهد و کمترین رکوع قاعد آنست
که منحنی گردد تا حدی که روی وی از زانوی وی درگذرد و کمال ترین

است که پیشانی وی برابر سجده گاه وی شود و اگر اقتصار بر قراءة فاتحه
می کند قیام می تواند کردن و چون زیاده بر فاتحه می خواند نمی تواند نماز از
ایستاده گزارد و چون از نشسته نتواند گزاردن و عاجز باشد بر پهلوی
راست روی بقبله آورد و نماز بگزارد و بهر چیزی که ترک قیام با وجود آن روا است
ترک قعود با وجود آن در قعود روا باشد و چون بر پهلو نماز گزارد اگر قادر
بود برکوع و سجود باشد بجای آرد و اگر نباشد اشارت کند برکوع و سجود بسر
اگر عاجز باشد بچشم اشارت کند اگر عاجز باشد از چنان افعال نماز بر دل
بگذراند و اگر زبانش بسته گردد فاتحه و اذکار بر دل بگزراند و مادام
که عقل باقی بود نماز از وی نیفتد و اگر در قیام عاجز گردد بنشیند و اگر در قعود
خفت باید برخیزد و نماز نافله رواتب و غیر رواتب اگر چه بر قیام قادر
بود از نشسته و بر پهلو روا باشد اما ثوابش نیمی از ثواب قایم و قاعد
بود و چون نماز ببندد سنت است که دعاء استفتاح بخواند که
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا
مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلٰوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
و امام برین زیاده نخواند و اگر داند که جماعت بزیاده برین راضی اند یا منفرد
باشد مستحب است که این دعا نیز بخواند و اگر در اثناء نماز بگوید بقصد اللّٰهُمَّ
أَعْطِنِي خَيْرًا مَعَ غَلَبَةٍ نمازش درست باشد وقتی که مرادش این
اذکار و ادعیه باشد و الا نمازش درست نباشد اللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ
ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي جَمِيعًا

(حاشیه: وقیام واجب بود صح)

انه لا

إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ وَاهْدِنِي لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ
لَا يَهْدِي لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ وَاصْرِفْ عَنِّي سَيِّئَهَا لَا
يَصْرِفُ عَنِّي سَيِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ
كُلُّهُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ أَنَا بِكَ وَإِلَيْكَ تَبَارَكْتَ
وَتَعَالَيْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ و بعد از دعاء استفتاح
سنت است که بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و فاتحه بخواند و دعاء استفتاح
و تعوذ بجهر نخواند در جمیع رکعات تعوذ سنت است و در رکعت اولی موکدتر
است **فصل** قراءة فاتحه در نماز رکن است و متعین است بر کسی
که قادر بود بر خواندن وی و محلش قیام است یا آن چیز که بدل قیام بود
بر امام و ماموم در انواع نمازها و همه رکعتها واجب است مگر در رکعت
مسبوق و ماموم چنان بلند نخواند که بر آنکس که در کنار وی باشد غالب
گردد بلکه بسر بخواند ولیکن تا بحدی که بخود بشنواند که اگر نه از آن محسوب
نباشد صحت نماز را بسم الله الرحمن الرحیم آیت تمام است از فاتحه
و قراءة فاتحه با جمیع حروف و تشدیدات واجب است اگر حرفی
از وی بیندازد و یا تشدیدی رها کند یا حرفی بحرفی مبدل کند قراءة درست
نباشد و اگر لحن خواند لحنی چنان که متغیر معنی است چون انعمتُ علیهم بضم تا یا
بکسر کاف مجزی نباشد و اگر عمدا خوانده باشد نمازش باطل گردد و بقراءة
سبعه مجزی باشد و بقراءة شاذه نیز و اگر در وی تغیر معنی و یا زیادتی
حرفی و نقصانی نباشد و ترتیب در فاتحه واجب است اگر نیمهٔ آخرش
از نیمهٔ اول بخواند اگر عمدا بود قراءة باطل گردد و استیناف قراءة واجب
و اگر بسهو بود قراءة اول محسوب بود و بنا کند بر آن مگر که فصل دراز

(حاشیه: ک [illegible] من الفاتحة سبعة [illegible] والثانی [illegible] والثالث [illegible] والرابع [illegible] والخامس [illegible] والسادس [illegible] والسابع [illegible] الصلوة [illegible])

برآمده باشد که فاتحه از سر گیرد و موالات میان کلمات فاتحه واجب است
واگر در اثنای فاتحه زمانی دراز خاموش گشت استیناف واجب باشد
واگر نیت قطع قراءة کرد و ساکت نشد از سر نگیرد واگر ساکت شد
از سر گیرد واگر بعضی از موالات ترک کند استیناف واجب نباید واگر فاتحه
ترک کند اعاده واجب بود واگر از خواندن فاتحه و آموختن نیز عاجز بود
از کندی طبع و یا تنگی وقت هفت آیت از قرآن بیاید بخواند که حروف
ایشان کمتر از حروف فاتحه نباشد واگر نداند بقدر فاتحه تسبیح و تهلیل در
قیام بخواند واگر آن نیز نداند بقدر فاتحه بایستد و برکوع آید و چون از فاتحه
فارغ شود سنت آنست که در آخر وی بگوید آمین کشیده و یا کوتاه بی
تشدید واگر با تشدید گوید و عالم بود بدان نماز باطل گردد و مستحب است
میان آمین و ولا الضالین سکتهٔ سبک بکند تا قرآن از غیر قرآن ممیز
شود و از برای امام و مأموم سکته و آمین گفتن مستحب است و بجهر گویند
و مستحب است که آمین مأموم با آمین امام بود پیش از آن نبود و پس
از آن نبود و سنت است که بعد از فاتحه چیزی دیگر از قرآن بخواند در نماز صبح
و در دو رکعت اولی از دیگر نمازها و خواندن سورهٔ کامله اگرچه کوتاه بود فاضلتر
است از خواندن بعضی آیات از اول سورتها یا از آخر و مستحب است
که در نماز صبح طوال مفصل را بخواند چون سبح اسم و مانند آن و در نماز شام
قصار مفصل بخواند از سورهٔ ضحی تا آخر و مأموم در نماز جهری سوره نخواند چون قرا[ءة]
امام شنود و در نوافل روز بسر خواند و در نوافل شب میان جهر و سر واگر
آنجا خفتگان و یا نمازگزارندگان باشند بسر خواند و مستحب است در
نماز و بیرون نماز که چون این آیت بخواند الیس الله باحکم الحاکمین بالیس

ذلک

ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی بگوید بلی وانا علی ذلک من الشاهدین
و برلال واجب است که بقصد قراءة زبان را در دهان بجنباند و سنت است
که چون در رکعت اولی سورتی بخواند در رکعت دوم آن سوره خواند
که پس از آن سوره بود واگر الناس اتفاق افتد در رکعت اولی در
رکعت دوم سورة البقره بخواند واگر سورة الفلق بخواند شاید واگر در
رکعتی بعد از فاتحه دو سوره بخواند کراهت نباشد واگر مأموم مشوش
باشد و کلمات فاتحه را باز گرداند و امام پیش از فراغ وی برکوع رود
اتمام کردن فاتحه بر وی واجب بود و تخلف وی بغیر از عذر بود واگر
سورتی بعد از فاتحه چند بار بخواند زیان ندارد ذکره البغوی فی التعلیق اگر کلمه
از کلمات فاتحه چند بار تکرار کرد که فصل دراز برآید استیناف باید کرد
فصل کمترین رکوع آنست که دوتا گردد بحدی که هر دو کفش بهر دو
زانو برسد و کمال‌ترین رکوع آنست که پشت و گردنش راست شود
و هر دو را بکشد و زیر تر از زانو نرود و زانو دوتا نکند و هر دو کف را بر هر دو
زانو نهد و هر دو زانو را در هر دو دست گیرد و انگشتها از هم جدا کند و روی
انگشتها بقبله کند و مرد هر دو مرفق خود را از هر دو پهلو جدا کند و زن نکند
و سنت است که از برای رکوع تکبیر کند کشیده همچنانکه در دیگر تکبیرات
انتقالات و دستها بردارد در اول تکبیر و در رکوع سه بار بگوید سبحان
ربی العظیم واگر منفرد این دعا نیز بخواند اللهم لک رکعت ولک خشعت
وبک آمنت ولک اسلمت خشع سمعی وبصری ومخی وعظمی وعصبی وشعری
وبشری وما استقلت به قدمی لله رب العالمین و مستحب است که تکبیر رکوع
را با آخر سوره بپیوندد بلکه ساکت شود میان ایشان زمانی سبک و کمترین

تسبیح در رکوع یکی است و طمأنینه در رکوع واجب است و کمترین طمأنینه
آنست که اعضای وی در هیئت رکوع قرار گیرد بحدی که فروآمدن از راست
شدن جدا گردد و اگر از حد اقل رکوع در گذرد و بتوی راز یادت کند و باز
راست شود و حرکات متصل باشد طمأنینه حاصل نشود

فصل

اعتدال فرض است و اعتدال اینست که بعد از رکوع با قیام آید اگر
ایستاده نماز گزارد یا بانعود اگر نشسته نماز گزارد و در اعتدال طمأنینه
واجب است و اگر اعتدال دراز کند نماز باطل گردد و در وقت اعتدال
هر دو دست برداشتن برابر هر دو دوش همچنانک در تکبیرة الاحرام
سنت است و از برای امام و ماموم مستحب است که در وقت
راست شدن بگوید سمع الله لمن حمده چون تمام راست شوند بگویند
ربنا لک الحمد ملأ السموات وملأ الارض وملأ ما شئت من شیء بعد واگر
منفرد باشد و یا امام و قوم راضی باشند نیز زیادت بر آن مستحب است
که بگوید اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد کلنا لک عبد اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد واگر اعتدال و یا جلوس
بین السجدتین در نماز نفل دراز کند نمازش درست باشد یا نه دو وجه است
مبنی بر آنک نماز نفل بر پهلو گزاردن با قدرت بر قیام درست آید یا نه
و در رکعت دوم از نماز صبح و رکعت آخر از وتر در نیمه آخر از رمضان
بعد از رکوع قنوت خواندن سنت است و دعاء قنوت اینست
اللهم اهدنی فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت وتولنی فیمن
تولیت وبارک لی فیما اعطیت وقنی شر ما قضیت
فانک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت

تبارکت

[Margin: زیادتی آمدن [illegible] طمأنینه هستند]

تبارکت ربنا وتعالیت این مقدار از رسول علیه السلم مروی است
و علما زیاده کرده اند که ولا یعز من عادیت پیش از تبارکت وتعالیت
و پس از آن فلک الحمد علی ما قضیت استغفرک واتوب الیک و خواندن
این زیادت بدارد و اگر امام باشد اللهم اهدنا وعافنا وتولنا
وبارک لنا وقنا خواند و نفس خود را خاص نکرداند بدعا و در آخر قنوت
صلوات بر رسول علیه السلم دادن سنت است و در غیر صبح از فرایض
قنوت روا بود خواندن چون نازله بر مسلمانان چون وبا و قحط نازل شده
باشد که نازل مباد و امام و منفرد در صبح و غیر صبح قنوت بجهر خوانند اما ماموم
در آن مقدار که دعاست آمین گوید و در آن مقدار که ثناست با امام
می خواند و سنت است که دست بردارد اما بروی و غیر آن از بدن فرو
نیارد

فصل

سجود در نماز رکن است و حد وی آنست که بعضی از پیشانی
برهنه بر مصلی نهد و چنان قوت کند که گرانی آن موضع بشره و گردن وی
برسد و اگر سجده بر پنبه یا بر کیاه و یا بر چیزی که محشو بود بدان گردد واجب بود
که چنان قوت کند که بعضی بر بعضی نشیند و پیشانی وی بر آنجا قرار گیرد
و نهادن جبین بر مصلی کفایت نباشد و جبین جانب پیشانیست و نهادن
هر دو دست و قدم و زانو بر موضع سجود واجب نیست خلافاً للروضة
و اگر بر کناره عمامه و دامن خویش که بحرکت وی بقیام و سجود کردن می جنبد
سجده کند درست نباشد و اگر بر پیشانی مجروح عصابه بسته باشد بروی سجده
کند درست باشد و اعاده واجب نباشد و واجب است که در سجده
نیمه زیرین [illegible] از نیمه زبرین بود و آنرا تنکیس گویند و طمأنینه در سجده واجب است
و سنت است که اول چیزی که از آن ساجد بر زمین آید هر دو زانو بود

بس هر دو دست بس بینی و پیشانی و در سجود سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی
واگر منفرد بود یا امام و قوم راضی باشند این دعا نیز بگوید اللهم لک
سجدت وبک آمنت ولک اسلمت سجد وجهی الذی
خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله
احسن الخالقین وجدایی کند میان هر دو زانو و هر دو مرفق از پهلو
وشکم از ران جدا کند و هر دو دست برابر هر دو دوش و انگشتها ناگشوده
اما دراز کرده یعنی قبض ناکرده با جهت قبله بنهد و تمام باز نشستن میان هر دو
سجده فریضه است وطمانینه در وی واجب است و دراز کردن باطل کننده
نماز بود و سنت آنست که مفترش نشیند و هر دو دست خود را بر هر دو ران
خود بنهد نزدیک زانو انگشتها گشاده و بگوید اللهم اغفرلی وارحمنی
واجبرنی وعافنی وارزقنی واهدنی وسجده دوم در واجبات
ومندوبات همچو سجده اولی است وچون از سجده دوم فارغ گردد تکبیر کند
وسبک باز نشیند و برخیزد از جلسه استراحت گویند و تکبیر را بکشد تا در
قیام راست شود وچون بقیام رود هر دو پشت دست بر زمین نهد
چون کسی که خمیر کند و برخیزد **فصل** تشهد اول سنت است و تشهد اخیر
فرض و در تشهد اول مفترش نشیند و در تشهد آخر متورک و افتراش آنست
که پای چپ را بخواباند و بروی نشیند و پای راست بردارد و کنار انگشتها
بر زمین نهد روی بقبله آورده و تورک آنست که هر دو پای را از کنار راست
بدر آرد و ورک خود را بر زمین نهد ومسبوق در آخر نماز امام مفترش نشیند
و هر که بروی سجده سهو بود هم در آخر نماز مفترش نشیند و سنت در هر
دو تشهد آنست که دست چپ را بر ران چپ نهد و دست راست را

بروان

بروان راست نهد و انگشتهای چپ را گسترانید و نزدیک بزانو بنهد
بحدی که سر انگشتها برابر زانو بود و دست راست بر کنار زانو راست
نهد انگشت خنصر و بنصر قبض کرده و مسبحه دراز کرده انگشت ابهام
بانگشت وسطی قبض کرده و در زیر وسطی نهاده چون کسی که پنجاه و سه
عقد گیرد و سنت است که کلمه شهادت چون بهمزه الا الله رسد انگشت
مسبحه بردارد بی خم و بجنباند و اگر مسبحه راست نهاده شده باشد مسبحه دست
چپ بر ندارد و صلوات بر پیغمبر علیه السلام در تشهد آخر فرض است و بر آل
وی سنت است و آل وی بنی هاشم و بنی مطلب اند و کاملترین تشهد
اینست التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمدا رسول الله کمترین صلوات آنست که
اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی رسول
الله و کاملترین صلوات اینست اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد کما صلیت علی ابرهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد
کما بارکت علی ابرهیم وعلی آل ابرهیم انک حمید مجید
وبعد از آن دعا کردن سنت است بهرچه خواهد از امور دنیا و آخرت
ولیکن آنچ در خبر آمده است اولیتر است از آن جمله یکی اینست
اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما
اسررت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت
المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت واین نیز اللهم انی اعوذ
بک

مِنْ عَذَابِ النَّارِ وَعَذَابِ الْفَقْرِ وَفِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ
وَفِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ و دعا از برای امام و ماموم مستحب است
و فاصله آنست که دعا کمتر از تشهد و صلوات بر پیغمبر علیه السلام باشد و اگر
زیاده باشد زیان ندارد مگر که امام بود که کراهت بود دراز خواندن دعا

فصل

بدانکه سلام از ارکان نماز است و کمترین وی آنست که السلام
علیکم یا علیکم السلام یا سلام علیکم خلافاً للروضة فی سلام
علیکم فانه قال لا تجزیه و اگر گوید سلام علیک یا سلامی علیکم
یا سلام الله علیکم یا سلام علیهم مجزی نباشد اگر عمداً گوید نماز
باطل گردد مگر که گوید السلام علیهم که باطل نگردد و نیت خروج از نماز
سنت است و باید که مقارن سلام باشد الا نماز باطل گردد و کاملترین
سلام آنست که گوید السلام علیکم و رحمة الله و سلام دوم سنت است
و ابتدا السلام کند چنانکه روی برابر قبله بود پس ملتفت شود بحدی که
سلام تمام شود با تمام التفات و چنان ملتفت شود که از هر جانب وی
یک جانب از روی وی ببینند و مستحب است که در سلام اول امام نیت
کند که سلام می کنم بر آنها که بر دست راست من اند از ملائکه و مسلمانان
جن و انس و در سلام دوم بر آنها که بر دست چپ اند از ایشان و ماموم اگر
بدست راست امام باشد در سلام اول نیت کند که سلام بر آنهای کنم
که بر دست راست من اند از فرشتگان و مسلمانان جن و انس و در سلام دوم
بر آنها که بر دست چپ وی اند و بر امام و اگر بدست چپ امام باشد نیت
کند در سلام اول که سلام می کنم بر فرشتگان و بر مسلمانان جن و انس و بر امام
و در سلام دوم نیت کند که بر فرشتگان و جن و انس می کنم و اگر تنها نماز گزارد

نیت

نیت کند که سلام بر آنهایی کنم که بر دست راست و چپ اند از فرشتگان
و جن و انس و سنت است که بعد از نماز گوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه اللهم انت
السلام و منک السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام
و مستحب است از پس فرایض که در عقب ایشان سنت است چون تمام
و ختمی دعا از استاده کردن چنانکه روی بجماعت بود و پشت بقبله
و در بسیاری از کتب فقه و تفاسیر و تذکیر مسطور است و سنت است
که از پس هر فریضه نمازی سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و
سه بار الله اکبر بگوید و بعد از آن ختم کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا
شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و اگر هر یکی
ده بار گوید شاید که هم بروایت صحیح آمده است و مستحب است که در نماز
خاشع بود و نظر بسجده گاه دارد و دل از شواغل فارغ دارد و با نشاط باشد

فصل سنت است که چون بسجده رود جای خود را گرد نکند و بر ندارد و
رها کند تا بر زمین افتد و اگر منفرد باشد در سجده بگوید آنچه پیغمبر علیه السلام در شب نیمه
شعبان گفت در سجده و آن اینست که اللهم سجد لک خیالی
و سوادی و آمن بک فؤادی و هذه یدی التی جنیت
بها علی نفسی یا عظیم یا رجاء کل عظیم اغفر الذنب
العظیم فانه لا یغفر الذنوب العظیم الا الرب الکریم

و لا راد لما قضیت

وباز نگرستن در نماز بی حاجتی حرام است واگر چنان باز نگرد که سینهٔ وی
از قبله بگردد نماز باطل گردد واگر در تشهد گوید اللهم صل علی الرسول مجزی نباشد
واگر در سلام بگوید سلام علیکم بی الف لام وتنوین نماز بلاخلاف باطل گردد
واگر بر پیشانی وی علتی باشد در سجده پیشانی بزمین نزدیک ارد دور تر از آن
ممکن باشد ومستحب است که ماموم ابتدا بسلام نکند تا امام از هر دو سلام
فارغ گردد وهمچنین مسبوق برنخیزد مگر بعد از فراغ امام از هر دو سلام واگر
ماموم سلام گرد یا مسبوق برخاست بعد از آنکه امام گفت السلام علیکم
روا باشد واگر پیش از آن که امام ابتدا بسلام کند ماموم مسبوق بی نیت
مفارقت برخیزد نماز باطل گردد واگر مسبوق بعد از فراغ امام از علیکم
برخیزد نمازش باطل نشود واگر برخیزد درشت سجده کرد و یا بر جای نرم
وخاری در پیشانی وی رفت وسر برداشت بنگریم اگر فوت بران موضع
کرده باشد وگرانی بسر وگردن وی رسیده سجده حاصل شده است باز
نگردد واگر باز گردد نماز باطل گردد بلک تمام باز نشیند وسجدهٔ دیگر بکند اگر
در سجدهٔ اولی بوده باشد واگر فوت بران موضع نکرده باشد وگرانی نکردن
وسر نرسیده باز گردد وسجده کند وبدان عمل اندک نماز باطل نگردد

فصل

هر که وی را یک نماز فوت شود و یا فوت کرد اند قضا واجب بود واگر بعذر
چون نوم ونسیان فوت شده باشد تاخیر در قضا تا آخر عمر روا بود واگر عمدا
فوت کرد انیده باشد قضا علی الفور واجب باشد وتاخیر روا نباشد
وچون قضاء فایتهٔ شب چون شام وخفتن بشب کند قرات بجهر خواند
وفایتهٔ روز بروز چون ظهر وعصر بسر خواند واگر فایتهٔ روز بشب کند وفایتهٔ شب
بروز اعتبار بوقت قضا باشد در صورت اولی بجهر خواند ودر صورت دوم بسر

ومستحب

ومستحب است که نماز ها بترتیب گذارد وچون وقت فرض در آید
وبیند که فایته شود اگر وقت حاضره فراخ بود مستحب است که ابتدا
بفایته کند واگر تنگ باشد واجب بود که حاضره را مقدم دارد واگر
شروع در فایته کرد بظن سعت وقت وپیدا شد که وقت تنگ است
قطع آن واجب بود وشروع در حاضره واگر فایته را میبیند که شود وجماعت
اقامت حاضره می کنند اولیتر آن بود که فایته را اول تنها گذارد
پس حاضره را واگر وی را نماز چند فوت شده باشد وعدد آن نمی داند اما می
داند که کم از ده وزیاده از بیست نباشد قضاء بیست نماز واجب
بود کردن واگر شخصی نماز پیشینه می گزارد ونمی داند که فرض است یا سنت نمازش درست
نباشد اما اگر فریضهٔ وی داند اما ارکان نماز نمی داند بنگریم اگر اعتقاد وی
آنست که جمیع افعال نماز سنت است نمازش باطل بود واگر اعتقاد
وی آنست که جمیع افعال نماز فرض است نمازش درست باشد
واگر اعتقاد وی آنست که بعضی از اعمال نماز فرض است وبعضی
از آن سنت قاضی حسین وصاحب تهذیب وتتمه قطع کرده اند
ببطلان نماز وفرقی نکرده اند میان عامی وغیر عامی اما امام الحرمین
وقفال وغزالی رحمة الله علیهم در فتاوی خویش آورده اند که نماز عامی
اگر چه تمیز میان فرض وسنت نکند درست باشد بشرط آنک قصد وی
بدانچ فرض است نفل نباشد واگر از آن غافل بود ونیت جمله در ابتداء نماز کفایت بود ونماز
وی صحیح وظاهر احوال صحابه ومن بعدهم موافق این ومیل صاحب روضه نیز برین است

باب فی شروط الصلوة

شرایط نماز هشت است روی بقبله آوردن وعلم بدخول وقت نماز وباطن وذکر این هر دو گذشته است **سیم** طهارت از حدث واگر در نماز محدث شد نماز باطل گردد واگر عورتش برهنه گشت یا بعضی ویا نجاسهٔ خشک بتن ویا بجامهٔ وی برسید اگر درحال در پوشید ویا نجاسه را بیفشاند نمازش درست باشد واگر بدست یا باستین دور کرد نمازش باطل باشد واگر نجاسه تر باشد نماز باطل گردد **چهارم** طهارت از خبث واجب است که ملبوس نمازکننده وهرچه ملاقی تن وجامه وی باشد پلید نباشد واگر سر ریسمان در دست خود گرفت ویا در میان خود بست وان سر دیگرش پلید است ویا متصل بپلیدی نمازش باطل بود واگر در نماز بدیوار نجس ویا سقف نجس تن وجامه وی مماس می شود نمازش باطل بود واگر بر بساط که در زیر روی نجاسه بود نمازگزارد زیان ندارد ودر شارع وحمام ومسلخ حمام وگورستان نمازگزارد چون جای نماز پاک باشد کراهت است ونماز درست باشد واندک از گل شارع چون نجاست بیقین باشد معفو بود ورجوع در اندک وبسیار با عادت بود وبسبب وقت ومکان وموضع نجاست از بدن حکم مختلف گردد واندک از خون کیک وشپش وپشه وزنبور ومگس معفو است وبسیار نه خلافاً للروضه ورجوع با عادت بود باختلاف زمان ومکان مختلف شود ونماز کنند واجتهاد کنند که آن اندک است یا بسیار وخون بثرات وریم وزرداب اندک وبسیار معفو است واگر خون غیری بوی برسید اگر بسیار بوده باشد معفو نباشد واگر اندک بود معفو باشد بر قول مختار در روضه واگر خون یا ریم یا زردابی از تن وی بوی برسید نه از بثرات بلک از دملها وریشها یا از جای

[margin: illegible]

فصد وحجامت همچنان بود که خون بثرات پیش بیشتر اصحاب شافعی رضی الله عنه وآب ریشها وآبلها اگر بوی کند واستش اید پلید بود والا پاک بود **شرط پنجم** ستر عورت است در نماز وغیر نماز در خلوت وغیر خلوت ستر عورت واجب است وعورت مرد میان ناف وزانوست وناف وزانو از عورت نیست وعورت زن آزاد همه تن وی است غیر از روی وهر دو دست تا بکوع اندرون وبیرون تا اگر در نماز یک تار موی وی پیدا بود نمازش باطل بود وعورت کنیزک همچو عورت مرد است وواجب است که پوشانیدن بچیزی بود که مانع ادراک رنگ بشره بود پوشانیدن بجامهٔ تنک که سیاهی بشره وسپیدی آن در ان توان دیدن کفایت نباشد اگر ساتر مانع ادراک رنگ بشره باشد اما مانع حجم وی نباشد زیان ندارد واگر عورت خود را بگل ببندد نمازش درست باشد وپوشانیدن از بالا وکنارها واجب است نه از زیر تا اگر در پیراهن دامن فراخ بی شلوار بکنار سطح نمازگزارد کسی در زیر براحت عورت وی دید نمازش باطل نباشد واگر در پیراهن فراخ گریبان نمازگزارد وعورت خود را در قیام یا در رکوع وسجود می بیند نمازش باطل بود وطریق آن باشد که میان در بندد تا نمازش درست اید واگر بعضی از عورت بدست خویش بپوشاند نمازش درست اید ومستحب است که نماز در نیکوترین جامه که باشد گزارد وعمامه بر سر نهد وپیراهن در پوشد ورد ابر اندازد واگر اقتصار بر دو جامه کند فاضلتر پیراهن ورد یا پیراهن وشلوار بود واگر اقتصار بر یکی کند پیراهن فاضلتر بود پس ازار وشلوار ومستحب است که زن نماز در پیراهن سابغ ومقنعه گزارد وچادر ستبر در خود گیرد بالا را جامه **شرط ششم** ترک کلام است ونماز

بیک حرف باطل گردد چون مفهم بود همچو قِ وعِ وشِ وبد و حرف باطل
گردد اگرچه مفهم نباشد واگر بی عذری تنحنح کرد و دو حرف ازوی ظاهر شد نماز
باطل گردد وبعذری باطل نگردد واگر خواندن فاتحه بی تنحنح متعذر بود تنحنح عذر بود
واگر جهر متعذر بود عذر نباشد واگر امام تنحنح کرد و دو حرف ازوی ظاهر شد
ماموم را روا باشد مداومت بر متابعت کردن وخندیدن وگریستن
ودمیدن ونالیدن نماز باطل گرداند چون دو حرف پیدا گردد واگر خندیدن
ویا سعال بروی غالب گردد ویا زبانش سبق گیرد ویا بفراموشی یا بجهل
سخن گوید اگر اندک باشد نمازش باطل نگردد واگر بسیار باشد باطل گردد
ومرجع اندک وبسیار عرف وعادت است وجهل در حق کسی عذر باشد که وی
قریب العهد باشد باسلام واگر نداند که تنحنح مبطل نماز است نماز باطل نگرداند
واگر نابینایی در چاهی افتد وانذار وتنبیه حاصل نشود مگر بسخن سخن گفتن
واجب بود ونماز باطل گردد وچون نماز کننده را چیزی فرا پیش آید چون
سهو کردن امام ویا دستوری دادن در در آمدن سنت است که سبحان
الله گوید واگر زن بود تصفیق کند وتصفیق آنست که کف دست راست
بر پشت دست چپ زند واگر چیزی از قرآن خواند بقصد قرائت تنها و
یا قرائت چیزی دیگر چون تنبیه امام یا فتح وی نماز باطل نگردد واگر بقصد
افهام مجرد دو اعلام خواند نماز باطل گردد و ذکر ودعا همچون قرآن است واگر
کسی بروی سلام کرد دیگر هم اگر در جواب گوید وعلیک السلام نماز باطل گردد
یرحمه الله گوید باطل نگردد واگر لال اشارت مفهمه کرد نمازش باطل نگردد
شرط هفتم ترک افعال بسیار است واگر چیزی از جنس اعمال نماز
چون رکوع وسجود عمدا زیادت کرد نمازش باطل گردد واز غیر جنس اعمال

واگر گوید علیه السلام … باطل گردد

نماز

نماز بسیارش نماز باطل گرداند اگرچه سهو کرده باشد واندکش باطل نگرداند
ومرجع اندک وبسیار عرف وعادتست ویک گام نهادن ویک ضربه
زدن ودو نیز از افعال اندک است ونماز باطل نگرداند مگر که فاحش بود
وسه گام وسه ضربه بسیار است نماز باطل گرداند چون پیاپی افتاده
باشد نه متفرق وحد تفرق آنست که حرکت دوم را از اولی منقطع شمرند
وصاحب تهذیب گفته است که میان ایشان قدر رکعتی باشد وحرکات
سبک وجنبانیدن انگشت بشمردن تسبیح در نماز وخاریدن اندام یا
بستن وگشودن اگرچه بسیار بود وپیاپی نماز باطل نگردد وسنت آنست
که نماز کننده روی بدیوار یا ستونی ومانند آن آرد وبحدی که میان ایشان
زیاده از سه گز نباشد واگر در صحرا بود عصا فرو برد ویا متاعی در پیش خود نهد
که بلندی مؤخره رحل باشد وروی بدان آرد واگر نیابد جامه بگسترانند ویا خط
دراز بکشد بجهت قبله وچون روی با ستره کرده باشد غیری را گذشتن
در پیش وی حرام باشد واگر می گذرد منع کند بتدریج واگرچه مؤدی شود
بکشتن وی واگر در صف اول جای خالی یابد روا باشد که در پیش
صفها گذرد ودر آن مقام بایستد وچون روی با ستره کرد سنت است آنرا
مقابل دست راست است یا دست چپ کند شرط ششم
ترک خوردن است واگر چیزی خورد واگر نیز اندک بود نماز باطل گردد واگر
میان دندانها چیزی باشد فرو برد یا بلغم از سر فرود آرد وفرو برد ویا دفع آن قادر
بود نماز باطل گردد واگر بفراموشی طعام خورد اگر اندک باشد باطل نباشد ومرجع
عرف وعادت بود

باب في السجدات

سجود سهو سنت است و دو سجده است و سبب آن دو چیز است ترک
مامور و ارتکاب منهی اما ترک مامور اگر ترک کرد اگر رکن باشد تدارک
واجب بود و اگر رکن نباشد اگر از ابعاض یکی ترک کند سجده سهو کند اگر چه
عمدا ترک کرده است و دیگر سنتها را سجدهٔ سهو نبایدکرد و اما ارتکاب
منهی هر چه عمدا آن مبطل نماز نیست چون التفات و یک گام یا دو گام
سهوش مقتضی سجده سهو نباشد و ترتیب در ارکان نماز رکن است
اگر عمدا ترک کند نماز باطل گردد و اگر بسهو نماز باطل نگردد اما آنچ بعد از
متروک بجای آورده باشد محسوب نباشد پس اگر وقتی بیاد آید که بدان
رکن نرسیده است باز گردد و بدانچ ترک کرده است مشغول گردد و در
آخر از برای زیادتی سجدهٔ سهو کند و اگر بدان رکن رسیده است رکعت
سابقه تمام شود و آن زیادتی محسوب نباشد و در آخر سجدهٔ سهو کند و اگر در رکعت
دوم از نماز ظهر مثلا برخواست و تشهد نخواند پس متذکر شد اگر بعد از آن
باشد که تمام راست شده باشد روا نباشد از برای تشهد باز گردیدن و اگر
از سر علم و عمدا باز گردد نماز باطل گردد و از سر نسیان و جهل نماز باطل
نگردد و لیکن چون بیادش آید واجب بود که برخیزد و در آخر سجدهٔ سهو
ببرد و اگر امام برخواسته باشد بسهو ماموم از برای تشهد ننشیند و الا نمازش
باطل گردد مگر که نیت مفارقت کرده باشد و اگر امام بازگشت روا نباشد
ماموم را باز گردیدن بلکه نیت مفارقت کند و اگر بازگشت از سر علم عمدا
نمازش باطل شود و اگر امام برخواست و ماموم بنشست و باز امام عود
کرد بر ماموم واجب بود که برخیزد و اگر امام از برای تشهد اول نشست
و ماموم برخواست بعد از آن متذکر شد باز گردیدن واجب شود

واگر

[illegible]

واگر نگردد نماز باطل گردد و اگر در اصل این مسئله پیش از انتصاب متذکر
شد باز گردد و تشهد بخواند و سجدهٔ سهو نکند و اگر برکعت پنجم بسهو برخواست
پس متذکر شد واجب بود که بجلوس آید از برای تشهد در هر عملی از اعمال
که متذکر شده باشد در آخر سجده سهو کند و اگر بعد از جلوس و تشهد متذکر شود
سلام باز دهد و اگر شک در آید که از ابعاض چیزی ترک کرده است سجده
سهو باید کرد و اگر شک آید که از مناهی چون سخن گفتن و سلام باز دادن
چیزی کرده است سجدهٔ سهو نباید کرد و اگر شک در آید که سه رکعت
گزارده است یا چهار سه گیرد و باقی بجای آرد و اجتهاد و خبر غیر را
درین باب اثری نباشد و همچنین اگر امام برخواست بر ظن آنک رکعت
چهارم است و اعتقاد جماعت آنست که آن رکعت پنجم است
و تنبیه کردند باز نگردد و بقول ایشان عمل نکند و ایشان مفارقت کنند
و اگر بعد از سلام شک در آید که رکنی از ارکان نماز ترک کرده است
یا نه و یا در عدد رکعات شک در آید از آن اثری نباشد و نمازش درست
باشد و اگر در یک نماز چند بار سهو کرد سجده کفایت بود و چون مسبوق
با امام سجدهٔ سهو کرد باز در آخر نماز خویشتن سجده کند و هر سهوی که ماموم
در حالت اقتدا بکند امام تحمل کند و اگر بعد از سلام امام کند تحمل نکند پس
اگر ظنش آید که امام سلام کرد وی نیز سلام کرد و معلوم شد که امامش
سلام نکرده بود سجده سهو نکند و اگر امام سلام کرد و مسبوق نیز با وی سلام کرد
چون متذکر شد بنا کند و در آخر سجدهٔ سهو بکند سهوی که امام بکند بماموم لاحق
شود مگر در دو صورت یکی آنک پیدا شود که امام محدث بود و دوم آنک
سبب سجود امام بداند و یقین داند که وی غلط کرده است همچنانک امام

بعد از سلام امام
دیگر سلام دهد

ظن آید که بعضی از ابعاض ترک کرده است و سجده کند و مأموم داند
که ترک کرده است در سجده با وی موافقت نکند و در غیر این دو صورت
چون امام سجده کند بر مأموم موافقت لازم بود اگر عمدا ترک کند
نمازش باطل شود و اگر امام سجدهٔ سهو ترک کند مأموم سجده کند
و اگر امام حنفی باشد پیش از آنک سجدهٔ سهو کند سلام کرد مأموم [پیش از چه] سلام
سجده کند بعد از آن سلام کند و اگر مأموم مسبوق باشد و امامش بعد
از رسیدن وی سهو کند و در آخر نماز سجده کند بر مسبوق متابعت
واجب گردد و در آخر نماز خویش اعاده کند و اگر امامش در آخر
نماز خویش سجده نکند مسبوق نیز نکند اما در آخر نماز خویش سجده
کند و اگر پیش از اقتدا مسبوق امام سهو کرد حکم آن بمسبوق لاحق گردد
که تا اگر امام سجده کند وی نیز سجده کند و اگر امام نکند مسبوق در آخر
نماز خویش سجده کند و سجدهٔ سهو سنت است و آن دو سجده است
پیش از سلام میان ایشان جلسه مستحب است که بگوید سبحان
الذی لا ینام و لا یسهو و سهو در نماز نفل همان حکم دارد که در نماز فرض

فصل سجدهٔ تلاوت یعنی خواندن قرآن سنت است و عدد
آن چهارده است یکی در آخر اعراف دوم در سورهٔ رعد سیم در سورهٔ
نحل چهارم در سورهٔ بنی اسرائیل پنجم در سورهٔ مریم ششم و هفتم در سورهٔ
حج هشتم در سورهٔ فرقان نهم در سورهٔ نمل دهم در سورهٔ الم تنزیل
یازدهم در سورهٔ حم سجده دوازدهم در آخر سورهٔ نجم سیزدهم در سورهٔ
انشقاق چهاردهم در سورهٔ اقرا و سجدهٔ سورهٔ ص سجدهٔ شکر است
نه سجدهٔ تلاوت اتیان بدان خارج نماز مستحب است و در نماز کردن

مبطل

مبطل نماز باشد چون از سر علم و عمد کرده باشد و سجدهٔ تلاوت از برای
خواننده و شنونده سنت است اگر چه خواننده در نماز باشد اما نمازکننده
اگر منفرد باشد سجده نکند مگر از برای قراءت نفس خویش و اگر امام باشد [هم]
سجده نکند مگر از برای قراءت نفس خویش و چون امام سجدهٔ تلاوت
کرد بر مأموم متابعت واجب بود اگر مأموم سجده نکرد نمازش باطل گردد
و مأموم سجده نکند مگر از برای خواندن امامش و اگر از برای خواندن نفس
خویش یا غیر امام سجده کرد نمازش باطل گردد و اگر آیهٔ سجده را در یک
مجلس یا در یک رکعت چند بار بخواند از برای هر باری سجده کند و طهارت از حدث
و خبث و ستر عورت و استقبال قبله و غیر ایشان از شرایط نماز در سجده
تلاوت و شکر شرط است و چگونگی سجدهٔ تلاوت خارج نماز آنست که
نیت کند و تکبیر از برای افتتاح و دستها بر دارد برابر هر دو دوش و تکبیر دیگر
از برای فرو آمدن بیارد بی آنک دست بر دارد و با تکبیر بسجده رود و سر بر دارد
و سلام کند و تکبیر افتتاح و نیت و سلام فرض است و اختیار شیخ ابی محمد
جوینی و قاضی حسین و صاحب تهذیب و تتمه آنست که سجدهٔ تلاوت
مستحب است که برخیزد و نیت کند و با تکبیر بسجود آید و امام الحرمین
و غیره انکار کرده است و گفته که قیام را در شرع اصلی نیست و اصوب
و مختار در روضه قول امام است و مستحب است [این است] که در سجدهٔ تلاوت بگوید
سَجَدَ وَجْهِیَ لِلَّذِی خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ و اگر سجدهٔ تلاوت
در نماز کند از برای افتتاح تکبیر نباید و از برای هوی تکبیر بیارد و دستها بر ندارد
و چون سر بر دارد برخیزد و بقیام رود بی جلسهٔ استراحت

فصل
سجود شکر سنت است چون ناگاه نعمتی بوی برسد یا بلایی از وی دفع شود

یا مبتلائی را ببیند ببلا یا معصیت که فنا د و چون سجده از برای دیدن مبتلا
بمعصیت کند اظهار کند و از برای دیدن مبتلا ببلا یا بمعصیت که فنا نبود چون
سجده پنهان کند و اگر نماز سجده شکر کند نمازش باطل گردد و اگر آیت سجده را
در نماز خواند تا سجده کند بدان از برای شکر و غیر شکر عاصی گردد و نمازش
باطل گردد و اگر شخصی از برای خدا خضوع کند و بی سبب سجده کند و تقرب
جوید عاصی گردد و خواه از پس نمازها باشد و خواه وقتی دیگر و ازین قبیل
است سجده که جاهلان در پیش مشایخ از برای ایشان می برند آن بهمه
حال حرام است خواه قصد وی خدا باشد و خواه نباشد و خواه رویش
بقبله باشد و یا نباشد و اگر بقصد تعظیم آن شخص کند کافر گردد **فصل** سنت
رواتب ده رکعت است دو رکعت پیش از نماز صبح و دو رکعت پیش
از نماز ظهر و دو رکعت از پس آن و دو رکعت بعد از نماز شام و دو رکعت
بعد از نماز خفتن و دو رکعت دیگر پیش از نماز پیشین و دو از پس و چهار
پیش از نماز عصر و دو پیش از نماز شام مستحب است و نماز وتر سنت
موکد است و کمترین وی یک رکعت است و بیشترین وی یازده و زیاده
بران درست نباشد و شرط آنست که چون وتر سه رکعت گزارد و یا زیاده
از سه رکعت و وصل کند در مجموع وتر زیاده بر دو تشهد نکند و میان آن دو
تشهد زیاده بر یک رکعت نباشد زیرا که از فعل پیغمبر علیه السلام نقل کرده اند مگر
برین ترتیب و اگر اقتصار بر سه رکعت کرد فاضلتر آنست که فصل کند و وتر
پیش از فریضه خفتن درست نباشد و چون تراویح بجماعت گزارد مستحب
است که وتر نیز بعد از تراویح بجماعت گزارند و در غیر رمضان مستحب نیست
بجماعت گزاردن و قنوت در وتر در نیمه آخر از رمضان مستحب است در

رکعت

رکعت آخر و بعد از رکوع و در غیر رمضان مستحب نیست اگر بخواند
نمازش باطل گردد و مستحب است که این دعا را پیش از قنوت
در اعتدال بخوانند متصل بقنوت که اللّهمّ انّا نستعینك
ونستغفرك ونستهديك ونؤمن بك ونتوكّل
عليك ونثني عليك الخير كلّه نشكرك ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللّهمّ ايّاك نعبد ولك نصلّي
ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك
انّ عذابك بالكفّار ملحق اللّهمّ عذّب كفرة اهل
الكتاب الذين يصدّون عن سبيلك ويكذّبون رسلك
ويقاتلون اولياءك اللّهمّ اغفر للمؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات واصلح ذات بينهم والّف بين
قلوبهم واجعل في قلوبهم الايمان والحكمة وثبّتهم
على ملّة رسولك واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي
عاهدتهم عليه وانصرهم على عدوّك وعدوّهم اله الخلق
واجعلنا منهم و چون وتر سه رکعت گزارد مستحب است که در رکعت
اولی سبح اسم بخواند و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیم
قل هو الله احد و معوذتین بخوانند **فصل** فاضلترین نوافل نماز هر دو عید
است پس نماز آفتاب و ماهتاب گرفتن پس نماز باران خواستن
و رواتب فاضلتر اند از نماز تراویح و از رواتب فاضلترین همه وتر است پس
سنت صبح و نماز چاشت سنت است و کمترین وی دو رکعت است و بیشترین
دوازده و فاضلترین هشت رکعت است و اول وقتش طلوع آفتابست

و آخرش وقت زوال و وقت مختارش چون ربعی از روز بگذرد و تحیت المسجد سنت است دو رکعت اگر در مسجد در آید و بفرضی یا سنتی دیگر مشغول شود تحیت المسجد نیز حاصل شود و اگر سجدهٔ تلاوت یا سجدهٔ شکر برد و یا یک رکعت گزارد حاصل نشود و در دو حالت کراهت است چون در آید و امام در نماز فرض بود و دیگر در مسجد الحرام همچنین که در آید بطواف مشغول گردد و چون در مسجد نشست تحیة المسجد فوت شود و دو رکعت از پس وضو سنت است و نیت سنة الوضو کند و چهار رکعت پیش از نماز جمعه و چهار رکعت از پس آن سنت و دو رکعت نماز چاشت سنت است و نماز تراویح بیست رکعت بده سلام سنت است و اگر چهار رکعت بیک سلام گزارد درست نباید و نیت تراویح یا قیام رمضان در هر دو رکعت واجب بود و فاضلتر آنست که بجماعت گزارد و پیش از فریضهٔ خفتن درست نباید و تطوع که بسبب و وقت تعلق نگرفته باشد چندانک خواهد روا باشد و چون شروع در تطوع کرد و نیت عدد نکرده است روا باشد بر یک رکعت اقتصار کند و سلام باز دهد و روا باشد که زیاده کند و اگر نیت عدد کرده باشد روا بود که زیاده کند و روا بود که کم کند ولیکن شرط گردانیدن نیت پیش از زیادت و نقصان بود و فاضلتر آنست که بهر دو رکعت سلام کند خواه در روز گزارد خواه در شب

فصل سنتهایی که پیش از فریضه اند وقت ایشان در آید بدر آمدن وقت آن فریضه و وقتش باقی بود مادام که وقت فرض باقی بود و وقت اختیارش پیش از گزاردن فریضه است و سنتهایی که بعد از فریضه است وقت ایشان در آید بگزاردن فریضه و بیرون رود ببیرون

رفتن

رفتن وقت فریضه و نوافل غیر موقته را چون نماز کسوف و استسقا و تحیت المسجد قضا نباید کرد و نوافل موقته را چون عیدین و چاشت و رواتب قضا باید کرد و وی را نهایت نیست و رواتب در سفر نیز گزاردن مستحب است همچون در حضر و سنت است که بعد از سنت صبح و پیش از فریضه زمانی مضطجع شود و اگر نکند میان فرض و سنت اشت که بعد از سنت جدایی کند بحدیثی و سنت است که در سنت صبح و شام و نماز استخاره و تحیت المسجد در رکعت اولی قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم قل هو الله و نماز نفل در خانه گزاردن فاضلترست که در مسجد و قیام همه شب بنماز کراهت است

باب الصلوة بالجماعة

قوله علیه السلام لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد

نماز مکتوبه بجماعت گزاردن در غیر نماز جمعه سنت موکده است و اگر در خانه با زن و ولد و رفیق خویش نماز گزارد فضل جماعت دریابد اما در مسجد فاضلتر و مسجدی که جماعت آن بیشتر بود فاضلتر بود و اگر مسجدی که جماعت آن کمتر بود بوی نزدیکتر بود و مسجدی دیگر که جماعت آن بیشتر بود دورتر بود مسجد دور فاضلتر بود دیگر که آن مسجد نزدیک معطل گردد برفتن وی و یا امام آن مسجد دور مبتدع و یا حنفی بود که بمسجد نزدیک فاضلتر بود رفتن و چون مسبوق پیش از سلام نماز امام دریابد مدرک فضیلت جماعت بود و محافظت بر ادراک تکبیرة الاحرام با امام مستحب است و فضیلت تکبیرة الاحرام بدان حاصل شود که در وقت تکبیر امام حاضر بود و در عقب آن بعقد نماز مشغول شود و مستحب است که امام نماز سبک گزارد و ترک ابعاض و هیات نکند مگر که قوم اندک باشند و بتطویل راضی باشند و چون امام در رکوع و تشهد دریابد که کسی در آید

واقتدا خواهد کردن انتظار کردن کراهت نباشد بلکه مستحب باشد و در غیر
رکوع و تشهد کراهت باشد و چون تنها و یا بجماعت نماز گزارد و بعد از ان
جماعتی دریافت که همان نماز می گزارند مستحب است که بار دیگر با ایشان
اعاده کند به نیت فرض و بعذر باران و باد سخت بشب و گل بسیار
و گرما و سرما سخت و بیمار و بیمار داری و ترس ضیاع مال و تن ترک جماعت رخصت
است و اگر بول یا غایط یا باد تقاضا کند نماز کراهت بود مستحب انست
که نفس خود را فارغ کند پس نماز با وضو بگزارد اگر جماعت ازوی فوت
شود اگر بطهارت مشغول گردد همچنان بجماعت بگزارد و اگر و برا گرسنگی
و یا تشنگی سخت باشد و طعام و شراب حاضر و نفس بدان نیک مایل
ابتدا بخوردن کند بقدر انکه قوت گرسنگی بشکند و اگر وقت تنگ باشد
ابتدا بنماز کند و اگر جامه ندارد و یا سیر و پیاز و گراث خام خورده باشد
و بوی ان زایل کردن ممکن نباشد و یا خواب بروی غالب بود ترک جماعت
رخصت بود **فصل** اقتدا بمحدث و جنب و کسی که بر تن و جامهٔ وی
نجاستی باشد روا نباشد و اگر حنفی مذهب مس فرج کرد و طهارت
نکرد و نماز گزارد و یا اعتدال و طمانینه ترک کرد نماز شافعی مذهب از پی وی
درست نباشد و اگر رگ زد و یا حجامت کرد شافعی مذهب را اقتدا بوی روا
باشد و اگر سلطان و یا نایب سلطان امامت کرد بسم الله الرحمن الرحیم
ترک کرد و ماموم شافعی مذهب است و با اعتقاد وی واجب نمازش درست
بود خواه عامی باشد و خواه عالم و مفارقت نشاید کرد که موذی شود بفتنه
اگر حنفی مذهب جمیع آنچ باعتقاد شافعی مذهب واجب است محافظت کرده
کرده باشد شافعی مذهب را اقتدا بوی درست باشد و اگر متردد بود که

محافظ

محافظت کرد یا نه هم اقتدا بوی درست باشد اگر حنفی مذهب اقتدا
بشافعی مذهب که حجامت کرده است و طهارت نکرده اقتدا درست
نباشد و در صورتی که اقتدا شافعی بحنفی درست است چون در صبح اقتدا
بحنفی کرده باشد اگر حنفی بعد از رکوع درنگ کرد تا ماموم قنوت تواند خواند
چون ممکن بود و الا متابعت وی کند و در آخر سجدهٔ سهو برد و در صورت
که اقتدا او حنفی بشافعی درست است چون در صبح اقتدا بوی کرده
باشد و وی قنوت بسهو گذاشت و سجدهٔ سهو کرد ماموم نیز سجده کند
و اگر سجده نکرد ماموم سجده نکند و اقتدا قاری بامی درست نباشد
و امی انست که فاتحه یا بعضی از وی نداند و اگر داند نا ملحن خواند
بنگرند اگر متغیر معنی نباشد چون الحمد لله برفع ها نمازش درست باشد و اقتدا
بوی درست و اگر متغیر معنی باشد همچنانکه انعمت بکسر تا و یا مبطل
معنی بود همچنانکه اهدنا الصراط المستقین اگر زبانش فرمان برد و ممکن
بوده باشد از اموختن و نیاموخته باشد اقتدا بوی درست نباشد و اگر فرمان
نبرد و یا ممکن نبوده است از اموختن نماز درست باشد و لیکن قاری
را بوی اقتدا روا نباشد و اقتدا مرد بزن و خنثی روا نباشد و اقتدا متیمم
بمتوضی و ماسح [illegible] بکسی که پای شسته باشد درست اید و بعکس درست
بود مگر که متیمم مقیم بود و یا نماز وی از قضا مغنی نباشد و اگر پیدا شود که امام
وی محدث و یا جنب بوده است و یا بر تن و جامهٔ وی نجاستی پنهان
بوده است اعاده لازم نباشد و اقتدا بکودک ممیز و بنده و نابینا درست
اید و نابینا و بینا هر دو یکسانند و فقیه بامامت کردن اولیتر بود از قاری
و اگر هر دو فقیه باشند آنکه افقه اولیتر بود و اگر هر دو متساوی باشند اقرا اولیتر

[illegible] الامام [illegible]
[illegible]
الاعادة [illegible]
[illegible] الا [illegible]
ولا ینبغی للماموم ان یأتم بامام
محدثا او جنبا [illegible]
ظاهرا او باطنا

بود واگر هر دو متساوی باشند آن که پرهیزکارتر باشد اولیتر بود واگر هر دو
متساوی باشند آنک سن بزرگتر بود اولیتر بود واگر در سن متساوی
باشند آنک نسبش بزرگتر بود اولیتر بود واگر در نسب متساوی باشند
بهرت پس بپاکی جامه از چرک پس بپاکی صنعت پس بنیکویی آواز مقدم
دارند ووالی در محل ولایت خود اولیتر بود از غیر اگرچه آن غیر بمخصوص
باشد بصفات مرجحه وساکن بقعه بحق اولیتر بود بتقدم وتقدم از نیکان
غیر از والی وغیر از مستعیر وسید از بنده اولیتر بود در خانه وی وامام راتب
اولیتر بود در مسجد وی واگر حاضر نباشد مستحب است که بنشیند تا حاضر شود

فصل شرطهاء اقتدا هفت است **اول** آنک ماموم پیش از امام
نباشد در جهت قبله واعتبار بپاشنه است وچون با امام مردی باشد
بر دست راست وی باشند واگر دو مرد باشند بصف باشند واگر مردان
وکودکان باشند صف کودکان از پس مردان باشند وچون کسی در آید
وجماعت در نماز باشند کراهت باشد که تنها باشند بلک در صف در آید
واگر جایی نباشد که نماز بندد پس کسی را بخود کشد شرط **دوم** باید که عالم
بود بانتقالات امام از رکنی برکنی بدیدن امام ویا بعضی از صفها یا
شنیدن آواز امام یا آواز مترجم شرط **سیوم** اجتماع امام وماموم
در جای استادن اگر هر دو در یک مسجد نماز گزارند بهمه حال اقتدا درست
آید واگر در مسجدی دیگر گشوده باشد هر دو را حکم یک مسجد بود وصفه مسجد
را حکم مسجد است واگر هر دو در فضای نماز گزارند اقتدا درست باشد
بشرط آنک میان ایشان زیاده بر سیصد گز نباشد واگر از پس امام
دو کس یا دو صف استاده باشند این مسافت سیصد گز میان صف آخر

واول معتبر باشند میان امام وایشان وبدین قیاس اگرچه فرسنگی
بکشد مثلا اقتدا درست آید واگر امام در خانه باشد وماموم در یکی دیگر
ویا یکی از ایشان در صحن بود وآن دیگر بر صفه در دست راست ویا در
دست چپ امام اقتدا درست آید چون از این بنا بدیگر بنا متصل باشد
بحدی که چندان فرجه نماند که یکی تواند استادن واگر از پس امام
در خانه باشد او را اقتدا درست آید چون شخصی یا صفی در آخر بنا را امام وشخصی
یا صفی دیگر در اول بنا را ماموم استاده باشند چنانک میان ایشان زیاده
از سه گز نباشد خلافا للروضه واگر میان ایشان وبنا حایلی باشد که مانع
رفتن ودیدن بود اقتدا درست نیاید قطعا واگر امام بر جایی باشد
وماموم زیر ویا بعکس آن اگر چیزی از بدن زیرین برابر چیزی از بدن بالا
افتد درست آید والا درست نباشد واعتبار بقامت مرد میانه باشد
شرط **چهارم** نیت اقتداست پس اگر بی نیت اقتدا متابعت وی کند
نمازش باطل گردد وباید که نیت اقتدا مقارن تکبیر بود والا نمازش
تنها منعقد گردد واقتدا انقضا وفرض بنفل وعکس ایشان درست آید
اگرچه تنها فاضلتر بود واگر امام نیت امامت نکند نمازش درست آید
مگر در نماز جمعه ولیکن ثواب وفضیلت جماعتش نباشد شرط **پنجم**
باید که نظم نماز امام وماموم موافق بود در افعال وارکان تا اگر در
نماز فرض بر کسی که نماز جنازه یا کسوف گزارد اقتدا کرد درست
نیاید واقتدا صبح بظهر وعکس آن روا باشد شرط **ششم** موافقت
است وچون امام فرضی از فروض نماز ترک کند ماموم را متابعت
وی روا نباشد واگر سنتی ترک کرد که در اشتغال بدان تخلف

فاحش است چون سجود تلاوت و تشهد اول و ماموم بدان مشغول نکردد
الا نماز باطل کردد شرط **هشتم** متابعت است آنست که بر پی امام رود
تا حدی که ابتدا کردن وی بهر یکی از ارکان نماز متاخر بود از ابتدا کردن امام
بدان و متقدم بود بر فراغ امام ازان و اکر با امام برابر رود فضیلت
جماعت نیابد و باید که تمام تکبیر ماموم از پس تمام تکبیر امام باشد و الا
نمازش منعقد نکردد و اکر پیش از امام رود عاصی کردد و در بعضی صورتها
نمازش باطل کردد چنانک بعد ازین بیاید و اکر از امام بی عذری تخلف
نمود بنکرم اکر تخلف بیک رکن نموده باشد نمازش باطل نباشد و بدو رکن
نمازش باطل باشد چون رکن فعلی بود اکر چه رکن دراز نبود و رکن دراز هر رکنی
است که غیر از اعتدال و جلوس است میان هر دو سجده و اکر امام برکوع
رفت و ماموم در قراءة است و با تمام ان مشغول است و بدو رکن دران
متخلف شد نمازش باطل کردد و اکر امام باعتدال رفت و ماموم هنوز
در قیام است نمازش باطل نکردد و اکر بعذری تخلف نمود همچنانک امام
سریع القراءة و ماموم بطی القراءة و امام برکوع شد پیش ازان که فاتحه
ماموم تمام کردد قراءت بقیه فاتحه ازوی نیفتد بلک اتمام واجب بود و سعی
از پس امام بر ترتیب نماز خویش مادام که بیش از سه رکن مقصود متخلف نشده
باشد و چون بسه رکن متخلف شد ترتیب نماز خود رها کند و موافقت
امام کند در انچه وی در انست و بعد از سلام امام تدارک کند انچ فوت
شده باشد و اکر ماموم موافق بدعاء استفتاح مشغول کردد و امام برکوع
آید و بعضی از فاتحه مانده باشد فاتحه تمام کند و حکم وی حکم ماموم بطی القراءة
بود و ماموم مسبوق چون امام را در قیام دریابد باید که بدعاء استفتاح

مشغول

مشغول نشود چون آن از ادراک رکوع با امام بعد از خواندن فاتحه خایف
بود باید که بخواندن فاتحه بعد از تکبیرة الاحرام شتاب کند و اکر بدعاء
استفتاح مشغول شد و امام برکوع رفت وی را بعضی از فاتحه
مانده است واجب بود که بقدر آن که از دعاء استفتاح خوانده
است از فاتحه بخواند و بعد ازان برکوع اید و اکر نخواند و برکوع آید نماز
باطل کردد و اکر نخواند و امام را در رکوع در نیابد مدرک آن رکعت نباشد
و اکر ماموم در وقت احرام امام حاضر بود تعقیبه کرد و بعد ازان و بعد
ازان بنماز مشغول نشد تا امام برکوع اید پس نماز بست برکوع آمد مدرک
ان رکعت بود باتفاق ذکره الامام فی النهایة و اکر با امام برکوع اید پس
یادش اید که فاتحه بنسیان نخوانده است یا بشکش اید که خوانده
است یا نه باز نکردد بقیام چون امام سلام کند برخیزد و تدارک آن
رکعت کند و اکر وقتی یادش اید که امام برکوع امده باشد و وی نیامده
بقراءة فاتحه مشغول کردد و تخلف وی بعذر بود و اکر پیش از امام
برکوع آید و هنوز در رکوع باشد امام وی را دریابد نماز ماموم باطل نکردد
و اکر بدو رکن یا بیشتر از سر علم و عمد بر امام پیشی کیرد نمازش باطل کردد
مثالش پیش از امام برکوع امد چون امام خواست که برکوع اید او باعتدال
آمد و چون امام خواست که باعتدال اید او بسجود آمد و در رکوع و اعتدال
بهم نبودند اکر پیش از امام برکوع امد و باعتدال شد و بایستاد تا امام برکوع
شد و باعتدال امد و بوی رسید نمازش باطل نباشد و چون مسبوق امام را در
رکوع دریافت تکبیرة الاحرام کند و نشاید که بخواندن فاتحه مشغول کردد
بلک برکوع اید و تکبیری دیکر از برای رکوع بکند و اکر اقتصار بر یک تکبیر کرد

وقصد وی بتکبیر تحرم بود ودر حال قیام افتاد نمازش درست باشد والا
درست نباشد واگر از امام مفارقت کند بعذری یا بی عذری نمازش
درست باشد وبی عذری کراهت بود وهرکه امام را در رکوع گیرد آن از برا
او محسوب بود دریابد مدرک آن رکعت بود واگر در رکوع رکعت زاید
چون رکعت پنجم از نماز پیشین مثلا دریابد مدرک رکعت نباشد زیرا که
از برای امام محسوب نیست واگر ماموم در هوی وامام در ارتفاع بهم
رسند وهوی ماموم بحد اقل رکوع رسیده باشد پیش از ارتفاع امام
از حد اقل رکوع مدرک رکعت بود وشرط آنست که آرام گرفته باشد
پیش از ارتفاع امام از حد اقل رکوع واگر شکش آید که بحد اقل رکوع
رسید پیش از ارتفاع امام یا نه مدرک رکعت نباشد

باب صلوة المسافر

در سفر دراز که شانزده فرسنگ بود ومباح قصر نماز چهار رکانه روا بود وچون
از باروی شهر ویا دیه درگذرد ویا از آبادانی درگذرد ویا از آبادانی در
گذرد چون باروی نباشد واگر صحرانشین باشد چون اتراک وکردان از خیمها
درگذرد وچون در رجوع بهمان مقام رسید که در ابتدای سفر شرط بود از آن
گذشتن قصرش روا نباشد واگر در راه چهار روز نیت مقیمی کرد در موضعی
غیر از روز درآمدن وبیرون رفتن سفر منقطع گردد وقصر روا نباشد وچون از آن
مقام آغاز سفر کرد اگر از آن موضع تا بمقصد وی شانزده فرسخ بود قصر
روا باشد وچون از آن مقام آغاز سفر کرد اگر از آن موضع واگر وی را
در راه یا در مقصد شغلی فرا پیش آمد اگر داند که شغل وی در چهار روز غیر

از

از درآمدن وبیرون رفتن بر نیاید قصر روا نباشد واگر نداند وامید دارد
که برآید ودل بران نهاده است که هرگه که برآید بدر رود وروز بروزی گوید
قصر روا باشد تا بهجده روز وزیاده بران روا نباشد وباید که مقصد معلوم باشد
تا اگر کسی سرگشته می گردد ویا در پی چهارپای ویا بنده که بگریخته می گردد ونمی داند
کجاست ودل بران نهاده است که هرگه وی را بیابد رجوع کند قصرش روا
روا نباشد ونماز صبح وشام را قصر نشاید کرد ونمازی که در سفر فوت شده
باشد قصر شاید کرد چون در سفر قضا کند ونماز قصر را شرایط چهار است
شرط اول آنکه اقتدا بکسی نکند که چهار رکعت گزارد واگر نیز یک لحظه باشد
که اتمام باید کرد شرط دوم نیت قصر در اول عقد نماز شرط سیم آنکه
از اول نماز تا آخر مسافر باشد که اگر در میان نماز نیت مقیمی کرد چهار رکعت
باید کرد شرط چهارم علم بجواز قصر تا اگر جاهل بود بجواز قصر وقصر گزارد نمازش
درست نباشد فصل جمع کردن میان ظهر وعصر وشام وخفتن در
سفر دراز بتقدیم وتاخیر روا باشد واگر در وقت نماز اول فرود آمده باشد
فاضلتر آن بود که جمع بتقدیم کند واگر در سیر باشد فاضلتر آن بود که تاخیر
کند وچون جمع بتقدیم کند سه چیز شرط باشد اول ترتیب وترتیب
آنست که اول ظهر گزارد وبعد از آن عصر واول شام گزارد وبعد از آن
خفتن دوم نیت جمع در احرام نماز اول ویا در میان آن یا در وقت
سلام از اول سیم موالات میان هر دو نماز تا اگر نماز اول گزارد وچندان
تاخیر کرد که زمان دراز گذشت جمع باطل باشد ونماز دوم در وقت خویش
بباید گزاردن واگر جمع بتاخیر کرد ترتیب وموالات شرط نباشد ولیکن
نیت جمع پیش از خروج وقت نماز اول شرط باشد واگر نکند نمازش قضا

فاذا کان الجمع بالتقدیم او
متیمما فی الصلوة الاولی او
بین الصلاتین فمطلقا الجمع
وفی الثانیة او بعدها لا
یبطله فی اصح الوجهین

باشد و وی عاصی و در وقت عقد نماز نیز نیت جمع واجب است و چون
جمع کرد میان ظهر و عصر اول سنت ظهر بگزارد پس فرض ظهر پس فرض
عصر پس سنت ظهر که از پس است پس سنت عصر و اگر سفر وی بیست
و چهار فرسخ بود قصر فاضلتر بود از اتمام و الا اتمام فاضلتر بود و اگر در نفس
خویش کراهت قصر می یابد قصر فاضلتر بود و در همه رخصتها همچنین بود

باب الجمعة

نماز جمعه فرض عین است بر هر که بالغ و عاقل و آزاد و مقیم و تن درست
و مرد است و وی را شرطی چند دیگر هست شرط **اول** وقت نماز جمعه
درست نباید مگر در وقت ظهر شرط **دوم** دار الاقامه و مراد بدار الاقامه
بناها هست کر ان وطن جمعه گزارندگان باشد و اهل خیام را در صحرا جمعه
درست نباشد شرط **سیم** آنکه بران جمعه جمعه دیگر سابق نباشد
مگر که در ان شهر مردم بسیار بود در یک جامع نگنجد و ایشان را بدو جمعه یا بیشتر
حاجت بود دفع مشقت را پس بحسب حاجت روا باشد اگر حاجت
نباشد بعقد جمعه درست آن جمعه بود که تحرم آن سابق بوده باشد
شرط **چهارم** آنکه عدد ایشان چهل باشد و آن چهل شرط است که عاقل
و بالغ و مرد و آزاد و مقیم باشد بحدی که وطن ساخته باشند چنانک در زمستان
و تابستان ازان موضع نروند الا بحاجتی تا اگر زمستان نازل می شوند
و تابستان رحلت می کنند و یا بعکس آن جمعه بایشان منعقد نشود شرط
پنجم جماعت است تا اگر چهل کس حاضر نشوند نماز بجماعت نگزارند بلک
تنها گزارند و یا بعضی از ایشان تنها گزارند جمعه درست نباشد و اگر مسبوق

رکوع دوم ازان نماز جمعه دریابد مدرک جمعه باشد و اگر رکوع درنیابد مدرک
جمعه نباشد و بعد از سلام امام چهار رکعت گزارد و لیکن بنیت جمعه نماز
بندد شرط **ششم** خطبه است و واجب است که دو خطبه بر نماز جمعه متقدم
باشد و هر ارکان خطبه پنج است الحمد لله و صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم
و وصیت به پرهیزکاری در هر دو خطبه و دعا از برای مؤمنان در خطبهٔ دوم
و خواندن آیتی از قرآن در یکی ازان دو خطبه و شرطست که خطبه بعربی
باشد و پیش از زوال نخوانند و استاده خواند چون قادر بود بر قیام و میان
هر دو خطبه بنشیند و آرام بگیرد و تن و جامه و جای وی از نجاست پاک بود
و متوضی باشد و عورت پوشیده باشد و آواز چنان بر دارد که بچهل کس
بشنواند و نیت خطبه و فرضیت وی کند و خطیب ارکان خطبه داند
و موالات میان کلمات خطبه و میان خطبه و نماز نگه دارد چنانک میان
خطبه و نماز غیر از قامت چیزی دیگر نباشد و سنت است که خطبه بر
منبر خواند و چون بر منبر آید روی با مردم کند و سلام کند و بنشیند
و چون مؤذن فارغ شود برخیزد و خطبه با بلاغت نزدیک با فهام
مردم نه دراز و نه کوتاه و روی با مردم کرده بخواند و بدست راست
وجب نکند و میان هر دو خطبه بقدر سورهٔ اخلاص بنشیند و اعتماد
بر شمشیر یا عصا کند در خطبه و شمشیر یا عصا بدست چپ گیرد

فصل بر نابینا نماز جمعه واجب بود چون قائدی دارد و یا بعصا تواند
رفتن و بر زمن چون مرکب دارد و بر نشستن بر مرکب بروی مشقت
نباشد و بر پیر و ضعیف و بر غریب چون مقیم گشت مدتی که از حکم مسافران
بدر رود و لیکن از عدد اربعین محسوب نباشد و بر اهل دیهها چون در انجا

جهل کس از اهل کمال باشد واکر نباشد از جای که آنجا نماز جمعه می گزارند ندا
بایشان می رسد برایشان نماز جمعه واجب کردد وبهر عذری که ترک
جماعت رخصت است ترک جمعه نیز هم رخصت است وهرکرا عذری
شرعی نباشد وپیش از فوات جمعه ظهر بگزارد نمازش باطل کردد ودر
روز جمعه غسل کردن سنت است وبامداد بگاه بجامع حاضر شدن
ومسواک کردن وموی وناخن کرفتن وبوی مکروه از خود قطع کردن وجامهٔ
سپید پوشیدن ویا جامهٔ برد وبوی خوش بکار داشتن واز برای امام
عمامه بستن ورداء انداختن سنت است وسنت است که در
رکعت اولی بعد از فاتحه سورهٔ جمعه ویا سبح اسم بخواند ودر رکعت دوم
سورة المنافقین یا هل اتیک وباید که بجامع بیاده وبا سکینه رود تا دام
که وقت مضیق نباشد وچون برود پای بگردن مردم ننهد مگر که امام بود
ویا در پیش جای خالی بود وکسی را از جای خود نینگیزاند وبجای وی ننشیند
وان هردو حرام است ومستحب است که پیش از خطبه بذکر وقراءة
قران وصلوات بر پیغامبر علیه السلام مشغول کردد ودعا بسیار کند خصوصا
در ساعت اجابت وآن آن وقت است که امام بنشیند تا آن زمان که
نماز بگزارد وچون عادت کرد که در موضع معین از مسجد می نشیند دیگریرا
کراهت بود که مزاحم وی کردد

باب صلوة الخوف

نماز خوف بر چهار نوع است نوع **اول** نماز بطن نخل است ونماز بطن
نخل آنست که امام لشکر خود را دو نیمه کند نیمی در روی دشمن باشند ونیمی با امام
بنماز مشغول کردد وچون نماز بگزارد ایشان پیش دشمن روند وآن دیگران

بیایند

بیایند وباری دیگر با ایشان بگزارد واز برای ایشان فرض باشد واز برای
امام نفل واین نماز را سه شرط است **اول** آنکه دشمن در جهت قبله
نباشد **دوم** آنکه مسلمانان بسیار باشند ودشمنان اندک **سیم** آنکه از
هجوم ایشان مسلمانان در نماز ایمن باشند وان شرطها نه شروط
صحت اند بلکه شروط ندب واختیار اند زیرا که در غیر خوف نیز برین
وجه رواست نوع **دوم** نماز عسفان است ونماز عسفان آنست
که امام لشکر خود را دو صف کرداند وبا دو صف نماز بندد وچون رکعت
اولی بگزارد تا باعتدال رسد چون بسجده اید صف آخر با وی سجده کنند وصف
اول حراست کنند چون امام با صف آخر بقیام آیند صف اول بسجده
آیند وصف آخر حراست کنند وایشان در قیام با امام در رسند فاتحه
بخوانند وهر دو صف با امام برکوع ایند چون باعتدال رسد صف اول
حراست کنند وصف آخر با امام سجده کنند چون از هر دو سجده فارغ کردند
بتشهد بنشینند ایشان نیز سجده کنند در تشهد با امام در رسند وبا هر دو صف
سلام باز دهند واین نماز را سه شرط است **اول** آنکه دشمن در جهت
قبله بود **دوم** آنکه بر کوهی یا بر زمین هموار باشند که چیزی ایشانرا از چشم
مسلمانان نپوشاند **سوم** آنکه مسلمانان آنچنان باشند تا طایفهٔ بسجده روند طایفهٔ
حراست کنند نوع **سوم** نماز ذات الرقاع است ونماز ذات الرقاع
آنست که اگر نماز صبح ویا قصر گزارند که دو رکعت بود امام لشکر خود را دو
طایفه کرداند طایفهٔ در روی دشمن باستند وامام با طایفهٔ چنان دور برود
که تیر دشمن بایشان نرسد ونماز با ایشان ببندد ویک رکعت با ایشان
بگزارد وچون بقیام رکعت دوم ایند از متابعت امام بدر آیند ورکعت

دوم از برای خود بگزارند و تشهد بخوانند و سلام باز دهند و بروی دشمن
روند و ان طایفهٔ دیگر بیایند و در رکعت دوم با امام اقتدا کنند و امام قیام
دراز بکشد تا ایشان برسند و امام رکعت دوم با ایشان بگزارد چون از برای
تشهد بنشیند ایشان برخیزند و رکعت دوم بگزارند و امام در تشهد انتظار
ایشان کند چون ایشان نیز تشهد بخوانند سلام باز دهند و اگر نماز شام
گزارند روا باشد که با گروه اول یک رکعت بگزارد و با گروه دوم دو رکعت
و بعکس نیز روا باشد و فاضلتر انست که بگروه اول دو رکعت گزارد و
با گروه دوم یک رکعت و از برای گروه دوم انتظار در قیام رکعت سیم
فاضلتر بود که در تشهد اول و اگر نماز چهارگانه باشد چون ظهر و عصر و در حضر
و یا در سفر ارادت اتمام دارند امام لشکر خود را دو فرقه گرداند و با هر یکی
دو رکعت بگزارد و از برای طایفهٔ دوم انتظار در قیام ثالث فاضلتر بود
و اگر لشکر را بچهار گروه کند و با هر یکی یک رکعت بگزارد روا باشد نوع چهارم
نماز شدة الخوف است و ان انست که لشکر اسلام با کفار در جنگ رفته
اند و با ز رفته اند و از اندکی لشکر اسلام و بسیاری ایشان ممکن نیست
که بعضی بنماز مشغول گردند و بعضی بحرب نماز بحسب امکان واجب بود
و از وقت در گذشتن روا نباشد و سوار و پیاده و روی بقبله و غیر قبله نماز
بحسب امکان واجب بود و از وقت در گذشتن روا نباشد بگزارند و اگر
ممکن نباشد از اتمام رکوع و سجود باشارت نماز بگزارند و واجب است که
از بانگ داشتن احتراز کند و افعال بسیار چون ضربات و طعنات متوالی زیان
ندارد و چون سلاحش بخون الوده گردد ببیند از دیگر که محتاج بود بدان که
نبیند از د و قضای نماز واجب نباشد نماز شدة الخوف اهل عدل را در جنگ

باغیان

باغیان و قافله را در جنگ ره زنان روا باشد و همچنین در جنگ کسی
که قاصد حرم وی و یا قاصد نفس و مال وی باشد روا باشد و در گریختن
از سیل یا ددی نیز روا باشد **فصل** پوشیدن جامهٔ ابریشم در حال حرب
روا باشد چون غیر آن نباید یا باید و لیکن جامهٔ دیگر بجای ان نباشد همچو دیباج
استوار و ضعیف و پوشیدن جامهٔ نجس در غیر نماز و مانند ان روا باشد
و اگر از ناگاه حرب برخیزد و یا بر نفس خویش از گرما و سرما بترسد و غیر
از پوست سگ و خوک چیزی دیگر نمی یابد روا باشد که ایشان را بپوشد و در حال
اختیار پوشیدن پوست گوسفند مردار و دیگر مردارها حرام بود و سرگین
بزمین زدن از برای قوت ان روا باشد و روغن پلید سوزانیدن روا باشد
و دود نجاست نجس باشد و اندکش معفو و اخ بتن یا بجامه برسد اندکست
و بر مرد و خنثی پوشیدن جامهٔ ابریشم حرام است و قز همچو ابریشم است
و اگر از ابریشم و غیر ابریشم ساخته باشد اگر ابریشم بوزن کمتر بود و یا مثل ان حلال
باشد اگر بیشتر بود حرام بود و جامهٔ کنار باز نهاده با ابریشم بقادت و یا طراز کرده
با ابریشم قدر چهار انگشت پوشیدن روا باشد و اگر جامهٔ با ابریشم دوخته باشند
پوشیدن روا باشد و اگر پیراهن بزر بافته یا دوخته باشند اگر چه اندک
بود روا نباشد پوشیدن و اگر بطانه حریر باشد روا نباشد و جامهٔ خواب
ابریشم بر مردان و زنان حرام است و ولی را پوشانیدن جامهٔ ابریشم و حلی
در کودکان روا باشد و از برای حاجت حرب و دفع قمل در سفر و حضر جامهٔ
ابریشم پوشیدن روا باشد و اگر بالای دیباج جامهٔ از پنبه بکنند و بروی بپوشند
روا باشد و اراستن خانه بجامهٔ مصور حرام است و بجامهٔ ابریشم و غیر ابریشم
غیر مصور کراهت است و پوشیدن انگشتری از زر و اهن و مس کراهت

بست وانکشتری نقره مردانرا در دست راست وچپ سنت است
ودست راست فاضلتر ومردان وزنانرا جامهٔ رنکین از سرخ وسبز
وغیر ایشان از رنکهای دیکر پوشیدن رواست بی کراهت مکر جامهٔ
زرد وجامه دراز کردن چنانک از کعب درکذرد از برای خیلا حرام است
وبرغیر خیلا کراهت

باب صلوة العیدین

نماز دو عید سنت موکد است ووقت ایشان ازان زمانست
که افتاب برآید وبکشد تا بزوال واز برای منفرد در خانه ومسافر وبنده
وزن نیز سنت است وان دو رکعت نماز است در رکعت
اولی بعد از دعاء استفتاح هفت تکبیر بیارد ومیان تکبیر بکوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وفاتحه بخواند وسورهٔ ق یا سبح اسم ودر رکعت دوم
پنج تکبیر بیارد وفاتحه بخواند واقتربت ویا هل اتیک ومستحب است که در
تکبیرها دست بردارد ودست راست بر دست چپ نهد وفاتحه
وسورهٔ وتکبیرها جهر بخواند وتسبیح وذکر بسر واکر تکبیرها فراموش کند
واکر بعد از فاتحه بیادش ابد تکبیر نیارد وچون از نماز فارغ کردد بالای
منبر رود وبنشیند وبعد ازان دو خطبه بخواند چون خطبهٔ آدینه ودر عید
فطر احکام فطره ودر عید اضحی قربان یاد کند ومردم درآموزاند ونماز عید
در صحرا ومسجد روا باشد وبمکه ومدینه وبیت المقدس در مسجد اولیتر بود
وچون افتاب غروب کند شب عید تکبیر مستحب باشد واحیاء شب عید
مستحب است وباحیاء بیشتر شب فضیلت احیا حاصل شود ودر روز
عید غسل کردن سنت است وپیش از صبح روا باشد وبوی خوش بکار

داشتن

داشتن وموی وناخن کرفتن وبوی کروه از خود قطع کردن وجامهٔ
نیکوتر وآن سفیدتست پوشیدن وعمامه بستن مستحب است
ونیز مستحب است که در عید فطر در بیرون رفتن اندکی تاخیر کند
ودر عید قربان تعجیل کند ودر عید فطر پیش از خروج چیزی بخورد ودوست
داریم خرما بود وطاق بود وبراهی رود وبراه دیکر باز اید واز پس بیست
وسه نماز در عید قربان تکبیر آوردن سنت است اول از صبح روز عرفه
وآخر از عصر ایام التشریق واز پس هر نماز که درین روزها وتنها کزارد
تکبیر مستحب است واکر فراموش کند چون بیادش اید اکر نیز از مصلی
مفارقت کرده باشد وفصلی دراز ابده که تکبیر بیارد

باب صلوة الکسوف والاستسقا

نماز کرفتن افتاب وماهتاب سنت موکد است وکمترین آن
نماز انست که نماز ببندد بنیت کسوف ویا خسوف وفاتحه بخواند
وبرکوع آید وباز بقیام ابد وفاتحه بخواند وبرکوع ابد پس راست شود
وآرام کیرد پس سجده کند وباز بنشیند وآرام کیرد وباز بسجده رود
وآرام کیرد ورکعتی دیکر همچنین بکزارد وکمال وی انست که در قیام اول
بعد از فاتحه سورة البقره ویا بقدر وی از قرآن بخواند وبرکوع آید وبقدر صد
آیت از سورة البقره تسبیح بخواند پس بقیام ابد ودر قیام دوم بعد
از فاتحه آل عمران یا بقدر آن از قرآن بخواند وبرکوع ابد ودر رکوع بقدر
هشتاد ایت از سورة البقره تسبیح بکند نقل روضه است تطویل سجدها
پس تسبیح بکوید وباعتدال ابد پس سجده کند ودر سجدهٔ اولی بقدر صد ایت

از سورة البقرة تسبیح کند و باز نشیند و آرام گیرد و باز بسجود رود و در سجدهٔ
دوم بقدر شصت آیت تسبیح بخواند و بقیام آید و در قیام بعد از فاتحه سورة
النسا یا بقدر آن از قرآن بخواند و برکوع آید و در رکوع بقدر سبعین آیت
از سورة البقرة تسبیح بگوید و باز بقیام آید و بعد از فاتحه سوره مائده یا
بقدر آن از قرآن بخواند و برکوع آید و در رکوع بقدر پنجاه آیت از سورة
البقرة تسبیح بخواند و باعتدال رود و آرام گیرد و بسجود آید و در سجده
بقدر سبعین آیت از سورة البقرة تسبیح بخواند و باز بنشیند بخوانند و آرام
بگیرد و باز بسجده کند و در سجده بقدر پنجاه آیت تسبیح بخواند و تشهد بخواند
و سلام باز دهد و مستحب است که این نماز را بجماعت گزارند و در مسجد
جامع و بعد از آن دو خطبه بخواند همچون خطبهٔ روز آدینه و در خطبه مردم را
رغبت دهد بتوبه و کردن خیرات و آزاد کردن بندگان و دادن
صدقات و در نماز خسوف قراءة بجهر کند و در کسوف بسر و اگر مسبوق
امام را در رکوع اول از رکعت اولی دریابد مدرک آن رکعت بود
و اگر در رکوع دوم یابد مدرک آن رکعت نباشد و در رکعت دوم نیز همچنان
و چون زلزله یا باد سخت باشد دوست داریم که این نماز تنها بگزارند نه
بجماعت و دعا و تضرع کند **فصل** چون باران نبارد و چشمها و جویها را
آب کم گردد و اهل شهر و دیهها و بادیهها را بباران حاجت افتد از
برای همه مستحب باشد که از پس نمازها فریضه تنها و جمع و در خطبهٔ جمعه دعا
کنند و باران خواهند و فاضلتر آنست که نماز استسقا بگزارند و دعا کنند
و چون خواهند که نماز گزارند امام مردم را بفرماید تا پیش از خروج سه
روز روزه دارند و از مظالم از خون و مال و عرض بیرون آیند و بخدای تعالی بانواع

خیرات نزدیکی جویند و در روز چهارم در جامههای کهنه با تواضع و مسکنت
بی زینت و بوی خوش روزه دارند و کودکان و پیران را بیرون برند و دو رکعت
نماز همچو نماز عید بگزارند و در رکعت اولی بعد از فاتحه سورهٔ ق بخوانند و در
رکعت دوم سورهٔ انا ارسلنا یا اقتربت بعد از نماز دو خطبه بخواند همچو
خطبهٔ عید و لیکن بدل تکبیرات بگوید أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا
هُوَ الْحَيَّ الْقَيُّومَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ و در خطبهٔ اولی این دعا بخواند اللَّهُمَّ
اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا هَنِيئًا مَرِيئًا مَرِيعًا غَدَقًا مُجَلِّلًا سَحًّا عَامًّا
طَبَقًا دَائِمًا اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ
اللَّهُمَّ إِنَّ بِالْعِبَادِ وَالْبِلَادِ مِنَ اللَّأْوَاءِ وَالْجَهْدِ وَالضَّنْكِ
مَا لَا نَشْكُو إِلَّا إِلَيْكَ اللَّهُمَّ أَنْبِتْ لَنَا الزَّرْعَ وَأَدِرَّ لَنَا
الضَّرْعَ وَاسْقِنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ وَأَنْبِتْ لَنَا مِنْ بَرَكَاتِ
الْأَرْضِ اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا الْجَهْدَ وَالْجُوعَ وَالْعُرْيَ وَاكْشِفْ
عَنَّا مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ
إِنَّكَ كُنْتَ غَفَّارًا وَأَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَارًا و در خطبه
اولی و اول خطبه دوم روی با مردم کند و پشت با قبله کند و مبالغه کند
و بعد از آن روی بقبله کند ٢
در دعا بسر و جهر و چون دعا بسر کند مردم نیز دعا بسر کند و دستها بردارند
و چون از برای دفع بلا کند سنت آنست که پشت هر دو دست سوی
آسمان کند و از برای خواستن چیزی اندرون هر دو کف سوی آسمان کند
و باید که از دعاهای وی در آن حالت یکی این باشد اللَّهُمَّ أَنْتَ أَمَرْتَنَا
بِدُعَائِكَ وَوَعَدْتَنَا إِجَابَتَكَ وَقَدْ دَعَوْنَاكَ كَمَا أَمَرْتَنَا فَأَجِبْنَا
كَمَا وَعَدْتَنَا اللَّهُمَّ امْنُنْ عَلَيْنَا بِمَغْفِرَةِ مَا قَارَفْنَا وَإِجَابَتِكَ

فی سُقیانا وسَعَةِ رِزقِنا وچون فارغ شود روی با مردم کند
وایشان را بر طاعت خدای تعالی رغبت دهد و صلوات بر پیغمبر علیه السلام
بدهد و از برای مومنان دعا کند و یک آیت یا دو آیت از قرآن بخواند و بگوید
أَسْتَغْفِرُ اللهَ لِی وَلَکُمْ و مستحب است در وقت گردیدن
با قبله که ردا را چنان بر دوش بگرداند که کنار راست با چپ گردد
و چپ با راست و زیر بالا گردد و بالا زیر گردد و مردمان نیز با ردا خود
همچنان کنند و همچنین رها کنند تا آن زمان که جامه از تن جدا کنند و چون باران
بسیار بارد و مردم بسبب آن متضرر شوند سنت است که از خدای
تعالی بخواهند تا دفع کند اللهم حوالینا ولا علینا و مستحب است که تن خود را
غیر از عورت برهنه گردانند تا باران اول که در آن سال آید بتن وی برسد
و در رود خانه غسل کند چون سیل بیاید یا وضو بسازد و این تسبیح بگوید چون
آواز رعد بشنود بگوید سُبْحَانَ مَنْ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِکَةُ
مِنْ خِیفَتِهِ و در برق نظر نکند و چون باران بارد بگوید اللَّهُمَّ صَیِّبًا
نَافِعًا دو بار و یا سه بار و باد را دشنام دادن کراهت است و دعا کردن
در وقت باریدن باران و شکر خدای تعالی بدادن باران مستحب است
و بعد از باریدن این لفظ گفتن که مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللهِ وَرَحْمَتِهِ

بابُ الجنایز

مستحب است که هر شخصی یاد مرگ بسیار کند و ساز وی کند بتوبه و رد
مظالم و از برای بیمار موکد تر است و صبر بر بیماری و ترک نالیدن مادام
که طاقت دارد مستحب است و مداوات محبوب است و عیادت

مسلمانان و کافر همسایه و یا خویشاوند مستحب است و چون بر بیمار
علامت مرگ ظاهر بود دعا کند و باز گردد و اگر چنان نبود و یرا در توبه
و وصیت رغبت دهد و خوش دل گرداند و بسیار پیش وی ننشینند
و چون مرگ بوی حاضر شده باشد روی وی را با قبله گردانند و کلمه شهادت
بگویند تا وی نیز بگوید و سوره یس بخوانند و چون بمیرد هر دو چشمش
بخوابانند و لحیین اش بعصابه سخت کنند و بالا سرش ببندند و هر چه
زودتر بشستن و تجهیز وی مشغول گردند و شتاب کنند و شستن مرده
و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن فرض کفایه است و کمترین
غسل آنست که یکبار بهمه تن وی آب فرا رسانند بعد از ازاله نجاسه اگر
بوده باشد و نیت بر غسال واجب نیست تا اگر کافری مسلمانی را بشوید
کفایت بود کمال غسل آنست که مرده را جایی برند که خالی بود و پوشیده
و در آنجا نرود مگر غسال و یاری دهندگان وی و یرا بر مغتسل نهند و در
پیراهن کهن بشویند و اگر نیابد میان ناف و زانوی وی بپوشانند و الا
نظر حرام بود و غاسل نظر بتن وی نکند مگر از برای حاجتی و یاری کنندگان
مگر از برای ضرورتی و آب سرد بهتر بود از آب گرم مگر که سخت سرد بود
و یا محتاج باشد بدان از برای بسیاری وسخ و پیش از شستن دور گو
پاره راست کند و مرده را بر مغتسل بمدارا باز نشانند و دست راست
بر کتف وی نهد و انگشت ابهام در نقره قفا و پشت و یرا بازانوی را
خود اسناد کند و دست چپ بر شکم وی براند و در این هنگام بوی خوش
بسوزانند و معین آب بسیار بریزد تا از بوی ظاهر نشود و باز و یرا بقفا باز
اندازد و بدست چپ از آن دو رکو پاره یکی در دست پیچد و انگشت را

دبر و ذکر ویرا بشوید آن رکو پاره بیندازد و آن دیگر بر دست پیچد و انگشت را
در دهان وی در ازد و بر دندانهای وی براند باآب و انگشت در سوراخ بینی
در ازد باآب و آنچ در وی بود زایل کرداند و بعد ازان وضوش بکرد
همچو وضو زنده و بعد ازان وضو سر و روی ویرا بسدر یا بخطمی بشوید و موی
ویرا شانه کند شانه که فراخ دندان بود و مدارا کند و آنچ از موی شانه بیاید
در میان کفن نهد و با تن وی ردکند بعد ازان کنار راستش را از کردن
و سینه و ران و ساق و قدم بشوید و بعد ازان کنار چپ اش را همچنین بشوید
و بعد ازان بکردانند بر پهلو چپ بعد ازان کنار چپش را همچنین بشوید و مستحب
است که ویرا سه بار این چنین که یاد کردیم بشوید و چون بعد از شستن
نجاستی از وی بدید آید شستن آن نجاست واجب بود و اعاده غسل
و وضو واجب نباشد و اصل انست که مردانرا مردان شویند و زنانرا
زنان و هرکه بنماز کزاردن بر مرده اولیتر بشستن نیز اولیتر و زنان اولیتر
اند بشستن زنان و شوهر را روا باشد که زن خود را بشوید و زنرا روا باشد
که شوهر خود را بشوید و مردان محارم را نیز روا باشد که محرم خود را بشویند
چون که زنان نباشد و سید را روا باشد که کنیزک خود را بشوید و اگر مردی
بمیرد و آنجا حاضر نباشد مگر زن بیگانه و یا زنی بمیرد و حاضر نباشد مگر مرد بیگانه
تیمم وی بزند و دفن کند و چون مرده مرد باشد مردان عصبات مقدم
باشند پس مردان ذوی الارحام پس مردان بیگانه پس زن وی پس
زنان بیگانه و اگر مرده زن باشد زنان خویشاوند که محرم باشند اولیتر باشند
و بعد ازان زنان خویشاوند نامحرم هرچه نزدیکتر بود و بعد ازان زنان بیگانه
بعد ازان شوهر بعد ازان مردان خویشاوند بترتیب نماز کزاردن بر وی بعد

ازان

ازان مردان بیگانه و ختان مرده نکنند و ناخن وی و موی بغل و زهار کردن
کراهت است اگر جنب و حایض را روا بود که مرده را بشویند و کراهت
نیز نباشد **فصل** روا نباشد که از جامه ابریشم مردانرا کفن سازند و زنانرا
روا باشد اما کراهت بود و فاضلتر آنست که کفن سفید بود و از جامهای
نیکو چون مالدار بود و از جامه میانه چون متوسط بود و از جامه ستبر چون
درویش بود و جامه که یکبار شسته باشند اولیتر بود از جامه نو و کمترین کفن
یک جامه است که همه تن فرا رسد غیر از روی و هر دو دست در حق زن
ازاد و از ناف تا بزانو در حق مرد و کنیزک و کاملترین کفن در حق مرد سه جامه
است و در حق زن پنج و اگر مرده چندان دین باشد که مستغرق همه مال وی
بود و وام خواهان رخصت ندهند مگر بیک جامه یک جامه باید کرد و کفن
ازنرکه مرده باید کرد و اگر ویرا چیزی نباشد بر آنکس بود که در نفقه وی بود و اگر
نباشد در بیت المال بود و اگر در بیت المال مالی نباشد بر جماعه مسلمانان
بود چون مرد را زنرا در سه جامه کفن سازند فاضلتر آنست که هر سه لفافه
باشد و اگر زنرا در پنج جامه کفن سازند فاضلتر آنست که ازاری و مقنعه
و پیراهنی و دو لفافه باشد و مستحب است که کفن را ببوی خوش بوی کردانند
اگر مرده محرم نبوده باشد قدری از حنوط بر وی بیفشانند و مرده را بر آنجا نهند
و قدری از پنبه زده بحنوط و کافور بر وی ریخته بهر دو الیه وی باز دو سانند
و استوار کنند بلجامه و بهمه منافذ تن چون کوش و بینی و چشم قدری از پنبه
درنهند و جایهای سجود را چون پیشانی و بینی و کف و زانو و پشت پای
ویرا مطیب کردانند بعد ازان کفن را بوی درکیرند و بندی سخت کنند
و چون ویرا در کور نهند باز کشایند و روا نباشد که جنازه را چنان بلند بردارند

کرم بود که بیفتند و فاضلتر انست که جنازه را به کس بردارند یکی از پیش
بود واز پس و مردم پیش از جنازه روند نزدیک بجنازه چنانک اگر باز نگرند
جنازه را ببینند وسنت است که جنازه را بشتاب برند چون از تغیر
ایمن بوند واگر مرده زن باشد مستحب است که بر جنازهٔ وی نشتهٔ بسازند
که ویرا بپوشاند واگر در پی جنازهٔ شمع یا مجمره برند منع کنند و نوحه کردن و بانگ
داشتن در پی جنازه حرام بود و منع واجب بود و باواز بلند سخن کنن
و حدیث دنیا کردن با جنازه کراهت است و مستحب انست که در کار
مرگ و فنا دنیا و احوال اخرت تفکر کنند **فصل** نماز بر مردهٔ مسلمان غیر
شهید گزاردن فرض کفایت است واگر شخصی را دیدند مرده یا کشته و ندانند که
مسلمان است یا کافر چون در دار اسلام بود نماز بباید گزاردن واگر بعضی از
مسلمان چون دست و پای دیدند ونمی دانند که صاحب وی مرده است
یا نه نماز نباید گزاردن ولیکن آن عضو بباید دفن کردن و هرچه از زنده منفصل گردد
از ناخن و موی و خون فصد و حجامت و مضغه و علقه که از زن بیفتد پوشانیدن
آن بخاک مستحب است و چون کودک از مادر جدا گردد اگر بگرید و یا آواز بر دارد
بعد از ان بمیرد حکم وی حکم بزرگان است واگر حیوة وی بیقین نباشد بنگریم
اگر علامت حیوة بروی ظاهر نباشد چون جنبش اندام و جنبیدن کودک بحدی
نرسید که نفخ روح کنند در وی و آن چهار ماهست نماز بروی نگزارند و ویرا نشویند
واگر رسیده است نماز نگزارند اما ویرا بشویند واگر علامات حیوة بروی ظاهر
بود هم نماز بگزارند و هم غسل بکنند و نماز بر کافر روا نباشد گزاردن اما کفن کردن
و دفن ذمی بر مسلمان واجب بود و بر شهید نماز گزاردن و غسل کردن وی
نیز حرام بود اگر چه جنب بود و شهیدی که غسل کردن و نماز بروی گزاردن حرام

والشهید لا یغسل و لا یصلی علیه
والمراد من الشهید من مات فی قتال الکفار
بسبب من اسباب القتال ولو مات
بعد انقضاء القتال او فی قتال البغاة
او فی قتال الا بسبب القتال
فهو کمیت علی الاصح

است

است آنست که بسبب کارزار کردن با کفار در وقتی که کارزار بر پای بود
باشد مرده باشد تا اگر در وقت کارزار از بیماری مرده باشد و یا ویرا مجروح
کرده باشند و بعد از انقضاء جنگ حیوة مستقره باقی بوده باشد و بعد
از ان مرده غسل و نماز وی واجب بود کردن و نماز و غسل آن کسی
که بدرد شکم و یا بطاعون و یا در غربت مرده باشند و یا بظلم کشته شده اند
واجب بود و اولیتر بن مردم بنماز مرده پدر است پس جد پدری پس
پسر پس پسر پسر پس برادر مادر پدری پس برادر پدری پس برادر پسر
مادر پدری پس برادر پسر پدری پس عم مادر پدری پس عم پدری پس عم
پسر مادر پدری پس عم پسر پدری واگر از عصبات کسی نباشد معتق واگر
مرده وصیت کرده باشد تا بیگانه بروی نماز گزارد صحیح آنست که قریب
مقدم بود و سنت چنانست که امام نزد سر مرد باشد و در میان زنان
پوشیده تر باشد **فصل** نماز جنازه را هفت رکن است رکن **اول**
نیت است و شرط است که متعرض فرضیت شود و شرط نیست که
بگوید فرض کفایت و بر ماموم نیت اقتدا و یا جماعت واجب بود رکن **دوم**
قیام است چون قادر بود بر وی رکن **سیم** تکبیرهای چهارگانه
است واگر پنج کند نماز باطل نشود رکن **چهارم** سلام است رکن **پنجم**
خواندن فاتحه بعد از تکبیر اول رکن **ششم** صلوات بر رسول علیه السلام بعد از تکبیر
دوم رکن **هفتم** دعا از برای مرده بتخصیص بعد از تکبیر سیم و کمترین دعا آنست
که نام دعا بروی افتد و در نماز جنازه بعد از فاتحه سوره نخوانند و پیش از فاتحه
نیز دعاء استفتاح نخوانند و اعوذ بالله بگوید و فاتحه پس بخواند اگر چه در شب بود
و سنت است که از برای مرده در تکبیر سیم دعا بسیار کند و بگوید اللهم

هذا عبدك وابن عبدك خرج من روح الدنيا وسعتها
ومحبوبه واحبائه فيها الى ظلمة القبر وما هو لاقيه
كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك
وانت اعلم به اللهم انه نزل بك وانت خير منزول به
واصبح فقيرا الى رحمتك وانت غني عن عذابه وقد جئناك
راغبين اليك شفعاء له اللهم ان كان محسنا فزد في
احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عنه ولقه برحمتك رضاك
وقه فتنة القبر وجاف الارض عن جنبيه ولقه برحمتك
الامن من عذابك حتى تبعثه الى جنتك يا ارحم الراحمين
این نص شافعی است رضی الله عنه در مختصر و دعاء دیگر هست و اکثر اهل
خراسان برانند و آن روایت ابو هریره است که پیغمبر علیه السلام چون نماز
بر جنازه گزاردی این دعا بخواندی اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا
وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته
منا فاحیه على الاسلام ومن توفیته منا فتوفه على الایمان
و اگر مرده زن باشد بگوید اللهم هذه امتك وابنت امتك یا وابنت
عبدیك تا با خر کنایها را تانیث کند و اگر تذکیر کند هم زیان ندارد و شیخ محمد
بن اسمعیل بخاری و سایر حفاظ گفته اند که درست ترین دعا در نماز جنازه روایت
عوف بن مالك است و آن اینست که گوید که پیغمبر علیه السلام بر جنازه نماز گزارد
و گفت اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم
نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه
من الخطايا كما نقيت الثوب الابيض من الدنس وابدله

دارا

دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا
خيرا من زوجه وادخله الجنة واعذه من عذاب
القبر وفتنته ومن عذاب النار و اگر مرده طفلی باشد
اقتصار کند برین دعا اللهم اجعله فرطا لابويه وسلفا
وذخرا وعظة واعتبارا وشفيعا وثقل به موازينهما
وافرغ الصبر على قلوبهما ولا تفتنهما بعده ولا تحرمهما اجره
از تکبیر چهارم مستحب است که این دعا بخواند اللهم لا تحرمنا
اجره ولا تفتنا بعده واغفر لنا وله و چون مسبوق در اثناء
نماز برسد تکبیر کند و بخواندن فاتحه مشغول گردد و ترتیب نماز خود
نگه دارد یعنی بعد از تکبیر دوم خویش صلوات دهد و بعد از تکبیر سیم دعاء
مرده کند و بعد از تکبیر چهارم دعائی که مستحب است بخواند و سلام باز دهد
و اگر مسبوق برسد و همین که نماز بست امام تکبیری دیگر کرد مسبوق نیز
تکبیر کند و خواندن فاتحه از وی بیفتد و چون امام تکبیر دوم آورد و ماموم
در اثناء فاتحه است فاتحه را قطع کند و با امام تکبیر کند و فرض نماز به یک
کس ساقط شود اگر چه کودک ممیز بود و بگزاردن زنان ساقط نشود چون
آنجا مردان باشند و نماز بر مرده غایب روا باشد و اگر چه در غیر جهت
قبله بود بشرط آن که بیرون از شهر بود و اگر یاری بر جنازه نماز گزارد
یاری دیگر نشاید گزارد و اگر بگزارد باطل گردد و نماز بر گور روا باشد گزاردن
کسی را که در روز مردن وی از اهل وجوب نماز بوده باشد مگر بر گور پیغمبر
علیه السلام که قطعا روا نباشد **فصل** دفن کردن مرده فرض کفایه است
فاضلتر آنست که در گورستان عام دفن کنند و مکرر بن دفن آنست

که روی مرده را بپوشانند و از دو داشتن تکه دارد و کال نزدیک وی
اینک گور فراخ و عمیق باشد بقدر قامت و بسطه مردی میانه و ان چهار
گز و نیم است و گور لحد اولیتر است از شق و سنت انست که مرده
را جنان نهند که سر وی در پایین گور باشد بعد ازان ابتدا در گور کشند
و مستحب است که در وقت دفن کردن گور را چیزی بپوشانند و اگر زن
بود و اگر مرد بود و چون در گور نهند رویش با قبله کنند و چیزی با پشتش نهند تا خاک
بر روی وی نغلتد و قدری از خاک در زیر سر وی کنند و روی وی را بدانجا نهند
و بالشی در زیر سر وی ننهند و چیزی در زیرش نگسترانند که مکروه است
که در تابوت دفن کنند مگر که زمین سست و با نم دار باشد و چون دفن
کردند شکاف لحد را بخشت و مانند ان براوند و سوراخها را بگل سخت کنند
و خاک به بیل یا بپاروب بریزند و هر که نزدیک باشد بهر دو دست
خویش سه بار بروی خاک بریزد بار اول گوید منها خلقناکم بار دوم وفیها
نعیدکم بار سیم ومنها نخرجکم تارة اخری و گور گچ کردن و چیزی بروی نبشتن
و بنا بروی کردن کراهت است و چون بنا کرد اگر گورستان سبیل بود
بنا خراب کنند و اگر در ملک وی باشد نه و مستحب است که آب بر گور
افشانند و سنگ ریزه بروی نهند و نزد سرش سنگ بزرگ نهند مستحب
است که بعد از دفن مرده را تلقین کنند که یا عبد الله ابن امة الله
اذکر ما خرجت علیه من دار الدنیا شهادة ان لا اله الا
الله وان محمدا رسول الله وان الجنة حق وان النار حق
وان البعث حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور وانک رضیت بالله ربا وبالاسلام

دینا

دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا و بالقرآن اماما و بالکعبة
قبلة و بالمؤمنین اخوانا و کودکان را تلقین نکنند و نشاید که مردی
و زنی را در یک گور دفن کنند مگر که ضرورت تنگ باشد و میان ایشان
حاجزی بکنند و باید که گور را حرمت دارند بر و ننشینند و تکیه نکنند و پای
نزنند و اسناد نکنند اگر بگور مرده خود نمی تواند رسیدن مگر بپای سپردن
گورها کراهت نبود و از برای مردان زیارت گورستان مستحب است
و سنت انست که زیارت کننده گوید سلام علیکم دار قوم مؤمنین
و انا ان شاء الله عن قریب بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا
اجرهم ولا تفتنا بعدهم و سزاوار انست که زیارت کننده بگور همچنان
نزدیک شود که بصاحب ان گور وقتی که زنده بود و گور بازشکافتن
روا نباشد مگر وقتی که مرده پوسیده باشد و با خاک شده یا روی وی
بغیر قبله دفن کرده باشند یا بی غسل یا در کفن مغصوب که نبش واجب
بود دیگر در صورت اولی که واجب نبود بلک جایز بود و اگر بزمینی که مرده
در وی مدفون است سیل یا نداوتی یعنی نم برسید نبش و نقل ان مرده
روا باشد و نقل کردن مرده از شهری بشهری حرام است و وصیت بدان
نافذ نباشد **فصل** تعزیت دادن اقارب و دوستان مرده را سنت
است و از برای تعزیت نشستن و مدت تعزیت سه روز است
بعد از ان تعزیت ندهند مگر که یکی از ایشان غایب بوده باشد و همسایگان
و بیگانگان مرده مستحب است که از برای اهل مرده چندان طعام
ساز کنند که در ان روز و شب بخورند و مستحب است که الحاح کنند
در خوردن ایشان و اهل مرده را طعام ساختن و مردم را جمع کردن تا بخورند

سنین

بدعت است و در وی نقل نیامده است و اگر زنان گرد آمده باشند و نوحه
کنند روا نباشد و از برای ایشان طعام ساختن و گریستن بر فراق مرده
پیش از مرگ و پس از آن جایز است و ندب حرام و ندب آنست که
شمایل مرده را برشمارد و نوحه کردن و بنوحه و جزع ایشان مرده را عذاب
نکنند مگر که وصیت کرده باشد

فصل اگر شخصی ترک نماز است سبب
ترک وی آنست که نماز واجب نمی داند کافر بود و قتل وی واجب بود
و هرچه باجماع امامان دین واجب بود و آن امور ظاهر است که خاص
و عام در معرفت آن یکسان‌اند انکار کردن آن کفر باشد و اگر نماز بعذری
چون خفتن و فراموش کردن ترک کرد قضا واجب بود و آن اسهو ظاهر
وقت آن موسع است تا آخر عمر و اگر بی عذری ترک کرد و اعتقاد
دارد که نماز واجب است کافر نباشد ولیکن بترک یک نماز فرض
که ترک کرده باشد و از وقت عذر و ضرورت در گذشته و قضا نکند قتل
واجب گردد تا اگر نماز ظهر یا عصر چندان تاخیر کند که آفتاب غروب
کند و یا شام و خفتن چندانکه صبح دوم طلوع کند و یا نماز صبح چندان
تاخیر کند که آفتاب برآید قتل واجب گردد و تاخیر نماز پیشین تا وقت
عصر و بتاخیر نماز شام تا بوقت نماز خفتن قتل واجب نگردد و اگر شخصی
در مدت امهال تارک الصلوة را بکشت ضمانی لازم نیاید اگرچه عاصی
گردد اگر شخصی بی وضو نماز گزارد قتل واجب گردد استتابت تارک
الصلوة واجب است و اگر مهلت خواهد مهلتش ندهند و چون وی را
کشند بشمشیر گردن وی بزنند و وی را بشویند و کفن سازند و نماز گزارند و در
گور مسلمانان دفن کنند و گورش بردارند

کتاب الزکوة

الزکوة زکوة رکنی است از ارکان اسلام و بر کسی واجب است
که مسلمان و آزاد باشد و بر ولی واجب باشد که از مال کودک و دیوانه
زکوة اخراج کند و در مال جنین واجب نباشد و مال انواع است

نوع اول حیوانست در گاو و گوسفند و شتر زکوة واجب باشد
در چیزی دیگر نه و گوسفند تا بچهل نرسد زکوة واجب نباید و چون بچهل برسید
یک گوسفند واجب گردد و همان یک واجب بود تا بصد و بیست
چون صد و بیست و یکی گردد دو گوسفند واجب گردد تا بدویست
چون بدویست و یکی گردد سه گوسفند واجب گردد تا بچهارصد چون
چهارصد گردد چهار گوسفند واجب گردد بعد از آن از هر صد یکی می دهند
و در شتر زکوة واجب نباید تا بپنج رسد یک گوسفند واجب گردد تا بده
همان یک گوسفند واجب گردد تا بده برسد دو گوسفند واجب گردد
تا بپانزده رسد سه گوسفند واجب گردد تا به بیست و چون به بیست رسید
چهار گوسفند واجب گردد تا به بیست و پنج چون به بیست و پنج برسد
یک شتر ماده یک ساله و از ابنت المخاض گویند واجب گردد تا سی و
شش همان یکی واجب باشد چون بسی و شش رسید یک شتر ماده دو ساله
واجب گردد و از ابنت لبون گویند تا بچهل و شش چون بچهل و شش
برسید یک شتر سه ساله ماده واجب گردد تا بشصت و یکی چون بشصت
و یکی برسید یک شتر چهار ساله ماده واجب گردد و در هفتاد و شش
دو شتر دو ساله ماده واجب گردد و در نود و یکی دو شتر سه ساله ماده
واجب گردد و در صد و بیست و یکی سه شتر دو ساله ماده واجب
گردد بعد از آن در هر چهل یکی ماده یک دو ساله واجب گردد و در هر پنجاه

الزکوة فی اللغة عبارة عن الزیادة یقال زکا الزرع اذا نما و زکت النفقة اذا بورک فیها و سمی المصروف الی المساکین زکوة لانه سمی المال النظر الی برکة اخراج الزکوة والدعاء الیه من المصروف الیه

چون به بیست رسید

و آن را جذعه گویند

و آن را جذعه گویند

سه ساله ماده واجب گردد و در گاو زکوة واجب نشود تا بسی برسد چون
یک ساله نری واجب گردد و در چهل دو ساله ماده و چون بشصت
برسید بحساب فراز گردد بعد از ان در هر سی یک ساله نری بود و در هر چهل
دو ساله ماده واجب گردد و در زکوة روا نباشد دادن مگر گوسفند که یک
سالش تمام شده باشد و یا بزی که دو سالش تمام شده باشد مگر که گوسفندان
همه کوچک باشند و انچنان باشد که شخصی را چهل گوسفند باشد مثلا و در میانه
سال چهل بره بیارند و چون سال تمام شود مادران بمیرند اگر از ان چهل
بره یکی بدهند روا باشد و نر و بیمار و معیب روا نباشد دادن مگر که چهار
پایانش همه نر و بیمار و معیب باشند و یا واجب نر باشد چون یکساله
نر از سی گاو و سالی تمام بگذرد چنان که آن حیوان از ملک وی زایل نشده
باشد زکوة واجب نگردد و اگر در میانه سال بفروخت و یا مبادله کرد
سال از سر بباید گرفت و شرط است که آن مواشی سائمه باشد یعنی یک
سال تمام علف از صحرا خورند تا اگر آن مقدار علف از خانه خورد
که اگر آن نبودی بمردی و یا ضرری ظاهر بوی برسیدی زکوة بیفتد و در شتر
و گاوان کارکن زکوة واجب نباشد و در مال گم شده و دزد دیده
و غصب کرده زکوة بر مالک واجب گردد اما اخراج واجب نباشد
مگر وقتی که بادست وی اید و اگر بر کسی دینی دارد اگر آن دین لازم نباشد
چون مال کتابت و یا مواشی بود زکوة واجب نباید اگر لازم بود و
دینار بود و یا درهم یا عروض تجارت زکوة واجب بود ولیکن اگر
دشوار توان حاصل کردن که معسر بود اخراج واجب نباشد مگر وقتی که
بادست وی آید و اگر آسان توان حاصل کردن دین حال بود حالیا اخراج

واجب

دو یکساله نر بعد از آن هم

نش

ان لم یکن ماشیة انوار

واجب بود و اگر مالی دارد اما غایب است اگر مقدور علیه نباشد
بسبب آنکه راه بریده شده باشد یا بسبب دیگر در حال اخراج زکوة
واجب نباشد و اگر مقدور علیه باشد اخراج واجب باشد و اگر کسی
را مال باشد و بر وی چندان دین باشد که مستغرق مجموع مال وی باشد
و یا بیشتر زکوة واجب بود و دین مانع وجوب زکوة نباشد و چون
نصابی از دیگری بقرض گرفت و سالی در دست وی بماند زکوة بر وی
واجب بود بر صاحب آن نیز و در حالش اخراج باید کرد اگر آسان تواند
حاصل کردن و اگر شخصی متوفی شد و زکوة بمال وی تعلق گرفته است
و دیون مردم نیز زکوة مقدم باشد بر دیون و اگر نصابی معین از حیوان
و یا از نقد صداق زن خود ساخت و یک سال بران بگذشت زکوة بر زن
واجب گردد **فصل** اگر مسلمانی از اد چهل گوسفند مسلمان ازاد خلط
کرد و یک سال تمام روز و شب بهم بودند و آب و علف بهم خوردند و شبان
و فحلشان یکی بود و در یک مقام دوشیدند یک گوسفند واجب گردد نیمی برین
و نیمی بران و ساعی هر کدام که خواهد فرا گیرد و او بنیمی از قیمت وی رجوع کند
با خلیط خویش و اگر ببیست به بیست خلط کرده باشند چون سال تمام شود
هم گوسفندی واجب گردد چنانکه گفته شد و امیختن زر و نقره و کشت
و میوه و اجناس تجارت همچنان است که امیختن حیوان و امیختن در اینها
همچنان باشد که هر یکی را از ایشان درختی چند از ان خرما یا انگور در یک باغ
باشد و یا کشت در یک دیوار بست و یا هر یکی را کیسه باشد در یک
صندوق و یا عروض تجارت در یک خزانه بعد از ان حکم امیختن ثابت گردد
و چون سال تمام شد و مال حاضر است و یا غله و میوه برسید و از گاه

والمراد من الغیبة عن المجلس او الوطن حیث لا یجوز النقل انوار

بچهل گوسفند

پاک شد و میوه خشک شد و مستحق زکوة بدست می آید زکوة علی الفور
واجب باشد اخراج کردن و بتاخیر کردن عاصی گردد اگر مالش بتلف
آید غرامت زکوتش بباید کشیدن و اخراج زکوة می کند فاضلتر آنست
که بنفس خویش اخراج کند از آن که توکیل بیا زد مگر که عاجز باشد از تفرقه
بنفس خویش و اگر امام عادل بود فاضلتر آنست که با امام دهد تا وی
صرف کند از آنکه بنفس خویش و نیت در دادن زکوة واجب است
و نیت آنست که بدل نیت کند کاین فرض زکوة مالست یا فرض صدقه
مالست یا زکوة مالست و ولی چون از مال کودک یا دیوانه زکوة
بیرون کند واجب بود که نیت کند چون زکوة بسلطانی دهد برغبت
خویش نیت واجب بود و همان نیت کفایت بود و نیت سلطان
حاجت نبود و اگر برغبت ندهد امام بقهر بستاند و بر امام نیت واجب
باشد و بجای نیت وی باشد و ذمت وی بری گردد اگر زکوة بوکیل دهد
فاضلتر آنست که هر دو نیت کنند موکل بوقت دادن بوکیل و وکیل
بوقت دادن بمستحق و اگر موکل نیت بکرد و وکیل نیت نکرد کفایت
بود و اگر وکیل کرد و موکل نکرد بجزی نباشد مگر که نیت نیز با و تفویض کرده
کرده باشد و اگر مجموع مال بصدقه داد و نیت زکوة نکرد از وی بیفتد و چون
ساعی یا مستحق زکوة گرفت مستحب آنست که بگوید آجرك الله
فيما أعطيت وجعله لك طهورا وبارك لك فيما
أبقيت و هر مالی که حول در وی شرط است اگر پیش از تمام حول تعجیل
کند و زکوة وی بدهد روا باشد چون بنصاب رسیده باشد و چون رمضان
در آید روا باشد که فطره بدهند و غله چون دانه سخت کند و یا میوه را چون

بدو صلاح

بدو صلاح بشود روا باشد که زکوة وی بدهد و پیش از آن روا نباشد
و هر مالی که زکوة بعین آن تعلق گرفت اگر مالکش پیش از اخراج زکوة
بفروشد در قدر زکوة بیع باطل بود **نوع دوم** زکوة دانهاست و میوها و
از میوها زکوة واجب نباشد مگر در خرما و مویز و از دانها زکوة در گندم
و جو و برنج و هر جو و نخود و باقلی و کاورس و ذره و ماش و کلول و لوبیا
واجب است و زکوة واجب نباشد تا وقتی که پنج وسق برسد و هر
وسقی شصت صاع باشد و هر صاعی پنج رطل و دو دانگ رطل بغدادی و مجموع
هزار و ششصد رطل باشد بغدادی و یا هشتصد من کوچک و اگر رطبی باشد
که خشک نشود و یا انگوری که مویز نگردد چون در حال تری پنج وسق برسد
زکوة واجب گردد و برنج و علس باید که بی پوست پنج وسق برسد تا زکوة
واجب گردد و اگر با پوست باشد تا به ده وسق نرسد زکوة واجب نباید
و اگر نوعی از گندم و یا جو و برنج تنها بنصاب نرسید و نوعی دیگر دارد نصاب
بدان تمام کند و جنسی بجنسی تمام نکند و کشت یک ساله با کشت سالی دیگر ضم نکند
و هر میوه و غله که آب آسمان خورده باشد یا از جوی یا از چشمه یا از کاریز
یا بر کشیده باشد از زمین در آنجا ده یکی واجب باشد و اگر بچهار پای آب
کشیده باشند در آنجا نیم عشر واجب باشد و چون بپیمایند اول از برای
مالک نه بپیمایند و پس از برای مستحقان یکی **نوع سیم** زکوة نقدین
است و تا زر نقد ببیست مثقال نرسد و نقره بدویست درم زکوة واجب
نباشد و چون باین مقدار برسید در بیست مثقال نیم مثقال واجب شود
و در دویست درم پنج درم و هر چه زیادت باشد بهمین حساب بدهد و تا یک
سال تمام بران نگذرد و در ملک وی بنصاب تمام نبود زکوة واجب نباشد

ونصاب زر بنقره ونقره بزر تمام نکنند واگر ببدل زر نقره جید بدهد زکوة دهد ویا مغشوش بجزی نباشد وچون خواهد که ببدل صحیح بکشد دهد ویا فلوس ویا ببدل زر سرخ سپید دهد ویک کس باذن ایشان از قبض کند واگر زر ویا نقره مغشوش دارد زکوة واجب نشود تا وقتی که خالص چندان بود که بنصاب برسد وبدارهم مغشوشه معامله کردن درست اید اگرچه امام زدن دراهم مغشوشه کراهت است واگر بعضی از نصاب در دست وی باشد وبعضی بر غیری بود موجل همچنانک مالک دو صد درم باشد نیمی در دست وی ونیمی بر تو انگری زکوة واجب باشد ولیکن زکوة آن مقدار که موجل است حالی اخراج واجب نباشد ودر سبیکه زر ونقره زکوة واجب بود ودر یاقوت ولعل ومروارید زکوة واجب نباشد ودر حلی مباح زکوة واجب نیست ودر محظور واجب است ودر آبدان زر ونقره وملعقه ومجمره وکاسه زکوة واجب است وحلی مباح انست که زن دست اورنجن یا پاورنجن ویا انگشتری زر ونقره از برای خود ساخته باشد ویا مرد از برای زن وکنیزک ویا از برای آن که بکسی با جارت دهد استعمال آن از برای وی حرام است ویا زن زیور مردان چون کمر وشمشیر ساز کرده باشد تا خود استعمال کند یا باجارت دهد بکسی که استعمال وی از برای وی حرام است واستعمال کردن زر سرخ بر مردان حرام است اگرچه دندانه انگشتری بود وکسی که بینی یا سر انگشت وی بریده باشند روا باشد که بینی از زر بسازد ویا سر انگشتی مرد از استعمال کند وانگشتری نقره کردن حرام نیست ودست اورنجن وطوق نقره بیش جمهور اصحاب بر مردان حرام است اختیار صاحب تتمه وحجة الاسلام در فتاوی آنست که حرام نیست ومردان را

آراستن

آراستن آلات جنگ چون شمشیر ونیزه وتیر وجوشن وکمربند واین وموزه بنقره روا است وآراستن زین ولجام حرام است وزنان را آراستن آلات جنگ بزر ونقره حرام است انواع حلی از زر ونقره چون طوق وانگشتری ودستورنجن وپاورنجن وتعویذها روا است واگر عادت زنان بنفه باشد که تاج پوشند استعمال آن از برای ایشان روا باشد والا روا نباشد واگر درم سوراخ کرده را در قلاده اندازند استعمال آن بر زنان حرام است وهر زیوری که از برای زنان مباح است باید که اسراف نرفته باشد واگر اسراف کرده باشند چون پای اورنجن دو صد مثقال باشد حرام باشد واگر مرد انگشتری بسیار یا زن پای اورنجن بسیار ساخته باشد تا یکی پس از یکی پوشد روا باشد وآراستن کارد وقلمدان ودوات ومقراض وکعبه ومسجدها بزر ونقره وآویختن قندیلها زر ونقره ورزراندود کردن مصحف از برای مردان حرام است

نوع چهارم

زکوة تجارت است ومال تجارت هر مالی است که بقصد خریدن وفروختن دروی کرده باشند در وقت اکتساب بمعاوضه وبمجرد نیت تجارت در مال ویا در وقت قبول بخشش ووصیت مال تجارت نشود وچون بحکم تجارت ثابت شد از برای هر معامله محتاج نیت تو نباشد باید که یک سال بر مال تجارت بگذرد تا زکوة در وی واجب آید در آخر سال باید که نصاب بود والا زکوة واجب نباید واگر در میان سال نقد شود ونصاب نباشد حول منقطع شود وابتدای حول کند وابتدای حول تجارت از وقت خریدن بود بنیت تجارت اگر بعرض خریده باشد ویا بنقدی که کم از نصاب بود واز وقت مالک شدن آن نقد بود چون نصاب بوده باشد وهر ربح که در مال تجارت حاصل شود بی نقد شدن

وی حول آن حول اصل باشد وبانقد شدن حول آن از حول اصل نباشد
تا اگر عرضی بدویست درم بخرید در میانهٔ سال بسیصد درم بفروخت
مثلا همچنین نگه داشت تا باخر سال یا بعرض دیگر داد و نگه داشت
تا باخر سال چون سال اصل تمام شود زکوة دویست درم بدهد و چون
از وقت فروختن بسیصد درم سالی بگذرد زکوة آن صد درم که زیادت
بدهد و اگر مال تجارت حیوان بود که در عین وی زکوة واجب است
چون شتر وگاو وگوسفند اگر عین آن بنصاب رسید زکوة عین واجب
بود نه زکوة تجارت واجب آید و در باقی احوال زکوة عین و اگر عین بنصاب
نرسد زکوة تجارت واجب بود نه زکوة عین و اگر عین و قیمت بنصاب
رسند زکوة عین واجب بود و در مال تجارت زکوة بقیمت تعلق
گیرد چون سال تمام شود و اگر بنقد خریده باشد بآن نقد قیمت کند و ربع
عشر یعنی از بیست مثقال نیم مثقال و از دویست درم پنج درم اخراج
کند و اگر بعرض خریده باشد بغالب نقد آن شهر قیمت کند و زکوة بدهد و تصرف
تاجر در مال تجارت ببیع بعد از وجوب زکوة و پیش از اخراج درست
آید و اگر مال تجارت بنده و یا بستان بود چون وقت غروب آفتاب
شب عید در ملک وی باشند زکوة فطر بنده واجب شود و باخر حول زکوة
تجارت و در بستان چون میوه را بدو صلاح پیشود عشر واجب شود
و در آخر سال زکوة تجارت و اگر دینار چند بطریق قراض با کسی عقد بست
و ربح ظاهر شد چون سال تمام گردد زکوة ربح و اصل بر مالک واجب گردد
و اگر زکوة از مال قراض اخراج کند از ربح باشد نه از راس المال نوع پنجم زکوة
رکاز و معدن است و رکاز نقره و زر است که بضرب جاهلیت در موات

وبا ملک

از انوار
ولو اشترى السائمة للتجارة [illegible] يجتمع الزكوتان بل ان كمل نصاب احدهما فالواجب زكوته وان كمل نصابهما فالواجب زكوة [illegible] العين الا اذا تقدم حول التجارة فالواجب زكوتها في ذلك الحول وزكوة العين في سائر الاحوال
ولو باع مال التجارة بعد وجوب الزكوة بقصد التجارة نفذ في الكل سواء باع بقصد [illegible] او الاقتناء لان الزكوة [illegible] بالقيمة بخلاف الانواع الثلاثة فانه يبطل في قدر الزكوة لانها يتعلق بالعين
انوار
منه

وبا ملک خود بیابد بر نصاب تمام باشد و در وی خمس واجب شود و مصرف
ان مصرف زکوة است و اگر بسکهٔ اسلام باشد اگر مالکش بداند بوی رد
کند و اگر نه لقطه باشد تعریف باید کرد و اگر نداند که بسکهٔ اسلام است یا بسکهٔ
جاهلیت هم لقطه باشد و اگر در مسجد و شارع یافته باشد لقطه باشد و اگر در ملک
غیری یافته باشد مالک از او بود و اگر میان بایع و مشتری و یا میان مکری و مکتری
نزاع بر آید در وی آن قول قول صاحب ید بود و بران دیگر بینه بود
و در زر و نقره که از کان بر آید چون بنصاب برسد تنها یا با نقدی دیگر از جنس
وی از غیر کان زکوة واجب شود زکوة وی ربع عشر باشد و حول در ان
شرط نیست و مرجه می باید باهم ضم کند چون عملش پیاپی بود نوع ششم
زکوة فطر است و زکوة فطر بغروب آفتاب شب عید واجب گردد
تا اگر بعد از غروب آفتاب مالک بنده شد یا زنی در نکاح آورد یا زنش
ولدی آورد فطرهٔ ایشان واجب نباشد و اگر بعد از غروب زن یا ولدش
بمرد یا زن را طلاق داد فطرهٔ ایشان واجب بود و فطره دهنده واجب
بود که مسلمان و آزاد و موسر باشد بر کافر فطرهٔ نفس خود واجب نباشد و اگر
وی را بنده یا قریب مسلمان باشد فطره بر وی واجب بود و بر بنده فطرهٔ
وی و از ان غیری واجب نباشد بلکه فطرهٔ وی بر سید بود و اگر بنده
مسلمان بود فطرهٔ زن وی بر سید بود اگر زنش کنیزک بود و بر نفس خود
اگر حره بود و لیسار دارد و بر مکاتب فطرهٔ نفس وی واجب نیست
و نه بر سید نیز و بر معسر نیز فطرهٔ نفس خویش و غیری لازم نیست و بر که از
قوت خودش و قوت انها که در نفقهٔ وی اند در شب عید و روز عید
چندان فاضل نیاید که فطره دهد معسر است و باید که از مسکن و دست

جامه و بنده‌ای نیز که محتاج بود بخدمت وی فاضل بود و اگر چندان دین بر
وی بود که مستغرق مال وی بود فطره واجب نیاید و هر که نفقه وی
بر دیگری واجب بود فطرهٔ وی بر وی واجب بود مگر در صورت معدوده
صورت اولی نفقهٔ زن پدر بر پسر واجب است و فطره واجب نه
صورت دوم بر مسلمان نفقه بندهٔ کافر و قریب کافر واجب است
و فطره واجب نه صورت سیم در کسب بنده نفقه و کسوهٔ زن
واجب است و فطره واجب نه و فطرهٔ بندهٔ منقطع الخبر بر سید
وی واجب است اگر فطرهٔ غیری باذن وی داد و یا بغیری گفت که
فطرهٔ من بده و وی داد مجزی بود و فطرهٔ بندهٔ مشترک بحسب ملک واجب
بود و واجب در فطره یک صاع است و آن پنج رطل و دو دانگ
رطلی است و اعتماد در زمان در کیل است نه بوزن زیرا که وزن بسبب
اختلاف جنس مختلف گردد و پیمانه نه پس واجب آن باشد که اخراج
بصاعی کنند که بآن صاع در زمان پیغمبر علیه السلام اخراج می کردند عیار کرده
باشند و آن امروز موجود است لکن نیابند واجب بود آن مقدار
اخراج کردن که بیقین از آن کمتر نباشد و جمعی از علما گفته اند که آن صاع
چهار مشت است بهر دو کف مرد میانه کف و هر چیزی که در وی عشر
واجب است روا باشد که از آن فطره دهند و کشک و پنیر نیز روا باشد
و دانه مسوس معیب مجزی نباشد و آرد و پشت و نان روا نباشد و از این جمله
غالب قوت شهر که در اینجاست واجب بود و متعین و لیکن عدول
با علا روا باشد تا اگر غالب قوت آن شهر خرما و یا برنج باشد عدول بگندم
یا گاورس یا نحو عدول بگندم روا باشد و بعکس آن روا نباشد و اگر پدر فطره

صاعی به حساب زیادی از ... سال ... گندم

ولد

ولد صغیر موسر از مال خود بدهد روا باشد **فصل** اگر شخصی زکوة بکودکی
دهد تا بمستحق رساند اگر مدفوع الیه را متعین کرده باشد روا باشد و الا روا
نباشد و اگر شخصی بمیرد و بر وی دیون مردم باشد و ترکه اش چیزی نباشد
که ادا از آن دین وی بکنند روا نباشد که از زکوة چیزی بدین وی صرف
کنند و اگر فقیر از مال کسی که زکوة نمی دهد بنیت زکوة بی اذن صاحب
مال چیزی فرا گیرد روا نباشد و فرض بدان ساقط نگردد ذکره البغوی فی التعلیق
و اگر مالی بنیت صدقهٔ تطوع بوکیل داد تا صرف کند و پیش از آن که وکیل
صرف کند بنیت صدقهٔ فرض کرد از جهت فرض واقع شود ذکره الشیخ
ابو عاصم فی الزیادات اگر زنی دارد که امثال آن زنان را بجای خدمت
می کنند و خادمه آزاد و یا پرستار بخدمت آن نصب کرده باشد فطرهٔ آن
خادمه بر شوهر مخدومه واجب بود **فصل** بدانکه زکوة حق هشت گروه
است **اول** فقیر و فقیر کسی است که وی را مالی نباشد و کسبی نیز نتواند
کردن که بجای حاجت وی باشد و لنسبت با حاجت وی از او فنی بود
همچنانکه هر سالی بده دینار احتیاج دارد مثلا و وی را بنیت یک دو دینار یا
سه دینار و یا کسب نمی تواند کردن بگر دو دینار و یا سه دینار و اگر وی را
مسکن و یا جامهٔ نیکو باشد و یا بنده که محتاج است بخدمت وی از فقر
بدر نرود و از نصیب فقرا بوی بدهند و اگر قادر باشد بر کسب اما مشغول
است ببعضی از علوم شرع چون تفسیر و حدیث و فقه و قرآن و اگر
بکسب مشغول می شود از تحصیل منقطع می گردد زکوة از برای وی
حلال بود و اگر در مدرسه معطل نشسته باشد یا معطل نباشد اما دانند که از
وی تحصیل نیاید زکوة از برای وی حلال نباشد و اگر قادر است بر کسب

ولیکن بنوافل عبادات مشغول است واوقات بدان مستغرق وکسب
مانع است وان مانع کسب زکوة از برای وی حلال نباشد واگر نفقه
وی بر دیگری واجب بود ان نفقه که وی می دهد بستاننده راکفایت بود
روا نباشد که از سهم فقرا ومساکین چیزی بوی دهند واز دیگر سهمها غیر
نفقه دهنده را روا باشد ونفقه دهنده اگر قریب بود از سهم عاملان ووام
داران وغازیان ومکاتبان روا باشد دادن چون بدان صفت
موصوف بود واز سهم مؤلفه نیز روا بود واگر توانگر بود از سهم ابن
سبیل نیز بقدر ان که زیادت بود بر خرج جهاد حضر روا باشد واگر شوهر
بود از سهم مکاتبان ووام داران ومولفه روا بود دادن واز سهم ابن سبیل نیز
زن را روا باشد که تمام کفایت وی دهند چون باذن شوهر در حاجت
خود رفته باشد واگر در حاجت ~~خود رفته باشد واگر در حاجت~~ شوهر
رفته باشد قدر مونت سفر روا باشد زیاده بران نه **گروه دوم**
مسکین است ومسکین کسی است که ویرا چندان مال باشد که بنسبت
با حاجت وی وقیعتی بود اما کفایتش نباشد همچنانک سالی ده دینار
احتیاج دارد مثلا ویرا هفت یا هشت دینار بود ویا این مقدار کسب
تواند کرد ومراد بحاجت خوردن واشامیدن وپوشش ومسکن ودیگر
چیزهاست که از ان لابدست چنانک لایق بحال او باشد بی اسراف
وتقتیر واگر قادر بود بر کسب ولیکن از خاندانی بود که عادت ایشان نبوده
باشد کسب بتن کردن روا بود که زکوة بستاند واگر فقیه یا انک بتحصیل
علم مشغول است بوقت تواند کسب کردن زکوة از برای وی حلال
نباشد ذکره الغزالی فی البسیط واگر کتابی چند دارد که از برای تعلم وتعلیم بدان

محتاج

محتاج است ویرا مسکنت بدر نبرد وروا باشد که زکوة بستاند
وبسبب ایشان حج بروی واجب نباید واگر ویرا عقاری بود
ودخل وی از کفایت وی کمتر بود روا بود که از برای تمام کفایت
زکوة بستاند **گروه سیم** عاملان اند وعامل ساعی است ونویسنده
وجمع کننده صاحب مالان وحساب کننده ونگه دارنده اموال
زکوة وامام وقاضی را در مال زکوة حق نیست **گروه چهارم** مولفه
اند ومولفه انها اند که مسلمان شده باشند ونیت ایشان در اسلام
ضعیف باشد ویا ایشان را شرف وبزرگی میان قوم خود باشد که بتالف
ایشان توقع اسلام دیگران باشد ویا خواهند که دل ایشان بدست ارند تا ایشان
جهاد کنند با کافران که در کنار ایشان باشند وبهر یکی ازین سه صنف زکوة
روا بود دادن **گروه پنجم** مکاتبان اند که خود را از خواجگان خویش باز
خریده باشند وروا نباشد که زکوة مال خویش بمکاتب خود دهد شرط است
که عقد کتابت صحیح بوده باشد واگر مکاتب از کسی قرضی کرد وادا نجوم
کتابت کرد وازاد شد روا نباشد که از نصیب مکاتبان چیزی بوی دهند
ولیکن از نصیب وام داران روا باشد **گروه ششم** وام داران اند و
ودین انواع است **نوع اول** دینی است که از برای مصلحت نفس
خودش لازم شده باشد از زکوة اداکند ولیکن بشرطی چند **اول** انک
ویرا از نقد وجنس چندان مال نباشد که بدین وی وفا کند **دوم** انک در
طاعت یا در چیزی مباح صرف کرده تا اگر در معصیت خرج کرده باشد
اگر چه توبه کرده باشد اداکند **سیم** انک دین حال بود تا اگر موجل بود اداکند
نوع دوم که دین او بسبب صلح میان مردم افگندن ونشاندن فتنه

[illegible marginal note]

بروی لازم شده باشد یا بحمل مال که بتلف آورده باشند روا باشد از زکوه ادا
کنند **نوع سیم** دینی است که بسبب ضمانی بروی لازم شده باشد واگر ضامن
ومضمون عنه هر دو موسر باشند ویا ضامن موسر باشد ومضمون عنه معسر
زکوة بوی ندهند واگر هر دو معسر باشد بهر دو روا باشد دادن واگر ضامن
معسر بود ومضمون عنه موسر اگر ضمانی باذن وی کرده باشد ندهند واگر بی
دستوری وی کرده باشد بدهند وهر دینی که از برای عمارت مسجد یا مهمانی
مردم کرده باشد حکم آن دین است که از برای مصلحت نفس خود
کرده اگر مدیون بصاحب دین گفت که زکوة تو مرا بده تا باز هم بتو دهم
از دین تو وصاحب دین داد از زکوة مجزی بود واگر صاحب دین گفت
که بگذار آنچ مرا بر تو هست تا باز از حساب زکوة بر تو در کنم مدیون بگذارد
ادا درست اید وبر صاحب دین لازم نباید که بوی دهد واگر مدیون خود
گفت که آن دین که مرا بر تو هست زکوة کردم مجزی نباشد تا وقتی که قبض کند
از وی وباز باوی رد کند اگر خواهد **گروه هفتم** غازیان اند وبایشان دهند که از مال
فی چیزی نبرند وبغازیانی که از مال فی چیزی برند زکوة ندهند **گروه هشتم** ابن
سبیل اند وابن سبیل آنست که از شهر خود سفر کرده باشد ویا از شهری دیگر
که در انجا مقیم بود ویا گذرش بر شهری بود وشرط ابتداء انست که سفر وی سفر
معصیت نباشد وباوی چندان مال نباشد که احتیاج او برآید وزکوة بکافر
وغازی مرتزق وبنی هاشم وبنی مطلب وآزاد کرده بنی هاشم وبنی مطلب
ندهند واگر بدهند از زکوة مجزی نباشد واگر خمس خمس از بنی هاشم وبنی مطلب
منقطع گردد از زکوتشان ندهند واگر بدهند واختیار ابی سعید اصطخری
وابی سعید هروی ومحمد بن یحیی وقاضی حسین رحمهم الله انست که از

از زکوتشان بدهند **فصل** هر که زکوة می خواهد وامام یا صاحب مال
داند که وی مستحق نیست زکوة بوی دادن روا نبود واگر داند که مستحق
است روا باشد واگر حالش نمی داند اگر دعوی فقر ویا مسکنت می کند
از ایشان بینه نخواهد بلک اگر ایشانرا مال بوده باشد واین زمان دعوی
تلف مال می کند بینه بر تلف مال نخواهد واگر گوید که عیال مندم مثلا وکسب
من بکفایت ایشان وفا نمی کند بینه بر عیال نخواهند واگر گوید که قادر نیم بر کسب
واگر پیری بزرگ یا زمن باشد بی بینه وسوگند زکوتش بدهند واگر قوی باشد
وجلد هم بی سوگندش بدهند وغازی وابن سبیل را نیز بی بینه وسوگند
بدهند بعد از ان اگر نروند استرداد کنند وعامل ومکاتب ووام دار را بی
بینه ندهند واگر سید مکاتب را ویا صاحب دین وام دار را تصدیق کند
کفایت بود اما مؤلفة قلوب اگر گوید که نیت من در اسلام ضعیف است
بقول وی بدهند واگر گوید که من در قوم خود شریف ومطاع ام بینه طلب
دارند ودر جمیع این مواضع که محتاج بینه است خبر کردن دو عدل کفایت
بود ومحتاج بدعوی وانکار ولفظ اشهاد وحضور قاضی نباشد وچون زکوة دهند مکاتب
ووام دار را بقدر دین ایشان بدهند وفقیر ومسکین را آن مقدار که حاجت
ایشان نماند وکفایت حاصل گردد واگر پیشه ور باشد والت پیشه خود نمی
یابد آن مقدار بدهند که الت پیشه خود بدان بخرد واگر بازرگان بود سرمایه
اش بدهند واینها را بمثال روشن کنم چنانک ایمه کرده اند تره فروش را
پنج درم کفایت بود وباقلا فروش را ده درم ومیوه فروش را بیست ونانوا را
پنجاه وبقال را صد وعطار را هزار وبزاز را دو هزار وصراف را پنج هزار
وجوهرفروش را ده هزار وهر که کسب نداند ونتواند بحرفت ونه بتجارت

کفایت یک سالش بدهند نه کفایت همه عمر قال صاحب الروضة
و هو الاصح و چون کفایت همه عمرش دهند طریق آن بود که چندانش بدهند
که عقاری بخرد که غلهٔ آن سال بسال کفایت وی باشد و ابن سبیل را چندان
بدهند که وی را بمقصد یا بموضع مال وی برساند اگر وی را در راه مالی بود نفقه
و کسوه نیزش بدهند چون محتاج بود بدان بحسب زمستان و تابستان و از برای
وی مرکب مهیا کنند اگر سفرش دراز بود و مرد ضعیف و اگر سفرش کوتاه بود
و مرد قوی باشد ندهند و چون مرکب از برای وی مهیا کنند بگیرند اگر در مال زکوة
وسعتی باشد مرکبی بخرند چون بمقصد رسد یا بموضع مال استرداد کنند و اگر وسعت
نباشد کرایهٔ مرکبی بوی دهند و همچنانک خرج رفتنش می دهند خرج بازگردیدن
نیز بدهند چون ارادت بازگردیدنش بود چون وی را در مقصد مالی نبوده
باشد چون غازی را نفقهٔ رفتن و آمدن و مقام کردن در آن مقصد اگرچه دراز
افتد بدهند و اگر جنگ سوار کند آن مقدارش نیز بدهند که اسب و سلاح بخرد
و چون بخرید ملک وی گردد و شاید که اسب و سلاح بعاریت بگیرند اگر جنگ
پیاده کند بهای اسبش ندهند اما کرایهٔ نقل زاد و متاع و نفقه خدمش بدهند
و مؤلفه را آن مقدار که مصلحت بینند بدهند و عامل را اگر اجره معین نکرده باشند
بقدر اجرة المثل وی بدهند و اگر از نصیب عمال چیزی زیاده آید بر دیگر اصناف
صرف کنند و اگر کم شود از مجموع زکوة نصیب ایشان بدهند و باقی بر دیگر اصناف
صرف کنند و اگر در یک شخص دو صفت استحقاق موجود بود بیک صفتش
بدهند نه بهر دو چون بیک صفتش دادند مثلا همچو فقیر و وام داشت و یا بالعکس
آن و صاحب دین از وی گرفت و درویش ماند واجب بود از سهم فقراش
بدهند **فصل** چون در مقامی مجموع هشت گروه بدست آید واجب بود

که

که زکوة بهمه هشت گروه برسانند و اگر بنفس خود صرف کند یا بوکیل متطوع
بهفت گروه برساند اگر بعضی ازین گروهها بدست نیاید مجموع زکوة بر آنها
که بدست آیند قسمت کنند و اگر هیچ یکی ازین اصناف بدست نیاید
نگه دارد تا بدست آیند و چون قسمت امام کند واجب بود که بهر یکی از هشت
گروه تمام فرا رساند و اگر صاحب مال کند اگر بهمه وفا کند از بسیاری مال
یا اندکی مستحقان هم واجب بود و اگر نکند واجب نباشد و مستحق نیز نبود
ولیکن نشاید که از هر گروهی بکمتر از سه کس دهند مگر عامل شاید که یکی باشد و اگر از هر
گروهی سه کس تمام بدست نیاید آن باقی بر آنها رد کنند از آن صنف که
بدست آیند و واجب بود مگر عامل که اجرة المثل برد که گاه گاه بود که زیاد
و تسویه میان آن گروهها که بدست آیند چه
بود و گاهی کم بود و میان آحاد اصناف واجب نیست تا اگر یکی از آن صنف
کمتر دهد و یکی زیاده روا باشد مگر که قسمت امام کند که هم تسویه واجب بود چون
در حاجت متساوی باشند و چون در دیهی یا در شهری هیچ یکی ازین اصناف
بدست نیاید واجب بود که آن زکوة نقل کنند بنزدیک ترین شهرها و دیهها
که آنجا بدست آیند اگر بعضی بدست نیاید مجموع زکوة بر آنها صرف کنند که بدست
آیند و اگر در شهری یا در دیهی بعضی ازین اصناف بدست آید روا نباشد
که زکوة از آنجا بجائی دیگر نقل کنند و آنجا صرف کنند و اگر نقل کند عاصی شود
و فرض زکوة ساقط نشود و زکوة فطر همچو دیگر زکوتهاست در نقل اگر مالک
در شهری بود و مال در شهری دیگر زکوة از آن مستحقان آن شهر بود
که مال در آنجاست در وقت تمام شدن سال و اما خیام اگر در آخر سال
با ایشان مستحق بود زکوة با ایشان دهند و اگر نباشد بنزدیک ترین دیهها
یا شهرها نقل کنند و اگر واجب در زکوة شتری یا گاوی یا گوسفندی بود

روا نباشد که آنرا ببزوشند و بهار آنرا بر مستحقان قسمت کنند و یا آنرا
بیک کس بدهند بلک ایشانرا جمع کنند و بدیشان دهند و اگر اجتماع ایشان
متعذر بود روا بود که ببزوشند و بهار آنرا بر ایشان صرف کنند و اگر زکوة بداد
بیکی که ظنش چنان بود که وی مستحق است و بعد از ان پیدا شد که مستحق نبود
مجزی نباشد و فاضلتر در زکوة انست که آشکارا اخراج کند تا مردم ظن
بد نبرند که زکوة نمی دهد **فصل** صدقهٔ تطوع دادن سنت است در ماه
رمضان فاضلتر و همچنین در وقت کارهاء مهم و گرفتن آفتاب و ماهتاب
و بیماری و در سفر و در مکه و مدینه و در حج و غزا و در اوقات فاضله چون دهه
ذی الحجه و عیدها و مستحب است که در رمضان بر عیال رزق فراخ کرداند
و با خویشان و همسایگان نیکی پیشه کند و در دهه آخر مستحب تر است
صدقهٔ تطوع بر پیغمبر علیه السلام حرام بود و بر بنی هاشم و بنی مطلب حرام نیست
و دادن ان بستر فاضلتر است و بخویشان و همسایگان فاضلتر و زکوة
و کفارت نیز بریشان صرف کردن اولیتر چون بصفت استحقاق
موصوف باشند و فاضلتر انست که از اقارب اول بمحارم دهند
و هرکدام که نزدیکتر بود مقدم دارد و از پس محارم بخویشان که آنها محارم
نباشند چون اولاد عم و خال و از پس ایشان بمحارم برضاع پس بمصاهره
پس آزاد کننده و آزاد کرده پس همسایه و همسایه نزدیکتر را بر قریب غیر همسایه
مقدم ندارد و کراهت است بدان از برای نفقهٔ عیال و از نفقهٔ ایشان
فاضل نیست روا نباشد که صدقه دهد و اگر دین دارد و از دین فاضل نیست
اگر برو ظن وی غالب بود که وفاء آن دین از جهتی دیگر حاصل شود روا باشد
والا روا نباشد صدقه دادن و صدقهٔ تطوع از برای توانگر حلال بود چون اظهار

فقر

والقریب البعید اولی ... من الجار الاجنبی
انوار

فقر و فاقه نکند در گرفتن آن اما سوال کردن و خواستن اگر محتاج باشد حرام
نباشد اگر توانگر بود بمال یا بصناعت سوالش حرام بود و اخذ نیز حرام بود
فصل چون زکوة بمساکین داد و ملک ایشان از ان زکوة زایل
شد بدیگری بعد از ان خریدن ان نه مالک را و نه غیر مالک را کراهت بود
و پیش از زوال ملک ایشان مالک را خریدن کراهت بود و غیر مالک
را نه و زنرا روا باشد که زکوة مال خود را از سهم فقرا و مساکین و غیرهما بشوهر
خود دهد چون بدان صفت موصوف باشد و شوهر را روا باشد که از سهم فقرا
و مساکین و وام داران بستاند و بصداق زن خود دهد که ان نیز دین است
چون دیگر دینها و سهم ابن سبیل پیش از وقت خروج روا باشد بوی دادن ولیکن
اگر باسباب بدر رفتن مشتغل بود روا بود دادن و اگر درویشی از ظالم التماس
چیزی کرد و ان ظالم نوشت یا فرمود که برو از فلان شخص این قدر بستان
و حال انست که ازوی بظلم می گیرد و درویش بدان شخص گفت که این
چیز بمن می دهی از زکوة بده و وی از زکوة داد از برای درویش حلال بود و فرض
زکوة از ان شخص ساقط شود و روا نبود که بغیر وصیه در کفن مرده صرف کنند
و یا بدان مسجد بنا کنند و یا پل و رباط سازند و روا بود که زکوة بنابالغ و دیوانه دهند
ولیکن بشرط انک قیم از برای ایشان قبض کند و بقبض کودک و دیوانه فرض
ساقط نشود ذکر المسلمین الشیخ البغوی فی التعلیق

کتاب الصیام

روزهٔ ماه رمضان بدو چیز واجب شود بدیدن ماه و یا بدان که سی روز تمام
از شعبان بگذرد و هرکه ماه تنها ببیند روزه بروی واجب گردد و چون دو عدل و یا
یک عدل بالغ آزاد مرد گواهی دهند بر دیگران نیز واجب شود و ماه رمضان

بگواهی دادن از زبان دیگری که وی را فرموده باشد تا از زبان وی گواهی دهد
ثابت شود و بحساب نجوم روزهٔ رمضان بر منجم و غیر منجم واجب نگردد
و تقلید وی نیز در صوم و افطار جایز نباشد و ماه شوال و دیگر ماهها که غیر از
رمضان است ثابت نشود مگر بگواهی دو عدل و اگر در جایی ماه دیدند و
جایی دیگر نه اگر میان ایشان مسافت قصر بود برانها که ندیده اند روزه
واجب نباید و اگر کمتر از مسافت قصر بود برایشان نیز روزه واجب
شود و اگر در روز سی ام از ماه رمضان در روز ماه ببینند روزه روا نبود گشود
اگر چه پیش از زوال دیده باشند که آن از آن شب آینده است **فصل**
روزه درست نباید مگر بنیت و محل نیت دل است و از برای هر روز
تنها نیت واجب بود و تعیین نیت در روزهٔ فرض رمضان و نذر و
کفارت واجب است و متعرض صوم رمضان و فرضیت شدن شرط
است و در ادا و قضا همان تفصیل است که در نماز ذکر کرده شد و متعرض
شدن که این سال و این ماه و اضافه با خدای تعالی کردن فرض نیست ولیکن
مستحب است و کمال نیت در رمضان آنست که نیت کند که فردا بروزه باشم
از ادای فرض رمضان این سال خدا را و روزهٔ تطوع بنیت مطلق روزه درست
آید و در روزهٔ فرض نیت واجب است که در شب آرد تا اگر پیش از غروب
آفتاب نیت کند که فردا بروزه باشم یا پس از طلوع صبح صادق روزه
باطل بود و اگر بعد از غروب آفتاب نیت کند اگر چه در میان نماز شام و خفتن
بود روزه درست آید و نماز باطل نگردد و اگر با غروب آفتاب و یا با طلوع
صبح نیت کند روزه باطل بود و اگر در شب چیزی خورد و یا شامید و یا جماع کرد
محتاج بتجدید نیت نباشد و روزهٔ نفل اگر در روز نیت کند درست آید چون

پیش از زوال کرده باشد و از اول روز تا بوقت نیت از کفر و جنون
و حیض و اکل و شرب خالی بوده باشد و شرط نیست که در نیت روزه
جازم بود تا اگر شب سی ام از شعبان نیت کند که فردا بروزه باشم اگر
از رمضان باشد و پیدا شد که از رمضانست بگزیم اگر اعتقادش نبوده
باشد که فردا از رمضانست و نیت تردد کرده که فردا بروزه باشم از رمضان
اگر رمضان بود و اگر تردد نکرده باشد بلکه بجزم نیت روزهٔ رمضان
کرده باشد روزه باطل باشد و اگر اعتقادش بوده باشد که فردا از رمضانست
اگر اعتقادش مستند با چیزی بوده باشد چون قول آزادی و یا بنده یا زنی
و نیت صوم رمضان بجزم کرده باشد روزه درست آید چون فردا از
رمضان باشد اگر مستند نبوده باشد درست نباید **فصل** واجبست
که روزه دار خود را از مفطرات نگه دارد و آن انواع است **نوع اول**
جماع است و جماع با جماع علما روزه باطل گرداند **دوم** استمنا است
سیم استقاء است تا اگر بعمد قی کند روزه باطل شود و اگر بی قصد
قی بر آید روزه باطل نگردد **چهارم** هر چه از ظاهر بباطن رسد در منفذ گشوده
از سر قصد و منفذ که روزه باشد روزه باطل کند تا اگر چیزی بخود برگیرد و یا
ببینی بر کشد چنانک از راه بینی در گذرد یا در گوش کند و باندرون برسد
و یا چیزی در ذکر کند روزه باطل گردد و اگر سرمه در چشم کشد و یا روغن در سر مالد
روزه باطل نشود و اگر چه طعم آن در حلق یافته شود و رگ زدن و حجامت کردن
کراهت است اما روزه باطل نگرداند اگر مگس در حلق وی بر دیا گرد راه یا گرد
آرد در بیختن باندرون وی برسد روزه باطل نگردد و اگر زن را ببست و بعد
از آن با وی وطی کرد روزهٔ زن تبه نشود و اگر بی اختیار چیزی بحلقش فرو رود

روزه باطل نشود واگر چیزی بچیزی آمیخته فرو برد روزه باطل شود یا اگر از
دهان وی خون بیاید و یا از اندرون بی اختیار قی برآید و پیش از نشستن
دهن خیو فرو برد روزه باطل شود واگر در شب چیزی نجس تناول کرد
و دهان نشست و بعد از طلوع صبح خیو فرو برد روزه باطل شود واگر زبان
از دهان با خیو بدر آورد و باز با دهان رفت و فرو خورد روزه باطل نشود واگر خیاط
ریسمان بخیو تر کرد و با دهان برد و با وی تری بود فرو برد روزه باطل شود
واگر خیو در دهان جمع کرد فرو برد روزه تبه نشود واگر بلغم از دماغ فرو آمد و
در حد دهان آمد و فرو برد یا در مجری دهان و حلق آمد و قادر بود که در دهان
آرد و بیندازد مگر در فرو برد روزه باطل شود واگر قادر نبود باطل نشود
واگر در وضو آب بدهان و یا بینی کرد و آب بحلقش فرو رفت و یا بدماغ
رفت واگر غرغره کرده باشد و یا بینی بر کشیده روزه باطل شود واگر نه
باطل نشود واگر روزه فراموش کرده باشد بهیچ حال باطل نشود واگر دهان وی
پلید گشته باشد و در شستن آب بحلقش فرو رود اگر غرغره نکرده باشد
روزه تبه نشود واگر کرده باشد تبه گردد واگر چهار بار آب بدهان کرد و در بار
چهارم آب سبق گرفت روزه باطل شود واگر بی غرض آب بدهان کرد و آب
سبق گرفت روزه تبه نشود واگر طعام در اندرون دندانها ماند عمداً آنرا فرو برد
روزه باطل شود واگر بی قصد وی با خیو فرو شد اگر قادر نبوده باشد بر جدا کردن و انداختن
وی روزه باطل نشود واگر بوده باشد روزه باطل شود واگر بی تمنا آب منی
بیرون آمد روزه باطل شود واگر بمجرد فکر و نظر شهوة بیرون آمد روزه باطل نشود
واگر بمباشرت بادون فرج یا بلمس یا ببوسه دادن بیرون آید روزه باطل شود
وکسی را که بوسه شهوت برانگیزاند و ایمن نباشد از جماع بوسه دادن حرام بود

واگر

واگر بفراموشی طعام خورد اگر اندک بود روزه باطل نشود واگر بسیار بود روزه
باطل شود خلافاً للروضه واگر بفراموشی جماع کرد روزه باطل نشود واگر ظنش چنان
بود که آفتاب غروب کرده است روزه گشود و معلوم شد که غروب نکرده
است یا ظنش آمد که صبح طلوع نکرده است و معلوم گردد که طلوع کرده
بوده است روزه باطل بود باید که روزه نگشاید تا وقتی که غروب آفتاب
یقین گردد واگر بی اجتهاد و غلبهٔ ظن روزه بگشاید عاصی شود و بعد از آن اگر
پیدا شود که آفتاب غروب کرده است روزه تبه نشود والا روزه اش
تبه بود و قضا واجب شود واگر باجتهاد روزه گشود عاصی نشود و قضای
روزه اش نباید کرد و چون پیدا شود که آفتاب غارب بود و در آخر
شب بی اجتهاد و غلبهٔ ظن روا بود خوردن و چون بخورد اگر پیدا شود که
شب باقی بود و یا بهیچ حال پیدا نشد روزه اش درست آید واگر پیدا شد
که روز بود روزه باطل بود واگر صبح طلوع کرد و وی بعد از طلوع بمجامعت مشغول بود
و زمانی گذشت و بعد از آن بدانست و در حال خود را باز کشید روزه
اش باطل بود ولیکن کفارت واجب نبود **فصل** شرایط روزه چهار است
اول پاکی از حیض و نفاس و زن حائض و زنی را که در نفاس بود روزه
داشتن حرام بود **دوم** اسلام روزهٔ کافر درست نباشد تا اگر در میانه
روز مرتد شد روزه باطل گردد و امساک و قضا واجب بود چون باسلام آید
سیم عقل روزهٔ دیوانه درست نباشد واگر در میان روز دیوانه گردد روزه
باطل گردد واگر از اول روز تا باخر روز بخفت روزه اش درست آید واگر
بی هوش گردد اگر از اول روز تا باخر جزوی از اجزای روز بهوش بود
با هوش آید روزه درست آید اگر مجموع روز بی هوش بوده باشد روزه باطل
بود **چهارم** وقتی که قابل روزه بود و هر دو عید و سه روز ایام تشریق و روز شک روزه داشتن

حرام است و باطل بود مگر که در روز شک نیت قضا یا نذر و یا کفارة کند
و یا موافق ورد وی افتد که روزه درست آید و کراهت نیز نبود و روز شک
روز سی ام از شعبان که در زبان مردم افتد که ماه دیده اند و هیچ عدل
نگوید که من دیده ام یا عددی چند از زنان و بندگان و فاسقان گویند که ما
ماه دیده ایم اما اگر هیچ نگوید که من ماه دیده ام آن روز روزه شک نباشد
یان روز از شعبان بود **فرع** سنت آنست که چون یقین گردد
که آفتاب غروب کرد روزه بگشاید و روزه بخرما گشاید و اگر نیابد بآب
و سنت است که سحور بخورد و تاخیر کند مادام که در وقت شک نیفتد
و وصال حرام است و وصال آنست که روزی بروزه باشد شب روزه
نگشاید و باز روز دوم بروزه باشد و جود و افضال در همه اوقات مستحب است
اوقات
و در رمضان آکد و سنت است که در رمضان قرآن بسیار خواند و اعتکاف
کند خاصه در دهه آخر از برای طلب شب قدر و واجبست که روزه دار
و غیر روزه دار زبان خود را از دروغ و غیبت و دشنام و مانند آن
نگه دارد اگر چه روزه بدان باطل نشود اما ثواب روزه بدان باطل شود
و سنت است که بعد از زوال مسواک ترک کند و چون مسواک کند باید که احتراز
کند از فرو بردن تری وی و یا جزوی دیگر از اجزای آن و مستحب است
که غسل جنابت از جماع و احتلام پیش از صبح بکند و سنت است که در
وقت گشودن روزه این دعا بخواند اللّهمّ لکَ صُمتُ و بکَ آمنتُ
و علی رزقکَ افطرتُ و کسی را ببرد تا با وی بگشاید و اگر نتواند شربتی
از آب یا خرمایی بدهد تا بدان روزه بگشاید و از چشیدن روزه‌دار طعام و خاییدن
آن برای طفل و خاییدن کندر و مصطکی احتراز کردن مستحب است و اگر نکرد
روزه باطل نشود مادام که از آن چیزی در اندرون وی نرود **فصل**

بیمار

بیمار و مسافر را مباح است که روزه بگشاید و کسی را نیز گرسنگی و تشنگی
بر وی غالب بود و بیم بود که هلاک کند روا بود که روزه بگشاید و شرط است
که بیماری بحدی بود که روزه وی را آن بیماری بی طاقت گرداند و ضرری بوی
برسد که مشقت آن احتمال نتواند کرد مگر بدشواری و شرط سفر آنست
که سفر در از مباح بود و اگر در میانه روز بیمار شد روا بود که روزه بگشاید و اگر
بعد از طلوع صبح بسفر رفت در آن روز روا نبود روزه گشودن و اگر مسافر
روزه دار در میان روز نیت مقیمی کرد روزه گشودن روا نبود و اگر بیمار
روزه دار در میان روز صحت یافت افطار روا نبود و روزه داشتن در
سفر فاضلتر بود از افطار اگر ضررش نمی رسد و اگر می رسد افطار اولیتر و هر که
شب نیت نکرد روزه باطل بود و قضای آن واجب و قضای روزه بر کافر
اصلی واجب نیست و بر مرتد واجب است و بر بیمار و مسافر و مغمی علیه
و زن حایض و زنی که بعد زنفاس روزه خورده باشد قضای روزه واجب
است و بر کودک و دیوانه قضای روزه واجب نیست و مستحب است که قضای
رمضان پیاپی کند و هر که بعذری روزه رمضان گشوده باشد امساک بر وی
واجب بود و امساک آنست که خود را بروزه داران مانند کند یعنی تا
بشب چیزی نخورد و نیاشامد و اگر روزه نذر و کفارت و یا قضا و تطوع
گشوده باشد امساک واجب نباشد و هر کسی که در میانه روز مرتد شد و باسلام
آمد امساک واجب بود و اگر مسافر مقیم شد و یا بیمار صحت یافت و افطار
کرده اند و یا در شب نیت روزه نکرده اند امساک واجب نباشد و چون
پیدا شود در روز شک که از رمضان است امساک واجب بود و اگر کودک
در اثنای روز بالغ شود و دیوانه با هوش آید یا کافر مسلمان شود امساک

واجب نیاید و اگر حائض یا نفسا در میانه روز پاک شوند امساک لازم نبود

فصل هر که یک روز از ماه رمضان روزه بنیت دارد بجماع تمام که بسبب روزه عاصی گردد کفارت بروی واجب گردد و اگر بفراموشی جماع کرد روزه باطل نگردد و کفارت واجب نیاید و اگر روزه نذر و کفارت و قضا و یا روزه تطوع بنیت دارد کفارت لازم نشود و بر زن کفارت نبود و در هیچ صورتی بر زن کفارت لازم نباشد و اگر بیماری که از برای وی افطار جائز است مجامعت کرد هم کفارت واجب نشود و بزنا و لواطت و اتیان بهیمه واجب شود کفارت و بخوردن و آب خوردن و استمنا و قبله و مضاجعه که بانزال منی بکشد کفارت لازم نیاید و اگر بنسیان طعام خورد و پنداشت که روزه باطل شد پس جماع کرد روزه باطل شود و کفارت واجب نیاید اگر دو روز یا سه روز جماع کرد از برای هر روزی کفارتی واجب آید و اگر جماع کرد و کفارت واجب شد و بعد از آن در آن روز بسفر دراز رفت و یا بیمار شد کفارت نیفتد و اگر دیوانگی یا مرگ طاری شد کفارت بیفتد و کفارت جماع کفارت مرتبه است پس واجب بود که بنده آزاد کرداند و اگر نیابد دو ماه پیاپی روزه گیرد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام بدهد و قضا نیز با کفارت واجب بود و قضا هم بر مرد واجب بود و هم بر زن و بعذر شدت شهوت روا باشد که از روزه عدول کند و طعام بدهد و چون طعام دهد در کفارت روا نباشد که بر اهل و عیال خود صرف کند و اگر عاجز شود از دادن کفارت در ذمت وی بماند تا وقتی که قادر شود بر آن

فصل هر که روزه ماه رمضان از وی فوت شود پیش از آنکه متمکن شود از قضا بمیرد نه در ترکه وی فدیه واجب بود و نه بر وارثان وی روزه و اگر بعد از آن که متمکن شود بمیرد قول جدید امام شافعی

رضی الله عنه آنست که از برای هر روزی از ترکه وی مدی از غالب قوت آن شهر بمساکین دهند و مدی چند روا باشد که بیک مسکین بدهند و قول قدیم آنست که ولی مرده را روا باشد که بنیابت وی روزه دارد و اگر اجنبی را بفرماید تا باجره یا بغیر اجره روزه بدارد روا نبود و مراد از ولی قریب است و ولایت و ارث شرط نیست و اگر کسی بمرد و بر وی نماز و اعتکاف است ولی را نشاید که از وی قضا کند و بفدیه و صدقه از وی نیفتد و از ان دو قول مختار در روضه قدیم است نه قول جدید و قول جدید اختیار اکثر کتب معتبره است و اگر شخصی چنان پیر شد که روزه نتواند داشت و یا تواند ولیکن بمشقت سخت روزه بروی واجب نباشد ولیکن فدیه واجب بود و حکم بیماری که امید صحت وی نباشد همچنین بود و اگر زنی حامل و یا مرضع بر نفس خود ترسد روا باشد که روزه بگشاید و بعد از ان قضا کند و فدیه واجب نباشد و اگر بر ولد ترسد و روزه بگشاید قضا و فدیه واجب بود و اگر شخصی را دید که بهلاک نزدیک است بسبب غرق و یا آتش و اگر افطار می کند می تواند وی را خلاص دادن افطار واجب بود و قضا و فدیه بروی لازم و هر که قضاء روزه رمضان بروی لازم بود تاخیر کرد تا رمضان سال اینده در آمد اگر مسافر و یا بیمار بود چیزی بروی لازم نیاید و اگر مسافر و بیمار نبود با قضا از برای هر روزی مدی از طعام واجب شود و اگر دو رمضان یا بیشتر با تاخیر کرد از برای هر روزی دو مد یا بیشتر لازم آید و اگر متمکن بود از قضا و تاخیر کرد و بمرد و قضا نکرد از برای هر روزی از ترکه وی دو مد واجب باشد دادن و بر قول قدیم چون قریب از برای وی روزه دارد از برای هر روزی از ترکه وی مدی بدر کند

فصل هر که

در روزهٔ تطوع و یا نماز تطوع شروع کرد اتمام واجب نباشد ولیکن
مستحب است که تمام کند و اگر تمام نکرد قضا واجب نباشد
و مستحب است که قضا کند و بی عذری کراهت بود بدر آمدن و یا
عذری همچنان از برای دل مهمان دار کراهت نبود و چون در قضا فرض
یا روزهٔ نذر شروع کرد روا نباشد بی عذری چون بیماری و مانند آن
بدر آمدن و روزهٔ روز عرفه از برای غیر حجاج سنت است و حجاج را
مکروه و روزهٔ روز عرفه فاضلترین روزهای همه سال است غیر از رمضان
و روزهٔ روز عاشورا و آن روز دهم است از محرم و تاسوعا و آن روز نهم است
هم از محرم و شش روز از اول شوال بعد از روز عید سنت است و فاضله
آنست که پیاپی بود و متصل بعید و روزهٔ ایام البیض و آن روز سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم است و روزهٔ روز دوشنبه و پنجشنبه سنت است
و تنها روز آدینه و شنبه کراهت است روزهٔ همه سال داشتن کراهت
بود اگر از بیماری و یا فوت شدن حقی ترسد اگر نه کراهت نبود و اگر زن
روزهٔ همه سال نذر کرد شوهر را رسد که منع کند و چون منع کرد قضا و فدیه
لازم نشود و اگر دستوری داد و روزه نداشت بمرد فدیه واجب شود
و روزهٔ دهه ذی الحجه و محرم و رجب نیز سنت است و فاضلترین اینها
محرم است **فصل** هر زنی را که شوهر وی حاضر بود روا نبود که روزه
تطوع گیرد مگر باجازت وی بعضی مردم را عادت است که در ماه رمضان
با مردم سخن نمی گویند این را در شریعت اصلی نیست زیرا که پیغمبر علیه السلام
و هیچ یکی از صحابه وی در رمضان ملازم صمت نبوده است و در شرع
من قبلنا یعنی شرع پیغمبران پیشین اصلی دارد و حکم شرع ایشان بر ما

لازم

لازم نیست پس از قربات و مستحبات نباشد و اگر درمیانه روز روزهٔ
نفل کشود دران مقدار از روز که گذشته است وی را ثواب نباشد و یک
روز روزه گرفتن و یک روز کشودن فاضلتر است که همه سال روزه داشتن
و اگر بی عذری روزهٔ فرض بکشاید عاصی گردد و قضا علی الفور واجب بود
بنا بر خبر عاصی بود اگرچه در سفر بود و مستحب است که در رمضان کفایت روزه
داران و قیام کنندگان و عابدان بدهند تا دل ایشان از برای عبادت
فراغت یابد و جمع گردد و چون شعبان نیمی تمام بگذرد تا برمضان روزهٔ
تطوع کراهت بود مگر که موافق وردی افتد ذکره البغوی فی التعلیق و التهذیب
خلافا للتتمه و روزهٔ کودک در رمضان درست نباید مگر بنیت شب
اگرچه در حق وی نفل است اگر شب سی ام از شعبان آسمان متغیم بود
و هیچ کس ماه ندید و اگر مردی پیغمبر را علیه السلام در خواب دید و گفت که فردا
از رمضان است روزهٔ فردا واجب نشود و اگرچه دیدن پیغمبر علیه السلام در خواب
حق است و محقق و اگر چیزی بعمد در دهان نهاد و بعد از زمانی بی اختیار
فرو برد روزه باطل نشود و اگر شخصی را مالی باشد و از غرق شدن و یا سوختن
و تلف شدن آن می ترسد و قوت خلاص دادن وی ندارد مگر بافطار
روا باشد روزه بکشاید و قضا کفایت بود و فدیه واجب نباید

کتاب

باب الاعتکاف

اعتکاف سنت موکد است و در جمیع اوقات مستحب است و در عشره
آخر از رمضان موکدتر اقتدا بپیغمبر علیه السلام و از برای طلب شب قدر
و شب قدر فاضلترین شبهای سال است خدای تعالی این امت را

بدان مخصوص کرده است و تا روز قیامت باقیست و در دهه آخر
رمضانست و در اوتار آن دهه امید وارتر است امام شافعی
رضی الله عنه بشب بیست و یکم و بیست و سیم و اکثر علما برانند که
شب بیست وهفتم است و علامتش آنست که شبی بود پاک
نه گرم و نه سرد و آفتاب در بامدادان شب چون طلوع کند سفید بود
و شعاعش نبود و مستحب آنست که در شب قدر این دعا بسیار گوید
اللّهم انّک عفوّ تحبّ العفو فاعف عنّا

فصل

ارکان اعتکاف چهار است **رکن اول** درنگ در مسجد تبدران که نام
اعتکاف بروی افتد و در آمدن از دری و بیرون رفتن بدری دیگر کفایت
نبود و مقدر بزمانی نیست تا اگر نذر کرد که یک زمان باعتکاف نشیند درست
آید و اگر اعتکاف مطلق نذر کرده باشد از عهده آن نذر بیک لحظه که
معتکف نشیند بدر آید و بر معتکف جماع و مقدمات جماع بشهوت
حرام است و چون جماع کرد و متذکر اعتکاف بود و عالم بتحریم آن اعتکا
باطل شود اگرچه جماع خارج مسجد در وقت قضا حاجت کرده بود و اگر
بفراموشی کرده باشد باطل نشود اگر بجهل کرده باشد اگر قریب عهد بوده باشد
باسلام یا منشاء وی در بادیه بوده باشد و از اهل علم دور باطل نشود و الا
باطل شود و اگر بوسه بشهوت داد و یا لمس کرد اگر انزال منی بوده باشد
اعتکاف باطل شود و اگر نه باطل نشود و معتکف را روا باشد که موی
سر و ریش بشانه کند و بوی خوش بکار دارد و زن بخواهد و بدهد و خود را
بجامه بیاراید و نیز باید تا اصلاح معاش و تعهد ضیاع وی کنند و چیزی
بخرد و بفروشد و خریدن و فروختن در مسجد کراهت است معتکف و غیر

معتکف

معتکف را مگر که حاجت بود بدان و از ان اعمال هیچ یکی در مسجد کراهت
نیست مگر که بسیار کند یا بنشیند و محترف شود بخیاطت و مانند ان
و اگر معتکف بخواندن قرآن و علم آموختن مشغول شود بس زیادتی چیز بود
و در مسجد خوردن و آشامیدن روا باشد و اولیتر آن بود که در طشت
و یا چیزی دیگر بشوید و روا باشد که آب مطلق را بر زمین مسجد بیفشاند
و آب مستعمل روا نباشد و رگ زدن و حجامت کردن و وضو ساختن در
مسجد در آبدان روا باشد چون از ملوث کردن ایمن بود و اولیتر آنست
که نکند و بول در طشت و یا چیزی دیگر روا نبود و اعتکاف بی روزه درست
آید و در شب نیز روا باشد و در عید و ایام تشریق درست آید **رکن دوم**
نیت است و در اول اعتکاف لابد بود از نیت ~~و اگر اعتکاف لابد بود~~
~~از نیت~~ و اگر اعتکاف نذر بود واجب بود که متعرض فرضیت شود
و چون باعتکاف مطلق نشست و تعیین بزمان نکرد چون از مسجد بدر آید
و باز گردد نیت از سر گیرد و اگر تعیین بزمانی کرد بیک ماهی مثلا چون از برای
قضاء حاجت بدر آید نیت از سر نگیرد و از برای غیر قضاء حاجت بیرون آید
نیت از سر گیرد **رکن سیم** معتکف است و شرط وی آنست که مسلمان
و عاقل و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و اعتکاف کودک و بنده
و زن درست آید ولیکن بنده را بی اذن سید و زن را بی اذن شوهر روا نبود
که باعتکاف نشیند و اعتکاف کافر و دیوانه و بی هوش و مست درست
نباشد و چون باحتلام جنب شود باید که بشتابد بغسل کردن و در مسجد لازم نباشد
غسل کردن اگرچه ممکن بود **رکن چهارم** جای اعتکاف است و اعتکاف
درست نباشد مگر در مسجد و در جمیع مساجد جامع اولیتر و کراهت است که

و یا چیزی دیگر
سیر شده و بیرون بخورد
بگستراند و بر در مسجد
و در روا بود و اولیتر آن بود که
شوید

معتکف بجدل وخصومت مشغول شود واکر مشغول شد یا کسی را دشنام
داد و یا غیبت کرد اعتکاف باطل نشود ولیکن ثواب اعتکاف
باطل شود ومعتکف را در مسجد تکیه کردن وبطاق باز افتادن وغیر
معتکف را نیز کراهت نیست

کتاب الحج

بدانکه حج در همه عمر واجب نیست مکر یکبار واز کسی درست اید که مسلمان
بود وولی را روا بود که از برای کودک غیر ممیز ودیوانه احرام ببندد واعمال
حج بجای آرد واعمال حج بجای آوردن درست نیاید مکر از مسلمان ممیز
واز بنده وکودک وزن درست اید واکر کودک وبا بنده حج کزارد از حجة
الاسلام واقع نشود واکر درویش کزارد از حج الاسلام واقع شود وحجة
الاسلام واجب نباشد مکر بر کسی که مسلمان وبالغ وعاقل وآزاد ومستطیع بود
واستطاعت دو نوع است استطاعت مباشرت بنفس خویش واستطاعت
تحصیل حج بغیری **نوع اول** تعلق بپنج چیز دارد زاد وراحله وامن راه
وصحت تن وامکان سیر اما زاد باید که زاد وبار دان وانچ بدان
محتاج بود در سفر مدت رفتن وامدن بیاید تا حج واجب شود واکر نه
واجب نشود ورآحله اکر میان مسکن وی ومکه مسافت قصر بود تا حج
واجب نشود دیکر وقتی که راحله بیاید اکر چه قادر بود بر پیاده رفتن وحج سوار
کزاردن فاضلتر از پیاده کزاردن اقتدا برسول صلی الله علیه وسلم واکر بر راحله
بی محمل نتواند نشستن ویا تواند اما بمشقت سخت شرطست که محمل نیز بیابد
وثمن محمل نیز واکر در محمل نیز نتواند مکر بدشخواری ومشقت شرطست که عماری
وثمن عماری نیز بیابد واکر محمل یافت باید که شریک دیکر بدست اید که در محمل

دیکر

دیکر نشیند واکر میان مسکن وی ومکه کم از مسافت قصر بود اکر توانا بود
وپیاده تواند رفتن حج لازم بود وراحله شرط نباشد واکر ضعیف بود وپیاده
نتواند رفتن یا تواند رفتن اما ضررش می رسد راحله ومحمل نیز شرط بود وشرط
است که زاد وراحله از نفقه هر که نفقه اش بر وی لازم است فاضل وزیاد
بود واکر وی را سرمایه باشد بدان خرید وفروخت کند وربح آنرا بر خود وعیال
نفقه کند واکر در حج صرف کند خرید وفروخت باطل می شود ویا وی را
عقاری بود که از انجا ان مقدار حاصل می شود که نفقه وی وعیال وی باشد
حج واجب بود وفروختن آن عقار از برای حج لازم اکر زاد نمی یابد ولیکن
کسوب است اکر سفرش دراز بود ویا کوتاه وهر روز کفایت یک روز
تواند کرد حجش لازم نباشد واکر هر روز کفایت چند روزه تواند کرد حجش
واجب بود وشرط است که این مجموع که ذکر رفت از دین وی زیادت
بود اکر چه دین موجل بود واکر وی را بر دیکری مال بود اکر آسان تواند حاصل
کردن حج واجب بود واکر دشوار تواند واجب نبود **وآما** ایمنی راه باید
که بر نفس وبضع ومال ایمن بود وایمنی هر مقامی بحسب آن مقام بود
وهر که در راه از دشمن ترسد حجش لازم نباشد چون راه دیکر نیابد که
ایمن بود واکر در راه دریا بود واکر هر دو راه دیکر خشک یابد واجب بود واکر
نیابد اکر غالب از آن دریا سلامت بود واجب بود واکر نه واجب نبود
بلکه حرام وبر زن حج واجب نبود تا وقتی که بر نفس ومال وبضع ایمن بود
بسبب شوهر ویا محرم ویا زنان که در نفس ایشان وثوقی بود که در راه
با وی باشند **اما** مال اکر در راه بر مال خود از رصدی ویا غیر رصدی ترسد
حج واجب نیاید اکر چه رصدیا اندک چیزی راضی شود وآن راه چنین بود

مدت رفتن وآمدن از مسکن
ونفقه عیال تا بازکشتن
وعیالی که نفقه بود

وکرایت بود مال بدیشان دادن که حریص شوند بران و شرط کرده اند که
زاد و آب و علف در مواضع که عادت بود از انجا برگرفتن یافت شود
واگر یافت شود اما بزیادت از بهایی که بران زمان و مکان لایق بود
لازم نباشد رفتن و باید که هر منزلی علف چهارپا یافت شود و اگر ندانند که
دران راه هیچ مانع هست یا نه اگر انجا اصلی معین بود از مانع و عدم مانع
عمل باصل کنند و اگر نبود واجب بود رفتن و شرط انست که دران وقت
عادت حجاج ان شهر است برفتن بحج رفیقان بدست آید که با ایشان بدر
رود و اگر پیش ازان رفته باشند لازم نباشدش رفتن اما صحت بدن شرط
است که برراحله بی مشقت سخت تواند نشستن اگر مشقت سخت می
بایدش بنفس خودش لازم نباشد حج گزاردن و اگر نابینا بازاد و راحله و غیر آن شرا
کشنده یابد حجش لازم بود گزاردن و اما امکان سیر باید که بعد از وجود زاد و راحله
وغیر آن چندان از زمان باقی بود که ممکن بود چنانکه بعادت نه بشتاب

نوع دوم استطاعت تحصیل حج است بغیر اگر مالی یابد و حج در ذمت
وی قرار گرفته و عاجز شده از مباشرت حج بمرگ یا پیری که امید زوال ان نیست
یا برراحله نمی تواند ثابت شدن روا باشد که از مال وی کسی اجارت گیرند
تا از برای وی حج گزارد و از برای مرده واجب است اگرچه وصیت نکرده
باشد و دیگری را نیز روا باشد اگرچه بیگانه باشد که از برای مرده یا از برای
معضوب باذن معضوب حج گزارد و فرض از ایشان بیفتد و اگر معضوب
مال نمی یابد و یا غیر معضوب نیز و حج در ذمت وی قرار گرفته است ولد و یا
بیگانه مال دهد واجب نبود قبول کردن و اگر ولد و یا بیگانه فرمان برد که از
برای وی حج گزارد قبول واجب بود اگرچه در ذمت وی قرار نگرفته باشد

ولی

ولی بشرطی چند اول انک از برای نفس خود حج گزارده بود دوم انک
بر قول وی وثوقی بود سیم انک وی نیز معضوب نبود یعنی که قادر بود
چهارم انک پیاده نبود و بر هر که حج واجب گشت عمره نیز واجب گشت
و وجوب علی الفور نیست مگر که از زمانت ترسد که طاری شود پس
تاخیر روا نبود و چون وجوب محقق شد و استطاعت مدام بود مدت
امکان گذشت و حج نگزارد بمرد عاصی بود و از ترکه گزاردن واجب و اگر
تن درست بود و استطاعت داشت و حج نگزارد تا زمن شد هم عاصی
بود و اگر بیگانه بیگانه دیگر را باجارت گرفت از مال خود تا از برای مرده بیگانه
فرض گزارد درست آید و فرض حج از وی ساقط شود

فصل

وقت احرام بحج شوال و ذوالقعده و ده شب است از ذی الحجه و پیش
ازان روا نباشد و وقت احرام بعمره همه سال و در هیچ وقت کراهت نیست
و جای بستن احرام از برای حج در حق مکی نفس مکه است و در حق آفاقی
اگر مسکن وی میان میقات و مکه بود مسکن وی و اگر دورتر از میقات بود ان
کس که متوجه از طرف مدینه بود ذوالحلیفه بود و از طرف نجد یمن و نجد
حجاز قرن بود و از طرف عراق و خراسان و مشرق ذات عرق بود و چون
ارادت اعمال حج داشته بود از میقات احرام نابسته درگذرد اثم شود
و گوسفندی واجب شود اگر باز نیاید پیش از شروع در عملی از اعمال حج
و احرام از خانه خود فاضلتر است از انک از میقات خلافا للروضه
و فاضلترین انواع احرام افراد است پس تمتع پس قران و افراد
آنست که احرام بحج از میقات بندد و اعمال حج بجای آورد پس بعمره
از میقات عمره در حق حاضران احرام ببندد و اعمال عمره بجای آورد

وتمتع آنست که احرام بعمره از میقات شهر خود بندد و اعمال عمره بجای آرد
پس آغاز اعمال حج کند از نفس مکه و قران آنست که احرام حج و عمره
از میقات یک بار بندد و اعمال حج بجای آرد و عمره در وی داخل بود
و بر هر یکی از متمتع و قارن گوسفندی واجب بود و چون احرام بندد
نیت کند بدل و لبیک گوید بزبان و بدل نیت کند که احرام می بندم
بحج یا بعمره و یا بهر دو و در وقت احرام سنت است که غسل کند اگرچه
حایض بود و یا نفسا و اگر آب غسل نیابد وضو سازد و تیمم کند اگر آب نیابد
و حاجی را در چند موضع غسل کردن سنت است در وقت احرام و دخول مکه
و وقوف بعرفه و وقوف بمزدلفه بعد از صبح روز عید و سه غسل در سه روز
ایام التشریق در وقت سنگ انداختن و مستحب است که در وقت احرام
موی از زهار بتراشد و موی بغل بکند و موی سبلت بگیرد و ناخن بچیند
و سر بشوید و یا بخطمی بشوید و سنت است که تن خود را مطیب گرداند
و چون احرام بندد جامهٔ دوخته برکند و ازار و ردا و نعلین در پوشد
و مستحب است ازار و ردا هر دو سفید بود و نو باشد و رنگین کراهیت
است و سنت است که پیش از احرام دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت
اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم قل هو الله بخواند و چون نماز گزارد
نیت احرام کند و لبیک گوید در آن هنگام که چهارپای وی برانگیخته شود
و سنت است که در دوام احرام لبیک بسیار گوید از ایستاده و نشسته
و سوار و پیاده و جنب و حایض در وقت صعود و هبوط و رکوب و نزول
و گرد آمدن رفیقان و فارغ شدن از نماز و اول روز و آخر شب مؤکدتر است
و در مسجد الحرام و مسجد خیف بمنا و مسجد ابرهیم علیه السلم بعرفه لبیک گفتن

مستحب

مستحب است و مرد را مستحب است که آواز بلبیک بردارد و زن را کراهیت
است و مستحب است که زیاده از تلبیهٔ پیغمبر علیه السلم نگوید و آن را مکرر کند
و آن اینست که لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ
اِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالمُلْکَ لا شَرِیکَ لَکَ و مستحب است
که چون از لبیک فارغ شود بر پیغمبر علیه السلم صلوات فرستد و از خدای تعالی خشنودی
خواهد و از وی بهشت بخواهد و پناه گیرد بوی از عذاب دوزخ و بعد از آن
دعا کند بهرچه خواهد و در میانهٔ لبیک سخن نگوید و اگر کسی بروی سلام کند اگرچه در آن
وقت سلام کردن کراهیت است جواب وی رد کند و اگر بعربی تلبیه نداند
بزبان خود بگوید **فصل** چون خواهد که در مکه آید سنت است که بذی
طوی غسل کند از ثنیهٔ کدا بفتح کاف و مد دال و آن بالای مکه است در آید
و ثنیهٔ کدا بضم کاف بی مد و آن بزیر مکه است بیرون رود و ثنیه راه تنگ
است که میان دو کوه بود و این چنین در آمدن و بیرون رفتن و غسل کردن بذی
طوی هم در حق کسی سنت است که از راه مدینه و شام آید و هم در حق دیگران
نیز و در مکه پیاده در آمدن فاضلتر است از سوار و چون چشمش بر خانهٔ کعبه
افتد سنت است که گوید اللّٰهُمَّ زِدْ هٰذَا البَیْتَ تَشْرِیفاً وَتَعْظِیماً
وَتَکْرِیماً وَمَهَابَةً وَزِدْ مَنْ شَرَّفَهُ وَعَظَّمَهُ مِمَّنْ حَجَّهُ وَاعْتَمَرَهُ تَشْرِیفاً
وَتَعْظِیماً وَتَکْرِیماً وَبِرّاً اللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْکَ السَّلامُ
فَحَیِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلامِ و دعا کند و هرچه خواهد از مهمات دنیا و آخرت
و مهم ترین مهمها آمرزش است چون از دعا فارغ شود قصد مسجد الحرام کند
و از در بنی شیبه در آید ابتدا بطواف قدوم کند و اگر زنی حامله باشد طواف
تأخیر کند تا شب و طواف سه قسم است طواف قدوم و طواف ورود

و لقا و تحیتش نیز گویند و طواف رکن را طواف افاضه و زیارتش نیز
گویند و طواف وداع را طواف صدورش نیز گویند و طواف را
واجبات و سنن است واجب **اول** طهارت است از حدث
و خبث و ستر عورت و اگر محدث یا برهنه یا با نجاسه غیر معفو طواف
کرد درست نباید و اگر در میانهٔ طواف حدثش برسید وضو سازد و بنا
کند واجب **دوم** ترتیب است و ترتیب آنست که ابتدا از حجر
الاسود کند چنانک همه تن برابر حجر الاسود باشد و چنان روان شود
که خانه بدست چپ بماند که اگر چنان طواف کند که کعبه بر دست راست بود
طواف درست نباید و اگر روی با کعبه طواف کند چنانک کعبه نه بر دست
راست بود و نه بر دست چپ هم درست نباشد و اگر ابتدا بحجر الاسود
نکند محسوب نباشد تا وقتی که بحجر الاسود رسد پس ابتدا طوافش از آنجا
بود واجب **سیم** آنست که طواف بیرون کعبه بود چنانک همه تن
خارج کعبه افتد پس اگر بر شاذروان کعبه طواف کند و یا تن وی بالای
شاذروان بود و دست بر دیوار کعبه نهاده و پای بر شاذروان
طواف درست نباشد و باید که طواف گرد بر گرد حجر کند و حجر محوطیست
میان دو رکن شامی که از آن با هر یکی از آنها دو رکن فتحه است و شش گز از
حجر کعبه است و اگر از یک فتحه در آید و بدان دیگر بدر رود آن مقدار محسوب
نباشد تا باز با فتحه اول آید و گرد حجر بر آید واجب **چهارم** باید که طواف
در اندرون مسجد الحرام بود که اگر بیرون مسجد طواف کند درست نباشد
واجب **پنجم** عدد است و باید که هفت بار طواف کند کم از آن
نشاید و نیت در طواف واجب بود و چون از طواف فارغ شود سنت
نبود نیز

است

است که دو رکعت نماز بگزارد و واجب نیست در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص و از پس
مقام ابرهیم علیه السلام گزارد و اگر نه در حجر و اگر نه در مسجد و اگر بروز بود قرائت جهر
نکند و در شب جهر کند موالات نیز میان طوافها و سنتها نه واجب
نیست بلک سنت است اما سنن طواف پنج است سنت
اولی آنست که طواف پیاده کند مگر که بیمار بود و یا عذر دیگر دارد
سنت **دوم** آنست که دست بحجر الاسود فرو آرد در ابتدا طواف
و بوسه دهد و پیشانی برو نهد و اگر انبوهی مانع تقبیل بود بر دست فرو آوردن
اقتصار کند و اگر ممکن نباشد بدست اشارت کند و بدو رکن شامی بوسه ندهد و دست فرو نیارد
و رکن یمانی را دست فرو آرد و بوسه ندهد
و مستحب است بعد از استلام رکن یمانی بحجر الاسود چون اقتصار بر استلام
کرده باشد بوسه بر دست خود دهد و در هر طوفه بوسه بحجر الاسود باز دادن و
دست فرو آوردن و بر رکن یمانی نیز مستحب است و در اوتار موکدتر است
و از برای زنان دست فرو آوردن و بوسه دادن مستحب نیست مگر وقتی
که طواف گاه خالی باشد سنت **سیم** دعاست سنت است
که در اول طواف بگوید بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَاللهُ أَكْبَرُ
اللّٰهُمَّ إِيمَانًا بِكَ وَتَصْدِيقًا بِكِتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ
وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در میان دو رکن
یمانی بگوید اللّٰهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ
حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و حجة الاسلام رحمة الله علیه
در کتاب احیاء علوم دین دعوات طواف و عرفه و غیر ایشان مستوفی
ذکر کرده است اگر خواهد از آنجا طلب دارد سنت **چهارم** رمل است

بفتح میم و را و رمل آنست که در طواف بشتاب رود و گام بهم نزدیک در
سه شوط چنین رود و در چهار اخر باهستگی و سکون و رمل در طوافی کند
که در عقب آن سعی کند و در رمل این دعا بخواند اللهم اجعله
حجا مبرورا وذنبا مغفورا وسعيا مشكورا سنت
بنجم اضطباع است و اضطباع آنست که میان ردا را در زیر دوش
راست در آرد و هر دو سرش را بر دوش چپ اندازد و دوش راست
برهنه گذارد و هر طوافی که رمل سنت است اضطباع نیز سنت است
ولیکن اضطباع در مجموع هفت شوط و در سعی نیز سنت است و رمل
در چهار شوط اخر و در سعی سنت نیست و زن رمل و اضطباع نکند
فصل وچون از دو رکعت نماز طواف فارغ شود مستحب است
که بپیش حجر الاسود آید و دست فرو آرد و از در صفا و مروه بدر رود
ابتدا بکوه صفا کند بقدر مرد بالایی بکوه صفا بر آید چنانک خانه کعبه پیدا شود
وچشم وی بر خانه افتد پس روی بکعبه کند و بگوید الله اکبر الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله
اکبر على ما هدانا والحمد لله على ما اولانا لا اله الا الله وحده
لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت بيده الخير وهو على
كل شيء قدير لا اله الا الله وحده لا شريك له صدق وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله ولا نعبد
الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون بعد ازان هرچه خواهد از
کار دین و دنیا از خدای تعالی بخواهد باز همین ذکر بگوید و دعا کند و بار سیم همین
ذکر بگوید و دعا کند بعد ازان از کوه صفا فرود آید و بکوه مروه نیز بگوید و در رفتن

مستحب

مستحب است که بشتاب نرود تا وقتی که میان وی و میل سبز که در رکن
مسجد است بر دست چپ قدر شش گز بماند چون بدان برسد بشتاب
برود تا چندان که بمیان آن دو میل سبز رسد که یکی در رکن مسجد است و آن
دیگر پیوسته بسرای عباس بعد ازان باز بعادت برود تا بکوه مروه بر آید
چون از مروه باز گردد بصفا آید در جای آهستگی در رفتن آهسته آید
و در جای شتاب بشتاب و مستحب است که در سعی این دعا را بخواند
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانك انت الاعز
الاكرم و بر رفتن بر کوه صفا و مروه و ذکر و دعا کردن و شتاب در رفتن و آمدن
بر کوه صفا و مروه و موالات در سعی و موالات میان طواف و سعی سنت
است و شرط صحت سعی آنست که بعد از طواف بود و ابتدا بصفا کند اگر
ابتدا بمروه کند تا بکوه صفا آمدن محسوب نباشد و سعی هفت بار بود رفتن
از صفا بمروه یکی و از مروه بصفا یکی دیگر و طهارت و ستر عورت در سعی شرط نیست
و پیاده فاضلتر است از آنکه سوار و اگر در عدد شک در آید بکمتر فرا گیرد و زن
در سعی بشتاب نرود فصل اگر امام حج حاضر نشود مستحب است که
امیری بر حجاج نصب کند تا همه در فرمان وی باشند و چون در مکه در آیند
مستحب است که امام یا منصوب امام روز هفتم از ذی الحجه بمکه بعد از نماز
پیشین یک خطبه بخواند و در آن خطبه مردم را خبر دهد که فردا بمنا باید رفتن
و مناسکی که در پیش است ایشان را خبر کند و اگر روز هفتم روز جمعه بود خطبه جمعه
بخواند و نماز بگزارد بعد ازان آن خطبه بخواند و در روز هشتم با ایشان بدر رود
بمنا و نماز ظهر آنجا بگزارد و شب بمنا باشند و چون روز نهم که روز عرفه است
آفتاب بر کوه ثبیر طلوع کند روان شوند بعرفات چون بعرفات رسند

قبه امام بمزه برنشیند چون آفتاب بزوال رسد امام با مردم بمسجد ابرهیم علیه السلام
روند وانجا دو خطبه بخواند در خطبهٔ اول انچ در پیش است از مناسک از
برای ایشان بیان کند وایشانرا برا کثار ذکر [دعا و] وتسبیح وتهلیل در موقف
رغبت دهد وچون فارغ شود بقدر سورة الاخلاص بنشیند وبعد ازان بر
خیزد وخطبهٔ دوم بخواند ومؤذن در اذان گیرد وامام خطبه سبک گرداند
چنانک از خطبه فارغ گردد بافراغ مؤذن ازان پس فرود اید ونماز ظهر
وعصر بجمع گزارد وسنت انست که مسافران بقصر گزارند وچون سلام
بازدهد یکبار برخیزند ونماز تمام کنند وبعد ازان نماز بموقف روند ونزد
محراب روی بقبله بایستند وذکر کنند ودعا کنند تا آفتاب غروب کند چون
آفتاب غروب کند از عرفات باز گردند وبمزدلفه آیند ونماز شام تاخیر کنند
تا بنماز خفتن بجمع بگزارند وواجب در وقوف بعرفه آنست که بیک جزو
از اجزای عرفه حاضر شوند یک لحظه بشرط انک اهل عبادت بود اگر حاضر شد
بعرفه وندانست که آن عرفه است یا بیهوش یا خفته حاضر شد یا پیش از وقت
وقوف حاضر شد وبخفت تا وقت وقوف بدر رفت مجزی بود وحد عرفه
از وادی عُرَنه است بضم عین وفتح را تا بکوههایی که مقابل عرفه اند تا دیوارهای
بستان بنی عامر ووادی عُرَنه ومسجد ابرهیم علیه السلام ونمره از عرفات نیست
ووقت وقوف بعرفه از زوال روز عرفه است تا طلوع صبح روز عید تا
اگر اقتصار کرد بر وقوف روز یا شب حجش درست اید وشب بیتوته بمزدلفه
از نسک است وبترک آن دم واجب نیاید اما مستحب بود وحد مزدلفه از
راه عرفه است تا بوادی محسّر وچون شب نیمه شود اولی انست که زنان
وضعیفان را از مزدلفه بمنا روانه کنند ودیگران تاخیر کنند تا بنماز صبح ونماز صبح

بگزارند

بگزارند چنان که تاریکی آخر شب باقی بود بعد ازان روانه گردند ومستحب است
که سنگ ریزه که بجمره اندازند از مزدلفه بردارند واگر جایی دیگر بردارند روا
باشد واز مسجد وحرم کراهت بود برداشتن وسنگ ریزه که بردارد
صحیح است که هفت بردارد از برای انداختن روز عید وچون بمنا اید
چون بقزح رسند وان کوهی است بمزدلفه بایستند وذکر ودعا واستغفار
کنند روی بقبله اورده تا چندانک روشن شود بعد ازان روان شود با سکون
وارام واگر مجال یابند بشتاب رانند چون بوادی محسّر رسند اگر سوار بود
مستحب است که چهارپای را اندکی بشتاب تر براند قدر سنگ پرتابی و
اگر پیاده بود بشتاب برود بعد ازان بارام بروند تا بمنا چنانک بعد از طلوع
آفتاب انجا رسد چون برسند هفت سنگ بیندازد بجمرة العقبه وآن زیر
کوه است وسنت است که با هر سنگی تکبیر بیارد ولبیک قطع کند چون سنگ
انداخت قربان کند پس سر بتراشد یا موی کوتاه کند چون فارغ شوند بمکه
آیند وطواف زیارت کنند وان طواف رکن است وسعی کنند اگر بعد
از طواف قدوم نکرده بود و[از] انجا باز بمنا ایند از برای مبیت وسنگ انداختن
ایام تشریق وسر تراشیدن رکن است وجبران بقربان نتوان کردن
وزن سر نتراشد بلک موی کوتاه کند وکمترین انچ مجزی بود سه تاره موی
است وبر کندن همچو تراشیدن است واگر احرام بعمره بسته بود باید
که موی وقتی تراشد که از سعی فارغ شود واگر بعد از سعی وپیش از تراشیدن
سر جماع کرد عمره اش بفساد اید ودر روز عید چهار عمل است سنگ
انداختن بجمرة العقبه وقربان کردن وسر تراشیدن وطواف کردن
وترتیب درین چهار شرط نیست وچون از سنگ انداختن وسر تراشیدن

وطواف کردن ازین سه دو بجای آورد وآنرا تحلل اول گویند جامهٔ دوخته
پوشیدن وناخن گرفتن وسر تراشیدن وصید کردن ونکاح کردن ازبرای
وی مباح گردد چون الف سیم نیز بجای آرد هرچه در احرام حرام بود بروی مباح
گردد وآنرا تحلل دوم گویند وچون بمنا روند ازبرای سنگ انداختن ایام تشریق
هر روز بیست ویک سنگ بجمره بیندازند بهر جمره هفت سنگ هرکه در روز دوم
از ایام تشریق پیش از غروب آفتاب خواهد که از منا بازگردد روا باشد
وبیتوت شب سیم ازوی بیفتد وسنگ انداختن روز سیم نیز ودم نیز
بروی نباشد ودر سنگ انداختن بجمرها ترتیب شرط است باید که اول
بآن جمره اندازد که درکنار مسجد خیف است پس بجمرهٔ میانین پس
بجمرة العقبه وسنت است که در انداختن دست بردارد وروی بجمره کند
وکعبه بادست چپ گذارد وعرفات بادست راست ووقت سنگ
انداختن ایام تشریق اززوال است تا بغروب آفتاب وشرط است
که آن هفت سنگ هفت بار اندازد وانچ می اندازد سنگ بود وسنت
است که بقدر آن بود که بسر انگشت اندازد واگر سه سنگ ترک کند گوسفندی
واجب بود واگر از سنگ انداختن عاجز بود کسی بنیابت وی بیندازد وچون
از اعمال فارغ شود وخواهد که بیرون آید طواف وداع واجب بود اگر نکند
حجش درست آید ولیکن گوسفندی واجب شود واگر پیش از مسافت
قصر بازگردد دم ساقط شود واگر زن حایض بود طواف وداع نکند ودم
واجب نباشد ومستحب است که از آب چاه زمزم آب بیاشامد وبعد
وبعد از فراغ مشهد پیغمبر را علیه السلام زیارت کند **فرع** اعمال حج وعمره
سه قسم است ارکان وابعاض وهیات ارکان حج پنج است احرام

واستادن

واستادن بعرفات وطواف کعبه وسعی میان صفا ومروه وسر تراشیدن
وارکان عمره چهار است احرام وطواف وسعی وسر تراشیدن وارکانرا
جبر بدم نتوان کردن بلکه تدارک باید کرد واز واجبات هرچه مجبور است
بدم ودم واجب چون مجاوزت از میقات بی احرام وسنگ انداختن
وطواف وداع آن از ابعاض است وهرچه دم واجب نیست بلکه مستحب
است چون مبیت بمزدلفه وجمع میان روز وشب بعرفات وبا مستحب
نیز نیست چون رمل واضطباع وغیر ایشان آن از هیات است **تهذیب**
ولی را روا بود که از برای کودک غیر ممیز احرام بندد وکودک را بموقف حاضر
گرداند وحج از برای کودک حاصل شود واز برای کودک ممیز روا نباشد ووی بنفس
خویش احرام بندد باذن ولی وبنفس خویش اعمال بجای آرد وانچ بر محرم
حرام است ترک کند واگر بچیزی از آن قیام نماید فدیه در مال وی واجب شود
فصل بر محرم هفت چیز حرام است وبدان فدیه واجب شود **نوع
اول** پوشیدن سر بکوباره یا بعمامه یا بازاری وپوشیدن تن بجامهٔ دوخته
یا بافته یا ساخته همچو پیراهن وجوشن وجبه نمد واحرام زن در روی است
وروا باشد که روی را بپوشاند بجامه که از سر فرو آمده باشد وبرابر روی وی
استاده چنانکه بروی نیفتد واگر محرم را عذری بود چون گرما وسرما
روا باشد که جامهٔ دوخته درپوشد ولیکن فدیه واجب شود **نوع دوم**
بوی خوش بکار داشتن قصدا چون گل وبنفشه ونرگس وورس وزعفران
حرام است وفدیه واجب کند وبفراموشی وبجهل استعمال کردن فدیه
واجب نشود **نوع سیم** موی سر وریش بروغن اندودن وفدیه واجب
کند **نوع چهارم** موی سر وتن تراشیدن وسوختن وبرکندن وناخن گرفتن

فدیه واجب کند اگر موی سر یا ریش بشانه کرد و موی بشانه برکنده شد
فدیه واجب شود و اگر بفراموشی تراشید یا برکنده باشد فدیه واجب شود
و در سه موی و سه ناخن گوسفندی واجب شود و در یک موی و یک ناخن
مدّی از طعام و در دو دو مدّ واجب شود **نوع پنجم** جماع است و بجماع
حج بفساد آید و قضا و کفارت واجب شود و چون جماع پیش از هر دو
تحلّل بود و اگر میان هر دو تحلّل بود بفساد نیاید و چون بفساد آمد اعمال حج بجای
آوردن واجب بود و بسالی دیگر علی الفور آمدن و قضا کردن و کفارت وی
شتری باشد چون پیش از هر دو تحلّل جماع کرده باشد و گوسفندی میان هر دو
تحلّل **نوع ششم** مقدمات جماع است چون بوسه دادن و بسودن و هرچه
ناقض طهارت بود فدیه واجب کند **نوع هفتم** صید کردن است در احرام یا در
حرم بی احرام صید کردن حرام است صیدی که برّی بود نه دریایی و متعرض
اجزا و خایه وی نیز شدن روا نبود و هر صیدی که محرم کشته بود حرام بود هم
بر محرم و هم بر غیر محرم و بریدن نبات حرم بر محرم حرام است و بر غیر محرم و ضمانی
واجب اگرچه گیاه بود و چهارپای بچرا گذاشتن در گیاه حرم روا باشد و روا
نباشد که خاک حرم و سنگ وی را بیرون برند بحل و بردن آب زمزم کراهیت
نیست و پوشش کعبه باختیار امام باز بسته است که در بعضی از مصارف
بیت المال صرف کند بفروختن و بخشیدن و بی اذن امام فروختن و
خریدن و نقل کردن بجایی دیگر روا نباشد و واجب بود باز بامکه رد کردن
فصل چون دشمنان راه گیرند که حاجیان روند و حج گزارند و در دفع ایشان
محتاج باشند بجنگ یا بدادن مال روا باشد که از احرام بدر آیند و باز گردند
و اگر دشمنان کافر باشند جنگ واجب نبود اگرچه عدد ایشان دو چندان بیشتر

نشود

نشود و اگر بیمار شود روا نبود که از احرام بدر آید و اگر بنده بی اذن سید احرام
بندد روا باشد که وی را از احرام بدر آرد و شوهر را روا باشد که زن را از حج تطوع
منع کند و از حج فرض نیز منع کند و اگر احرام بسته بود از احرام بدر آرد اگر احرام
بی دستوری شوهر بسته باشد و مادر و پدر را روا نباشد که فرزند را از حج فرض
منع کنند و از تطوع روا باشد و صاحب دین را رسد که مدیون موسر خود را منع
کند از رفتن بسفر حج و غیر حج چون درین حال بود

کتاب البیع

بدانکه در بیع سه چیز رکن است اول ایجاب از طرف بایع و قبول از طرف
مشتری همچنانکه بایع گوید که بفروختم بتو و یا ملک تو گردانیدم و مشتری گوید
که بخریدم یا بملک خود ساختم یا مالک آن شدم یا قبول کردم و اگر گوید که بفروش
بمن و وی گوید بفروختم بیع درست آید و بیع بکنایه با نیت منعقد گردد تا اگر
گوید این را از من فرا گیر و یا بستان و یا از آن تو کردم بچندین و وی نیز بصریح
یا بکنایه با نیت قبول کند درست آید و اگر بنوشت پیش غایبی که فلان چیز
بتو فروختم و یا بخشیدم و نامه بوی برسید در حال مطلع شد و قبول کرد بیع
و بخشش درست آید اگر بزبان گفت که فلان چیز بفلان کس فروختم و آن
شخص غایب است همین که خبر بوی رسید قبول کرد درست آید و شرط است
که میان ایجاب بایع و قبول مشتری زمان دراز بر نیاید و سخن بیگانه در میان
نیفتد و قبول موافق ایجاب بود تا اگر گوید که این را بتو فروختم بهزار و وی گوید
که بخریدم بپانصد درست نباشد اگر میانجی بفروشنده گوید که این را فروختی بفلانی
گوید فروختم یا بلی بمشتری گوید که خریدی مشتری گوید خریدم یا بلی بیع منعقد گردد
پس بیع لال باشارت و کتابت درست آید **رکن دوم** متعاقدین

مراد و از فروختن آنست که بگوید [illegible] ... بعد از آن [illegible] ... شرح منتخب

است و شرط است که فروشنده و خرنده هر دو بالغ و عاقل باشند بیع کودک و دیوانه باطل بود و مختار باشند بیع مکره باطل بود و اگر ظالم دیگری را مصادره کرد و وی چیزی از اموال خود فروشد و کسی بخرد اگر مضطر بود بیع درست باشد و اگر اکراه بحق بود همچنانک فروختن مال بر وی متوجه بود از برای اداء دینی که بر وی بود و حاکم وی را اکراه کند بر فروختن ان از برای اداء دین و بفروشد بیع درست باشد و خریدن و فروختن مست درست است و اگر کودک چیزی بخرید و یا بقرض گرفت و در دست وی بتلف آمد و یا بتلف آورد ضمانی بر وی نباشد نه در حال و نه بعد از بلوغ ما دام که آن چیز باقی بود مالک انرا رسد که باز بستاند و بر فروشنده لازم بود که آنچ کودک بوی داده است بر ولی رد کند نه بر کودک و اگر بر کودک رد کند از ضمانی بری نشود و همچنین اگر کودک چیزی را بکسی داد تا از برای وی نقد کند و یا قیمت کند باید که بر ولی وی رد کند نه بر کودک و اگر ولی امر کرد تا بکودک دهد و آن شخص داد در دست کودک بتلف امد اگر مال کودک بود آن شخص از ضمانی بری نشود و اگر از آن ولی بوده باشد بری گردد و اگر کودک در گشود و دیگری را بدستوری در خانه درآمدن اخبار کرد و یا هدیه بدیگری رسانید و اخبار کرد که فلان فرستاده است اگر کودک مأمون القول بود اعتماد بر قول وی روا بود و اگر نه و همچنانک تصرفات قولی از کودک درست نیست قبض وی نیز معتبر نبود و مفید ملک نباشد و دراغ بوی بخشیده باشد و ولی قبول کرده یا بولی بخشیده باشد و وی قبض کرده قبض درست نباید اگر مستحق دین بمدیون گفت که این حق مرا بدین کودک تسلیم کن و مدیون تسلیم کرد از ان دین بری نشود و اگر ان چیز در دست وی بتلف اید از ان مدیون بتلف امده باشد نه از ان صاحب دین و اگر ودیعتی در دست دیگری

دارد

دارد و بدستوری داد تا انرا بکودکی تسلیم کند تسلیم کرد از عهده و ضمانی بدر آید تا اگر در دست کودک بتلف اید از ان صاحب مال بتلف آمده باشد اگر ان امانت از ان کودک بود و تسلیم کرد از ضمانی بدر نیاید و اسلام بایع و مشتری شرط نیست مگر در بیع مصحف و بندهٔ مسلمان که اسلام من یشتری که شرط است و حکم حدیث پیغمبر علیه السلام و کتاب فقه و کتابی که در وی آثار سلف صالح بود حکم مصحف است و اگر آن بندهٔ مسلمان از ان کسی باشد که در عقب بیع ازاد گردد همچو پدر و یا پسر مشتری بیع درست باشد **رکن سیم** مبیع است و انرا شش شرط است **اول** انک عین وی پاک بود و یا پاکی وی ممکن بود پس بیع سگ و خوک و فروع ایشان و مردار و سرگین درست نباشد و بیع جامهٔ نجس و غیر جامه درست باشد چون بعضی از ان بنجاست پوشیده نباشد و بیع سرکه و شیر و روغن نجس درست نباشد و نگه داشتن سگ روا نباشد مگر از برای صید یا نگه داشتن کلا یا کشت یا خانه **دوم** شرط آنست که منتفع به بود و هرچه در وی منفعت نبود از اندکی همچو یک دانه یا دو دانهٔ گندم یا مویز یا از خسیسی همچو حشرات زمین بیع ان درست نباشد و هر حیوانی که عین ان طاهر است و بدو انتفاع توان گرفتن چون اسب و گاو و خر و اشتر و اهو و باز و چرخ و شاهین و طاوس و بوزنه و فیل و گربه و کرم قز بیع ان درست باشد و تیغ انگبین را اگر در کوارة بفروشد و بایع و مشتری مجموع را مشاهده کرده باشد بیع درست اید و اگر پرندهٔ فروخت هم صحیح انست که درست باشد و هر ددی که وی را اصلاح صید کردن نیست و یا جنگ کردن بروی چون شیر و پلنگ و گرگ بیع ان باطل بود

بیع چیزی روا باشد که آن چیز پاک باشد و با منفعت اما هر چیزی که عین او پلید باشد چون خون و سرگین و خمر و بول و پوست مردار ناپیراسته و سگ و خوک بیع آن درست نباشد مز کفایه بغوی

و باید که غیر متاع پاک باشد تا بغسل پاک نشود نه سگ و خوک و خمر و سرگین و شیر و روغن و سرکه پلید در و پوست مردار دباغت ناکرده که بغسل پاک نمی‌شود فرمنقی

و بیع خر و استر زمین باطل است بخلاف بنده و زمین که بیع آن درست
است و زیرا اگر بسیار پیش کشنده بود و اندک نافع چون سقمونیا و افیون آن
بیع آن روا باشد و اگر اندکش نیز قاتل بود روا نبود و بیع آلات بازی کردن
چون طنبور و رباب و بیع صورتها از زر یا چوب ساخته باطل بود و بیع آب
و شیر زنان درست است و اگر کنیزک چنگی را که قیمت وی بی غنا هزار دینار
بود مثلا از برای غنا دو هزار خرید یا کبشی که قیمت وی بی سر زدن پنج دینار
بود مثلا از برای سر زدن ده دینار خرید بیع درست آید شرط **سیم**
آنست که مبیع ملک آن کس بود که عقد از برای وی می رود و اگر عقد از برای خود
می بندد می باید که ملک وی باشد و اگر از برای غیری می رود بوکالت یا بولایت
باید که ملک وی باشد تا اگر مال غیری بی وکالت یا ولایت بر آن مال فروخت
بیع باطل بود و اگر کنیزک دیگری را بشوهر داد و یا زن دیگری را طلاق داد یا بنده دیگری
آزاد کرد بی اذن وی همین حکم دارد و اگر از برای دیگری بی وکالت و ولایت
چیزی خرید اگر بیع بعین مال وی کرده باشد بیع باطل و اگر در ذمت خریده باشد
و نیت از برای آن شخص کرده از برای مباشر عقد واقع شود و اگر از برای غیری
بمال خود خرید که نام آن غیر در عقد نبرده باشد از برای مباشر واقع شود اگر چه
آن غیر دستوری بوی داده باشد و اگر نام وی برده باشد هم از برای مباشر
عقد واقع شود و اگر از برای غیری بمال خود خریده باشد و نیت از برای
آن شخص کرده از برای مباشر عقد واقع و اگر از برای طفلی مبیع در ولایت وی باشد
و نداند همچنان که مال پدر خود فروخت بر ظن حیات وی بی اجازت او
بعد از آن معلوم گشت که در وقت بیع پدر مرده بود و آن مال ملک وی
گشته بیع درست آید همچنین اگر کنیزک پدر را بشوهر داد و معلوم شد که در آن

زنان نیز

برا

هنگام

هنگام پدر مرده بود نکاح درست آید و بیع تلجیه درست است و صورت
تلجیه آنست که شخصی از ظالمی ترسد که مال وی غصب کند یا اکراهش
کند بر بیع از برای آن دفع آن ظالم آن چیز را با دیگری بیع کند و پیش از
بیع اتفاق کرده بود که این بیع دفع شر ظالم راست نه از سر حقیقت
چون بیع کنند درست آید و ملک مشتری گردد شرط **چهارم** آنست که مقدور
التسلیم بود پس بیع بنده گریخته و مال گم شده درست نیاید و اگر مال خود را
که در دست دیگری است بغصب بغیر از غاصب بدیگری فروشد اگر خریدار
قادر بود بر استرداد آن بیع درست آید و اگر عاجز بود درست نیاید
و اگر در وقت بیع قادر بود و پس از استرداد عاجز شود خیار ثابت شود
و اگر بنده گریخته را بکسی فروشد که قادر بود بر رد بیع درست بود و بیع ماهی در
آب و مرغ در هوا درست نباشد و فروختن ماهی در برکه کوچک که ممکن
نبود از آنجا بدر رفتن و بی تعب و مشقت توان گرفتن درست آید چون
آب مانع دیدن وی نباشد و فروختن کبوتر در برج همچو فروختن ماهی است
در برکه و اگر جزوی شایع از چیزی بفروشد بیع درست باشد و مشترک گردد
و اگر جزوی معین بفروشد اگر جدا کردن آن جزو معین نقصانی در عین مبیع آرد
چون نیمه معین از شمشیر و جامه نفیس بیع باطل بود و اگر نیارد باطل نبود و اگر
مرهون بعد از آنکه بقبض مرتهن رسانیده باشد بی اذن مرتهن بفروشد باطل
بود و بیع بنده که مال جنایت بر رقبه وی تعلق گرفته باشد درست نباشد مگر باذن
مجنی علیه و یا باختیار فدا **فرع** بیع طوطی و بلبل درست است و بیع خرس
باطل و بیع کره خر و استر اگر چه حالی از ایشان انتفاع نتوان گرفت درست
آید بیع شطرنج مکروه است و بیع نرد اگر صلاح آن ندارد که بیاده شطرنج

مبیع

گردانند حرام بود و باطل اگر چهارپای را که در صحرا بچرا باشد فروخت اگر
مألوف بود چنان که گرفتن و تسلیم کردن بی تعبی بر آن بیع درست باشد
و اگر متوحش بود چنانک گرفتن نتوان مگر بشبکه و رنج و مشقت بیع باطل
بود شرط پنجم آنست که مبیع معلوم باشد تا اگر گوید بنده از بندگان من
یا گوسفندی از گوسفندان من بتو فروختم یا ازین گله گوسفندی یا ده گوسفند
بتو فروختم بیع باطل بود و اگر جزو شایع از چیزی بمثل آن هم از آن چیز بفروشد
همچنانک سرایی میان دو کس مشترک بود بنیمه پس نیمه خود را بآن نیمه
وی بفروشد بیع درست آید و فایده اش آن بود که اگر اصول بوی
بخشیده باشد ولایت رجوع منقطع گردد و دیگر آنک اگر شوهر بمهر
بوی داده باشد و پیش از دخولش طلاق دهد آن نیمه آن رجوع نتواند
کرد و اگر گوید که صد گز ازین جامه یا زمین بتو فروختم اگر دانند که مجموع آن زمین
یا جامه چند گز است بیع درست آید مگر که مراد ایشان بعضی معین بود پس
باطل بود و اگر یکی از ایشان نداند که مجموع آن زمین یا آن جامه چند گز است بیع
باطل بود و اگر بر طرف زمین بایستد و گفت که از اینجا که استاده ام
صد گز زمین در مجموع عرض تا هر جا که رسد بتو فروختم و وی بخرید بیع درست
آید و اگر ندانند هم بقولی درست آید و اگر گوید که ازین صبره یک پیمانه گندم
بتو بفروختم اگر هر دو دانند که آن صبره چند پیمانه است عقد درست آید
و اگر ندانند هم درست آید و اگر گوید که این صبره بتو فروختم هر پیمانه بدرمی
مثلا یا این جامه یا این زمین هر گزی بدرمی یا این گله هر گوسفندی بدیناری
بیع درست بود و اگر چه صبره معلوم نباشد که چند پیمانه است و جامه
و زمین چند گز است و گله چند گوسفند است و اگر پاره از زمین که گرد

برگرد

برگردان ملک فروشنده باشد بکسی بفروخت و ممر آن از برای مشتری
از جای شرط کرد اما معین نکرد بیع باطل بود و اگر از جایی معین کرد بیع درست
آید و اگر گفت با جمله حقوق بتو بفروختم یا مطلق بیع کرد بیع درست آید و حق ممر
از همه جایی ثابت بود و اگر آن زمین در کنار شارع بود مشتری را نرسد
که بر ملک بایع بود و ممر سازد و اگر گوید که بگیری این خانه گندم بتو فروختم
یا این را بوزن این سنگ زر بتو بفروختم بیع باطل بود و اگر گوید که این
اسب یا این بنده را بتو بفروختم بآن مقدار که فلانی اسب خود را
یا بنده خود را فروخته است و هر دو دانند که بچند فروخته است بیع
درست بود و اگر هر دو یا یکی از ایشان ندانند باطل بود و اگر چیزی بدرهم
یا بدینار بفروخت اگر در آن شهر نقدی بود یا چند نقد ولیکن یکی غالب
بود بیع درست آید و از آن نقد باید دادن اگر چه فلوس یا مغشوش
بود و اگر دو نقد بود و یا بیشتر و هیچ یکی غالب نبود بیع درست
نباشد مگر وقتی که تعیین کند اگر بیع بنقدی کرد که از دست مردم برفته است
بیع باطل بود و اگر چیزی بنقد فروخت یا مطلق فروخت و در آن شهر
یکی غالب است و سلطان آن نقد باطل کرد فروشنده را نرسد الا آن
نقد که بدان فروخته است و وقتی که عوض معین بود شرط نیست که مقدار
بکیل یا بوزن معلوم بود تا اگر گوید که این صبره باین درم بتو فروختم چون هر دو
معاینه اند بیع درست آید اگر چه صبره معلوم نباشد که چند پیمانه است و وزن
چند درم است و اگر صبره بر جایی ریخته باشد که زیر و بالا بود و یا روغن یا چیزی دیگر
که مانند آن بود در سبوی که اجزای آن مختلف بود از تنگی و ستبری فروخت
بیع باطل بود شرط ششم آنست که مبیع را فروشنده و خرنده در وقت

بیع یا پیش ازان بآن مقدار از زمان دیده باشند که غالب آن بود که ازان
مقدار از زمان متغیر نشود و حکم بیع درست بود در اجاره و هبه و رهن همچنانست که در بیع
خریدن و فروختن و بخشیدن و قبول کردن بخشش و اجاره و رهن نابینا
درست نیست و سلمش درست است و قبضش درست نیست و وصف
تمام کردن از ان مبیع بجای رؤیت بود و اگر بعضی از مبیع دید و بعضی نه اگر
بعضی ازان دلالت کند بر کل همچنانک ظاهر صبره گندم و مانند ان بیع
درست آید اگر جوز یا لوز در انبار دان بود سرش را دید و یا سر روغن یا ماهی
دیگر در سبوی دید کفایت بود و بیع مجموع درست بود اگر فراخی خانه و ژرفی
وی داند اگر نه درست نبود و دیدن صبرهٔ خربزه و به و انار کفایت نبود بلک
باید که هر یکی ازان تنها ببیند و در سلهٔ انگور سر وی دیدن کفایت نبود و خرما اگر دا
آن بهم باز دوسیده باشد رؤیت بالا آن کفایت بود و اگر نه دوسیده باشد
همچو صبرهٔ جوز و لوز باشد و پنبه در بار همچنانست که خرما در قوصره تا دیدن ظا
کفایت بود و اگر نموداری دید و بیع بران بنا کرد اگر گفته باشد که ازین نوع چندین
من و یا چندین کیل بتو فروختم بیع باطل بود و سلم نبود و اگر گفته باشد که
ازین نوع چندین من و یا چندین کیل بتو فروختم بیع باطل بود از آن گندم که درین
خانه است بتو فروختم این انموذج آنست اگر انموذج نیز در بیع آورده باشد
درست باشد و اگر نه نه و اگر مبیع چیزی بود که ظاهر وی دلالت کند بر انچ
مقصود است اگر ظاهرش نگه بان باطن بود همچو پوست انار و خایه و جوز
و لوز در پوست زبرین رؤیت پوست کفایت بود و اگر مبیع در شیشه بود
و از بیرون شیشه نظر کرد و دید کفایت نبود و اگر ماهی در آب صافی دید و یا
زمین که آب صافی بروی استاده است در آب نظر کرد و دید رؤیت حاصل

شود

شود و رؤیت در هر چیزی بحسب ان چیز بود و لایق بوی پس در خریدن
سرای دیدن خانها و بامها و دیوارها اندرون و بیرون و دیدن آب خانه
شرط است و در خریدن بستان دیدن درختان و دیوارها و جایهای استادن
آب شرط است و دیدن بنیادها بناها و رگهاء درختان شرط نیست و در
خریدن بنده دیدن روی و موی و اعضا تمام تن غیر از عورت شرط است
و رؤیت دندان و زبان شرط نیست و کنیزک همچو بنده است و در خریدن
چهارپای دیدن پس و پیش و قوایم و بر داشتن زین و پالان و جل شرطست
و در جامهٔ نورد بدیدن شرط است که بگشاده اند و چون بگشاده اند هر چیزی که آن
صفیق بود و دیباج چون منقش باید که هر دو رویش ببیند و در خریدن کتاب
و مصحف شرطست که تمام ورقها باز کرده اند و ببیند و در کاغذ سفید تمام
طبقات ببیند و در فقاع رؤیت سر نیز شرط نیست و فروختن پشم بر پشت
گوسفند زنده باطل بود و بر پشت گوسفند کشته درست بود و فروختن گوسفند
کشته که پوست وی نکنده باشند باطل بود و خواه تنها گوشت فروشند
و یا پوست و خواه هر دو فروشند و بیع سر و پاچه پیش از جدا کردن از تن
حیوان باطل بود و بعد از جدا کردن بخامی و غیر خامی درست باشد و بیع مشک
در ناف باطل است اگر چه با ناف فروشد و سر وی گشوده باشد و اگر بعضی
از جامه دید و باقی وی در صندوقی است بیع همه باطل بود و اگر مبیع دو چیز بود و یکی
ازان دو چیز بدید در دیده بیع درست آید و در نادیده درست نیاید و در خریدن
طعام چشیدن و در خریدن مشک بوییدن شرط نیست و اگر میان بایع و مشتری
اختلاف برآید در رؤیت و عدم رؤیت قول قول ان کس بود که دعوی صحت
عقد کند و فروختن نصیب خود از آب روان باطل است زیرا که معلوم

الفقه و مملوک نیست والله اعلم

باب الربوا

بدانکه ربوا نیست مگر در مطعومات و در زر و نقره و مراد بمطعوم هر چیزیست
که آنرا غالب از برای طعم سازند چون میوها و دانها و ترها و غیران اگر چه نادر
خورند همچو بلوط و غیران و زعفران و هلیله و بلیله و سقمونیا و گل ارمنی و روغن
بزر و روغن بنفشه و گل و زنجبیل و مصطکی و آب ربوی است و گل خراسانی
و روغن بزر و روغن ماهی و دانه بزر و کتان و عود و حیوان و ماهی کوچک که فرو بردن
وی زنده روا است ربوی نیست تا روا باشد که یک حیوانرا بدو حیوان و بیشتر
نیز بفروشند و در مردار ربوا نیست اگر چه ماکول بود و در گیاه ربوا نیست اگر چه
در حال تری خورند چون سپیست و غیران در نفط ربا نیست ذکره فی شرح مختصر
الجوینی و در گل و مروارید ربوا نیست و در تخم سیر و پیاز و گزر و شلغم و ترب و خیار
و خربزه و کدو و تره ربوا نیست و در زر و نقره علت ربوا آنست که صلاح
آن دارد که غالبا بها چیزها گردد پس در زر و نقره سبکه و ناسبکه و زیور و آب
دان ربوا باشد و در پول ربوا نیست و در آهن و مس و ارزیر و روی و لعل و یاقوت
و زمرد ربوا نیست و چون مالی بمالی فروخت اگر هر دو ربوی نیستند یا یکی از آن
دو ربوی نیست اگر چه بزیاده و نسیه فروخته باشد که بیع درست باشد و از ربوا
خالی اگر جامه بدو جامه یا پیشه بفروشند و یا بسلم بدهد روا باشد و اگر هر دو ربوی باشند
بنگریم اگر علت ربوا در هر دو مختلف بود چون زر و نقره بگندم و جو چنانکه فروشند
بیع صحیح آید و ربوا نبود و اگر علت ربوا مختلف نبود اگر جنس بجنس می فروشند
چون زر بزر و گندم بگندم باید که سه شرط نگه دارد تا ربوا نبود مماثله و حلول و تقابض
و مماثلت آنست که هر دو راست براست بسنجد اگر وزنی باشد و راست براست

بپمایید

بپمایید اگر کیلی باشد و حلول آنست که هیچ یکی از آن دو نسیه نباشد و تقابض
آنست که در آن مجلس پیش از تفرق هر دو عوض قبض کنند اگر جنس بغیر جنس
می فروشد چون زر بنقره و یا گندم بجو دو شرط نگه دارد تا ربوا نبود و آن حلول است
و تقابض اما مماثله شرط نباشد و چون معلوم شد که مال ربوا جنس بجنس فروختن
بزیادت روا نبود پس اگر خواهد که بفروشد طریق وی آن باشد که زر سفید
بزر سرخ یا بعوضی بفروشد و هر دو عوض قبض کنند و متفرق شوند و با اختیار عقد
کنند و باز از وی بزیادتی و کمی باز خرد و اگر خواهد بوی بقرض دهد و از وی نیز بقرض
فرا گیرد مثلا دیناری بقرض دهد و دو دینار از وی بقرض فرا گیرد و بعد از آن یکدیگر را
بری کنند و اگر خواهند این بوی بخشد و آن بدین و آن هر سه طریق اگر چه کراهت
است اما بیع درست آید هر چند که عادت بود چون که در نفس عقد شرط قرض
و بخشش نرفته باشد و هر جا که مماثله شرط است باید که در حال کمال نگه دارند
پس دانها را حالت کمال آنست که دانه باشند نه نان و آرد و غیران و دانه که
از وی روغن سازند چون کنجد حال کمالش آنست که دانه باشد یا روغن و انگور را
حالت کمال آنست که مویز گردد یا سرکه یا شیره و شیر را حالت کمال آنست که
شیر بود و یا روغن و یا دوغ صافی بود و هر چه آتش در وی تاثیر کرده بود
نه از برای تصفیه او را حالت کمال نیست و گوشت انواع شتران یک جنس است
و گاو و میش نوعیست از گاو و اسپان یک جنس اند و انواع گنجشکان و انواع
بطان یک جنس اند و پیه پشت با پیه شکم یک جنس است و سر و پاچه از جنس
گوشت است و آردها که اصول ایشان مختلف است چون آرد گندم و جو دو جنس
است و روغنها و سرکها نیز همچنین است و شیر حیوانات چون شیر گاو و شیر
گوسفند دو جنس است و خایهای مرغان چون خایه ماکیان با خایه بط دو جنس

و گوشت انواع گوسفندان یک جنس

است و فروختن گوشت بحیوان زنده باطل است اگرچه بحیوان ماکول
از غیر جنس وی فروخته باشد چون گوشت گاو بگوسفند زنده و یا بعکس
آن و فروختن پیه و دنبه و جگر و دل و شکنبه و ماهی و پوست دباغت
نکرده بحیوان همچو فروختن گوشت است بحیوان

باب فی البیوع المنهی عنها

اول عسب فحل است و عسب فحل آنست که دابه نر را خواهد که بر دابه
ماده وی بر جهد بطریق بیع یا اجاره چیزی بوی دهد تا آن فحل خود را بدهد تا بر آن حیوان
وی بر آید این بیع و اجاره باطل بود و آن چیز که وی بستاند حرام اما بطریق
عاریه روا باشد و اگر چیزی از برای صاحب فحل بهدیه فرستند حلال بود دوم
بیع ملاقیح باطل است و بیع ملاقیح آنست که ولدی را که در شکم چهارپایست
بفروشند سیم بیع مضامین و مضامین آنست که آنچ در صلب فحل بود بفروشد
و این نیز باطل است چهارم بیع حصاة است و صورتش آنکه گوید ازین جامها
یکی بتو فروختم آن جامه را که سنگی که من بیندازم بروی بیفتد یا ازین زمین آن
مقدار بتو فروختم که سنگی من بیندازم یا بیندازی بانجا برسد پنجم دو بیع در یک
بیع و صورتش آنست که گوید این را بتو فروختم بهزار نقد یا بدو هزار نسیه فروختم
بیع درست اید ششم فروختن سلاح با اهل حرب و قطاع طریق حرام
است و بیع باطل بود هفتم فروختن است با شرطی و شرط دو نوع است
شرط صحیح است یا شرط فاسد آنچ فاسد است عقد بدان بفساد آید پس
اگر بنده بکسی فروخت بشرط آن که وی نیز سرای خود را بوی فروشد و یا چیزی
بقرض دهد بیع اول باطل بود و اگر چیزی از سر آن شرط بوی فروشد و یا بقرض
دهد اگر دانند که آن عقد اول باطل است و شرط فاسد این عقد دوم درست

اید

اید و اگر نه و اگر گوید این جامه را از تو خریدم بده درم تو نیز بدوزی بیع
باطل بود و اگر گوید از تو خریدم بده درم و ترا باجاره گرفتم بیک درم بیع درست
و اجاره باطل اگرچه اجاره مقدم بود بر بیع نوع دوم از شرط آنست که صحیح است
و بیع نیز صحیح بود و این انواع است اول شرط اجل معلوم چون مؤجل فروخته باشد
و اگر گوید که این را بتو بفروختم تا بوقت غله درودن یا آمدن خیل بیع باطل بود و اگر
گوید که فلان چیز از تو خریدم بدین دراهم بشرط آنک در فلان روز تسلیم کنم بیع باطل
بود و اگر دین حال شد و بایع مشتری را مدتی دیگر مهلت داد و یا بیش از آن
که دین حال شود اجل آن دین زیاده کرد لازم نباشد و لکن بوقت حلول دین
مطالبت نتواند کرد نوع دوم شرط خیارست و آن بعد ازین بیان کنم نوع
سیم شرط رهن و کفیل است که گوید این چیز بتو بفروختم بشرط آنک فلان چیز بیش
من برهن نهی یا فلان کس را پایندان بدهی و اگر مرهون و کفیل را معین کرده
باشد بیع و شرط بود و باید که آنچ شرط کرده اند که برهن نهد غیر از مبیع بود تا اگر شرط
کند که مبیع پیش وی برهن بود بیع باطل بود و اگر شرط کند که آن مبیع را بعد از قبض
پیش بایع به بهار آن برهن نهد هم باطل بود و اگر بی شرط بعد از قبض پیش وی
برهن نهد درست باشد و پیش از قبض درست نباشد و اگر آنچ شرط کرده است
که برهن نهد مشتری برهن نمی دهد یا آنکس که پایندانی شرط کرده اند پایندانی
نمی کند بایع را اختیار بود در فسخ بیع و عدم فسخ و اگر بنده فروخت بشرط آنک مشتری
وی را آزاد کند بیع و شرط درست اید و اگر آزاد نکند جبرش کنند و اگر خانه فروخت
بشرط آنک مشتری آن را وقف کند و یا بنده بشرط آن که بعد از ماهی یا سالی
مثلا او را آزاد کند بیع و شرط باطل بود فرع شرط بر دو قسم است
قسمی آنست که از مقتضاء عقد است یعنی که بی شرط عقد خود اقتضاء وی

کند همچنانک کوید این را بتو فروختم بشرط انک بقبض تو رسانم و یا تو قبض
کنی و یا تو بدان انتفاع کیری و اکر عیبی در وی بینی بر من رد کنی این قسم
شرط کردن زیان ندارد و منفعت نیز ندهد قسم دوم از شرط دو نوع است
اول آنست که تعلق بمصلحت عقد کرفته باشد چون شرط رهن و کفیل
و یا خریدن بنده بشرط انک نویسنده یا خیاط باشد مثلا و این نوع نیز شروط
بیع را بفساد نیارد و شروط درست اید **نوع دوم** آنست که تعلق بمصلحت
عقد نکرفته باشد و این بر دو کونه است یا آنست که بیع غرضی بدان تعلق
نکرفته باشد که سبب نزاع بود و یا کرفته بود و اکر غرض بدان تعلق نکرفته باشد
همچنانک کوید که این بنده را بتو بفروختم بشرط انک نخورد الا فلان چیز و یا نپوشد
الا فلان چیز و این شرط فاسد بود و بیع درست و اکر غرض بدان تعلق کرفته باشد
همچنانک کوید این چیز را بتو بفروختم بشرط انک تو از ان قبض نکنی یا در ان جا
تصرف نکنی یا بشرط انک اکر در وی زیان باشد بر من بود یا بر ما هر دو بود
و این نوع شرط فاسد بود و بیع نیز بفسا دارد و اکر چهارپای حامل فروخت
چنانک متعرض حمل نشد بیع درست اید و حمل در بیع در اید و اکر متعرض شد
که این حمل تنها بتو فروختم و یا این حیوان را بی حمل بتو بفروختم در هر دو صورت
بیع باطل بود و اکر چهارپایی بشرط آبستنی فروخت بیع درست اید و شرط نیز
درست بود تا اکر آبستن نبود خیار ثابت شود و اکر بدان شرط فروخت که
در فلان وقت بار نهد بیع باطل بود و اکر شرط کند که بسیار شیر بود بیع و شرط
درست باشد و چون شیر اندک بود خیار ثابت بود **فرع اخر** اکر خانه فروخت
بشرط انک بایع ماهی یا سالی در انجا ساکن بود و یا دابه بشرط انک بایع
تا فلان مقام بر نشیند بیع باطل بود و اکر زمینی و یا جامه فروخت بشرطان که صد

کز

~~کز بود~~ مثلا پس زیاده یا کم بدر آید بیع باطل ~~بود و اکر زمینی و یا جامه فروخت~~
~~بشرطان که صد کز بود~~ درست باشد و در صورت زیادتی بایع را خیار بود
و در صورت نقصانی مشتری را و هر که چیزی خرید ببیعی که باطل بود در تقبض
کرفت ملک مشتری نشود و تصرف وی در ان چیز نافذ نبود و رد وی
بر بایع لازم بود و خرج رد کردن بر وی بود و روا نبود که از برای استرداد
ثمن ان را حبس کند و اجرة المثل ان مدت که در دست وی بود لازم بود
و اکر در دست وی تلف اید یا معیب کردد باقصی قیمت از روز قبض
تا بروز تلف و تعیب مضمون بود و زوایدش نیز چون ولد و میوه و فربهی
و اموختن صنعت در ضمانی وی بود و اکر در ان مدت چیزی بر ان
بنده و بهیمه که خریده باشد ببیع فاسد انفاق کرده باشد بر بایع رجوع نتواند
کرد و اکر ان چیز را بدیکری فروشد مشتری دوم چون غاصب از غاصب است
و چون چیزی بشرط فاسد فروخت و در ان مجلس ان شرط را انداختند بیع
درست نکردد دیکر بعقد نو و اکر در مجلس عقد یا در زمان خیار بها را مبیع
و یا مبیع و یا اجل زیادت کنند روا باشد و بعد از تمامی عقد روا نبود
فصل قسمی دیکر از بیعها مناهی آنست که بیع فاسد نبود و اکرچه حرام
بود و ان نیز انواع است **نوع اول** احتکار است و احتکار آنست
که طعام در وقت کرانی بخرد و نکه دارد تا در وقت آن که مردم را بدان
احتیاج سخت افتد ببها زیاده بفروشد و در وقت ارزانی خریدن
و در وقت کرانی فروختن حرام نبود و نکه داشتن غله که از ملک خودش
حاصل شده باشد تا در وقت کرانی فروشد زیان ندارد **نوع دوم**
نرخ کردن است و صورتش آنست که حاکم حکم کند که نان و کوشت

الاقصى

مثلا چنین فروشند یا زیادت وکم ازین مفروشید واگرچه بر حاکم این حکم
کردن حرام است ولیکن اگر بکرد وکسی مخالفت وی کرد مستحق تعزیر
گردد آن بیع درست آید **نوع سیم** آنست که بادیه نشین بود وبادیه
نشین بشهر آید ومتاعی بشهر آرد وخواهد که بنرخ وقت بفروشد وباز گردد
وشهرنشین بوی گوید که این متاع بپیش من رها کن تا بتدریج از برای تو
بهای زیادت بفروشم آن شهری بدین فعل عاصی شود بشرطی چند **اوّل**
آنک دانا بود که این فعل حرام است ودر جمیع مناهی شرط است که عالم
بود بتحریم آن **دوم** آنک متاعی بود که مردم را بدان حاجت عام بود
چون مطعومات ومانند آن **سیم** آنک بلدی از بدوی درخواهد وویرا
بدان خواند امّا اگر بدوی از وی درخواهد که این را از برای من بتدریج بفروش
حرام نبود **نوع چهارم** آنست که طایفهٔ بشهر آیند ومطعومی بشهر آرند که بفروشند
بعضی از مردم پیش باز روند وپیش از آنک ایشان بشهر آیند ونرخ شهر دانند
آن مطعوم از ایشان بخرند واگر بقصد صید کردن یا شغلی دیگر رفته باشند
وایشان را بدیدند واز ایشان مطعومی خریدند هم عاصی کردند **نوع پنجم** آنست
که شخصی چیزی فرا گیرد که تا بخرد ودیگری بیاید وگوید که این چیز باز پس ده
تا من بهتر از آن یا این بها بتو بفروشم یا بمالکش گوید این چیز باز پس ستان
تا من از تو ببهاء زیاده بخرم واین حرام وقتی بود که بها مقرر کرده باشند وپیش
از آن حرام نبود **نوع ششم** آنست که شخصی چیزی بدیگری فروخته باشد
ودر مجلس عقد باشند ویا متفرق شده وشرط خیار کرده دیگری بیاید وبایع را
گوید که بیع باز شکاف تا من بزیاده بستانم ویا بمشتری گوید که بیع باز شکاف
تا من او را از آن نیز بتو بفروشم **نوع هفتم** آنکه شخصی متاعی بر دیگری عرض کرد که بفروشد

ازان

ومشتری

ومشتری بدان بها بدان چیز رغبت می کند دیگری بیاید وبهای آن
متاع زیادت کند تا مشتری را رغبت زیادت شود وان شخص
بدین فعل عاصی گردد امّا اگر بیع میسر شود درست آید **نوع هشتم**
جدایی کردن میان کنیزک وولد وی پیش از آنک هفت یا هشت ساله
شود بفروختن وبخشیدن وقسمت کردن میان همه وولد وی نیز
پیش از آن که از شیر بی نیاز گردد حرام است وبیع باطل بود ولیکن
جدایی بکشتن حرام نبود **نوع نهم** فروختن انگور وکاورس بکسی که بتحقیق
داند که از آن خمر وبوزه خواهد ساخت حرام است وفروختن غلام بکسی که
معروف بود بتبه کاری کردن با غلامان درین همه معنی بود وباکسی که با غلامان
معاملت کردن که در دست وی مال حرام وحلال بود کراهت است
خواه حلالش بیشتر بود وخواه حرام **فرع** بیع عینهٔ منهی نیست وصورتش
آنست که چیزی بدیگری فروشد ببهاء موجّل وتسلیم وی کند وپیش از آن
که بهاء آن قبض کند آن چیز از وی باز خرد ببهایی که از آن بهاء اوّل کمتر بود
نقد وهمچنین روا باشد که چیزی بنقد بفروشد وباز بزیاده از آن بهاء اول
تا مدت باز خرد خواه بهاء اول قبض کرده باشد وخواه نه وخواه عادت
آن شهر شده باشد وخواه نه **فصل** اگر شخصی دو چیز که یکی از آن
قابل بیع است ودیگی نه چون بنده وآزادی یا هر دو قابل بیع اند چون
دو بنده که یکی ملک دیگریست بی دستوری مالکش بیک عقد بدیگری بفروخت
در آنچ قابل بیع است در صورت اولی ودر آنچ ملک وی است در صورت
دوم بیع درست باشد ودر آن باقی بیع باطل ومشتری را خیار ثابت شود
چون جاهل بود بحال واگر عالم بود خیار ثابت نشود ولیکن از بها قسط

کنیزک وبیع جداست ونیست باطل بود وجدایی کردن هم

آن واجب شود که صحیح است و در صورت اولی نیز چون اجازت داد
ثمن قسط واجب شود بحسب قیمت و اگر جمع کند میان دو عقد که حکم ایشان
مختلف بود چون اجاره و سلم و یا اجاره و بیع یا سلم و بیع عقد هر دو درست آید
و اگر گوید که این را بتو بفروختم بپنج و آن را بده مثلا و مشتری قبول کرد عقد متعدد بود
و همچنین اگر فروشنده متعدد بود و خرنده یکی یا بالعکس آن و اگر موکل متعدد بود
و وکیل متحد و یا بالعکس آن اعتبار بوکیل بود تا اگر وکیلان متعدد باشند عقد
متعدد بود و اگر متحد باشند متحد بود

باب فی الخیار

حد آنکه خیار بر دو قسم است خیار تروی است و خیار نقیصه و خیار نقیصه آنست
که تعلق بفوت شدن چیزی گرفته باشد که آن مقصود باشد و خیار تروی بر دو قسم است
قسم اول خیار مجلس است و معنیش آنست که چون چیزی بکسی فروشند مادام
که بایع و مشتری در آن مجلس اند هر دو را خیار ثابت بود و هر کدام که پشیمان
شود تواند فسخ کردن و این خیار مجلس در انواع بیع چون صرف و سلم و فروختن
نقد بنقد و فروختن طعام بطعام و تولیت و شرکت و صلح معاوضه و فروختن
مال خود بولد نابالغ خود و خریدن مال وی از برای خود ثابت بود و در بخشیدن
و وقف و طلاق و آزاد کردن و در خلع و صلح غیر معاوضه و قراض
و مساقات و اجاره ثابت نبود و هر جا که ثابت است چون در مجلس عقد
اختیار بیع کنند خیار منقطع شود و اگر یکی اختیار کند خیار وی منقطع شود و خیار آن
دیگر باقی بود و اگر یکی اختیار عقد کرد و یکی فسخ کرد عقد منفسخ گردد و اگر هر دو از
مجلس عقد متفرق شوند خیار منقطع گردد و یکی برود و دیگری باشند خیار نماند
و اگر در آن مجلس مدتی دراز بباشند و یا برخیزند و منزلی چند بهم بروند خیار هر دو

باقی

باقی بود و اگر یکی از برای بول یا حاجتی دیگر باز استد و یکی برود خیار هر دو
نماند و حد تفرق آنست اگر بایع و مشتری هر دو در خانه کوچک باشند
یکی بدر آید یا بر بام رود و در مسجد کوچک و کشتی کوچک نیز همچنین بود و اگر در
خانه بزرگ باشند همچو سرای یکی از خانه در صحن سرای در آید و یا از صحن
سرای در خانه رود و یا بر صفه و اگر در صحرا یا بازاری باشند چون یکی
از ایشان پشت برکند و اندکی برود تفرق حاصل شود و صحن سرای و خانه
اگر سخت فراخ باشد حکم آن حکم صحرا بود **قسم دوم** شرط خیار است
و زیاده از سه روز روا نباشد و اگر زیاده کند بیع باطل بود و کمتر از سه روز
روا باشد و باید که مدت خیار معلوم بود تا اگر گوید که این چیز بتو بفروختم بشرط
آنک مرا خیار بود بیع باطل بود و اگر گوید که این چیز بتو بفروختم و شرط کردند
که اگر تا سه روز بها را نیارند میان ایشان بیع نباشد بیع باطل بود و چون
چیزی خرید و شرط خیار کردند و متفرق شدند ابتدا مدت از وقت
عقد بود و اگر هر دو گویند که الزام عقد کردیم یا خیار بیفکندیم خیار هر دو ساقط
شود و اگر یکی گوید خیار آن دیگر ساقط نشود و در صرف و فروختن طعام بطعام
و در سلم شرط خیار ثابت نشود و روا نباشد شرط کردن و در شفعه و حواله
و اجاره و هر چه آن معاوضه محض نیست هم روا نبود و شرط خیار از برای
بایع و مشتری و از برای یکی نیز از ایشان روا باشد و شاید که یکی را روزی خیار
بود و یکی را دو روز یا بیشتر و اگر از ایشان یکی فسخ کرد و یکی اجازه داد عقد
منفسخ گردد و اگر وکیل بود بخریدن چیزی و یا بفروختن و بشرط خیار کند
از برای موکل خود روا باشد و موکل را خیار ثابت شود و هر کدام که وی را
خیار ثابت بود بی حضور خصم و رضا روی و بی اذن حاکم فسخ تواند کردن

واگر شرط خیار تنها از برای بایع کرده باشند ملک موقوف بود واگر عقد
قرار گرفت پیدا شد که بنفس عقد ملک بایع زایل شده است اگر فسخ کردند
پیدا شد که زایل نشده است و در صورتی که ملک بایع است زوایدی که
حاصل شود چون کسب بنده و شیر بهیمه بایع را بود و در صورتی که موقوف
است انچ حاصل شود موقوف بود اگر عقد قرار گیرد مشتری را بود واگر
فسخ کند بایع را بود واگر مبیع در زمان خیار بتلف اید اگر پیش از قبض مشتری بود
عقد منفسخ گردد و از ضمان بایع بود واگر بعد از قبض مشتری بتلف اید اگر شرط خیار
بایع کرده بود هم منفسخ گردد و از ضمان بایع بود واگر مشتری کرده باشد یا هر دو
عقد منفسخ نشود و خیار منقطع نگردد واگر عقد فسخ نکردند بها بر مشتری لازم اید واگر
فسخ کردند قیمت آن بر مشتری واجب اید وان بها که داده باشد استرداد
کند و فسخ بدان حاصل شود که گوید اجازت دادم این بیع را یا امضا کردم
این بیع را و وطی کردن بایع و آزاد کردن و فروختن و باجاره دادن و بشوهر
دادن در زمان خیار فسخ بود و از طرف مشتری نیز اجازه بود **فصل** بدان
که خیار نقیصه انواع است **نوع اول** آنست که شرط صفتی کرده باشند
و مبیع بدان صفت نبود پس اگر بنده خرید بشرط انک نویسنده و یا خیاط یا
زرگر بود یا صنعتی دیگر و نبود خیار ثابت شود و کفایت بود که همان مقدار
از ان صنعت شرط کرده موجود بود که نام آن بروی بینند و نهایت در ان
شرط نیست اگر بنده خرید بشرط انک مسلمان بود و نبود و یا کنیزکی خرید بشرط
انک نصرانیه یا یهودیه باشد مجوسیه بود یا بشرط انک بنده کافر بود مسلمان
بود و یا بشرط انک بکر بود ثیبه بود خیار ثابت شود و همچنین اگر شرط کرد
که بنده خصی باشد پیدا شد که فحل است یا فحل باشد پیدا شد که خصی است

یا شرط

یا شرط کرد که بنده مختون بود پیدا شد اقلف است خیار ثابت بود
نوع دوم عیب است هر که چیزی خرید و در وی عیبی بیافت تواند رد کردن
و بر بایع واجب بود که عیبی که در مبیع داند از بهر مشتری بیان کند و بر غیر
بایع نیز چون داند پس اگر بنده خرید و آن بنده خصی یا مجبوب و یا زانی
و یا دزد و یا گریزنده بود و یا بوی دهان دارد که از معده ناشی می شود و یا بوی
بغل دارد چنانک مخالف عادت بود خیار ثابت شود واگر چه یکبار در دست
بایع زنا کرده باشد و یا دزدی و یا یکبار گریخته باشد و توبه کرده و حال نیک
شده واگر حیوانی خرید و پیدا شد که بیمار است و یا بنده خرید و پیدا شد که
دیوانه است و یا مخبل و یا لال و یا پیس و یا مجذوم و یا اعرج و یا کل و یا کر و یا
نابینا و یا یک چشم و روز کور یا ویک بین یعنی ضعیف البصر و یا شب
کور و یا بوی ناشنو و یا ارت است چنانک سخن وی فهم نمی کند یا سر
انگشتی ندارد یا ناخن ندارد یا انگشتی زیاده دارد و یا دندانی زیاده دارد
یا بعضی از دندانهای وی بر کنده اند یا ریش یا ثالیل بسیار دارد یا موی نه وقت
سپید شده باشد تواند رد کردن واگر بنده سخن چین یا جادو و یا قاذف و یا
مقامر و یا تارک الصلوة و یا شارب الخمر و یا خنثی و یا مخنث و یا کنیزک رتقا یا قرنا
یا مستحاضه یا معتده یا مزوجه یا بنده مزوج بود خیار ثابت بود واگر دینی بر رقبه ایشان
تعلق گرفته باشد تواند رد کردن واگر کتابیه یا بنده را کافر یافت هر کدام کفر که
باشد نتواند رد کردن مگر که در بلاد اسلام بود جایی که رغبت خریدنش اندک بود و قیمت
بدان کم شود که تواند رد کردن و حمل در کنیزک عیب است و در دیگر حیوانات عیب
نیست واگر چهار پای نیک سرکش و یا نیک لگد زن و یا نیک بدندان گیرنده باشد
تواند رد کردن واگر بنده نرم سخن و یا ستبر آواز و یا بی ادب یا ولد الزنا یا مغنی

واگر کنیزک مجوسیه
و یا بت پرست یافت
تواند رد کردن هم

یا جام یا بسیار خوار و کم خوار بود عیب نباشد و کم خواری در چهار پا عیب باشد و ثیابت در کنیزک عیب نیست مگر که صغیره بود که معهود در مثل ان بکارت بود و اگر کنیزک نازاینده یا بنده عنین بود عیب نباشد و ختان و عدم ختان در کنیزک عیب نباشد و در بنده نیز عیب نیست مگر که بزرگ بود و از ختنه کردن بروی ترسند که عدم ختان عیب بود و اگر بنده از ان کسی بود که بر مشتری آزاد گردد چون اصول و فروع و یا کنیزک خواهر رضاعی و یا نسبی باشد و پدر مشتری و یا پسرش با وی وطی کرده بود عیب نباشد و اگر چهار پای درشت روش بود بحدی که ترسند که از وی بیفتد خیار ثابت شود و خال بسیار بر غلام و کنیزک و کعب زدن و نشانها و ریشها و شکستها و داغ و سیاهی دندان عیب است و هر عیبی که نوان رد کرد

ن

چون آن عیب بعد از بیع و پیش از قبض در مبیع در آمده باشد خیار ثابت بود و اگر بعد از قبض در مبیع در آمده باشد اما سبب ان سابق بر قبض بوده باشد هم خیار ثابت بود و تلف ان از ضمانی بایع بود چون مشتری جاهل بوده باشد بحال ان پس اگر بنده مرتد را خرید بیع درست باشد و چون وبرا در دست مشتری برد ت بکشند از ضمانی بایع بود و اگر دست وی را بسبب دزدی یا بقصاص ببرند چون مشتری جاهل بود باشد بجنایت وی خیار ثابت شود و اگر بنده بیمار خرید و بیماری وی بماند تا که بان بیماری بمرد از ضمانی مشتری باشد اما اگر جاهل بوده باشد ببیماری وی رجوع بارش نواند کرد و ارش آن قدر بود که میان قیمت بیماری و تن درستی تفاوت بوده باشد **نوع سیم** تغریر است پس اگر پستان بهیمه را ببست و ویرا ندوشید تا شیر تا شیر در پستان وی گرد آمد و مشتری را خیال آمد که ان بهیمه بسیار شیر است بهای زیاده خرید و این

جنین

جنین تلبیس کردن حرام است و مشتری را خیار ثابت شود اگر جاهل بوده باشد و خیار علی الفور باشد و چون بدانست اگر پیش از دوشیدن ان باشد رد کند و بروی چیزی لازم نباشد و اگر بعد از دوشیدن و تلف شیر و یا ترش شدن وی ان بهیمه را رد کند و با وی یک صاع از خرما بدهد مگر که حیوانی بود که شیر آن حرام است که چون خر و کنیزک از برای شیر چیزی ندهد و غیر از خرما چیزی دیگر از اقوات و غیر از اقوات بجای وی نباشد مگر که هر دو راضی باشند پس روا باشد و همچنین اگر بز اموشی یا بسبب مشغولی دوشیدن را ترک کرد تا شیر بسیار در پستان وی گرد آمد بعد از ان فروختن هم خیار ثابت شود و اگر آب کاریز یا آب آسیاب را بیش محکم کرد تا بسیار گرد آمد و در وقت بیع یا اجاره ارسال کرد هم خیار ثابت گردد و همچنین اگر روی کنیزک را بگلگونه سرخ کرد یا موی وی را سیاه کرد تا جوان نماید یا زنبور در روی وی گذاشت تا فربه نماید خیار ثابت گردد و اگر جامه غلام عمدا آلوده کرد تا نویسنده نماید یا جامه نویسندگان در وی پوشانید یا جامه خبازان تا نویسنده و نانوا نماید و کاتب و خباز نبود یا علف بسیار بچهار پای بخورانید تا حامل نماید یا زنبور در پستان وی گذاشت تا بسیار شیر نماید خیار ثابت نباشد

فرع بمجرد غبن خیار ثابت نگردد اگرچه فاحش بود تا اگر آبگینه را بوهم ان که جوهر است بخرید و بعد از ان بدانست که جوهر نیست خیار ثابت نشود مگر که وی را بیش قیمت نباشد پس پیدا شود که بیع باطل بوده است رجوع کند بثمن خود ذکره الامام محیی السنة فی التهذیب **فصل** اگر چیزی فروخت بشرط انکه وی از همه عیبها روی بری باشد هم بیع درست باشد و هم شرط چون در بیع حیوان این شرط رفته باشد از عیبی که نداننسته

نسنه

باشد بری کردد تا مشتری بدان عیب بروی نتواند رد کردن و از عیبی که دانسته باشد و یا ظاهر بود اگر چه ندانسته باشد بری نکردد تا مشتری تواند بدان عیب رد کردن و در غیر حیوان بیع حال بری نکردد و اگر کوید که این عین را بتو بفروختم بشرط آنک وی را بعیب بر من رد نکنی همچنان بود که بشرط برات از عیب فروخته درین احکام مذکوره و اگر بنده را خرید و در دست وی بتلف آمد و یا جامه یا طعامی و یا بنده را آزاد کرد و یا کنیزک را خرید و وی را مستولده کردانید و عقاری و آنرا وقف کرد بعد از آن بر عیب وی مطلع شد رد آن متعذر شد ولیکن بارش عیب رجوع تواند کرد بر فروشنده و ارش عیب جزوی بود از ثمن که نسبت آن جزو و آن ثمن که نسبت آن جزوی بود که آن عیب کم می کند از قیمت آن مبیع اگر بسلامت بودی تا بتمامی قیمت وی مثلا اگر قیمت آن مبیع بی عیب صد درم باشد و با عیب نود درم باشد پس تفاوت بعشر بود بعشری از ثمن رجوع کند و اگر ملکیت وی از مبیع زایل شد بعد از آن عیب وی را بدانست در حال رد آن ممکن نیست و رجوع بارش نیز نتواند اما اگر آن مبیع با ملک وی امده بهر وجه که آمده باشد بروی توان رد کردن ولیکن مشتری دوم را نرسد که بر بایع اول رد کند **فصل** بدانک رد کردن بعیب علی الفور است تا اگر بعد از آن که عیب دانسته باشد تاخیر کند بی عذری حق ردش باطل بود و ارش نیز نرسد که بستاند و رد کردن موقوف نیست بر حضور خصم و قضاء قاضی و شتابیدن بعادت معتبر است و دویدن و دوانیدن در رد شرط نیست و اگر بنماز مشغول بوده باشد یا بخوردن یا بقضاء حاجت روا بود که چندان تاخیر کند که فارغ شود و همچنین اگر در وقت این امور واقف شد روا نبود که بدان مشغول کردد روا باشد که جامه بپوشد

یا در

یا در بندد و اگر در شب واقف شده باشد تا بامداد تاخیر روا باشد و چون خواهد که رد کند اگر بایع دران شهر باشد بنفس خویش یا بوکیل بروی رد کند یا بر وکیل وی و محتاج نباشد بآنکه بر قاضی رفع کند اما بر قاضی او لازم کردن موکد بود و اگر بایع دران شهر نباشد بر قاضی رفع کند و پیش قاضی دعوی کند که من این عین از فلان شخص غایب بثمن معین خریده ام و ثمن بقبض وی رسانیدم و عیب بروی ظاهر کشت و اکنون فسخ کردم و اقامت بینه کند بران در حضور مسخری که قاضی نصب کرده باشد و با بینه سوکند بخورد بآنک خریده است بثمن معلوم معین و بقبض او رسانیده یا موجل است و عیب قدیمش ظاهر شد و آن عیب پیش وی حادث نشده است و تنقیه نکرده و از وی منفعت نکرفته است بعد از ان قاضی مبیع را از وی فرا کیرد و در پیش عدلی بامانت نهد و ثمن وی را ادا کند و اگر چیزی زیاده آید از ان بایع بود و اگر کم اید بر بایع بود و تا رسیدن بنا بایع یا بقاضی لازم بود که کواه بر کیرد بر فسخ چون متمکن بود از اشهاد و اگر متمکن نباشد تلفظ بفسخ لازم نباشد و چون بنا بایع رسد بسلام کند حق ردش باطل نشود و اگر بحدیث کردن مشغول کردد حق ردش باطل شود **فرع** اگر تاخیر کرد در رد کردن بعد از ان که عیب دانسته بود پس کفت تاخیر از برای ان کردم که ندانستم که مرا حق رد باشد اگر قریب عهد بود باسلام یا در بادیه برآمده بوده باشد که احکام شرع نداند قول و منقول باشد و تواند رد کردن و اگر نه نتواند و اگر کوید که ندانستم که بتاخیر باطل کردد قول او بشنود اگر چه قریب عهد نبوده باشد و در بادیه بر نیامده چون چنان کسی بود که بر امثال وی پوشیده کردد و مشتری را روا نباشد که مبیع معیب امساک کند و مطالبت ارش کند و بایع را نیز

نباشد که منع کند از رد وارش عیب دهد واگر بتراضی ترک رد کنند بر جزوی
از ثمن یا بر مالی دیگر که بایع بمشتری بدهد تا مبیع امساک کند این مصالحه باطل بود
اما حق ردش باطل شود چون ظن صحت داشته باشد واگر بطلان ان
دانسته بود حق ردش باطل شود قطعا **فصل** وهمچنان که بتأخیر حق
رد باطل میگردد باستعمال وانتفاع نیز باطل گردد پس اگر مبیع معیب
بنده باشد وبعد از وقوف بر عیب وی را کاری ویا خدمتی فرماید اگرچه اندک
بود چون آب دادن وجامه دادن ودربستن حق ردش باطل شود ولیکن اگر
در دست بنده کوزه باشد مشتری از وی فراگیرد ردش باطل نگردد واگر
بر دابه نشیند حق ردش باطل شود مگر محتاج باشد براندن وبردست کشیدن
دشخوار بود که برنشستن از برای رد کردن رد باطل نگردد واگر در حال رکوب
یا حمل بر عیب آن واقف گشت استدامت رکوب وحمل جایز نباشد
واگر بر عیب جامه در وقتی که پوشیده است در راه واقف شد وروی
براه کرد بعزم رد کردن ونزع نکرد در راه حق ردش باطل نگردد واگر در راه چهارپای را
آب وعلف داد ویا بدوشید باطل نگردد واگر برپشت وی زین ویا پالان
بود وبروی دابگرد نفعش از رد باطل شود واگر لگام واعسار بر سروی گذاشت
باطل نگردد واگر بنده را خرید وپیش از قبض بنده بگریخت ومشتری اجازه
بیع کرد پس پشیمان شد وی خواهد که بیع فسخ کند تواند فسخ کردن مادام که
بنده عود نکرده است **فصل** چون مبیع را در دست مشتری عیبی در
آید بجنایتی یا بآفتی بعد از ان مشتری بر عیب قدیم مطلع گردد آن مبیع معیب
را بغیر یعنی بی رضاء بایع بر بایع نتوان رد کردن ومشتری را نیز تکلیف نکنند
بدان مبیع راضی شود بلکه بایع را علی الفور اعلام کند اگر بایع بدان راضی

اما اگر زین سوزن بر وی
رد کند باطل نشود م

بود

بود که آن مبیع معیب را بر وی رد کند مشتری را گویند که بروی رد کن ویا قانع
شو بدان بی ارش پس اگر نه بایع راضی میشود ونه مشتری ویا یکی از ایشان لابد
بود از ان که مشتری ارش عیب حادث را با مبیع ضم کند بر بایع رد کند ویا بایع
ارش عیب قدیم را از برای مشتری غرامت کشد تا وی امساک کند اگر
اتفاق کردند بر یکی ازین دو طریق چنان سازند واگر اختلاف کردند مشتری
گوید که من رد کنم با ارش عیب تو قدیم را غرامت بکشم متابعت رای بایع کنند
واگر بعکس این گویند متابعت رای مشتری کنند واگر مشتری بایع را علی الفور
اعلام نکند حق وی از رد وارش باطل شود وهرگاه که عیب حادث زایل شود
ومشتری ارش عیب قدیم فرا گرفته باشد یا قاضی حکم کرده بود ولیکن فرا گرفته مشتری را
نرسد که بیع فسخ کند اما اگر بتراضی کرده باشند بی حکم قاضی فسخ تواند کرد واگر
عیب قدیم زایل شد پیش از گرفتن ارش روا نباشد گرفتن ارش واگر ارش
گرفت وبعد از ان عیب قدیم زایل شد رد ارش واجب بود وهر عیب که بدان
بر بایع تواند رد کردن چون پیش مشتری حادث شود مانع رد گردد واگر دابه خرید
ونعلش زد وبر عیب ان اطلاع یافت اگر کندن نعل وی را معیب نگرداند
روا بود که نزع کند وبعد از ان رد کند اگر معیب گرداند اگر نزع کند حق ردش
با ارش باطل گردد **فرع** اگر خربزه ویا انار یا جوز یا لوز یا فندق یا خایه
خرید وپاره کرد واندرون وی تبه یافت بنگریم اگر از قیمتی نباشد چون خایه
گندیده ویا خربزه کرم خورده سخت متغیر پیدا شود که بیع باطل بوده است
وتمام ثمن بر بایع رجوع کند وپوست انار بایع را بود واگر از قیمتی باشد
چون جوز هندی یا خایه شترمرغ یا خربزه نرش بنگریم اگر بکسر از ان شکستن
بر امثال آن وقوف نتوان یافتن خیار رد قهری ثابت شود بی ارش

حادث وبایع گوید
تو نگهدار تا من ارش
عیب م

بدانست بعد از زوال
عیب حادث نتواند
رد کردن واگر عیب قدیم م

نقصانی و اگر بکه از آن شکستن بران فساد وقوف توان یافتن حق رد
باطل شود همچو دیگر عیبها **فصل** اگر دو چیز بیک عقد خرید چون دو بنده
و هر دو معیب بدر آمد هر دو را توان رد کردن و اگر یکی از آن دو معیب بدر آید
هم توان هر دو رد کردن و یکی رد نتوان کردن و اگر یک چیز خریده باشد چون سرای
و یا بنده و معیب بدر آمد نشاید که بعضی از آن رد کند و بعضی امساک کند چون آن
بعضی دیگر در ملک وی باقی بود مگر که بایع راضی بود و اگر آن بعضی دیگر باقی بود اما در ملک
وی است توان طلب کردن و همچنین اگر دو بنده خرید و یکی را از آن دو بنده
فروخت پس بر عیب واقف شد بحصه آن بنده که قایم است در ملک
وی از آن ارش رجوع تواند کرد و هر گه در مبیع عیبی یافته شود و بایع گوید که
پیش مشتری بود و مشتری گوید که عیب قدیم است پیش بایع بوده است
بنگریم اگر از آن عیبی است که حدوث آن بعد از بیع محتمل نباشد همچو انگشت
زیاده و نشان تشکنگی مندمل گشته و بیع یک روز پیشتر بوده بهمه باشد پس
قول قول مشتری باشد بی سوگند و اگر تقدم آن بر بیع محتمل بود همچو جراحت تازه
و حال آن بود که بیع و قبض سالی بود که رفته بود پس قول قول بایع بود بی سوگند
و اگر احتمال حدوث و قدم بود همچو برص پس قول قول بایع بود با سوگند و بر مشتری
بینه بود چون بینه نباشد بایع سوگند بر وفق جواب خورد اگر در جواب مشتری دعوی
گفته باشد که ترا نیست که مبیع را بر من رد کنی یا بر من قبول مبیع لازم نیست
سوگند همچنان خورد و اگر بایع و مشتری را اختلاف بر آید در بعضی از صفات
مبیع که آن عیب است یا نه مشتری گوید که عیب است و بایع گوید که عیب
نیست اگر یک کس از اهل شناخت بدان گوید که آن عیب است رد ثابت
شود و اگر بایع دعوی کند که مشتری عالم بوده است بعیب مبیع در وقت

بیع

بیع یا تنقیه کرده است در رد و مشتری انکار کند قول قول مشتری باشد
و چون مبیع را بعیب رد کند زواید متصل چون فربهی و ستبری درخت و آموختن
پیشه و قرآن تابع اصل باشد و بایع را بسبب آن چیزی بمشتری دادن واجب
نباشد و اگر زیادتی منفصل حاصل شده باشد همچو اجره و ولد و میوه و کسب بنده
و مهر کنیزک بایع رد نباشد و آن زیادتی از برای مشتری بماند مگر که ولد نیز در بیع
در آمده باشد بدان سبب که کنیزک حامل بهیمه حامله خریده باشد که ولد را با اصل رد
کند و حکم میوه حکم ولد است و مستحب است که چون یکی از بایع و مشتری پشیمان
شود اقاله کنند و صیغه اقاله آنست که هر دو گویند که اقاله کردیم یا بیع فسخ کردیم
یا باز شکافتیم یا یکی گوید که اقاله کردم یا فسخ کردم و آن دیگر گوید که قبول کردم و اقاله فسخ
بیع است نه عقد جدید تا شفعه متجدد نشود و پیش از قبض مبیع روا باشد
و اگر شخصی بنده بصد دینار فروخت و بان صد دینار جامه مثلا از مشتری خرید
پس مشتری در آن بنده عیبی بیافت و ردش کرد مشتری را رجوع بر بایع بصد
دینار بود نه بان جامه و اگر بعد از رد مبیع بعیب بایع و مشتری را نزاع افتد
در کمیت بها قول قول بایع بود **فصل** مبیع پیش از آن که بقبض مشتری
رسد در ضمانی بایع است تا اگر تلف آید بیع منفسخ شود و بها از مشتری
بنستد و اگر مشتری بایع را ازین ضمانی بری گرداند بری نشود و این حکم نگردد و اگر
پیش از قبض مشتری مبیع را تلف آرد قبض حاصل شود و ثمن قرار گیرد
و اگر بایع تلف آرد بیع منفسخ شود و بها از مشتری بنستد و اگر بیگانه غیر از
بایع و مشتری آن را تلف آرد بیع باطل نشود و لیکن مشتری را خیار ثابت شود
در فسخ بیع و اجازت آن و چون خیار ثابت شد اگر بیع را اجازت کرد غرامت
آن از آن اجنبی طلب دارد و اگر فسخ کرد بها از وی بنستد و بایع غرامت

از اجنبی طلب دارد و اگر مبیع پیش از قبض معیب شد اگر بفعل مشتری
شده باشد وی را خیار نباشد و اگر بفعل بایع یا بفعل اجنبی یا بآفت آسمانی
شده باشد مشتری را خیار ثابت شود در فسخ و اجازت و چون اجازت دهد
بتمام بها دهد اگر چه بفعل بایع معیوب گشته باشد و اگر بایع مبیع را پیش از
قبض مشتری غصب کند بیع منفسخ نشود ولیکن خیار ثابت شود و اگر
اجازت کند بایع را تسلیم بها لازم نباشد و اگر اجازت کرد خواهد که فسخ
کند تواند فسخ کردن اگر عینی بکسی بفروخت و پس رفت پیش از قبض بدیگری
بفروخت و تسلیم مشتری دوم کرد و از انتزاع آن عین از مشتری دوم و تسلیم کردن
بمشتری اول عاجز شد بیع اول منفسخ شود و اگر شخصی دو بنده را بیک عقد بیع
خرید و پیش از قبض یکی بتلف آمد بیع در وی منفسخ نشود و همچنین اگر سرایی
خرید و پیش از قبض سقف آن یا چیزی دیگر از آن سرای بتلف آمد
بیع در آنچ بتلف آمد منفسخ شود و در آنچ باقیست منفسخ نشود و چون چیزی
خرید پیش از قبض روا نباشد که آنرا بکسی فروشد یا برهن نهد یا بخشد اما
اگر مبیع بنده باشد روا بود که وی را آزاد کرداند یا کنیزک بود روا بود که وی را بشوی
دهد و اگر مالی در دست دیگری دارد بامانت چون ودیعت در دست
مودع و مال شرکت در دست شریک و مال قراض در دست عامل و مرهون
در دست مرتهن بعد از آن که از رهن بدر آمده باشد و مستاجر در دست
مستاجر بعد از انقضاء مدت اجاره و پیش از قبض بکسی بفروشد بیع درست
آید و همچنین اگر مال از وی بعاریت و یا بغصب گرفته باشد و یا از برای خریدن
و پیش از قبض بفروشد بیع درست آید و همچنان که تصرف در مبیع قبل القبض
ببیع روا نیست در ثمن نیز روا نباشد و فروختن مسلم فیه پیش از قبض درست

و از آن دیگر منفسخ نشود

نباشد

نباشد و استبدال نیز روا نبود و استبدال از ثمن روا باشد و فروختن لیکن
چون در علت ربوا موافق باشند همچو استبدال دراهم از دینار و بعکس
آن قبض بدل در آن مجلس شرط باشد و اگر مخالف باشند و یا از آن دو یکی
ربوی باشد و یکی نباشد همچو بدل گرفتن طعام از زر و نقره و همچو بدل گرفتن جامه
از دراهم و بعکس آن قبض بدل در مجلس شرط نباشد و اگر دین نه ثمن بود نه
مثمن چون دین قرض و اتلاف استبدال از وی بلا خلاف روا باشد و حکم
قبض در مجلس همچنان بود که یاد کرده شد و بیع دین بغیر آنکس که بر وی است
درست نباشد **فصل** قبض در عقار بتخلیه حاصل شود و بتمکین دادن مشتری
را بتصرف در مبیع و شرط است که از امتعه بایع فارغ بود پس اگر سرایی
فروخت که در آنجا کالاهای بایع است تسلیم وی موقوف بود بر تفریغ آن
و حاضر شدن بایع و مشتری نزدیک مبیع شرط نیست چون در وقت بیع
از مبیع غایب بوده باشد ولیکن شرط آنست که آن مقدار از زمان بگذرد
که ممکن بود رفتن پیش وی و قبض در منقول بنقل بود پس اگر مبیع بنده بود
یا دابه بنده را بفرماید تا از آن موضع منتقل شود و دابه را از آن موضع براند یا بکشد
و چون مبیع در جایی بود که ببایع خاص نبود همچو مواتی یا مسجدی یا شارعی یا در موضعی
بود که بمشتری خاص باشد نقل کردن از کنجی بکنجی کفایت بود و اگر در سرای بایع بود
یا در جایی که ببایع مخصوص باشد نقل کردن از کنجی بکنجی یا از خانه بخانه دیگر از آن سرای
بی دستوری بایع کفایت نبود جواز تصرف را ولیکن در ضمانی مشتری
در آید و اگر بدستوری بایع کرده باشد قبض حاصل شود و اگر بایع مبیع را آورد و بر
مشتری عرض کرد و مشتری گفت که بنه بایع در پیش وی نهاد قبض حاصل شود
و اگر بایع مبیع را در پیش وی نهاد و مشتری هیچ نگفت یا گفت که نمی خواهم

فلا رخی الانعاد وغیره و کذا الصرف
لاشترط القبض ولا التعیین فی
العقد بل فی المجلس ه

آنرا قبض حاصل شود و کفایت بود جواز تصرف را و اگر تلف آید از ضمان
مشتری باشد ولیکن اگر مستحق بدر آید بمجرد نهادن در پیش مشتری مستحق را
مطالبت مشتری بضمانی نرسد و مشتری را روا باشد که مبیع را بی اذن بایع نقل کند
و ببرد و چون موجل خریده باشد یا بحال و حق بایع تمام گزارده بود الا روا نبود و چون
نقل کرد در ضمانی وی درآید و تصرف وی دران نافذ نباشد و اگر زمینی یا جامهٔ
بگز متعدد کرده خرید یا گندم بکیل یا بوزن متعدد کرده خرید مجرد تخلیه در زمین و نقل
در غیر زمین کفایت نبود قبض را ولیکن لابد بود از پیمودن و سنجیدن تا اگر
بگزاف قبض کند بی پیمودن و سنجیدن مبیع در ضمانی وی در آید و تصرف
وی دران نافذ نباشد و اگر زید از عمرو طعامی است یا غیر طعام که بطریق
سلم بر عمرو واجب شده است و دیگری را نیز بر زید مثل آن طعام لازم شده
است زید بدان خود گفت برو و آنچ مرا بر عمرو است از برای خود بستان
و این رفت و آنرا از عمرو قبض کرد قبض او فاسد بود و آنچ قبض کرد در ضمانی وی
در آید اما ذمت عمرو از دین زید بری گردد و اگر زید رفت و از بهر خود پیموده قبض
کرد باز پیموده تسلیم داین کرد هر دو قبض صحیح آید و اگر زید در پیمودن از برای خویش
ان طعام را از پیمانه اخراج نکرده تسلیم داین کرد قبض درست آید و در قبض
نشاید که قابض و مقبض یک شخص باشد تا اگر بایع یکی را وکیل گرداند باقباض
و مشتری همان شخص را وکیل کند بقبض روا نبود ولیکن پدر یا جد را روا باشد
که مال خود را بفرزند نابالغ خود بفروشد و از برای وی قبول کند و از طرفین مباشر
عقد و قبض شود و اگر داین خود را یا مشتری را اجازت دهد تا حق خود را از صبره
بنفس خود بپیماید روا نبود و اگر جزوی شایع از چیزی خرید قبض حاصل نشود مگر
بتسلیم کل و چون مجموع قبض کرد آنچ ما عدای مبیع است در دست وی امانت

بود

جزبی
بود و چون خرید و بایع تسلیم مبیع نمی کند تا وقتی که ثمن قبض کند و مشتری نیز تسلیم
ثمن ~~مبیع نمی کند تا وقتی که ثمن قبض کند و مشتری نیز~~ تسلیم ثمن نمی کند تا وقتی که بایع
مبیع تسلیم وی کند بایع را جبر کنند بر تسلیم مبیع اولا پس مشتری را بتسلیم ثمن
مگر که بایع نا ایمن بود از فوت ثمن یا مشتری از فوات مبیع که هیچ یکی را
جبر نکنند و هر یکی را از ایشان حبس حق آن دیگری روا باشد تا وقتی که استیفا
حق خود
حق کنند و چون بایع تسلیم مبیع کرد مشتری را جبر کنند بتسلیم ثمن اگر با وی حاضر بود
و اگر ثمن با وی حاضر نبود و اگر مفلس بود بایع را بود که بحکم مفلسی فسخ
کند و اگر توانگر بود و مال وی دران شهر بود یا بر مسافت نزدیک بود
مشتری را در همه اموال حجر کنند تا وقتی که ثمن تسلیم بایع کند و اگر بر مسافت
قصر بود بایع را تکلیف نکنند بر صبر کردن تا باحضار آن ولیکن آن مبیع
بفروشند و ثمن بایع را تمام بگزارند و بایع را نیز روا باشد که بیع فسخ کند

فصل اگر چیزی خرید بعد از آن دیگری را که بهای آن از برای وی معلوم است
گفت که این عقد را با تو گذاشتم و وی قبول کرد بر قبول کننده مثل آن بها که
وی خریده بود لازم گردد و جمیع احکام بیع بر وی مرتب بود ولیکن محتاج نبود ب
ذکر ثمن و شرطست که متولی آنرا بچیزی خریده بود که آن مثلی بود و اگر چیزی
خرید بعد از آن دیگری را گفت که ترا درین مبیع شریک کردم این نیز همچو تولیه
است در همه احکام پس اگر تعیین کرده باشد که نیمه یا بیشتر یا کمتر ترا دران
شریک گردانیدم چنان باشد که معین کرده است و اگر معین نکرده باشد شریک
کرده بنیمهٔ آن و نیمهٔ از بهای وی لازم گردد و اگر چیزی خرید بعد از آن دیگر را
گفت که این را بتو فروختم بدان مقدار که من خریده ام بسود ده یازده
روا باشد و اگر گوید که بفروختم بحط ده یازده هم درست باشد و از هر یازده

یکی بهیند زر چون گفته باشد که بفروختم بانچ که از برای من برآمده است اجرة
کیال و دلال و نگهبان و کازر و رنگرز و دیگر مؤنات با بها لازم
گردد و باید که مقدار ثمن با آنچ از برای وی برآمده باشد از برای هر دو معلوم
باشد و اگر نه بیع درست نباشد و باید که فروشنده راست گوید که بچند خریده
است پس اگر دروغ گفت بزیادتی ثمن مثلا گفت که بصد دینار
خریده ام و پیدا شد که بنود خریده است آن زیادتی بیفکند و بیع درست
باشد اگر بهر آنچه فروخته باشد ربح آن زیادتی نیز بیفکند و اگر حیلت کرد
و آنچ خریده است با یکی اتفاق کرد و بوی بفروخت و ببهار زیاده از وی
خرید تا چون بکسی فروشد گوید که باین مقدار خریده ام و بعد از آن بدیگری فروخت
و از آن بها وی را خبر داد و آن شخص بدان بها از وی خرید بیع درست اید
اما چون بداند که بایع حیله کرده است وی را خیار ثابت شود

فصل

اگر مطلقا گفت که این زمین را بتو بفروختم و در آن زمین درخت نشانده و آ
یا بنا کرده درخت و بنا نیز در بیع در آید و اصول سپست و نی و نعناع و گرفس
و ططخون و تخم هر چیزی که نبات وی را دوامی بود چون استخوان خرما و جوز
و لوز و تخم گراث و مانند آن از تخمها نیز در بیع در آید و گندم و جو و گزر و ترب
و چغندر و سیر در بیع نیاید و سنگ اگر مخلوق بود و در وی در بیع در اید و اگر مدفون
بود در بیع نیاید و اگر گوید که این باغ را بتو بفروختم زمین و درختان و دیوار و بنا که
در آنجا بود در بیع در اید و اگر گوید که این دیه را با مزارع بتو بفروختم و اگر گوید که این
سرا را بتو بفروختم انواع بناها روی در بیع در اید و حمامی نیز که از مرافق وی شمرند
و اگر در آنجا درختی نشانده بود در بیع در آید دلو و بکره و نردبان غیر مسمر و قفل
و گنج و دفینه در بیع نیاید اما کلید در بیع در اید و همچنین الواح دکاکین در بیع دکان

دراید

در آید و سنگ آسیاب زیرین و بالایین هر دو در بیع در آیند و همچنین درها
نصب کرده و حلقهای و زنجیرها در بیع در آیند و رفها و تغارها مثبتة
و خمها و نردبانها مسمره و میخها مثبتة در زمین و دیوار و چوب کازران
و همچنین خبازان چون در زمین سخت کرده باشند همه در بیع در آیند و
مسیل آب در مطلق بیع زمین نیاید و شرب وی نیز از کاریز یا جوی
مملوک در بیع داخل نشود مگر وقتی که شرط کند که بگوید که بفروختم با حقوق وی
و اگر سرای فروخت و در وی چاه آب است چاه در بیع آید اما آبی که در وقت
بیع حاصل بود در بیع نیاید تا وقتی که شرط کند و بی شرط دخول وی در بیع
درست نباشد و اگر گوید که این بنده بفروختم با حقوق وی اگر مالی که منسوب
بود بان بنده و بهن بنده در بیع نیاید مگر که با مال بفروشد و جمیع شرایط بیع
در ان مال موجود باشد تا اگر آن مال مجهول یا غایب بوده باشد و یا دین
بدین فروخته باشد و یا زر بزر فروخته باشد بیع درست نباشد و جامهایی که بر تن
وی باشد در بیع در اید و نعل در بیع دابه در اید و همچنین حلقهٔ بینی نیز در بیع
در اید و اگر گوید که این درخت را بتو فروختم شاخها و بیخها و برگهای وی در بیع
در اید مگر شاخ خشک که در بیع درخت تر نیاید و میوهٔ گوز نیز در بیع نیاید
و مشتری را نرسد که بایع را تکلیف کند بقطع آن مگر شرط قطع کرده باشد
یا نوعی بود که قطع آن پیش از پختگی معهود بود و فروختن میوه بر درخت
بعد از بدو صلاح روا باشد خواه مطلق فروشند و خواه بشرط قطع و ابقا و پیش
از بدو صلاح اگر بی درخت فروشد بیع درست نباشد مگر بشرط قطع چون
مقطوع منتفع به بود و اگر نبود همچو آن نبود و بشرط قطع نیز روا نباشد و اگر با درخت
فروشد بی شرط قطع روا باشد و بشرط قطع درست نباشد و فروختن کشت

سبزیها در زمین درست نباشد مگر بشرط بریدن و یا برکندن و اگر با زمین
فروشند حاجت بشرط قطع نباشد و همچنین اگر کشت را بعد از بیخ دانه
فروشند محتاج بشرط بریدن نباشد و در بیع میوه بعد از بدو صلاح یا پیش
از آن شرط آنست که آنچ مقصود است ظاهر بود همچو انجیر و انگور نه
که غلاف وی را از این نگه دارند مگر در وقت خوردن چون انار که بیع
آن در پوست درست آید و در بیع کشت نیز شرط است که مقصود ظاهر
بود تا بیع درست آید پس بیع گندم در خوشه و هر چه نخود در غلاف درست
نباشد و بیع جو و برنج در خوشه درست بود و هر چه آنرا دو غلاف بود چون جوز
و لوز و باقلی بیع آن درست نباشد مگر در پوست زیرین و بدو صلاح آنست
که تباه شدن ایمن شود و شیرینی پیدا گردد و آنچ رنگ نگه دارند در رنگ گردانیدن گرد و اگر
میوه و یا کشت را پیش از بدو صلاح یا پس از بدو صلاح بشرط قطع و یا بی شرط
قطع فروخت و قبض حاصل شد و آفتی برسید از ضمان مشتری باشد و هر جنسی
که غالب در وی تلاحق بود یعنی در رسیدن بعضی از آن بعضی دیگر چون انجیر
و خیار و خربزه بیع آن درست نباشد مگر بشرط قطع و چون قطع نکرد تا بعضی
بعضی در رسید و بهم آمیخته شد بیع منفسخ نشود و لیکن مشتری را خیار ثابت
بود و اگر بایع بانچ در رسیده است با مشتری مسامحه کند خیار وی ساقط شود
و همچنین اگر گندم را فروخت و پیش از قبض مثل آن گندم بران گندم ریخته
شد یا جامه را فروخت و آن جامه با امثال وی آمیخته شود و تمییز برخیزد
منفسخ نشود و مشتری را خیار ثابت شود و همچنین اگر سپست را بشرط قطع
فروخت و مشتری قطع نکرد تا دراز گشت بیع منفسخ نشود و اگر گزر یا شلغم
یا چکندر یا سیر یا پیاز یا ترب در زمین بکسی بفروشد بیع باطل بود تا بیع اوراق

ایشان

ایشان بشرط قطع درست آید و بیع گزر و شلغم که در زمین ظاهر پیدا بود
درست آید و فروختن خربزه پس از بدو صلاح بی اصل و فروختن اصلش
پیش از خروج حمل درست نباشد مگر بشرط قطع و فروختن اصل بعد از
خروج حمل بی حمل درست آید و حاجت بشرط قطع نباشد چون از آن اختلاط
ایمن بود و اگر نه حاجت بود بشرط قطع و آن حمل موجود از آن بایع بود و آنچ
بعد از آن حاصل شود از آن مشتری و فروختن اصل با حمل یا با زمین درست
آید و محتاج بشرط قطع نبود و هر که شرط قطع کردند وفا بدان واجب بود
و لیکن اگر هر دو راضی شوند بترک آن روا باشد **فصل** چون سید بنده
خود را دستوری دهد در خریدن و فروختن آنچ از لوازم تجارت است
چون باز کردن متاع و در بوزه دیدن و بردن بدکان و برگردن بعیب و مانند
آن در آن دستوری مندرج گردد و بر او بدین دستوری روا نباشد که زنی بخواهد
یا نفس خود را باجارت دهد اما روا باشد که اموال تجارت را باجارت دهد
و چون وی را دستوری در نوعی از مال داده باشد در همه انواع ماذون نگردد
و همچنین اگر وی را دستوری سالی یا ماهی داده باشد بعد از آن مدت ماذون
نباشد و همچنین اگر ده دینار یا صد دینار مثلا بوی داده باشد تا چیزی معین بخرد
در تجارت ماذون نشود مگر که گفته باشد که بدین صد دینار بخر و بفروش پس
روا باشد که بنده آن چیز بخرد و بفروشد و زیاده بران روا نباشد که بزیاده از آن
خرید و فروخت کند و بنده ماذون بگریختن معزول نگردد و بنده را روا نباشد
که صدقه دهد یا از مال تجارت بر نفس خود نفقه کند و اگر بنده را دید که چیزی می
خرید و یا می فروخت سید خاموش شد خاموشی سید دستوری نباشد در خرید
و فروخت و اگر دیون بسیار بر بنده ماذون گرداند ملک سید از آنچ در دست

بنده است بر وی نگردد تا اگر بدستوری ماذون وام خواهان وی چیزی از ان
بخشد یا بفروشد یا ازاد کرداند درست اید و باذن بنده بی دستوری وام
خواهان درست نیاید و اقرار ماذون بدیون معامله درست باشد اگرچه از
برای پدر و پسر خود کرده باشد و بغیر دیون معامله در باب اقرار یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی و پدر را روا نباشد که از مال پسر تصرف کند و مال پسر آن
باشد که بصنعت خود کرده باشد یا از میراث کسی بوی رسیده باشد پدر را
در خریدن و فروختن بیع درست نباشد و اگر بدزدد دزد باشد اما حد واجب
نیاید اما تعزیر واجب اید و هر که بندگی شخصی داند روا نبود که با وی معامله کند
تا وقتی که بداند که وی از طرف سید ماذون است و اگر آن بنده گوید که من
ماذون ام کفایت نبود همچو راهن که در فروختن مرهون گوید که من ماذون ام
از طرف مرتهن و اذن سید بدان دانند که از سید بشنوند یا بینه ثابت شود
و یا میان مردم فاش شود که وی ماذون است اگر بنده گوید که سید بر من حجر
کرده است و سید گوید نکرده ام با وی معامله نشاید کردن و اگر داند که بنده
ماذون است و با وی معامله کرد و امتناع نمود از تسلیم حق وی تا وقتی که گوا
بیارد بر اذن وی رسد ش و اگر بنده ٔ ماذون متاعی فروخت و ثمن وی قبض
کرد و بتلف آمد و آن متاع مستحق بدر آمد مشتری را رسد که بدل ان را از بنده ٔ ماذون
و از سید وی طلب دارد و همچنین اگر بنده ٔ ماذون چیزی خرید بایع را رسد
که ثمن از بنده و هم از سید طلب دارد و همچنین اگر عامل قراض چیزی خرید از
برای قراض بایع را رسد که بها از رب المال نیز طلب کند و دیون معاملات بنده
ماذون از مال تجارت ادا کند و از کسبهای وی نیز اگرچه بغیر تجارت
کسب کرده باشد چون اصطیاد و احتطاب و آنچ زیاده اید در ذمت

شکار   هیزم کشی

وی

وی باشد تا وقتی که ازاد کردد و بدانچ [illegible] کسب کند حق کرد
و اگر سید ازانچ در دست ماذون بود [illegible] بتلف [illegible] لازم
شود و غرامت اقل ازین بود از دین [illegible] سید بنائ ماذو
را کشت و در دست ماذون هیچ [illegible] دیون وی بر سید لازم
نیاید و چون ماذون را بفروشد مجبور [illegible] وی را ازانچ در دست
مشتری کسب کند ادا کنند و [illegible] بمرد و بر ذمت وی حق حل بود
بمرگ وی حال گردد تا اگر در [illegible] بوده باشد حالی ادا کنند و اگر
و اگر بنده غیر ماذون بی [illegible] چیزی بخرد و یا بفروشد و یا زنی بخواهد
بیع و شری و نکاح باطل بود و اگر بی دستوری سید هبه یا وصیتی قبول کند درست
اید و چون بی دستوری چیزی خریده باشد اگر در دست وی باقی بود و یا
در دست سید بایع استرداد کند و اگر بتلف آمده باشد از سید نتواند مطالبه
کردن و اگر در دست بنده بتلف آمده باشد بذمت وی تعلق گیرد نه
برقبه وی تا بعد از عتق طلب دارد و اگر بنده بوکالت دیگری بی اذن
سید چیزی خرید یا فروخت بیع و شری درست نباشد و اگر سید چیزی ملک
بنده ٔ خود گرداند ملک وی نشود و تصرف بنده در ان چیز نباشد مگر
باذن سید وی **فصل** اگر میان بایع و مشتری اختلاف بر اید در حکونگی
بیعی که میان ایشان رفته باشد بعد ازان که هر دو را اتفاق بود بر درستی بیع
همچو اختلاف کنند در قدر ثمن یا در جنس وی یا در صفت وی یا در تاجیل یا قدر
اجل وی یا در قدر مبیع اگر یکی را ازیشان بینه باشد حکم ببینه کنند و اگر هیچ یکی را نبود
یا هر دو را بینه باشد هر دو سوگند بخورند هر یکی از ایشان سوگند بخورد بر نفی انچ
ان دیگر گوید و بر اثبات آنچ خود گوید و در یک سوگند جمع کند میان نفی و اثبات

پس اول بایع بگوید که والله من این را بتو بنود دینار نفروخته ام بلکه بصد دینار
فروخته ام پس مشتری گوید که والله من این را بصد دینار نخریده ام بلکه بنود دینار
خریده ام و چون هر دو سوگند خورند اگر یکی از ایشان بان دیگر بساخت
نیک باشد و اگر نساخت قاضی عقد را فسخ کند و ایشان نیز فسخ توانند
کرد و چون فسخ کردند بر مشتری لازم بود که مبیع را اگر باقی بود حساً و حکماً با جمیع
زواید بر بایع رد کند و اگر تالف بود حساً یا حکماً با جمیع تولید همچنانکه بدیگری
فروخته باشد و یا بنده بوده باشد و آن را آزاد کرده باشد و یا وقف کرده
قیمت روز تلف را از برای بایع غرامت کند و اگر باقی بود ولیکن معیب
شده باشد در دست وی با ارش نقصانی بر بایع رد کند این اختلاف
میان ورثهٔ بایع و مشتری همچنان باشد که میان بایع و مشتری و اگر گوید که من این
این کالا را بتو بفروخته ام بصد دینار مثلاً و آن دیگر گوید که بمن بخشیده هر یکی
از ایشان سوگند بخورد بر نفی قول آن دیگر و چون هر دو سوگند خورده باشند
بر مدعی بخشش بود که آن را با جمیع زواید بر آن دیگر رد کند و اگر یکی از بایع و مشتری
دعوی صحت بیع کند و آن دیگر دعوی فساد بیع همچنانکه گوید این را بتو فروخته
ام بصد دینار مثلاً و مشتری گوید که بصد دینار خریده ام و یک خیک خمر قول قول
مدعی صحت بود با سوگند و اگر متاعی خرید و قبض کرد بعد از آن مشتری آمد و از آن
جنس متاعی را بر بایع بعیبی رد می کند اگر بایع گوید که این متاعی نیست که
از من خریده قول قول او باشد و اگر مسلِم مسلَم فیه را از مسلَم الیه قبض کرد
و بعد از آن آمد و می خواهد که آن را بر مسلَم الیه رد کند بعیبی و یا میگوید که این بر آن
وصف نیست که من بسلم داده ام و مسلَم الیه می گوید که این آن چیز نیست که
من داده ام یا بر آن وصف است قول قول مسلِم بود و اگر مشتری گوید

که این بنده که بمن فروخته حر الاصل است و بایع گوید که مملوک است
قول قول بایع بود و اگر مشتری گوید که این بنده را بمن فروخته بآنکه
نویسنده باشد و بایع گوید بشرط نویسندگی نفروخته ام هر دو سوگند بخورند
و اگر چیزی بهای موجل فروخت و بایع گوید که اجل بسر آمده است و مشتری
گوید که بسر نیامده است قول قول مشتری باشد و اگر اختلاف در بیع میان
وکیل بایع و وکیل مشتری باشد هر دو سوگند بخورند و اگر طعامی بکیل خرید
و قبض کرد بکیل و یا بوزن خرید و بوزن قبض کرد بعد از آن دعوی می کند
که ناقص بود اگر دعوی آن مقدار نقصان می کند که مثل آن در کیل و وزن
واقع شود قبول کنند و اگر زیاده بر آن دعوی می کند قول قول دافع بود و اگر
شخصی چیزی بدیگری فروخت بعد از آن متوفی شد پس پیدا شد که آن چیز
ملک پسر بایع بود و مشتری می گوید که پدر تو آن چیز از برای حاجت
تو در وقت صغر تو فروخته است و پسر می گوید که در حال صغر من فروخته
است ولیکن از برای نفس خویش فروخته است بتعدی قول قول
مشتری باشد **فصل** فی مسایل متفرقه اگر چیزی از دیگری فرا گرفت
تا بعضی از آن چیز بخرد پس آن چیز در دست وی بتلف آمد بی تعدی ضمانی
آن بهٔ دیگر لازم نیاید و چون بسبب عیب مبیع با بیع رد نکرد و در دست
وی بتلف آمد بر مشتری ضمانی آن لازم گردد و چون ولی طفل چیزی خرید
و عیبی بدان چیز ظاهر شد اگر بیع بعین مال کرده بود پس بیع باطل بود و اگر
در ذمت کرده باشد از برای ولی واقع شود نه از برای طفل و چون بایع
و مشتری از یکدیگر آن مقدار متفرق شدند که زیاده بود بر آنچه میان دو
صف نماز بود خیار مجلس ساقط گردد و اگر بنده بخرید و در دست مشتری

تلف حسی مثل موت

شرط ٢

از برای طفل ٣

بگریخت اگر آن بنده در دست بایع و یا در دست بایع بایع نگریخته
باشد پس این گریختن عیب حادث بود و اگر در دست بایع یا در دست
بایع بایع گریخته باشد اگر باین گریختن در دست مشتری قیمت وی کم نشده
باشد تواند که وی را بر بایع رد کند بعیب و اگر قیمت وی کم شده باشد
حق رد قهری بیفتد ولیکن ارش عیب قدیم تواند طلب کردن و اگر
بنده خرید و ان بنده گل می خورد تواند رد کردن مگر که اندک خورد و اگر بر دست
مملوک یا بر عضوی دیگر از اعضای وی وشم بود اگر قیمت وی بدان ناقص بود
توان رد کردن و اگر نه نتوان رد کردن و اگر دابه یا بنده خرید بعد ازان بدانست
که آن بس بزرگست رد نتواند کرد مگر که از کار کردن ضعیف باشد
که توان رد کردن و اگر چیزی خرید و در وی عیبی بیافت و راضی شد بعد
ازان عیبی دیگر در وی بیافت تواند رد کردن و همچنین اگر دو بنده خرید و در یکی از
ایشان عیبی بیافت و راضی شد بعد ازان در ان دیگر عیبی بیافت هر دو
را تواند رد کردن و اگر چهارپای فربه خرید و در دست وی لاغر گشت بعد ازان
در وی عیبی بیافت بقهر رد نتوان کرد و اگر چیزی فروخت بکسی و پیش از قبض
ثمن مشتری بگریخت اگر مفلس بود بایع تواند که بیع فسخ کند و مبیع اخذ کند
و اگر مفلس نباشد مبیع را از برای حق وی بفروشد اگر بهای مبیع بحق بایع وفا
نکند بقیه که بماند در ذمت مشتری باشد ذکر المسائل کلها الامام محی السنة فی التعلیق
اگر بوکیل خود گفت که این بنده مرا بصد دینار بفروش مثلا وکیل رفت و آن بنده را
بدو کس بفروخت بیع درست نباشد و اگر بنده بیمار را بخرید بظن آنکه آن چیزیست
که عارض شده است درگذرد و نماند پس معلوم شد که آن بیماری وی دق
قدیم است تواند رد کردن همچنانک بنده خرید و بر تن وی دملی است و او دانست

بعد

بعد ازان معلوم گشت که آن دمل نبود بلک اصل جذام بود تواند رد کردن
و همچنین اگر بنده خرید و بر تن وی سپیدی بود و ظنش بود که آن بهق است
نه بیسی پس پیدا گشت که آن برص است هم توان رد کردن و اگر گوزه
خرید دیدن اندرون وی شرط نیست و اگر جامه در نوردیده خرید که بگشودن
متعیب می شود همچو شابجانی و ادق مصری دیدن ظاهر ان کفایت بود و اگر
چیزی خرید و مشتری بعیب آن عالم بود بعد ازان اندعی گوید که این عیب بیشتر
ازانست که من تقدیر کردم تواند رد کردن چون سوگند بخورد که در وقت دیدن
مقدار عیب وی را ندانست و اکنون دانست که ردی کند یا سوگند بخورد
که عیب وی زیاده است برانچ وی دانست و همچنین اگر گوید که من ندانستم
که آن عیبست و مثل وی جاهل بود بدان سوگند بخورد و رد کند ذکر المسئلة
القاضی ابو سعید الهروی فی الاشراف و اگر شخصی عقاری خرید بعد ازان وقفیة
ظاهر شد و بر انجا خطوط متقدمان است ولیکن فی الحال کسی بوقفی ان عقار
گواهی نمی دهد مشتری را خیار ثابت شود ذکر المسئلة ابو المکارم فی
العدة و اگر چیزی در شب تاریک خرید همچنان بود که نادیده خرید تا بیع درست
نباشد ذکره فی شرح مختصر الجوینی و اگر چیزی فروخت بعد ازان دعوی می کند
که در ان وقت که من ان چیز فروختم نابالغ بودم و مشتری انکار می کند
قول قول بایع بود و همچنین اگر دعوی دیوانگی می کند و دیوانگی وی معهود بوده
است و اگر ظالمی یکی را مصادره کرد بمالی و ان مظلوم رفت و عقاری که داشت
فروخت و ان مال بظالم داد اگر مشتری معترف بود بدان که بایع را هیچ
طریقی در خلاص ازان ظالم نبود نه باستقراض و نه بتسلیم آن عقار بان ظالم
بیع باطل بود و صبره بزرگ از جوز و لوز و پنبه و غیران همچو صبره طعام بود نادرست

ذکره الامام حجة الاسلام فی الفتوی

طاهر آن کفایت بود و اگر مشتری تسلیم ثمن کرد بایع و بایع مبیع را محبوس کرد و بمشتری نداد تا آن مقدار زمان گذشت که مثل آن مبیع را در آن مدت اجرتی باشد اجرة المثل آن مدت بر بایع لازم گردد و اگر گوید که این کالا را بتو بفروختم بصد دینار موجل تا ماهی بشرط آنکه مرا بسه روز خیار باشد پس پیش از آنکه بایع ازین الفاظ فارغ شود مشتری گفت بخریدم بیع درست نباشد تا وقتی که بایع از آخرین حرف سخن خویش فارغ شود بعد از آن مشتری گوید که قبول کردم و همچنین اگر ولی گوید که من دختر خود را بتو دادم بزنی بصد دینار مهر موجل تا مدت یک ماه و پیش از تمامی سخن ولی داماد گفت که قبول کردم نکاح درست نباشد و اگر سرایی خرید و بعد از آن بدانست که بر بام آن سرای ناودان مردی هست حق ردش ثابت شود و اگر مردی متاعی خرید بعد از آن بدیگری گفت که نیمی از بهاء آن متاع ببایع داد و وی در آن کالا شریک نگردد و اگر گفت این طعام را بتو بفروختم و مشتری گفت بخریدم بشرط آنکه من ازین طعام نخورم این بیع درست آید بخلاف آنکه اگر بایع شرط کرده باشد که بیع باطل بود و اگر گفت که این کالا را بمن عطا کن بده دینار و بایع گفت عطا کردم بیع درست آید و اگر بنده خود را گفت که نفس خود را بفلانی بفروش و بنده فروخت بیع درست آید و اگر بنده دیگری را گفت نفس خود را از برای من از سید خود بخر و بنده خرید بیع باطل بود و فی الصورة الاخیرة الصحیح خلافه و اگر چیزی که مغصوب است در دست غاصب از مغصوب منه خرید و در وقت بیع گفت که من قادرم بر انتزاع آن بیع درست آید و چون عاجز شود از انتزاع بیع فسخ تواند کردن و اگر پیش قاضی گفت که من قادر بودم بر انتزاع ولیکن میان من و غاصب عداوتی حادث شد که بسبب

ان

آن از انتزاع عاجز شدم چون سوگند بخورد فسخ بیع تواند کرد و اگر جامه از کسی می خواست تا بخرد که درازی آن جامه ده گز بود و پس بایع جامه دیگر که بیست گز است اخراج کرد بظن آنکه این جامه ده گز است و با مشتری بغلط بیع کرد چون آن مشتری آن جامه را ندیده باشد بیع درست آید و غلط بایع را اعتباری نبود و اگر بعد از ایجاب و قبول در مجلس گوید که من باین بها راضی نیستم بیع منفسخ گردد و همچنین اگر گوید که باین بها راضی نمی شوم بلکه باین مقدار دیگر راضی می شوم بیع منفسخ گردد و اگر ظاقی از جرم خرید و بعد از آن وی را در آب غسل کرد پس بر عیب آن مطلع گشت حق ردش ساقط شود اما اگر روغنش داد بعد از آن بر عیب آن واقف شد حق ردش ساقط نگردد و اگر بنده علیل دارد و بروی اثر سفر و تعب بسیار که در راه رسیده است و بید المردی گفت که این بنده را از من بخر که این مرض وی از تعب سفر است و بدین نزدیکی ازوی زایل شود پس آن مرد رفت و آن بنده را خرید و بدین عیب بروی رد کند و اگر بنده خرید و بر عیب آن واقف شد و ویرا طبیب امر کرد که اگر آن بنده را رگ زند و حجامت کند و آن عیب ازوی زایل گشت حق رد ازوی ساقط شود و طریق وی آن باشد که اول بیع فسخ کند و بعد از آن فصد و یا حجامت کند و چون بعد از فسخ بمرد در ضمان مشتری باشد و اگر صحت یابد ملک بایع را بود و اگر یخ را در یخدان بکسی فروخت اگر مشتری آن را دیده باشد بعد از آن خرید نگریم اگر در تابستان بود و از وقت دیدن تا بوقت خریدن آن قدر زمان گذشته باشد که بعضی از آن یخ گداخته شده باشد پس بیع درست نباشد و الا درست بود و اگر در نهادن مشتری یخ زاید بود باشد بیع باطل بود و اگر بنده را خرید و بعد از آن موی سر وی بتراشید پس بر

سخت ... و بیماری وی زیاده ... را خرید و ویرا ... رگ زند و یا حجامت کند آن عیب ازوی زایل شود و نماند رفت و آن بنده را هم

عیب آن بنده واقف شد حق ردش نباشد واکر کوید کر این متاع
را بتو بفروختم ومشتری کوید بلی یا آری بیع منعقد نشود ذکرهما الشیخ
ابو عاصم العبادی فی الزیادات واکر بنده را خرید وویرا حجامت کرد
ویا رک زد یا چهارپائی خرید وآنرا بزغ کرد بعنی بیطاری بس بر عیب ان
واقف شد حق ردش ساقط نکردد ذکره الامام البغوی فی التعلیق
واکر در دست بایع عیبی در آمده باشد وباز مرتفع شده ومدتی دراز کذشته
باشد تا حدی که بر ظنها غالب شده باشد که آن عیب زایل شده است
ونمانده وبعد از ان رفته باشد وبکسی دیکر فروخته ودر دست مشتری آن عیب
باز یافت شود حق ردش ثابت نباشد ذکره القاضی فی الاشراف
اکر بایع ثمن مبیع قبض کرد وبعد از ان آمد ودرم ناسره را آورد ومشتری انکار
کرد کر ان درم از ان درمها نبود قول قول مشتری باشد واز بایع نشنوند مکر بینه

كتاب السلم

بدانک سلم را شش شرط است **شرط اول** تسلیم راس المال در مجلس عقد
بس اکر از مجلس عقد متفرق شدند بی تسلیم راس المال سلم باطل بود واکر بعضی
تسلیم کرد وبعضی نکرد دران بعضی که تسلیم کرده درست بود ودران بعضی که
نکرده باشد باطل بود واکر راس المال قبض کرد وباز بیش مسلم با مانت
نهاد ویا دادهٔ دین مسلم کرد سلم درست اید واکر در ذمت شخصی دیناری
چند داشت وکفت آن زر که مرا بر تست بتو دادم بسلم ووی قبول کرد سلم
درست نباشد واکر مسلم مسلم الیه را براس المال بر شخصی حواله کرد اکرچه
دران مجلس تقبض وی برسد که سلم درست نباشد واکر راس المال معاینه باشد
ولیکن مقدار وی معلوم نباشد سلم درست آید وچون فسخ سلم اتفاق افتد اکر

در

در کمیت وی اختلاف کنند قول قول مسلم الیه بود اکر راس المال
سلم متقوم بود وصفات ویرا بدین ضبط کرده باشد وقیمت ان
ندانند سلم درست اید **شرط دوم** باید که مسلم فیه دین باشد تا اکر
کوید که این جامه را بتو دادم بسلم با این بنده نه سلم منعقد شود ونه بیع ودر سلم
تاجیل شرط نیست بلک سلم حال درست آید بس اکر تصریح بحال یا
باجل کرده باشد نیکو بود واکر مطلق عقد سلم ببندد سلم درست اید ودر
حال لازم کردد واکر موجل عقد سلم ببندد وبس در ان مجلس اسقاط
اجل کنند حال کردد واجل ساقط شود واکر حال یا مطلق عقد سلم ببندد
ودران مجلس الحاق اجل کنند موجل کردد **شرط سیم** آنست که چون
سلم موجل دهد باید که معلوم باشد تا اکر سلم داد وموجل کرد تا بوقت غله یا بوقت غله
برکرفتن یا تا وقتی که حیل از موغان بیاید مثلا سلم درست نباشد واکر
سلم را موجل کند تا بعید درست اید ومحمول بود بر عید اول واکر سلم دهد
تا بسالی یا تا بدو سال یا بیشتر درست اید واکر کوید تا باول فلان یا باخر
فلان ماه سلم درست نباشد واکر کوید که سلم دادم تا در روز جمعه یا در رمضان
تسلیم کنی سلم درست نباشد واکر سلم داد در جنس معین که نیمی از ان
در وقت معین ونیمی دیکر از ان نیز در وقتی دیکر معین بود تسلیم کند سلم درست اید
شرط چهارم باید که مسلم فیه در وقت محل متعذر التسلیم بود تا اکر سلم
در چیزی دهد که در وقت حلول اجل منقطع بود همچو رطب در زمستان
سلم باطل بود وهمچنین اکر سلم در کوشت صید دهد در بقعه که کوشت صید دران
بقعه نادر بود درست نباشد واکر مسلم فیه عام الوجود بود در وقت حلول
اجل اکر بیش از ان یا بس از ان منقطع کردد زیان ندارد واکر چیزی

عام الوجود سلم داد و در وقت حلول منقطع گردد ~~زبان ندارد~~ کشت
سلم دهنده را خیار ثابت شود در فسخ و امضاء عقد تا بوقت یافتن
مسلم فیه و اگر در جزی سلم داد که در ان بقعه نباشد اما از بقعه دیگر بدان بقعه
آرند از بهر فروختن را سلم درو درست اید **شرط پنجم** اگر عقد
سلم در موضعی رفته باشد که صلاح تسلیم ندارد اما آوردنش را مؤنتی باید تعیین
مکان تسلیم واجب بود و اگر آن موضع را صلاحیت تسلیم بود و آوردنش
را بسیار مؤنتی نه باید معین کردن مکان تسلیم واجب نبود **شرط ششم**
باید که مسلم فیه معلوم القدر باشد بکیل یا بوزن یا بگز یا بشمار و در خربزه و خیار
و انار و بادنجان و خایه بکیل درست نباشد و همچنین در تره بدسته سلم درست نباشد
بلک بوزن تعیین باید کرد و در خشت جمع میان شمار و وزن واجب بود
و اگر پیمانه معهود بود که معامله بوی کنند تعیین وی لغو باشد و سلم درست آید
و اگر معهود نباشد سلم بنبا دابد و اگر در جامه یا طعامی سلم داد و وصفش
کرد بعد از ان در جامه دیگر یا طعامی دیگر از ان جنس سلم داد بهمان صفت
درست اید اگر متذکر باشد از اوصاف آن و اگر سلم داد در گندم ضیعه معینه
یا میوه بستان معین یا میوه غله دیه کوچک سلم درست نباید و اگر در میوه
یا غله ناحیتی یا دیه بزرگ سلم داد سلم درست آید **شرط هفتم** باید که مسلم فیه
مضبوط صفات باشد صفاتی که غرض بان مختلف می شود تا در عقد سلم
یاد کنند پس سلم معجونات و غالیه و موزه و کفش و تریاق درست نباشد و در جامه
عتابی درست اید و در کمان و تیر مخروط و نان سلم درست نباشد و در پنیر
و کشک و شهد و شمع و شیره سلم درست باشد و اگر در کنیزک سلم دهد با ولد آن
کنیزک یا خواهر وی یا در گاو و گوسفند سلم دهد با گوساله یا بره وی یا در حیوان

آبستن

آبستن سلم دهد باطل بود و در حیوان سلم روا باشد و حیوان انواع است
اگر در بنده سلم دهد واجب بود که نوعش را چون ترکی یا رومی یا هندی
و وصف نوعش را بیان کند چون اختلاف واقع بود و رنگش را از سپیدی
و سیاهی و وصف سپیدی را از گندم گون از سمرت و شقرت و وصف
سیاهی را از صفا و کدورت بیان کند چون اختلاف واقع بود و واجب
بود که سنش را بیان کند بگوید که محتلم یا شش ساله یا هفت ساله بود
مثلا و این امر تقریبا بود و رجوع در احتلام با بنده کنند و در سن اعتماد
بر قول وی کنند چون بالغ بود و بر قول سید اگر ولادت وی در اسلام بود
باشد و الا رجوع با نخاسان کنند و واجب بود که قدش را نیز ذکر کنند
که کوتاه بود یا دراز و یا میانه و ذکر کنند که نرینه بود یا مادینه و چون مادینه بود
ذکر کنند که بکر بود یا ثیبه و اگر در شتر سلم دهد شرط است که ذکورت و انوثت
و سن و رنگ و نوع یاد کنند و اگر سلم در اسب و گاو و استر و خر و گوسفند
دهد ذکر این اوصاف واجب بود و اگر سلم در مرغ دهد نوع و بزرگی و کوچکی
جثه واجب بود و ذکر کردن ... در ماهی زنده و مرده سلم دادن روا باشد
و در گوشت سلم دادن رواست و بیان جنس که گوشت بز است یا گوسفند یا
گاو و یا گوسفند و نوع که گاو اهلی یا جاموس یا گوشت گوسفند و یا بز و
بیان سن که گوشت بزرگ یا کوچک شیرخوار یا از شیر باز افتاده و گوشت
چراکننده یا معلوفه و گوشت نر یا ماده خصی یا غیر خصی از ران یا از کتف
یا از پهلو واجب بود و چون سلم در جامه دهد بیان جنس و نوع و درازی
و پهنا و سطبری و باریکی و کوتنکی و تنکی و نرمی و درشتی واجب بود و در جامه
مقصور سلم روا باشد و اگر مطلق داده باشد جامه خام باید داد و در پیراهن

رسن نیز در مرغ ذکر کردن واجب بود اگر اهلی باشد یا ... کذا صحت

وشلوار سلم روا باشد چون طول وعرض وتنگی وفراخی وی ضبط وبیان
کرده باشند ودر گوشت پخته وبریان کرده ودر دوشاب وانگبین مصفی
بآتش ودر شکر وفانید روا نباشد ودر پشم وپنبه وابریشم سلم روا باشد واگر مطلق
داده باشد وچون در پشم سلم دهد ذکر شهر ورنگ ودرازی وکوتاهی وبهاری

در عسل گر آتش آثار بسبیل تصفیه کرده باشد سلم درست کذا صحت

وپاییزی واجب بود همچنین واجب بود یاد کردن که پشم گوسفند نر باشد
یا پشم گوسفند ماده وحکم موی وپشم شتر حکم پشم گوسفند است وچون سلم در
پنبه دهد بیان شهر ورنگ ودرشتی ونرمی ونو وکهن واجب بود ودر پشم
شسته وپنبه زده سلم روا باشد وچون سلم در ابریشم دهد ذکر شهر ورنگ
وباریکی وستبری واجب بود ودر قز سلم روا نبود چون کرم دروی باشد
خواه زنده بود وخواه مرده وبعد از خروج کرم سلم دروی روا باشد وچون سلم
در ریسمان می دهد بیان آنچ در سلم پنبه واجب است آنجا واجب بود
وذکر باریکی وستبری نیز واجب بود وچون سلم در هیمه می دهد ذکر نوع وستبری
وباریکی ووزن واز نفس درخت بود یا از شاخ واجب بود وچون سلم
در تیر خانه دهد بیان نوع ودرازی وستبری وباریکی واجب بود وچون سلم در چوب
تیر وکمان دهد ذکر نوع وستبری وباریکی واجب بود وچون سلم در آهن می
دهد بیان نوع وذکورت وانوثت ونرمی ودرشتی واجب بود ودر ادویه ذکر
نوع از قلعی وغیره وذکر درشتی ونرمی ووزن واجب بود ودر مس نیز همچنین
بود ودر پیه ومشک وعود وعنبر وکافور وگچ وآهک وسنگ آسیا وبنا سلم
روا باشد ودر کوزه وسبو وخم وطشت وچراغ پایه وآفتابه وپاتیله سلم
روا نبود اما در سطل مربع واز اینها آنچ در قالب ریزند سلم دروی روا باشد
ودر پوست سلم روا نباشد اما در رقعات چرم وپارهای پوست بوزن روا باشد

ودر

ودر کاغذ بعدد سلم روا باشد وبیان نوع ودرازی وپهنا واجب بود ودر آنچ
سلم روا باشد ودر عدس و(انوار) جلبوک روا نباشد ودر آرد سلم روا باشد وچون در
گندم و(برنج) وخرما وامثال ایشان سلم دهد ذکر جنس ونوع ورنگ ونو وکهن
وبزرگی دانه وکوچکی آن واجب بود وچون در عسل سلم دهد ذکر رنگ
ووزن وبیان آنکه شهری یا کوهی وبهاری ویا خزانی یا تابستانی بود واجب
بود **شرط هشتم** آنست که صفات آنچ دروی سلم می دهد باید که سلم دهنده
وسلم ستاننده هر دو دانند تا اگر هر دو یا یکی از ایشان جاهل بود بصفات وی
سلم درست نباید وهمچنین باید آن پیمانه ذکر کرده را هر دو دانند ودیگران
نیز دانند والا سلم درست نباشد وچون آن صفات وآن پیمانه را دو عدل دیگر
غیر از سلم دهنده وستاننده دانند کفایت باشد **فصل** بدانکه عوض
فرا گرفتن از آنچ دروی سلم داده است روا نیست پس اگر سلم ستاننده
آنچ دروی سلم داده است بیارد اگر از آن جنس واز آن نوع نباشد چو سلم
در گندم داده باشد ووی جو بیارد ویا در گندم سفید ووی گندم سرخ بیارد
قبول کردن حرام بود واگر از آن جنس واز آن نوع باشد اگر بهتر از آن باشد
که وصف کرده باشند قبول واجب بود واگر کمتر از آن باشد قبول واجب
نباشد اما روا باشد وهرچه سلم دروی بکیل داده باشد قبض آن بوزن روا نباشد
وبعکس آن نیز روا نباشد ودر وقت پیمودن پیمانه را نجنبانند ودست
برکنارهاش ننهند وچون سلم در گندم داده باشد واجب باشد که چنان تسلیم
کند که از توزکاه وسنگ وکلوخ وخاک وگوزر پاک وخالی بود واگر اندکی از اینها
دروی باشد اگر سلم دروی بکیل داده باشد روا باشد واگر بوزن روا نبود واگر سلم دهنده

اگر سلم فیه از آن جنس است که وی

بر سلم ستاننده در غیر جای تسلیم کردن ظفر یابد اگر نقل وی را مؤنتی نمی باید

چون دینار و درم در سلم دهنده را مطالبت رسد از وی چون اجل حال بود
واگر مؤنتی باید چون گندم و جو ویرا مطالبت نرسد نه بعین و نه بقیمت آن
فصل بدانک قرض دادن مستحب است و در قرض ایجاب
وقبول شرط است و قرض دادن درست نباید مگر از کسی که اهل تبرع
بود و چون قرض فاسد بود آنچ بقرض داده باشد بملک قرض گیرنده نشود
و تصرف وی در آنجا بعد از قبض و پیش از قبض نافذ نباشد و چون قرض
درست بوده باشد آنچ بقرض گرفته باشد بقبض ملک وی گردد ولیکن
مادام که عین آن در ملک قرض گیرنده باقی بود قرض دهنده قبول واجب بود
واگر آن عین باقی نباشد اگر مثلی بوده باشد چون گندم و جو و امثال آن مثلی
لازم بود دادن واگر متقوم بوده باشد چون جامه و حیوان هم مثل آن در صورت
لازم بود دادن و هرچه در وی سلم روا باشد قرض آن روا باشد مگر کنیزک که سلم دادن
در وی رواست و قرض دادن وی بکسی که نکاح وی از برای وی محظور شود
روا نبود و هر چیزی که سلم در وی روا نیست قرض دادن وی نیز روا نباشد
مگر نان که سلم در وی روا نیست و قرض آن بوزن رواست نه بعدد و قرض
دادن خمیرمایه روا نیست و شرط است که آنچ بقرض می دهد معلوم بود
بکیل یا بوزن و اقراض مکیل بوزن و اقراض موزون بکیل روا باشد و هر قرض
که منفعت بصاحب وی کشد ربوا باشد پس اگر چیزی بقرض دهد بشرط آنک
زیادت از آن که داده است یا بهتر از آنچ داده است باز گرداند
قرض باطل بود اگر چیزی بقرض داد و شرط نکرد و قرض گیرنده زیاده از آنچ
گرفته است یا بهتر از آن باز گرداند یا از برای وی چیزی بهدیه فرستد
روا باشد بی کراهیتی واگر نقدی بدیگری بقرض دهد و سلطان معاملت بدان

نقد

نقد باطل کند قرض دهنده را نرسد مگر آن نقد که بوی داده است

کتاب الرهن

ارکان رهن شش است راهن یعنی رهن نهنده و مرتهن یعنی رهن گیرنده
و مرهون یعنی آنچ برهن نهد و مرهون به یعنی آن دین که بوی برهن نهد
و صیغه رهن یعنی ایجاب و قبول و قبض مرهون **رکن اول و دوم**
راهن و مرتهن است و شرط ایشان آنست که عاقل و بالغ و اهل تبرع
باشند تا رهن نهادن و رهن گرفتن کودک و دیوانه درست نباشد
و ولی طفل را روا نبود که مال وی را برهن نهد مگر که مصلحت طفل در وی باشد
همچنانک چیزی که دویست دینار ارزد مثلا از برای طفل بصد دینار بنسیه
بخرد و چیزی که بصد دینار ارزد بدان دین برهن نهد روا باشد و روا باشد
که مال طفل را بر سبیل غبطه بنسیه بفروشد و یا بنا بر ضرورتی همچو در وقت
غارت و مانند آن و بدان چیزی برهن بستاند **رکن سوم** مرهون است
و شرط مرهون آنست که عین باشد و در وقت حلول دین قابل بیع بود
تا اگر دینی برهن نهد رهن درست نباشد و رهن غلام و کنیزک مدبر صحیح
نیست واگر چیزی از دیگری بعاریت فراگیرد تا بپیش غیری بدین خویش
برهن نهد روا باشد و رهنش درست آید چون عاریت ستاننده ذکر
جنس دین و قدر وی کرده باشد و آن کس را نیز که پیش وی برهن می
نهد ذکر کرده بود **رکن چهارم** مرهون به است و وی را سه شرطست
اول آنک دین باشد نه عین تا اگر عینی که در دست وی بعاریت یا بغصب
یا بسوم بود چیزی برهن نهد رهن باطل بود **دوم** آنک ثابت بود تا اگر
گوید که این عین را بها فلان چیز که از تو خواهم خریدن یا بقرض گرفتن

برهن کردم و وی قبول کند رهن باطل بود **سوم** آنک دین لازم بود تا اگر
مکاتب بنجوم کتابت یا مالک بجعل جعاله پیش از تمامی عمل چیزی برهن نهد
رهن باطل بود **رکن پنجم** صیغه است یعنی ایجاب و قبول و حکم وی
ظاهر است و اگر در عقد رهن شرطی کنند که از مقتضاء عقد و یا مصالح وی
باشد همچو تقدم مرتهن ببهاء مرهون بر دیگر وام خواهان و همچو گواه برگرفتن
بر دین و یا برهن رهن درست آید و اگر از مقتضا و مصالح عقد نباشد و از
برای راهن منفعت می دهد و از برای مرتهن مضرت همچنانک شرط کرده
باشد که در وقت حاجت مرهون را نفروشند و یا از برای مرتهن منفعت
دهد و از برای راهن مضرت همچنانک شرط کرده باشد که منافع با زواید مرهون
از آن مرتهن باشد رهن باطل بود **رکن ششم** قبض است و رهن لازم
نگردد مگر بقبض و قبض در عقار و منقول بدان وجه حاصل شود که در بیع یاد
کرده شد و اگر چیزی برهن کند و پیش از قبض آنرا بدیگری بفروشد و یا
ببخشد رهن باطل شود **فصل** و چون مرهون بقبض مرتهن برسد
راهن ممنوع بود از هر تصرفی که زایل کننده ملک بود چون فروختن
و بخشیدن و از هر تصرفی که مزاحم حق مرتهن باشد چون برهن نهادن
و از هر تصرفی که کم کننده رغبت بود چون بشوهر دادن کنیزک و از هر تصرفی
که کم کننده رغبت بود چون اجاره بعد از حلول دین که منقضی گردد و
چون بنده مرهون آزاد کرداند اگر مال بسیار دارد بنده آزاد گردد و اگر ندارد
آزاد نگردد و راهن را منع نکنند از انتفاع گرفتن از سرای که برهن کرده بود
و از خدمت فرمودن بنده مرهون و از بار برنهادن و برنشستن بر چهار
پای مرهون و از پوشیدن جامه مرهون چون باستعمال کردن نقصانی

اروی

اروی نیاید و هر تصرفی که راهن از آن ممنوع است چون مرتهن اجازت
دهد روا باشد و هر که شخصی بمیرد و دین بر ترکه وی تعلق گیرد مجموع ترکه وی
همچو مرهون باشد بدان دین اگر چه دین اندکی بود و ترکه بسیار تا وارثان
ویرا پیش از تمامی اداء دین تصرفی در آن ترکه به بیع و قسمت و آزاد کردن
و غیر آن بی اجازت غریمان روا نبود و چون اجل حال شود و مرهون را
بفروشد مرتهن ببهاء مرهون بر دیگر وام خواهان مقدم بود بمقدار دین خویش
و مرهون را راهن فروشد یا وکیل وی باذن مرتهن و یا مرتهن بفروشد باذن
راهن در حضور وی و اگر در غیبت وی باذن بفروشد بیع باطل بود و چون راهن
غایب بود و یا حاضر و از فروختن امتناع نماید قاضی وقف بفروشد و اگر در آن
شهر قاضی نباشد بنفس خویش بفروشد و مرهون در دست مرتهن بامانت
است تا اگر بی تعدی و تقصیر وی بتلف آید بر مرتهن ضمانی آن لازم نیاید
و دین وی از راهن نیفتد و هر عقدی که صحیح وی اقتضای ضمانی می کند چون
عاریه و بیع فاسد وی نیز اقتضاء ضمانی کند و ید وکیل و شریک و مستاجر
و عامل مساقات و قراض و مودع و ملتقط ید امانت است و ید مستعیر
و غاصب و مستام ید ضمانی است **فصل** و چون کسی مرهون
بتلف آرد و بدل آن فراگیرند حق مرتهن منتقل شود و بدان تعلق گیرد و خصم
در فراگرفتن بدل راهن بود تا اگر وی خصومت نکند مرتهن نیز نکند و چون
راهن و مرتهن رهن را فسخ کنند منفسخ گردد و اگر تنها مرتهن نیز فسخ کند هم
منفسخ گردد و اگر مرهون بآفت آسمانی بتلف آید رهن نماند و چون مجموع
دین را ادا کند مرهون از رهن بدر آید و اگر بعضی ادا کند بدر نیاید اگر چه اندک
مانده بود و اگر ذمت راهن از دین بری گردد بری کردن یا بحوالت

و هر عقدی که صحیح وی اقتضای ضمانی نکند چون رهن و اجاره و قراض و ودیعت فاسد وی نیز اقتضای ضمانی نکند

یا باعتیاض مرهون منفک شود و چون میان راهن و مرتهن در اصل
رهن یا در قدر مرهون اختلاف برآید راهن گوید که این چیز را بیش
تو برهن نکرده ام و مرتهن گوید که برهن کرده و یا راهن گوید که این یک
بنده را تنها برهن کرده ام و مرتهن گوید که دو بنده را برهن کرده قول قول
راهن بود و بر مرتهن بینه باشد و اگر راهن گوید که این چیز بیش تو برهن
کرده ام و لیکن بقبض تو نرسیده است و رهن لازم نشده و آن چیز
در دست راهن بود و یا در دست مرتهن و راهن گوید که از من غصب
کرده و یا در دست تو باجاره یا بعاریت یا بامانت است قول قول
راهن بود و بر مرتهن بینه باشد بر نفس قبض و یا بر اقرار راهن بقبض مرهون
و چون اقامت بینه کند بر اقرار راهن بقبض مرهون و راهن گوید که اقرار
من از سر حقیقت نبوده است راهن را رسد که مرتهن را سوگند دهد
بر نفی علم بر آن که اقرار وی از سر حقیقت نبوده است و اگر گوید که بعمد دروغ
گفتم از سوگند دادن متمکن نباشد و اگر راهن بعد از لزوم رهن اقرار کند
که این مرهون حق فلان شخص است یا از وی غصب کرده ام و مرتهن انکار
کند اقرار راهن در حال نافذ نباشد و چون از رهن بیرون آید و یا در دست
راهن آید حکم اقرار نافذ شود و بمنزله تسلیم باید کرد و چون مرتهن راهن
را اجازت دهد در فروختن مرهون بعد از آن باز از آن دستوری رجوع
کند و گوید که رجوع بیش از فروختن کردم و آن بیع باطل است و راهن گوید
که آنچ اداکردم از جهت دین مرهون اداکردم و مرهون از رهن بدر آمده
و مرتهن گوید که از جهت دینی دیگر قول قول راهن بود و اگر بر شخصی دو دین
باشد و مدیون از آن دو دین یکی را معین اداکند از دین معین کرده گزارده شود

واکر

و اگر بقصد هر دو دین اداکند از هر دو دین واقع شود و اگر مطلق اداکرده باشد
رجوع با وی کنند تا از هر دو دین می گیرد و یا یکی از آن دو دین چنانک وی
گیرد واقع شود و اگر چیزی بدین مؤجل برهن کرد بشرط آنک چون اجل حال
شود و دین وی نگزارده باشد مرهون را بدان دین بوی فروخته باشد رهن
و بیع هر دو باطل بود و اگر بنده خود را بدین شخصی بی دستوری وی رهن کرد
رهن درست آید و چون وی را در آن رهن بفروشد بهای آن رجوع نتواند
کرد و اگر پدر کنیزک خود را بیش پسر خود برهن نهد و بعد از آن با آن کنیزک
وطی کند و وی ولدی بیارد مستولده پدر گردد

كتاب التفليس

هر شخصی که بر وی از دیون چندان گرد آید که زیاده بود بر مالهای وی و آن دینها
دین حال بود و وام خواهان و یا مفلس از قاضی التماس حجر کند قاضی وی
را حجر کند و چون حجر کند تصرف وی بفروختن و بخشیدن و آزاد کردن باطل
باشد و اگر چه بوام خواهان خود فروشد و یا بدیگری باجازه ایشان اما اگر
چیزی در ذمت خود بطریق سلم بفروشد باطل نباشد و تصرفات غیر مالی
چون نکاح و طلاق و استیفاء قصاص و اسقاط وی نافذ باشد و اگر اقرار
کند بدینی و گوید که پیش از حجر بر من لازم شده است بسبب معامله و یا مطلق
گوید اقرار وی در حق غرما نیز نافذ بود و اگر اقرار کند بدینی و گوید که بعد از حجر
بر من لازم شده است بسبب معامله و یا مطلق گوید اقرار وی در حق غرما
مقبول نباشد و اگر گوید بسبب جنایتی بر من لازم شده است یا اقرار کند بعینی اقرار وی
در حق وام خواهان نیز قبول کنند و تصرفات وی بخریدن درست آید
و در آن چیز نیز که بعد از حجر بخرد از تصرفات ممنوع باشد و آنکس که بعد از

مجر چیزی بوی فروخته باشد چون با فلاس وی عالم بوده باشد نتلق
بعین متاع خود نتواند گرفت و بهای آن نیز با وام داران مقسط
نتواند بود و اگر مفلس را بر کسی دینی باشد و ویرا گواه پیش از یکی نبا

شد

باید که بگواهی دیگر سوگند یاد کند و همچنین اگر گواه ندارد و مدعی علیه
سوگند بروی رد کند که سوگند بخورد و اگر مفلس سوگند نخورد وام
دار و ویرا روا نباشد که سوگند خورد و همچنین اگر مفلس مرده باشد
و ورثه سوگند نخورند وام خواه وی سوگند نخورد و اگر کسی بسفر خواهد
رفت و بروی دین حال بود صاحب دین را رسد که بسبب
حاصل کردن آن دین از وی مانع سفر وی گردد و اگر دین مؤجل بود
منع نرسد و طلب پایندان و گواه برگرفتن نیز نرسد اگر چه
نزدیک بود که دین حال شود **فصل** قاضی مال مفلس را
و مال هر کس را که بروی دینی بود و از ادای آن امتناع نماید
بفروشد و بوام خواهان وی دهد و از برای مفلس یک دست جامه که لایق
حال وی باشد رها کند و نفقه وی را و نفقه کسانی که نفقه ایشان
بروی باشد تا مال می دهد تا وقتی که از قسمت مال وی فارغ شود
چون کسوب نباشد و چون بقیه از دین بماند نفس خودش
لازم نباید با جاره دادن از برای گزاردن آن بقیهٔ دین و کسبش نیز
لازم نباشد کردن چون آن دین بسبب مباح بروی لازم شده با

شد

چون نفقهٔ عیال و امثال آن و چون باخرت رود تا گزاردن بادی
مواخذ نباشد و چون ویرا هیچ مال نماند قاضی حجر از وی بردارد
و چون مدیون دعوی افلاس کند و یا مال مفلس را قسمت کند و بعد از آن

کوید

گوید مال من پیش از دین بود و وام خواهان انکار کنند اگر آن دین بسبب
خریدن چیزی یا بسبب قرض بروی لازم شده باشد پس بروی بینه
باشد بر افلاس خود و اگر بسبب جنایتی یا اتلافی و نکاحی لازم شده
باشد قول قول او باشد با سوگند و باید که گواهان از اهل دانش باطن باشند
بطول جوار یا بسیار نشستن با وی و اختلاط کردن و باید که در ادای گواهی چنین
گویند که او مفلس یا معسر است چیزی ندارد و بمحض نفی گواهی ندهند و بعد از
اقامت بینه بر افلاس خویش واجب است که سوگندی دیگر بخورد که وی
مفلس است و چیزی ندارد و لیکن وقتی که خصم درخواهد و چون اعسار به بینه

اعسار

یا سوگند ثابت شود حبس و ملازمت وی روا نباشد و امهال باید داد
تا چندانک موسر شود و اگر حاکم ویرا رها کرد و بعد از مدتی وام خواهان آمدند
و دعوی می کنند که وی مالی بدست آورده است و وی انکار می کند بر ایشان
بینه باشد پس اگر دو کس آمدند و گواهی دادند که مالی در دست وی دیدیم
که در آن تصرف می کرد غرما آن مال فرا گیرند پس اگر مفلس گوید که آن مال از آن
فلان شخص است در دست من بامانت و یا بقراض است اگر مقرّ له ویرا
مصدق دارد غرما را مطالبت نرسد و سوگند نیز نتوانند بوی دادن که با مقرّ له
اتفاق نکرده و از سر تحقیق اقرار می کنی و اگر مقرّ له ویرا تکذیب کند آن مال بوام
خواهان صرف کنند و اگر مقرّ له غایب بود توقف کنند تا وقتی که حاضر شود
پس اگر تصدیق کند از آن وی باشد و اگر نکند وام خواهان فرا گیرند و روا باشد
که پدر را بدین ولد محبوس گردانند اگر چه دین دین نفقات بود و این قول قول
غزالی و صاحب شرح لباب و حاوی است **فصل** اگر چیزی بدیگری بفروخت
و ثمن قبض ناکرده مشتری مفلس گشت بایع را علی الفور خیار ثابت شود

در فسخ بیع واسترداد مبیع اما بشرط چند **اول** باید که دین حال باشد تا
اگر موجل بود رجوع نتواند کرد **دوم** باید که استیفاء ثمن بسبب افلاس
متعذر بود و نه بسببی دیگر چون امتناع مشتری موسر و یا گریختن وی **سیم**
آنکه مبیع در ملک مشتری باشد تا اگر هلاک شده باشد و یا بدیگری نقل افتاده
رجوع نتواند کرد و اگر حق دیگری بدان تعلق گرفته باشد چون رهن وکتابت
رجوع نتواند کرد و اگر بدیگری نقل افتاده باشد و باز بدست وی افتاده رجوع
تواند کرد **چهارم** آنکه پیش از حجر بوی فروخته باشد نه در وقت حجر تا اگر چیزی بمفلس
محجور بعد از آنکه عالم بوده باشد بحال وی فروخته باشد رجوع با عین مال خویش
نتواند کرد **پنجم** باید که بمعاوضه محضه بوی داده باشد مگر اجاره تا اگر شوهر
بعد از دخول بصداق مفلس گردد و یا زن بعوض خلع مفلس شود یا صلح کنند
از خون بان مال که صلح کرده است مفلس گردد فسخ نکاح و خلع و صلح ثابت
نشود و حق رجوع مخصوص نیست به بیع بلک اگر سلم ستانند بمسلم فیه مفلس
شود و راس المال باقی بود و مستاجر باجره مفلس شود سلم دهنده و اجاره
دهنده را رسد که عقد فسخ کنند و رجوع با عین مال خویش کنند و اگر در وقت
رجوع آن عین زیاده شده باشد بنگریم اگر زیادتی متصله باشد چون فربهی و
آموختن پیشه مانع رجوع نباشد و آن زیادتی از آن بایع بود و اگر زیادتی
منفصله باشد چون ولد و میوه و شبه از آن مفلس بود و اگر ناقص شده باشد
بعیبی که در وی آمده باشد اگر آن عیب بآفت سماوی و یا بفعل مفلس در آمده
باشد اگر خواهد چنان ناقص فراگیرد بی ارش و اگر خواهد فراگیرد و ببها را آن با وام
خواهان مضاربه کند و اگر بفعل فروشنده یا بفعل بیگانه در آمده باشد بایع را
رسد که رجوع کند با وی و بارش نقصان با غرما مضاربه کند و چون رجوع ثابت

بود

بود روا بود که رجوع کند ببعضی و ببعضی رجوع نکند

کتاب الحجر

بدانکه کودک پیش از بلوغ و دیوانه پیش از آنکه با عقل آید از تصرفات
قولی محجور اند چون کودک بالغ شود و رشید باشد حجر از وی مرتفع گردد و رشید
آنکس بود که صالح بود در دین و مصلح در مال و صلاح در دین بدان حاصل
شود که قیام نماید بچیزی که مسقط عدالت بود چنانکه در باب شهادات
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اصلاح در مال بدان حاصل شود که مبذر نباشد
مبذر کسی باشد که مال خود را ضایع گرداند باحتمال غبن فاحش در معاملات
و یا بانفاق در محرمات و چون بالغ شود و رشید نباشد حجر بر وی مستقر باشد
و بلوغ بدان حاصل شود که بعد از تمامی نه سال محتلم گردد و یا دختر حیض بیند
و یا سنش بپانزده سال تمام برسد و یا دختر آبستن گردد و چون وضع
حمل شود پیدا گردد که پیش از آن بشش ماه و چیزی بالغ شده است و از
سفیه خریدن و فروختن و آزاد کردن و بخشیدن و زن خواستن بی
اذن ولی درست نباید و اگر کسی چیزی بوی فروشد یا بقرض دهد و در دست
وی بتلف آید یا بتلف آرد ضمانی بر وی لازم نباشد نه در وقت و نه بعد از
رفع حجر خواه حال وی را دانسته باشد و خواه ندانسته و اقرار وی
درست نباشد مگر اقرار بچیزی کند که موجب قصاص و حدی بود از حدود
شرع و طلاق و خلع و ظهار و لعان و نفی نسب از وی درست آید
و حکم وی در عبادات چون نماز و روزه و غیر آن حکم رشید است
ولیکن زکوة مال بنفس خویش صرف نکند و ولی کودک پدر است و اگر پدر
نباشد جد و اگر هر دو نباشد وصی پدر اگر نباشد وصی جد و اگر نباشد قاضی و مادر را

ولایت نیست و ولی تصرف در مال وی بر وجه مصلحت و غبطه کند و عقار
وی را نفروشد مگر بحاجتی یا غبطهٔ و چون بنسیه فروشد گواه برگیرد و رهن
بستاند و ولی را روا باشد که مال خود را بمال وی بیامیزد و بهم بخورند و روا نباشد
که نفقهٔ خود را یا اجرتی از مال او فراگیرد چون توانگر بود و اگر درویش باشد و بدان
سبب از کسب منقطع شود روا باشد و چون کودک بالغ گردد و بر پدر یا جد
دعوی کند که مال مرا بی مصلحت فروخته اید قول قول ایشان بود با سوگند بر
وی بیّنه باشد و اگر بر وصی یا قیم قاضی دعوی کند قول قول کودک بود و بر ایشان
بیّنه بود و اگر صبی را ضیعهٔ باشد و بسبب خراج که از وی می ستانند مستاصل
می گردد ولی را روا باشد که آنرا ببهاء اندک بفروشد و رها نکند که بکلی ضایع گردد

كتاب الصلح

بدانک صلح بر دو نوع است صلح است بر اقرار و صلح بر انکار اما صلح بر
اقرار اگر بر غیر آن عین رفته باشد که بدان دعوی می کند همچنانک بندهٔ دعوی
می کرد بجامهٔ صلح کرد مثلا این صلح بیع بود و احکام بیع برین مترتب بود
و بلفظ بیع صلح درست آید و اگر صلح بر منفعتی رفته باشد همچنانک بخانهٔ دعوی
می کرد بدان صلح کردند که بندهٔ وی سالی مثلا از برای وی کار کند این صلح اجارت
بود و احکام اجاره برین صلح مترتب شود و اگر صلح بر بعضی از آن عین
که بوی دعوی می کند رفته باشد این صلح بخشش بود و احکام بخشش درین
صلح ثابت بود و بلفظ بخشش صلح درست بود و شرط صلح بر اقرار آنست
که سابق خصومتی رفته باشد تا اگر بدیگری گوید بی سبق خصومتی که با من صلح
کن ازین سرای تو و وی گوید که صلح کردم درست نباشد و اگر از دینی بعضی

صلح کند درست آید ولیکن اگر در علت ربوا متوافق باشد چون گندم
و جو و زر و نقره قبض عوض در آن مجلس شرط باشد و اگر متوافق نباشند
چون زر و گندم مثلا اگر آن عوض عین باشد قبض در مجلس شرط نباشد
و اگر دینی بود هم قبض در مجلس شرط نباشد ولکن تعیین در آن مجلس شرط بود
و اگر از دینی بر بعضی از آن دین صلح کند این صلح ابرا بود از بعضی از آن دین
و بلفظ ابرا و حط و اسقاط و ترک درست آید و قبول شرط نباشد و ابرا
بر انکار درست آید تا اگر مدعی علیه را بعد از آن که تحلیف کرده باشند
بسبب دین از آن دین بری گرداند ابرا درست بود و باز ممکن نبود
از دعوی اگر چه بیّنه اش باشد و اگر ابرا بلفظ صلح کرده باشد همچنانک گفته
گفته باشد صلح کردم با تو از هزار بر پانصد یا بمدیون خود گفته باشد که دینی
که مرا بر تو هست بتو بخشیدم در هر دو صورت قبول شرط باشد و ابرا
از مجهول درست نباشد و طریق آن بود که عددی یاد کند که آن مال
مدعی به زیاده بر آن نباشد همچنانک گوید که ترا از ده دینار تا هزار دینار بری
کردم و ابرا معلق درست نباشد اما اگر گوید که اگر مرا بر تو ده دینار هست
پس ترا بری کردم اگر مراد وی تعلیق بوده باشد درست نباشد و اگر مراد وی
آن باشد که اگر در علم خدا مرا بر تو ده دینار باشد پس ترا بری کردم ابرا درست
آید ذکره الامام محی السنة فی التعلیق و ابراء مشروط نیز درست نباشد
تا اگر زن بشوهر خود گوید که ترا از صداق خود بری کردم بشرط آنک تو مرا
طلاق بدهی و شوهر طلاق داد و ریا نداد ابرا از صداق حاصل نشود ذکره الامام
الحرمین فی النهایة و اگر صلح کرد از ده دینار حال بر ده دینار موجل صلح درست
نباشد و آن وعده بود و وفا بدان لازم نباشد و اگر صلح کرد از ده دینار موجل

به پنج دینار حال درست نباشد واگر صلح کرد از ده دینار حال به پنج دینار
موجل ذمت وی از پنج دینار بری گردد وآن پنج دینار دیگر حال بود همچنانک
بود واگر یکی از ورثه آن دیگر را گوید که حق مرا از ترکه یا نصیب مرا بر تو رها
کردم ووی قبول کرد درست نباشد بلک اگر ترکه عینی بود لابد بود از تملیک
واگر دینی بود لابد بود از ابرا واگر صلح کرد از نصیب وی بر جایه مثلا اگر مجموع
ترکه عین بود پس آن صلح بود از عین واگر دین بود بر وارث صلح بود از
دین تا شرط بود که آن شرایط که سابق رفت موجود باشد صلح را واما بر غیر
وارثه صلح در دین باطل بود و در عین درست واگر صلح کند از سرایی بر آن که
یک سال در انجا ساکن شود این صلح اعارت بود هر گه که خواهد رجوع کند
واگر چیزی از آن دیگری بتلف آورده باشد وبزیادت از بهاء وی با وی
صلح کند درست نباشد **نوع دوم** صلح است بر انکار وصلح بر انکار درست
نباشد واگر گوید که ازین سرای با من صلح کن یا ازین دعوی با من صلح کن این اقرار
نباشد واگر گوید که این چیز را بمن بفروش ویا بمن بخش یا این کنیزک را بمن بده
بزنی اقرار بود واگر گوید که بمن باجارت یا بعاریت بده اقرار نباشد واگر مردی
بر دیگری بعینی دعوی کرد ووی در جواب گفت بر تو رد کرده ام وبعد از آن با وی
صلح کرد اگر آن عین در دست وی بامانت بوده باشد صلح باطل بود واگر بعاریه
یا بغصب صلح کرد درست بود واگر بیگانه پیش مدعی آمد ووی گوید که مدعی علیه
که در ظاهر منکر است مرا وکیل کرده است در صلح ویا در ظاهر مقر نیست
ولیکن وکیل می گوید که او پیش من اقرار کرده است ومرا در صلح وکیل کرده اند
ویا مدعی صلح کرد صلح درست آید واگر آن بیگانه صلح از برای نفس خود کرد
اگر مدعی علیه مقر باشد صلح درست اید واگر منکر بود وآن بیگانه می گوید که انکار وی

او

او باطل می کند اگر قادر بود بر انتزاع آن از مدعی علیه صلح صحیح بود واگر نه
باطل بود **فصل** بدانک در شوارع روا نبود تصرفی کردن که گذشتن
مردم را باطل گرداند ویا متضرر شوند به بیرون گذاشتن سر جوبی ویا
بنا کردن ساباط بلک باید که چون ساباطی کند چنان بلند بر دارد که مردم در زیر
آن گردن افراشته بگذرند واگر جای گذشتن سواران وقافلها باشد باید
چنان بلند بر دارد که سواران وشتران با محمل ومظله در زیر آن گردن
افراشته توانند گذشتن وروا نباشد که در شارع دکه بنا کنند ویا درخت
نشانند ویا اگر فراخ بود بعضی با ملک خویش ضم کنند واما کوچه که زبر از بسته
باشند غیر اهل آن کوچه کسی را نشاید که اشراع جناح کند در وی واهل آن محله
کسی را نیز روا نبود مگر برضاء آن دیگران واهل آن محله کسی بود که در سرای وی
در آن محلت بود واستحقاق هر یکی اهل آن محله از انجا بود که در سرای وی بود
تا بسر محله واگر کسی دری در آن محله گشاید نه از برای استطراق اگر نزدیکتر
از در اول گشاده بود بسر محلت ودر قدیم را برآورده منع نکنند واگر نه منع
سد کردن وگشودن دریچه روا باشد واگر دیواری میان ملک دو کس باشد
ولیکن بملکیت یکی از ایشان مخصوص باشد آن دیگر را نرسد در وی تصرف
کردن مگر بدستوری صاحب آن واگر بعاریت خواهد تا سر چوب را بر سر
دیوار وی نهد اجابت واجب نباشد واگر اجابت کرد هر گه که خواهد رجوع
تواند کرد وبعد از رجوع مخیر بود میان قلع ودادن ارش نقصانی ومیان
باقی داشتن باجرت واگر راضی شد که سر چوبی بر دیوار وی نهد ویا بر انجا بنا
کند بعوضی که بوی بدهد روا باشد واگر آن دیوار یکی از ایشان مخصوص
نباشد بلک با ایشان بشرکت بود آن شریک دیگر را روا نبود بی اذن وی سر چوب

وانرا مسیر کنند منع نتوانند کرد واگر دورتر باشد از اهل آن محله کسی که دری در وی گشاید از برای استطراق چه

بران دیوار نهادن ونه برانجا بنا کردن ونه میخ دروی زدن ونه دریچه در وی
کشادن یکی اگر متاعی باوی کذارد ویا پشت باوی دهد روا باشد همچنانک
بر دیوار خاص همسایه ویکی را از شریکین یا از شرکا نرسد که آن شریک دیگر
را اجبار کند بر عمارت ملکی که میان ایشان مشترک باشد ولیکن اگر یکی از ایشان
خواهد که عمارت کند بالتی از خالص مال خویش ان شریک دیگر را منع نرسد
وآن عمارت که کرده باشد ملک وی باشد هرچه خواهد برانجا نهد وهرگه که
خواهد نقض کند وان دیگر را نرسد که کوید نقض مکن تا من از حصهٔ خود قیمت
وی از بهر تو غرامت کشم واگر خواهد که عمارت بان الات مشترکه که نقض
ملک است اعاده کند ان شریک دیگر را منع رسد واگر بمعاونت یکدیگر
بان الات مشترکه اعاده کرده باشد ملک مشترک باشد بران وجه که در اصل
بوده است واگر یکی تنها عمارت کرد وآن شریک دیگر از بهر وی زیادت
برانچ حق وی بود شرط کرد تا آن زیادتی در مقابلهٔ عمل وی باشد روا باشد

فصل وچون شهری یا محلتی خراب کردد واملاک بهم مشتبه کردد هر یکی را
از ملاک روا باشد که ملک خود را باجتهاد فراکیرد واگر دیوار شخصی بطرف شارع
میل کرد کذرندکان را رسد که مالک را الزام کند بخراب کردن آن اگر نکند ایشان
بنفس خود خراب کنند واگر دیهی بود که وی را چراگاه بود حوالی وی نشاید که
کذرندکان را منع کند از چرانیدن چهارپایان خویش در ان چراگاه واگر شخصی
شاخ درخت خود را بر درخت دیگری بی اذن مالک آن درخت وصل
کرد آن شاخ بان درخت پیوسته کشت صاحب درخت را رسد که آن
شاخ را قطع کند ولیکن اگر قطع نکرد تا وقتی که آن میوه بار آورد آن میوه صاحب
شاخ را بود نه مالک درخت را اما اگر باذن مالک آن درخت وصل کرده

باشد

باشد وی را نرسد که آنرا قطع کند مجانا بلکه مخیر بود میان قطع بارش نقصانی
ومیان ابقا باجرت آن واگر شخصی از شارع خاک برداشته از ان خاک
خشت زد یا کوزه ساخت وفروخت وضرری نیست از ان برکرفتن
بر مردم کراهت بود اما بیع درست اید واگر دیواری میان دو کس بلند
مشترک است وازان دو یکی سرچوب بران دیوار باذن شریک نهاده
است آن شریک دیگر را نرسد که بدان سبب سرچوب را بران دیوار
نهد بی اذن شریک واگر بام خانه را بلندتر از بام همسایه کرد ومسیل آب بام خود
را بی اذن همسایه بر بام همسایه ساخت وهمسایه مانع نشد تا بکردانید
چندان که باران ببارید وآب از بام وی بر بام همسایه آمد وسوراخ کرد
وچیزی از امتعهٔ همسایه بدان تبه کشت ارش نقصانی وبام وبنیاد خانه
وامتعه بروی لازم بود واگر راه آب بام وی بر بام همسایه بود ورفت
وآب از بام همسایه رود همسایه را نرسد که منع کند وحق وی بدان باطل نکردد
واگر شخصی در زمین دیگری بی اذن وی زراعت کرد وصاحب زمین
باوی خصومت کرد وزارع کفت که نیمی از این کشت از برای تو اقرار کنم
تو این خصومت با من مکن برین وجه صلح کردند وزارع قباله نوشت ودران
قباله از برای صاحب زمین نیمی از ان کشت اقرار کرد ویاد کرد این کشت
میان ما مشترک است بقیه این اقرار در حکم درست اید ولیکن اگر زارع
بر صاحب زمین بدان کندم که از انجا فراکرفته باشد دعوی کند صاحب زمین
را روا نباشد که بر ملکیت آن کندم سوکند خورد از برای انک کندم بحقیقت
ملک زارع است چون تخم از ان وی بوده است واگر بهزار دینار بر دیگری
دعوی کرد ومدعی علیه انکار کرد واز سر انکار با وی ببعضی از ان صلح کرد وقبض

حاصل شد و وی را از ان حق که بروی بود بری گردانید صلح باطل بود و ابرا درست باید کرد

کتاب
باب الحوالة

بدانک حوالت درست نباشد مگر برضاء مُحیل یعنی حوالت کننده و رضاء محتال
یعنی حوالت گیرنده و طریق وقوف بر تراضی ایشان ایجاب و قبول است
که محیل بگوید که ترا حوالت کردم بر فلانی و محتال بگوید بلی که قبول کردم یا محتال
گوید که مرا بر فلانی حوالت کن و مُحیل گوید که ترا بروی حوالت کردم و مُحال علیه
یعنی آنکس که بروی حوالت می رود شرط نیست و شرط است که آن
دین که بر محال علیه بود ثابت و لازم و معلوم باشد پس حوالت بر کسی که بروی
دینی نباشد درست نباشد و بثمن در زمان خیار درست باشد و حوالت
هم بمثلی روا بود و هم بمتقوّم چون زر بر زر و گندم بر گندم و جامه بر جامه و حیوان بر حیوان
و شرط است که هر دو دین از یک جنس باشد و حوالت زر بر نقره و گندم بر
جو و جامه بر حیوان درست نباشد و شرط است که هر دو در مقدار متساوی
باشد و در صفت حلول و تاجیل و صحت و تکسر نیز متساوی باشند روا نبود
که دین حال بر مؤجل و مؤجل بر حال و نیک بر بد و بد بر نیک حوالت کنند
و چون حوالت درست اید حوالت کننده از دین حوالت گیرنده بری گردد
و حق حوالت گیرنده با ذمت محال علیه منتقل گردد و محال علیه از دین
حوالت کننده بری گردد تا اگر محال علیه بمیرد یا مفلس شود یا انکار کند
و سوگند بخورد حوالت گیرنده را نرسد که رجوع با حوالت کننده کند
و اگر چیزی بدیگری فروخت و مشتری بایع را بر دیگری ببها از ان حوالت
کرد و بعد از ان بر عیبی در ان چیز که خریده است واقف شد و بر بایع
رد کرد حوالت باطل شود پس اگر بایع آن مال از محال علیه قبض کرده

بود

بود روا نبود که بر محال علیه رد کند و اگر رد کند مشتری را رسد که از وی طلب
دارد و چون در دست وی باقی بود باید که بر مشتری رد کند مشتری را
رسد که از وی طلب دارد و چو در دست وی باقی بود باطل و اگر بتلف آمده
باشد بدل آن از مثل یا از قیمت از بهر وی غرامت کشد و اگر قبض نکرده
باشد باید که قبض نکند و اگر بایع ببهاء مبیع کسی را بر مشتری حوالت کرد
و مشتری مبیع را بعیبی بر بایع رد کرد حوالت باطل نگردد پس اگر حوالت
گیرنده ثمن را از مشتری قبض کرده بود مشتری بر بایع رجوع کند و اگر قبض
نکرده بود مشتری با او رجوع نکند مگر وقتی که از وی بستاند و اگر مستحق مال گوید
که مرا بر فلان حوالت کرده بدینی که مرا بر تست و مستحق علیه گوید که ترا وکیل
کرده ام قول قول مستحق علیه بود اگر چه بلفظ حوالت گفته باشد چون که گوید
مراد من وکالت بوده است و اگر مستحق گوید که مرا وکیل کرده بر قبض آن مال
و مستحق علیه گوید که ترا حوالت کرده ام قول قول مستحق باشد اگر مدیون دین
خود را بر زید حوالت کرد و عمرو بر بکر حوالت کرد و بکر بر خالد حوالت
کرد این حوالت درست اید و اگر صد دینار بر دو کس دین دارد بر هر
یکی از ایشان پنجاه دینار و هر یکی از ایشان ضامن آن دیگر است یکی
از ایشان صاحب مال را بتمام صد دینار بر دیگری حوالت کرد هر دو
بری گردند و اگر صاحب مال کسی را بر یکی از ان دو مدیون بتمام صد دینار
حوالت کند آن مدیون دیگر بری گردد و هر یکی از ایشان از انچ ضمانی کرده
است بری گردد و اگر بر کسی دینی دارد چون مطالبت از وی نمود مدیون
اقامت بینه کند مطالبت وی ساقط گردد چون بر شخصی دعوی کرد که فلانی
مرا بر تو حوالت کرده است و وی انکار کرد اگر صاحب دین حاضر بود

و ویرا در دعوی حوالت تصدیق کند بر مدیون تسلیم دین واجب باشد بوی
واگر تکذیب کند قول قول وی باشد وچون سوگند بخورد مطالبت غریم
وی ازان شخص مدعی علیه ساقط شود و ویرا مطالبت ثابت بود واگر
صاحب دین غایب بود چون رجوع کند تصدیق وتکذیب ویرا همان
حکم بود که یاد کرده شد واگر زیدرا بر عمرو دیناری چند معلوم از بهای مبیع
یا چیزی دیگر لازم گشت وزید بمرد وگفت که این مقدار دین که مرا بر تست
بخالد بده که داین من است پس خالد آمد ومطالبت عمرو کرد بان مال
عمرورا رسد که امتناع نماید از دادن بوی زیرا که این نه حوالتست ونه ضمانی
واگر خالد گوید که تو سوگند بخور که زید نگفته است که این مال را بخالد بده این دعوی
مسموع نباشد واگر مردی بر دیگری دعوی کرد بده دینار مثلا مدعی علیه اقرار کرد
ویا انکار کرد ومدعی اقامت بینه کرد پس مدعی علیه گفت که ادا کرده ام مدعی
گفت که آن ده دینار که ادا کرده از جهت این دین نبود ومرا بر تو ده دینار
دیگر بود ازان دین دیگر ادا کرده قول قول دافع بود با سوگند اما اگر مدعی علیه گوید
که فلان ایاین ده دینار بر من حوالت کرده ومدعی گوید من حوالت بده
دینار دیگر کرده ام از جهت دیگر غیر ازین قول قول مدعی باشد با سوگند

كتاب الضمان

ضمانی کردن کودک ودیوانه ومغمی علیه ولالی که ویرا اشارت مفهمه نباشد ومحجور علیه
بسفه وبنده قن ومستولده ومکاتب بی اذن سید درست نباشد وضمانی
زن بی اذن شوهر درست آید وضمانی مفلس محجور علیه بحجر دین وی است
ورضاء مضمون عنه یعنی آنکس که ضمانی ازوی کند وشناختن وی شرط نیست
اما شناختن مضمون له یعنی آنکس که ضمانی وی را می کند شرط است ورضاء

وی

وی شرط نیست وضمانی از مرده ومفلس درست آید وضمانی ضامن
وضامن ضامن صحیح بود واگر دین حال را بحالی ضمانی کند ویا مطلق
دین الحال بروی لازم بود واگر موجل را موجل یا مطلق ضمانی کند بهمان
اجل لازم آید واگر دین حال را موجل ضمانی کند تا باجل معلوم درست آید
وبدان اجل لازم گردد دادن نه پیش ازان واگر دینی که موجل بود تا بماهی
ضمانی کند تا بدو ماه درست آید وپیش از دو ماه مطالبت نرسد وضمانی
درست نباشد مگر بحق ثابت پس ضمانی آنچ واجب نشده باشد
وبعد ازان واجب خواهد شد بقرض یا بمبیع درست نباشد واگر
چیزی بکسی فروخت وثمن آن قبض کرد ومشتری می ترسد که اگر مبیع
مستحق ویا معیب بدر آید استرداد ثمن بروی دشوار بود بسبب غیبت
بایع یا بسبب دیگر پس شخصی ضمانی کرد باین صیغه که من ضمان شدم
یا ضمانی کردم عهده ویرا یا درک ویرا یا خلاص ترا ازان این ضمانی درست
آید چون ثمن از برای ضامن معلوم المقدار بود وبعد از قبض بایع ثمن را
ضامن ضمانی کرده باشد واگر ثمن مجهول بود ویا پیش از قبض ضمانی
کرده باشد ضمانی درست نباشد وشرط است که آن دین مضمون به
لازم بود ویا مآل وی بلزوم باشد همچنانک در ثمن وحوالت ومعلوم باشد
ضمانی مجهول درست نباشد وپا بیدا نی بتن کسی که مالی بروی بود که اگر کسی بان
مال ضمانی کند درست بود صحیح آید تا اگر پا بیدانی بتن کسی کند که بروی عقوبتی
بود که آن حقوق آدمیان بود چون قصاص وحد قذف درست
آید واگر از حقوق الله بود چون حد خمر وزنا وغیر آن درست نیاید
وهر شخصی که مستحق آنست که بمجلس حکم ویرا حاضر کردانند چون زنی

که بروی دعوی زوجیت کند پاینذانی بتن وی درست آید و شرط است
که آن کس که بتن وی پاینذانی کند معین بود تا اگر گوید که بتن یکی ازین
دو کس پاینذانی کردم درست نباشد همچنانک اگر گوید که یکی ازین دو دین
را ضمانی کنم که درست نیاید و بتن کفیل و کفیل کفیل پاینذانی روا
باشد و اگر عینی در دست دیگری دارد بروجهی که در ضمانی وی است
اگر بتلف آید چون مستعار و مغصوب و مستام و امانتی در وی خیانت
کرده اگر شخصی ضمانی کند بر دِّ عین ایشان بر مالک روا باشد و چون رد
کند بری گردد و اگر پیش از رد بتلف اید بروی چیزی نیفتد و اگر در دست
وی بوجهی است که مضمون نیست چون ودیعت و مال شرکت و مال در دست
وکیل و وصی ضمانی کردن بدان درست نباشد و چون در کفالت از بهر
تسلیم جایی معین کرده باشد متعین شود و اگر کفیل مکفول به را در غیر جای متعین
بیارد و بروی تسلیم می کند قبول کردن روا باشد و روا باشد که امتناع نماید
اگر ویرا دران غرضی باشد همچنانک مجلس حکم یا جایی دیگر که مکفول به معین
تعیین کرده باشد و اگر غرضی ندارد قبول واجب بود و چون امتناع نماید بر حاکم
وقت رفع کند تا از برای وی قبول کند و اگر حاکم نباشد دو گواه برگیرد که تسلیم
کرد و چون کفیل ویرا تسلیم کرد در جای تسلیم کردن از کفالت بدر اید بشرط
انک دران موضع حایلی و مانعی نباشد چون متغلبی و مانند ان و چون مکفول
به حاضر شود و گوید که نفس خود را تسلیم کردم بتو از جهت کفالت کفیل
بری گردد و اگر نگوید که از جهت کفیل کفیل بری نشود و اگر مکفول له ویرا در مجلس
حکم بیاید و بروی دعوی کند کفیل بری نشود و اگر بیگانه ویرا تسلیم کند نه از جهت
کفیل کفیل بری نشود و اگر از جهت کفیل تسلیم کند چون باذن وی بوده باشد

و قبول

و قبول کرد بری گردد و اگر نه بری نگردد و چون مکفول به بگریخت یا غایب
شد یا بجایی که نمی دانند یا پنهان گشت از کفیل مطالبت نرسد نه با حضار
و نه بمال و اگر دانند که کجاست مطالبت رسد با حضار وی و لیکن امهال
لازم بود چندان مدت که رفتن و آمدن وی ممکن بود و چون آن قدر زمان
بگذشت و ویرا حاضر نکرد کفیل را حبس کنند **فصل** در ضمانی بمال و
پاینذانی بتن لابد بود از لفظی که دلالت کند بر التزام همچنانک گوید ضمانی
کردم بدان مالی که ترا بر فلانی است یا بر خود گرفتم یا در گردن گرفتم یا پاینذانی
کردم یا پاینذان شدم بتن فلانی یا باین مال ضامن ام یا بحاضر کردن این
شخص پاینذان ام و اگر گوید که این مال من ادا کنم یا این شخص را من حاضر کردانم
ضمانی درست نیاید و اگر ضمانی یا پاینذانی معلق کرداند همچنانک گوید چون این
ماه بیاید من ضامن یا پاینذان باشم درست نیاید و ضمانی و پاینذانی
موقت نیز درست نباشد همچنانک گوید تا بماهی ضامن باشم یا پاینذان
و چون ماهی بگذرد من بری باشم و اگر در حال منجز پاینذان گردد و از برای احضار مثلا
یک ماه شرط کند روا باشد و چون پیش ازان مدت معین کرده وی را تسلیم
کند حکم این همچنان بود که در غیر مکان معین کرده تسلیم رفته و چون ضمانی
صحیح آید مضمون له را رسد که حق خود را هم از اصیل و هم از ضامن طلب دارد
و یا یکی ازیشان یا بعضی از اصیل بعضی از ضامن و اگر ضمانی بدان شرط
کرده بود که اصیل بری گردد ضمانی باطل بود و هر که مستحق دین اصیل را بری
کرداند ضامن و ضامن ضامن بری گردند و اگر ضامن را بری کرداند اصیل بری
نشود و اگر ضمانی بدین موجل کرد و اصیل بمرد و دین بروی حال گشت بر
بر ضامن حال نشود و چون مضمون له در حال از نزد که اصیل مطالبت نماید

[illegible]

بکرد اگر ضامن ضمانی باذن وی کرده باشد ویرا رسد که مطالبت مضمون له
کند تا از ترکهٔ اصیل در حال مطالبت نماید و فرا گیرد و با ذمت ویرا بری
گرداند و اگر ضامن بمیرد دین بروی حال گردد چون از ترکهٔ وی فرا گیرند ورثهٔ
ضامن را رسد که اصیل را مطالبت کند بخلاص دادن وی یا ادا کردن دین
چون از وی مطالبت کرده باشد بعد از آن که اجل حال شود بر اصیل اگر ضمانی
باذن وی کرده باشد از مطالبت و پیش از وی ویرا مطالبت نرسد و پیش از
از غرامت کشیدن وی از برای مضمون له وی را نرسد که غرامت از
مضمون عنه ~~بر آنچ غرامت کشیده است~~ بستاند و چون ضامن غرامت
کشید اگر ضمانی و ادا هر دو باذن وی کرده باشد و یا ضمانی باذن کرده
باشد و ادا بغیر اذن رجوع تواند کردن بر مضمون عنه بر آنچ غرامت کشیده
است و اگر ضمانی و ادا هر دو باذن نکرده باشند و یا ادا باذن وی کرده باشند
اما ضمانی باذن وی نکرده بود رجوع نتواند کردن و همچنین اگر شخصی دین دیگری را
بی ضمانی یا اذن وی نکرده بود بشرط رجوع و یا مطلق ادا کرد رجوع تواند کرد
و اگر بی اذن وی یا باجازت وی اما بشرط عدم رجوع ادا کرد رجوع نتواند کرد هر یکی
از ضامن و مؤدی رجوع نکنند مگر با آنچ غرامت کشیده باشد تا اگر از مبلغ صد
دینار صلح بجامه کرده باشد که قیمت آن پنجاه دینار بود رجوع به پنجاه دینار
بود نه بصد دینار و هر یکی از ایشان رجوع نکنند مگر وقتی که صاحب مال آن
معترف باشد با دادن ضامن و مؤدی بدیشان و یا منکر باشد اما ادا
بحضور اصیل و مؤدی عنه بوده باشد و یا بغیبت ایشان اما دو مرد
یا دو زن یا مردی را گواه گرفته باشند و اگر مردی را بر دیگری دینی معلوم
هست و دو مرد آمدند و گفتند که ما ضمان کردیم یا ضمان شدیم باین مال

تو که

تو که بر فلانی است و مضمون له را رسد که هر یکی را از ایشان بجمیع آن دین
مطالبت نماید اگر قیم و وقف را باجارت داد بدیگری و بعد
از آن با کسی که ساکن است در آن وقف گفت که چون خرابی حاصل
شود عمارت آن بکن و آن شخص رفت و آنرا عمارت کرد رجوع
با قیم و موجر نتواند کرد چون شرط رجوع نکرده بود لیکن آن عین که
وی در آنجا بکار برده باشد از آن وی باشد و اگر شرط رجوع کرده بود رجوع
تواند کرد بر قیم با آنچ بنفس خویش و اعوان وی کار کرده بود و چون قیم
قیمت آن چیز که وی در آنجا بکار برده است می دهد قبول بر وی لازم
بود و اگر مردی را ظالمی بگرفت و از وی مالی می خواهد اگر نمی دهد ویرا عقوبت
می کند و آن مظلوم بمردی گفت که این ظالم از من صد دینار می خواهد
مثلا تو بده دیگری آن مرد صد دینار بآن ظالم داد بگفتن وی بدان صد
دینار بر آن مظلوم رجوع تواند کرد و اگر سه کس در پیش جماعتی اقرار کردند
که فلانی را ده دینار مثلا بر ما هست و هر یکی از ما ضامن است از آن
صاحب خویش این اقرار درست آید اما ضمانی بعضی از بعضی درست
نباشد تا وقتی که بگویند که هر یکی از ما بدین مبلغ مذکور ضامن است
از آن دیگران و اگر مردی گفت که دین مرا بگذار و آن مرد دین وی را
گزارد رجوع تواند کرد بر وی و اگر گفت که دین فلانی بگزار ~~و آن مرد~~
~~دین وی بگزارد رجوع تواند کرد~~ اگر نگفته باشد بشرط آنکه تو بر من رجوع
کنی رجوع نتواند کرد و اگر گفته باشد هم رجوع نتواند کرد مگر که این گوینده
ضامن آن فلانی بوده باشد که رجوع تواند کرد و اگر بر شخصی دعوی کرد که
مرا بر تو و فلان شخص که غایب است صد دینار هست و شما هر یکی

در آنجا

و معاونت من کس با بین صد دینار و بگفت بشرط آنکه تو بدان صد دینار بمن رجوع

بدان مبلغ ضمان بگیرد بگر گشته آید و بر مدعا رجوع بیش اقامت بیّنه
کرد و آن مبلغ صد دینار از مدعی علیه گرفت و بیا باشد که بنیمهٔ آن
بر آن غایب رجوع کند مگر که در جواب دعوی او تکذیب قاطعی
یافت شده باشد که هیچ چیزی بر آن غایب رجوع نتواند کرد

کتاب الشرکة

شرط کرده اند درستی شرکت را اهلیت توکیل و توکل در هر یکی
از شریکان و شرکت کردن با ذمی با کسی که او تواند نیز کراهت است
و شرط است که هر یکی از ایشان لفظی بگوید که دلالت کند بر جواز تصرف
هر یکی از ایشان در مال و این مقدار که گوید که ما شریک شدیم کفایت نبود
و چون جنسی از مال از بهر تصرف معین کرده باشد روا نبود در غیر آن
تصرف بمال شرکت کردن و اگر گوید که تصرف و تجارت کن در انواع و جوهای
از اجناس اموال روا باشد و عقد شرکت درست نیاید مگر بر مالی که
مشترک بود میان ایشان در وقت عقد شرکت اشتراکی که تمییز میان
ایشان ممکن نبود یا بشاعت یا بخلط خواه جوهر و نقد خالص باشد
خواه مغشوش خواه مضروب باشد خواه زیوری و سبیکه و در غیر نقد
شرکت روا باشد پس اگر مثلی بود بهم خلط کنند و اگر متقوّم بود چون
جامه و غیر آن هر یکی از ایشان بنیمی از آن عرض خویش با نیمی از آن
عرض صاحب وی بیع کنند و اگر تمییز ممکن بود چون دینار و مقدم بود
بر عقد شرکت تا اگر اول عقد بندند بعد از آن خلط کنند شرکت باطل بود
و در وقت عقد شرط نیست که مقدار نصیب هر یکی از اموال ایشان
دانند بلکه چون معرفت آن بعد از آن ممکن بود شرکت درست آید

ونیز

ونیز شرط نیست که هر دو مال متساوی بود در مقدار اما سود و زیان بحسب
مال بود و اگر بخلاف این شرط کنند شرکت فاسد بود و چون شرکت
درست آید هر یکی را از ایشان روا نباشد که مال شرکت را بنسیه یا بغیر نقد
آن شهر یا بغبن فاحش بفروشد مگر باذن شریک و اگر بفروخت در
نصیب شریک باطل بود و در نصیب بایع درست و در آن مقدار
شرکت منفسخ گردد و اگر بغبن فاحش خرید اگر بعین مال شرکت خریده بود
در نصیب شریک باطل بود و در نصیب وی درست و اگر بذمت خریده
باشد از بهر شریک واقع نشود و تمام بها از آن از خالص مال خودش لازم
بود دادن و روا نباشد که مال شرکت را بی اذن شریک بسفر برد و یا بضاعت
دهد و اگر این چنین بکرد در ضمان وی در آید و شرکت عقد جایز است هر گه
که خواهند توانند فسخ کردن و چون یکی از ایشان بمیرد و یا دیوانه یا مغمی علیه
گردد شرکت باطل گردد و دست هر یکی از ایشان دست امانت است
تا اگر دعوی کند که مال بر شریک رد کرده ام یا در دست من تلف شده
یا زیان کرده ام قول وی مقبول بود و اگر یکی از ایشان بر آن دیگر دعوی خیانت
کرد دعوی نشنوند تا وقتی که بیان کند قدر آنچ وی خیانت کرده است و چون
بیان کرد قول قول منکر بود با سوگند و اگر مالی در دست یکی از ایشان بود و گوید که
این مال خالص منست و شریک گوید که از مال شرکت است قول قول صاحب ید
بود و اگر یکی از ایشان چیزی بخرد و گوید که از بهر خود خریده ام و یا در وی زیان باشد
گوید که از بهر شرکت خریده ام قول قول مشتری باشد و اگر صاحب ید گوید که مال شرکت
قسمت کرده ایم و این مال که در دست منست بمن افتاده است و مال خالص
منست و صاحبش گوید که قسمت نکرده ام قول قول ثانی بود و اگر مالی در دست

هر دو یا در دست یکی از ایشان بود و هر یک از ایشان گوید که آنچ ماندست
نصیب منست از مال شرکت و تو نصیب خود را برده هر یکی از ایشان سوکند
بخورد و مال میان ایشان قسمت کنند و اگر یکی از ایشان سوکند نخورد حکم
کنند از برای آن دیگر و چون شرکت فاسد بود تصرفات ایشان بحکم اذن
درست بود و ربح مال بحسب مال قسمت کنند و هر یکی از ایشان باجرة
المثل عمل خویشتن در نصیب وی رجوع کنند و شرکت نیز همچو شرکت
دلالان و حمالان و پیشه کاران درست نیست و چون مالی بدین
طریق حاصل شود اگر عمل هر یکی از ایشان از عمل آن دیگر متمیز بود کسب
هر یکی از آن وی باشد و اگر متمیز نبود آنچ حاصل است میان ایشان
بحسب عمل قسمت کنند نه بحسب شرط و شرکت مفاوضه باطل است
و شرکت مفاوضه باطل آنست که دو کس شریک شوند تا هر چه ایشان کسب
کنند میان ایشان بشرکت بود و هر چه بر ایشان لازم آید از غرامتی بر هر دو
لازم بود و شرکت وجوه فاسد است و شرکت وجوه آنست که دو مرد
روشناس شریک شوند تا هر یکی از ایشان چیزی در ذمت خرد تا بمدتی
و آنچ هر یکی از ایشان خریده باشد میان ایشان بود و آنرا بفروشد و
بهار آن چیز ادا کند و آنچ زیاده آید میان ایشان بود و اگر وجیه مال خامل را
بفروشد بزیاده تا بعضی از آن ربح وی را بود مجموع بها خامل را بود و وجیه را اجرة
المثل خود رسد که بستاند و اگر شخصی بمرد و از ورثه کسی نماند و مردی برخواست
و از بهر تجهیز وی از مردم چیزی بخواست و آنچ حاصل شد بهم خلط کرد چنانک
تمییز نماند و بعضی از آن حاصل شده از تجهیز وی فاضل آمد میان دهندگان
بحسب دادن ایشان مشترک باشند تا اگر یکی از ایشان درمی داده باشد

سوکند

و یکی

و یکی دو درم صاحب دو درم را چندان بود که صاحب یک درم را و اگر از شرکان
یکی بمیرد و ورثه می خواهند که شرکت مقرر دارند بنگرند اگر بر مرده دینی بود یا وصیتی
همچو ثلث یا کمتر که از بهر فقرا کرده باشد یا از برای شخص غیر معین تقریر شرکت
باطل بود و اگر دینی و وصیتی نباشد و یا باشد اما ویرا مالی دیگر بغیر ازین باشد
که گزاردن آن از آن مال ممکن است پس تقریر شرکت روا باشد و اگر
بعضی از ورثه یا کل ورثه نابالغ باشد قیم ایشان قایم مقام ایشان بود در تقریر
شرکت چون در تقریر نظر و غبطه باشد و اگر نباشد تقریر صحیح نباشد

کتاب الوکالة

بدانک در موکل فیه یعنی آن کار که در وی وکیل می سازند شرط است که قابل
نیابت بود همچو عقود پس وکیل کردن در بیع و شری و سلم و رهن و بخشش
و صلح و ابرا و حوالت و ضمان و کفالت و شرکت و وکالت و قراض
و اجاره و جعاله و مساقات و ایداع و اعاره و بشفعه گرفتن و وقف و وصیت
کردن و بقبول وصیت و در نکاح و خلع و تنجیز طلاق و در آزاد کردن و مکاتب
گردانیدن و در اقاله و دیگر فسخها و قبض اموال خواه مضمون بود و خواه مضمون نه
و در قبض دیون و اقباض و استیفاء قصاص و حد قذف و استیفاء
حدود امام و سید را و در تملک مباحات چون احیاء موات و صید
کردن و هیمه آوردن و دعوی و جواب دعوی و در جرح و تعزیر و کفارات
و کشتن قربان روا باشد و در نماز و روزه و گواهی دادن و سوگند خوردن
و ایلاء و لعان و ظهار و قسامت و نذر و تعلیق طلاق و اعتاق
و تدبیر و در معاصی چون قتل و قذف و دزدی و غصب روا نباشد و اگر دیگری را
واگوید که ترا وکیل کردم تا آزاد کنی توکالت حق از برای فلانی بتلاف چیز وکالت

درست نباشد و بنفس توکیل باقرار مقر نبود بدانچ اقرار بوی خواهد کردن
خلافا للروضه اگر گوید که ترا وکیل کردم تا اقرار کنی از برای فلانی بهزار دینار که ویرا
بر من است یا با خلاف اقرار درست است و شرطی دیگر از آن
موکل فیه آنست که از بعضی وجوه معلوم باشد تا اگر شخصی را وکیل کرداند که
از برای من چیزی یا حیوانی یا بنده بخر توکیل باطل بود بلکه باید که بیان بکند که
آن بنده غلام بود و یا کنیزک ترکی بود یا رومی از کدام صنف بود یا بچند خرد
واگر کسی را وکیل کرداند به بری کردن دیگری از دینی باید که موکل داند که دین چه
مقدار است و چون وی داند اگرچه وکیل و آن کس که وی را بری می کرداند
ندانند توکیل و ابرا درست آید و اگر ایشان دانند و موکل نداند درست نباشد
اگر کسی را وکیل کرداند بخریدن سرایی پیدا کردن سکه و محله شرط بود و در خریدن
دکان پیدا کردن بازار شرط بود و اگر گوید که ترا وکیل کردم بهر اندک و بسیاری
یا در همه کارهای من یا در همه حقهای من یا بهمه چیزها با تو گذاشتم یا تو وکیل منی در
همه چیزی تصرف می کن چنان که خواهی وکالت باطل بود و اگر گوید که ترا وکیل
کردم بفروختن مالهای من یا استیفاء دینهای من یا باستد ادا ثمنهای من
یا بازاد کردن بندکان من یا بطلاق دادن زنان من وکالت درست آید
شرطی دیگر از آن موکل فیه آنست که مملوک موکل بود تا اگر گوید که ترا وکیل کردم
بطلاق زنی که من ویرا نکاح خواهم کرد یا بفروختن یا بازاد کردن بنده که من
خواهم خرید یا بکزاردن دینی که بر من لازم خواهد شد یا بتزویج دختر من چون
عدت وی بسر آید یا شوهرش طلاق دهد توکیل باطل بود

فصل

وکیل کردن از کسی درست آید که از مباشرت آن تصرف که در وی وکیل می سازد بنفس
خویش متمکن بود پس اگر کودک یا دیوانه کسی را وکیل کرداند وکالت باطل بود

واکر

بود و اگر زن کسی را در نکاح وکیل کرداند توکیل باطل بود و اگر پدر یا جد کسی را در مال
طفل و یا بنکاح وی وکیل کرداند وکالت درست آید و اگر وکیل باذن موکل وکیل
سازد روا باشد بقرینه که دلالت کند بر اذن چون شغل بسیار که بوی فرموده
باشد و وی از قیام نمودن بهمه عاجز بود روا بود در آن قدر که عاجز بود وکیل ساختن
و همچنین اگر وکیل نداند بدان قیام نمودن و یا داند اما لایق بمنصب و حال وی نباشد
روا بود وکیل ساختن و نابینا را به بیع و شری وکیل ساختن روا باشد و وکیلی نیز
کردن از کسی درست آید که از مباشرت آن تصرف از برای نفس خویش
متمکن بود پس وکیل کردن دیوانه در هیچ تصرف درست نباشد و همچنین وکیلی کردن کودک
مگر در دستوری دادن در خانه و یا رسانیدن هدیه بدیگری و اگر کسی زنی را یا
محرمی را وکیل کرداند در قبول نکاح و یا بنده را وکیل کرداند در دادن ایجاب مولیه
وی وکالت باطل بود ولیکن اگر بنده را باذن سیدش در قبول نکاح وکیل کرداند
درست آید و اگر زنی را در طلاق دادن نفس خویش یا در طلاق دادن زنی دیگری
وکیل کرداند روا باشد و وکالت درست نباشد مگر بلفظی از طرف موکل که دلالت کند
برضا وی بتصرف وکیل از برای وی همچنانک گوید که ترا وکیل کردم بفلان کار
یا با تو گذاشتم یا ترا نایب خود کردم در فلان کار یا بدان چیز از برای من بفروش
یا فلان بنده من آزاد کن و قبول بنطق از طرف وکیل شرط نیست اما عدم رد شرط
است تا اگر گوید که وکیلی نمی کنم یا این کار که فرمودی نمی کنم وکالت باطل گردد
و اگر بعد از آن پشیمان شود و خواهد که بدان شغل قیام نماید روا نبود مگر بدستوری
نو و وکالت بنامه نوشتن و بکسی فرستادن که ترا وکیل کردم درست آید و وکالت
بنامه نوشتن و بکسی ~~فرستادن که ترا وکیل کردم درست آید~~ و وکالت معلق
درست نباشد تا اگر گوید چون زید بیاید یا چون سر این ماه بیاید ترا وکیل کرده

و یصح توکیل العبد فی القبول باذن سیده و دونه

باشم یا تو وکیل من باشی بفلان کار وکالت باطل بود اما اگر وکیل بعد از وجود معلق
علیه قیام نماید بدان تصرف درست آید همچنانک اگر دیگری را گفته که این متاع را
بفروش بشرط آنک ده یکی از بهای وی از آن تو باشد وکالت باطل بود
و اگر آن متاع بفروشد بیع درست آید و وی مستحق اجرة المثل شود و اگر وکالت
را منجز کرداند اما از برای تصرف شرطی بکند همچنانک گوید که اکنون ترا وکیل
کردم به بیع این بنده من ولیکن وی را مفروش مگر بعد از ماهی یا سر این ماه
وکالت صحیح آید و تصرف نکند مگر بعد از حصول شرط و اگر گوید که من ترا وکیل کردم
بفلان کار و چون ترا امر که ترا یا هر بادی که ترا معزول کردانم تو وکیل من باشی
در حال وکالت درست آید و چون وی را معزول کرداند باز وکیل نشود و اگر
خواهد که تصرفش نیز نافذ نباشد اگر بدین لفظ گفته باشد که چون ترا امر کنم
که ترا معزول کنم تو وکیل من باشی طریق وی آن باشد که بگوید که ترا معزول کردم
و یا کسی را وکیل کرداند تا وی را معزول کرداند اگر بدین لفظ گفته باشد که ترا وکیل
کردم و هر بادی که من ترا معزول کردانم تو وکیل من باشی طریق وی آن باشد که کسی
را وکیل کرداند تا وی معزول کند و یا بگوید که هر بادی که تو وکیل من کردی تو معزول
باشی و ترا معزول کردم اگر بدین لفظ گفته باشد که من ترا وکیل کردم و هر بادی که
من ترا معزول کردانم یا کسی دیگر از قبل من معزول کرداند تو وکیل من باشی
پس طریق وی آن باشد که بگوید هر بادی که تو وکیل من باز کردی تو معزول باشی
چون وی را معزول کرداند معزول شود **فصل** چون کسی را مطلق وکیل کرداند
بفروختن چیزی وکیل را روا نبود که آن بکمتر از بهای وی بفروشد مگر آن مقدار
که در معاملات مسامحه کنند همچنانک یک دینار در ده دینار تا اگر چیزی که ده
دینار ارزد به نه دینار بفروشد بیع درست آید و اگر بکمتر از نه دینار بفروشد

دو نسخه

بیع

بیع درست آید و اگر بکمتر از نه دینار بفروشد بیع باطل بود و روا نبود بغیر از نقد
آن شهر بفروشد تا اگر بعرضی بفروشد بیع باطل بود و باید که بنقد فروشد
و اگر بنسیه بفروشد بیع فاسد بود و چون بیع باطل بود تا دام که بمشتری
تسلیم نکرده باشد آن مال بروی مضمون نگردد و چون تسلیم کرد در ضمانی
وی در آید و مالک در مطالبت مخیر باشد و اگر موکل گوید که این متاع را
بفروش بهر چند آن که خواهی اگر وکیل بغبن بفروشد روا باشد و اگر بنسیه یا
یا بعرضی بفروشد روا نبود و اگر گوید که بفروش بهر چه که خواهی اگر وکیل
بغیر نقد بفروشد روا باشد و اگر بنسیه یا بغبن بفروشد روا نبود و اگر گوید
چنانک خواهی بفروش بنسیه و بغبن و بعرض روا بود فروختن و کسی که
بفروختن چیزی مطلق وکیل کرده باشند چون آن چیز را بفروشد وی را رسد
که بها آن از مشتری فرا گیرد و پیش از قبض بها مبیع تسلیم نکند و اگر
تسلیم کند در ضمانی وی در آید مگر که باذن موکل بنسیه فروخته باشد که پیش
از قبض ثمن تسلیم کردن مبیع لازم بود و اگر وی را وکیل کرداند بفروختن و منع
کند از قبض ثمن وکیل را نرسد که ثمن قبض کند و اگر وکیل را دستوری داد بفروختن
چیزی بنسیه اگر مدت معین و مقدر کرده باشد و یا مطلق فرموده باشد
وکالت درست آید معین و چون مقدر بود از آنج تقدیر کرده بود عدول نکند
و اگر مطلق بود بحسب عادت در امثال آن متاع بفروشد ولیکن بخریدن
باید که چیزی معیب نخرد و اگر بخرید و بعیب آن چیز عالم بود اگر بیع بعین مال موکل
کرده باشد بیع باطل بود و اگر در ذمت کرده باشد از برای وکیل واقع شود نه از
برای موکل و اگر بعیب آن چیز نبود از برای موکل واقع شود و هر یکی را از وکیل و موکل
روا باشد که از بعیب بر بایع رد کند و اگر موکل معین کرده باشد که این چیز را

بفلان شخص یا در فلان وقت یا در فلان مقام بفروش وکیل را روا نبود که بغیر
آن شخص و در غیر آن وقت و آن مقام بفروشد و اگر گوید که این متاع بهزار دینار (درم)
بفروش اگر وکیل بهزار درم بفروشد بیع باطل بود و اگر گوید که بصد دینار بفروش
روا باشد که بزیاده بفروشد مگر که نهی کرده بود و اگر گوید که بصد دینار بنقد روا باشد
که بنسیه بفروشد مگر که نهی کرده بود و اگر گوید که بصد دینار موجل تا بسالی بفروش اگر بصد
دینار نقد بفروشد روا باشد و وکیل بخصومت از جهت مدعی دعوی بکند
و اقامت بینه کند و در تعدیل گواهان سعی کند و خصم را سوگند دهد و طلب
حکم کند و هر چه وسیلهٔ اثبات است و از جهت مدعی علیه انکار کند و طعن
کند در گواهان و سعی در دفع و اگر وکیل مدعی اقرار کند بقبض مدعی و یا ابرا موکل
وی را او یا بقبول حوالت و یا بمصالحه بر مالی و یا بدان که این حق موجل است
یا تعدیل کند بینهٔ مدعی علیه را یا وکیل مدعی علیه اقرار کند بآن چیز که مدعی است
اقرار باطل بود و هر دو معزول گردند و اگر وکیل بر موکل یا از برای موکل گواهی
داد در غیر آن چیز که وی در آن وکیل است گواهی وی بشنوند و اگر در آن چیز
گواهی دهد که در آن وکیل است اگر پیش از معزولی دهد گواهی وی نشنوند
و اگر بعد از آن گواهی دهد که معزول شده باشد اگر در آن شروع کرده باشد و خصومت
کرده هم نشنوند و اگر نکرده باشد بشنوند و چون وکیل باشد بخریدن چیزی چون بایع
گوید که من این چیز را بتو بفروختم و مشتری گوید که بخریدم از برای موکل من یا نیت
کند از برای موکل بیع درست آید و همچنین اگر گوید که بفروختم بموکل تو و وکیل گوید که
قبول کردم و نیت موکل کند اما اگر بایع می‌گوید که بفروختم بموکل تو فلانی و وکیل گوید
که قبول کردم یا بخریدم از برای موکل من فلانی بیع باطل بود و احکام بیع و مشتری
چون رؤیت مبیع و قبض رأس المال در سلم و مفارقت از مجلس بوکیل تعلق

گیرد

اگرچه موکل نیز دیده باشد

گیرد نه بموکل تا اگر وکیل مبیع را ندیده باشد بیع باطل بود اگرچه موکل دیده باشد و اگر
وکیل دیده باشد بیع درست آید و بمفارقت وکیل از مجلس عقد خیار مجلس
منقطع گردد اگرچه موکل مفارقت نکرده بود و بمفارقت موکل منقطع نشود
چون وکیل از مجلس مفارقت نکرده بود و بقبض وکیل رأس المال در مجلس عقد
سلم لازم گردد اگرچه موکل بی قبض رأس المال از مجلس مفارقت کند و خیار
مجلس از برای وکیل ثابت بود نه از برای موکل تا اگر موکل خواهد اجازت دهد
وکیل را رسد که فسخ کند و چون وکیل چیزی خرید اگر بثمن معین خریده باشد و آن ثمن
در دست وی باشد بایع از وی طلب دارد و اگر در دست وی نباشد
از وی مطالبت نکند و اگر در ذمت خریده باشد بایع در مطالبت مخیر بود
اگر خواهد از موکل طلب دارد و اگر خواهد از وکیل و قرار ضمانی بر موکل بود و اگر
وکیل چیزی ببیع فاسد خرید و در دست وی یا در دست موکل تلف آمد بایع در
مطالبت مخیر بود و قرار بر موکل بود و اگر رسولی را پیش شخصی فرستند تا از برای
وی چیزی بقرض بستاند و رسول آن چیز از وی بقرض گرفت مقرض را رسد که از
هر کدام که خواهد از وکیل و مستقرض طلب دارد و قرار بر مستقرض بود

فصل

وکالت از جانب موکل و وکیل عقد جایز است تا اگر موکل گوید که ترا معزول
کردم یا وکالت را فسخ کردم یا باطل گردانیدم وکیل معزول گردد و تصرف وی
بعد از آن درست نباشد اگرچه وکیل در آن وقت غایب بوده باشد و پیش از
خبر عزل تصرف کرده و باید که موکل گواه بر گیرد بر عزل زیرا که قول وی بعد از
تصرف وکیل که گوید که من وی را پیش از تصرف معزول کرده بودم مقبول نباشد
و عزل بیک گواه ثابت نشود و اگر وکیل گوید که خود را معزول کردم یا از وکالت
بدر آمدم یا وکالت را رد کردم معزول گردد و اگر موکل یا وکیل انکار وکالت

کند با آن که عالم بود بوکالت خویش و بی غرض انکار کرده بود وکیل معزول
گردد و اگر جاهل بود بوکالت خویش همچو در غیبت او را وکیل کرده بود
و وی ندانسته و یا انکار بغرض کند همچو ترس ظالم و مانند آن وکیل معزول نگردد
و اگر آن موکل و وکیل یکی بمیرد و یا دیوانه و بی هوش گردد وکالت باطل گردد
و دست وکیل دست امانت است تا اگر آن چیز در دست وی بی
تعدی و تقصیری بتلف آید ضمانی لازم نیاید اگرچه وکیل بجعل بود و اگر در آن
مال تعدی کند همچنانک که دابه بود برنشیند یا جامه بود در پوشد در ضمانی
وی در آید ولیکن بدان تعدی از وکالت معزول نگردد تا اگر بعد از آن آن چیز
را بفروشد بیع درست اید و چون تسلیم کند بمشتری ضمانی زایل گردد و بمجرد
بیع ضمانی زایل نشود و چون مشتری آن چیز را بعیبی بروی رد کند ضمانی عود کند و اگر
درمی چند بوکیل خود داد تا بدان دراهم از برای موکل طعام یا چیزی بخرد و وکیل
بنیت آنک درمها بروی قرض باشد رفت و در آن دراهم تصرف کرد
بروی مضمون گردد بعد از آن وی را روا نبود که بدراهم خویش یا در ذمت
از برای موکل آن چیز که فرموده بود بخرد و اگر بخرید از برای وی واقع شود نه از بهر
موکل و اگر آن دراهم که انفاق کرده بود باز بدست وی آمد روا بود که بدان دراهم
از بهر موکل آنچ فرموده بود بخرد و چون بخرد ضمانی زایل شود و هر گه که موکل از
وکیل مطالبت نمود برد مال موکل که در دست وی باشد بر وکیل تخلیه لازم بود میان
موکل و مال وی و اگر امتناع نماید در ضمانی وی در آید و چون صاحب مال از کسی
که مال وی در دست وی باشد مطالبت مال خویش کند و صاحب ید گوید که
رد نکنم مگر وقتی که گواه برگیری بر قبض آن بکنم اگر صاحب ید از آن کسی باشد که
قول وی در رد مقبول بود چون مودع و وکیل و مستاجر وی را نرسد که بدان سبب

امتناع

امتناع نماید از تسلیم کردن آن و اگر کسی باشد که قول وی در رد مقبول نیست
چون غاصب و مستعیر و مدیون و اگر بروی گواه بود بر فراگرفتن وی آن مال را
نیز روا باشد که امتناع نماید تا وقتی که مالک گواه برگیرد و اگر بر فراگرفتن وی آن
مال را گواه نباشد روا نبود که امتناع نماید و قیم یتیم و وصی قول ایشان در رد
مال بطفل بعد از بلوغ مقبول نیست پس ایشانرا رسد که امتناع نمایند تا وقتی
که اشهاد کنند و چون مالی بکسی داد و وی را وکیل کرد در گزاردن دین وی بعد از آن
وکیل می گوید که آن مال بصاحب دین دادم و صاحب دین انکار می کند قول
قول صاحب دین باشد و چون سوگند خورد وی را رسد که حق خود را از موکل طلب
دارد نه از وکیل و قول وکیل بنسبت با موکل قبول نباشد و از وی نشنوند مگر ببینه
و چون اشهاد نکرده بود اگر بحضور موکل آن مال بصاحب مال داده باشد موکل را
بر وکیل رجوع نباشد و اگر بغیبت وی داده باشد رجوع بر وکیل تواند کرد و اگر
ودیعت را بر وکیل مالک رد کرد و گواه بر نگرفت بترک اشهاد در ضمانی
وی نیاید و همچنین تا اگر مودع تصدیق وی کند بر دادن وی بوکیل ضمانی
بر مودع لازم نیاید و چون شخصی را دینی در ذمت دیگری و یا عینی در دست
شخصی بود شخصی پیش آن صاحب ید آید و گوید که من وکیل صاحب دین
یا صاحب عینم بقبض این از تو اگر صاحب ید وی را در وکالت تصدیق
کند روا بود که آن چیز بوی بدهد و چون آن چیز بوی داد بعد از آن صاحب
حق آمد و انکار وکالت کرد قول قول وی باشد با سوگند و چون سوگند خورد
اگر آن حق عینی بود فرا گیرد و اگر بتلف آمده باشد مخیر بود اگر غرامت از صاحب
ید طلب دارد و اگر خواهد از مدعی وکالت و اگر دینی بود از مدیون رسد که فرا
گیرد اما از مدعی وکالت نرسد و آن شخص که آن دین در ذمت وی باشد

آید و گوید

تا آن عین در دست وی او را رسد که امتناع نماید از دادن اگرچه وکالت
وی را تصدیق می کند تا وقتی که اقامت بینه کند بر وکالت خویش و اگر صاحب
ید وی را در وکالت تکذیب کند دادن آن چیز بروی لازم نباشد امّا اگر
بداد و بعد از آن صاحب مال حاضر شد و انکار وکالت کرد قول قول وی باشد
بر نفی وکالت و چون سوگند خورد و غرامت از دافع گرفت وی را رسد که رجوع کند
بر قابض خواه دین بوده باشد و خواه عین و اگر ترکهٔ شخصی در دست دیگری
بود و شخصی دیگر آمد و دعوی کرد که من وارث این مرده ام صاحب ید
تصدیق وی کرد لازم بود که ترکه را بوی تسلیم کند و وی را امتناع نرسد
بعد از آن که مدعی اقامت بینه کند بر آنک غیر از وی وارثی دیگر نیست
و همچنان اگر شخصی پیش شخصی دیگر آمد که بروی دین شخصی دیگر هست و گفت
که صاحب این دین مرا بر تو حوالت کرده است و تصدیق مدعی کرد
دادن لازم آید و امتناع نرسد تا وقتی که اثبات بینه کند بر حوالت و در این
هردو صورت اگر تکذیبش کرد و مدعی را بینه نیست رسد که مدعی علیه را سوگند
دهد و چون مال بر آنکس رد کرد که دعوی وارثی می کرد بعد از آن پیدا شد که
مالک آن مال زنده است صاحب ید بر مدفوع الیه رجوع تواند کرد بخلاف
صورت وکالت و حوالت که چون صاحب مال سوگند بخورد بر نفی
وکالت و یا حوالت و غرامت از وی بستاند وی را رجوع بر مدعی
وکالت و حوالت نباشد و هرگاه اختلاف برآید میان وکیل و موکل در
اصل وکالت همچنانک شخصی گوید بدیگری که تو مرا وکیل کرده بودی که آن
متاع به ده دینار بخرم ~~وسی کنید~~ و وی گوید که وکیل کرده بودم که به پنج دینار بخری
قول قول موکل بود با سوگند و بر وکیل بینه باشد و همچنین اگر وکیل مال موکل را بنسیه

سوگند

بفروشد

بفروشد و موکل گوید که من دستوری نداده بودم مگر بنقد قول قول وی باشد و چون
سوگند خورد و مشتری انکار وکالت کرد و گفت که من ندانستم که مالک این
چیز دانستم نه وکیل موکل محتاج به بینه باشد و چون بینه نباشد قول قول مشتری
باشد با سوگند بر نفی علم بر وکالت و اگر مشتری بوکالت بایع معترف شد
اگر تصدیق موکل کرد بیع باطل بود و اگر تصدیق وکیل کرد قول قول موکل باشد
با سوگند و چون سوگند بخورد مبیع را فرا گیرد و اگر نکول کند مشتری سوگند بخورد
و ملک بروی مقرر بود و چون کسی را وکیل کرد بتصرفی چون بیع و بخشش و طلاق
و عتاق و ابرا و مانند آن بعد از آن وکیل می گوید که قیام نمودم بدان تصرف
و موکل انکار می کند قول قول موکل بود و اگر شخصی را وکیل کرد باستیفاء دینی
و بعد از آن وکیل می گوید که استیفا کردم و در دست من بی تعدی بتلف
آمد و موکل می گوید که هنوز استیفا نکرده قول قول موکل بود با سوگند و هر شخصی
که گوید که من وکیل فلان شخص ام در بیع یا در نکاح و غیر آن و آن کس که با وی
معاملت و یا نکاح می کند تصدیق وی کند آن معامله و آن نکاح درست آید
و اگر بعد از آن وکیل گوید که من وکیل نبودم در آن معامله و نکاح التفات بسخن
وی نکنند و حکم ببطلان آن عقد نکنند و در صورت فروختن وکیل اگرچه مشتری
تصدیق وی کند که گوید که من وکیل نبودم هم حکم ببطلان نکنند مگر که مشتری
اقامت بینه کند بر اقرار صاحب مال که وی کننده باشد که او از طرف
من مأذون نبوده است پس حکم کنند ببطلان بیع **فصل** اگر
موکل گوید که این سه بنده را بهزار دینار بفروش وکیل را روا نبود
از آن سه یکی جداگانه بکمتر از هزار بفروشد و چون آن یکی را بهزار دینار بفروخت
آن دو دیگر را نیز روا بود که بفروشد و اگر وکیل دفعت و باذن موکل متاع را

موجل بفروخت بعد از انقضاء اجل تقاضا کردند بر وکیل لازم نباشد ولیکن
بیان عیبش لازم بود و همچنین اگر گفت که این زیور را بزرگری بده و وکیل
برده داد و موکل نمی داند بیان بر وکیل لازم بود و اگر امتناع نماید آن چیز
در ضمان وی در آید و اگر وکیل چیزی ببیع صحیح فروخت و از بهاء آن زر ناسره
فرا گرفت موکل را رسد که غرامت این از وی بستاند ذکره الامام محی السنة
فی التعلیق و اگر مردی را در ذمت شخصی درمی باشد پس آن مدیون را
بفرماید تا بآن درم از برای وی چیزی بخرد و مدیون آنچنان که فرموده است
بخرد و درم را ببایع تسلیم کند و آن مبیع را با قبض خود گیرد و در دست
وی بی تقصیری بتلف آید ذمت مدیون از آن درم بری گردد و اگر
بهیمه را بدلال داد تا بفروشد و دلال بر وی نشیند در ضمان وی نیاید
و اگر موکل بوکیل گوید که این متاع را با نچ مصلحت بینی بفروش روا نبود که
بغبن فاحش بفروشد و اگر شخصی را وکیل کرداند تا بندهٔ زید را از بهر وی بخرد
و وکیل آمد که تا بنده را بخرد زید آن بنده را بعمرو فروخته است وکیل را روا بود
که آن بنده را از عمرو بخرد و اگر شخصی را جامه در دست زید است بمرد
گفت برو و آن جامه را از زید بخر این گفتن از وی توکیل زید باشد بفروختن
آن و اگر شخصی را وکیل کرد بفروختن سرای وی و در وقت توکیل وکیل سرای را
نمی داند و بعد از آن بدانست وکیل را فروختن آن روا باشد و اگر وی را بر مردی
هزار درم بود و یکی را وکیل کرد باستیفاء آن دین موکل بمرد و یا غایب شد
پس موکل طلب مال کرد مدیون گفت آن دین را بوکیل تو دادم و موکل
انکار کرد قول قول موکل بود و دعوی مدیون نشنوند مگر وقتی که گوید بوکیل تو داده
ام و تو می دانی و اگر وی را بر دیگری دینی بود مردی را وکیل کرد باستیفاء آن چون

وکیل

وکیل مطالبت مال کرد مدیون می گوید که بموکل تو ادا کردم و یا موکل تو مرا
بری کرده است و حال آنست که موکل در آن وقت غایب است
در وقت ادا مال کند بوکیل و چون موکل حاضر شود بر وی دعوی کند و اگر
در وقت از اقامت بینه متمکن بود بینه اش بشنوند

کتاب الاقرار

بدانکه اقرار را چهار رکن است مُقِر اقرار کننده و مُقَر له اقرار کرده از برای
وی و مُقَر به آن چیز که بوی اقرار کنند و صیغهٔ اقرار اقرار کودک و دیوانه و خفته
و بی هوش درست نباشد و چون کودک دعوی بلوغ کند باحتلام و یا بحیض
چون در وقت امکان بود بشنوند و سوگندش ندهند و اگر دعوی بلوغ بسن
می کند نشنوند مگر ببینه و اقرار مست درست آید و بنده چون اقرار کرد
اگر بدین جنایتی کرده باشد چون غصب و اتلاف و چیزی که موجب قطع
نباشد و سید وی را تصدیق کرده باشد و یا بینه خواسته قبول کنند و برقبهٔ وی
تعلق گیرد و اگر سید وی را تکذیب کرده باشد و بینه بر آن نبوده بذمت
بنده تعلق گیرد و اگر اقرار بچیزی کرده باشد که موجب عقوبتی بود چون زنا و خمر
و دزدی و قذف یا موجب قصاص در نفس یا در عضو قبول کنند و اقامت
حدود کنند چون اقرار بدزدی کرده باشد در قطع قبول کنند و در مال نه مگر
که سید تصدیق وی کند و اگر بیمار در مرض الموت اقرار کند بنکاح یا بچیزی
که موجب عقوبتی است یا بدینی یا بعینی از بهر بیگانه یا از بهر وارث
خویش اقرار درست آید و اگر از برای شخصی در حالت صحت اقرار کرد و از
بهر دیگری در حالت بیماری مرد و یکسان بود و آن اولین را مقدم ندارند
و همچنین اگر در حالت صحت یا در حالت بیماری وی اقرار کرد بدینی و بعد از

مرگ وی وارث وی اقرار کرد بدینی دیگر از بهر دیگری هر دو یکسان باشند و اگر بعینی
از برای شخصی اقرار کرد بدینی از بهر دیگری آن عین بآن کسی که از بهر وی اقرار
کرده است مخصوص باشد و اگر بعضی از ورثه مورده اقرار کرد بدینی و بعضی نکرد
بر آن وارث مقر لازم نگردد مگر بنسبت نصیب وی از ترکه و اگر بعضی از ورثه
بدینی بر مورث خویش گواهی دهد بشنوند و اگر در حالت بیماری اقرار کرد
که فلان چیز را در حالت صحت بوارث خود بخشیده ام و در حالت مرض بقبض
وی رسانیده ام اقرار از وی مقبول بود بر فتوی و راجح نزد قولی در کتاب
روضه و در مقر اختیار در وقت اقرار تا اگر شخصی را اکراه کردند بر اقرار و وی
اقرار کرد اقرار صحیح نباشد در مقر له شرط است که وی را اهلیت استحقاق
مقر به بود تا اگر گوید که خر فلانی را یا اسب فلانی را بر من هزار است اقرار
لغو بود و اگر گوید که مالک وی را بر من هزار است اقرار درست آید و اگر گوید
که بنده فلانی را بر من هزار است اقرار درست آید و آن اقرار بود از بهر سید
آن بنده و اگر گوید که حمل فلان زن را بر من هزار است اقرار صحیح آید خواه مطلق
اقرار کرده بود و خواه اضافه با جهتی کرده که ممکن بود چون وصیت و میراث
و خواه با جهتی که ممکن نبود چون خریدن از وی و بقرض گرفتن خلافاً للروضه
فی الحالة الاخیرة و چون اقرار صحیح آید اگر آن ولد مرده منفصل شود وی را
چیزی نباشد و اگر زنده منفصل شد بزیاده از چهار سال وی را حقی نباشد و اگر
بکمتر از شش ماه یا بیشتر از شش ماه و کمتر از چهار سال منفصل شد و آن زن
مستفرشه نبوده است مستحق مقر به باشد و اگر نه نباشد و اگر گفت
که فلان مسجد را بر من چندین هست اقرار درست آید خواه اضافه با جهت
صحیح کرده بود و خواه با جهت فاسد و خواه مطلق اقرار درست آید

برمورده

شرطست

بسبب وی

ودر

و در نفوذ اقرار عدم تکذیب مقر له شرط است و اگر چه قبول وی بلفظ
شرط نیست پس اگر مقر له تکذیب کرد بنگریم اگر مقر به مال بود در دست
مقر رها کنند و چون رها کردند اگر بعد از آن اقرار کننده رجوع کند و گوید که غلط
کردم یا عمدا دروغ گفتم قبول کنند و اگر مقر له رجوع کند و گوید که از آن
منست آن چیز بوی ندهند مگر باقرار جدید که اقرار کننده بیارد و اگر مقر به
قصاص یا حد قذف و یا نکاح بود و مقر له تکذیب کند حکم اقرار ساقط
شود و اگر دو بنده در دست شخصی بود و گوید که یکی ازین دو بنده از آن فلانی
است بگویند که بیان بکند و چون یکی را معین کرد و مقر له گوید که بنده من
این نیست بلکه آن دیگر است همچنان بود که اقرار کننده را در آن اقرار
تکذیب کرده و در آن دیگر مدعی گردد و اگر بر شخصی دعوی کرد بهزار دینار از
بهاء کالایی مدعی علیه در جواب گفت که این هزار بقبض تو رسانیده ام
و بینه آورد بر اقرار مدعی بر قبض در فلان روز و مدعی اقامت بینه کرد که
بعد از آن مدعی علیه اقرار کرده است که ثمن آن متاع بقبض بایع نرسانیده
ام بشنوند و ثمن بر مشتری لازم گردانند و شرط است که مقر له معین بود
پس اگر گوید که آدمیی را یا یکی را از فرزندان آدم یا از بنی آدم یا از اهل این
شهر بر من هزار است اقرار درست نیاید و اگر شخصی بیاید و گوید که بدان
اقرار مطالبت خواهم و منم آن شخص که از بهر وی اقرار کرده قول قول اقرار کننده
باشد در نفی ارادت وی و نزاع و شرط نیست که مقر به معلوم باشد تا اگر اقرار کند
بچیزی که آن مجهول بود اقرار صحیح آید و هم شرط نیست که مقر به ملک اقرار
کننده باشد بلکه شرط است که مقر به ملک اقرار کننده نباشد پس اگر گوید
که سرای من یا جامه من از آن فلانی است اقرار باطل بود و اگر گوید که مسکن

من ملک فلانی است یا حق فلانی است اقرار درست اید واگر گوید که این
سرای از آن فلانی است و ملک من بود تا بوقت اقرار اقرار نافذ بود واگر دو
کس گواهی دهند که فلانی اقرار کرد بفلان سرای از فلانی (برای) وآن سرای ملک اقرار
کننده بود تا آن غایت که وی اقرار کرد این گواهی باطل بود و مراد از بطلان
گواهی انست که ان اقرار برین وجه باطل بود و چون که مقر به ملک وی بوده
است تا بهنگام اقرار همچنان بود که وی گفته که سرای من یا جامهٔ من از آن
فلانی است و چون اقرار باطل بود گواهی بنسبت با ثبوت و نفوذ اقرار
باطل بود نه بنسبت با بطلان و فساد اقرار صرح به الامام محی السنة فی التعلیق
والقاضی الامام ابو سعید الهروی فی الاشراف والشیخ ابو عاصم العبادی فی
ادب القضاء و اگر گوید که دینی که از آن من بر زید است از آن عمرو است
و نام من درین قباله بعاریه است اقرار درست اید و بعد از آن عمرو بر زید
بدان مال از بهر خود دعوی کند اگر انکار کند عمرو مخیر بود اگر خواهد اقامت
بینه کند بران که اقرار کننده را این مقدار دین بر تو بود از بهر من اقرار کرده
است بدان و اگر خواهد اقامت بینه کند اولا بر اقرار مقر بعد از آن بر
دین و اقرار بجمیع دیون از صداق و عوض خلع و ارش جنایت و غیر ان
درست اید مگر که در عقب ثبوت بحیثیتی بود که احتمال جریان ناقلی نبود
و از بهر وی اقرار کرده بود که اقرار درست نباشد و در جمیع اعیان و دیون
همچنین است تا اگر شخصی بندهٔ خود را آزاد کرد و در عقب اعتاق بعینی یا
بدینی از بهر وی اقرار کرد اقرار باطل بود و اگر اقرار کرد بازادی بندهٔ که در دست
دیگری است و یا گواهی داد و بسبب فسق یا بسبب دیگر گواهی وی
قبول نکردند در حال حکم بازادی آن بنده نکنند ولیکن این اقرار و شهادت

اقرار باطل بود و اگر گوید که دینی که آن زن بر زید است از آن عمرو است صح

از

از جمیع وجوه باطل نبود تا اگر اقرار کننده اقدام نماید و آن بنده را بخرد حکم کنند
بازادی وی و امر کنند برفع ید از آن بنده و اگر بعد از آن شهادت ورد بنده
از قاضی درخواهد تا از بهر وی سجلی بر اقرار وی بنویسند اجابت کند و اگر آن
بنده را که اقرار کرده است بازادی وی باجارت بگیرد و ویرا روا نبود که او را
خدمت فرماید و موجر را رسد که اجرت از وی طلب دارد همچنانک در صورت
بیع می رسد که ثمن از وی طلب دارد و اگر اقرار کرد بازادی کنیزک دیگری و بعد
از آن نکاح ویرا از سیدش قبول کرد ویرا بان کنیزک وطی روا نبود و سیدش
را رسد که مهر از وی مطالبت نماید و اگر گوید که این بنده در دست تست
از فلانی غصب کرده بعد از آن رفت و آن بنده را از صاحب ید خرید
بیع درست آید و بران فلانی لازم بود رد کردن و چون گوید که فلانی را
بر من و یا در ذمت من هزار دینار هست این اقرار بود بدین و اگر گوید
که فلانی را نزد من یا با من فلان چیز هست این اقرار بود بعین و فایدهٔ این
سخن انست که چون اقرار بود بدین اگر تفسیر آن بودیعت کند نپذیرند و اگر
دعوی تلف کند بیش از اقرار منفعت ندهد بلک ضمان ان چیز لازم بود
و چون اقرار بود بعین اگر بعد از آن دعوی کند که ان عین ودیعت بود
در دست من تلف امد و یا بروی رد کردم بپذیرند و اگر بدیگری گوید که مرا
بر تو هزار هست وی در جواب گفت که بسنج یا بستان یا فرا گیر یا از ان بستان
یا از ان بسنج یا در همیان کن یا در کیسه کن یا مهر بروی نه یا من ملتزم یا منکر
نیستم یا اقرار کنم بدان این اقرار نباشد و اگر در جواب گوید بلی یا اری
یا راست گفتی یا من ملتزم بدان یا بانچ تو دعوی می کنی یا منکر ان نیستم
این اقرار بود و همچنین اگر گوید که مرا از آن بری کرده یا گزارده ام اقرار بود

یا تمام فرا گیرم

واگر گوید که اقرار کرده با آنک تو مرا بری کرده یا از من استیفا کرده
این اقرار نباشد واگر گوید بطریق استفهام که مرا بر تو هزار نیست ووی
گوید که بلی یا نعم یا آری این اقرار بود واگر گوید که این بنده مرا بخر (از من) مخاطب
گوید بلی اقرار بود بملک واگر گوید که این بنده را از من بخر ومخاطب گوید بلی اقرار
بود بمالکیت بیع نه بمالکیت عین واگر شخصی بچیزی دعوی کند ومدعی علیه گوید
که از وکیل تو فلانی خریده ام این اقرار بود از بهر مدعی وقول قول مدعی بود
در نفی وکالت واگر گوید که فلانی را بر من هزار بود یا این سرای از آن فلانی بود
در سال گذشته این اقرار نبود واگر گوید در شناختن من یا دانستن من چنان
است که فلانی را بر من (هزار) هست یا چنان می دانم یا چنان حاضرم یا چنان
می نگرم این اقرار بود واگر گوید که مالک این سرای از زید شدم اقرار بود از برای
زید ومدعی بود در انتقال آن واگر گوید که این هزار که مرا بر تو هست بگزار ومخاطب
گفت بلی یا فردا بدهم یا کسی بفرست که آنرا بستاند یا فردا اگرد یا یک روزم
مهلت بده یا چندانم مهلت بده که درم بزنم یا در صندوق بگشایم یا بیابم یا او رونی یا
نی یابم یا همیشه تقاضا مکن یا چند تقاضا کنی والله بگذارم این همه اقرار بود
وهمچنین اگر گوید که این اسب فلانی را زین کن یا گوید زید بمن خبر کرد که مرا بر
تو هزار هست ووی گفت در هر دو صورت که بلی این اقرار بود واگر گوید که حق
مرا بگزاری گفت فردا این اقرار بود واگر گوید که جامه مرا غصب کردی مخاطب
گفت که پیش از تو هیچ یکی چیزی غصب نکرده ام این اقرار نبود وهمچنین اگر گوید
که زید را بر من بیشتر از صد درم نیست این اقرار نبود واگر شخصی گوید که فلانی
را بر من هزار هست اگر خدای تعالی روزی کند یا اگر گوید که مرادم تعلیق بود
اقرار باطل بود واگر گوید که مرادم تاجیل وتاقیت بود اقرار صحیح بود واگر گواهی

پیس از تو

بروی

بروی گواهی دهد ووی می گوید که این گواه راست گوی است یا عدل است
اقرار نباشد بمدعی واگر گوید که راست گوی است در این گواهی داد یا عدل
است اقرار باشد بمدعی واگر گوید که اگر گواهی دهد بر من فلانی وفلانی یا دو گواه
بفلان چیز پس ایشان هر دو صادق یعنی راست گوی باشند این لفظ از وی
اقرار بود واگر چه گواهی ندهند **فصل** اگر گوید که فلانی را بر من چیزی
یا مالی هست اقرار درست بود وتفسیر از وی درخواهند واگر امتناع نماید
محبوسش کنند تا وقتی که تفسیر بکند وچون تفسیر صحیح کرد منزله تصدیق کرده
نیک بود واگر تکذیب کرد بیان جنس حق وقدر آن بکند وبروی دعوی کند قول
قول اقرار کننده بود در نفی آن واگر گوید فلانی را بر من چیزی هست وبعد از آن
تفسیر آن بدانه گندم یا مویز یا خرما یا سرگین بکند نپذیرند واگر بردّ سلام یا بعیادت
کند نپذیرند واگر گوید که فلانی را بر من مالی هست تفسیر آن بکمتر چیزی از اموال
که نام مالیت بروی افتد بپذیرند واگر گوید که فلانی را بر من درمی است یا درمکی
یا دیناری است یا دینارکی یا یک درم یا یک دینار شرعی لازم آید ودرم شرعی
آنست که وزن آن پنجاه جو دانه میانه بود پوست بازکرده واز هر دو طرف
آنچ باریک ودراز است بریده ودو خمس جوی ودینار شرعی هفتاد
ودو جو دانه بود ازین که یاد کرده شد واگر تفسیر آن بدرهم ناقص کند یا مغشوش
اگر متصل یاد کرده بود ویا در شهری اقرار کرده بود که دراهم آن شهر
ناقص ویا مغشوش بود قبول کنند واگرنه قبول نکنند واستثنا در طلاق
واقرار وغیر آن جایز بود بشرط آنکه متصل بود بلفظ واز اول لفظ اقرار وطلاق
قاصد استثنا بود ومستثنی مستغرق نبود پس اگر بعد از اقرار زمانی دراز
ساکت شود یا سخن بیگانه بگوید بعد از آن استثنا کند ویا بعد از اقرار وبرا

فرا بشس آید استثنا باطل بود و استثنا از غیر جنس درست آید تا اگر گوید که
فلانرا بر من هزار هست مگر جامهٔ آنچ استثنا کرده است از هزار اسقاط
کنند بشرط آنک قیمت آن جامه کمتر از هزار بود و اگر قیمت آن هزار دینار یا
بیشتر گوید استثنا مستغرق شود و مجموع هزار لازم اید و اگر گوید این سرای
ازان فلانیست مگر این خانه و این پیراهن ازان فلانی است مگر آستین
وی و این دراهم ازان فلانی است مگر این یک درم و این گله ازان فلانست
مگر این یک گوسفند و این انگشتری ازان فلانی است مگر این نگین استثنا
صحیح بود و اگر گوید فلانی را هزار دینار بر من هست موجل تا فلان وقت اگر اجل
را منفصول یاد کرده بود هزار حال لازم آید و اگر موصول یاد کرده بود و اسناد
باجهتی نکرده یا باجهتی کرد که از تاجیل خالی نبود همچو دیت خطا که گوید مرا نیم دینار
از تحمل دیت خطا بفلانی می باید دادن که وی برابر من است یا باجهتی که
موجل و معجل نیز باشد چون بیع و اجاره و غیر ان هزار موجل باشد یم دینار موجل
لازم آید و اگر گوید که فلانی را هزار دینار بر من هست بر سبیل قرض هزار حال لازم اید
و اگر گوید فلانی را هزار دینار از بهار بنده بر من هست و بعد ازان منفصول گوید
که قبض نکرده ام هزار لازم بود و قول وی در عدم قبض مقبول باشد و اگر گوید که
فلانی را بر من هزار هست بعد ازان گوید از بهار بنده است که قبض نکرده
ام نپذیرند و اگر شخصی اقرار کرد و بعد ازان دعوی می کند که در روز اقرار نابالغ و یا
دیوانه بودم اگر نابالغی از وی محتمل بود و دیوانگی از وی معهود بوده باشد بشنوند
و قول قول وی باشد با سوگند والا نشنوند و اگر گوید که در وقت اقرار مکره بودم
اگر آنجا که وی اقرار کرده است علامت اکراه چون حبس و موکلی و مانند آن بوده
باشد قول قول وی باشد با سوگند والا قول قول وی نباشد محتاج باشد به بینه

وعلامت

وعلامت باقرار مقرّ له ثابت شود و یا به بینه و علامت وقتی موثر بود که اقرار از
برای آنکس کرده باشد که در حبس وی بوده باشد و یا وی کسی را بر وی موکل کرده
تا اگر در حبس زید بود و اقرار از بهر عمرو کرده باشد علامت را اثری نبود و قول
وی نپذیرند و چون گواهان بر اقرار وی گواهی دادند و متعرض بلوغ و صحت عقل
و اختیار وی شدند و اقرار کنند بخلاف آن دعوی کرد قبول نکنند و در گواهی دادن
متعرض شدن بلوغ و عقل و آزادی و رشد و اختیار شرط نیست و اگر گواهان اقرار
گواهی دادند که وی باختیار خود اقرار کرد و اقرار کنند و اقامت بینه کرد که باکراه
اقرار کرده ام بینه اقرار کنند مقدم بود مگر که گواهان اکراه گویند اقرار کننده مکره بود
و اکراه از وی زایل گشت بعد ازان اقرار کرد که اینجا بینهٔ مقرّ له مقدم بود گواهی
به اکراه مطلقا نشنوند بلک لابد بود از تفصیل بران وجه که در باب طلاق
بعد ازین بیاید و اگر گوید که فلانی را بر من هزار هست بعد ازان دعوی کند که
امانت بود اگر متصل ذکر کرده بود بشنوند و اگر منفصل یاد کرده بود همچنا نک
بعد از اقرار هزار دینار بیارد و گوید که این آن هزار است که اقرار کردم و نزدیک
من بامانت بود و مقر له گوید که این ودیعت بود و مرا بر تو هزار دیگر هست
و این اقرار بدان هزار بود و اقرار کننده انکار کند قول قول اقرار کننده بود با سوگند
و اگر دعوی کند که بعد از اقرار رد کرده ام و یا بتلف آمده است بشنوند و اگر گوید
که فلانی را بر من هزار دینی هست و یا هزار در ذمت من هست بعد ازان
بیارد و گوید که این آن هزار است که اقرار کردم و نزدیک من بامانت بود و مقر له
انکار کند قول قول مقر له بود با سوگند و اگر گوید که فلانی را بر من هزار هست که بر من
لازم نیست یا هزار هست که گزارده ام هزار لازم بود و اگر گوید که فلانرا بر
من هزار هست که مرا ازان بری کرده است هزار لازم شود و اگر گوید که

فلانرا بر من هزار است از بهای خمر یا از بهای خوک یا از ضمانی بشرط خیار هزار لازم
بود و استثنا لغو بود و اگر گوید که فلانرا در میراث پدر من یا آنکه پدر من هزار
است اقرار بود بر پدر بدین و اگر گوید در میراث من از پدر من این اقرار
نباشد **فصل** اگر گوید که فلانرا نزد من شمشیری است در غلاف یا جامه
در صندوق یا خرما است در انبان اقرار بود بشمشیر و بجامه و بخرما و اقرار
نبود بغلاف و صندوق و انبان و اگر گوید که فلانرا نزد من غلافی است
در آنجا شمشیری یا صندوقی که در وی جامه است یا انبانی که در وی خرما
است اقرار بود بغلاف و صندوق و انبان نه بشمشیر و جامه و خرما و اگر
گوید که فلانی را پیش من بنده است و بر سر آن بنده عمامه است اقرار
بود به بنده نه بعمامه و اگر گوید که فلانی را پیش من اسبی است با زینی آن
اسب با جامه است طراز کرده اقرار بود هم باسب و زین و هم بجامه
و طراز و اگر گوید که فلانی را پیش من انگشتری هست بعد از آن گوید که نگین
آن نخواستم نشنوند اما اگر گوید که فلانی را است پیش من انگشتری و در وی
نگینی است اقرار نبود مگر بانگشتری و اگر گوید که این کنیزک از آن فلانی است
و کنیزک حامله است حمل در اقرار بیاید اگر گوید که حمل را نخواسته ام نشنوند
و اقرار معلق باطل بود همچنانک گوید اگر سر این ماه بیاید زید را هزار دینار بر من
بود یا گوید که زید را بر من هزار دینار بود چون سر این ماه بیاید یا گوید که زید را
هزار دینار بر من است ان شاء الله و اگر گوید که فلانی را هزار دینار بر من است
چون سر این ماه بیاید یا چون زید بیاید اقرار باطل بود مگر که مرادش تاجیل
بود و اگر گوید که این سرای از آن زید است ملک از آن عمرو است سرای
را بزید تسلیم کند و از بهر عمرو قیمت آنرا غرامت کند و اگر چیزی بزید فروخت

بعد

بعد از آن گوید که پیش از این بیع بعمرو فروخته بودم یا این را از عمرو غصب
کرده ام قول وی بر مشتری نشنوند و از بهر مقر له غرامت کشد و اگر در روز
شنبه گوید که زید را بر من هزار دینار است و باز روز یکشنبه گوید که زید را هزار
دینار بر من است لازم نیاید مگر یک هزار دینار اگر چه قباله بهزار نوشته
باشد و بروی اشهاد کرده و قباله دیگر بهزار نوشته و بروی اشهاد کرده
و اگر روز شنبه گوید که زید را بر من پانصد دینار است و روز یکشنبه گوید
که زید را بر من هزار دینار است کمتر در بیشتر داخل بود و هزار دینار لازم بود
و اگر در روز شنبه اقرار کرد بهزار از بهای بنده و روز یکشنبه اقرار کرد بهزار
از بهای کنیزک یا روز شنبه اقرار کرد بهزار صحیح و روز یکشنبه بهزار مکسر یا روز
شنبه بهزار نو و روز یکشنبه بهزار کهن دو هزار لازم بود و همچنین اگر گوید که روز
شنبه از زید هزار قبض کردم و روز یکشنبه از زید هزار قبض کردم دو
هزار لازم بود و اگر گوید که فلانرا هزار بر من هست و اضافه و وصف
نکند هزار لازم بود و اگر یک گواه گواهی دهد که زید روز شنبه اقرار کرد بهزار
دینار یا بغصب فلان سرای و گواهی دیگر گواهی دهد که زید یکشنبه اقرار
کرد بهزار یا بغصب همان سرای هزار و غصب ثابت شود و اگر یک گواه
گواهی دهد بهزار از ثمن مبیع و یک گواه دیگر گواهی دهد بهزار از جهت
قرض یا یک گواه گواهی دهد بهزار که روز شنبه بقرض گرفت و یک گواه
دیگر گواهی دهد بهزار که روز یکشنبه بقرض گرفت بگواهی ایشان چیزی ثابت
نشود و لیکن مدعی را باشد که با یکی از آن دو گواه سوگندی بخورد و آنکه تعیین
کرده بود طلب دارد و یا با هر دو گواه دو سوگند بخورد و مجموع طلب دارد
و اگر بر شخصی بدو هزار دینار دعوی کرد و یک گواه بدو هزار گواهی داد

سوگند بخورد و آن هزار نیز ثابت شود و اگر بر شخصی بهزار دینار دعوی کرد و یک
گواه بهزار دینار گواهی داد و یکی دیگر بدو هزار هزار ثابت شود و اگر گوید که هرچه
بمن می دانند یا بمن نسبت می دهند حق فلانی یا ملک فلانی است اقرار درست بود
و اگر گوید که هرچه در دست من است از آن فلانی است اقرار درست آید
و چون میان اقرار کننده و مقرله اختلاف واقع شود در چیزی که در دست
وی بود حالة الاقرار و یا نبود قول قول اقرار کننده بود در نفی آن و بر مقرله بینه باشد
و اگر گوید که آنچ در دست من است فلانی را نیست مگر هزار اقرار درست
آید و اگر گوید مرا هیچ حقی نیست در آنچ در دست فلانیست و بعد از آن دعوی
کند بچیزی و گوید ندانستم که این چیز در دست اوست مصدق بود و با اقرار مطلق
بی ذکر سبب اقرار درست و لازم بود و اقرار کننده بدان اقرار مواخذ
بود و اگر گوید که فلان چیز را بفلانی بخشیده ام و از وی بدر آمده و باز من بدر آمده
است اقرار باشد بخشیدن اما اقرار نبود بقبض و همچنین اگر گوید که بوی بخشیده
ام و او مالک آن شده هم اقرار نبود بقبض و اگر گوید که بخشیده ام و بقبض وی
رسانیده و بعد از آن گوید که اقرار من بقبض از سر حقیقت نبود قول قول مقرله
بود با سوگند و اگر اقرار کرد بمبیع یا بهبه و قبض و بعد از آن می گوید که آن بیع و هبه
فاسد بود و من پنداشتم که صحیح است اقرار بدان سبب کردم قول قول
مقرله بود و اگر گوید که مال فلانی بتلف آورده ام بعد از آن گوید که عزم کرده بودم
بر آنک بتلف آرم نیاورده بودم و اقرار من از سر حقیقت نبود بهیچ حال از
وی نشنوند و ممکن از تحلیف مقرله نبود بخلاف آن که اگر اشهاد کند بر نفس
خویش بدینی و بعد از آن گوید که عازم بودم بر آنک قرض کنم و قرض نکرده بودم
و اقرار من از سر حقیقت نبود که آنجا ممکن بود از تحلیف مقرله اگر زید از بهر

بسر خود بعینی اقرار کرد و بعد از آن از آن اقرار رجوع کرد رجوع درست آید
چون مطلق اقرار کرده بود یا اسناد بجهتی کرده که ممکن بود از رجوع در آن
چون هبه و امثال آن اما اگر اسناد بجهتی کرده باشد که ممکن نبود از رجوع
در آن چون بیع و امثال آن رجوع درست نباید اگر اقرار کرد و در کاغذی نوشت
که مرا بر زید دعویی و مطالبتی نیست بهیچ وجه از وجوه و نه بهیچ سببی از اسباب
بعد از آن می گوید که مراد من فلان چیز بود که مرا در آن چیز دعوی نیست فلان
چیز که در آن دعوی دارم این دعوی از وی نشنوند مگر از برای تحلیف
مقرله بر آنک من نمی دانم که قصد وی با قرار آن بوده است

فصل

و اگر بر کاغذی نبشت که فلان را بر من هزار هست و تلفظ نکرد این
اقرار نباشد و اگر بنوشت که زید را بر من هزار هست و بعد از آن
بدو گواه گفت که شما گواهی دهید بر من بآنچ در این کاغذ است این نبشتن
و این گواه گرفتن اقرار نباشد و اگر زید سرای بعمرو فروخت و بعد از آن آمد
و دعوی می کند که من آن سرای از فلانی غصب کرده بودم و بتو فروخته
و اکنون ملک منست و از وی بمن بخریدن یا بخشیدن یا بمیراث نقل
افتاد بنگریم اگر در وقت فروختن گفته باشد که این سرای مرا یا این ملک
مرا بخر یا این سرای مرا یا این ملک مرا بتو فروختم یا این سرای ملک منست
یا حق من است پس دعوی و بینه وی مسموع نباشد و اگر از این الفاظ اقرار
چیزی نگفته باشد بلکه مطلق بیع کرده بود هم بینه وی بشنوند و اگر شخصی
در حال بیماری گوید که فلان بنده را در حالت صحت آزاد کرده ام و بر
وی چندان دین است که مستغرق جمیع مال ویست اقرار درست آید
و بنده آزاد گردد و اگر بیماری خواهد که دیون بعضی از وام خواهان در حال

اگر شخصی اقرار کرد بمالی در وصول
سبب آن مال و یا گواهان
گواهی داد و بعد از او اقرار کرد
بوصول سبب لازم نیاید
مقرله را سوگند دادن ج

هم دعوی ع

بیاری اداکند منع نرسد واگر اقرار کرد از برای دیگری بعینی و مقر له گفت که
ازان من نیست بلکه ازان تست که اقرار کننده این لفظ از مقر له
همچنان بود که تکذیب اقرار کننده تا مقر به را در دست اقرار کننده رها
کنند واگر یکی دیگری گوید که مرا بر تو هزار هست و مخاطب گوید بر سبیل استفهام
یا استهزا اگر ترا بر من هزار هست این اقرار نبود واگر نه بر سبیل استفهام
و استهزا گوید که بر من هزار هست این اقرار بود و استهزا و استفهام
بعدم ایشان بقرائن دانند واگر شخصی گوید که ترا بر فلان مرده هزار درم
دین است وان مرده را در دست من هزار درم دین است وان مرده را
وارثی نمی دانند بر اقرار کننده تسلیم آن هزار بوی لازم بود واگر دعوی
کرد ~~ولکن دعوی~~ که فلان سرای که در دست زید است ملک منست
و دو عدل گواهی دادند که زید اقرار کرده است بدین سرای از بهر مدعی
ثابت شود واگر چه مدعی در دعوی متعرض اقرار زید نشده باشد واگر گوید که ترا بر من
چیزی هست و مخاطب گوید که مرا بر تو چیزی نیست ولیکن مرا بر تو هزار
درم است آن لفظ که گفت مرا بر تو چیزی نیست اقرار بود بدانکه وی برا
براقرار کننده چیزی نیست پس دعوی وی بهزار نشنوند ذکر المثلین الامام الغزالی
والشیخ ابو نصر القشیری فی کتاب الموضح واگر از مال دیگری یک دانه گندم
یا مویز یا خرما بی استحقاق برگیرد عاصی شود و رد آن بروی واجب بود واگر
حلال داند کافر شود ذکره الامام محی السنه فی التعلیق واگر بر شخصی دعوی کرد
که هزار دینار بوی بقرض داده است و مدعی علیه انکار کرد بدین صیغه که ترا بر من
چیزی نیست و بعد ازان مدعی اقامت بینه کرد بر آنکه هزار دینار بوی
بقرض داده است و مدعی علیه اقامت بینه کرد که وی هزار دینار

بمدعی

بمدعی ادا کرده است و تاریخ قرض و ادا نمی دانند بینه ادا مقدم بود
اما اگر انکار قرض کند که تو هزار بمن بقرض نداده یا من از تو بقرض نگرفته
ام و مدعی اقامت بینه کند که هزار دینار بوی بقرض داده است
و مدعی علیه اقامت بینه کند بر ادا هزار بینه قرض مقدم بود و هزار
لازم شود ذکره الامام محی السنه فی التعلیق فی باب الاقرار و امام ابو
نصر بن الصباغ فی الشامل فی ادب القضا واگر یکی دیگری گوید که مرا بر تو
هزار هست و وی در جواب گوید اگر ترا بر من هزار بود پس گزارده ام
این اقرار نباشد واگر در جواب دعوی گفته باشد جواب نبود واگر بر زمین
مزروع یا اسبندور اقرار کرد از برای دیگری اقرار بر زمین اقرار نبود بزرع
و تخم واگر شخصی در مرض الموت یا غیر مرض الموت اقرار کرد و برای دیگری که وارث وی نیست بچیزی از
مال خویش بقصد حرمان ورثه و ابطال حق ایشان این اقرار از وی عظیم
ترین انواع معاصی بود و ان مال از برای مقر له حلال نبود واگر مردی را اسبی
و بنده باشد و گوید که این اسب ازان این بنده است این لفظ اقرار
نبود بآزادی آن بنده واگر گوید که این سرای که از زید بمیراث برده ام ازان
فلان نیست این لفظ اقرار نبود مگر که مرادش اقرار بود واگر گوید که این سرای
از بهر خویش خریده ام ازان فلانی است اقرار نبود اگر چه مرادش اقرار بود
واگر گوید که ان سرای که من خریده ام ازان فلانی است اقرار بود واگر گوید که
سرای من ازان فلان نیست و گوید مرادم اقرار بود نپذیرند واگر گوید که آن
جای یا زمین یا خانه که نام و حدود آن درین کاغذ نوشته ام ملک فلانی
است این اقرار درست بود اما اگر کسی این اقرار بدین صیغه از وی شنیده
باشد روا نبود که گواهی دهد بر ملکیت آن مواضع از بهر مقر له واگر بر شخصی

بده دینار دعوی کرد و مدعی علیه در جواب گفت که راست گفت ده قیراط
است این اقرار بود بده دینار و ده قیراط لازم نبود و اگر بر شخصی بصد
دینار دعوی کرد و مدعی علیه در جواب گفت که پنجاه ادا کرده ام با از آن صد
پنجاه ادا کرده ام این لفظ اقرار نبود بصد دینار ذکره الامام ابو القاسم
الرافعی و صاحب الروضه رحمة الله علیهما فی اخر ادب القضا فی الشرح الکبیر و الروضه

کتاب العاریة

ارکان عاریه چهار است عاریه دهنده و عاریه ستاننده و آن چیز که بعاریت
می دهند و لفظ عاریت دهنده و شرط است که از اهل تبرع بود پس دادن
کودک و دیوانه و محجور علیه بسفه و مفلس و مکاتب بی اذن سید و ولی و وصی
مال طفل را صحیح نبود و شرط است که مالک منفعت بود پس عاریت ستاننده
را روا نبود که آنچ بعاریت گرفته است بدیگری بعاریت دهد ولیکن روا باشد
که استیفاء ان منفعت بر دست دیگری چون بنده و وکیل کند و مستاجر را
روا بود که آنچ باجارت گرفته است بدیگری بعاریت دهد و چون در دست
آن کس که از وی بعاریت گرفته است بی تعدی بتلف اید ضمان ان
بر مستعیر و مستاجر لازم نیاید مگر که باجاره باطل در دست وی بتلف اید
ضمانی بر هر دو لازم شود و قرار ضمانی بر عاریت ستاننده باشد و عاریت
ستاننده نیز شرط است که اهل ان بود که تبرع کنند بر وی بایجاب و قبول
پس اگر چیزی بکودکی یا بدیوانه بعاریت دهد اعارت درست نباشد و شرط
است آن چیز که بعاریت می دهد منفعت آن قوی باشد تا اگر دراهم و دنانیر
را از برای اراستن دکان و خانه بعاریت دهد اعارت باطل بود و شرط است
که آن منفعت مباح بود تا اگر کنیزکی را از برای استمتاع بعاریت دهد عاریت

باطل

باطل بود و از برای خدمت بزنی یا بمحرمی آن کنیزک روا باشد و بغیر ایشان
روا نبود و مادر و پدر را بعاریت خواستن از بهر خدمت کراهت بود و همچنین
بنده مسلمان را بکافر بعاریت دادن کراهت است و شرط است که انتفاع
از وی بی هلاک شدن عین وی بتوان گرفت همچنانک چهارپای و خانه و جامه
تا اگر طعامی را یا کسی بعاریت دهد اعارت باطل بود و شرط است که منفعت
معلوم الجنس بود پس اگر چیزی که بدو وجه انتفاع توان گرفتن چون زمین
که کشت و بنا و غراس از وی توان منفعت گرفتن بعاریت دهد تعیین
منفعت واجب بود و اگر مطلق بعاریت دهد اعارت باطل بود و اگر
چیزی بود که منفعت از وی نتوان گرفتن مگر بیک جهت چون فرشی که صلاحیت
ندارد مگر انرا اگر بگسترانند و بر وی نشینند چون زیلو یا برد تعیین منفعت وی
واجب نباشد و چهارپای که وی را صلاحیت بر نشستن و بار کشیدن بود
چون اسب و استر و خر تعیین جهت انتفاع واجب صح مگر که گوید که انتفاع
برگیر چنانک خواهی یا بکن آنچ خواهی پس انتفاع بحسب عادت از وی بر
گیرد روا باشد و اعارت درست نباشد مگر بایجاب و قبول و چون از یک
طرف لفظ رفت از ان طرف دیگر فعل کفایت بود همچنانک معیر گوید
که بعاریت دادم بتو و مستعیر فرا گیرد یا مستعیر گوید بعاریت بده بمن و معیر
تسلیم کند بوی و اگر گوید که چهارپای ترا بمن بده بعاریت تا من چهارپای مرا
بتو بعاریت بدهم یا گوید که چهارپای مرا بتو بعاریت دادم تا تو چهارپای
تو بمن بعاریت بدهی این اجاره باطل بود و بر هر یکی از یشان اجرة المثل
چهارپای آن دیگر لازم اید و همچنین اگر گوید که این چهارپای را بتو بعاریت دادم
تا علفش بدهی یا این سرای را بتو بعاریت دادم تا بگلش بر نهی اعارت

ازوی ح

باطل بود و اجرة المثل لازم بود و اگر بتلف آيد ضمانی لازم نيايد و اگر گويد
كه اين سرای را از امروز تا بماهی بتو دادم بعاريت تا تو جامه ترا يا اسپ
ترا ماهی از امروز باز بمن بدهی بعاريت و مخاطب قبول كرد اين اجاره درست
باشد و اگر گاوی يا گوسفندی بديگری داد و گفت شير و نتاج اين را ملك
تو كردانيدم اين بخشش بود و آنچ در دست وی از شير و نتاج حاصل شود
ملك صاحب گاو و گوسفند بود و در دست وی بهبه فاسد بود تا چون بي تعدی
بتلف آيد مضمون نباشد اما آن گاو و گوسفند در دست وی بعاريت
فاسد بود تا اگر بتلف ايد بهر وجه كه بتلف آمده باشد مضمون بود بر وی
و اگر گويد كه شير و نتاج وی را از بهر تو مباح كردانيدم اين اباحت درست
بود و آن چهارپای بر وی بحكم عاريت مضمون بود و اگر گويد كه شير و نتاج
اين حيوان را ملك تو كردم يا از بهر تو مباح كردانيدم اين اباحت درست بود
و آن چهارپای بر وی بحكم عاريت مضمون ~~بود~~ بشرط آنك اين حيوان را علف
بدهی آن علف بهمچنان بود كه اجرة آن حيوان و بهای شير و نتاج پس آن حيوان
بر وی مضمون نباشد بحكم اجاره فاسد اما شير و نتاج بر وی مضمون بود بحكم بيع
فاسد و همچنين اگر سقاء بستايی داد و كوزه وی اخذ كرد تا آب باشامد و كوزه از دست
وی بيفتاد و بشكست ضمان آب لازم بود و ضمانی كوزه لازم نباشد
و تعيين مستعار شرط نيست تا اگر گويد كه دابه بمن بعاريت بده و مخاطب
گويد كه درميان چهارپايان رو هر كدام كه خواهی بر اين عاريت درست ايد

فصل و چون مستعار در دست مستعير بغير استعمال بتلف ايد قيمت
روز تلف لازم گردد خواه بآفت آسمانی بتلف ايد و خواه بفعل وی و خواه
بی تقصير وی و اگر گويد كه اين را بتو بعاريت دادم بشرط آنك اگر بتلف ايد بر تو مضمون نباشد
يا مستعير گويد كه بعاريت گرفتم بشرط آنك اگر بتلف آيد بر من مضمون

نباشد

نباشد اين شرط لغو بود و چون بتلف آيد بر وی مضمون بود و اگر مستعار
حيوانی بود و در دست مستعير ولدی بيارد آن ولد در دست وی امانت
بود و بر وی مضمون نباشد مگر بتعدی و استعمال آنش روا نبود و اگر حيوانی
را بعاريت گرفت و براند و ولد آن حيوان در پی مادر خويش رفت
و مالك آن حيوان چيزی نگفت از نهی و اجازت ولد در ضمانی وی نيايد
مگر بتعدی و تقصيری و اگر مستعار باستعمال بتلف ايد چون جامه كه بپوشيدن
پاره شود و يا ظرف از دست وی برود ضمانی آن لازم نباشد و اگر دابه بسبب
برنشستن يا بار برنهادن معتاد بتلف ايد يا معيب گردد ضمانی لازم
نيايد و اگر در زير وی يا در زير بار بآفت آسمانی بتلف آيد ضمانی لازم
آيد ذكره الامام فی النهاية و اگر ديگری را بر دابه خود نشاند و در مصلحت
صاحب دابه وی را بجايی فرستد يا براند تا بدانجا كه مصلحت وی است
و دابه بی تعدی بتلف ايد بر وی مضمون نباشد و همچنين اگر اسپ خود را
بستور اموزد و پس تا وی را بياموزد بر وی مضمون نبود مگر بتعدی و همچنين اگر متاع
خويش نهاده بود و از افتادن يا چيزی ديگر بی ترسد و ديگری را بر آنجا
نشاند تا آن متاع بآن شخص محرز بود دابه و آن چيز در ضمانی وی نيايد و اگر كسی
راكب در راه مانده بود بطريق تصدق بر حيوان خويش نشاند ضمانی بر راكب
لازم شود و اگر باخود دش برنشاند بيمی ضمانی لازم شود اگر متاع خود را بر چهار
پای غيری نهاد و صاحب چهارپای را بفرمود تا براند و وی براند بتسليط
متاع وی بآن ستاعها كه بر آن حيوان بود آن حيوان در ضمانی صاحب متاع
مستعير گردد و دابه در ضمانی وی در آيد و اگر صاحب حيوان گويد كه متاع تو
بيار تا برين حيوان نهم و مخاطب بداد دابه در ضمانی صاحب متاع نيايد

والتلف بالاستعمال لا بالاستعمال بعد الضمان
الا الاستعمال لا الى اوان خارج عن المعتاد
انمحق الثوب او تمزق باللبس وتلفت
الدابة بالركوب او الحمل وانكسر
السيف بالقتال والسيف يتبعه والحرق
والحرق والوقوع في البئر بالتلف بغير الاستعمال
انوار

- نبنس بر چهار پای

سوار ... اين احسان اين
... واحتياط احسان اين اجنبی است
... صاحب
... تم

وآن متاع در دست صاحب دابه بامانت بود واگر دابه را از دیگری بعاریت
خواست تا بمقام معین رود پس از آن مقام تجاوز کرد از وقت تجاوز غاصب بود
واجرة المثل بروی لازم شود واگر بتلف آید اقصا رقیمت از وقت تجاوز
تا بوقت تلف لازم گردد وتسلط مستعیر بر مستعار بحسب اذن بود تا اگر
زمینی بعاریت دهد تا گندم زراعت کند روا نبود که گاورس یا برنج یا پنبه در وی
بکارد اما روا باشد که جو در وی بکارد زیرا که ضرر جو از ضرر گندم کمتر بود ومُعیر را
روا باشد که هر گه که خواهد از عاریت رجوع کند وباز پس ستاند مگر که زمینی را
بعاریت دهد از بهر دفن مرده که بعد از دفن رجوع نرسد تا وقتی که اثر مرده
مندرس گردد مگر عُصعُص وآن استخوان سُرین است وعَجبُ الذنب
نیز گویند وآن هرگز نپوسد وپیش از کندن گور وپس از کندن مادام که مرده
را در وی ننهاده باشند ونپوشانیده رجوع تواند کرد ولیکن اگر بعد از کندن
رجوع کند مؤنت کندن از برای ورثه مرده غرامت باید کشیدن وچون مرده
را بپوشانیدند ممکن از رجوع نباشد تا وقتی که اثر وی مندرس شود واگر زمینی را
بعاریت داد از بهر بنا کردن ومدتی معین نکرد ومستعیر در آنجا بنا کرد بعد از آن
معیر رجوع کرد بنگریم اگر در وقت اعارت شرط کرده باشد که هر گه که رجوع کنم
بنا را مجانا قلع کنم پس قلع لازم بود واگر این شرط نکرده باشد اگر مستعیر قلع می
کند اختیار وراست واگر قلع نمی کند معیر را نرسد که مجانا قلع کند ولیکن مخیر بود
میان آنکه باقی دارد باجرة المثل یا قلع کند وارش نقصانی را ضمانی کشد
واگر مدت معین کرد بعد از تمامی آن مدت حکم همچنان بود که در عاریت مطلقه
بعد از رجوع در آنکه قلع تواند کردن مجانا یا نتواند وچون نتواند مخیر بود میان آن
دو خصلت واگر مدت معین کرده باشد . در زراعت ونارسیدن غله از

سبب

سبب تاخیر بوده باشد در زراعت مجانا قلع نتواند کرد **فصل** اگر شخصی
زمین دیگری را زراعت کرد ویا بر دابه شخصی نشست وبجایی برفت
وبعد از آن صاحب زمین ودابه می گوید که من این زمین را یا این دابه
را بتو باجاره داده ام ومتصرف می گوید که بعاریت بمن داده قول قول
مالک بود واگر متصرف گوید که بمن باجاره داده ومالک گوید که از من غصب
کرده قول قول مالک بود وهمچنین اگر مالک گوید که غصب کرده وصاحب
ید می گوید که پیش من بامانت نهاده قول قول مالک بود واگر متصرف
گوید که بمن بعاریت داده ومالک گوید که باجارت داده ام اگر چندان مدت
گذشته باشد که آنرا اجرتی باشد قول قول مالک بود واگر نگذشته باشد
قول قول متصرف بود وچون سوگند بخورد آنرا بر مالک رد کند واگر متصرف
گوید که بمن باجارت داده ومالک گوید که بعاریت داده ام اگر آن عین
باقی بود قول قول مالک بود واگر تالف بود اگر در عقب قبض بتلف آمده
باشد قول قول مالک بود وسوگند بخورد وقیمت طلب دارد واگر بعد از مدتی
بتلف آمده باشد که آنرا اجرتی باشد اگر قیمت واجرت آن راست راست
بود یا قیمت کمتر بود قیمت را بی سوگند فرا گیرد واگر قیمت از اجرت آن
بیشتر بود در آن زیادتی قول قول مالک بود با سوگند فرا گیرد واگر چیز دیگری
بغصب در دست دارد از وی بعاریت فرا گرفت ودر دست
وی بتلف آمد مغصوب منه غرامت از هر کدام که خواهد بقیمت روز
تلف فرا گیرد وقرار ضمانی بر مستعیر باشد وچون مستعیر آن عین مستعار
را بعد از آنکه معیر رجوع کرده بود استعمال کرد وندانست که معیر رجوع
کرده است اجرت لازم نیاید وچون مستعیر بمیرد بر ورثه وی واجب بود

که علی الفور مستعار را بر مالک وی رد کند واگر نکند بر ایشان مضمون گردد واگر
متمکن نباشد و مستعار بتلف آید ضمان آن در نزد که لازم شود و چون بشب
از بهر مهمان جامه خواب اندازد و مهمان دران جامه خواب بخسبد جامه خواب
عاریت باشد واگر بتلف آید بروی مضمون بود و همچنین اگر در خانهٔ شخصی در
آمد بزیارت یا بعیادت و صاحب خانه از برای وی فرشی یا سجاده بینداخت
و آن شخص بروی نشست یا شخصی را برهنه دید جامه بوی داد تا درپوشد عاریت بود
اما اگر بر فرشی که در انجا گسترده بود نشست حکم عاریت ثابت نشود
خواه مالک با وی بران فرش بنشسته بود و خواه ننشسته واگر دابهٔ مستعار
را زمانی برنشست و بعد از ان آورد و در اصطبل معیر کرد چون خواهد که باری
دیگر بروی نشیند بی اذن جدید از معیر روا نبود واگر برنشیند غصب ثابت شود
واگر دابهٔ مستعار را آورد بسرای معیر و معیر حاضر نبود بزن یا بولد وی تسلیم
کرد و وی آنرا بچرا برد رها کرد و ضایع شد معیر در غرامت گرفتن مخیر بود میان
میان مستعیر و زن و ولد وی اما قرار ضمان بر زن و ولد باشد نه بر مستعیر واگر
چهارپای وی سرکشی می کرد و دیگری را بروی نشاند تا انرا براند و نگه دارد عاریت
نبود و در ضمان وی نیاید ذکره الامام الحرمین فی النهایة واگر شخصی در حمام درآمد
و حمامی سکوت کرد و آن شخص در حمام ساکن شد و آب ریخت قیمت آب
واجرهٔ حمام زمانی نشستن بروی لازم گردد ذکره الامام فی اخر العاریة و صاحب
التهذیب والکبیر والروضة فی الاجارة واگر از شخصی درخواست که این
متاع مرا بنفس خویش یا بچهارپای بفلان موضع بر و آن شخص اجابت
کرد و برد و در راه آن چهارپای بتلف آمد ضمانی بر مستدعی لازم نیاید واگر
درخواست که بندهٔ خود را بگو تا این متاع مرا بچهارپای تو بفلان جای برد

وسپید

و سپید بنده را فرمود تا آن متاع وی را بر چهارپای نهد و بدان جای که معین
کرده است برد و بنده آن متاع را بر چهارپای نهاد تا برد و بنده و چهار
پای تا برد بنده و چهارپای بمرد و در ضمان مستدعی در آیند و حکم عاریت
ثابت گردد واگر صاحب چهارپای درخواست که این بار مرا بر چهار
پای نه و بفلان جای بر و وی بی امر و استدعا مستعیر به بندهٔ خود فرمود تا آن
بار را بر چهارپای نهاد تا بدانجا برد بنده و چهارپا بروی مضمون نگردد و حکم
عاریت ثابت نشود واگر کتابی بعاریت خواست تا بخواند و یا از انجا
کتابی نسخ کند و در انجا خطایی بیافت اصلاح نکند مگر باذن صاحب وی
اگر مصحف بود نیز که اصلاح وی اثم نگردد ذکره الشیخ ابوعاصم العبادی
فی الزیادات واگر بقیم مسجد گوید که از زمین من از برای مسجد خشت بزن
قیم خشت زد و بان خشت مسجد را بنیاد کرد آن خشت در حکم مسجد در
آید و صاحب آن زمین را نقض ان روا نبود اما پیش از ان که آنرا در
بنا بکار برد استرداد تواند کرد واگر بندهٔ غیری را بی اذن سیدش یا
باذن وی فرمود تا چیزی برگیرد و بجایی برد و بنده برداشت و بعد از ان
برد یا بگریخت بر فرمایندهٔ ضمان آن بنده لازم بود ذکره الامام محیی السنة فی التعلیق

کتاب الغصب

بدانک تفویت حق غیری بمباشرت یا بتسبب و یا باثبات ید عادیه
بحکم اغلب موجب ضمانی است پس اگر شخصی را یا چهارپای شخصی را
بکشت و یا طعام شخصی بی اذن وی خورد و یا مال وی را بسوزانید ضمانی لازم
بود واگر دیگری را اکراه کرد بر اتلاف مال دیگری و مکره بتلف آورد ضمانی
هم بر مکره هم بر مکره لازم بود واگر جایی در محل عدوان کند و مالی یا نفسی بدان

هلاک شد ضمانی لازم کردد واکر سرجیکی که مغصوب است کشود وباد
آنرا بیندا خت ضمانی لازم نباشد واکر بهیمهٔ شخصی را کشت و نتاج ان
هلاک شد بسبب فقد آن اخ صلاح آن بدان باشد ضمانی لازم کردد
واکر ریسمان کشتی را بکشود و بسبب کشودن کشتی غرق شد ضمانی لازم کردد
واکر بباد یا بجیزی دیکر غرق شد ضمانی لازم نباید واکر در قفس مرغی را کشود
وآنرا برانکیخت تا بپرید ضمانی لازم شود واکر زیادت بر کشودن جیزی دیکر
نکرد واکر در حال که در بکشود مرغ بپرید ضمانی لازم شود واکر در حال نپرید ضمانی
لازم نباید واکر در حال که وی بکشود کربه در جست و او را کشت ضمانی لازم
بود واکر ریسمان بهیمهٔ را کشود یا در اصطبل را وآن بهیمه بدر آمد وضایع شد
اکر در عقب کشودن بدر آمد وضایع شد ضمانی لازم بود اکر بعد از زمانی بدر
آمد وضایع شد ضمانی لازم نباید واکر بند بندهٔ دیوانه را بکشود یا در زندان
باز کرد همان حکم باشد که بند جهار پای را کشود واکر بنده عاقل بود ضمانی لازم
نباشد اکر جه کریز پای بوده باشد واکر در خانه یا دکان شخصی کشود دیکری از ان
خانه یا دکان جیزی بدزدید یا دزد را دلیلی کرد بر مالی یا غاصبی را فرمود
تا مال دیکری غصب کند ضمانی بروی لازم نباید واکر صاحب مواشی را
حبس کرد ومواشی وی هلاک شدند ضمانی لازم نباید جون که قصدش
بحبس وی منع از مواشی نبوده باشد ولیکن قصدش حبس وی بوده باشد
مودی شده باشد بهلاک مواشی واکر وی را زرعی ویا نخلی بود وخواهد که اب
را بدان کشت ونخیل برد وظالمی وی را از آب دادن بدان کشت ونخیل
منع کند تا ان بفساد آید ضمانی بران ظالم لازم آید واکر میش ویا کله را غصب
کند وکله در پی آن برود ویا کاوی را غصب کند وکوساله در پی او برود

خلافا للروضة

وضایع

وضایع شود ضمانی کله وکوساله لازم نباید واکر کودکی را که آزاد باشد ببرد
ودر جایی که ضایع بود بجو صحرایی بنهد و ددی وی را هلاک کند ضمانی لازم نباید واکر در
جایی بنهد که دران موضع دده بسیار بود ووی را هلاک کند هم ضمانی لازم نباشد
واکر بر داته غیری نشیند یا بر فراش وی اکر جه نقل نکند که غاصب شود در ضمانی
وی در آید واکر مالک عقار را از عقار خویش بیرون کرد و در انجا ساکن
کشت غصب ثابت شود واکر در یک در خانه از ان سرای ساکن
شود مالکش را از ان خانه منع کند واز باقی سرای منع نکند دران یک در خانه
غاصب بود نه در باقی واکر مالک سرای را از سرای بیرون کرد ووی در انجا ساکن
نشد غصب ثابت شود واکر مالک سرای را بیرون نکرد ولیکن در آمد و در انجا
ساکن شد بنهر غاصب نیمی از ان سرای باشد مکر که داخل ضعیف باشد وصاحب
سرای قوی ومثل آنرا بروی مستولی نشمرند که غاصب هیچ جیز نبود از سرای
مکر وقتی که مالک سرای غایب بود ووی بقصد استیلا در اید که غاصب
مجموع سرای باشد و هر شخصی که مغصوب از دست غاصب بدست
وی امده باشد بروی ضمانی لازم بود خواه عالم بوده باشد بغصب خواه
نبوده اما جون عالم بوده باشد همجنان باشد که غاصب از غاصبی نا قرار
ضمانی ان جیز که در دست وی بتلف آمده باشد از عین ومنفعت بروی
باشد واکر جاهل بوده باشد اکر بوجهی بدست وی آمده بوده باشد که در وضع
موجب ضمانی نیست جون ودیعت واجاره ورهن ووکالت وقراض
ومثال ان پس قرار ضمانی بر غاصب بود وانکس که از غاصب بدست وی
رسیده باشد اکر خود هلاک کند وبتلف آرد بهمه حال قرار ضمانی بروی باشد
اکر جه غاصب وی را بران داشته باشد تا اکر طعام مغصوب را بر کسی

[illegible]

عرض کند و آن شخص آن طعام را بخورد ضمانی بر خورنده باشد و اگر آن طعام را
بر مغصوب منه عرض کند و مغصوب منه آنرا بخورد از ضمانی آن بری گردد
و اگر گوسفندی غصب کرد و قصابی را فرمود بکشتن آن قصاب کشت
قرار ضمانی نقصانی بر غاصب بود نه بر قصاب و اگر غاصب دیگری را
امر کرد باتلاف مغصوب چون قتل بنده و سوزانیدن متاع و مانند آن
و آن شخص بتلف آورد و ندانست که آن مال مغصوب است قرار
ضمانی بروی باشد نه بر غاصب **فصل** اگر بندهٔ دیگری را بکشت
و یا در دست وی بتعدی هلاک شد تمام قیمت بروی لازم آید اما
اعضاء وی هر چه آنرا در آزاد ارش مقدر نیست چون پهلو و جراحات که
موجب حکومت است ارش نقصانی لازم آید و هر چه آنرا ارش مقدر هست
چون دست و پای و چشم و امثال آن چون بتلف آید ارش آنرا مقدر ضمانی
کشند و قیمت در حق وی همچو دیت باشد در حق حر تا اگر یک دست بنده
را ببرد نیمی از قیمت وی لازم گردد و اگر در ید عادیه بتلف آید ارش نقصانی
لازم شود تا اگر بنده غصب کرد و در دست وی یک دست وی بآفت
آسمانی بیفتاد ارش نقصانی واجب گردد نه نیمی از قیمت و اگر حیوان
دیگری را غیر از آدمی بتلف آرد یا در دست وی بتعدی بتلف آید قیمت
آن لازم گردد و اگر چیزی دیگر غیر از حیوان بتلف آرد یا در دست وی
بتلف آید اگر مثلی بود بمثل آن ضمانی کشد و اگر قیمی بود باقصای قیمت
از روز غصب تا بروز تلف و اتلاف اگر بتلف آمده باشد یا بعد از
غصب بتلف آورده باشد و اگر در دست مالک بتلف آورده باشد بقیمت
روز اتلاف ضمانی کشد و مثلی هر چیز است که محصور بود در کیل یا در وزن

وسلم

وسلم در آن روا بود پس آب و خاک و زر و مس و آهن و تبر و سبیکه
و مشک و عنبر و کافور و برف و یخ و پنبه و انگور و رطب و دیگر میوه‌ها و آرد
و دانه‌ها و روغنها و شیرها و مویز و خرما این همه مثلی است و اگر مثلی را بمثلی
غرامت نکشید تا چندان که مثل مفقود شد اقصای قیمت از روز غصب تا
بروز نایافتن مثل غرامت بکشد و چون چیزی که آن مثلی است غصب کرد
و بجای دیگر برد مالک را رسد که تکلیفش کند برد کردن آن در حال رسد که مطالبت
قیمت آن کند و چون آن چیز را رد کند مالک قیمت را بروی رد کند و استرداد
آن چیز کند و اگر در آنجای که نقل کرده بود بتلف آید مثل هر کدام از آن دو موضع
که خواهد از وی طلب دارد و اگر در هر دو موضع مثل بدست نیاید در هر یک
از آن دو موضع که قیمت آن بیشتر بود طلب دارد و اگر چیزی از دیگری غصب
کرد و بتلف آمد و یا چیزی از کسی بتلف آورد و بعد از آن مالک بر غاصب
و بر متلف در غیر آن شهر که بتلف آمده است یا آورده ظفر یافت اگر
نقل آن چیز را مؤنتی نمی باید چون درم و دینار داور را رسد که مثل آن از غاصب
طلب دارد و اگر مؤنتی می باید مطالبت بمثل نرسد اما مطالبت بقیمت
شهر تلف رسد از وی و هر که غاصب یا متلف قیمت را بسبب نایافتن
مثل غرامت کشید و بعد از آن مثل یافته شد مالک را نرسد که آن قیمت را
رد کند و طلب مثل کند از ایشان و همچنین غاصب و متلف را نرسد که مثل بدهند
و استرداد قیمت کنند و هر که مثل لازم بود و یافت شود اگر بثمن المثل
یافت شود حاصل کردن آن لازم بود و اگر بزیاده از ثمن المثل یافت شود
حاصل کردن آن لازم نباشد و اگر کنجد را از وی غصب کرد و از آنجا شیرج گرفت
مالک مخیر بود اگر خواهد غرامت کنجد از وی فرا گیرد و اگر خواهد شیرج از وی فرا

کیرد و اگر رطب را غصب کرد و آنرا خشک کرد تا خرما گشت و یا گندم
غصب کرد و با آرد کرد اگر قیمت رطب و گندم بیشتر باشد قیمت رطب
و گندم لازم شود و اگر قیمت خرما و آرد بیشتر باشد قیمت ~~رطب~~ خرما و آرد
لازم شود **فصل** و اگر خمر یا سرگین یا سگ ذمّی یا مسلمان را بتلف آورد
ضمانی لازم نباشد ولیکن اگر خمر [illegible] یا سرگین یا سگ را غصب کرد مادام که باقی
بود رد آن واجب بود و خمر اهل ذمت را نیز [illegible] مادام که اظهار نکرده اند
و اگر بریختند ضمانی لازم نیاید و بجنس الآلات ملاهی چون طنبور و رباب و امثال آن
اگر بشکند ضمانی لازم نیاید و اگر بسوزاند قیمت پاره پارها لازم شود و اگر مستولده
یا مدبّره یا مکاتب کسی را بکشد ضمانی لازم گردد و هر که چیزی غصب کند
که انتفاع از آن ممکن بود و منفعت آن در دست وی فوت شود و یا منفعت
از آنجا بردارد اجرة المثل لازم گردد و اگر کنیزک دیگری غصب کند و با وی وطی
کند مهر المثل لازم گردد و تفصیل این را در آخر کتاب یاد کنیم و اگر آزادی را مدتی
حبس کرد و کارش نفرمود اجرة المثل لازم نیاید و اگر بقهر و جبر کارش فرمود اجرة
المثل لازم شود و اگر آزادی نفس خود را به دیگری باجارت داد و تسلیم کرد و مستاجر
وی را کار نفرمود تا آنکه مدت کمال اجره بر مستاجر لازم شود و مستاجر را روا
باشد که وی را بعد از تسلیم به دیگری باجارت دهد و اگر سگ دیگری غصب کرد
و مدتی در دست وی بود اجرة المثل لازم نیاید اما اگر بدان سگ صیدی گرفت
اجرة المثل آن صید گرفتن لازم آید و صید از آن غاصب بود و اگر جامهٔ شخصی غصب
کرد و در پوشید و قیمت آن جامه کمتر شد اجرة المثل با ارش نقص لازم آید اگر قیمت
بندهٔ مغصوب را بعد از آن که از پیش غاصب گریخته است از برای مغصوب
منه غرامت کشید اجرهٔ آن بنده بعد از غرامت کشیدن از غاصب ساقط

نشود

نشود و اگر بندهٔ غصب کرد و از پیش غاصب گریخت قیمت آن بنده از
برای مغصوب منه غرامت کشد و چون آن بنده باز آید آن قیمت که
اخذ کرده است رد کند و بنده را استرداد کند و غاصب را رسد که آن
بنده را حبس کند تا وقتی که مالک آن بنده قیمت را برورد کند ولیکن اجره
بنده لازم بود چنانکه یاد کردیم و چون نزاع برآید در تلف مغصوب غاصب
گوید که بتلف آمده است و مالک گوید که بتلف نیامده است قول قول غاصب بود
و اگر متفق باشند بر تلف مغصوب اما اختلاف کنند در قیمت آن قول قول
غاصب بود و بر مالک بیّنه بود و باید که گواهان بر قیمت گواهی دهند تا اگر
خواهد اقامت بیّنه کند بر صفات آن مغصوب تا قیمت کنندگان
وی را قیمت کنند که بندهٔ بدین صفات چند ارزد نپذیرند اما اگر غاصب قیمت
اندک گفته باشد از آن مغصوب و مالک خواهد اقامت بیّنه کند بر اوصاف
تا قیمت کنندگان وی را قیمت کنند و بسبب قیمت کردن دعوی غاصب
اندکی قیمت را باطل کرد نپذیرند و اگر مالک گوید که قیمت آن هزار است
و غاصب گوید بلک پانصد است و مالک اقامت بیّنه کرد بر آنک قیمت
آن زیاده از پانصد است و تقدیر نکردند گواهی نشنوند و غاصب را تکلیف
کنند بزیاده بر پانصد تا بحدی که گواهان قطع کنند بزیادت بران و اگر مالک
گوید که من قیمت آن را نمی دانم دعوی نشنوند تا چندانک بیان نکند و اگر
مالک گوید که آن بنده کاتب یا پیشه کار بود و غاصب انکار کرد قول قول
غاصب بود و اگر شخصی بندهٔ خرید و بعد از آن دیگری آمد و بر مشتری دعوی
کرد که این بنده ملک منست و آنکس که بتو فروخت از من غصب کرده
بود اگر مشتری تصدیق کرد بنده را بر مدعی رد کنند و بها بر بایع رجوع نتواند

کرد واگر تصدیق نکرد و مدعی اقامت بینه کرد بنده را فرا گیرد و مشتری
بر بایع رجوع کند بیها واگر بینه نبود و مشتری سوگند بر مدعی رد کرد و مدعی سوگند
خورد بنده را فرا گیرد و مشتری رجوع نتواند کرد و بایع و مشتری و بنده هر سه
تصدیق وی کردند عتق باطل نشود اما قیمت بنده بر هر کدام از بایع و مشتری
که تصدیق مدعی کرده باشند لازم شود واگر هر دو تصدیق کرده باشند
در مطالبت مخیر بود و قرار ضمان بر مشتری باشد مگر که قیمت در دست
بایع بیشتر بوده باشد که مشتری را بدان زیادتی مطالبت نماید

واگر مشتری گوید آن بنده را آزاد کرده بودم پیش از آن مدعی آمد و دعوی کرد

فصل

اگر چیزی که قیمت آن ده دینار بود غصب کرد و بحسب بازار با پنج دینار باز
کم آمد و همچنان آن چیز را بعینه بر مالک رد کرد چیزی از بهر نقصان قیمت لازم
نیاید واگر آن چیز در دست وی بتلف آمد ده دینار لازم شود واگر گندم را
غصب کرد و وی را آرد کرد یا از وی هریسه بساخت یا از روغن و خرما حلوا
ساخت همچنان بود که هلاک شده تا بدل هر یکی از ایشان بمثل غرامت کشد
واگر بندهٔ مغصوب جنایتی کند که موجب قصاص بود و وی را بقصاص بکشند
غاصب از برای مالک اقصای قیمت غرامت کشد و چون ارش برقبه
تعلق گیرد غاصب از برای مجنی علیه ارش جنایت را غرامت کشد
و از برای مالک قیمت را و چون قیمت را بمالک تسلیم کند مجنی علیه را
رسد که بدان قیمت تعلق گیرد و چون مجنی علیه از مالک فرا گیرد مالک را رسد
که رجوع با غاصب کند واگر از زمین دیگری بی اذن وی خاک نقل کند و بجایی دیگر
برد بر وی ضمانی آن خاک لازم (واجب) بود پس اگر عین آن باقی بود باز پس برد
والا بمثل آن را از بهر وی غرامت کشد و غاصب را روا نباشد که بی اجازت
مالک آن خاک باز پس برد مگر که غاصب بسبب آن از ضرری می ترسد همچنانک بر شارع

ریخته

ریخته باشد و ترسد که چیزی بدان بتلف آید واگر در ملک دیگری بی اذن
مالک چاهی بکند روا باشد که بی اذن مالک نیز آن را بینبارد و اگر مالک گوید
که راضی شدم باستدامت این چاه و یا منع کند از انباشتن ضمانی آنچ بوی
بتلف آید از غاصب ساقط شود و همچنان بود که باذن وی کنده و اگر بندهٔ
دیگری را غصب کرد و آن را خصی کرد کمال قیمت آن بنده لازم شود و اگر
آلت وی بآفت سماوی بیفتاد و قیمت وی کم نشد چیزی لازم نیاید و همچنین اگر
کنیزکی را که سخت فربه بود غصب کرد و از آن فربهی وی چیزی کم شد و قیمت
وی کم نگشت چیزی لازم نشود و اگر کنیزک یا حیوان دیگر را غصب کرد و فربه
بود و در دست وی لاغر شد و باز فربه گشت جبر آن نقصان بدان فربهی نکند
و ارش لازم شود و اگر کبش نطاح را از آن دیگری بتلف آرد قیمت آن
بی نطح لازم شود زیرا که آن حرام و معصیت است و اگر پوست مرداری را
از دیگری غصب کرد و دباغت آن بکرد پوست از آن مغصوب منه
باشد نه از آن غاصب و اگر طعام دیگری غصب کرد در دست وی زمانی
در آن بماند و بدان سبب عفن شد همچنان نباشد که هلاک گشته بلک عین
آن را با ارش نقصان رد کند و اگر بندهٔ مغصوب در دست وی بیمار گشت
و بعد از آن خوش شد و اثر بیماری از وی رفت و آن را بر مالکش رد کرد
بسبب آن بیماری چیزی لازم نیاید و همچنین اگر در حال بیماری بر مالکش رد
کرد و در دست وی خوش شد و اثر آن بیماری نماند چیزی لازم نیاید و اگر
از آن بیماری در دست مالک بمرد کمال قیمت لازم بود و اگر بمرد و اثر آن لیکن
باقی بماند ارش نقصان لازم شود

فصل

واگر گندم دیگری غصب کرد
پس آب در کرد و جامه را غصب کرد و بگازر بشست یا بدوخت یا گل را

غصب کرد بخشت زد ملک غاصب نگردد و بمالک رد آن بارش نقصانی
واجب آید اگر در وی نقصانی باشد واگر نقره را غصب کرد واز آن زیوری
بساخت همچنان بر مالک رد کند واگر انرا یا خشت را بشکست
وبعد از آن آن نقره ویا آن خاک را بر مالک رد کرد ارش نقصانی لازم اید
واگر مالکش اجبار کند بران ارش نقصانی صنعت لازم نیاید واگر جامهٔ
غصب کرد که قیمت ان ده درم بود و بده درم دیگر از رنگ خود آنرا
رنگ کرد و قیمت آن ببیست درم گشت غاصب و مغصوب منه دران
جامه شریک شوند واگر کسی انرا ببیست درم بخرد هر یکی را از ایشان پانزده درم
باشد اگر جامه پانزده درم ارزد نقصانی بر رنگ اید نه بر جامه واگر با هشت
درم آید صبغ صایع شود و هرگاه که ممکن بود با حالت اولی رد کردن اگر
غاصب ان زیادتی از بهر مالک رها کند اجبارش نکند بر قبول آن واگر
روغن زیت بروغن زیت ویا گندم سرخ بگندم سرخ بیامیخت یا ارد
بارد بیامیخت همچنان بود که هلاک گشته واگر گندم بجو ویا گندم سرخ بگندم
سفید آمیخت همچنان نبود که هلاک شده واگر چوب دیگریرا در بنیاد یا در
خانه در انداخت رد آن بر مالک واجب بود اگرچه سودی شود بخرابی
آن دیوار و آن خانه واگر درم مغصوب را در محبرهٔ (دوات) در انداخت و نمی تواند
بدر آوردن محبره را بشکنند واگر بفعل صاحب محبره نبوده باشد بر خلاص
دهنده آن درم ضمانی محبره لازم بود واگر خایه را غصب کرد و بچه از آن
حاصل شد یا تخم وغله از آن حاصل شد بچه وغله مالک را بود نه غاصب را
واگر کنیزکی را غصب کرد بدیگری بفروخت و مشتری با آن کنیزک وطی
کرد و عالم بود بدان که کنیزک مغصوب است وطی حرام بود و حد زنا بر مشتری

واجب

واجب گردد واگر مکره بوده باشد مهر نیز لازم شود واگر راضیه بوده باشد
لازم نشود و آن مهر از غاصب نیز مطالبت تواند کرد اما قرار ضمانی بر وطی
کننده باشد واگر جاهل بوده باشند حد واجب نیاید و مهر واجب شود واگر
مشتری جاهل بوده باشد و کنیزک عالمه بر مشتری حد واجب نیاید و مهر نیز اگر
کنیزک طایعه بوده باشد واگر غاصب وطی کرده باشد از سر علم بتحریم یا از جهل
حکم حد و مهر همچنین باشد که ذکر رفت اگر بدان وطی کنیزک بیارد اگر وطی
کننده عالم بوده باشد بتحریم ولد بنده [illegible] کنیزک بود و نسب با واطی ثابت
نبود واگر جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و نسب اما بر وطی کننده قیمت
روز انفصال لازم شود و مشتری از غاصب بدان قیمت رجوع با غاصب
تواند کرد و هرگاه که آن مغصوب در دست مشتری تلف اید و غرامت از
وی بستانند رجوع با غاصب تواند کرد و همچنین اگر در دست وی معیب گردد و غرا
از وی بستانند اگر منافع آن چیز را استیفا کند چون از بهر مالک غرامت کشد
وی رجوع بر غاصب تواند کرد واگر منافع استیفا نکند ولیکن در دست وی
فوت شود چون غرامت بکشد بر غاصب رجوع تواند کرد واگر زمینی خریده
بود چون بنا و غراس وی را نقض کنند بر غاصب رجوع تواند کرد بارش
نقصانی میان ثابت و بر کنده و هر چیزی که وقتی که (مشتری) غرامت می کشد رجوع بر
غاصب می تواند کرد چون قیمت ولد و بدل منافع فوت گشته در دست
وی چون که غاصب غرامت کشیده باشد رجوع با مشتری نتواند کرد و هر
چیزی که مشتری بدان رجوع نمی تواند کرد چون مهر کنیزک و بدل منافع استیفا
کرده چون غاصب غرامت کشیده باشد رجوع بر مشتری تواند کرد واگر مشک
یا عنبر و امثال آن چیزیرا غصب کرد اجرة المثل بوی آن لازم گردد واگر

ولدی

فصل اگر مالک غاصب را از ضمانی مغصوب بری گرداند بری گردد
مالی از دیگری غصب کرد بعد از آن آورد و با وی رد کرد و یا در پیش وی
نهاد و یا با دست وکیل وی رد کرد یا مال طفلی برد و با دست ولی وی رد کرد
از ضمانی بدر آید و اگر با سرای وی رد کرد و یا دابه بود با اصطبل وی رد کرد
و مالک بدان عالم بوده باشد یا مشاهده کرده باشد از ضمانی بدر آید و اگر کسی
وی را خبر کند که اعتماد بر خبر وی تواند کرد که فلانی مال ترا با سرای تو رد کرد ضمانی
هم زایل شود و پیش از علم ضمانی زایل نشود و چون مغصوب را آورد تا
بر مالک وی رد کند و مالک از قبول آن امتناع نمود وی را باشد که بر حاکم رفع
رفع کند تا حاکم وی را امر کند بقبول و چون رفع کرد و امتناع نمود از قبول آن حاکم
کسی را نصب کند تا بنیابت وی قبض کند و اگر مالی از دست دیگری غصب
کرد و می داند که صاحب ید مالک آن چیز نیست اما مالک بدان راضیست
که آن مال در دست وی باشد همچنانک مودع و مرتهن و مستأجر و مستعیر و مستام
و وکیل و عامل قراض اگر آن مغصوب بر مالک وی رد کند از ضمانی بدر آید و اگر بر
صاحب ید رد کند هم از ضمانی بدر آید و اگر می داند که مال از آن وی نیست
و مالک بدان راضی نیست که آن مال در دست وی باشد همچنانک غاصب
و دزد غاصب را روا نبود که آن مال را بر وی رد کند و اگر رد کرد بری نشود
و از ضمانی بدر نیاید و اگر از دست کسی غصب کرد که نمی داند که وی مالک آن
مال است یا مالک نیست یا آن مال در دست وی برضاء مالک است
یا نه بر وی لازم بود که بر وی رد کند و چون رد کند از ضمانی بری گردد و اگر جامهٔ
شخصی بدرید و یا آبدان شخصی بشکست اگر آنرا هیچ قیمت نماند کمال قیمت
غرامت کشد و اگر قیمت بود ارش نقصانی و اگر شخصی از مسجد انتفاع بردارد

بدان

بدان که آنرا مسکن یا مخزن سازد اجرة المثل واجب گردد و از آن مصالح
مسجد بود و اگر در مسجد ببندد و منع کند مردم را از آنک در انجا نماز گزارند در ضمانی
وی نیاید و اگر اسبی را غصب کرد و در اصطبل بست و بسبب بستن روش
وی کم شد ارش با اجرة المثل لازم شود و اگر شخصی بهیمهٔ خود را می راند و در
پی وی می رفت ظالمی وی را باز داشت و رها نکرد که در پی آن بهیمه رود و آن
بهیمه ضایع شد ضمانی بر آن ظالم لازم نیاید ذکره الامام فی النهایة و اگر در زمین
شخصی بی اذن وی درخت نشاند و یا کشت کرد مالک را روا باشد که درخت
و کشت وی را انجا قلع کند و اگر تنبیده شخصی جنابت کرد و بعد از آن می خواهد
که مداوات وی کند بر سبیل تنبیه تمکین لازم نباشد ذکره الامام فی النهایة و اگر
شخصی بر شخصی بهزار درم یا بهزار دینار دعوی کرد مدعی علیه به پانصد درم و یا
دینار معترف شد مدعی اقامت بینه کرد که وی را پیشتر از پانصد دینار یا
درم بر وی هست گواهی بپذیرند و همان حکم بود که در اختلاف مالک
و غاصب در قیمت بندهٔ مغصوب یاد کرده شد ذکره الامام فی النهایة
و اگر بسرای شخصی درآید تا بقصد تفرج و تنزه نظر کند نه بقصد استیلا و یا بر زمین
دیگری بگذرد غصب ثابت نشود ذکره الشیخ ابو نصر القشیری و صاحب
التتمه گاه و جهه مبنی است و اگر شخصی آب در جوی روان کرد و بر حوالی
آن جوی دیوارهای مردم از جوی دور بود بیفتاد و اگر دیوارها بدان نزدیکی جوی
تر شده باشند و افتاده ضمانی لازم گردد و اگر نه بسبب نزدیکی آن جوی افتاده
باشند ضمانی لازم نیاید و اگر گاو وی را در خانهٔ شخصی بی اذن وی براند و
صاحب خانه را در خانه گوسفندی بود و آن گاو آن گوسفند را بشاخ
یا بپای زد و بکشت ضمانی بر صاحب گاو لازم شود و اگر شخصی گاو خود را

در رمهٔ گاوان راند و صاحب رمه آن گاو را با گاوان دیگر براند و ندانست
که از آن کیست تا بروی رد کند بر صاحب رمه نگه داشت آن لازم بود
تا وقتی که بداند که از آن کیست بروی رد کند و اگر رها کرد تا ضایع شد ضمانی
لازم گردد و هر گاه که مالک بغاصب گوید که راضی شدم بدانک مغصوب
در دست تو باشد ضمانی زایل گردد و اگر شخصی گاو دیگری دید بر راه ایستاده
پس آن گاو را براند و باز رها کرد تا ضایع شد ضمانی لازم آید خواه مالک
آنرا دانسته و خواه ندانسته و همچنین اگر بقار در رمهٔ خود درامی راند شخصی
گاو خود درا آورد و در آن رمه کرد چنانک بقار ناخبردار ندانست اگر بقاران گاو را
براند و در دست وی درآید و از عهده بیرون نیاید تا وقتی که رد کند بر مالک
یا وکیل وی و اگر بقار آنرا نراند اما با رمه رانده می شود و جایی بایستاد و بقار
آنرا رها کرد و ضایع شد ضمانی لازم نیاید اگر گاو شخصی در خانهٔ وی درآید و صاحب
سرای آنرا از سرای بیرون کرد و رها کرد تا وقتی که برفت و دیگر نیافتند بعد از آن
که از سرای بدر آمده بود قدری ویرا براند و رها کرد و ضایع شد ضمانی لازم گردد و
همچنین اگر چهارپای کسی در خانهٔ دیگری درآمد و باختیار خویش بی راندن از آن
خانه بدر آمد و ضایع شد ضمانی بر صاحب خانه لازم نیاید و همچنین اگر از کشت
خویش بدر کرد و رها کرد یا بدر آمد و نراند و ضایع شد ضمانی لازم نیاید و اگر شخصی
بر مرکبی سوار است و کرهٔ آن در پی او می رود اگر آن کره چیزی بتلف آرد
بر آن سوار مضمون بود و اگر کفش شخصی در مسجد یا در مهمانی برده اند و کفش دیگر
بجای وی رها کرده روا نبود آن کفش که رها کرده اند بپوشد و اگر چه داند
که آن کفش از آن کسی است که کفش وی برده است و اگر بپوشد عاصی
گردد و اگر شخصی در دکان آهنگری درآید و وی گدینه زند و از آن سرشک آتش

بجامه

بجامه یا بتن وی برسد و بسوزاند ضمانی بر آهنگر لازم نیاید و اگر بر خز شخصی
بی اذن صاحبش بنشست و مالک حاضر بود و ساکت شد و چیزی نگفت
و مالک نیز ویرا نراند بحکم غصب در ضمانی وی درآید و از جوی مغصوب
وضو کردن کراهت بود ذکره الشیخ ابو عاصم فی الزیادات و براه
محدث آمدن و رفتن جایز بود ما دام که ندانند که مغصوب است نمک
مثلی است اگر شخصی از دیگری چیزی می خرید بذمت و بدیگری می فروخت
و ثمن بر بایع رد می کرد پس پیدا شد که او بندهٔ دیگری بوده است بر
بایع چیزی لازم نیاید و اگر گیاه مهلک در آبش حیوان دیگری انداخت و آن
حیوان بخورد و بتلف آمد ضمانی لازم شود و اگر دیوار شخصی خلل ناک شد
و بر بام رفت از بهر اصلاح در کوفتن وی گرفت در وقت کوفتن دیوار
فرو آید و آدمی را هلاک کرد اند ضمانی بر عاقلهٔ وی لازم آید و اگر بندهٔ شخصی در
چاهی بیفتاد شخصی ریسمانی در چاه گذاشت تا بنده ریسمان در میان بست
و آن شخص بکشید و بنده فرو افتاد و بمرد ضمانی لازم آید اگر شخصی را صرع
گرفت و بر مال شخصی بیفتاد و بتلف آمد ضمانی لازم شود و اگر بندهٔ دیگری
را گرفت بظن آن که این بنده است پس بنده گفت که من آزادم ویرا
رها کرد و بنده بگریخت ضمانی لازم آید و اگر بنده خود را بدیگری داد تا ویرا
پیشه بیاموزد غلام در دست وی بامانت بود تا اگر وی را در کاری
که از مصالح پیشه بود بکار دارد ضمانی لازم نیاید و اگر در غیر آن بکار دارد
در ضمانی وی درآید و اگر شوهر بندهٔ زن خویش را بی اذن وی بکاری بفرستد
و وی بگریزد ضمانی بر شوهر لازم آید و اگر سید بندهٔ خود را بکاری فرستاد
و ظالم آمد و آن بنده را بزد و بنده بگریخت اگر بسبب گریختن وی از آن

و کرایه است

ظالم راه گم کرده باشد چنانک بخانه نتوانند آمدن ضمانی لازم آید واگر نه
ضمانی لازم نیاید و چون چیزی از کسی غصب کند و بدیگری فروشد مالک را
روا باشد که بر مشتری دعوی کند بعین و بر بایع بقیمت آن اگر دعوی اولا
بر بایع کند اقامت بینه کند بروی قیمت فراگیرد و چون بر مشتری باز دعوی
کند بعین آن بینه کفایت نبود و محتاج بود باعادهٔ بینه بروی واگر گاو شخصی
در گل بماند شخصی بطریق حسبت آمد و آن گاو را از آن گل بدر کشید و گاو از آن
کشیدن بمرد ضمانی لازم بود واگر نمی دانند که بسبب کشیدن و اخراج مرد یا از
افتادن در گل ضمانی لازم نیاید و چون بسلامت بدر آید تضییع آن روا نبود
وهمچنین گوسفندی را نیز که از دست گرگ خلاص دهد تضییع روا نبود پس اگر
مالک وی را داند بروی رد کند واگر پیش از آنک ممکن شود از رد کردن تلف
آید ضمانی لازم نیاید واگر ممکن بود و رد نکرد ضمانی لازم شود واگر بندهٔ دیگری را
باذن سیدش خواند تا بام وی از برف پاک کند و بنده از نردبان فرو افتاد
و هلاک شد ضمانی لازم شود مگر که باجاره بوده باشد واگر نردبان خلل ناک بوده
باشد و یکمر تا حدی که طاقت برداشتن آن بنده نداشته ضمانی لازم شود بنده
چون بنده بحال نردبان جاهل بوده باشد خواه صاحب سرای عالم بوده باشد
وخواه جاهل بوده باشد واگر چیزی بر دست بنده زد و دست وی را شل کرد
ضمانی آن لازم شود و چون غرامت کشید و بعد از آن دست بنده صحت
یافت رد آن چیز لازم بود واگر قیمت فراگرفت تا وقتی که صحت یافت
اجرة المثل از برای شل شدن لازم نیاید واگر بندهٔ دیگری را غصب کرد
و پیش غاصب دست آن بنده شل گشت اجرة المثل وی حالة الغصب
و بعد از آن نیز بر مغصوب منه رد کند تا وقتی که صحت یابد لازم شود واگر مردی

سرای

سرای بدیگری باجاره داد تا در آنجا ساکن شود و مستاجر کلید را در بن سرای
متاعی است نگاه دار پس ظالمی آمد و مستاجر را از آن سرای بیرون کرد و در آنجا
ساکن گشت و متاع صاحب سرای ضایع شد بر هیچ یکی از ظالم و مستاجر ضمانی
لازم نیاید چون متعرض نشده باشند و این بنسبت با مستاجر وقتی باشد که وی قبول
نکرده باشد که محافظت کنم و یا قبول کرده بود و در آن خانه ساکن نشد اما اگر قبول
حفظ کرده بود و یا در آنجای ساکن شده بروی ضمانی لازم بود چون در محافظت تقصیر
کرده بود حکم وی حکم مودع بود واگر گوسفند مغصوب را از کسی بخرید و حامل بود و ولد
آورد شیر از او ولدش خورد و یا خود بخورد ضمانی شیر بمثل شیر لازم شود و اجرة
گوسفند لازم نیاید و چون شیر بره خورده باشد و غرامت کشید بر غاصب
رجوع نتواند کرد ذکره البغوی فی التعلیق حلی متقوم است ذکره الشیخ ابو نصر
التشیری فی الموضح والامام محی السنه فی التعلیق

کتاب الشفعه

بدانک شفعه را چهار رکن است اخذ بشفعه میگیرد و گیرنده وان کس که از وی میگیرد
و گرفتن بشفعه و شرط اخذ بشفعه میگیرد آنست که عقار ثابت قابل قیمت بود پس در
منقولات چون اسب و جامه و غیر آن شفعه ثابت نبود و در حجره که مشترک
بود و آنرا بر سقف صاحب سفل بنا کرده باشند یا بر سفلی که مشترک بوده
میان شرکا و علو شفعه ثابت نگردد و در حمام و آسیاب کوچک و امثال
ایشان که اگر قسمت کنند منفعت مقصود وی باطل شود شفعه نباشد و شرط
بشفعه گیرنده آنست که شریک باشد بملک پس همسایه را حق شفعه در عقار
همسایه ثابت نشود و شرط آن کس که از وی بشفعه میگیرد آنست که
ملک شفیع مقدم بوده باشد بر ملک وی و بمعاوضه مالک آن عقار شده

باشد و ملک وی لازم شده باشد پس اگر دو مرد سرایی بخرند هیچ یکی را
از ایشان بران دیگر شفعه نباشد و اگر ملک وی بهبه یا بمیراث حاصل شده
باشد شفعه ثابت نباشد و اگر عقاری را صداق زن خود سازد یا زن
بعوض طلاق بشوهر دهد شفعه ثابت نشود و اگر عقاری شفیع در زمان خیار
که خیار بایع را بود تنها و یا هر دو را خواهد که شفعه فراگیرد ممکن نباشد و شرط
گرفتن بشفعه انست که بگوید بشفعه گرفتم یا مالک آن عقار شدم و مجرد لفظ
کفایت نبود بلکه باید که از سه کار یکی کرده باشد تا ملک حاصل شود یا تسلیم
ثمن بمشتری اگرچه وی راضی نباشد یا رضای مشتری بدان که ثمن در ذمت وی
باشد و تسلیم شقص بوی و یا حکم قاضی بثبوت شفعه از برای وی و مجرد اشهاد
ملک حاصل نشود و شرطست که شفیع آن شقص که بشفعه می گیرد دیده باشد
همچو مبیع و چون بشفعه گرفت آنچ مشتری ببایع داده است بر شفیع لازم
آید که بمشتری بدهد اگر مثلی داده باشد مثلی بدهد و اگر متقوم قیمت روز بیع بوی
دهد و چون بعوض صداق داده باشد بزن و یا زن بعوض طلاق بشوهر داده
باشد بمهر المثل آن زن فراگیرد و بدیشان دهد و اگر بنسیه فروخته باشد اگر خواهد
در حال فراگیرد بآنچ فروخته است بوی و اگر خواهد آگاهی دهد بر طلب شفعه
و تاخیر کند تا بانقضاء آن مدت و بعد از ان بشفعه فراگیرد و هرگه که ثمن مبیع
مستحق بدر آید چون بیع بعین کرده باشد بیع و شفعه هر دو باطل شوند و اگر
بیع بذمت کرده باشند بدل آن بدهد و بیع و شفعه باقی بود و اگر آن شقص را
بکفی از دراهم خرید و وزن آن را نمی دانند و آن دراهم بتلف امد گرفتن بشفعه
متعذر شود و اگر شفیع گوید که صد دینار بود مثلا و مشتری گوید که معلوم المقدار
نبود قول قول مشتری باشد با سوگند و اگر گوید که مشتری می داند و مقداری معین

نکند

نکند دعوی وی نشنوند و هرگه که مشتری خواهد دفع شفعه کند و عزیز بود طریق آن
بود که بایع آن شقص را بوی بخشد و بقبض وی نرساند و مشتری آن مقدار
که بران اتفاق کرده اند از ثمن ببایع بخشد و بقبض وی نرساند و بعد از ان
دفعهٔ واحدة بایع ثمن از وی قبض کند و مشتری شقص را و اگر پیش از انک
شفیع بشفعه گیرد مشتری دران شقص تصرفی بکند چون بیع و وقف
واجاره درست آید و شفیع را روا بود که آنچ شفعه در وی ثابت نمی شود
چون بیع نقض کند و بیع اول فراگیرد و یا نقض نکند و بیع دوم فراگیرد و اگر
اختلاف کنند در قدر ثمن قول قول مشتری باشد و همچنین اگر انکار شرکت شفیع
کند قول قول وی باشد و اگر انکار خریدن کند اگر بایع بفروختن معترف بود بشفعه
فراگیرد و ثمن تسلیم وی کند اگر بقبض ثمن معترف نبود و اگر معترف بود
در دست شفیع رها کند همچنانک در اقرار و اگر حق شفعه چند کس را از شرکان
ثابت بود هر یکی بقدر حصهٔ خود فراگیرد و حق شفعه علی الفور است یعنی که
شفیع بدانست باید که تاخیر نکند و بحسب عادت بشتابد پس اگر بیمار یا غایب
بود از شهر مشتری و یا خایف بود از دشمن باید که وکیل بسازد چون قادر بود
بران و اگر قادر نبود گواه برگیرد و هر کدام از ینها که مقدور وی بود و نکند حق شفعه
باطل شود و اگر در نماز یا حمام یا بر طعام بود روا بود که تمام کند و چون تاخیر کند
و بعد از ان گوید که تاخیر از برای ان کردم که خبر کنند و راتصدیق نکردم اگر دو عدل
یا عدلی ویرا خبر کرده بوده باشد حق شفعه باطل شود و اگر کسی وی را خبر کرده بود
که اعتماد بر سخن وی نباشد چون فاسق و کودک حق شفعه باطل نشود و چون بمشتری
برسد پیش از سلام چیزی دیگر نگوید تا اگر سخنی که از مصالح شفعه نباشد بگوید
همچنانک گوید که خدای تعالی برین عقد تو برکت کناد یا مبارک باد حق شفعه

جون وقف نقض کند و شفعه گیرد
وانچه شفعه در وی ثابت می شود صح

باطل شود امّا اگر گوید که بچند خریدهٔ و امثال این همچنانک گوید ازان خریده شفعه
باطل نشود و اگر شفیع تاخیر کرد و بعد از آن دعوی می کند که بیمار یا محبوس یا غایب
بودم و بدین سبب تاخیر افتاد و مشتری انکار کرد اگر این چیزها از وی دانند که بوده
است قول قول او باشد و اگر ندانند قول قول مشتری باشد

کتاب القراض

ارکان قراض پنج است رکن اول مال است و شرایط مال چهار است
اوّل آنک نقد بود تا اگر بر عروض یا نقره یا زر غیر مضروب عقد قراض بندند
باطل بود و بر فلوس و دراهم مغشوش نیز باطل بود شرط دوم آنک معلوم بود تا
اگر بر صبره یا کفی یا کیسه از زر یا از نقره عقد قراض بندند و ندانند که آن چه مقدارست
عقد قراض باطل بود شرط سیم آنک معین بود تا اگر بر دینی که در ذمت غیری دارد
عقد قراض بندد باطل بود و اگر مالی در دست دیگری دارد بامانت یا بغصب
و بر آن مال عقد قراض بندد درست آید شرط چهارم آنک مال در دست عامل بود
تا اگر مالک شرط کند که مال در دست وی باشد یا در تصرف وی و عامل
رجوع با وی کند یا با مشرف وی باطل باشد و اگر شرط کند که غلام مالک نیز
با وی عمل کند روا باشد رکن دوم عمل است و شرایط آن سه است شرط اول آنک
خریدن و فروختن بود تا اگر گوید که عقد قراض بستم تا باین زر گندم بخری و آرد کنی
و نان بپزی و بفروشی و یا بریسمان بدهی و ببافی و یا بر صنعتی عقد قراض بست
تا بالت بدهند و کار کنند قراض باطل بود شرط دوم باید که بر عامل عمل مضیق نکند
بتعیین همچنانک گوید نخری مگر اسب ابلق که قراض باطل بود شرط سیم باید که معین
نکند بوقت تا اگر گوید که عقد قراض بستم تا بسالی بعد از آن باید که نفروشی عقد باطل
بود و اگر گوید که بعد از سالی نخری امّا بفروشی عقد باطل نباشد رکن سیم ربح است

وشرایط

وشرایط آن چهار است شرط اوّل آنک ربح مخصوص بود بمالک
و عامل تا اگر از آن ربح چیزی از بهر ثالثی چون بنده مالک یا عامل شرط کنند عقد باطل
بود شرط دوم آنک ربح بشرکت بود تا اگر همه ربح از برای مالک یا عامل شرط
کنند قراض فاسد بود شرط سیم آنک مشروط از ربح معلوم بود تا اگر گوید که عقد
قراض بستم که ترا از ربح آن مقدار بود که فلانی را و ندانند که مالک از برای فلانی
چه مقدار شرط کرده است عقد قراض باطل بود و اگر گوید بشرط آنک ربح
میان ما باشد عقد درست آید و محمول بود بر مناصفه شرط چهارم آنک ربح
معلوم بجزئیت بود همچو نیم یا دو دانگ یا چهار دانگ تا اگر گوید که صد درم یا
پنجاه درم مثلا ترا باشد و باقی از آن من یا بعکس آن و یا باقی میان ما باشد
عقد قراض فاسد بود رکن چهارم صیغه است که گوید که عقد قراض یا مضاربه
با تو بستم یا ترا عامل کردم و عامل بگوید که قبول کردم و اگر گوید که نیمی از ربح
مرا باشد و از جانب عامل ساکت شود قراض باطل بود و اگر گوید که نیمی
ترا باشد و از جانب خویش ساکت شود درست آید رکن پنجم متعاقدان
اند و آنچ در وکیل و موکل شرط است در آن هر دو شرط است و اگر
مالک یکی باشد و عامل دو یا بیشتر و یا عامل یکی و یا مالک دو یا بیشتر روا
باشد و اگر عامل با دیگری باذن مالک عقد قراض ببندد تا در عمل و سود شریک
وی باشد عقد باطل بود و اگر بی اذن ببندد هم باطل بود و چون عامل دوم
در آن مال تصرف کند و سود کند اگر بیع بذمت کرده باشد مجموع سود از آن
عامل اول باشد و اگر بعین کرده باشد بیع باطل بود و همچنین اگر مال دیگری غصب
کرد و بدان مال خرید و فروخت کرد اگر بیع در ذمت کرده باشد سودی که
حاصل شود از آن غاصب بود و اگر بعین کرده باشد تصرفات باطل بود

و هر که قراض باطل بود تصرفات عامل درست بود و مجموع ربح از آن مالک
بود و عامل را اجرة المثل چندان رسد که بستاند مگر که عقد قراض بدین صیغه بسته
باشد که عقد قراض بستم بشرط آنک جمیع ربح مرا باشد که عقد فاسد بود و عامل را
اجرة المثل نیز نرسد که بستاند و قراض معلق باطل بود تا اگر گوید که چون سر این
ماه بیاید یا فلانی بیاید با تو عقد قراض بسته باشم قراض باطل بود و اگر گوید که اکنون
با تو عقد قراض بستم ولیکن تصرف مکن پس از ماهی قراض باطل بود و اگر گوید که عقد
قراض بستم بشرط آنک این مال را ببری بفلان مقام و از آنجا فلان متاع بستانی
و بدین طرف آری و یا بهمان جای بفروشی عقد قراض باطل بود

فصل

بدانک عامل بمنزلهٔ وکیل است در آنک و روا نباشد که مال قراض را بغبن یا بنسیه
بفروشد مگر باذن مالک اما روا باشد که بعرض بفروشد و هر یکی را از مالک و عامل
روا باشد که چون در وی عیبی بود رد کند و اگر در رد کردن نزاع کنند جانب
غبطه را مقدم دارند و عامل را نشاید که با مالک خرید و فروخت کند و روا
نبود که بمال قراض زیاده از راس المال بخرد و اگر بخرد از برای عامل واقع
شود چون بیع بذمت کرده باشد و اگر نه بیع باطل بود و عامل را روا نبود که مال
قراض را بی اذن مالک بسفر برد ۲ در ضمانی وی در آید اما تصرفات وی نافذ
بود چون بکمتر از بهاء حضر نفروخته باشد و اگر باذن مالک بسفر برد اجرهٔ نقل
در مال قراض بود و [illegible] که از مال قراض چیزی بصدقه دهد و یا بر نفس
خویش نفقه کند نه در حضر و نه در سفر و بر عامل نیست از اعمال مگر گستردن متاع
و در نوردیدن و نقل کردن چیزی سبک و اگر بکاری که بروی قیام بدان
واجب نیست قیام نماید اجره اش نرسد و چون ربح ظاهر شود بمجرد ظهور
ملک عامل نشود و موقوف بود بر قسمت اما عامل را در آن حق موکد بود

تا اگر

تا اگر بیش از قسمت بمیرد حصهٔ وی حق ورثهٔ وی باشد و اگر مالک آن مال را
بتلف آرد یا بیگانه حصهٔ وی را غرامت بکشد و اگر در آن مال کنیزکی باشد
مالک را روا نبود با وی صحبت کردن و اگر مال قراض نقد گشت و هنوز
قسمت نکرده اند یا عقد را فسخ کردند حصهٔ عامل قرار گیرد و زیادتی که از مال
قراض حاصل شود چون میوهٔ درختان قراض و نتایج و شیر چهارپایان قراض
و بدل منافع ایشان از آن مالک بود و هر نقصانی که بسبب بازار یا بطریان
عیبی یا بیماری یا سوختن و دزدیدن در مال قراض در آید جبران بربح لازم
بود و قراض عقد جایز است بفسخ کردن ایشان منفسخ شود و اگر یکی از ایشان
بمیرد و یا دیوانه گردد یا فسخ کند هم منفسخ گردد و چون عقد فسخ کند بر عامل تقاضا
و استیفا واجب بود اگر مال قراض دین بود و نقد راس المال اگر عروض
بود و چون قدر راس المال نقد کرد باقی مشترک بود و نقد کردن بروی لازم نباشد
و چون مالک بمیرد ورثه را روا باشد که تجدید عقد کنند با عامل اگر مال قراض نقد
بود و اگر نقد نباشد باطل بود و همچنین اگر عامل بمیرد و مال قراض نقد بود تقریر
وارث عامل بلفظ تقریر آن مال جایز بود و اگر نقد نباشد باطل بود و هر که که
عامل دعوی کند که مال در دست من بتلف آمد یا رد کرده ام بر مالک یا
سود نکرده ام یا زیان کردم یا این بنده را از برای نفس خویش خریده ام یا از
برای قراض خریده ام یا مرا از خریدن فلان متاع منع نکردی و مالک
مخالف وی گوید قول قول عامل بود و اگر اختلاف در قدر ربح کنند تخالف
بود و در قدر راس المال نیز قول قول عامل بود و اگر مال قراض را بمال خویش
و یا بمال دیگری بیامیزد در ضمانی وی در آید

کتاب المساقات

وارکان آن چهار است **رکن اول** آنچ عقد مساقات بروی جایز بود و آن
درخت است و در درخت سه شرط است **شرط اول** آنک درخت خرما
یا انگور بود و در غیر آن از درختان میوه و غیر میوه و کشت و تره و خیار و خربزه
و کدو و شلغم و امثال آن روا نبود و عقد مخابره باطل است و مخابره آنست
که زمینی را بکسی دهد تا وی بکارد و تخم از عامل بود و شرط کند که نیمی یا بیشتر یا کمتر از آنچ از انجا
حاصل آید از آن عامل بود و عقد مزارعه نیز باطل است و عقد [illegible]
مزارعه آنست که زمینی را بکسی دهد تا وی بکارد و تخم از مالک زمین باشد و شرط
کند تا آنچ از انجا حاصل آید بعضی از آن عامل بود در صورت اولی آنچ از غله حاصل شود
عامل را بود و مالک زمین را اجرهٔ زمین و جفت و آلات بروی لازم بود اگر
جفت و آلات از آن مالک بوده باشد و در صورت دوم غله از آن مالک
زمین باشد و عامل را بروی اجرهٔ نفس خویش و جفت و آلات لازم شود
اگر از آن وی بوده باشد و عقد مزارعه بتبعیت مساقات جایز بود چون که در
میان درختان خرما و یا انگور افتاده باشد اما بشرط آنک عامل هر دو یکی باشد و بیک عقد
و یک صفقه بوی داده باشد و دشخوار بود تنها آن زمین را در عمل آوردن و مزارعه
را بر مساقات مقدم نداشته باشد و طریق درستی مزارعه چون که در باغ نباشد
و منفرد بود آنست که مالک عامل را بنیمی از تخم باجارت گیرد تا آن نیمی دیگر از بهر وی
زراعت کند و نیمی از زمین بعاریت بوی دهد یا ویرا باجارت گیرد بنیمهٔ تخم و نیمی
از منفعت زمین تا عامل آن نیمهٔ دیگر از تخم دران نیمهٔ دیگر از زمین زراعت کند
شرط دوم از آن درخت آنست که مرئی بود و اگر نه باطل بود **شرط سیم** آنست
که معین بود تا اگر گوید عقد مساقات با تو بستم بر یکی ازین دو باغ عقد باطل بود
رکن دوم میوه است و آنرا چهار شرط است **شرط اول** آنک مخصوص بود

بمالک

بمالک و عامل **شرط دوم** آنک بشرکت بود میان ایشان **شرط سیم** آنک
معلوم کرده باشد **شرط چهارم** آنک معلوم بجزئیت بود نه بتقدیر چنانک ده درم مال
تراض یاد کرده شد با مثالها **رکن سیم** عمل است و شرط عمل آنست که
مالک بر عامل شرط نکند عملی دیگر که از جنس عمل مساقاة نباشد و دیگر آنک عامل
منفرد بود تا اگر شرط کنند که باغ در دست مالک بود یا در دست هر دو باشد
عقد باطل بود و دیگر آنک عامل بعمل منفرد بود تا اگر شرط کنند که مالک نیز با وی کار
می کند مساقات فاسد بود و دیگر آنک مدت عمل مقدر بود تا اگر گوید که عقد
مساقات بستم با تو تا وقتی که میوه برسد مساقات باطل بود و اگر درخت
نشانده باشد و عقد مساقات ببندد تا مدتی که دران مدت میوه نیارد باطل
بود و اگر تا مدتی ببندد که غالب آن بود که میوه بیارد درست بود و اگر در
آخر آن مدت میوه آرد نه دران مدت عامل شریک بود دران **رکن چهارم** صیغه
است که گوید که عقد مساقات بستم با تو برین درختان یا ترا عامل کردم و عامل
بگوید که قبول کردم و اگر بلفظ اجاره عقد ببندد درست نیاید و شرط نکرده‌اند
که اعمال بتفصیل یاد کنند بلکه چون عقد مطلق بسته باشند حکم هر طرفی از اعمال محمول بود بر عرف و عادت ایشان دران اعمال

فصل هر عملی که میوه بدان محتاج است و مکرر می شود چون آب دادن
و جوی پاک کردن و گیاه مضر و شاخها بریدن و اصلاح خرمن و میوه چیدن
و بخرمن آوردن بر عامل واجب بود و هر عملی که هر سال مکرر نمی شود و آنرا از اصول
می شمرند همچو کندن جوی و چاه و بنیاد کردن دیوار و نصب کردن دولاب
بر مالک بود نه بر عامل و اگر عامل پیش از تمامی عمل بگریزد قاضی مالی بر عامل قرض
بستاند و کسی را باجاره بگیرد تا آن عمل تمام کند و اگر مالک آن عمل بنفس خویش
تمام کند و یا کسی را باجاره بگیرد تا آن عمل تمام بکند عامل را حصهٔ خویش از میوه

رسد کر بستاند و اگر دران شهر قاضی نباشد باید که اشهاد کند والا رجوع
نتواند کرد و چون عامل بمیرد وارث وی از ترکه ان کار تمام کند و اگر ترکه
نباشد شاید که از مال خویش تمام کند و اگر مالک دعوی خیانت بکند بر عامل قول
قول عامل بود و چون خیانت وی ثابت شود مشرفی بروی نصب کند و اجره
وی بر عامل بود و اگر حفظ وی بمشرف ممکن نیست از وی بیرون آرند و کسی را
باجاره بگیرند و در دست وی نهند و اجره بروی لازم اید و اگر باغ در دست مستحق
بدر آید عامل را اجرة المثل بر غاصب لازم بود و اگر میوه بتلف آمده باشد
مستحق را رسد که از غاصب و عامل طلب دارد اما قرار ضمانی بر غاصب بود
و اگر چهارپای بدیگری داد تا بدان کار کند و آنچ ربح حاصل شود میان ایشان بود عقد
فاسد بود و اگر گوید که این گوسفند را نگه داشتی می کن بشرط آنک شیر وی میان ما
مشترک بود هم عقد باطل بود و اگر گوید که این گوسفند را از پیش خویشتن علف
بده و نیمی از شیر وی ازان تو باشد این عقد فاسد بود و صاحب گوسفند
ضمانی علف لازم اید و بر علف دهنده ضمانی شیر اما گوسفند در دست
وی باامانت بود و اگر گوید که این گوسفند را بستان و بعلف خویش وی را
فربه گردان تا نیمه ازان تو باشد این عقد فاسد بود و چون وی را علف داد
و فربه شد یا نشد ضمانی علف بروی لازم بود و گوسفند ازان فربه دهنده باشد نه ازان
عامل و آن نیمه که از بهر وی شرط کرده است در دست وی مضمون بود و نیمه مالک

كتاب الاجارة

اجاره را چهار رکن است **رکن اول** باجاره دهنده است و باجاره
گیرنده و هرچه در بایع و مشتری شرط است در ایشان شرط است **رکن دوم**
صیغه است که بگوید فلان چیز را باجارت دادم بتو یا بکرا دادم بتو و وی بگوید

یا شیر وی ازان تو باشد

که باجاره یا بکرا به گرفتم یا قبول کردم و اگر گوید که منفعت فلان چیز را ملک تو
کردانیدم و وی گوید که قبول کردم درست اید و اگر گوید که منفعت آنرا
بتو بفروختم درست نیاید **رکن سیم** اجره است و شرط وی آنست
که معلوم القدر و وصف باشد چون در ذمت بوده باشد تا اگر گوید
که فلان کار را از برای من تمام کن تا خشنود گردانم یا چیزی بتو بدهم اجاره باطل بود
و مستحق اجرة المثل باشد و اگر شخصی را بمنفعت و کسوه وی باجاره گیرد
باطل بود و اگر شخصی را بگندم و یا بجو باجارت گیرد و اوصاف انرا همچنانک
در سلم یاد کردن واجب است یاد کنند اجاره درست باشد و اگر نه
باطل و اگر سرایی باجاره دهد بعمارت وی یا چهارپایی بعلف وی درست
نیاید و شرطی دیگر آنست که چون اجاره در ذمت بود اجره دران مجلس
قبض کنند همچنانک گوید که بر ذمت تو لازم کردم که این جامه از بهر من بنا
کنی و یا کتابی از بهر من بنویسی و یا چهارپایی وصف کرده از بهر برنشستن
یا بار بر نهادن از توی باجاره گیرد و اگر اجاره بر عین ارادکرده باشد همچنانک
چهارپای معین را باجاره گیرد یا گوید بدیگری که ترا باجاره گرفتم از بهر دوختن جامه
قبض اجره دران مجلس شرط نباشد و چون معاینه بود دانستن مقدار
نیز شرط نبود در اجاره معینی چون اجره در ذمت بود تعجیل نیز روا بود تاجیل
نیز و چون معجل بود و معین کرده باشد بنفس عقد ملک موجود شود و چون موجل
باشد شرط است که اجل معلوم باشد و اگر مطلق عقد بسته باشند اجره در حال
واجب بود و باید که اجره ازان چیزی نباشد که بفعل اجیر حاصل شود تا اگر
شخصی را باجارت گیرد تا گوسفندی را بوست باز کند اجره وی بوست
وی باشد یا آسیابانرا باجاره گیرد تا صاعی ازان آرد که وی بکند ازان وی باشد

بدوزی یا ... [illegible]

درست نباشد و همچنین اگر باجاره گیرد تا میوه بچیند و بعضی بعد از چیدن از آن
وی باشد یا جولاهی را باجاره بگیرد تا جامه بباقد و نیمی از آن جامه از آن وی
باشد اجاره باطل بود و اجیر مستحق اجرة المثل شود رکن چهارم منفعت است
و آن را پنج شرط است شرط اول آنک دیرا قیمتی باشد تا اگر سیبی باجارت گیرد از
برای بوییدن اجاره باطل بود و اگر مشک و یا سیب بسیار را باجاره گیرد
اجاره درست آید و اگر دراهم یا دنانیر از بهر آراستن خانه یا دکان باجا
گیرد باطل بود و اگر بیاع را باجاره گیرد تا از بهر وی بیع بکند یا کلمه بگوید که کالا
و خرا رواهی دهد و در آن رنج و تعبی نباشد اجاره باطل بود و اگر رنجی و تعبی در آن
باشد با آمدن و رفتن یا بسیار سخن گفتن اجرة المثل لازم آید نه مسمی شرط
دوم آنک متضمن استیفاء عینی نبود تا اگر باغی باجاره گیرد از برای میوه
وی یا گوسفندی باجاره گیرد از بهر شیر و پشم و نتاج وی اجاره باطل بود و اگر
زنی را باجاره گیرد از بهر شیر دادن بولد وی اجاره درست باشد شرط سیم
آنک منفعت مقدور التسلیم بود تا اگر بنده گریخته یا مغصوب را باجاره گیرد
یا نابینا را از برای نگهبانی یا لالی را از برای آموختن قرآن باجاره گیرد یا زن
حایض را از برای پاک کردن مسجد باجاره گیرد باطل بود و اگر سرایی از برای سال
آینده باجاره گیرد باطل بود و همچنین اگر گوید که این سرای را از فردا بتو باجاره دادم
یا این چارپای را بتو باجاره دادم از بهر رکوب تا بفلان موضع بشرط
آنک فردا بدر روی اجاره باطل بود و اگر گوید تا بسالی بتو باجاره دادم و چون
آن سال بسر آید سال دیگر بتو باجاره دادم اجاره سال دوم باطل
بود و اگر گوید که این سرای یا دکان باجاره بتو باجاره دادم تا بماهی که بروز

انتفاع

انتفاع برداری و بشب برنداری اجاره باطل بود و اگر گوید که این
بنده و یا این چارپای را بتو تا بماهی باجاره دادم که بروز انتفاع برداری
و بشب برنداری اجاره درست آید و اگر چهارپای باجاره دهد تا
بموضعی که بعضی از راه بکری برنشیند و بعضی نکری اجاره درست آید
و اگر زن دیگری را باجاره بگیرد از بهر شیر دادن و یا کاری دیگر اگر
باذن شوهر بود اجاره درست باشد و اگر بی اذن شوهر بود اجاره
باطل بود شرط چهارم آنک منفعت از بهر مستاجر حاصل شود تا اگر شخصی
را از بهر جهاد کردن یا نماز کردن یا روزه داشتن باجاره گیرد اجاره باطل
بود مگر امام اهل ذمت را باجاره گیرد از بهر جهاد که درست آید و اگر کسی
را باجاره گیرد از بهر امامت نماز فریضه یا تراویح اجاره باطل بود و اگر کسی را باجا
گیرد از بهر حج یا برداشتن جنازه یا کندن گور یا شستن مرده اجاره
درست آید و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر قضا یا تدریس اجاره باطل بود
شرط پنجم آنک منفعت معلوم باشد تا اگر چیزی باجاره دهد که از منفعت
چند باشد همچو زمین که صلاحیت منفعت سکون و کشت و بنا و غراس
دارد و بیان نکند که از بهر سکون یا زراعت یا بنا یا غراس باجاره می‌دهد
اجاره باطل بود و منافع را تقدیر بدو طریق کنند یا بزمان یا بعمل زمان همچنانک
گوید که این سرای را دادم باجاره تا سالی و بعمل همچنانک گوید که ترا باجاره
گرفتم تا این جامه را بدوزی پس وقت باشد که یکی از این دو طریق متعین شود
صحت اجاره را و وقت باشد که هر دو طریق درگنجد اما آنچ یکی از آن دو متعین
بود همچنانک باجاره دادن عقار و باجاره گرفتن از بهر ارضاع که تقدیر
منفعت بزمان متعین بود زیرا که منفعت زمین و شیر مضبوط نیست

والا آنچ هر دو در گنجد همچنانک شخصی گوید که ترا باجاره گرفتم تا از بهر من یک ماه
فلان کار بکنی یا این جامه بدوزی یا این چهارپای را باجاره گرفتم تا امروز تا بشب
در حوایج خویش بروی می کردم یا برنشینم یا باجاره گرفتم تا برنشینم تا فلان موضع
اما اگر گوید که ترا باجاره گرفتم تا این جامه امروز از بهر من بدوزی و جمع کند میان
زمان و عمل اجاره باطل بود و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر تعلیم قران باید که
بسوره و آیت متعذر کند و یا بزمان و تعیین کردن قراءت ابن کثیر یا نافع و غیر
ایشان شرط نیست و اگر دیگر برا مدتی باجاره گیرد از بهر قران خواندن بر سر
گوری روا باشد و شرط است که منفعت آن خواندن بمستاجر یا بمرده
باز گردد و طریق باز گردیدن آن منفعت بمرده آنست که در عقب
خواندن از بهر مرده دعا بکند زیرا که دعا ~~زیرا که دعا~~ بمرده لاحق می شود و بایید
بعد از خواندن اجری و ثوابی که بهر روی بآنخواندن حاصل شده است
از آن آن مرده گرداند همچنانک گوید خداوندا ثواب این قران باین مرده
برسان و این نیز دعا بود بحصول اجر این از بهر مرده و اگر کسی را باجاره
گیرد از بهر کندن جوی یا چاه یا کاریز یا بزمان متعذر کند یا بعمل و چون بعمل متعذر
کند درازی و پهنا و عمق آنرا بیان کند و واجب بود که زمین آنجا ببینند تا
سختی و سستی آنرا بدانند و اگر در ان کندن سنگی فرا پیش آید که کلنگ
در وی کار نکند اتمام واجب بود و اگر نکند یا پیش از ان که بان موضع مشروط
رسد آب بر آید اجاره در ان باقی منفسخ گردد و در انچ کار کرده است
منفسخ نشود و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر کندن گور بیان موضع و طول و عرض
و عمق واجب بود و اگر از بهر زدن خشت باجاره گیرد بزمان یا بعمل
متعذر کند و چون بعمل متعذر کند بیان عدد و قالب واجب بود و بیان ان

موضع

موضع نیز که در وی می زنند واجب بود و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر اجر پختن
اجاره درست آید و چون پختن اخراج بر اجیر نباشد و اگر کسی را باجاره
گیرد از بهر بنا کردن بزمان یا بعمل متعذر کند بیان موضع و طول و عرض و سمک
و انچ بدان بنا می کند از خشت یا گل یا اجر واجب بود و اگر کسی را باجاره
گیرد از بهر تطیین و یا تجصیص تقدیر بزمان کند و تقدیر بعمل درست نیاید زیرا
که مضبوط نیست و چون کحالی را باجاره گیرد متعذر بزمان کند نه بیافتن
صحت و اگر کسی را باجاره گیرد از بهر شبانی چهارپای بیان مدت
و جنس چهارپای واجب بود و اگر باجاره از بهر کتابت گیرد بیان عدد
اوراق و سطور در هر صفحه واجب بود و تقدیر بمدت جایز بود و اگر
تقدیر بعمل کند بیان قدر حواشی و ان قطعه که در وی نویسند واجب بود و اجاره
از بهر کاری که معصیت بود حرام است و اجاره باطل بود همچنانک نقل
کردن خمر از جای بجای و اجاره زمار و نوحه گر و چون سرایی باجاره گیرد واجب
بود که آنرا ببینند و اگر حمامی باجاره گیرد واجب بود که خانها و جاه آب و دیگ
و مسلخ و تون و جای هیمه و زبل و خاک انداز و گرد آمدن غساله و برا ببینند
و مدت اجاره متعذر نیست اگر چیزی را سی سال یا صد سال باجاره دهد
که غالب آن بود که آن چیز تا آن مدت بماند اجاره درست آید و اگر نماند
درست نیاید پس روا بود که دابه را تا مدت یک سال باجاره دهد و جامه
را تا بدو سال و اگر گوید که باجاره دادم تا بماهی یا بسالی اجاره درست آید
و متصل بود بعقد و شرط نباشد که بگوید تا ماهی از اکنون اگر گوید باجاره دادم
هر ماهی بدرمی از اکنون اجاره باطل بود و همچنین اگر گوید که این زمین را باجاره
دادم تا هر انتفاعی که خواهی بر داری اجاره درست بود و چون چهارپای

و چون بعمل متعذر کند هم

و اگر گوید که این زمین را با تو اجاره دادم هر ماهی بدرمی و چندانک زیاده
باجاره بدرمی و چندانک زیاده بود اجاره
در دو بهمین حساب بود هم
باطل بود هم

از بهر نشستن باجاره می دهد شرط است که موجر آن شخص را اگر برجی نشیند بچشم ببیند و یا بوصف بداند واگر بر سر رختی خواهد نشستن که از ان رکیب بود بیان مقدار واجب بود و باید که موجر آن الات را ببیند و یا مقدر کند بوزن و چون شرط حمل معالیق کرده باشد چون سفره و مطاره و دیگ و افتابه شرط است که موجر انرا دیده باشد و یا بوصف دانسته واگر شرط حمل معالیق نکرده باشند مستحق حمل نباشد و در اجاره از برای رکوب اگر اجاره بر عین دابه ایراد کرده باشند شرط است که دابه معین بود و مستاجر دیده باشد تا اگر گوید از ین دو اسب یکی بتو دادم باجاره تا برنشینی بفلان موضع اجاره باطل بود واگر اجاره در ذمت بود همچنانک گوید که بر ذمت تو لازم کردم که مرا تا فلان موضع ببری ذکر جنس دابه از اسب و استر و خر و نوع و ذکورت و انوثت و رهواری و کام زنی واجب بود واگر چهارپای از بهر بار باجاره می دهد شرط است که محمول معلوم بود یا بمشاهدت یا مقدر بکیل یا بوزن با ذکر جنس آن واگر گوید که این دابه را بتو باجارت دادم تا صد رطل از هرچه خواهی بر نهی اجاره درست بود و هرچه خواهد بر نهد اما درین صورت اگر تقدیر بتقفیز کرده باشد همچنان که گوید که صد قفیز از هرچه خواهی بر نهی ذکر جنس واجب بود واگر در اجاره از بهر حمل اجاره بر عین دابه ایراد کرده باشد اینجا نیز شرط بود که دابه معین بود همچنانک در اجاره از بهر برنشستن و دیده باشند واگر ایراد بر ذمت کرده باشند همچنانک گوید بر ذمت تو لازم کردم که این بار مرا تا فلان موضع بری دانستن جنس دابه و صفت آن واجب نباشد بخلاف رکوب اما اگر محمول آبگینه یا خزف و امثال ان باشد دانستن وصف دابه واجب بود و اگر چهارپای از بهر شورانیدن زمین باجاره دهد بزمان یا بعمل مقدر

کند

کند واگر از بهر خورد کردن غله باجاره دهد باید که موجر جنس غله را بداند و بزمان یا بمحل عمل مقدر کند و استیجار از بهر آرد کردن همچنان بود که از بهر خورد کردن غله را و اگر گوید بر ذمت تو لازم کردم از بهر من جامه بدین صفت ببافی یا بدوزی بشرط آنک بنفس خویش دوزی اجاره باطل بود واگر دابه را بدیگری باجاره دهد بده دینار تا بر نشیند و بشهر دیگر رود و نقد آن دو شهر مختلف است نقد آن شهر که عقد در انجا بوده است لازم شود واگر ناظر مسجد دکان خراب مسجد را باجاره دهد بشرط آنک مستاجر آنرا عمارت کند بمال خویش و آنچ در عمارت خرج کرده باشد محسوب بود از اجره ان اجاره درست نباشد واگر کسی را باجاره گیرد تا از بهر وی چیزی معین بخرد اجاره درست بود واگر باجاره گیرد اجاره درست آید خواه بطلق باجاره گرفته باشد و خواه تفصیل انواع خدمت کرد و چون مطلق گرفته باشد رجوع با عادت آن شهر باشد در خدمت و بحسب وقت و مراتب مستاجر و اجیر و ذکورت و انوثت مختلف شود **فصل** باجاره گرفتن زن از برای شیر دادن و دایگی کردن روا باشد و از برای یکی نیز از ان دو روا باشد و چون از بهر یکی از ان دو باجاره گرفته باشد آن دیگر لازم نباید و چون کسی را باجاره گیرد از بهر نوشتن یا جامه دوختن یا مداوات چشم بر نویسنده مداد و بر درزی ریسمان و بر کحال داروی چشم لازم نباشد و چون سرای باجاره دهد تسلیم کلید بمستاجر واجب بود تسلیم قفل واجب نباشد و پاک کردن سرای از کناست و آتون و از خاکستر در دوام اجاره بر مستاجر باشد و پاک کردن بام از برف بر اجاره دهنده باشد اگر چهارپای باجارت دهد از بهر برنشستن بر اجاره دهنده بالان و افسار و تنگ و پالدم و مهار و حلقه بینی واجب بود واگر بزین برنشیند اگر بعادت

خدمت کرد و ن باجاره گیرد هم باطل بود واگر کسی تا از بهر وی چیزی معین بخرد واجاره

ولو استاجر لیبیع شیئا معینا او لیشتری شیئا معینا صحت علی الاقوی ولو استاجر لیشتری شیئا معینا او لیبیع شیئا معینا من رجل معین بطلت

براجاره دهنده باشد یا براجاره گیرنده متابعت عرف و عادت کنند و
اگر باجارت دهد از بهر بار بر نهادن جوال بر مستاجر بود اگر اجاره بر عین دابه
وارد شده باشد و بر موجر اگر بر ذمت وارد شده باشد و مؤنت دلیل و بدرقه
همچو جوال است و طعامی که در راه خورند همچو محمول است در آنک دیدن آن
یا تعذر بر کردن شرط بود و اگر اجاره در ذمت بود بر مکری یا چهارپای بدر رفتن لازم
بود تا نگه داشتی وی کند و یاری کردن راکب در رکوب و نزول لازم بود چون
که از بهر برنشستن داده باشد یا بر نهادن و فرو گرفتن لازم بود چونک از بهر
بار نهادن داده باشد اگر اجاره بر عین چهارپای وارد شده باشد بر مکری نباشد
مگر تخلیه میان چهارپای و مستاجر و موجر را نرسد که مستاجر را منع کند از خفتن بر
چهارپای در وقتی که خفتن در ان وقت عادت بود و در غیر آن وقت رسد که
منع کند و معتاد است که زمانی از چهارپای فرود می آیند و پیاده می روند و اگر شرط
فرا آمدن یا فرو نیامدن کرده باشند متابعت شرط کنند و اگر مطلق عقد بسته
باشند بر زن و بیمار فرو آمدن لازم نباشد و حکم مرد پیر عاجز و مرد با حرمت
که پیاده رفتن وی خلل در منصب وی آرد حکم زن و بیمار است و در وقت گریوهای
سخت فرو آمدن واجب است چون عاجز نبود از رفتن و چون چهارپایی
باجاره گیرد تا بشهری معین که بعمارت آن شهر رسد موجر را روا باشد که چهار
پای را از وی فرا گیرد و بر وی لازم نباشد که وی را در ان شهر برد و بار رخت وی را
و اگر چهارپای معین باجاره گرفته باشد و بتلف اید اجاره منفسخ گردد و اگر
معیب شود خیار ثابت گردد و اگر در ذمت باجاره گرفته باشد بمردن
و معیب گشتن منفسخ نشود و خیار ثابت نگردد ولیکن بر موجر ابدال واجب
بود و مستاجر را روا باشد که استیفاء منفعت بنفس خویش کند و یا بغیری بس

اگر

اگر چهارپای باجاره گرفت که خود برنشیند روا باشد که مثل خویش یا سبک تر
از خود یکی برنشاند و همچنین اگر از بهر بر نهادن پنبه باجاره گرفته باشد
روا باشد که پشم بر نهد یا از بهر بر نهادن آهن روا باشد که مس بر نهد و اگر
از بهر برنشستن باجاره گرفته باشد روا نبود که بار بر نهد یا از بهر بار بر نهادن
روا نبود که برنشیند و اگر سرایی باجاره گرفته باشد و یا چهارپایی معین
و یا مزدور معین ابدال روا نبود و اگر شخصی را باجاره گرفته باشد تا جامهٔ
معین بدوزد و یا ولدی را شیر دهد ابدال آن جامه و ولد روا باشد و اگر شخصی
چهارپایی باجاره گرفته باشد واجب بود که نگه داشتی کند در شب و روز
و اگر در شب خواب ناگهین وبرا غلبه کند چنانک وی سرین و بالین را بست
نکند و بقصد پهلوی خود بر زمین ننهد تا اگر بغلبهٔ خواب چهارپای بدزدند ضمانی
آن چهارپای لازم نشود **فصل** بدانک ید مستاجر در زمان اجاره
و بعد از ان ید امانت است تا اگر بی تعدی و تقصیر وی بتلف آید مضمون
نباشد و اگر چهارپایی که باجاره گرفته است با چهارپایان دیگر از ان قافله بغصب
ببرند و بعضی از اهل قافله در پی چهارپایان رفتند و مستاجر توقف ضمانی بر وی
لازم نیاید اما در وقت غصب اگر بر دفع غاصب و منع وی از غصب
قادر بود و نکند ضمانی بر وی لازم آید و اگر چهارپایی از بهر رکوب یا بار بر نهادن
باجاره گرفت و آنرا ببست و انتفاع بر نگرفت و دابه بمرد ضمانی
لازم نیاید و اگر اصطبل بر وی فرود آمد و هلاک شد نظر کنند اگر معهود در مثل
آن وقت آن باشد که اگر آن چهارپای را بکار داشته بودی یا در راه بودی
آن آفت بوی نرسیدی ضمانی لازم اید و اگر معهود آنست که در زیر سقف
بودی سقف بوی همچو در اندرون شب در زمستان ضمانی لازم نیاید

واگر جامهٔ را بگازر و یا برنگرز داد تا بشوید و یا رنگ بکند و ذکر اجره نرفت نه صحیح و نه فاسد و گازر بشست و یا رنگرز رنگ کرد اجره لازم نیاید و چون مستاجر دراغ در دست وی است بحکم اجاره تعدی کرد همچنانکه آن چهار پای را که با جاره گرفته است زیاده از عادت بزد و یا لگام بدهان وی باز گرفت یا از خود گران تر کسی را بروی نشاند یا همکر یا گازر را در آن سرای که با جاره گرفته است ساکن گردانید ضمانی لازم آید و هر گه که اختلاف کنند در تعدی و مجاوزت از حد حکم بقول دو عدل که آگاه باشند بحال آن بکنند و اگر نیابند قول قول اجیر باشد و بعد از تعدی هر گه که آن چیز در دست وی بتلف آید اقصا قیمت از وقت تعدی تا بوقت تلف لازم گردد و حکم جای حکم دیگر مزدوران است تا اگر جامهای مردم بی تعدی و تقصیر وی بتلف آید ضمانی بروی لازم نیاید اگر چهار پای با جاره گرفت تا صد من از گندم بر نهد صد من از جو بر نهاد یا صد من از جو بر نهد صد من از گندم بر نهاد یا ده قفیز جو بر نهد ده قفیز گندم بر نهاد در ضمانی وی نیاید و اگر با جاره گرفت تا صد من گندم بر نهد و صد و ده بر نهاد اگر مستاجر بنفس خویش نموده باشد و بنفس خویش بر نهاده از بهر آن ده من اجرة المثل لازم شود و اگر بهیمه بسبب آن بتلف آید و صاحب بهیمه با وی نباشد بلکه تنها در دست مستاجر بود تمام قیمت بروی لازم آید و اگر صاحب بهیمه با وی بود قسط زیادتی از قیمت لازم آید و اگر آن بهیمه بسبب دیگر غیر از بار بتلف آید ضمانی لازم آید چون صاحب بهیمه با وی نبود و لازم نیاید چون با وی بود اگر مستاجر بنفس خویش نمود اما موجر تسلیم کرد و موجر بر چهار پای نهاد و اگر موجر جاهل بوده باشد بزیادتی اجرة المثل لازم نیاید و ضمانی بهیمه نیز لازم نشود اگر بتلف آید و اگر موجر بنفس خویش نمود یا بنفس

و بنفس خویش بر نهاده ضمانی و اجرة المثل لازم نیاید خواه مستاجر عالم بوده باشد و خواه جاهل و اگر بیگانه نموده باشد و بنفس خویش بر نهاده اجرة المثل و ضمانی بهیمه بروی لازم آید و اگر بیگانه نموده باشد اما موجر یا مستاجر بر نهاده اگر از سر علم یا از سر جهل بر نهاده باشد همان حکم باشد که یاد کرده شد و اگر اختلاف کنند در زیادتی بار و عدم زیادتی قول قول منکر بود و بر مدعی زیادتی بینه باشد و اگر آزادی را با بهیمهٔ وی مسخر کرد و کاری بفرمود و آن بهیمه در دست صاحبش بتلف آمد ضمانی لازم نیاید و اگر جامهٔ بدرزی داد تا بدوزد و وی قبای دوخت و بعد از آن صاحب جامه می گوید که پیراهن فرموده بودم و درزی می گوید که قبا فرموده بودی قول قول صاحب جامه باشد با سوگند و چون سوگند بخورد درزی مستحق اجره نباشد و ارش نقصانی نیز لازم آید و اگر گوید بخیاطی اگر این جامه پیراهن مرا کفایت بود ببر درزی ببرید و پیراهن را کفایت نبود ارش نقصانی لازم آید و اگر شخصی را مدتی از بهر عمل با جاره گرفت زمان طهارت و نماز فریضه و سنت مستثنی بود و از اجره چیزی کم نکنند و نماز جمعه و غیر جمعه یکسان است و روز شنبه نیز در حق یهودی مستثنی است اگر عادت ایشان مطرد بود بدان و اگر چهار پای با جاره گرفت تا بر نشیند و چند رطلی دیگر از متاع بروی نهد پس سوار شد و می رود و اجاره دهنده می خواهد که سفره یا چیزی دیگر بر سر وی نهد و از پس آن باز بندد مستاجر را رسد که منع کند و اگر چهار پای با جاره گرفت تا بموضع معلوم و بر نشست و برفت و بر انرسید که آن چهار پای را باز پس آرد بلکه بوکیل موجر تسلیم کند اگر باشد و اگر در آن مقام موجر را وکیل نباشد بحاکم آن موضع تسلیم کند و اگر حاکم نیز نیابد با مینی بسپارد و اگر امینی نباشد باز پس آرد و بر مالک رد کند و در آوردن

ويلزم ارش النقص ان نقص وهو ما بين قيمته صحيحا ومقطوعا قميصا وقيل ما بين قيمته مقطوعا قباء ومقطوعا قميصا انوار

روا نبود که برنشیند مگر کنیک سرکش بود چنانک در زیر دست و در پیش کرده
نیاید و منقاد نشود مگر برنشستن و اگر در چنین صورت بعاریت خواسته
باشد رد بر مالک لازم بود و اگر چهار پایی باجاره گرفت از برای برنشستن
تا بمقام معین و از ان مقام تجاوز کرد اجرة المثل از موضع زیادتی لازم آید
و آن چهار پای در ضمانی وی در آید و اگر بمیرد اقصاء قیمت از ان هنگام
تا بوقت مرگ لازم آید و اگر صاحب ان چهار پای با وی باشد و بعد از ان
که غاصب فرود آمده بود و چهار پای را بوی تسلیم کرده اگر بتلف آید ضمانی
لازم نیاید و اگر در وقت رکوب بتلف آید بنگریم اگر بسبب افتادن در جای
و مانند ان چیز بتلف آمده باشد تمام قیمت لازم آید و اگر هیچ سببی
حادث نشده باشد بتقسیط زیادتی از قیمت وی لازم اید و اگر در ان مقصد
آن مقدار درنگ کرده بود که رنج راه از وی زایل شود و بعد از ان تجاوز کرده
باشد و بتلف آمده تمام قیمت لازم آید و اگر جامهٔ باجارهٔ فاسد بکازر داد
تا بشوید و بعد از ان می گوید که جامهٔ مرا باز ده و کازر می گوید که نشناسم صاحب
جامه می گوید که من شستن نمی خواهم جامه را از دیگرد و بعد از ان جامه بتلف
آمد ضمانی جامه لازم شود و اگر چهار پایی یک روز تا بشب باجاره گرفت
تا از مقام معین بمقام دیگر گندم و یا کاه کشد و در مراجعت بران چهار پای نشست
و بتلف آمد ضمانی لازم اید و اگر عامل در مزارعهٔ درست غله را آب نداد و بعد
و غله بفساد آمد ضمانی لازم شود و اگر مستاجر بیار برنهادن بر چهار پای تعدی کرد
و پشت وی بدان بار ریش شد و از ان ریشی هلاک گشت ضمانی لازم شود و اگر
هلاک بعد از ان بوده باشد که بر مالک رد کرده بود **فصل** اگر چیزی باجاره
گیرد و بعد از ان مستاجر را عذری پیش آید اجاره منفسخ نشود همچنانک حمامی باجاره

کیرد

گیرد و بیمه بدست نیاید و یا چهار پایی باجاره گیرد تا بمقام معین رود و مستاجر
بیمار گردد و اگر زمینی را باجاره گیرد تا زراعت کند پس آن زرع بآفتی
هلاک شود اجاره منفسخ نشود و انداختن چیزی از اجره ثابت نشود و اگر اجیر
یا دابهٔ معین بمیرد اجاره در زمان مستقبل منفسخ شود و در زمان گذشته منفسخ
نشود و بتقسیط مسمی لازم گردد اما توزیع مسمی بحسب قیمت منفعت بود نه
بحسب زمان تا اگر مدت اجاره سالی بود مثلا و شش ماه کار کرد و اجرهٔ
وی دران شش ماه دو چندان بود که درین شش ماه دیگر که مانده است بسبب
کثرت عمل یا رغبت مردم در زد و در چهار دانگ مسمی لازم آید نه نیمه از مسمی
و اگر دابهٔ را باجاره گرفت و یا بندهٔ را و ان بنده یا آن دابه بیمار شد خیار
فسخ ثابت شود و اگر فسخ کرد اجرهٔ زمان گذشته لازم شود و اجرهٔ زمان
آینده ساقط گردد و چگونگی توزیع یاد کرده شد اگر اجاره داد اجاره بتمام اجره داد
و اگر موجر یا مستاجر بمیرد اجاره منفسخ نشود و اگر خانهٔ باجاره گرفت و خانه
خراب شد اجاره منفسخ شود و اگر زمینی باجاره گرفت و آب آن منقطع
شد خیار ثابت شود و اگر شخصی را باجاره گرفت تا کودکی را بیاموزد و یا شیر
بدهد و یا جامهٔ بدوزد پس کودک بمرد و یا آن جامه بتلف آمد اجاره منفسخ نشود
و ابدال لازم بود و اگر متولی وقف وقف را باجاره داد و بعد از ان بمرد اجاره
منفسخ نشود و اگر بطن اول وقف را باجاره داد مدتی و پیش از انقضاء آن
مدت بمرد اجاره منفسخ گردد و اگر ولی کودک را باجاره داد تا مدتی که پسر
بالغ نشود و دران مدت باحتلام بالغ گشت اجاره منفسخ نشود و اگر
سرایی را باجاره داد و بعد از ان دیگری امد انرا غصب کرد مستاجر
را خیار ثابت شود و همچنین اگر بندهٔ را باجاره گرفت و در مدت اجاره

بکریخت خیار ثابت شود و در صورت غصب اگر مکری اقرار کند بر قبهٔ
مستاجر اقرار درست آید و مستاجر را نرسد که از بهر منفعت مستاجر اگرچه
حق وی است با غاصب خصومت کند و هر که کسی سرایی که باجاره
گرفته است یا دابه که باجاره گرفته است قبض کرد و نگه داشت
تا مدت اجاره بسر آمد اجرت اجاره قرار گیرد خواه انتفاع گرفت و خواه نگرفت
و اگر از بهر رکوب تا موضع معین باجاره گرفته بود و آن قدر زمان نگه داشت
که ممکن بودی رفتن تا بدان مقام متعذر اجرة قرار گیرد و در هر دو صورت
اگر اجاره باطل بوده باشد اجرة المثل قرار گیرد و اگر عینی را مدتی باجاره داد
و تسلیم نکرد تا آن مدت بسر آید اجاره منفسخ شود و اگر مدتی باجاره نداد
بود بلک تا بمقام معین داده و آن قدر زمان بگذشت که ممکن بودی
رفتن تا بدان مقام و تسلیم نکرد اجاره منفسخ نشود و اگر بندهٔ مستاجر را
بمستاجر یا بغیر مستاجر فروخت بیع درست آید و اجاره منفسخ نشود
تا اگر مستاجر بیع را بسبب عیبی یا چیزی دیگر فسخ کند روا باشد که بحکم
اجاره بنده را امساک کند و اگر عقد اجاره را فسخ کند با جرهٔ بقیهٔ مدت بر بایع
رجوع تواند کرد و اگر عینی بدیگری فروخت و منفعت از بعضی استثنا
کرد همچنانک گوید که این اسب را بتو بفروختم بشرط آنک من بر نشینم
تا فلان موضع یا این خانه را بتو بفروختم بشرط آنک من ماهی در آن ساکن
باشم بیع و شرط باطل بود و اگر ریسمانرا بدیگری داد تا از بهر وی جامه بباید که درازی
آن ده گز باشد و پهنا و آن گزی مثلا بس وی رفت و یازده گز بیافت مستحق
هیچ چیز از اجره نشود بعذر آنچ بافته است و اگر درازی وی ده گز نبافته باشد
مستحق هیچ چیز از اجره نشود و بر موجر واجب نیست که تملکات را چون

و اگر اسب بنده را که باجارت داده بود آزاد کرد و اجاره منفسخ نشود

[illegible]

اتش

اتش و غرق و غارت از آنچ باجاره داده است دفع کند و بر مستاجر
واجب است چون قادر بود همچو مودع و اگر سرایی که باجاره گرفته است فرو
آمد و متاع مستاجر را بتلف آورد ضمانی بر موجر لازم نباشد و اگر شخصی را
باجاره گرفت از بهر بنا دیواری یا مناری و امثال آن و شخص بنا کرد
و همین که فارغ شد آن بنا فرو آمد و خراب شد رجوع با اهل دانش کنند اگر
گویند که آن سبب خرابی فساد عمل است و این الت محکم و قابل آن
عمل است ضمانی بر بنا واجب اید و اگر نابالغ خود را اگر بسن رسیده است ولی
کوی را اجرتی باشد باجاره گیرد تا نفقهٔ وی از وی ببیند و از اجرهٔ وی بروی
نفقه کند درست اید **فصل** اگر کحالی را باجاره گرفت تا بمدتی
و آن مدت مداوات کرد و چشم وی خوش نشد اجره لازم شود و اگر شخصی
را باجاره گیرد تا از حیوان مرا پوست بکند اجاره درست اید اگر پدر ولد خود
را از بهر خدمت کردن و یا زن خود را از بهر پختن و رفتن باجاره بگرد اجاره
صحیح آید و اگر چهارپایی باجاره گرفت تا بمقام معین و قبض کرد و نتوانست
رفتن از سبب ناایمنی یا از نایافتن رفیقان تا مدت اجاره و یا امکان
میسر بسر آمد اجره قرار گیرد و اگر حمام یا آسیاب باجاره گرفت تا مدت
معین و شرط کرد که اگر مدتی معطل گردد قسط آن زمان معطل بیندازد اجاره باطل
بود و اگر بنده یا چهارپایی باجاره داد و شرط کرد که نفقه و علف آن بر مستاجر
بود اجاره باطل بود و اگر صیاد جبت چهارپایی بر چهارپایی خفته است و شخصی آنرا براند
در ضمانی وی نیاید اگرچه بتلف آید و اگر عینی که باجاره گرفته است غصب
کردند اجرهٔ مدت غصب از آن مالک بود نه از آن مستاجر و اگر سرایی
باجاره گرفت اجارهٔ درست شرعی و بدیگری باجاره داد باجارهٔ فاسد

مردار

اجرة المثل اجارهٔ فاسد از آن مستاجر بود نه از آن مالک و اگر جهارپایی
از اول رمضان تا تمامی باجاره گرفت و موجر نگه داشت تسلیم مستاجر
نکرد تا دو روز یا سه روز از رمضان گذشت مستاجر را خیار ثابت شود و موجر
را نرسد که گوید دو روز یا سه روز از شوال ببدل رمضان استعمال کن و اگر شخصی را
باجاره گرفت از بهر عملی که در روز کنند شب رها باید کرد از بهر استراحت
و اگر چیزی باجاره گرفت باجرهٔ موجل چون اجل حال شود آن نقد لازم باشد
دادن که در وقت عقد معاملت غالب بدان بوده باشد نه آن نقد که در
وقت حلول دین موجود باشد ذکره الامام ابونصر القشیری فی الموضح و اگر مردی
بضاعتی بدیگری داد تا از بهر وی کنیزکی در آن شهر که می رود بخرد و آن مرد رفت
و کنیزک خرید بر وی لازم نباید که آن کنیزک را از آن مقام که خریده است بیارد
و اگر چه وعده کرده باشد که آن کنیزک را بر بضاعت دهنده رد کند ذکر الشیخ
ابونصر القشیری ایضا فی الموضح ونقله عن القاضی حسین وقاضی حسین رحمة الله
علیه در فتاوی ذکر کرده است که اگر مردی نخ من ابریشم بمردی داد و گفت
این را ببر تا بغزنه و آنجا بفروش و ببهاء آن بندهٔ بخر آن مرد رفت و آن ابریشم
را برد و در میانهٔ راه پشیمان شد از بردن وی می خواهد که آنرا در آن موضع پیش
امینی بنهد روا باشد و اگر آنرا تا بغزنه برد بر وی لازم نباشد که آنرا بفروشد و اگر بفروخت
لازم نباید که آن بنده که فرموده بود بخرد و اگر بخرید روا نباشد آوردن و اگر نخرید
بهاء بنده روا نباشد باز آوردن مگر باذن مالک و در هر دو صورت اگر بی اذن
مالک باز آرد در ضمانی وی در آید و این صورت نیز نزدیک است بدان که
شیخ ابونصر در کتاب موضح از قاضی حسین نقل کرده است ولا ادری باذکره
الشیخ غیر الصورة المذکورة فی الفتاوی ام هی هی و ذکر بعضها وطرح باقیها و اگر

جهارپای

جهارپایی باجاره گرفت تا بار خود بمقام معین برد و بار بمالک داد به تسلیم
کرد و در میانهٔ راه بقیهٔ راه نا ایمن شد روا نبود که آن بار را از آنجا برد بلکه
باید که در آن موضع با مینی بسپارد و اگر بندهٔ را باجاره گرفت از بهر کار معین
تا مدتی معین نکردند که در کدام شهر کار کند و مستاجر رفت و آن بنده را
از آن شهر که عقد بسته بودند بشهری دیگر برد و بنده بگریخت ضمانی آن بنده
بر مستاجر لازم گردد و اگر بندهٔ شخصی بگریخت و رفت و از بهر دیگری بمزد
کار کرد ستد بنده را بر مستاجر اجرة المثل آن بنده لازم گردد خواه مستاجر
عالم بوده باشد و خواه جاهل و رسد که از وی بستاند و آنچه مستاجر ببنده داده
باشد از اجره در ذمت وی باشد تا وقتی که آزاد گردد از وی طلب دارد
و اگر جهارپایی خود را بدست کودکی پیش شبانی فرستاد تا نگه دارد کودک
آن حیوان را آورد و شبان گفت رها کن تا با جهارپایان چرا کند و کودک رها کرد
و شبان جهارپایان را راند و آن جهارپا نیز با ایشان رانده شد و بعد از آن
بتلف آمد ضمانی لازم نباید و اگر گندم را باسیابان داد تا آنرا آرد کند
و آسیابان بخانه رفت و دزد در خود را در آسیاب رها کرد و از آن گندم
بعضی بدزدیدند اگر دزد و امین باشد بر آسیابان چیزی لازم نباید و اگر امین
نباشد لازم گردد و اگر بندهٔ را از بهر کار معین ده روز باجاره گرفت باید که وی را
کار همچنان فرماید که مالک می فرمود و بشب رها کند و در اوقات استراحت
نابیاساید و اگر رها نکرد و در اوقات استراحت نیز وی را کار فرمود چیزی زیاده
بر اجرهٔ مسمی لازم نباید اما اگر بسبب تواتر عمل نقصانی در وی در آید ارش نقصانی
لازم آید و اگر جهارپایی بدیگری داد تا نگه دارد با دیگر جهارپایان و آن نگه بان را
شریکی دیگر هست در نگه داشتن جهارپایان و شخصی آمد و آن جهارپای را

از دست آن شریک وی غصب کرد ویا از دست وی بتاراج بردند اگر
شریک امین باشد ضمانی لازم آید واگر مدتی در سرای شخصی باذن صاحبش بنشست
وشرط اجره نرفت اجره لازم نیاید واگر شخصی را باجاره گرفت تا ماهی از بهر
وی کار معین کند ومزدور بعضی ازان کار کرد وبعضی متعذر شد بسبب باران
یا سرمای سخت تا آن ماه تمام بگذشت اجره تمام لازم شود واگر محبوس نفس
خود را بحبس کننده باجاره دهد درست آید واگر بغیر وی باجاره دهد درست
نباشد ذکره محی السنه فی التعلیق واگر بر شخصی که مزدور دیگری است در مدت
اجاره حبس متوجه شود وآن کار در زندان ممکن نباشد کردن اگر اجاره بر عین
وی وارد شده باشد حق مستاجر مقدم بود بر حبس واگر بر ذمت وارد شده
باشد ارش کنند بحاصل کردن آن عمل بنیابت واگر امتناع نماید بهر دو حقش محبوس کردا[نند]

کتاب الجعالة

صورت جعاله آنست که شخصی گوید هر که چهارپای گم شده مرا یا بنده گریخته مرا بیارد
ویرا باشد چندینی وچیزی معین کند وارکان جعاله چهار است رکن اول لفظی که دلالت
کند بر دستوری در باز آوردن بشرط عوض تا اگر شخصی بی دستوری باز آورد مستحق
چیزی نشود واگر شخصی دیگر گوید که هر که غلام فلانی را رد کند ویرا باشد چندینی وشخصی از رد
کرد مستحق آن چیز شود واما بر مالک نه بلکه بر آنکس که آن لفظ گفته باشد رکن دوم
عاقد است وشرط وی آنست که بالغ وعاقل ومطلق التصرف بود تا اگر کودک
ویا دیوانه ویا حجر کرده گوید که هر که بنده گریخته یا چهارپای گم شده مرا باز آورد ویرا باشد
چندینی جعاله باطل بود وشرط نیست که عامل معین بود وقبول عامل بنطق شرط نیست
رکن سیم عمل است وهر چیزی که عقد اجاره بران جایز است عقد جعاله بران
جایز بود وچون عمل مجهول باشد بلفظ جعاله درست آید وبلفظ اجاره درست نیاید

تا اگر

تا اگر گوید که هر که بنده گریخته مرا رد کند ویرا باشد چندینی ونداند که بنده کجاست
جعاله درست باشد ودرین صورت اگر گوید که ترا باجاره گرفتم که بنده گریخته مرا رد کنی
اجاره باطل بود وچون عمل معلوم باشد هم بلفظ اجاره درست آید وهم بلفظ
جعاله همچنانک گوید که ترا باجاره گرفتم تا این جامه بدوزی یا بنده مرا از فلان مقام
رد کنی یا هر که این جامه مرا بدوزد یا فلان بنده مرا از فلان مقام باز آرد ویرا باشد
چندینی رکن چهارم جعل است ومراد از جعل آن مال است که مالک از
بهر عامل شرط کرده باشد وشرط جعل آنست که معلوم باشد تا اگر گوید که هر که بنده
مرا باز آرد ویرا باشد جامه یا ویرا خشنود گردانم جعاله باطل بود وچون عامل ویرا
باز آرد مستحق اجرة المثل باشد نه مسمی واگر گوید هر که بنده مرا از فلان شهر باز
آرد ویرا باشد دیناری مثلا وعامل آن بنده را از نیم راه آن شهر باز آرد مستحق
نیم دینار گردد واگر از جای که دورتر از آن شهر باشد باز آورد زیادت از دینا[ری]
لازم نیاید وعقد جعاله عقد جایز است همچنانک عقد قراض وهر یکی را از مالک
وعامل روا باشد که پیش از تمامی عمل فسخ کند وچون فسخ کردند اگر پیش از
شروع در عمل فسخ کرده باشند ویا بعد از شروع عامل فسخ کرده باشد مستحق
چیزی نشود واگر مالک فسخ کرده باشد عامل مستحق اجرة المثل خود باشد آن
مقدار که کار کرده باشد وپیش از تمامی عمل مالک را روا باشد که تصرف کند
در جعل بزیادتی یا بنقصانی وچون تصرف بنقصانی کرد بعد از شروع در عمل
عامل مستحق اجرة المثل گردد واگر آن بنده گریخته ویا آن چهارپای گم شده
پیش از تسلیم بمالک بمیرد ویا بگریزد اگر نیز بر در مالک مرده باشد وگریخته
عامل را چیزی نرسد وچون مالک انکار شرط جعل ویا انکار سعی عامل کند قول قول وی
باشد وبر عامل بینه باشد واگر در مقدار جعل اختلاف کنند هر دو سوگند بخورند

وعامل رجوع با جرة المثل کند و اگر گوید که هر که بندهٔ مرا برمن رد کند ویرا باشد چندینی و آن بنده در دست شخصی بود و آورد و بر مالک رد کرد مستحق جُعل شود و اگر بدین صیغه گفته باشد که هر که مرا بر فلان بندهٔ من دلالت کند ویرا باشد چندینی اگر آن بنده در دست دیگری باشد و غیر صاحب ید کسی دیگر مالک را دلالت کند مستحق جُعل باشد و اگر صاحب ید دلالت کند مستحق چیزی نشود و اگر آنچ ضایع شده بود درهم یا دینار بود و مالک گفت هر که مرا بر درهم و یا دینار من دلالت کند و یا برمن رد کند ویرا باشد چندینی اگر آن مال در دست دیگری بود و مالک را بروی دلالت کرد و یا از وی فرا گرفت و بر مالک رد کرد مستحق جُعل شود و اگر در دست وی بود مستحق جُعل نشود ..

کتاب احیا الموات

سرزمینی که در حال معمور نیست و پیش ازین معمور نبوده باشد اگر در دار اسلام باشد مسلمانانرا روا باشد که احیاء وی بکنند و اهل ذمت را روا نبود و اگر در دار کفر بود کافرانرا روا بود که احیاء وی کنند و مسلمانان را نیز روا بود چون مسلمانانرا از انجا باز نرانند و سرزمینی که در حال معمور است ملک مالک وی است و احیا را در وی و حریم وی مدخلی نیست و حریم دیه انجمن گاه و جای دوانیدن ستوران و خوابانیدن شتران و انداختن خاکستر و چراگاه نزدیک و امثال آن باشد و سرزمینی که در حال معمور نیست ولیکن پیش ازین معمور بوده باشد اگر مالک آن معین بود احیاء آن نشاید کرد و اگر مالک معین نباشد اگر از عمارت جاهلیت بود احیاء آن روا باشد و اگر از عمارت اسلامیت بود آن زمین از اموال ضایعه باشد امام اگر خواهد از برای صاحبش نگه دارد و اگر خواهد بفروشد و بهای آنرا از بهر صاحبش نگه دارد یا از بهر بیت المال بقرض بردارد و اقضی القضاة ابو الحسن

ماوردی در احکام سلطانی آورده است که امام را روا باشد که این چنین زمینی را باقطاع بکسی دهد تا از بهر خویش احیا کند و چون کسی خواهد که زمین موات احیا کند اگر مسکن سازد شرط انست که دیواری بوی در کشد و بعضی از سقف بروی نهد و درش براو بندد تا ملک وی گردد و اگر جای چهارپای سازد شرط آنست که دیواری در کشد و درش براو بندد و اگر مزرعه سازد شرط است که دیواری گرد وی درکشد و یا خاک گرد برگرد وی کند و زمین را هموار کرداند و بشورانید یعنی که تخم زنند و آبی از بهر وی ساز کند چون که آب باران کفایت نباشدش و اگر بستانی سازد شرط است که دیوار گرد وی درکشد اگر دران بقعه عادت بود و یا خاک گرد برگرد وی جمع کند و اگر دیوار عادت نبود و ابی از بهر وی ساز کند و درخت بنشاند و اگر شخصی در احیای مواتی شروع کرد وی حق‌تر بود از دیگری ولیکن اگر دیگری انرا احیا کند ملک وی گردد

فصل

بدانک منفعت اصل شارع امدن و رفتن است ولیکن روا باشد که بر شارع از بهر استراحت و معاملت بنشینند بشرطانک بر ایند و روندهٔ تنگ نکرداند و چون یکی پیشتر امد و از بهر معاملت نشست وی از دیگری حق‌تر بود و روا نبود که ویرا برانگیزانند و اگر وی ازان مقام مفارقت کند با موضعی دیگر حق وی باطل شود و اگر کسی در موضعی از مسجد نشست تا مردم از وی قرآن و علم اموزند و یا فتوی خواهند وی حق‌تر بود بدان مقام از دیگران ما دام که مفارقت بموضعی دیگر نکرده است و اگر از برای نماز در مسجد نشست دران یک نماز وی حق‌تر بود از دیگری و بیرون رفتن از بهر خریدن طعام و جو و علف حق وی باطل نگردد و همچنین اگر فقیهی در مدرسه فرو آید وی حق‌تر بود از غیری ما دام که مفارقت بجایی دیگر نکرده .

اگر کسی اسپ ... پیشتر بکار روان ... از دیگری ... وی حق‌تر بود از دیگری ... فرو آید

بکرده باشد اگر روزی چند غایب شود اگر بعادت آن روز کار اندک شمرند
حق وی باطل نشود و اگر دراز شمرند حق وی باطل شود **فصل** معدن ظاهری
چون نفط و قیر و مومیا و گوگرد و آبی که نمک از وی بسته می شود باحیا ملک
نشود و اقطاع را در وی مدخلی نیست و هر که پیشتر آید چون بحاجت همه
وفا نکند وی حق‌تر بود بفرا گرفتن قدر حاجت خویش و اگر زیادت از
حاجت خویش طلب دارد وی را از آن موضع ازعاج کنند و معدن باطنی
چون زر و نقره و قیر و زاج و یاقوت و مس و ارزیز و آهن باحیا ملک
نشود و اقطاع را در وی مدخل هست و مراد از معدن ظاهر آنست که آنچ
مطلوب است ظاهر نشود مگر بعملی و آبی که از چشمها که خدای تعالی در کوهها
آفریده است و آن روان شده است و از آنجا جویها و رودخانها حاصل
شده از بهر همه مردم مباح است اگر قومی خواهند که از آن آب غله را آب
دهند و بهمه وفا نکند هر کدام که زمین وی بالاتر بود حق‌تر بود بدان کس که
زمین وی زیرتر بود و هر که از آن آب در ابدان کند ملک وی گردد
و کاریزی که در ملک خود کنده باشد آب وی نیز ملک وی باشد و اگر جماعتی
کس کنده باشند ملک ایشان بود و قسمت آن آب جایز بود چنانک چوبی
بر پهنا چوبی نصب کنند که در وی سوراخی چند بحسب شرکت ایشان بود
و مهایات آن نیز روا باشد و مهایات آن بود که بعضی از روز تا یکی برد و بعضی
روز تا یکی دیگر

کتاب الوقف

ارکان

بدانک وقف چهار است **رکن اول** آن چیز که وقف کنند و شرط
وی آنست که منفعت از وی حاصل شود چنانک عین آن تلف
نشود پس وقف مطعومات درست نباشد و وقف عقار و منقول

درست

درست آید و وقف درخت از برای میوهٔ وی و حیوان از برای شیر
و پشم و زمین از برای منافع وی درست باشد و وقف کردن آزاد
نفس خود را و وقف کردن مستولده و سگ درست نباشد
رکن دوم وقف کننده است و شرط وی آنست که صحیح العباره
و اهل تبرع بود پس وقف کردن کودک و دیوانه و محجور علیه درست
نباشد **رکن سیم** آن کس که بر وی وقف کنند و شرط وی آنست
که اگر وقف بر شخصی معین کند باید که تملیک وی ممکن بود پس وقف
بر جنین و بر نفس بنده درست نباشد و بر مسلمان و ذمی درست
باشد و بر حربی و مرتد درست نباشد و اگر چیزی بر نفس خویش وقف
کند وقف باطل بود اما اگر چیزی وقف کند و بعد از آن وی نیز فقیر
گردد او را با فقرا (بر فقرا) شرکت ثابت گردد و اگر وقف بر جهتی کرده
باشد اگر جهت معصیت بود چون عمارت کلیساها و بنا از بهر زنا کنند
یا خماران وقف باطل باشد و اگر جهت قربت بود چون وقف بر علما
و مساجد و مدارس یا بر جهت مباح چون وقف بر توانگران وقف
درست آید **رکن چهارم** لفظ است تا اگر شخصی بنایی بر هیئت مسجد بنا
کند بمجرد بنا کردن مسجد نشود تا وقتی که بگوید که این زمین را با بنا را مسجد کردم
و لفظ وقف و حبس و تسبیل صریح است و چون وقف بر شخص معین کرده
باشد قبول وی شرط است و اگر بر جهت عام کرده باشد قبول شرط نباشد
و شرایط وقف چهار است **شرط اول** آنک مؤبد بود تا اگر گوید که فلان چیز
را ماهی یا سالی وقف کردم وقف درست نباشد **شرط دوم** آنک منجز بود تا
اگر گوید که چون سر این ماه بیاید فلان چیز وقف باشد باطل بود **شرط سیم**

انک وقف لازم بود تا اگر کوید که فلان چیز وقف کردم بشرط انک مرا خیار
بود در رجوع آن وقف یا در رفع شرایط وی وقف باطل بود و اگر کوید که
وقف کردم بشرط انک باجارت ندهند درست اید و روا نبود که
باجارت دهند و اگر کوید که این بنا را مدرسه ساختم بشرط انک در انجا
ساکن نشود مگر اصحاب حدیث یا اصحاب رای و یا فلان زمین را
وقف کردم که در انجا دفن نکنند مگر فلان طایفه را وقف درست اید و بدیشان
مخصوص کردد **شرط چهارم** بیان مصرف است تا اگر کوید که فلان چیز را وقف
کردم و نکوید که بر که وقف کردم وقف باطل بود و اگر کوید که فلان چیز را وقف
کردم بر زید و نکوید که بعد از زید بر که وقف درست اید و چون زید بمیرد بر نزدیکترین
مردم بوقف کنند و در وقت مرگ زید صرف کنند و اگر کوید که فلان چیز را وقف
کردم بر فقها بکسی بدهند که پارهٔ از فقه حاصل کرده بود و اگر نیز اندک بود و اگر کوید که
وقف کردم بر صوفیان ندهند مگر کسی که بیشتر اوقات او بعبادت مشتغل
باشد و از دنیا اعراض کرده بود **فصل** اگر کوید که فلان چیز را وقف کردم
بر اولاد من یا بر اولاد اولاد من فواید وقف میان ایشان راست راست
بشرکت بود و اگر کوید که وقف کردم بر اولاد من پس بر اولاد اولاد من
تا دام که از اولاد یکی باقی بود باولاد اولاد چیزی ندهند و اگر کوید که فلان چیز را
بر ذریت یا نسل خویش وقف کردم فرزندان دختران نیز داخل شوند و رقبهٔ
وقف ملک خداست از برای وقف کننده نماند و ملک موقوف علیه
نشود و منافع وقف ملک موقوف علیه بود روا باشد که بنفس خود استیفا
کند و یا در استیفا کسی را نایب خود کرداند و فواید وی نیز ملک وی باشد چون
میوهٔ درخت و ابریشم و شیر و نتاج کوسفند و چون آن بهیمه بمیرد وی اولیتر بود

بپوست

بپوست وی و چون شرط وقف کننده مندرس کردد و ندانند که چکونه
شرط و تقدیر یا ترتیب کرده است منافع وقف را میان ارباب وقف راست
راست قسمت کنند و حصیر مسجد چون کهن کردد و تراشهٔ چوب وی روا
باشد که بفروشند و ثمن آن را بمصالح مسجد صرف کنند و چون مسجد خراب
شود و عمارت آن متوقع نبود حاکم را روا باشد که باآلات وی مسجدی
دیگر را عمارت کنند و روا نبود که بدان آلات پل و یا رباطی را عمارت
کنند و همچنان اگر پلی خراب شود روا باشد باآلات وی پلی را عمارت
کنند و روا نبود که مسجد یا رباطی را بدان عمارت کنند و اگر رباطی خراب شود
روا بود [که باآلات وی] رباطی دیگر را عمارت کنند و روا نبود که مسجد یا پلی را بدان عمارت
کنند و چون از موقوفات مسجد مالی بسیار حاصل شود که زیاده بود بر مؤنت
وی آن مقدار بنهند که اگر مسجد خراب شود عمارت وی بکنند و بدانچ زیادت
بود عقاری از بهر مسجد بخرند که در وی زیادتی فواید بود **فصل** اگر واقف
شرط تولیت از بهر نفس خویش کرده بود متابعت شرط وی کنند و اگر از
بهر دیگری کرده باشد تولیت ورا باشد و اگر از بهر کسی نکرده باشد
و یا کرده باشد و ندانند که از بهر که کرده بود و یا دانند اما مندرس شده
باشد تولیت حاکم وقف را باشد و شرط متولی انست که بالغ و عاقل
و عدل و کافی بود در انچ از تصرف که بوی مفوّض بود و اگر واقف مطلق تولیت
را بوی کذاشته باشد وظیفهٔ وی آن که عمارت رقبه کند و موقوفات را
باجاره دهد و ریع آن را حاصل کند و بر مستحقان قسمت کند و اگر نوعی از تصرف
از بهر وی معین کرده بود از ان تجاوز نکند و واقف را روا باشد که متولی را معزول
کرداند و دیگری را بجای وی نصب کند مگر که گفته باشد که فلان چیز را وقف

کردم بشرط آنک متولی وی فلانی باشد که عزل ویش روا نبود و چون متولی
فاسق شود بسبب تعدی در مال وقف یا بسببی دیگر از تولیت
معزول شود و اگر چیزی را بر عمارت مسجد وقف کند روا نبود که هیچ از آنرا
بر نقش و روغن و حصیر صرف کند و یا بامام و مؤذن دهند و روا
بود که نردبانی از برای بام یا جاروبی از بهر رفتن بدان بخرند و اگر وقف
بر مصالح مسجد کرده باشد نقش و تزویق روا نبود و خریدن حصیر و روغن
و دادن بامام و مؤذن روا باشد و اگر چیزی مطلق بر مسجد وقف کرد همچنان
باشد که بر عمارت مسجد وقف کرده و هرگاه متولی گوید که این مقدار خرج
کرده ام چون محتمل باشد قول قول وی باشد و روا نباشد که وقف را از هیأت
وی بگردانند تا اگر سرایی وقف کرده باشد روا نبود که آنرا ببستانی یا حمامی
کنند یا بعکس آن مگر وقتی که واقف گفته باشد که هرچه متولی مصلحت وقف
در آن بیند بکند پس روا باشد و اگر موقوف در دست موقوف علیه بی تعدی
بتلف آید مضمون نباشد و اگر چیزی وقف کرد بر روغن مسجد روا باشد که همه شب
بسوزانند چون در آنجا کسی باشد و اگر کسی نباشد روا نبود و اگر شخصی گوید که من این خانه
خویش زکوة را دادم یا مسجد را کردم این لفظ چیزی نباشد و اگر گوید که این را وقف
کردم برآنک از ریع وی مساکین را بر سر گور من طعام دهند وقف درست نباشد
و اگر گوید که بر سر گور پدر من طعام دهند و پدرش مرده باشد وقف درست آید و اگر دکانی
بر مسجدی وقف کرده باشد روا نبود که آن دکان را با مسجد کنند و وقف دکان
و از منافع آن مسجد بهیچ مسجدی دیگر نشاید دادن و اگر گوید که فلان چیز را بر مسجد
وقف کردم بی قبول و تسلیم وقف تمام گردد و اگر گوید که از این مسجد گردانیدم
بی قبول قیم و قبض وی تمام نگردد ذکره الشیخ محیی السنة فی التعلیق.

کتاب

کتاب الهبة

و هبه آن باشد که چیزی ملک دیگری گرداند بی عوض و اگر آن چیز ملک محتاجی
گردانیده باشد از بهر ثواب آخرت را این صدقه بود و اگر آن چیز را
بنفس خویش یا بر دست دیگری نقل کند تا بدانجا که آن کس است که بوی
می بخشد این هدیه بود در هبه ایجاب و قبول بنطق شرط است و در هدیه و صدقه
شرط نیست و فرستادن از طرف مهدی و قبض از طرف مهدی الیه بجای
ایجاب و قبول بود و ارکان هبه چهار است **رکن اول** واهب و متهب
یعنی بخشنده و آنکس که بوی می بخشند و هرچه در بایع و مشتری شرط است در ایشان شرط است
رکن دوم ایجاب و قبول بی تعلیق و تأخیر قبول از ایجاب و چون چیزی
بکسی بخشد که هنوز از اهل قبول نباشد چون کودک و دیوانه قبول ولی معتبر بود
و اگر هبه از بهر کودکی بپذیرند بقبض وی ملک حاصل نشود و بقبض ولی
حاصل شود و اگر گوید که این سرای را چندان که عمر تو است بتو دادم یا بخشیدم
و وی قبول کرد بخشش درست آید **رکن سیم** آن چیز که می بخشد و هرچه در
بیع شرط است در وی شرط است و هرچه بیع آن درست نیست
بخشش آن درست نیست و بخشیدن دین بدان کس که دین بر وی است
ابراست و محتاج بقبول نباشد و بخشیدن بغیر آن کس که دین بر وی است
درست نباشد **رکن چهارم** قبض و ملک حاصل نشود مگر بقبض و قبض
که معتبر است آنست که بدستوری واهب بوده باشد تا اگر بی دستوری وی
قبض کند ملکیت حاصل نشود و چگونگی قبض در باب بیع ذکر کرده شده است
و اگر شخصی درختی نشاند و در وقت نشاندن گفت که من این درخت از بهر پسر
خود می نشانم ملک پسر نشود و اگر شخصی جهاز دختر خود ساخت و با دختر بخانه

شوهر فرستاد بدین سعد از ملک دختر نشود اما اگر گفته باشد که این جهاز دختر من
است ملک دختر باشد و چون دختر بمیرد میراث ورثهٔ وی باشد اگر پدر این
لفظ نگفته باشد و شوهر گوید این چیز جهاز دختر تو است و مراد وی نصیب میراث
است و پدر گوید بعاریت داده بودم قول قول پدر باشد و اگر شخصی ختان پسر خود
کرد جماعتی از دوستان هدیها آوردند و نام پدر و پسر نبردند که از بهر پدر است
یا از بهر پسر آنچ آورده باشند ملک پدر باشد نه ملک پسر **فصل** سزاوار
انست که پدر در عطا کردن بفرزندان خویش میان نرینه و مادینه تسویه نگه
دارد و روا است راست عطا کند و پدر را روا باشد که آنچه بولد خویش
بخشیده باشد باز پس ستاند و حکم ما در و اجداد و جدات حکم پدر است
و شرط رجوع انست که آن چیز در ملک متهب و سلطنت وی باشد تا اگر
بتلف آمده باشد و یا بکسی فروخته یا بخشیده باشد و بقبض رسانیده اگرچه
بولد خود بخشیده بود رجوع نتواند کرد و اگر آن چیز را وقف کرده باشد
و یا آزاد و یا مکاتب و یا مستولده کردانیده بود رجوع نتواند کرد و قیمت
نیز نرسد که بستاند و اگر بخشیده باشد و یا رهن کرده و قبض نرفته باشد و یا
بنده را مدبر کرده باشد و یا آزادی وی را تعلیق بر صفتی کرده یا کنیزک را بشوهر
داده بود و یا زمین را زراعت کرده باشد یا باجاره داده رجوع توانند کرد و زواید
متصله چون فربهی و امثال آن تابع موهوب بود و زواید منفصله چون ولد
و میوه و امثال آن متهب را بود و رجوع بدان حاصل شود که بگوید که رجوع
کردم در آنچ بخشیده بودم یا باز کردانیدم با ملک خویشتن یا باز ستانم این همه
را و بفروختن موهوب و بخشیدن و وقف کردن و آزاد کردن بنده و وطی کردن
باکنیزک رجوع حاصل نشود و چون رجوع کرد و آن مال را استرداد نکرده باشد در دست

(حاشیه: و اگر ملک زایل شده باشد و باز بوی عود کرده رجوع ثابت نباشد و چون رجوع کرده)

متهب

متهب بامانت باشد و غیر از اصول کسی دیگر را نرسد که آنچ بدیگری بی شرط
عوضی بخشیده باشد رجوع کند خواه درویش بدرویش خواه توانگر بتوانگر
اما اگر چیزی بدیگری بخشد بشرط عوضی اگر آن عوض معلوم باشد این عقد
بحقیقت بیع بود تا جمیع شرائط بیع باید که موجود بود و احکام بیع نیز بروی
مترتب بود و اگر مجهول باشد پس عقد باطل بود و اگر هدیه را در ظرفی از برای
شخصی بفرستند آن ظرف هدیه نباشد مگر که عادت چنان بود که ظرف
باز پس نفرستند و نستانند چون قوصرهٔ خرما که ظرف نیز هدیه بود و هر
ظرفی که ردّ آن لازم است استعمال آن روا نبود مگر در تناول آن هدیه چون
بعادت از آنجا تناول کنند

(حاشیه: بتوانگر بخشیده باشد و خواه درویش)

کتاب اللقطة

هر شخصی که وی را وثوق بر امانت خود باشد مستحب
است که چون لقطه بیند بر دارد و اگر خیانت خود را داند کراهت
بود بر داشتن آن و چون بر داشت مستحب است که گواه بر گیرد بر التقاط
و بعضی را از اوصاف لقطه از بهر گواهان بگوید و ذمّی را روا باشد که در دار الاسلام
التقاط کند و فاسق و کودک را اهلیت التقاط هست و چون فاسق التقاط
کرد از دست وی انتزاع کنند و بنزد عدلی بنهند و اعتماد بر تعریف وی
نکنند بلکه کسی را با وی ضم کنند که حال وی را چشم می دارد در تعریف کردن
و آنچ کودک التقاط کرده باشد ولی از دست وی بدر گیرد و از بهر وی تعریف
کند و ملک وی سازد هر جا که بغرض گرفتن از بهر وی جایز بود و اگر ولی
در انتزاع تقصیر کند و آن مال در دست وی بتلف آید ضمانی بر ولی لازم
شود و التقاط بنده درست نباشد و تعریف وی را اعتبار نبود و چون

وچون بستد ازوی فرا گیرد ونهان بود که بستد التقاط کرده ومال لقطه سر
مالیست که از مالک وی ضایع شده باشد بافتادن یا بسبب غفلت
تا اگر باد جامه در پروی انداخت یا شخصی در گریختن کیسه در پیش وی انداخت
ورفت ونمی داند که آن جامه از آن کیست یا آن کیسه که انداخت این
لقطه نباشد بلکه مال ضایع بود وحفظ آن از بهر مالکش لازم بود تا وقتی که پیدا شود
وشرطی دیگر آن مال لقطه آنست که در مواتی یا در شارعی یا مسجدی یابد تا اگر
در ملک شخصی چیزی بیابد آن لقطه نباشد بلکه آن در دست صاحب آن
ملک باشد واگر وی دعوی آن نکند در دست آن کس بود که ملک از وی باین
صاحب ملک منتقل شده است ~~واگر وی دعوی آن نکند در دست آنکس~~
بود وهمچنین تا بآنکس که احیاء آن زمین کرده باشد واگر هیچ کس از ایشان دعوی
نمی کند لقطه باشد وشرطی دیگر آنست که آن چیز در دار اسلام یابد یا در دار حرب
که در آنجا مسلمانان باشند تا اگر در دار حرب یابد که در آنجا هیچ مسلمان نباشد
آن لقطه نباشد بلکه مال غنیمت بود وخمس آن اهل خمس را بود وباقی آنکس
را که آن چیز یافته است وهر چیز که دد ودام کوچک را از خود نتواند بقوت
پا یا بدویدن یا بپریدن دفع کردن چون شتر واسب وخرگوش وآهو وکبوتر
که اثر ملکی بر ایشان ظاهر بود اگر در بیابانی بیابند التقاط آن از بهر نگه داشتن
از بهر باز پس مالک روا باشد واز بهر تملک روا نبود واگر در شهری یا در دیهی
بیابند التقاط آن از بهر تملک نیز روا بود وهر حیوانی که دد ودام کوچک را
از خود نتواند دفع کردن چون گوسفند التقاط آن از بهر تملک روا باشد خواه
در صحرا خواه در بیابان یافته باشد وخواه در آبادانی وچون در بیابان التقاط کرد
اگر خواهد تعریف کند وآن را ملک خود گرداند واگر خواهد بفروشد وبها را نگاه

دارد

دارد وبعد از تعریف آن را ملک خود سازد واگر خواهد بخورد وچون مالکش
ظاهر شود قیمت آن را از بهر وی غرامت کشد واگر در آبادانی آن را التقاط کرد
آن دو خصلت اولی روا باشد وخصلت سیم روا نبود واگر غلام یا کنیزک
غیر ممیز یابد التقاط آن روا باشد وانواع مال را غیر از حیوان التقاط روا
باشد واگر چیزی بود که زود تباه گردد چون طعام اگر خواهد بفروشد وبعد از تعریف
واگر خواهد در حال ملک خود گرداند
بها را ملک خود گرداند وبخورد وبعد از آن اگر مالکش ظاهر شود قیمت آن را
غرامت کشد واگر چیزی بود که باقی داشتن آن بمعالجه ممکن بود چون رطب که وی را خشک
گردانند واگر سود در فروختن نبود واگر یابنده متبرع از آن خشک گرداند نیکو بود والا
بعضی از آن بفروشد وبدان باقی را خشک گرداند **فصل** هر شخصی که لقطه را
بقصد نگه داشتن از بهر مالک فرا گرفته باشد تعریف وی بر وی واجب
نباشد ودست وی دست امانت بود واگر آن چیز را پیش قاضی برد وبوی
سپارد بر قاضی قبول کردن آن واجب بود واگر بقصد خیانت فرا گرفته
باشد که تعریف کند وبعد از تعریف ملک خود سازد دست وی دست
امانت بود وچون تعریف کند باید که اول جنس لقطه
وصفت وقدر وظرف وسربند وی را بداند بعد از آن تعریف کند ودر تعریف
بعضی از اوصاف لقطه ذکر کند ونه همه اوصاف وی را بگوید وتعریف در بازارها
ودر های مسجدها ومجمعها مردم کند ودر وقت جمع بودن مردم ودر ابتدا هر روز
دو بار یا سه بار باید ادا بهنگام تعریف کند یک هفته یا دو هفته وبعد از آن
هر روز باید که یک بار تعریف کند یک هفته یا دو هفته دیگر وبعد از آن هر ماه یک بار
تعریف کند تا بآخر سال ومونت تعریف بر وی بود اگر بقصد تملک فرا گرفته
باشد واگر بقصد حفظ از برای مالک فرا گرفته بود واگر آن چیز که یافته است

اگر سود در فروختن بود در حالت تری بفروشد ع

یا بقصد غاصب وظالم بود وبعد از آن تعریف بقصد تملک [illegible] ع

[illegible]

اندک بوده باشد یک سال تعریف واجب نبود بلک آن قدر واجب بود کی بر
ظن غالب شود کی گم کننده آن از طلب کردن آن اعراض کرده بود و چون
سال تعریف تمام گشت لقطه ملک ملتقط نشود تا دام کی اختیار تملک
نکرده بود و اختیار تملک آنست کی بگوید اختیار تملک کردم و یا آن چیز را ملک
خود گردانیدم یا در ملک خود آوردم و چون اختیار کرد و بعد از آن مالک وی
ظاهر شد مالک را رسد کی آن چیز را طلب دارد و ملتقط را نرسد کی منع کند
و بدل آن دهد و اگر بتلف آمده باشد مثل آن و قیمت از او غرامت کشد
و اعتبار بقیمت روز تملک بود و اگر معیب شده باشد ارش نقص نیز رسد
و اگر کسی آمد و دعوی لقطه می کند و اوصاف از آن می داند و بینه نیز ندارد روا
نبود کی لقطه را بوی بدهد و اگر وصف از آن بگفت تا بر ظن ملتقط غالب گشت
کی از آن وی است روا بود کی بدهد اما واجب نباشد و اگر بوی بداد و بعد از آن
دیگری آمد و اقامت بینه کرد از وی بستانند و بوی بدهند و اگر در دست اولین
بتلف آمده باشد صاحب بینه از هر کدام کی خواهد غرامت بستاند و قرار
ضمانی بر آن کس بود کی در دست وی بتلف آمده است

کتاب اللقیط

و لقیط کودکی را گویند کی وی را انداخته باشند و بر گرفتن وی و نگه داشتن فرض
کفایه است و چون بر گرفت گواه بر گرفتن واجب بود و ولایت بر گرفتن
کسی را بود کی بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عدل و رشید بود و نفقه لقیط بر مال
وی بود اگر مالی بود و جامه کی در وی پوشانیده و یا پیچیده و یا زیر وی گسترده باشند
یا زیور در گردن وی بسته باشند یا دراهم در زیر وی یا در دامن وی ریخته باشند از آن وی
باشد اگر وی را مالی نباشد نفقه وی در بیت المال بود و اگر در بیت مال نباشد

بر

باسلام کنند و اگر جدا از وی
اهل ذمت نیز باشند
و اگر در شهر کفار یابند
حکم

بر مسلمانان بود و سبیل وی سبیل قرض بود و ملتقط مال لقیط را بر وی نفقه نکند
مگر باذن حاکم وقت و هر لقیطی را کی در دار اسلام بیابند حکم بکفر نکنند چون در آنجا
اهل ذمت نیز باشند و اگر در شهر کفار بیابند حکم بکفر کنند چون در آنجا مسلمانی چون
بازرگانی و غیر آن ساکن نباشد و اگر باشد هم حکم باسلام کنند و هر کرا مادر و پدر
طفل یا یکی از ایشان مسلمان بود در روز علوق آن ولد حکم باسلام ولد کنند و اگر بعد
از بلوغ بیان کفر کند مرتد بود نه کافر اصلی و همچنین اگر در آن روز هر دو کافر بوده
باشند و بعد از آن یکی مسلمان شود ولد را حکم باسلام کنند و هر کی مسلمانی طفلی را
تنها کرده از مادر و پدر بغارت برد آن ولد را حکم باسلام کنند و اسلام کودک
باستقلال درست نباشد اما اگر کودک کافر کلمه اسلام بر زبان راند اگر چه اسلام
وی درست نیست اما از مادر و پدرش جدا گردانند تا وقتی کی بالغ شود تا وی را
بکفر نبرند و لقیط هر گه کی اقرار ببندگی از برای کسی نکرده باشد بعد از بلوغ و کسی نیز اقامت
بینه بر بندگی وی نکرد حکم وی حکم آزادان باشد و اگر از بهر کسی اقرار ببندگی کرد
و مقر له تصدیق وی کرد اقرار قبول کنند تا دام کی پیش از آن اقرار بآزادی نکرده
باشد و اگر کرده باشد قبول نکنند و اگر کسی دعوی بندگی وی کند ~~قبول نباشد و اگر~~
بینه نباشد حکم ببینه غیر از ملتقط کسی دعوی بندگی وی کند و یا ملتقط دعوی بندگی وی کند
قول وی مقبول نباشد و اگر بینه باشد حکم ببینه کنند بشرط آنک بینه سبب ملکیت را
از خریدن و مانند آن بیان کند و اگر نابالغی در دست شخصی بود کی وی را بنده خود
می شمرد و هیچ کس التقاط وی را نمی داند حکم کنند ببندگی وی چون بالغ شود
و گوید کی من آزادم قول وی مقبول نباشد بلک محتاج بود ببینه و اگر کسی لقیط را
بکشد قصاص واجب بود و اگر وی بر کسی جنایتی کند ارش آن بر بیت المال
بود و اگر کسی بر وی جنایتی کند ارش از آن وی باشد و اگر کسی لقیط را قذف

کند حد قذف واجب گردد واگر قاذف دعوی بندگی کند ولقیط انکار کند قول قول
لقیط باشد وهمچنین اگر کسی بروی جنایتی کند وبعد از ان گوید که وی بندهٔ است قول قول لقیط

کتاب الفرایض

اول از ترکهٔ مرده خرج تجهیز وی بدر کنند وبعد از ان دیون وی بگزارند وبعد از ان
اگر وصیتی کرده باشد تنفیذ کنند وبعد از ان آنچ بماند میان ورثه قسمت کنند وسبب
میراث بردن چهار است قرابت ونکاح وولا وبیت المال چون این سه
جهت نباشد واز مردان ده کس میراث برند پسر وپسر پسر اگرچه زیر بود
وپدر وپدر پدر اگرچه نیک بالا بود وبرادر خواهر مادر پدری وخواهر مادری وخواهر
پدری باشد وبرادر پسر مادر پدری یا پدری وعم مادر پدری یا پدری وعم پسر مادر پدری
یا پدری وشوهر وآزاد کننده واز زنان هفت کس میراث برند دختر
ودختر پسر اگرچه نیکو زیر بود ومادر وجده اگرچه نیک بالا بود وخواهر از
هر سه جهت وزن وزن آزاد کننده وهرکه از مردان این مجموع که ذکر رفت
جمع شوند میراث نبرد مگر پدر وپسر وشوهر واگر از زنان این مجموع جمع شوند میراث
نبرد مگر دختر ودختر پسر ومادر وخواهر مادر پدری وزن واگر از مردان وزنان این
مجموع جمع شوند میراث نبرد مگر پسر ومادر وپدر ودختر وزن ویا شوهر واگر این مجموع
مفقود باشد اگر بیت المال را انتظام نباشد بر ذوی الارحام صرف کنند وذوی الارحام
خویشاوندانی را گویند که بیرون ازینها اند که یاد کرده شد چون پدر مادر وفرزندان دختر
وفرزندان
ودختران برادر وخواهر وپسران برادر مادری وعم مادری ودختران عم وعمه وخاله
وخالو واولاد ایشان ونصیبهای این جماعت که یاد کرده شد در کلام خدای تعالی
شش قسم است نیمه وچهار یک وهشت یک سه یک ودو سه یک و
شش یک ونیمه فرض پنج کس است شوهر چون زن مرده باشد ووی را ولد وولد

نسبه
هو
فاذا انتظم امر بیت المال ووضع
المال یکون ارثا للمسلمین لا لمصلحة
حتی لا یجوز الصرف منه الی الغافل
والکفار والمکاتبین ویجوز
الی بناء القناطر والرباطات
وسائر المصالح ویکون
تخصیص طائفة من المسلمین
دون الاغنیاء والیتیم والاسوال
الظاهرة فیشتغل فی بیت المال
مصلحة لا ارثا انوار

بسر

پسر نباشد ویک دختر صلبی ویک دختر پسر ویک خواهر مادر پدری ویک
خواهر پدری وچهار یک نصیب دو کس است یکی شوهر چون زن را ولد یا ولد
پسر باشد دوم زن چون شوهر مرده باشد ووی را ولد ویا ولد پسر نباشد
وهشت یک نصیب زن است چون شوهر مرده باشد ووی را ولد ویا
ولد پسر باشد وسه یک نصیب مادر است چون ولد مرده باشد ووی را ولد ویا ولد
پسر ویا دو از برادر وخواهر نباشد ونصیب دو کس است یا بیشتر از برادران
وخواهران مادری ودو سه یک نصیب دو دختر صلبی است یا بیشتر و
نصیب دو دختر پسر یا بیشتر ونصیب دو خواهر مادر پدری است یا بیشتر
ونصیب دو خواهر پدری است یا بیشتر وشش یک نصیب پدر است
چون ولد مرده باشد ووی را ولد یا ولد پسر باشد ونصیب جد نیز همچنین
ونصیب مادر است چون ولد مرده باشد ووی را ولد ویا ولد پسر ویا دو از برادر
وخواهر باشد ونصیب جده است ونصیب دختر پسر چون با دختر صلبی جمع
شده باشد ونصیب خواهر پدری چون با یک خواهر مادر پدری جمع شده باشد
ونصیب یکی از برادران وخواهران مادری

فصل

پدر وپسر مرده
را هیچ کس حجب نکند یعنی از میراث بردن باز ندارد وپسر پسر را حجب
نکند مگر پسر یا پسر پسر که از وی نزدیکتر بود وجد را حجب نکند مگر آن کس میان وی
ومرده افتاده باشد وبرادر مادر پدری را حجب کند پدر وپسر وپسر پسر وبرادر پدری
را همین سه با برادر مادر پدری حجب کند وبرادر مادری را پدر وجد وولد وولد پسر
حجب کند وبرادر پسر مادر پدری را پدر وجد وپسر وپسر پسر وبرادر مادر پدری
وبرادر پدری حجب کند وبرادر پسر پدری را همین شش که یاد کرده شد وبرادر پسر
مادر پدری حجب کند وعم مادر پدری را همین هفت وبرادر پسر پدری حجب کند

و عم پسر پدری را همین گروه و پسر عم مادر ... پدری حجب کند نسخه

و عمّ پدری را همین هشت و عمّ مادر پدری حجب کند و عم پسر مادر پدری را همین
گروه و عمّ پدری حجب کند و شوهر را هیچ کس حجب نکند و مُعتِق را عصبات
نسبی حجب کنند و مادر و دختر را هیچ کس حجب نکند و دختر پسر را پسر صلبی
یا دو دختر صلبی حجب کند چون با وی کسی نباشد که وی را عصبه گرداند و جدّهٔ مادری
را هیچ کس حجب نکند مگر مادر و جدّهٔ پدری را مادر و پدر حجب کند و جدهٔ نزدیک
از هر جهتی که باشد جدّهٔ دور را از ان جهت حجب کند و جدهٔ نزدیک از جهت
مادر همچو مادر مادر جدّهٔ دورتر را از جهت پدر همچو مادر مادر پدر حجب کند و جدهٔ
نزدیک از جهت پدر همچو مادر پدر جدهٔ دورتر را از جهت مادر همچو مادر مادر مادر
حجب نکند و خواهر مادر پدری همچو برادر مادر پدری است و پدری همچو پدری
و مادری همچو مادری و خواهران پدری را بی برادر دو خواهر مادر پدری حجب کند
و زن و مُعتِقه همچو شوهر و مُعتِق اند و هر گه که مال مستغرق بسهام اصحاب فروض
شود عصبات چیزی نبرند و اگر پسران و دختران از او رها کرده باشد و یا برادران
و خواهران مال میان ایشان لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ قسمت کند یعنی هر
پسری را دو چندان که دختری را و هر که که مرده را پسر یا پسر پسر باشد پدر را سدسی بود
از فرضیت و اگر نباشد بمحض عصبیت برد تا اگر اصحاب فروض نباشد مجموع مال
وی را بود و اگر باشد آنچ از فرض ایشان زیاده آید وی را بود و اگر مرده را دختر یا
دختر پسر باشد و پسر یا پسر پسر نباشد سدسی بفرضیت وی را بود و آنچ از فرض ایشان
زیاده آید هم بعصبیت وی را بود و مادر را در دو صورت ثلث باقی بود یعنی دو دانگ
آنچ باقی بود بعد از فرض ایشان و آن دو صورت است که زن مرده باشد
و شوهر و مادر و پدر را رها کرده و یا شوهر مرده باشد و زن و مادر و پدر را رها کرده
در صورتی که مال معتق را بود و اگر معتق مرده باشد عصبات معتق را بود که عصبیت

ایشان

ایشان بنفس خویش بود تا اگر پسر و دختر معتق یا برادر و خواهر وی باشد مال
پسر و برادر را بود و دختر و خواهر چیزی نبرد بلکه زن بولا میراث نبرد مگر از
آزاد کردهٔ خویش یا از کسی که بسبب وی باز آزاد کرده آید چون اولاد و احفاد
وی یا از کسی که ولا وی باز آزاد کرده آید چون آزاد کردهٔ آزاد کرده و هر گه که برادران
و خواهران مادر پدری یا پدری با جد جمع شوند اگر با ایشان هیچ صاحب فرضی
نباشد از دو کار هر چه بهتر بود بجد بدهند از قسمت کردن با ایشان یا ثلث
مجموع مال اگر یک برادر بود با جد مقاسمه بهتر بود و اگر سه برادر بود ثلث مجموع بهتر بود
و اگر دو برادر بود هر دو یکسان بود و اگر صاحب فرضی باشد از سه کار هر چه بهتر بود
بجد بدهند از مقاسمه و ثلث باقی و سدس مجموع مال اگر مادر و جدّی و برادری باشد
مقاسمه بهتر بود و اگر مادر و جدی و پنج برادر باشد ثلث باقی بهتر بود و اگر دو دختر و جدی
و سه برادر بود سدس جمیع مال بهتر بود

فصل

بدانکه کافر از مسلمان
و مسلمان از کافر میراث نبرد و بنده از کسی میراث نبرد خواه قن و خواه مکاتب
و خواه مدبر و خواه مستولده باشد و آن کس که بعضی از ان وی بنده باشد از کسی
میراث نبرد اما از وی میراث برند بخلاف قن و مکاتب و امثال ایشان
که کسی از ایشان میراث نبرد بلکه اموالی که بدیشان منسوب بود چون ایشان
بمیرند از ان سادات ایشان بود و کشنده از کشته میراث نبرد و اگر دو کس
که وارث یکدیگر باشند چون پدر و پسر مثلا بغرق بمیرند یا خانه فرود آید و ندانند که
کدام پیشتر مرده است از یکدیگر میراث نبرند و چون ورثه همه عصبات باشند
مال میان ایشان راست راست قسمت کنند اگر همه نرینه یا مادینه باشند
و اگر بعضی نرینه و بعضی مادینه باشند هر نرینه را دو مادینه تقدیر کنند و اصل مسئله
عدد روس ایشان بود و اگر در میان ایشان صاحب فرضی باشد از ان فرضها که

دو نسخه بهجو بنج ۱۲۴۱

ولا یرث ولد الملاعنة ... لمن اعتق او اعتق من اعتق ...
كالمكاتب ... المولى ... لمن اعتق ...
نعم ... علمه السلام ... والولاء لمن اعتق ولاء الذي ... المكاتب عتق و ولاؤه للمولى وان عتق بعد موت المولى فولاؤه لورثة المولى

پیش ازین ذکر رفت اگر یک فرض باشد یا دو فرض متماثل پس اصل مسئله مخرج آن
کسر بود پس نیمه از دو باشد وسه یک از سه وچهار یک از چهار وشش یک
از شش وهشت یک از هشت واگر دو فرض مختلف المخرج باشد اگر متداخل
باشند چون سه یک وشش یک اصل مسئله بیشترین آن دو باشد واگر متوا
باشند ببینند که موافقت ایشان بچیست آن جزو را دران دیگر ضرب کنند
آنچ حاصل آید اصل مسئله بود همچنانک شش یک وهشت یک اصل مسئله از
بیست وچهار بود واگر هر دو متباین باشند یکی ازان دو عدد دران دیگر
ضرب کنند آنچ حاصل آید اصل مسئله بود چون سه یک وچهار یک اصل مسئله
از دوازده بود وجمله این اعداد که اصل مسایل می شوند هفت است دو وسه
وچهار وشش وهشت ودوازده وبیست وچهار وازین هفت سه عدد عول
شود ومعنی عول آنست که چون بر ورثه منقسم نباشد بقدر نقص زیادت کنند
یکی ازان سه عدد شش است که بود که عایل شود تا بهفت همچنانک زن شوهر
را رها کرده بود ودو خواهر مادر پدری یا پدری را وگاه بود که عایل شود تا بهشت همچنان
که این گروه را رها کرده باشد ومادر را وگاه عایل شود تا بنه همچنان که این گروه را رها
کرده بود ومادر را ویکی دیگر دوازده است که عایل شود تا بسیزده همچنانک
زنی رها کرده بود ومادر ودو خواهر پدری را وگاه عایل شود تا بپانزده همچنانک
زنی را گذاشته باشد ودو خواهر مادر پدری ودو خواهر مادری وگاه عایل شود ۱۷
تا ببیست وهفت همچنانک زنی را رها کرده باشد ودو دختر ومادر وپدر را
ودو عدد متماثل آن بود که مثل یکدیگر باشند چون سه وسه ومتداخل آن باشد که کمتر در بیشتر
داخل بود که بانداختن کمتر از بیشتر یک بار ویا بیشتر نیست گردد چون سه وشش
ومتوافق آن باشد که آن هر دو عدد را عددی دیگر نیست گرداند همچنانک شش وده ومتباین

ان

آن بود که آن هر دو را یک عدد فانی گرداند همچنانک هشت ونه **فصل**
چون اصل مسئله را دانستی اگر نصیب ورثه بر ورثه منقسم باشد پس نیک
بود واگر منقسم نبود اگر کسر بر یک گروه بود مقابله کنند میان نصیب وعدد
سرهای ایشان اگر هر دو متباین باشند عدد سرهای ایشان در اصل مسئله ضرب
کنند واگر متوافق باشند جزء وفق را در عدد سرهای ایشان در اصل مسئله
ضرب کنند پس اصل مسئله از آنجا درست آید مثال تباین همچنانک شوهر
ودو برادر را رها کرده باشد ومثال توافق مادر وچهار عم را رها کرده باشد واگر کسر
بر دو صنف واقع بود مقابله کنند میان عدد روس هر گروهی ونصیب ایشان
اگر متوافق باشند عدد روس اگر متماثل باشند یکی را ازان دو عدد در اصل مسئله
ضرب کنند که راست آید همچنانک شش خواهر مادر پدری را رها کرده باشد
وسه خواهر مادری را واگر متداخل باشند بیشترین آن دو عدد را در اصل مسئله
ضرب کنند همچنانک مادر وچهار خواهر مادری رها کرده باشد وشانزده
برادر پدری را واگر متوافق باشند جزو وفق را ازان دو عدد دران دیگر ضرب
کنند پس آنچ حاصل آید در اصل مسئله ضرب کنند همچنانک چهار جده را رها
کرده باشد وشش عم را واگر متباین باشند آن عدد را دران عددی دیگر ضرب
کنند پس آنچ حاصل آید در اصل مسئله ضرب کنند همچنانک سه زن را رها کرده
باشد با پنج پسر وهر گاه که کسر بر سه گروه بود ویا بر چهار گروه طریق همین باشد
که یاد کرده شد مثال انکسار بر سه صنف همچنانک سه جده وسه خواهر پدری
وسه عم رها کرده باشد ومثال انکسار بر چهار گروه همچنانک دو زن را رها کرده
باشد وچهار جده وشانزده برادر پدری وهشت خواهر مادری وچون خواهی
که نصیب هر یکی از آنچ حاصل شده است از ضرب بدانی پس نصیب

وفق

هر کروهی از اصل مسئله دران عدد کن که در اصل مسئله ضرب کرده آنچ حاصل
شود نصیب ایشان بود

کتاب الوصایا

وصیت را چهار رکن است **رکن اول** وصیت کننده
و شرایط وی آنست که بالغ و عاقل و آزاد باشد و ان مجور علیه و کافر درست آید
مکر که وصیت کرد بمالی از عمارت کور انبیا و اولیا درست اید **رکن دوم**
موصی له است و هر شخصی که ملکیت از بهر وی متصور شود وصیت از بهر وی
درست اید و وصیت از بهر حمل که خواهد درست بود درست نباشد و از بهر
حملی که موجود است درست اید چون زنده منفصل کردد چنانک دانند که در
وقت وصیت موجود ابوست و آن بدان دانند که بکمتر از شش ماه از
وقت وصیت منفصل کردد و یا بزیاده شش ماه و بکمتر از چهار سال
و آن زن فراش شوهر و یا سید نبود و وصیت از بهر بنده درست اید
و چون وقت قبول آزاد باشد آنچ وصیت کرده اند ملک وی باشد اکر
آزاد نباشد ملک سید بود و اکر بنده وارث بود همچنان بود که وصیت از بهر
وارث کرده و وصیت از بهر مسجد درست آید و چون مطلق وصیت
کرده بود محمول بود بر مصالح وی و وصیت از برای قاتل بعنی کشنده درست
آید و وصیت از بهر وارث چون ورثه اجازه دهند درست آید و اکر از بهر
هر وارثی بقدر نصیب وی وصیت کند درست نباشد **رکن سیم** موصی به
است و وصیت بحمل و میوه بستان و بمنفعت درست اید و همچنین
بپوست مردار و سک نخچیر و امثال آن درست آید شرط موصی به آنست
که زیاده از دو دانک مال موصی نباشد ولیکن اکر ورثه اجازت دهند نافذ آید
و هر تبرعی که شخصی در مرض الموت بکند چون وقف و آزاد کردن بندکان

وبری

وبری کردن مدیونان حکم آن حکم وصیت بود و ان ثلث نافذ بود و
قولنج و ذات الجنب و خون رفتن دایم از بینی و اسهال متواتر و بار یک
رنج و فالج و تب ملازم یا تبی که هر روز بکیرد یا روزی بکیرد و روزی نکیرد
از مرض مخوف است و از وقت پیدا شدن درد زه تا با نفصال مشیمه
و مردن ولد در شکم و بر خواستن موج دریا و در پیش آوردن از بهر قصاص
خواستن این همه از مرض مخوف اند و هر که بیماری بحالتی برسد که حکم مرک
وی علی الفور بقطع کنند همچنانک رسیدن جان بحلقوم و بهم باز ماندن
چشم یا بریدن حلقوم و مری یا شکافتن شکم و بدر آوردن احشا سخن
وی در وصیت و غیر وصیت معتبر نبود تا اکر کافر دران حالت ایمان
بیارد و یا فاسق توبه کند ایمان و توبه درست نباشد **رکن چهارم** لفظ
است و صیغهٔ وی آنست که کوید وصیت کردم از بهر فلانی
یا فلان چیز از ان وی کردانیدم یا این مقدار بوی عطا بکنید و اکر کوید که از بهر
وی معین کردم این لفظ کنایت بود و قبول در وصیت شرط است
و قبولی که معتبر است آنست که بعد از مرک موصی بود و بعد از مرک فوریت
شرط نیست و اکر وصیت از بهر شخصی غیر معین کرده باشد چون فقرا و
مساکین قبول موقوف است اکر قبول کرد پیدا شد که از وقت مرک
ملک وی بوده است تا زواید نیز از ان وی باشد و اکر قبول نکرد پیدا شد
که ملک ورثه موصی بوده است

فصل

وصیت بحمل یا در و یا دری حمل
درست آید و اکر مطلق وصیت کرد حمل داخل شود و وصیت بکوسفند
کرده باشد روا بود که کوسفند کوچک یا بزرگ یا میش یا بز بدهند و اکر وصیت
از بهر همسایکان کرده باشد از هر جانبی بچهل خانه بدهند و اکر وصیت از بهر

قرآن کرده باشد بکسی دهند که همه قرآن حفظ کرده بود و حفظ دارد و اگر حفظ ندارد
اما از مصحف داند خواندن بوی ندهند و اگر وصیت از بهر علما کرده باشد
بکسی بدهند که تفسیر یا فقه داند و بکسی که حدیث سماع دارد اما طرق حدیث
نداند ندهند چون تفسیر یا فقه نداند و اگر وصیت از بهر فقرا کرده باشد بمساکین
روا بود دادن و بعکس نیز و اگر وصیت کرد که مال مرا بجاهل ترین مردم
بدهند درین شهر بکسی بدهند که زاهد تر بود و اگر وصیت کرد که مال مرا بجاهل
ترین مردم بدهید درین شهر اختیار شیخ ابی المحاسن رویانی در حلیه آنست
که اگر گفته باشد جاهلترین مردم از کافران بت پرستان دهند و اگر گفته باشد
که جاهلترین مردم از مسلمانان بکسی بدهند که بصحابه پیغمبر علیه السلم دشنام دهد
و اختیار شیخ ابی سعید متولی در تتمه آنست که بامامیه و مجسمه دهند و بعضی
دیگر گفته اند بکسی دهند از مسلمانان که مرتکب کبیره می شود و اگر وصیت
کرد که مال مرا به پیران بدهید بکسی بدهند که عمر وی از چهل سال درگذشته
باشد و اگر وصیت کرد که مال مرا بعلویان یا بهاشمیان بدهید یا بقبیله بزرگ
وصیت درست آید و اگر وصیت کند که مال مرا بخدا بدهید بدرویشان
بدهند و اگر پیش از مرگ از آنچ وصیت کرده بود رجوع کند درست آید
و صیغه رجوع آنست که بگوید رجوع کردم و یا باز ستانیدم یا این از آن وارث
منست و اگر آن چیز را بکسی بفروشد و یا ببخشد و یا بنده بود و آزاد کرد آن وصیت
باطل گردد و اگر ببیع عرض کند نفروشد و یا برهن نهد و یا ببخشیدن تقبض نرساند
هم رجوع حاصل شود و اگر بگندم وصیت کرد بعد از آن آن را آرد کرد یا بریسمان وصیت کرد و آن را
بباقت وصیت باطل شود **فصل** وصایت را چهار رکن است **رکن
اول** وصی و شرط وی آنست که بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عدل و کافی التصرف

و حدیث

بود

بود و روا بود که تا پسر را وصی خود سازد و زن کور شرط نیست و اولیتر آن بود که
مادر اطفال را در اموال ایشان وصی سازد و اگر وصی فاسق گردد معزول گردد
رکن دوم وصیت کننده است و شرط وی آنست که ویرا بر اطفال
شرعا ولایت باشد تا وصی را روا بود که وصی گیرد مگر که موصی ویرا اجازت
در آن داده باشد و پدر و جد را روا باشد وصی ساختن و پدر اطفال را روا نبود
بر اطفال وصی ساختن چون که پدر وی که جد اطفال است زنده باشد
و بصفات اولیا موصوف اما در قضاء دیون و تنفیذ وصایا روا باشد
رکن سیم موصی فیه است یعنی آن چیز که در وی وصی سازد و شرط وی آنست
که از تصرفات مالی مباح بود و در تزویج اولاد و بناء کلیسیا و کنیسه و نوشتن
توریت و انجیل روا نبود **رکن چهارم** صیغه است و صیغه آنست که بگوید
وصیت کردم سوی تو تا تو در مال این اطفال تصرف کنی یا ترا وصی ساختم
و اگر در بعضی از تصرفات وی را وصی کرده بود زیاده بر آنش روا نبود و وصی
را روا باشد که هر گه که خواهد نفس خود را معزول کرداند مگر که بسبب معزول کردن
وی نفس خویش را ظالمی بر آن مال مستولی گردد که روا نبود و وصی را روا بود
که دیون اطفال را از آن مال بگزارد و مگر دعوی انبا شد که ایشان را بشوهر دهد و یا
از بهر ایشان زن بخواند و یا کنیزکان ایشان را بشوهر دهد یا از بهر غلامان ایشان
زن بخواهد و اگر وصی ترسد که ظالمی بر آن مال مستولی گردد روا بود که چیزی از آن مال از بهر خلاص

آن دادن بدهد

کتاب الودیعة

ارکان ودیعت همچو ارکان وکالت است و صیغه وی همچو صیغه وکالت و اگر
ودیعت از کودکی بگرفت در ضمان وی در آید مگر که از بهر حفظ از هلاکت گرفته
باشد بر وجه حسبت که مضمون نبود و اگر چیزی پیش کسی که نابالغ است بودیعت

نهد و آن نابالغ آن چیز را بتلف آرد ضمانی لازم شود و اگر پیش وی بتلف آید
ضمانی لازم نشود و اگر پیش بندهٔ بودیعت نهد و بنده آن چیز بتلف آرد بر رقبهٔ وی
تعلق گیرد و اگر در پیش وی بتلف آید بر وی مضمون نباشد و اگر شخصی مال خود را آورد
و پیش دیگری بنهاد و هیچ نگفت این ایداع نباشد و اگر آن شخص آن چیز را قبض
کند در ضمانی وی در آید و اگر نیز پیش از آن گفته باشد که می خواهم که فلان چیز پیش
تو بودیعت نهم اما اگر گوید این را پیش تو بودیعت می نهم یا این را بگذار و در پیش
وی نهاد و وی برگرفت ودیعت تمام بود و اگر برنگرفت و هیچ نگفت ودیعت
تمام نشود تا اگر برود و رها کند در ضمانی وی نیاید اما عاصی شود و اگر گفت که قبول کردم
یا نه و وی بنهاد ودیعت حاصل شود و بمرگ مودِع یعنی امانت نهنده و بمرگ
مودَع یعنی آنکس که امانت پیش وی می نهند و بدیوانگی ایشان و اغماء ایشان
ودیعت برخیزد و مودِع را روا باشد که هر که خواهد باز پس ستاند و مودَع را
نیز روا باشد هر که خواهد باز پس دهد و ودیعت در دست مودَع بامانت
بود و ضمانی واجب نیاید مگر باسباب چند سبب اول سفر است
و چون مودَع را سفری پیش آید باید که ودیعت بر مالک یا بر وکیل وی رد
کند و اگر ایشان را نیابد بر قاضی رد کند و اگر قاضی را نیز نیابد بامینی سپارد
و اگر این ترتیب را رها کند همچنانک مالک و یا وکیل وی را یابد و بر حاکم رد کند
و یا حاکم را یابد و بامینی سپارد در ضمانی وی در آید و اگر از این مجموع عاجز گردد
و آن مال را بسفری برد روا و امین بود در ضمانی وی نیاید و هر که مرگ بوی حاضر
شد و عاجز است از آنک ودیعت را بر مالک یا وکیل وی یا قاضی رد کند و یا بامینی
سپارد باید که وصیت کند که فلان شخص را پیش من فلان ودیعت هست
و اگر نکند در ضمانی وی در آید مگر که از ناگاه مرده بود و چون وصیت کند که فلان شخص را

پیش

پیش من فلان ودیعت هست و اگر نکند در ضمانی وی در آید مگر که از ناگاه مرده
بود و چون وصیت کند باید که وصیت باعدلی کند و بوصف امانت را معین گرداند
تا اگر وصیت بفاسقی کند و یا این مقدار وصف ودیعت گوید که فلانی را پیش
من جامهٔ یا امانت است در ضمانی وی در آید سبب دوم نقل است
پس اگر ودیعت را از سرایی بسرایی دیگر یا از محله بمحلهٔ دیگر نقل کند و آن سرای
و محله که از آنجا نقل کرده است استوارتر بود در ضمانی وی در آید و اگر مثل آن
باشد یا دوم استوارتر باشد در ضمانی نیاید سبب سیم تقصیر است
در دفع مهلکات تا اگر چهارپایی پیش وی بودیعت نهاد و مودَع وی را آب
یا علف نداد تا از تشنگی و گرسنگی بمرد بر وی لازم گردد مگر که مالک منع کرده بود
که عاصی بود اما در ضمانی وی نیاید و همچنین اگر جامهٔ پشمین که کرم وی را تبه می کند
بر باد عرض نکند تا تبه شود بر وی لازم گردد و اگر مندفع نشود مگر بپوشیدن
پوشیدن نیز لازم بود مگر مالک منع کرده بود و بسبب این عذر مهر برگرفتن از
جامه دانی که چنین جامهٔ در وی نهاده باشند روا بود برگرفتن و اگر نداند که
در آنجا چنین جامهٔ است و مهر برنگیرد و آن جامه تبه گردد ضمانی لازم نیاید و اگر
چهارپایی که پیش وی بودیعت است از خانه بدر برد از بهر آب دادن وی اگر
در بیرون بردن خوفی بود در ضمانی وی در آید و اگر خوفی نباشد در ضمانی نیاید و اگر
بر دست پسر یا بنده یا زن و برابر نفرستد تا آب دهد اگر امین باشند در
ضمانی مودَع نیاید و اگر نباشد در ضمانی وی در آید سبب چهارم انتفاع
گرفتن است تا اگر ودیعت جامهٔ باشد و مودَع در پوشد یا حیوانی و برنشیند
و یا بار بر نهد در ضمانی وی در آید و اگر درهم را برگرفت تا در حاجت خویش صرف
کند یا جامهٔ فرا گرفت تا در پوشد و نپوشید یا چهارپای را بیرون کشید تا بر

تا برنشیند و برنشست در ضمان وی درآید و اگر بنیت فراگرفتن و استعمال کردن
فراگرفت و استعمال نکرد در ضمان وی نیاید و اگر صندوقی مقفل بود و یا کیسهٔ
مختوم بود یعنی مُهر برنهاده پس قفل را بگشاد و یا مهر را بشکست در ضمان وی
درآید اگر چیزی فرا نگرفت سبب پنجم آمیختن ودیعت است بمال خویشتن
چنانکه تمیز برخیزد و اگر ودیعت درم بود و از آنجا یک درم برداشت
و خرج کرد و بعد از آن بدل وی را با جای آن نهاد از ضمان آن درم بری نشود و چون
بدل از آن درم باشد که از آن باقی ممتاز نباشد مجموع در ضمان وی درآید و اگر تمیز
شود آن باقی در ضمان وی نیاید اگر بعضی از ودیعت بتلف آورده نگریم اگر
آن باقی منفصل بوده باشد همچنانک دو جامه که یکی را بتلف آرد آنچ باقی است
در ضمان وی نیاید و اگر آن باقی متصل بوده باشد همچنانک ازان آستین یک جامه یا بریدن
عضوی از بنده اگر بعمد کرده باشد همه در ضمان وی درآید و اگر خطا کرده باشد
در ضمان وی نباشد مگر آنچ بتلف آورده است سبب ششم مخالفت است
در نگه داشتن پس اگر صندوقی بوی دهد تا نگه دارد و گوید که بروی مخسب و مودَع
بروی بخسبد و بسبب گرانی صندوق بشکست و آنچ در وی است بتلف
آید ضمان لازم گردد و اگر بسبب دیگر بتلف آید ضمان لازم نیاید و اگر دزد آن
چیز را از پهلوی صندوق فراگیرد ضمان لازم شود و اگر درمی چند بوی داد و گفت
که این را در آستین بند و وی در آستین ننهاد بلک در دست گرفت
و غاصبی آن از وی فراگرفت ضمان لازم نیاید و اگر بسبب خفتن یا فراموشی ضایع
شد ضمان لازم شود سبب هفتم ضایع کردن است پس اگر در مضیعه
بنهد از دزد یا دزدی را بروی دلالت کند در ضمان وی درآید و اگر ودیعت را
در غیر حرز مثل وی بنهد یا بفراموشی ضایع گرداند ضمان لازم شود و اگر ظالمی ودیعت را

ازوی

ازوی بقهر فراگیرد و بر دفع قادر نباشد ضمان لازم نیاید و اگر وی را اکراه کند تا
بنفس خویش بظالم تسلیم کند مالک را هم از ظالم و هم از مودَع مطالبت رسد
اما قرار ضمان بر ظالم بود و هرگه که ظالم ازوی مطالبت می نماید بر وی واجب
بود که دفع وی بکند با انکار و پوشانیدن و امتناع نمودن و اگر از بهر مصلحت
سوگند بدروغ بخورد باکی نباشد و اگر گوید که طلاق بخور و یا آن مال تسلیم کن اگر
طلاق بخورد طلاق واقع شود و اگر مال تسلیم کند ضمان لازم گردد سبب هشتم
انکار کردن است و هرگه که مالک مطالبت ودیعت کند و مودَع انکار کند
در ضمان وی درآید چون جحود کند قول قول وی باشد پس اگر مالک اقامت بینه
کرد بنگریم اگر انکار جحود اصل ودیعت کرده باشد چون بعد از آن دعوی تلف
کند قول وی بی گواه مقبول نباشد و اگر جحود اصل ودیعت نکرده باشد همچنانک
گفته باشد که بر من چیزی لازم نیست دادن یا تسلیم کردن چون دعوی تلف
کند قول قول وی باشد و در رد ودیعت قول قول مودَع بود سبب نهم تأخیر
است پس هرگه که مالک طلب ودیعت کند بر مودَع تخلیه میان وی و مال
وی لازم بود تا اگر بی عذری تأخیر کند در ضمان وی درآید و عذر همچنانک بر طعام
یا بر قضاء حاجت یا در نماز یا در حمام بود چندان تأخیر روا باشد که از آن فارغ
شود و هرگه که مالک گوید ودیعت را بر فلان که وکیل من است رد کن و آن
فلان طلب کرد و نداد در ضمان وی درآید ولیکن وی را روا باشد آن مقدار تأخیر
کردن که وکیل گواه برگیرد بر قبض آن و اگر وکیل طلب نمود و مودَع متمکن بود از
رد کردن بروی و نکرد در ضمان وی درآید اگر متمکن نبود در ضمان نیاید و حکم جمیع
امانت شرعی چون لقطه که مالک وی را داند و جامه که باد در خانهٔ وی در اندازد
همچنین باشد و اگر چند کس مالی که میان ایشان بشرکت بود پیش کسی بودیعت

نهند وبعد از ان بعضی از ایشان آن مال را طلب دارد مودع را روا نبود
که آن مجموع تسلیم وی کند ویا قسمت کند ونصیب وی را بوی دهد اما
بر حاکم وضع کند تا قسمت کند ونصیب وی بوی دهد وهر که مودع دعوی رد
کند بر انکس که پیش وی بامانت نهاده است قول قول وی باشد با سوکند
واکر دعوی رد بر غیر انکس کند که پیش وی بامانت نهاده است محتاج بود ببینه
وقول قول وی نباشد همچنانک مودع دعوی کند که بر وارثهٔ مالک رد کرده است
یا وارثهٔ مودع دعوی کند که بر مالک رد کرده اند وهر که مودع در ودیعت
تعدی کرد ومدتی در دست وی بماند اجرة المثل لازم شود وهر که در خانهٔ مودع آتش
درافتد ووی بنقل کردن متاعهای خویشتن پیشتر مبادرت نماید وتا وقت
فارغ شدن از نقل متاع خویش ودیعت بسوزد یا بتلف آید ضمانی لازم
نیاید واکر قباله پیش شخصی بامانت نهاد وکفت که این قباله را بزید مده
تا وقتی که دیناری بتو دهد وپیش از انک زید دینار دهد وی رفت وقباله
بزید داد قیمت آن قباله بروی لازم بود وقیمت وی بها آن کاغذ واجرهٔ
نویسنده باشد پس اکر کلید دکان ویا خانهٔ خود را پیش دیکری بامانت سپرد
پس شریک مودع ویا بیکانه امد وآن کلید از مودع فراکرفت ومودع داد
ووی رفت وهر متاعی که دران دکان وخانه بود ببرد مودع را از قیمت
کلید چیزی لازم نیاید واکر صاحب کلید بمودع کفته باشد که می باید که دکان
درانکه داری ووی پذیرفته باشد اکر کلید بدهد وازانجا متاعی ببرند ضمانی بروی
لازم کردد واکر شبان یا کاوبان چهار پایان را دو قهلکه بجراند تا کرد در ضمانی
وی درآید واکر در بردن یا اوردن یکی در راه بفراموشی بجای بماند ضمانی لازم
کردد واکر یکی در کندهٔ درافتد بیرون آوردن بروی لازم بود واکر ندانست

وبرفت

وبرفت وبعد از ان که بدانست باز کشت پس وی هلاک شد ضمانی لازم کردد

کتاب النکاح

اول

بدانک خصایص پیغمبر علیه السلم در نکاح وغیر نکاح چهار قسم است اول
واجبات وبر پیغمبر علیه السلم نماز چاشت ووتر ونماز شب ومسواک کردن وقربان
کردن ومشاورت کردن باصحابه واجب بود ولیکن صحیح آنست که
وجوب نماز شب منسوخ شده است قسم دوم محرمات است
وبر پیغمبر علیه السلم زکوة وصدقه وخط وشعر وچشم کشیدن سوی زینت دنیا
حرام بوده است قسم سیم تخفیفات ومباحات است وبر پیغمبر علیه
السلم وصال در روزه وحکم کردن از بهر نفس خویش وولد خویش وکواهی دادن
از بهر نفس وولد خویش وستدن طعام وشراب از صاحب طعام وشراب اکر چه محتاج بودی مباح بوده
است وبخفتن بهیئة اضطجاع وغیر آن وضو او نشکستی ووی را زیاده از
چهار زن ونه زن نکاح مباح بوده است واکر در نکاح زنی رغبت کردی
که شوهر نداشتی بران زن اجابت واجب بودی وبر غیر پیغمبر خواستاری آن زن
حرام شدی واکر شوهر داشتی بر شوهر طلاق دادن ان زن واجب شدی
ونکاح وی بی ولی وبی شهود ودر حال احرام منعقد کشتی قسم چهارم فضایل واکرام
است وزنان وی که از سرای ایشان متوفی شد ودر نکاح وی بودند ومطلقهٔ
ومدخول رغبتی وی ابدا بر دیکری آن نکاح ایشان حرام بود وایشان مادران مؤمنان
بودند در تحریم نکاح ووجوب احترام نه در نظر کردن وبخلوت با ایشان
نشستن که آن حرام بود وفاضلترین زنان وی خدیجه وعایشه بود وفاضلترین
همه پیغمبران وخاتم بود وامت وی بهترین همه امتان است وشریعت

وی نسخ کننده‌ٔ همه شرایع‌ها است و کتاب وی معجزه است و محفوظ است
از تحریف و تبدیل و وی بهترین همه بنی آدم است و اول کسی که از گور بیرون
آید وی باشد و اول کسی که در بهشت گوید وی است و دل وی نمی خفت
از پس پشت همچنان می دید که از پیش و هیچ کس را آواز بلندتر از آواز
وی برداشتن روا نبودی و در وقت وحی وی را از دنیا فراگرفتندی و نماز
وغیر آن از وی نمی افتاد و ثواب و عقاب زنان وی مضاعف بودی اگر نعوذ بالله
من هذا التعذیر زنی از زنان وی اتیان نمودی بفاحشه اگر بکر بودی دویست
تازیانه واجب گشتی و اگر ثیبه بودی صد تازیانه و بعد از آن رجم ذکره فی
الابانه و هر که بوی دشنام دهد یا از بهر وی هجو گوید و یا وی را دشمن دارد
کافر گردد و خون وی ریختن مباح بلکه واجب شود و اگر مسلمانی را نفرین
کردی نفرین وی از بهر مسلمان قربت بودی بحضرت خدای تعالی و دیگر که
نکاح زنان وی را بعد از وفات حلال دانستن کافر شدی **فصل** هر شخصی
که وی را آرزوی نکاح و میل شهوت باشد و ساز نکاح دارد مستحب است
که زنی بخواهد و اگر ساز نکاح ندارد اولیتر آن باشد نخواهد و شهوت خود را بروزه
بشکند و اگر آرزوی نکاح و میل شهوت ندارد و ساز نکاح نیز نمی یابد یا بیمار
یا عاجز است بسبب جب یا عنت یا پیری نکاح کردن از بهر وی کراهت
بود و اگر ساز نکاح می یابد و ازین علتها چیزی ندارد کراهت نباشد و لیکن تخلی
از برای عبادت فاضلتر بود و چون خواهد که زن خواهد بکر اولیتر بود از ثیب
و اولیتر آنست که ولود باشد و نسیبه و خویشاوند نزدیک چون عمو و عمه
دختر و خالو و خاله دختر نباشد و ذات الدین و جمال و عقل باشد و پیش
از خواستن وی را ببیند و نظر بر روی و هر دو دست وی تا بکوع بکند و مرد را

نظر

نظر بر روی و دست زن بیگانه کردن حرام است اگر از فتنه ایمن نباشد
و اگر ایمن باشد حرام نباشد و این فتوی کبیر در روضه است و آواز زنان عورت
نیست و لیکن در وقت فتنه گوش با و از ایشان کردن حرام باشد و کودک غیر
راهق را نظر بر زن بیگانه کردن حرام نیست و مراهق را حرام است بدان
معنی که بر آن زن منظور الیها واجب بود خود را از وی بپوشیدن همچنانکه
از دیوانه و بر ولی واجب بود منع کردن وی از نظر همچنان که منع کردن از زنا
کردن و دیگر محرمات نه بدان معنی که وی عاصی و آثم شود بدان و نظر ممسوح
بزنان بیگانه همچنانست که نظر فحل بمحارم خویشتن و نظر کردن کسی که ذکر وی بریده
باشند و هر دو خایه وی باقی بود و نظر کردن عنین و مخنث و کسی که نیک پیر باشد
همچنانست که نظر کردن فحل نامحرم حرام بود و مملوک زن همچو محرم وی است
تا نظر روا باشد و کنیزک بیگانه میان ناف و زانو نظر کردن حرام باشد
بالای ناف و زیر زانو حرام نباشد خلافا للروضة و نظر کردن بدختر کوچک
روا باشد و نظر بمحرم خود کردن بداخ میان ناف و زانو است حرام است
و بغیر آن حرام نیست و لیکن نظر کردن بامرد و یا بمحرم خود بشهوت
حرام است و بی شهوت بامرد نظر کردن حرام نیست چون که از فتنه
نترسد و اگر ترسد حرام باشد و نظر کردن زن بزن همچنانست که نظر کرد
مرد بمرد تا میان ناف و زانو حرام بود و بغیر آن حرام نبود و لیکن ذمیه
را مسلمه نظر کردن بغیر از اخ در حال مهنة ظاهر شود روا نبود تا نگذارند که زنان
مسلمه در حمام روند و زن را نظر بمرد بیگانه روا باشد بغیر از اخ میان ناف
و زانو است مگر از فتنه ایمن نبود که نظر وی قطعا حرام بود و هر چیزی که در
انفصال نظر کردن بدان حرام بود چون ذکر و ساعد زن آزاد و موی سر و روی موی

و یا خایه وی بریده
و هر که وی باشند
و ذکر وی باقی

زنان مرد در وقت انفصال نیز نظر کردن حرام بود پس چون که موی
زنان تراشیده باید که آن را دفن کند تا نظر مردم بدان نرسد و نظر کردن بناخن
پای حرّه حرام است اگرچه بعد از انفصال بود و ناخن دست وی حرام
نیست و شوهر را نظر کردن بهمه تن زن خویش بی کراهت روا باشد مگر
بفرج که آن مکروه است و همچنین نظر کردن بفرج خویش بی حاجتی مکروه است
و نظر کردن بکنیزک خویش که با وی استمتاع روا باشد همچنانست که
نظر کردن بزن خویش و بکنیزک که با وی استمتاع روا نبود چون مجوسیه
و یا وثنیه و یا مزوجه و مکاتبه و کنیزک که میان وی و دیگری مشترک بود میان ناف
و زانو نظر کردن حرام بود و نظر زن بشوهر خویش همچنانست که نظر شوهر
بزن خویش و هر جا که نظر کردن حرام است مس حرام بود و خلاک را دست در زیر
ازار در آوردن و از ناف تا بزانو چیزی مالیدن و بالا از ازار مالیدن حرام نبود
~~اگرچه نظر کردن~~ چونک از فتنه ایمن بود و مس کردن روی زن بیگانه حرام است اگرچه نظر کردن
نظر کردن در وقت ایمن روا باشد و همچنین مرد را روا نبود بسودن شکم و پشت
مادر و مالیدن پای وی و بوسه بروی باز دادن اگرچه نظر کردن رواست و همچنین
مرد را روا نبود که دختر خود را بعد از بلوغ یا خواهر خود را تا پای وی بمالد و روا نباشد
که مرد با مرد دیگر یا زن با زن دیگر برهنه در یک جامه خواب روند اگرچه هر یکی
از ایشان در جانبی بود از جامه خواب چون کودک بده سال برسد جدایی میان
وی و مادر و خواهر در جامه خواب واجب بود مصافحه کردن مرد با مرد و زن
با زن سنت است و دست بگردن در آوردن و بوسه دادن کراهت
است مگر با کسی که از سفر آمده باشد که آن هر دو سنت است و بوسه بکودکان
بشفقت باز دادن نه بشهوت خواه ولد وی باشد خواه ولد دیگری سنت است

وبوسه

و بوسه بدست دیگری از بهر زهد و صلاح و علم و امور دینی باز دادن مستحب است
و از بهر توانگری و شوکت و جاه باز دادن کراهت است و چون با زنی
معاملت کند و از وی چیزی خرد و یا بوی بفروشد نظر کردن بوی روا باشد و در تحمل
گواهی نیز روا باشد و چون تحمل گواهی کرد در وقت ادای گواهی تکلیف کنند تا
روی برهنه کند تا ادای گواهی کند و اگر برهنه نکند زنی را نیز باید تا روی وی را برهنه
گرداند و روا باشد که از بهر رگ زدن و حجامت کردن و معالجه کردن نظر بکند
و یا بساید و لیکن بحضور محرمی یا شوهر تا آن زن بشرط آنکه آنجا زنی نباشد که
حجامت و علاج آن زن کند و مردی که حجامت و معالجه آن مرد کند و ذمی نیز
نبود چون حجامت و معالجت کنند مسلمان یافت شود و نظر کردن
به پستان زن شیر دهنده از بهر گواهی روا باشد **فصل** خواستاری
کردن زنی که در عده دیگری باشد بصریح حرام باشد و بتعریض نیز چون در عده
طلاق رجعی بود و اگر شوهر وی مرده باشد و یا در عده طلاق باینی باشد حرام نباشد
و لفظ صریح همچنانک گوید که من خواهم که ترا نکاح در آرم و یا ترا بخواهم بزنی
یا چون عده تو بسر آید ترا نکاح کنم و تعریض همچنانک گوید مثل تو که یابد یا تو جمیله
یا چون حلال شوی مرا آگاهی ده یا مرا خبر ده یا من از تو رغبت گردانند دیگر
یا تو چنان نیستی که از تو رغبت بگردانند و خواستاری بر خواستاری
دیگری کردن حرام است چون بصریح اجابت رفته باشد مگر که آن شخص
ترک کند و یا دستوری دهد که حرام نباشد و اعتبار رد ولی و اجابت وی را بود
چون زن مجبره باشد و اگر مجبره نباشد اعتبار رد و اجابت وی را بود و چون
کسی خواستاری زنی کند روا باشد بدیها را آن مرد که خاطب است
از بهر آن زن و اولیاء وی گفتن تا حذر کنند و این از آن غیبت نیست

که حرام باشد و همچنین اگر خواهد که با دیگری انبازی کند و کسی وی را بطریق نصیحت
از بدیهای وی آگاهی دهد تا بپرهیزد این غیبت حرام نباشد و غیبت بشش
سبب مباح گردد **اول** تظلم است و مظلوم را روا باشد که بسلطان
یا بقاضی یا بکسی دیگر که وی را ولایت یا قدرت باشد بر داد ستدن از کسی که بروی
ظلم کرده است گوید که فلانی بر من ظلم کرد یا با من چنین چنین کرد سبب **دوم**
یاری خواستن است بر تغییر منکر و رد معاصی بصواب همچنانک بکسی دیگر که
امید دارد که وی قادر بود بر ازالت منکر گوید که فلان چنین فعلی می کند وی را منع و زجر کن
که این نیز مباح باشد سبب **سیم** بطریق فتوی خواستن همچنانک مفتی گوید
گوید که فلان شخص بر من یا پدر من یا برادر من چنین ظلمی کرد یا می کند طریق من
در خلاص و دفع ظلم وی از من چه باشد یا زن گوید که شوهر مرا می زند و با من چنین
و چنین می گوید که این روا است یا نه سبب **چهارم** پرهیز دادن مسلمانان از
شر و این انواع است **اول** جرح کردن راویان حدیث و مصنفان
کتب یا گواهان در قضیها و این از بهر صیانت شریعت جایز است بلک
واجب است **دوم** اخبار کردن از عیب وی چون مشاورت کنند در دوستی
و مواصلت با دیگری **سیم** آنک چون کسی را بیند که چیزی می خرد و در وی
عیبی بود از بهر مشتری معلوم کند چون وی نداند از روی نصیحت نه بقصد آزردن
و تنبه کردن بر بایع **چهارم** آنک فقیهی را بیند که تردد کند پیش فاسقی یا مبتدعی
تا از وی علم آموزد و ترسد که ضرری بوی بازگردد نصیحت کردن وی واجب بود
پیدا کردن حال وی بقصد نصیحت سبب **پنجم** آنک فاسق و یا مبتدع فسق
یا بدعت خود را آشکارا کرده باشد همچنانک خمر خوردن و مردم را مصادره کردن
و خیانت کردن و قیام نمودن بکارهای باطل روا باشد یاد کردن وی بدانچ آشکارا

می کند سبب **ششم** تعریف است پس اگر بلقبی مشهور بود چون اعمش و اعرج
و ازرق و قصیر و امثال آن تعریف او بدان روا باشد و بطریق نقص روا
نبود **فصل** هر که بخواستاری زنی آید مستحب است که پیش از خواستن
بگوید بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله اوصیکم و نفسی بتقوی الله پس بگوید
که آمده ام رغبت کننده در کریمهٔ شما و ولی نیز همچنین بگوید پس بگوید لست
بمرغوب عنک و در وقت عقد بستن نیز همین خطبه که بسم الله والحمد لله تا آخر
مستحب است و چون ولی بگوید بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله اوصیکم و نفسی
بتقوی الله دادم فلانه را بتو بزنی و داماد بگوید بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی
رسول الله اوصیکم و نفسی بتقوی الله قبول کردم فلانه را بزنی با نکاح فلانه را نکاح
درست آید و این مقدار فصل میان ایجاب و قبول زیان ندارد و اگر سخن اندک
میان ایجاب و قبول در افتد که بعقد تعلق ندارد و در وی مستحب نباشد عقد نکاح
باطل بود و مستحب است که ولی بگوید زَوَّجْتُكَهَا عَلَى مَا أَمَرَ اللهُ تَعَالَى
مِنْ إِمْسَاكٍ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ و داماد بگوید که قَبِلْتُ
نِكَاحَهَا عَلَى مَا أَمَرَ اللهُ تَعَالَى مِنْ إِمْسَاكٍ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ
بِإِحْسَانٍ اگر ولی و داماد هر دو پیش از عقد بگویند نیکو بود و اگر داماد میان ایجاب
و قبول گوید و ولی پس از آن نکاح درست آید و بعد از نکاح مستحب است که
از بهر زن و شوهر دعا کنند و بگویند بارک الله لک و بارک علیک و جمع بینکما فی
خیر و مستحب است که جمعی را از اهل صلاح زیاده بر دو گواه حاضر کرده اند تا بحضور
ایشان عقد نکاح ببندند **فصل** ارکان نکاح چهار است **رکن اول** صیغه
است و صیغهٔ نکاح ایجاب و قبول است که ولی بگوید که بخواستم بزنی و یا
قبول کردم بزنی و چون ولی گوید که بدادم بزنی باید که داماد بگوید قبول کردم بزنی و اگر گوید

دادم بتو بزنی و داماد
بگوید که

کر قبول کردم این نکاح را یا قبول کردم فلانه را درست آید و اگر داماد گوید فلانه را
بده بمن بزنی و ولی گوید که دادم بزنی نکاح منعقد گردد محتاج بقبول نباشد و اگر ولی گوید
که بزنی بخواه مولیه مرا و داماد گوید بزنی خواستم نکاح منعقد گردد اگر داماد گوید که بزنی
بده بمن دختر ترا و ولی گوید که دادم نکاح منعقد نشود تا وقتی که داماد بعد از ان بگوید که
بخواستم بزنی یا پذیرفتم بزنی و اگر متوسط بولی گوید که دختر ترا دادی بزنی بفلانی
و ولی گوید که دادم پس روی با داماد کند و گوید که قبول کردی و داماد گوید قبول کردم نکاح
درست آید و نکاح معلق درست نباشد همچنانک گوید چون پسر این ماه بیاید دختر
را داده باشم بتو بزنی یا اگر زن من دختر زاید بپسر تو داده باشم بزنی اگر چه زن وی
دختر زاید که درست نباشد و نکاح شغار درست نباشد و صورت وی انست
که گوید که دختر یا خواهر مرا دادم بتو بزنی که تو نیز دختر یا خواهر ترا بمن بدهی بزنی
و بضع این صداق وی باشد و بضع وی صداق این باشد وی نیز همچنین قبول
کند اما اگر بضع را صداق نسازد و گوید که خواهر مرا دادم بتو بزنی که تو خواهر ترا
بمن بدهی بزنی گوید قبول کردم و خواهر خود را نیز دادم بتو بزنی هر دو نکاح درست
آید و نکاح موقت نیز باطل است همچنانک گوید که دختر ترا خواستم بزنی با ماهی
یا سالی **رکن دوم** زن است و شرط زن آنست که در نکاح غیری یا عدت غیری
نباشد و مطلقه ثلثه وی نباشد پیش از تحلیل و ملاعنه وی نباشد و مرتده و مجوسیه
و وثنیه و زندیقیه و کنیزک نباشد چون ناکح ازاد باشد و مهر زن آزاد یابد و از زنا
ایمن بود و کنیزش یا بعضش ملک ناکح او نباشد و محرم وی نباشد و زن پنجم و در نکاح
زنی نباشد که آن زن با وی در یک نکاح جمع نشود چون عمه یا خاله آن زن محرمه
و غیره نباشد و ثیبه صغیره نباشد و نابالغه که وی را پدر و جد نباشد و مبهمی از زن
و شوهر شرطست که معین بود تا اگر گوید که یکی از دختران من یا از دو دختر من

دادم

دادم بتو بزنی یا فلانه دختر مرا دادم بیکی از پسران تو یا بیکی از دو پسر
تو بزنی درست نباشد و اگر وی را یک دختر باشد و گوید که دختر مرا دادم
بتو بزنی و وی گوید که قبول کردم درست آید و اگر چه نام دختر نبرد و اگر دختر
وی حاضر باشد و گوید که این دختر را دادم بتو بزنی و وی قبول کند درست آید
اگر چه نام دختر یاد نکند و اگر وی را یک دختر باشد گوید که دختر مرا فاطمه دادم
بتو بزنی و نام وی عایشه باشد و وی گوید که قبول کردم نکاح درست آید
و اگر نام دختر وی را فاطمه باشد و گوید که فاطمه را دادم بتو بزنی و نگوید که دختر من
نکاح درست نباشد و اگر وی را دو دختر باشد و یا بیشتر شرط است
که تمییز منکوحه از غیر وی بکند بنام یا باشارت یا بصفت همچنانک گوید که
دختر مرا فاطمه یا این دختر مرا یا دختر بزرگین مرا بتو دادم بزنی و وی قبول کند
رکن سیم گواهان اند و نکاح درست نباشد مگر بحضور دو مرد بالغ و عاقل
و ازاد و عدل و شنوا و بینا که زبان متعاقدین دانند و مغفل نباشد و بگواهی
لال و خداوندان صنعتهاء دنیه و زرگر و رگز و دشمنان زن و شوهر و پسران
ایشان نکاح منعقد گردد و بگواهی مستور العداله که ظاهر وی را عدل دانند
و باطن وی ندانند نکاح منعقد گردد و بگواهی مستور الاسلام و حریت منعقد
نگردد و چون پیدا گردد که گواه در وقت نکاح فاسق بوده است پیدا شود
که نکاح منعقد نشده است و پیدا گشتن فسق یا ببینه باشد و یا بگفتن زن
و شوهر نه بقول گواهان که گویند ما در ان روز فاسق بودیم و اگر زن و شوهر هر دو
اقرار کنند که نکاح ایشان در احرام یا عده یا ردة بوده است نکاح باطل بود
و مهر نرسد مگر که دخول رفته باشد که مهر المثل لازم گردد و اگر شوهر اقرار کند
و زن انکار قول شوهر را در اسقاط مهر اعتبار نباشد تا نیمه مسمی واجب گردد

اگر پیش از دخول بود تمام مسمی اگر بعد از دخول بود و بقول شوهر ایشان میان
جدایی کنند و هر جا که رضا و منکوحه شرط است مستحب است که گواه برگیرند
چون که راضی شود و گواه برگرفتن شرط صحت نکاح نیست **رکن چهارم**
عاقدین و آن ولی و داماد باشد و یا وکیلان ایشان یا وکیل یکی با آن یکی دیگر و زن
نفس خود را با اذن ولی بشوهر نتواند داد و نه غیری را نیز نه بولایت و نه بوکالت
و نکاح نیز از برای کسی قبول کردن نه بولایت و نه بوکالت و چون زن نفس خود را
بشوهر دهد و میان ایشان وطی برود مهر المثل واجب گردد و بر زن و شوهر
~~حد واجب گردد و بر زن و شوهر~~ حد واجب نگردد و اگر نکاح بلا ولی را بر
قاضی حنفی مذهب رفع کنند و وی حکم کند بصحت آن نکاح و یا قاضی حنفی مذهب
نکاح بلا ولی کند و بعد از آن بر شافعی مذهب رفع کنند حکم وی را نقض نکند
و اگر شوهر زن خود را اگر بلا ولی نکاح کرده باشد طلاق دهد واقع نشود و اگر سه طلاق
دهد محتاج بتحلیل نباشد و چون زن حره عاقله بالغه اقرار کند بنکاح از برای شخصی
معین اقرار وی درست آید بی بینه چون مقر له وی را تکذیب نکند بلکه تصدیق
کند بشرط آنکه بتفصیل بگوید که ولی مرا بفلانی داده است بزنی بحضور دو گواه
عدل و برضا من اگر رضا وی معتبر باشد و چون اقرار کرد ولی و یا گواهان تکذیب
وی کردند حکم بقول گواهان وی کنند نه بقول ولی و تکذیب ایشان را اعتبار نبود
و اگر مجبر در حالت اجبار اقرار کند که مولیه مرا داده ام بفلان بزنی و آن فلان
کفو بود اقرار درست آید و اگر ولی غیر مجبر ~~بود~~ یا ولی مجبر در غیر حالت اجبار
و یا در حالت اجبار از برای غیر کفو اقرار کند اقرار درست نباشد و اگر زن از
برای غیر کفو اقرار کند ولی را اعتراض نرسد اقرار درست آید **فصل**
بدانکه پدر و جد را روا باشد که دختر بکر خود را خواه صغیره باشد و خواه کبیره بی

دستوری

ولا فرق بين ان يكذبها الولي والشهود ... انوار

دستوری وی بشوهر دهد و لیکن مستحب است که بدستوری وی مراجعت وی باشد
و اگر با جبار وی بشوهر دهد نکاح درست آید مگر که میان وی و دختر عداوت
ظاهر بود و یا بغیر کفو و یا بکسی که بمهر المثل وی معسر بود که بی رضا وی درست نباشد
و ثیبه را اگر نابالغه باشد هیچ کس بشوهر نتواند داد تا وقتی که بالغه گردد و اگر
بالغه باشد بی اذن وی بصریح پدر و غیر پدر نتوانند دادن و فرقی نیست
بکارت وی بوطی حلال زایل شده باشد و یا بوطی حرام که حکم وی حکم ثیبه است
و اگر بکارت وی با فتادن از جایی زایل شده باشد یا بتیزی خون حیض یا بسیار
ماندن در خانه و یا با وی وطی بدبر کرده باشد حکم وی حکم ابکار باشد و چون بکر بالغه
از پدر و یا جد درخواهد تا وی را بشوهر دهد و کفوی خواستگاری وی کند بر ایشان
اجابت واجب گردد و اگر امتناع نمایند قاضیش بشوهر دهد و هر کس که
بر کنار نسب افتاده است چون برادر و عم و امثال ایشان صغیره را بشوهر
نتوانند دادن و بالغه ثیبه را با اذن وی بصریح توانند دادن و حکم آزاد
کننده و قاضی حکم غیر پدر و جد است و از همه اولیا پدر مقدم است
پس جد پس برادر مادر و پدری پس برادر پدری پس برادرزاده مادر و پدری
پس برادرزاده پدری اگرچه زیر بود پس عم مادر و پدری پس عم پدری پس
عمزاده مادر و پدری پس عمزاده پدری پس دیگر عصبات بترتیب ایشان
در میراث بردن و پسر مادر خود را بشوهر نتواند دادن مگر وقتی که پسر عم
وی باشد و یا آزاد کننده و از وی نزدیکتر کسی نباشد از عصبات
نسبی و ولا هیچ کس نباشد ولایت تزویج آزاد کننده را باشد پس عصبات
وی را آنچنان که ترتیب ایشان است در میراث و اگر زنی کنیزکی را
آزاد کرد و از عصبات نسبی هیچ کس ندارد که ولی باشد ولایت تزویج

وله اجبار ابنه على النكاح صغيرة كانت او كبيرة ... عاقلة او مجنونة انوار

والمدبرة والمستولدة والمعلق عتقها كالقنة انوار

آن کنیزک ولی معتقه را باشد مادام که معتقه زنده باشد و چون بمیرد آن
کس را بود که ولاء از آن وی است تا پسر معتقه را بر پدر وی مقدم دارند و چون
در حال حیوة معتقه وی را بشوهر دهد رضاء معتقه شرط نباشد و اگر زنی را
کنیزکی باشد و خواهد که وی را بشوهر دهد ولایت تزویج آن کنیزک ولی سیده را
باشد و رضاء سیده و اذن وی بتصریح شرط باشد اگرچه بکر بود و چون از عصبات
نسبی و ولاء هیچ کس نباشد و یا باشد اما بمسافت قصر غایب بود یا حاضر
بود و عضل کند ولایت نکاح قاضی را بود باصالت و نیابت و عضل آن
حاصل شود که زن عاقله بالغه با ولی و خاطب پیش قاضی حاضر شوند و آن زن
بحضور قاضی از ولی درخواهد که مرا باین شخص کفو بده بزنی و ولی بحضور قاضی
امتناع نماید از تزویج و اگر بغیبت قاضی امتناع نماید این عضل نباشد مگر متواری
و یا متغلب باشد و پیش قاضی حاضر نشود تا بحضور وی امتناع نماید پس بینه
پیش قاضی اثبات عضل وی کنند روا باشد و اگر درخواهد که مرا بغیر کفو بده
و ولی امتناع نماید این عضل نباشد و چون کفاءت حاصل باشد و ولی از برای
نقصان مهر امتناع نماید عضل حاصل شود بمقتضای این صورت اگر ولی گوید
که تا خاطب اسبی یا چندین دینار زر یا چندین گوسفند و امثال آن ندهد مولیه
را ندهم این عضل باشد بطریق اولی و اگر ولی غایب بود ولیکن کمتر از
مسافت قصر و قاضی رجوع با وی کرده تا بیاید و مولیه را بنفس خویش و یا بوکیل
بشوهر دهد و وی نیاید و وکیل نساخت و امتناع نمود قاضی بشوهر تواند داد
ذکره البیضاوی فی التذکرة و چون از عصبات نسبی کسی باشد که بصفت ولایت
موصوف باشد و اگر معتق یا از عصبات ولاء کسی باشد که ولایت دارد
اگر قاضی بشوهر بدهد نکاح درست نباشد و از عصبات نسبی و ولاء مادام که

کسی

کسی باشد که نزدیکتر باشد و بصفت ولایت موصوف اگر کسی از وی دورتر باشد
تزویج کند نکاح فاسد بود و هر زنی که رضاء وی شرط است اگر بولی خود گوید که ترا
وکیل کردم که مرا بشوهر دهی اذن حاصل شود و اگر گوید که دستوری میدهی که ترا بشوهر
دهم و زن گوید که چرا دستوری ندهم اذن حاصل گردد و اگر گوید راضی شدم اگر من
راضی شوم اگر مرادش تعلیق بود اذن حاصل نشود و اگر مرادش آن بود
که من راضی شدم بدانچ ولی کند اذن حاصل شود **فصل** بدانک بنده را
ولایت نکاح نیست و اگر کسی وی را وکیل سازد در قبول نکاح درست باشد
اگرچه بدستوری سید وی نبوده باشد و در ایجاب نکاح درست نباشد
هرچند بدستوری سید وی بود و کودک و دیوانه را که هیچ باهوش نیاید ولایت
نکاح نیست و ولایت کسی را بود که از ایشان دورتر بود از عصبات نه قاضی
را و اگر گاه گاهی باهوش آید در وقت آن که بهوش باشد ولایت نکاح
وی را بود و چون از هوش برود ولایت بکسی که از وی دورتر بود منتقل گردد و کسی را که
در فکر و اندیشه کردن در امور خللی باشد بسبب پیری یا بسبب دیگر وی را
ولایت نکاح نباشد و منتقل شود بولی دورتر از وی و مستی که وی را هیچ تمیز نمانده
باشد سخن وی در ایجاب و قبول نکاح لغو بود و اگر تمیزی و فکر باقی بود روا نبود
که مولیه وی را بشوهر دهند و انتظار باهوش آمدن وی کنند اگر گوییم که فاسق را
ولایت هست و اگر کسی را بیماری باشد چنان بیماری که از نظر و فکر کردن
و دانستن مصلحت وی را مشغول کرده باشد و باز داشته ولایت از وی بدور
تر از وی کسی منتقل گردد و نابینا را ولایت تزویج هست و همچنین لال را
نیز ولایت هست اگر وی را اشارت مفهمه باشد و یا چیزی داند نبشتن
و ظاهر مذهب امام شافعی آنست که فاسق را ولایت نکاح نیست و فتوی

اگر متأخران فخاصه علمای اهل خراسان واختیار شیخ ابی المحاسن رویانی است
که فاسق را ولایت هست وعمل درین وقت برین قول است
واگر گوییم که فاسق را ولایت نیست پس ولایت ولی دورتر را بود نه حاکم
را وچون ولی نزدیک تر حاضر نبود واگر گم شده باشد چنانک جای مرگ و زندگی
ویرا ندانند قاضی مولیهٔ وی را بشوهر دهد واگر بحدی رسیده باشد
که قاضی حکم بمرگ وی کند وقسمت مالهای وی میان وارثان وی پس
ولایت بولی دورتر منتقل گردد واگر جای ویرا دانند اگر مسافت قصر
باشد یا بیشتر قاضی بنیابت وی بکفو دهد بزنی نه ولی دورتر ازوی واگر کمتر
از مسافت قصر باشد رجوع باوی کنند تا حاضر شود ویا وکیل سازد وقاضی
بی آنک رجوع باوی کنند ووی امتناع نماید بشوهر ندهد وهر زنی که دعوی
کند که ولی وی غایب است قاضی ویرا بشوهر ندهد تا وقتی که دو مرد عدل
گواهی دهند که آن زن را ولی حاضر نیست وآن زن از نکاح وعدهٔ
غیری خالیست واین گواهی نشنوند مگر از کسی که بر احوال اندرونی آن
زن مطلع بود واگر آن ولی غایب ازان کسی بود که نکاح نکند مگر باذن مولیه
قاضی را رسد که آن زن را سوگند دهد بر نفی اذن چون که زن نفی اذن کند
ونیز قاضی را رسد که ویرا سوگند دهد بر آنک نمی داند که ولی وی را در غیبت
وی بشوهر داده است وچون ولی نزدیک غایب بود اولیتر آنست
که قاضی ولی دورتر را دستوری دهد تا وی بشوهر دهد ویا ازوی دستوری
بخواهد وبنفس خود بدهد واگر قاضی زنی را که ولی وی غایب بود تا بمسافت
قصر بشوهر داد بعد ازان ولی بیاید ودر زمانی که می دانند که در وقت عقد وی
نزدیک بوده است بدان موضع عقد نکاح درست نباشد وجد داروا باشد

که

که دختر پسر خود را بپسر نابالغ پسر دیگر دهد بزنی واز بهر وی قبول کند
چون پسران وی هر دو مرده باشند ونکاح منعقد گردد چون دیگر شرایط موجود
بود وبغیر از جد هیچ کس را روا نبود که بهر دو طرف نکاح قیام نماید

فصل چون عم پسر عمو دختر خود را وسلطان وقاضی زن بلا ولی را
چون ولی مجبر باشد ویرا روا بود وکیل ساختن در نکاح مولیه بی اذن وی
واگر مجبر نباشد روا نبود مگر بدستوری مولیه در تزویج یا در وکیل کردن وچون کسی را
وکیل کرد تا مولیهٔ ویرا بشوهر دهد معین کردن شوهر شرط نباشد ولیکن شرط
است که وکیل بغیر کفو ندهد وولی غیر مجبر اگر پیش از دستوری خواستن
از مولیه کسی را وکیل کند روا نبود وچون از طرف ولی داماد وکیل نشسته باشد
وکیل ولی بگوید که مولیهٔ موکل مرا فلانه دادم بموکل تو فلانی بزنی ووکیل داماد
بگوید قبول کردم از برای موکل من فلانی بزنی واگر وکیل ولی با داماد حاضر
شده باشند ولی بگوید که دختر مرا یا مولیه مرا فلانه بموکل تو فلانی دادم بزنی
ووکیل داماد گوید که قبول کردم از بهر موکل من فلانی بزنی وچون کسی را وکیل
سازد در نکاح ذکر مهر شرط نیست ولیکن اگر ذکر کرده باشد ووکیل بکمتر ازان
نکاح کند درست نباشد همچنانک اگر گوید که ترا وکیل کردم تا مولیه مرا در فلان روز
یا فلان جای بشوهر دهی اگر در غیر آن روز وآن جای بشوهر دهد نکاح درست
نباشد واگر پدر از برای پسر نابالغ یا دیوانهٔ خود نکاح زنی قبول کرد وعینی از
مال آن پسر مهر زن وی ساخت آن مهر معین بود وبپدر تعلق نگیرد واگر
نکاح بدینی قبول کرد قول جدید وفتوی برین است که پدر ضامن آن مهر نباشد
وازوی نرسد طلب کردن واگر وی بطریق تبرع اداکند رجوع با پسر نتواند
کرد وبر ولی واجب است که مال صبی را محافظت کند واز اسباب

تلف نکه دارد و طلب زیادتی کند و آن مقدار که بسبب نفقات و اخراجات
وی است از مال نفقه بر نسد و چون متاعی را از آن وی بیشتر از بهای آن
خواهند واجب باشد که بفروشد و اگر چیزی بکمتر از بهای وی فروشند و طفل را
مالی بود بر ولی واجب بود که از بهر وی بخرد چون که از بهر نفس خویش
راغب نباشد ولیکن در صورت اولی شرط است که آن مال از بهر تجارت
بود تا اگر مالی بود که طفل را بعین آن احتیاج بود و یا عقار بود که کفایت
وی از آن حاصل شود روا نبود فروختن اگر چه بزیادت خرند و در صورت
دوم شرط است که در معرض تلف نباشد و مردم را در وی رغبت تمام بود
تا اگر چیزی که در معرض تلف بود ~~و مردم را در وی رغبت تمام~~ چون مطعومات
ارزان فروشند و مردم را رغبت کم بود و دشخوار توان فروختن خریدن آن
واجب نباشد بلکه جایز نبود و اگر قاضی درخواهد تا از مال طفل از بهر وی اجره
معین کند اجابت نکند **فصل** بدانک خصلت کفارات پنج است
خصلت **اولی** آنک شوهر از عیبهایی که مثبت خیار است چون جنون
و جذام و برص و جب و عنت پاک باشد خصلت **دوم** آزادی پس بنده
کفو زن آزاد نباشد و مرد آزاد کرده کفو حر الاصل نباشد خصلت **سیم** نسب
است پس مرد عجمی کفو زن هاشمیه و مطلبیه نباشد و نسب در عجم نیز معتبر است
همچنانک در عرب معتبر است و اعتبار در نسب به پدر است تا اگر مردی را پدرش
عجمی با درش عربیه باشد کفو زنی نبود که پدر وی عربی و مادر عجمیه خصلت **چهارم**
دین است تا اگر مردی بنفس خویش مسلمان شده باشد کفو زنی نباشد که دو
از پدران وی یا بیشتر در اسلام بوده باشد و مرد فاسق کفو زن عفیفه نباشد
و در عفت شهرت اعتبار ندارد تا اگر مرد مشهور نباشد بصلاح بصلاح و زن مشهور

باشد

باشد بصلاح کفاءت حاصل بود و مرد مبتدع کفو زن سنیه نباشد خصلت
پنجم حرفت است پس خداوندان حرفتهای دنیه کفو غیر ایشان نباشد
همچنانک کناس و حجام و قیم حمام و شبان و امثال ایشان کفو دختر خیاط
نباشد و مرد خیاط کفو دختر بازرگان و بزاز نباشد و بازرگان و بزاز و صاحب
هر حرفتی کفو دختر قاضی و دانشمند نباشند و خصال کفاءت را بعضی ببعضی
مقابله نکنند تا اگر زن دنیه را که از عیوب سلامت بود بکسی نکاح کنند که ازین
عیبها سلامت نبود اما نسب بزرگ دارد یا کنیزک عفیفه را با آزاد فاسق
دهند و یا حره فاسقه را ببنده عفیفه دهند و یا عربیه فاسقه را بعجمی عفیف
دهند و یا عجمیه عفیفه را بعربی فاسق دهند بی رضا روی نکاح درست نباشد
و کفاءت حق زن و ولی است تا اگر مولیه خود را برضا روی بغیر کفو دهد
بزنی نکاح درست آید و اگر زنی را اولیا بسی چند بود همچنانک برادران و اعمام
رضا همه شرط باشد تا اگر همه راضی باشند و یکی از ایشان راضی نباشد نکاح
باطل بود و اگر ولی نزدیک برضا مولیه وی را بغیر کفو دهد ولی دور را اعتراض
نرسد و نکاح درست آید و اگر قاضی زن بلا ولی را برضای وی بغیر کفو دهد
روا نبود و اگر ولی مولیه نابالغه خود را بغیر کفو نکاح بندد نکاح درست نباشد
و پدر را روا نباشد که از بهر پسر نابالغ خویش نکاح زنی که معیبه باشد یا کنیزک
قبول کند و نکاح باطل بود و اگر زنی را دو ولی باشد و یکی وی را بزید نکاح کند برضا وی
و یکی بعمرو و دانند که کدام پیشتر بوده است آن نکاح درست باشد و آن
دیگر باطل و اگر هر دو بهم افتاده باشد و یا ندانند که هر دو بهم بوده اند یا یکی پیشتر
بوده است اما معین نشده هر دو نکاح باطل باشد و اگر دانند که یکی پیشتر بوده است
و متعین شده اما پوشیده گشته بود توقف واجب بود تا وقتی که حال پیدا

و یا دانند که یکی
از زن دیگر و یا
پیشتر بوده است ح

شود و اگر یکی از ایشان بر آن زن دعوی کند که تو می دانی که نکاح من پیشتر بوده است
بشنوند و اگر انکار کند از هر یکی سوگند بخورد و اگر از بهر یکی از آن دو اقرار کند
نکاح از برای وی ثابت شود و آن دیگر را رسد که ویرا سوگند دهد و اگر آن زن
سوگند بخورد و مدعی سوگند بخورد و مهر المثل از وی طلب دارد و اگر این دعوی
بر ولی مجبر کنند دعوی هر دو مسموع بود و هر یکی را از مدعیان رسد که وی را سوگند
بدهند و چون سوگند خورد دختر را نیز سوگند توانند داد **فصل** نکاح بنده
بی دستوری سید باطل بود و بدستوری وی درست باشد و شاید که بنده
را مطلق دستوری دهد که زنی بخواهد و شاید که مقید کند که فلانی را بخواهد
یا از فلان قبیله یا از فلان شهر یا از فلان ده زنی بخواهد و چون مقید
کرده باشد روا نبود از آن گردیدن و سید را نرسد که بنده را اجبار کند بر نکاح
یا بی اذن و رضا وی از بهر وی زنی قبول کند و از بهر بنده نابالغ نیز بتواند
قبول کردن و اگر بنده از سید درخواهد تا از بهر وی زنی بخواهد و یا کنیزکی درخواهد
تا ویرا بشوهر دهد اجابت واجب نباشد و سید را رسد که کنیزک را اجبار کند بر نکاح
و ویرا ببنده یا بکسی که نسب دون دارد بشوهر دهد اما بکسی که در وی عیبی باشد که آن
مثبت خیار بود و بکسی که کفو آن کنیزک نبود بسبب دیگر باجبار نتوانند دادن
و اگر بدهد نکاح باطل بود و سید کنیزک خود را بملک بشوهر می دهد نه بولایت تا اگر
فاسق بود و یا مسلمان باشد و کنیزک کافره و یا مکاتب بود کنیزک خود را بشوهر نتواند
دادن و ولی صبی کنیزک صبی را بشوهر تواند دادن **فصل** نکاح مادر و مادر مادر
و مادر پدر پدر و مادران ایشان اگر چه بالاتر روند حرام است و نکاح دختران
و دختران دختران و دختران پسران و دختران ایشان اگر چه بزیر تر باشد
حرام است و نکاح خواهران مادری و پدری و مادری حرام است و نکاح

دختران

دختران برادر و خواهر حرام است و نکاح عمات و خالات حرام است
و این هفت گروه همچنانک از نسب حرام است از رضاع نیز حرام
است و اگر زن برادر ترا یا نواده ترا شیر دهد آن زن بر تو حرام نباشد اگر چه مادر
برادر و نواده در نسب حرام است و همچنین اگر زن بیگانه ولد ترا شیر دهد
مادر آن زن و دختر وی بر تو حرام نشود و اگر چه جده ولد و خواهر ولد در نسب حرام
است و خواهر برادر نسبی و رضاعی حرام نیست و صورت نسبی آنست که
ترا برادر پدری باشد و خواهر مادری آن برادر پدری ترا روا باشد که خواهر مادری ویرا
در نکاح آرد و صورت رضاعی آنست که زنی ترا شیر دهد و صغیره را نیز که از
تو بیگانه بود شیر دهد برادر ترا روا باشد که آن خواهر رضاعی ترا در نکاح آرد و هر که
مردی زنی را بنکاح درست بخواهد مادران آن زن از نسب و رضاع حرام
شوند و آن زن بر پدران آن مرد از نسب و رضاع حرام شود و آن زن او بر پسران
آن مرد حرام شود و چون با آن زن دخول برود دختران آن زن از نسب و رضاع
بر آن مرد حرام شوند و اگر پیش از دخول آن زن بمیرد و یا شوهر ویرا طلاق
دهد روا باشد که آن مرد دختر آن زن را در نکاح آرد و اگر مردی با کنیزکی بملک
الیمین وطی کند آن کنیزک بر پدران و پسران وطی کننده حرام شوند و اگر با زنی
بشبهه وطی کند مادران و دختران آن کنیزک بر وطی کننده حرام شوند و آن زن بر
پدران و پسران آن مرد حرام شود و هر گاه که بر مرد پوشیده بوده باشد اگر چه
بر زن پوشیده نشده باشد که حرمت ثابت شود و اگر مردی با زن بر
خویش یا با زن پدر خویش بشبهه وطی کند نکاح میان آن زن و شوهر منقطع گردد
و اگر محرمی از آن شخص بنسب یا برضاع با زنان ده کوچک یا محله کوچک در آنجا
زنانی چند محصور چون بیست یا سی باشند مختلط گردد و نداند که کدام است

بر آن مرد

و مادران و دختران آن کنیزک بر وطی کننده حرام شوند

روا نباشد که از آن دیه یا از آن محلت زنی خواهد تا اگر در شهری بزرگ و یا در دیه
بزرگ مختلط گردد روا باشد آن مرد را که از آن شهر و از آن دیه باجتهاد زنی
بخواهد و چون اجتهاد کرده باشد اگرچه محرمش بود نکاح درست بود و اگر مردی
با زنی زنا کند از آن زن حرام دختری آید آن مرد را روا باشد که آن دختر را در
نکاح آرد اما کراهت بود **فصل** جمع کردن در یک نکاح میان دو
خواهر نسبی و یا رضاعی حرام است و اگر دو خواهر را بیکبار در نکاح در آرد
نکاح هر دو باطل بود و اگر یکی از پس یکی در آرد نکاح پسین باطل بود و همچنین
جمع کردن میان عمه آن زن و خاله آن زن از نسب و رضاع حرام است و هر دو زن
که جمع کردن ایشان در یک نکاح حرام است وطی کردن با هر دو بملک
الیمین حرام است اما جمع کردن در یک ملک حرام نیست و چون با یکی
از آن دو کنیزک که ملک وی بود و هر دو خواهر باشند وطی کند آن دیگر بر وی
حرام شود تا وقتی که موطوءه را بر خود حرام گرداند بازاله ملک چون فروختن و بخشیدن
و غیر آن یا بازاله حلالی همچو بشوهر دادن یا مکاتب گردانیدن و مرد آزاد را
~~روا نبود که زیاده از چهار زن جمع کند و روا باشد که زن دیگر را در نکاح جمع کند و بنده را~~
روا نبود که زیاده از دو زن جمع کند و روا باشد که زن دیگر را در نکاح آرد
چون یکی را از ایشان بائنه گردانید و کنیزک چندانکه خواهد روا بود که جمع کند و با
ایشان وطی کند بملک الیمین و کنیزکی روا بود که نکاح ایشان از بهر مسلمانان
حلال بود چون یهودیه و نصرانیه تا اگر کنیزک وثنیه یا مجوسیه باشد وطی بملک
الیمین روا نبود و چون مرد آزاد زن خود را بیکبار یا چند بار سه طلاق دهد و یا
بنده زن خود را دو طلاق دهد خواه بعد از دخول باشد و خواه پیش از دخول
آن زن از بهر آن مرد حلال نباشد تا وقتی که عده شوهر اول منقضی شود
وان

یا فلان زن

در نکاح

ولیکن وطی بملک یمین روا بود

وان زن شوهر دیگر بکند بنکاح درست و آن مرد با وی دخول کند و از وی
مفارقت کند و عده وی نیز منقضی گردد و کمترین دخول آنست که حشفه
پنهان شود یا مقدار حشفه از کسی که مقطوع الحشفه باشد در فرج غایب شود
و اگر زنی بکر باشد کمترین دخول آنست که بکارت وی را زایل کرداند و انتشار
آلت شرط است و اصابت طفل کفایت نیست و اگر زن خود اگر کنیزک
دیگری بود سه طلاق داد و بیش از تحلیل آن زن را از سیدش خرید وطی با وی
بملک الیمین روا نبود و اگر شوهر دوم وی را بدان شرط نکاح کرد که چون با
آن زن وطی کند وی را طلاق دهد نکاح بدین شرط باطل بود و لیکن چون در نفس ایجاب
و قبول شرط کرده باشند نکاح باطل نبود و اگر مطلقه ثلثه گوید که من شوهر
دیگر کردم و با من وطی کرد و مرا طلاق داد و عده من از وی منقضی شد اگر ممکن بود
بشنوند و اگرچه شوهر دوم منکر وطی بود و اگر مردی کنیزک خود را در نکاح آرد نکاح
باطل بود و اگر زن خود را اگر کنیزک دیگری باشد باز خرد نکاح میان ایشان منفسخ
گردد و همچنین زن را نشاید که در نکاح بنده خود در آید اگر شوهر خود را باز خرد
و در ملک وی در آید نکاح منقطع گردد و مرد آزاد را روا نبود که کنیزک دیگری را
در نکاح در آرد مگر بچهار شرط **شرط اول** آنست که در نکاح وی زن آزاد
نباشد و اگر باشد نکاح کنیزک درست نباشد **شرط دوم** آنست که قادر
بر نکاح زن آزاد نباشد بسبب آنکه مهر زن آزاد نیابد یا بسبب آنکه مهر
یابد اما زن آزاد نیابد که زنی بخواهد **شرط سیم** آنست که ترسد که کنیزک را نخواهد
در زنا افتد و اگر قادر باشد بر تسری نکاح کنیزک روا نبود **شرط چهارم** آنست
که آن کنیزک مسلمان بود و مرد مسلمان را روا نبود که کنیزک کتابیه را در نکاح آرد کتابی
را روا باشد **فصل** نکاح زنان کافره که ایشان از اهل کتاب و شبهه کتاب

اما اگر شرط در نفس ایجاب و قبول شرط کرده باشند نکاح باطل بود

نکاح

نیست همچونست پرستان و آفتاب پرستان و زندیقان از بهر مسلمانان حلال
نیست و همچنین نکاح مجوس نیز از بهر مسلمانان حلال نیست و زنان اهل کتاب
از بهر مسلمانان حلال باشند و مراد باهل کتاب یهود انند و نصاری نه آنها
که اهل زبور و اهل صحف اند که نکاح ایشان از بهر مسلمانان حلال نیست و زن
کتابیه اگر اسرائیلیه بوده باشد و یا اسرائیلیه نباشد ولیکن دانند که پدران ایشان
دران دین پیش از تحریف و نسخ کتاب ایشان درامده اند پس نکاح آن
زن روا باشد و اگر پدران ایشان بعد از تحریف و نسخ درآمده باشند
و یا بعد از تحریف و پیش از نسخ پس نکاح ایشان حلال نباشد و اگر ندانند که
پدران ایشان دران دین کی درآمده اند نکاح ایشان روا نبود و سامره از
یهود و صابیون از نصاری اگر مخالف ایشانند در اصول دین پس نکاح ایشان
حلال نیست و اگر مخالف ایشانند در فروع دین پس نکاح ایشان حلال بود
و نکاح زن مرتده روا نیست نه از بهر مسلمانان و نه از بهر کافران و اگر مردی را
زن مسلمه در نکاح باشد و پیش از دخول آن مرد یا آن زن مرتد گردد نکاح برخیزد
و اگر با اسلام اید محتاج شود بتجدید نکاح و اگر بعد از دخول مرتد گردد نکاح
موقوف بود بر انقضاء عده و اگر پیش از انقضاء عده هر دو در اسلام جمع شوند
نکاح میان ایشان مستمر باشد و اگر عده بسر آید و هر دو در کفر باشند یا یکی از ایشان
در کفر باشد نکاح برخیزد و پیدا گردد که بوقت رده برخاسته است تا عده
از ان وقت باز شمرند و در مدت توقف وطی روا نبود و اگر بکند حد واجب
نشود و اگر کافری مسلمان شود و در نکاح وی زن کتابیه باشد نکاح میان ایشان
باقی بود و اگر در نکاح وی زن مجوسیه یا بت پرست بود و زن با شوهر در اسلام
نیاید اگر پیش از دخول بود نکاح برخیزد و اگر بعد از دخول بود اگر پیش از انقضاء
عده مسلمان شود نکاح باقی بود و اگر پیدا نشود که از وقت اسلام شوهر میان

ایشان

ایشان جدایی افتاده است و اگر زن مسلمان شد و شوهر بر کفر باستاد
بر کفری که باشد همچنان باشد که آن صورت که شوهر مسلمان شد و زن
بر بت پرستی اصرار نمود و چون نکاح مستمر بود اگر با ان نکاح که در کفر کرده
باشند مفسدی مقارن بوده باشد چون در وقت اسلام نمانده بود زیان ندارد
و چون آن اذان زنی باشد که در نکاح وی آید پس اگر در کفر نکاح بلا ولی
یا بلا شهود کرده باشند و یا در عده غیری و در وقت اسلام عده بسر آمده
باشد نکاح مقرر بود و اگر کرده باشند نکاح مقرر بود عده بسر نیامده باشد
نکاح مقرر نبود و همچنین اگر محرمی از محارم خود در نکاح آورده باشد چون در اسلام
درآیند ان نکاح مقرر ندارند **فصل** بدانک مجموع نکاح که در کفری رود
درست است تا اگر کافر زن خود را در کفر سه طلاق دهد پس هر دو مسلمان
شوند آن زن از برای آن مرد حلال نباشد مگر زنی که تحلیل کنند و مهر زنی که نکاح
وی را مقرر دارند چون در اسلام درایند مستحق مهر مسمی بود اگر مسمی صحیح رفته باشد
و اگر مسمی فاسد رفته باشد مستحق مهر المثل بود چون خمر و خوک اگر پیش از انک
قبض کند مسلمان شده باشند اگر بعد از قبض کردن آن مسمی فاسد مسلمان
شده باشند آن زن را هیچ چیزی دیگر نرسد و هر زنی که نکاح وی باسلام
شوهر مندفع شود اگر با وی دخول رفته باشد مسمی واجب شود اگر مسمی صحیح بود
و اگر مسمی فاسد بود مهر المثل واجب شود و اگر دخول نرفته باشد نیمه مسمی
واجب شود اگر صحیح بود و نیمه مهر المثل اگر فاسد بود و هر زنی که نکاح باسلام وی
مندفع شود اگر پیش از دخول بود چیزی از مهر واجب نشود و هر که اهل
ذمت قضیه بر ما رفع کنند بر ما حکم کردن میان ایشان واجب شود و هر که
مردی مسلمان شود و در نکاح وی زیاده از چهار زن باشند و همه با وی مسلمان شوند

یا تعلق نماید و ایشان کتابیه باشند همه با ذمیّه و تا با ایشان دخول رفته
باشد ~~و سه با دی مسلمان شوند~~ و پیش از انقضاء عده مسلمان شود از ایشان
چهار زن را اختیار کند و نکاح آن دیگران مندفع گردد و اگر شخصی در اسلام
در آید و زنی و مادر آن زن در نکاح وی باشد اگر با هر دو دخول رفته باشد و یا تنها
با مادر دخول رفته باشد نکاح هر دو مندفع گردد و هر دو ابداً بر وی حرام باشند
و اگر تنها با دختر دخول رفته باشد و یا با هیچ یکی از ایشان دخول نرفته
باشد نکاح دختر مقرر بود و مادر ابداً حرام شود و اختیار از برای بدان بود
که بگوید که ترا از بهر نکاح اختیار کردم یا نکاح ترا مقرر داشتم یا ترا نگاه
داشتم و اگر یکی را طلاق دهد همچنان باشد که از بهر نکاح معین کرده و اگر با زنی
ظهار کند و یا ایلا تعیین نباشد از بهر نکاح و اگر از اختیار کردن امتناع
نماید حبسش کنند و اگر پیش از تعیین کردن شوهر بمیرد بر همه زنان عده لازم
فصل اگر شوهر زن خود را دیوانه یا مجذوم یا ابرص یابد و یا زن شوهر را
خیار ثابت شود در فسخ نکاح و همچنین اگر شوهر زن را رتقا یا قرنا یابد و زن شوهر
را ذکر بریده و یا عنین یابد خیار ثابت گردد و هیچ فرقی نیست که مثل آن عیب
در آن دیگر نیز باشد و خواه نباشد که خیار ثابت بود و اگر عیبها بعد از عقد و پیش
از دخول چیزی بر شوهر حادث شود خیار ثابت گردد مگر عنت طاری که
خیار ثابت نگردد و اگر بر زن حادث گردد خواه پیش از دخول حادث
گردد و خواه بعد از دخول که شوهر را خیار ثابت شود و عیبی که بر شوهر بعد از
عقد نکاح حادث شود اولیاء زن را خیار ثابت نشود و عیبی که مقارن بوده
باشد و ایشان ندانسته و اگر جب و یا عنت بود هم خیار ثابت نشود و اگر جنون
و یا جذام و یا برص باشد خیار ثابت گردد و بغیر ازین سه عیب هیچ

عیبی

عیبی دیگر چون بوی دهان و خوشت و امثال آن خیار ثابت نگردد و خیار
علی الفور است و لابد است از آنکه بر قاضی رفع کند و بحضور قاضی بعد از
ثبوت فسخ کند و در سایر عیوب که مثبت خیارانند رفع بر قاضی از بهر فسخ
لابد است و چون نکاح فسخ کنند اگر پیش از دخول فسخ کنند زن را هیچ
چیز از مهر نرسد و اگر بعد از دخول فسخ کنند اگر بعیبی فسخ کنند که مقارن عقد بوده
باشد یا بعیبی که بعد از عقد حادث شده باشد و پیش از دخول و شوهر با وی
دخول کرده باشد و عیب ندانسته پس مهر المثل واجب گردد و اگر حادث
بعد از دخول شده باشد مسمی واجب گردد **فصل** زنی که شوهر وی عنین
بود و شوهر را بر قاضی رفع کند و پیش قاضی دعوی عنت کند بر وی اگر شوهر اقرار
کند و یا انکار کند و زن اقامت بینه کند بر اقرار وی بعنت عنت شوهر
ثابت شود و اگر انکار کند و زن را بر آنکه شوهر مقر است بینت نباشد قول قول وی باشد
در نفی عنت اگر سوگند بخورد و سوگند بر زن رد کند و زن سوگند بخورد عنت ثابت
گردد و چون عنت ثابت گردد بیکی ازین وجهها که گفتیم قاضی مدت یک سال
بطلب آن زن ضرب کند و ویرا مهلت دهد تا چهار فصل بر وی برود و چون
سال تمام شود باز زن شوهر را بر قاضی رفع کند اگر پیش قاضی دعوی اجابت
کند که درین مدت یک سال بوی رسیده ام قول قول او باشد با سوگند پس اگر
نخورد و سوگند بر زن رد کند زن سوگند بخورد و یا شوهر اقرار کند که درین مدت
بوی نرسیده است نکاح فسخ کند و زن باستقلال بی اذن و اجازت قاضی تواند
فسخ کردن و اگر بعد از آن که عنت وی ثابت شده باشد زن راضی شود بتمام کردن
در نکاح کردن وی یا ویرا مدت دیگر مهلت دهد حق وی از فسخ ساقط
گردد **فصل** اگر مردی زنی را نکاح کرد و در نفس نکاح شرط کرد که من

این زن را بخواستم بشرط آنک مسلمان باشد و یا ثیبه و یا حره و یا صفت دیگر
و یا زن شرط کرد که شوهر مسلمان باشد و یا نسیب و یا آزاد و بعد از ان خلاف
مشروط ظاهر گشت و پیدا شد که آن زن ذمیه است و یا دنیه و یا کنیزک
نکاح درست باشد و شوهر را خیار در فسخ نکاح ثابت شود اگر نسب آن زن
کمتر از نسب آن مرد باشد و اگر نه و اگر کنیزک بدر آمده باشد اگر آن مرد از ان
مردی باشد که وی را کنیزکان روا باشد و بدستوری سید نکاح کرده بود نکاح درست
باشد و شوهر را اگر آزاد بود خیار ثابت و اگر نه نکاح باطل بود چون زن مسلمه
باشد و دران صورت کردنی بدر آمد نکاح درست باشد زیرا خیار ثابت
نیست چون نسب مرد کمتر از نسب زن باشد و دران صورت که بنده بدر آمده اگر
از طرف سید ماذون نبوده باشد نکاح باطل بود و اگر ماذون بوده باشد نکاح
درست باشد و زن را خیار ثابت و اگر زنی را نکاح کرد بظن آنک وی مسلمان
است پیدا شد که کتابیه است و یا بظن آنک وی حره است پیدا شد
که کنیزک است و آن مرد از ان مردیست که نکاح کنیزکان از بهر وی حلال است
نکاح درست باشد و خیار ثابت نشود و اگر زن دستوری داد تا وی را بشوهر دهند
بکسی که ظن وی چنانست که آن مرد کفو وی است پس پیدا شد که آن مرد
فاسق است و یا دنی نسب و یا حرفتی دنی دارد خیار ثابت نشود خلافا للروضه

فصل اگر کنیزکی که در نکاح بنده باشد آزاد کرده و یا در نکاح کسی که بعضی از ان
وی بنده باشد آن زن را خیار در فسخ نکاح ثابت شود و اگر کنیزکی را مدبره
یا مکاتبه گردانند و یا شوهر آزاد شود و در نکاح وی کنیزک باشد خیار ثابت نشود
و خیار عتق نیز علی الفور است و لیکن محتاج نیست که بر قاضی رفع کند و اگر
کنیزکی تاخیر کند در فسخ و بعد از ان گوید که ندانستم که مرا آزاد کرده است اگر

ظاهر

نکاح م

ن

ظاهر حال تکذیب وی کند بدان که سید حاضر بوده باشد در وقت آزاد کرد
کنیزک کهن پس قول قول شوهر باشد با سوگند و اگر گوید ندانستم که آزاد کردن
کنیزکان در نکاح بنده خیار ثابت کند قول قول وی باشد و چون نکاح فسخ
کند اگر پیش از مسیس بود مهر ساقط شود و اگر بعد از مسیس بود مهر مسمی واجب
گردد و اگر فسخ بعد از مسیس بود و لیکن آزادی پیش از مسیس واقع شده باشد
کنیزک ندانسته باشد تا وقتی که دخول رفته باشد مهر المثل لازم گردد

فصل بر ولد اعفاف پدر و هر که در معنی پدر است چون اجداد واجب است
و فرقی نیست که آن جد جد پدری باشد و یا جدی مادری و مراد از اعفاف
آنست که از بهر وی مستمتعی سازد تا از وی تمتع گیرد همچنانک مهر زن آزاد
بوی دهد تا وی زنی بخواهد یا گوید تو زنی بخواه و مهرش من بدهم یا بدستوری
پدر از بهر وی نکاح زنی قبول کند و مهر بدهد یا کنیزکی را بملک وی گرداند
یا بهای کنیزکی و بعد از ان نفقه آن زن پدر و یا کنیزک و مؤنات بر ولد واجب
بود و اعفاف پدر واجب نباشد مگر وقتی که پدر مهر زنی نیابد محتاج باشد
بنکاح و چون حاجت وی بنکاح ظاهر شد بی سوگند مصدق باشد و هر شخصی که
اعفاف وی بر ولد واجب بود وی را نکاح کنیزکی دیگری روا نبود زیرا که وی بمال
ولد همچو توانگر است

فصل بر پدر حرام است که با کنیزک پسر وطی کند اما اگر
بکند حد واجب نیاید و مهر واجب آید و اگر کنیزک آبستن شد و ولدی که بیاید آزاد
و نسبش با وطی کننده ثابت شود و کنیزک مستولده وطی کننده شود و قیمت
کنیزک با مهرش بر پدر واجب گردد و قیمت ولد واجب نگردد و اگر
کنیزک مستولده پسر باشد مستولده پدر نشود و پدر را روا نبود که کنیزک پسر را
در نکاح در آورد و اگر پسر با کنیزک پدر وطی کرد و دانست که وطی کردن

و چون آن زن از ان یا کنیزک بمیرد و یا طلاقش بعذری بدهد بر ولد تجدید او واجب بود

وی حرام است حدزنا بر پسر واجب گردد و اگر کنیزک نکر بوده باشد مهر
نیز لازم گردد و اگر کنیزک ولدی بیارد آن ولد ملک پدر وطی کننده باشد و بروی
آزاد نگردد **فرع** شوهر را با زن خویش و سید را با کنیزک خویش وطی کند
و آنجا زنی یا کنیزکی دیگر حاضر بود و یا حدیث کند آنچ میان وی و زن وی و کنیزک
وی رفته باشد و سنت است با زن خویشتن بازی کردن بر وجهی که مودی
نشود بمفسده و مستحب است که زن را معطل بگذارد و جماع دیر دیر کند چون
وی را عذری نباشد همچو بیماری و امثال آن بلک مستحب است که بهر چهار
شب باری با وی مجامعت بکند ذکر الشیخ الغزالی فی الاحیاء و مستحب است
که چون از سفر بیاید اول مجامعت کند بگوید اللهم جنبنا الشیطان
وجنب الشیطان مما رزقتنا و بر زن و کنیزک حرام است که چون شوهر
و سید طلب استمتاع جایز کنند که منع کنند و با زن مرضعه و حامله وطی کردن حرام
نیست و کراهت است که زن از بهر شوهر خویشتن وصف زن بیگانه کند
چون حاجت بدان نبود **فصل** چون سید بنده خود را دستوری
دهد تا زنی بخواهد مهر و نفقه آن زن بر سید لازم گردد و لیکن هر دو تعلق
بکسب بنده گیرند اگر بنده مکتسب باشد و اگر بنده را اگر زن دارد بسفر برد
اگرچه استمتاع وی فوت شود و چون در حضر باشد بر سید واجب بود
که بشب وی را رها کند تا پیش زن خود رود و از وی تمتع گیرد و روا باشد
که بروز کار فرماید اگر پیدا نی بمهر و نفقه زن وی کرده باشد و اگر نکرده
باشد رها باید کرد تا از بهر مهر و نفقه زن بکسب مشغول گردد و اگر کارش می
فرماید بمهر و نفقه زن وی را التزام نکرده است اقل الامرین اجرة المثل
بنده و مهر و نفقه زن وی بر سید لازم گردد و غرامت کشیدن و اگر

بنده

بنده نکاح فاسد بکند و با آن زن دخول برود و مهر المثل آن زن بذمت
بنده تعلق گیرد نه برقبه بنده و اگر سید کنیزک خود را بشوهر دهد روا باشد
که بروز آن کنیزک را کار فرماید و بشب وی را تسلیم بشوهر کند چون بروزش کار فرما
نفقه آن کنیزک بر شوهر لازم نباشد و اگر سید آن کنیزک را بسفر برد منع
نرسد و اگر شوهر کنیزک نیز با زن خود رود منع نکنند و اگر سید کنیزک خود را
با کنیزک نفس خویش را پیش از دخول بکشد تمام مهر ساقط نشود و اگر بعد
دخول منکوحه هلاک شود کمال مهر لازم گردد و اگر کنیزکی را بشوهر داده
است نکاح درست بکسی فروشد تمام مهر از آن بایع بود اگرچه پیش از دخول
فروشد و دخول در ملک مشتری رود و اگر کنیزک خود را ببنده خود دهد
بزنی مهر واجب نیاید اگرچه دخول بعد از آزادی بنده واقع شود و یا در
ملک دیگری که سید کنیزک را بدیگری فروشد بعد از آن دخول بود و اگر بنده
ماذون در تجارت کنیزکی بخرد وی را با آن کنیزک وطی کردن حرام بود و اگر
سید دستوری دهد تا با آن کنیزک یا با کنیزک دیگر از آن سید وطی کند هم روا
نبود و اگر وطی برود و کنیزک ولدی بیارد ملک سید بود و اگر شخصی که بعضی
از آن وی آزاد بود و بعضی بنده بدانچ بآزادی کسب کرده بود کنیزکی
بخرد وی را با آن کنیزک وطی کردن روا نبود و هرچند که سید دستوری دهد
فصل اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند دعوی وی را مطلقا بر آن زن
بشنوند چون آن زن از آن زنی بود که اقرار وی را اعتبار بود و اگر نه نشنوند مگر وقتی که
با وی بینه باشد و اگر زنی دعوی زوجیت مردی کند هم بشنوند گرچه دعوی مجرد
زوجیت کند خالی از مهر و نفقه و جگونگی دعوی که مطلق یا منفصل باشد در کتاب
دعوی و بینات بیاید ان شاء الله تعالی و اگر زنی را با مردی عقد نکاح ببستند

وبعد ازان دعوی محرمیت آن مرد کرد همچنانکه می گوید که این مرد برادر رضاعی من
است مثلا بنگریم که نکاح برضای وی رفته است یا نه اگر نکاح برضای وی
رفته باشد پس دعوی آن زن مسموع نباشد مگر وقتی که عذری بیارد همچنانکه
گوید فراموش کرده بودم یا غلط کردم که مسموع باشد از بهر تحلیف شوهر و اگر
برضای وی نرفته باشد دعوی مسموع باشد و قول قول وی باشد بر درست
ترین وجهی خلافا لبعض من الکتب المفتی بها و اگر مردی دختر یا کنیزک خود را
بشوهر داد و بعد ازان مرد مزوج دعوی محرمیت آن زن با آن مرد کرد التفات
بسخن وی نکنند و ازوی نشنوند همچنین اگر کنیزک خود را بشوهر داد و بعد ازان
می گوید که من این کنیزک را پیش از نکاح آزاد کرده بودم در حکم نکاح التفات
باسخن وی نکنند ولیکن کنیزک ازاد گردد و اگر بنده را باجاره داد و بعد ازان می گوید
که من این بنده را پیش از اجاره آزاد کرده بودم در حکم اجاره التفات
بسخن وی نباشد و بنده را حکم کنند بآزادی و سید را اجرة المثل وی بهر وی غرامت
بباید کشیدن و اگر برادر خواهر بکر خود را بشوهر داد و لکن در وقت مراجعت
خواهر خاموش گشت و هم عقد نکاح بستند و بعد ازان خواهر دعوی محرمیت
کرد دعویش بشنوند ولیکن قول قول وی باشد باسوگند و اگر شخصی دختر یا
کنیزک خود را بشوهر داد و بعد ازان می گوید که در وقت نکاح من دیوانه یا محجور
علیه بودم و شوهر انکار کرد اگر دیوانگی وی معهود نبوده باشد و بینه نیز نباشد
پس قول قول شوهر باشد باسوگند و اگر بنده را فروخت و بعد ازان می گوید که
در وقت آن که من این بنده را فروختم من دیوانه یا محجور علیه بودم همین حکم باشد
که ذکر رفت اگر زنی را که رضای وی شرط است عقد نکاح بستند و بعد ازان
که آن زن پیش شوهر آمده بود و با وی مقیم گشته دعوی می کند که عقد نکاح بی اذن

من

من بسته اند قول وی مقبول نباشد و اگر مردی بر زنی دعوی زوجیت کرد
و بر زوجیت او اقامت بینه کرد و بعد ازان زن نیز دعوی زوجیت مردی
دیگر کرد و وی نیز اقامت بینه کرد بینه مرد مقدم بود **فصل** اگر مولیه
اقرار کرد از برای مردی بزوجیت و ولی نیز اقرار کرد از برای مردی دیگر
بزوجیت وجهی آنست که اقرار سابق درست آید و لاحق باطل و اصح
آنست که هر دو متساقط شوند ذکره الشیخ ابو المحامد الطبری فی المخلص
وهذه الصورة مذکورة فی الشرح الکبیر والروضة فی الموضعین من نکاحها وفی
النهایة ایضا من غیر ذکر الراجح فاعتمدت علی المخلص و اگر کافری در کفر زن
خود را سه طلاق داد و بی تحلیل در نکاح آورد چون در اسلام در آیند بران
نکاح مقرر ندارند ذکره فی الشرح الکبیر والروضة والتهذیب والنهایة
وغیرها نعوذ بالله من شرار الذین یکون المطلقة الثلثة فی الاسلام من غیر تحلیل
ومن شرار الذین یفتون بذلک لاذی شیء یجرون الی انفسهم اگر مردی
دختر خود را بنده خود داد بزنی برضای وی و بعد از دخول سید متوفی
شود و نیمی ازان بنده ملک دختر گردد و نکاح منفسخ گردد و مطالبت نیمه
از مهر وی تعلق بدان نیمه دیگر کند که وی حق دیگر ورثه است ذکره
الامام فی النهایة و اگر مردی گوید که فلان زن من است و آن زن وی را
تصدیق کند یا زنی گوید که فلانی شوهر من است و آن مرد وی را تصدیق
کند زوجیت ثابت شود و اگر ازان یکی بمیرد آن یکی دیگر میراث برد
ذکرهما فی الشامل ولیکن هذا مبنیا علی قبول الاقرار المطلق لم یقبل الا مفصلا
وهو الاصح فینبغی ان لاتثبت الزوجیة ولا یتوارثان اگر مردی کنیزکی ازاد
کرد و می خواهد که وی را در نکاح در آرد و آن مرد را ازان کنیزک آزاد کرده پسری

ونیمه دیگر از مهر وی ازان بنده ساقط گردد

باشد بصفت ولایت موصوف ابن حداد رحمة الله علیه می گوید که ولایت
نکاح آن زن آن پسر را بود که از میان ایشان متولد شده است و اگر
اصحاب برانند که ولایت نکاح وی حاکم وقت را باشد ذکره الشیخ
ابو نصر ابن الصباغ فی الشامل اگر مردی را دو دختر باشد یکی خلیة و یکی در نکاح
مردی اگر پدر دختران بمردی گوید که دختر مرا بتو دادم بزنی درست نباشد
تا وقتی که اشارت کند سوی آن دختری که خلیة است بنام که فلانه
دختر یا ان دختر که در خانه است یا خلیة بتو دادم بزنی

کتاب الصداق

بدانک صداق در شریعت متقدر نیست بلکه هر چیزی که آن ثمن شود
در بیع و یا ثمن و یا اجره در اجاره روا باشد که آنرا صداق سازند و مستحب
آنست که کمتر از ده درم و زیاده از پانصد درم نباشد که صداق زنان
پیغمبر علیه السلم پانصد درم بوده است و صداق رکن و شرط نکاح نیست
بلک جایز بود که نکاح بی مهر ببندند ولیکن مستحب است که نام مهر
برند قطع نزاع را و چون عینی صداق بزن خود سازد زنرا روا نبود که آنرا پیش
از قبض بکسی بفروشد و اگر پیش از قبض بتلف آید عقد صداق منفسخ گردد
و زن رجوع با مهر المثل خود کند و اگر زن بتلف آرد همچنان باشد که قبض
کرده تا شوهر از آن بری گردد و اگر بیگانه بتلف آرد زنرا خیار ثابت شود در
فسخ مهر و امضا ان پس اگر فسخ کند مهر المثل خود از شوهر فرا گیرد و اگر
فسخ نکند غرامت آن از اجنبی فرا گیرد و اگر شوهر بتلف آرد همچنان باشد
که بنفس خویش بتلف آمده تا صداق منفسخ گردد و زن رجوع با مهر المثل خود کند
و اگر پیش از قبض معیب گردد زنرا خیار ثابت شود پس اگر فسخ نکند

واجازت

واجازت دهد ارش نقصان لازم نیاید و منافع صداق که در دست
شوهر فوت شود و یا شوهر استیفا کند بر شوهر مضمون نباشد **فصل**
زنرا رسد که نفس خود را تسلیم نکند تا وقتی که شوهر صداق را تسلیم نکند
بتمامی اگر صداق عینی بود و یا دینی بود و درین حال بود و اگر شوهر گوید که
صداق تسلیم نکنم تا وقتی که نفس خود را تسلیم کنی و زن گوید که من نفس
خود را تسلیم نکنم تا وقتی که تو صداق تسلیم کنی صحیح آنست که شوهر را جبر کنند
تا اول صداق تسلیم کند بعدلی بعد از ان زنرا جبر کنند تا تسلیم نفس خویش
کند بشوهر که وی تسلیم نفس خویش کند بشوهر عدل آن صداق بوی تسلیم کند
و چون زن شتاب کرد و تمکین شوهر داد اگرچه دخول نرفته باشد که
طلب صداق رسد و اگر شوهر تسلیم نکند زنرا رسد که امتناع نماید از وطی
کردن با وی اگر شوهر شتاب کرد و صداق تسلیم کرد طلب تمکین کند از
زن اگر امتناع نماید بی عذری رسد که آنچ داده بود استرداد کند و اگر مهلت
خواهد از بهر پاکی کردن و ساز های دیگر یک روز یا دو روز مهلت دهند
و غایت مهلت سه روز بود اگر زن صغیره یا بیمار باشد تسلیم وی نکنند تا وقتی
که مانع جماع زایل گردد و هر که شوهر دخول کرد اگرچه در حیض کرده باشد و یا
از زن و شوهر یکی متوفی شد کمال مهر قرار گیرد و لیکن بمرگ زن نیمی یا چهار
یکی با شوهر عود کند بمیراث اگر از اهل ارث بود **فصل** اگر آزادی را
یا خمر یا خوک را صداق زن خود ساخت صداق فاسد بود و زن رجوع با
مهر المثل خود کند و همچنین اگر بنده یا جاریه را صداق زن خود سازد و مغصوب
بدر آید رجوع با مهر المثل باید کرد و اگر زنی را نکاح کرد و چیزی را صداق وی
ساخت و شرط خیار کرد اگر شرط خیار در نکاح کرده باشد نکاح باطل بود

واگر در صداق کرده بود نکاح باطل نبود ولیکن صداق بفساد آید رجوع با مهر المثل
باید کرد و اگر در نکاح شرطی بکند که از مقتضاء عقد بود چون قسم و نفقه آن شرط
را تاثیر نبود و نکاح و صداق درست باشد و اگر از مقتضاء عقد نباشد
اگر خلل در مقصود نکاح دارد همچنانک شرط کند که من زن تو شدم بشرط آنک
با من وطی نکنی یا مرا طلاق دهی یا ولی زن شرط کند پس نکاح فاسد بود و اگر
خلل در بنیاد دهمچنانک گوید که ترا بخواستم بزنی بشرط آنک بر سر تو زن بخواهم
یا بر تو انفاق نکنم نکاح درست آید ولیکن صداق بفساد آید و اگر از برای پسر
نابالغ خویشتن نکاح زنی بزیاده از مهر المثل آن زن قبول کرد نکاح درست
بود و مهر فاسد بود و رجوع با مهر المثل باید کرد و همین حکم باشد که اگر دختر
نابالغهٔ خود را بکمتر از مهر المثل بشوهر دهد اگر مولیهٔ عاقلهٔ بالغه مهر مقدر کند و
بولی گوید که مرا باین مقدار مهر نکاح کن اگر ولی ویرا بکمتر از ان نکاح کند درست
نباشد و اگر زن عاقلهٔ بالغه گوید که مرا بی مهر نکاح کن و ولی ویرا بی مهر نکاح کند
و یا سید کنیزک خود را بی مهر نکاح کند چنانک نفی مهر کند نکاح درست آید
و بنفس عقد هیچ از مهر لازم نیاید تا اگر پیش از دخول آن زن را طلاق دهد
و یا از زن و شوهر یکی بمیرد زن را هیچ از مهر نرسد ولیکن چون دخول برود
مهر المثل لازم گردد و اگر مطلق عقد نکاح بسته باشند و نه ذکر مهر رفته باشد
و نه نفی کرده بنفس عقد مهر المثل واجب گردد تا اگر پیش از دخول طلاق دهد
نیمهٔ مهر المثل لازم گردد و اگر پیش از دخول از ان دو یکی بمیرد مهر المثل قرار گیرد
و مهر المثل آن مقدار است که بمثل آن مهر در امثال ان زن رغبت کنند و رکن
بزرگترین وی نسب است پس نظر بنسب آن زن بکنند و باز نانی که نسب
ایشان با نسب این زن بایکی نسبت دهند بکنند همچو خواهران و برادر

دختران

دختران و عمها و نظر بسن و عقل و توانگری و درویشی و بکارت و ثیابت
و علم و جهل و فسق و عفت و جمال و نحوست و زیرکی و غباوت و غیر آن
بکنند و بسبب زیادتی مهر و برابر مهر ایشان زیادت کردانند و بسبب
نقصانی ناقص و تا دام که از زنان عصبات کسی باشد نظر بزنان ذوی الارحام
نکنند چون خالها و جدات و اگر از زنان عصبات کسی نباشد و یا باشد ولیکن
مهر المثل ایشان نداند نظر بزنان ذوی الارحام کنند و تا از زنان عصبات
نزدیکان باشند نظر با دوران نکنند مثلا اگر خواهران او در بدری باشند نظر با دور
تر از ایشان نباشد **فصل** اگر مردی پیش از دخول زن خود را طلاق دهد
و یا مرتد شود نیمهٔ آن صداق با شوهر گردد و اگر زن بسبب شوهر نکاح فسخ کند و یا
شوهر بسبب زن حق زن از تمام مهر ساقط شود چون نیمهٔ با شوهر گردد اگر در وقت
طلاق ان صداق بتلف آورده باشد و شوهر با نیمهٔ از بدل آن رجوع کند اگر
مثلی بوده باشد بمثل و اگر قیمی بوده باشد بقیمت و اگر از صداق زیادتی منفصله
حاصل شده باشد حق زن باشد شوهر را بدان تعلق نبود و اگر زیادتی متصله
حاصل شده باشد همچو لاغر بوده باشد این زمان فربه بود بی رضاء زن رجوع
با نیمی از ان صداق نتواند کرد تا اگر زن ندهد شوهر را نیمهٔ قیمت آن صداق
رسد پیش از زیادتی که از زن طلب دارد و چیزی نرسد و اگر عین صداق
از دست زن بدر رفته باشد بیع و امثال آن همچنان باشد که بتلف آمده تا شوهر
رجوع کند با نیمهٔ آن از مثل و یا قیمت و اگر پیش از دخول زن صداق بشوهر خود
بخشد و بعد از ان شوهر ویرا طلاق دهد شوهر را رسد که نیمهٔ از بدل آن صداق از
زن طلب دارد و اگر پیش از دخول شوهر را از صداقی که دین بود بری کرد و بعد
از ان شوهر ویرا طلاق داد شوهر را نرسد که نیمهٔ از ان صداق از زن طلب دارد

وآنرا از صداق بلفظ ابرا و اسقاط و ترک و عفو و تحلیل درست آید تا اگر گوید که ترا
از صداق بری کردم یا صداق از تو بیفکندم یا مهر بر تو رها کردم یا ترا از مهر عفو
کردم یا مهر بر تو حلال کردم شوهر از مهر بری گردد و اگر شوهر را در صورتی که مهر
المثل واجب بود از مهر المثل بری کرداند اگر داند که مهر المثل وی چه مقدار است
ابرا از وی درست آید و اگر نداند بری نشود و هر زنی که شوهر وی را طلاق دهد و وی را
مهر نباشد چون مفوضه یا زنی که شوهر را از مهر بری کرده بود مستحق متعه
بود و متعه آن بود که شوهر چیزی از اموال خود بزن دهد آن مقدار که هر دو بدان
راضی باشند و اگر بدانچ شوهر دهد راضی نباشد قاضی باجتهاد خویشتن که نظر
بحال هر دو بکند چیزی تقدیر کند و مستحب آنست که کمتر از سی درم نباشد **فصل**
ولی را نرسد که شوهر مولیه خود را از مهر وی عفو کند اگر چه صغیره بود و روا باشد
که مهر وی را از شوهر طلب دارد اگر صغیره بود و اگر بالغه باشد بی اذن وی نشاید
و باذن وی جایز بود و چون شوهر مهر زن خود را ادا کرد و وی خواهد که بسفر رود
و آن زن را نیز با خود بسفر برد اگر وی امین بود زن را امتناع نرسد و اگر امین نباشد
امتناع رسد و همچنین اگر در طرف شهر یا دیه از بهر وی مسکنی معین کند و اگر زن کسی
را پیش شوهر فرستاد که مهر مرا تسلیم کن تا من نفس خود را بتو تسلیم کنم و آن
زن احتمال جماع دارد از هنگام فرستادن نفقه وی بر شوهر لازم گردد **فصل**
چون میان زن و شوهر یا میان ورثه ایشان در قدر مهر و یا صفت وی
اختلاف برآید همچنانک شوهر گوید که بنوزده دینار و نیم سپید نکاح کردم زن
گوید که بنوزده دینار و نیم سرخ یا زن گوید که بصحاح نکاح کرده ام شوهر گوید که بمکسره
و هیچ یکی را از ایشان بینه نباشد هر دو سوگند بخورند و رجوع با مهر المثل کنند خواه
خواه قبل الدخول باشد و خواه بعد الدخول زوجیت میان ایشان باقی

باشد

باشد و خواه نباشد و اگر اختلاف میان شوهر و ولی صغیره یا مجنونه واقع
شود هم تحالف باشد و هر دو سوگند بخورند و اگر زنی بر مردی دعوی کند که مرا در
فلان وقت بصد دینار مهر نکاح کردی و در فلان وقت بصد دینار
دیگر مثلا و مرد معترف گردد و یا زن اقامت بینه کند دو مهر بر شوهر لازم
گردد پس اگر شوهر دعوی کند که در نکاح اول یا در نکاح دوم یا در هر دو
نکاح بوی نرسیده است قول قول وی باشد با سوگند و نیمه مهر از وی بیفتد
و اگر شوهر گوید که نکاح اول برجای بود ولیکن تجدید نکاح از بهر احتیاط یا اشتهار
کردیم التفات نکنند ولیکن اگر شوهر در وقت عقد دوم گفته باشد که این
عقد عقد تکرار است و نکاح ما باقی است گواهان عقد دوم را روا نبود
که بمهر عقد دوم گواهی دهند **فصل** طعام عروسی دادن سنت است
و دیگر طعامها که غیر از طعام عروسی است دادن مستحب است و آن شش
است طعام ختان کردن و آنرا اعذار گویند طعام ولد آوردن و آنرا
عقیقه گویند طعام سلامتی زن از ولادت و آنرا خرس گویند طعام
آمدن از سفر و آنرا نقیعه گویند طعام بنا کردن و آنرا وکیره گویند طعام
که از بهر مصیبت رسیدگان فرستند و آنرا وضیمه گویند و کمترین طعام
عروسی گوسفندی است از بهر کسی که متمکن بود و اگر نبود آن مقدار که بران
قادر بود و چون داماد طعام عروسی ساخت و مردم دعوت کرد اجابت
واجب بود و در غیر دعوت عروسی از دیگر دعوتها که ذکر رفت اجابت
~~رفت اجابت~~ واجب نبود و چون اجابت واجب است اجابت
فرض عین بود و باجابت کردن بعضی از آنها که خوانده باشد فرض از دیگران
نیفتد و عاصی گردند اما بشرطی چند **شرط اول** آنک دعوت وی عام بود از

از بهر درویشان و توانگران و خویشاوندان یا همسایگان یا اهل حرفت
وی تا اگر دعوتی خاص از بهر توانگران کرده بود اجابت واجب نباشد
شرط دوم آنست که آن شخص را مخصوص گرداند بخواندن که ویرا بنفس
خویش بخواند و یا کسی را از بهر خواندن وی بفرستند تا اگر در خانه را
بگشاید و گوید هر که می خواهد حاضر شود یا شخصی را بفرستند که برو و هر که را
که خواهی حاضر کن یا پیش کسی فرستند که تو حاضر شو و هر کرا که خواهی با خویشتن
حاضر کن و وی بدیگری گوید که با من آنجا حاضر شو اجابت واجب نباشد
شرط سیم آنست که حاضر کردن وی از ترس وی نبوده باشد یا بسبب
جاه و منصب وی یا بسبب یاری کردن وی در باطلی یا بسبب
تقرب و دوستی باشد تا اگر ظالمی را از ترس و بسبب یا بزرگی را چون
شیخی یا دانشمندی بسبب آنکه تا ویرا منصبی زیاده شود یا شخصی را بطمع
آن خواند تا ویرا در باطلی معاونت کند اجابت واجب نباشد شرط چهارم
آنست که ویرا مسلمانی بدعوت خواند تا اگر ذمیی ویرا بدعوت خواند
اجابت واجب نباشد شرط پنجم آنست که در روز اول خواند
تا اگر شخصی سه روز طعام عروسی خواهد دادن در روز سیم اجابت کراهت بود
کردن و در روز مستحب بود و اجابت واجب نه و اگر آن کس که ویرا
بدعوت خوانند عذری پیش آرد و صاحب دعوت بنا آمدن وی راضی
گردد وجوب بیفتد و کراهت مرتفع گردد و اگر جماعتی ویرا دعوت کرده
باشند هر کدام که بیشتر خوانده باشد اجابت کند اگر بهم آمده باشند هر کدام
که بخویشاوندی نزدیکتر بود آنرا اجابت کند و اگر نه هر کدام که سرای وی
نزدیکتر بود شرط ششم آنست که دران دعوت کسی نباشد که بحضور وی

آزرده شود تا اگر انجا مردم اراذل و سفله باشند نشستن وی با ایشان
لایق بمنصب وی نباشد اجابت واجب نباشد شرط هفتم
آنست که دران دعوت منکری نباشد همچو خمر و آلات ملاهی چون
طنبور و امثال آن تا اگر آن شخص از ان کسی باشد که اگر آنجا حاضر شود
و آن منکر بحضور وی مرتفع نشود اجابت واجب نباشد
و اگر از ان کسی باشد که مرتفع شود باید که حاضر گردد اجابت دعوت
را و هم دفع مناهی را و چون اجابت واجب نبود و اگر نداند که
دران موضع نوعی ازین منکرات هست و حاضر شد باید که نهی کند
و چون از ان باز نایستند بیرون آید و نشستن در انجا حرام بود و اگر
بیرون آمدن نتواند بسبب آنکه شب باشد و از عسس یا از چیزی
دیگر ترسد بنشیند چنانکه کاره آن باشد و استماع نکند و اگر شرب
نبیذی که در حرامی وی خلاف کرده اند چون بازه و امثال آن
مشغول باشند منع نکند مگر که آن شخص غیر آشامنده از ان کسی باشد
که معتقد حرامی آن چیز باشد همچو شافعی مذهب که منع واجب بود
است
و از جملهٔ منکرات یکی دیگر جامهٔ ابریشم و یکی دیگر صورت حیوانات که
بر سقفها و دیوارها و جامها پوشیده و پردهای آویخته و بالشهای بزرگ
نصب کرده نگاشته باشند و اگر بر زمین یا بر بساط یا بر بالشهای
که بروی تکیه کنند نگاشته باشند و یا بر خوان و کاسها و طبقها نگاشته باشند
باکی نباشد و اگر آن صورت صورت درخت و یا صورت آفتاب و ماهتاب
بود حرام نباشد و اگر صورت حیوانات بود ولیکن سر آنها بریده باشند
هم حرام نباشد و اگر صورت حیوانی بود که مثل آن نکرده باشند همچو آدمی

ذو بال حرام نباشد ذکره الحاجوری فی الکفایة و در رفتن در خانه که در وی صورت
حرام نگاشته باشند حرام نیست کراهت است ولیکن در مشاهدهٔ منکر
نشستن و یا ایستادن حرام بود و اگر صورت در جای گذر باشد چون بر در خانه
و یا حمام نه در موضع نشستن در آمدن در چنان خانه حرام نباشد و بدان سبب
اجابت دعوت ترک نکند و بر مصوّر صورت نگاشتن بر زمین و غیر زمین
و بر دیوار و سقف و جامها و بساطها حرام است و طمس آن واجب
و روزه و ترک اجابت دعوت عذر نیست و چون روزه دار حاضر شود
اگر روزهٔ فرض باشد افطار حرام بود و اگر نفل بود و بر صاحب دعوت سخت
نشیند بگشاید و اگر کسی وی را بدعوت خواند که بیشتر مال وی حرام بود اجابت
کردن کراهت بود همچو معاملت کردن با وی و اگر داند که عین آن طعام
حرام است اجابت حرام بود **فصل** و چون مهمان دار طعام در پیش
مهمان نهاده مهمان را روا باشد که آن طعام را تناول کند اگرچه مهمان دار
بزبان نگفته باشد که بخورید با صلاحست مگر وقتی که منتظر آمدن کسی باشد که روا نباشد
خوردن تا وقتی که آن شخص بیاید یا مهمان دار دستوری دهد بخوردن و همچنین
روا باشد که از خمها آب که بر سر راهها نهاده باشند آب بیاشامد و سلف
رحمة الله علیهم از خانهای دوستان و برادران در وقت غیبت ایشان چیزی
خوردندی و قرینهٔ رضا را درین باب اثر ظاهرست و مهمان را روا نباشد
در آن طعام بغیر از خوردن تصرّفی دیگر کردن که با خود چیزی از آن بردارد مگر
وقتی که داند که مالک بدان راضی است و این بقدر طعام و جنس وی و بحال
مهمان و مهمان دار و دعوت مختلف باشد اگر شک در آید که آن مقدار
که وی بر می گیرد در محل مسامحه است یا نه برگرفتن حرام بود و مهمان را روا نباشد

که

که چیزی از آن طعام بسایل یا گربه دهد و اگر مهمانان را روا باشد مگر وقتی که
مهمان دار در طعام تفاوتی کرده باشد و بعضی را بنوعی دیگر از طعام
مخصوص کرداند روا نباشد و مهمان دار را این چنین کردن کراهت است
و کودکان خود را با خویشتن بدعوت بردن حرام بود مگر وقتی که میان وی
و صاحب دعوت گستاخی باشد که وی را روا بود و بغیبت وی از خانهٔ وی
چیزی خوردن روا دانند که بروی سخت نیاید که روا بود کودک را با خود بردن
و مهمان را روا نبود که از آن طعام بکسانی دهند که سفره می نهند و یا آب می دهند
مگر که ایشان نیز از جملهٔ مهمانان باشند که روا باشد **فصل** ادب طعام
خوردن آنست که اول بگوید بسم الله و اگر در اول فراموش کند چون یاد
آید بگوید بسم الله اوّله و آخره و پیش از خوردن هر دو دست بشوید و بعد از خوردن
نیز بشوید و طعام بسه انگشت خورد و اگر مهمان بود از برای صاحب طعام
دعا بکند و بعد از خوردن بگوید اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلّت
علیکم الملائکة و کراهت است که تکیه کرده طعام خورد و یا بغیر از کنار خورد
و یا از میانهٔ کاسه خورد و اگر میوه باشد باکی نباشد که از میان یا از کنار
کسی دیگر برگیرد و کراهت است که طعام را عیب کند و گوید که این نیک
نیست و یا دو خرما و یا دو انگور بیکبار با دهان نهد و یا بدست چپ
طعام خورد و یا در کوزه نفس بزند و یا باد زند و آب بر پای ایستاده آشامیدن
کراهت نیست خلافاً للروضة و از جملهٔ آداب طعام خوردن یکی دیگر آنست
که در آخر طعام بگوید الحمد لله حمداً کثیراً طیّباً مبارکاً فیه غیر
مکفیّ و لا مکفور و لا مودّع و لا مستغنی عنه ربّنا
و همچنین در آخر آشامیدن نیز بگوید و چون جماعتی طعام خورند ادب آنست که

حدیث مباح کویند وحدیث چیزها مستقذر چون بول وغایط نکویند
ذکره فی الاحیاء وکراهت است که آب بینی یا آب دهان اندازد
درحال طعام خوردن مگر که ضرورتی باشد وکراهت است که دهان
بکاسه نزدیک برد چنانک از دهان وی چیزی بکاسه رود ومستحب
است که کاسه رابلیسد انکشتها نیز بلیسد وآن لقمه که افتاده باشد
بخورد ما دام که پلید نکشته باشد واولیتر آنست که طعام تنها نخورد
ونیک ندارد ازخوردن با بندکان وکودکان وزنان خویش وخوردن
دیر بکشد با رفیقان چون داند که ایشانرا حاجت است وطعام فاخر چون
کوشت وامثال آن بر ایشان ایثار کند بسم الله بجهر بکوید تا رفیقان بشنوند
واکرچه درحیض یا نفاس باشند واز برای همه بسم الله مستحب است ولیکن
اکر بعضی از ایشان بکویند از همه مجزی باشد واکر کوید که اشتها این طعام
ندارم یا عادت خوردن این طعام ندارم باکی نباشد ومستحب است
که بمهمان بکوید مرحبا وشکر خدای تعالی بکند وشاد شود بآمدن وی

كِتَابُ القَسْمِ

اکر مردی را دوزن باشد ویا بیشتر وشبی پیش یکی ببرد واجب باشد
که پیش آن دیکران نیز ببرد واکر از همه اعراض کرد وپیش هیچ یکی شب
ببرد وتخفیف الزام نشاید کردن ولیکن باید که شوهر ایشانرا حیا نبدارد
که ایشان عفیفه بمانند وایشانرا معطل نکذارد تا سر بفضول وفواحش بدر
نکنند واکر زنی از زنان وی بیمار یا حایض ویا در نفاس باشد ویرا نیز حق
قسم باشد واکر بی فرمان باشد حق قسم وی بیفتد وچون شوهر را مسکن جدا
کانه نباشد بر زنان می کردد وهر شب پیش زنی می باشد واکر ویرا مسکن

جداکانه باشد اولیتر آن باشد که هرشب پیش زنی رود وایشانرا پیش خود نخواند واکر هرشب
خود خواند روا باشد وروا نباشد که دو زنرا دریک خانه بهم بنشاند
مکر که ایشان هر دو راضی باشند که روا باشد وروا باشد که آن روز که
تابع است از آن شب پیش از آن شب بود وروا باشد که پس
از آن شب بود همچنانک روز دوشنبه پیش زنی باشد مثلا وشب
سه شنبه یا شب سه شنبه وروز سه شنبه واصل در قسم شب است
وروز تابع وی مکر که در حق پاسبانان وتونی که روز در حق وی اصل است
وشب تابع وچون نوبت شب از آن زنی باشد روا نبود که در
نوبت وی پیش زنی دیکر در آید مکر ضرورتی باشد همچنانک نزدیک بود که
یا در مرض مخوف افتاده بود که روا باشد وچون که در آید درنک بسیار نکند
اکر بکند از نوبت آن زن از بهر خداوند نوبت قضا باید کرد اما بروز
روا باشد که پیش زنی دیکر اکر ضرورتی باشد همچنانک از بهر حاجتی چون نهادن
متاع یا دانستن خبری یا دادن نفقه وامثال آن وبزیارت چنان است
که درنک بسیار نکند واکر بکرد واکر بی سببی در آمده باشد قضا بباید کرد واکر
بحاجتی در آمده باشد قضا نباید کرد وچون بحاجتی در آمده باشد مجموع استمتاع جماع
نیز روا باشد که زیاده کند تا سه شب چنانک دو شب یا سه شب
پیاپی پیش زنی باشد بعد از آن دو شب یا سه شب دیکر پیش زنی
دیکر باشد وزیاده از سه شب روا نبود مکر برضاء زنان واکر زنی را نو در
نکاح آرد واکر بکر بود هفت شب حق وی باشد وبعد از آن قسم نکه دارد
واکر ثیبه بود سه شب وبعد از آن حق قسم بجای آرد واکر زنی بسفر برود
حق قسم آن مدت که در سفر باشد بیفتد وچون باز آید آن مدت را

زبر ایشین مه

جماع که روا نباشد واولیتر آنست [illegible] نوبت [illegible]

قضا باید کرد و اگر مردی بسفر رود و بعضی را از زنان خویش با خود بسفر
برد چون باز آید آن مدت از بهر زنانی دیگر که در حضر بوده‌اند قضا باید
کرد ولیکن بچهار شرط **اول** آنکه در اول که می‌رود قرعه زند تا هر
کدام که بنام وی بدر آید با خود ببرد **شرط دوم** آنکه عزمش بر مقیم شدن
نبوده باشد و در ان مقصد **شرط سیم** آنکه سفرش سفر مباح بوده باشد
نه سفر معصیت **شرط چهارم** آنکه سفرش سفر نقله نبوده باشد تا اگر عزمش
بر مقیم شدن بوده باشد در مقصد آن روزها را اقامت را قضا باید کرد
و اگر بسفر نقله بدر رفته باشد تا در ان مقام متوطن گردد و یا از بهر تفرج
یا در سفر معصیت بدر رفته باشد از بهر آن زنان دیگرش قضا باید کرد
و اگر زنی از زنان وی نوبت خود را بزنی دیگر بخشد از زنان وی روا باشد
و شوهر دو شب پیاپی پیش آن زن بسر برد و اگر نوبت وی پیوسته
بوده باشد بنوبت بخشنده و اگر نه دو شب پراکنده پیش وی بسر برد
و اگر نوبت خود را بشوهر خود ببخشد روا باشد که شوهر نوبت آن زن را
خاص گرداند بزنی از زنان وی و آن شب پیش آن زن بسر برد **فرع** و هر
گاه از زن علامت تعدی و ناسازکاری بقول یا بفعل ظاهر شود شوهرش
بزبان پند بدهد و از جامه خواب وی دوری نکند و ویرا نزند و چون ناسازکاری
محقق شود و مکرر نشده باشد روا باشد که با پند دادن از جامه خواب وی
دوری کند اما ویرا نزند و چون ناسازکاری مکرر گردد زدنش نیز روا بود
اما زدن مهلک و مبرح نه و اگر آن زدن مؤدی گردد بهلاکت غرامت
لازم گردد و اگر شوهر بر زن تعدی کند که نفقه ویرا ندهد و یا حق قسم وی حاکم
اجبارش کند بر وفا کردن بحقهای حق زن و اگر بدخلق باشد و زن را بی

سببی

بی سببی آزار دهد حاکم ویرا منع کند و اگر از ان باز نیستد تعزیرش کند و اگر شوهر
گوید که تعدی از زن است و زن گوید که از شوهر است حاکم وقت حال
را از امینی که عالم بود بکار ایشان باز داند و هر کدام که متعدی بود آن را منع
کند و اگر خلاف میان ایشان سخت شود حاکم وقت حکمی را از اهل
آن مرد و حکمی را از اهل آن زن بفرستد باید که عاقل و بالغ و عدل و آزاد و مسلمان
باشند تا بروند و بنشینند و شوهر حکم خود را وکیل گرداند بطلاق و بقبول
عوض خلع و قبول طلاق تا اگر ایشان بهم نسازند وکیل شوهر ویرا طلاق
دهد بعوض و وکیل زن قبول کند بعوض

و زن حکم خود را بدادن عوض خلع صح

کتاب الخلع

جدایی میان زن و شوهر بعوض که شوهر فرا گیرد گاه باشد که بلفظ خلع بود
و گاه باشد که بلفظ طلاق بود همچنانکه گوید ترا طلاق دادم بچندین و زن
قبول کند طلاق واقع شود و آن مال بر آن زن لازم گردد و اگر گوید که خلع
کردم با تو بچندین طلاق واقع شود و مهر المثل لازم آید اگر زن قبول
نکند و اگر قبول کند مسمی لازم آید و لفظ مفادات نیز همچو لفظ خلع است
و این هر دو در باب طلاق صریح اند و حکم ایشان حکم طلاق است تا
اگر مردی سه طلاق با زن خود خلع کند اگر چه متفرق بوده باشد محتاج بود
بتحلیل ارکان خلع پنج است **رکن اول** شوهر است و شرط وی آنست
که بالغ و عاقل باشد تا اگر کودک یا دیوانه زن خود را طلاق دهد بعوضی طلاق
واقع نشود و اگر محجور علیه بسفه خلع کند درست آید ولیکن خلع پذیرنده
مال را بوی تسلیم نکند بلکه بولی وی تسلیم کند **رکن دوم** قبول کننده
خلع است و آن گاه بود که مختلع بود و گاه بود که بیگانه و هر دو تعذر

صح

شرط وی آنست که اهل التزام مال بود تا اگر قبول کند سفیهه بود و یا
شوهر بزن خود که سفیهه بود گفت با تو خلع کردم باین مقدار و آن زن قبول
کرد طلاق رجعی واقع شود و اگر کمتر از سه طلاق داده بود عوض بر سفیهه لازم
نیاید **رکن سیم** طلاق است و شرط وی آنست که شوهر مالک وی باشد
تا اگر با زنِ بائنه و یا مُختلِعه پیش از تجدید نکاح خلع کند خلع درست نیاید
و اگر با زن رجعیّه پیش از رجعه خلع کند درست آید **رکن چهارم** عوض است
و شرط عوض آنست که معلوم و متموّل بود تا اگر مجهول و یا خمر و مغصوب
بود طلاق واقع شود و مهر المثل لازم گردد **رکن پنجم** لفظ است تا اگر گوید
من ترا طلاق دادم بدینار برآنک مرا باشد که رجعه کنم خلع درست نیاید
و طلاق رجعی واقع شود و توکیل در خلع از طرف شوهر و زن روا باشد
اگر چه وکیل زنی را ساخته باشد و متولّی هر دو طرف نشود چون ویرا هر دو
طرف وکیل ساخته باشند و چون وکیل زن اضافه خلع بانفس خود کند و گوید
که با من خلع کن و نگوید که بوکالت فلانه و یا بیگانه گوید که با من خلع کن بچندینی
خلع درست آید و عوض خلع بر وکیل و بر آن اجنبی لازم گردد و خلع بجمیع کنایات
طلاق بی نیت درست آید بلفظ فسخ در خلع کنایه است و همچنین لفظ بیع
و شری همچنانک گوید نفس ترا با تو بفروختم بچندینی و زن گوید که قبول کردم یا طلاق
ترا بتو بفروختم و وی قبول کند و شرط است که نیت وی ابتاع طلاق بود
در بدل بعوضی نه حقیقت بیع اگر چنان نبود و مرادش حقیقت بیع بود
خلع درست نباشد و طلاق واقع نشود **فصل** چون شوهر ابتدا کند
بطلاق بلفظ مُعاوَضه گوید که ترا طلاق دادم بچندینی یا با تو خلع کردم بچندینی
قبول زن بزبان بی فاصله میان ایجاب و قبول شرط باشد و شوهر را پیش

از

از قبول زن رجوع روا باشد و اگر ایجاب و قبول مختلف باشد همچنانک
شوهر گوید که ترا طلاق دادم بهزار و زن گوید که قبول کردم بدو هزار یا بعکس یا
شوهر گوید ترا سه طلاق دادم بهزار زن گوید که یک طلاق قبول کردم بدو دانگ
هزار خلع درست نباشد و اگر بلفظ تعلیق گفته باشد همچنانک گوید هر گاه که
تو عطا کنی یا بدهی بمن هزار تو بسه طلاق باشی همچنان باشد که دیگر تعلیقها محتاج
بقبول زن نبود بلفظ و پیش از دادن شوهر رجوع نتواند کردن و دادن دران
مجلس شرط نباشد و اگر گفته باشد که اگر عطا کنی بمن هزار یا چون عطا کنی بمن هزار
را تو بطلاق باشی محتاج بقبول زن نبود بلفظ و پیش از دادن شوهر رجوع
نتواند کردن ولیکن دادن در مجلس تواجب واجب بود وقوع طلاق را
و اگر زن ابتدا کرد بالتماس طلاق و گفت که مرا طلاق ده بهزار یا هر که
که مرا طلاق دهی ترا باشد چندینی طلاق دادن در مجلس تواجب شرط
بود وقوع طلاق را و پیش از طلاق دادن زن رجوع تواند کردن و هم
که که تعلیق طلاق بر اعطاء مالی کرده بود و زن آن مال را در پیش شوهر
بنهد طلاق واقع شود و آن مال در ملک وی در آید و اگر مرد بیگانه زن دیگر را
وکیل کرداند تا بوکالت وی با شوهر خود خلع کند درست آید و مال بران بیگانه
لازم گردد اگر اضافه با وی کرده بود و پدر زن هم بیگانه است تا اگر بمال خود
یا دا دخود خلع کند خلع درست آید و اگر بمال دختر خلع کند باستقلال بی
اذن و اجازه وی همچنان باشد که خلع بمال مغصوب کرده تا بینونت حاصل
نشود و اگر شوهر گوید که ترا طلاق دادم بس برا از مهر بری کردان طلاق واقع
شود و بر زن ابرا لازم نباشد ذکر همام الامام فی النهایة هر گه که زن دعوی خلع
کند و شوهر انکار کند قول قول شوهر بود با سوگند و اگر شوهر گوید که من ترا طلاق

هر دو را هم ... زن ... صداق ... از صداق ... بینونت حاصل ... خلع واقع شود

داده‌ام ولیکن بعوضی و زن گوید که طلاق داده اما بی عوض قول در نفی عوض قول زن باشد و بقول شوهر بینونت حاصل گردد و اگر هر دو متفق باشند در وقوع خلع ولیکن مختلف باشند در جنس عوض و یا قدر وی و بینه نباشد هر دو سوگند بخورند و رجوع با مهر المثل کنند

کتاب الطلاق

بدانکه طلاق بر دو قسم است طلاق سنّی است و طلاق بدعی طلاق سنّی هر طلاقی است که ایقاع آن حرام نیست و بدعی آن که حرام است سبب تحریم سه است **اوّل** حیض است اگر مردی زن خود را در حیض بی عوض طلاق دهد عاصی گردد ولیکن طلاق واقع شود و اگر باذن در حیض خلع کند حرام نباشد و بیگانه حرام بود و قاضی روا بود که زن مولی را در حیض طلاق دهد چون مولی امتناع نماید از قبّت کردن و اگر زن خود را سه طلاق بیکبار دهد حرام نباشد ولیکن اولیٰ آنست که تفریق کند که پشیمان گردد تا تدارک آن بی تحلیل ممکن بود **سبب دوم** امکان حمل است پس اگر زن خود را با طهری که با وی مجامعت رفته بود طلاق دهد عاصی گردد طلاق واقع شود و اگر ظاهر بود که زن حامله است حرام نباشد و اگر در حیض با وی مجامعت کرد و در طهر وی را طلاق داد حرام باشد **سبب سیم** ظلم است پس اگر مردی یک شب پیش زنی از زنان وی ببرد و پیش از آن که شبی دیگر پیش آن زنی دیگر ببرد وی را طلاق داد عاصی گردد و طلاق واقع شود و طلاق بر چهار وجه است واجب و مستحب و مکروه و حرام اما حرام در آن سه حالت است که ذکر رفت و واجب در دو حالت است در حال شقاق و در حال ایلا چون فیئت نکند و مستحب نیز در دو حالت است یکی آنکه ترسد

که حق

که حق زن را در معاشرت نتواند بجای آوردن و دوم آنکه زن عفیفه نباشد و مکروه است که بی سببی زن را طلاق دهد ذکره فی المهذب وغیره

فصل بدانکه ارکان طلاق پنج است **اوّل** طلاق دهنده و شرط وی آنست که بالغ و عاقل باشد پس طلاق کودک و دیوانه واقع نشود نه معلّق و نه منجّز و اگر مراهق گوید که چون من بالغ شوم تو بطلاق باشی چون بالغ شود طلاق واقع نشود **رکن دوم** لفظ است یا آنچ بجای لفظ بود چون اشاره لال و کتابت گویا و نظر در دو طرف است طرف اوّل لفظ است و الفاظ طلاق بر دو قسم است صریح است و کنایه و صریح هر لفظی است که محتاج بنیت نبود در وقوع طلاق و کنایه هر لفظی است که محتاج بود اما صریح لفظ طلاق و سراح است و آنچ از ایشان مشتق است چون مُطلّقه و مُسرّحه و مُفارقه پس اگر زن خود را گوید که طلّقتُکِ یا فارقتُکِ یا سرّحتُکِ یا گوید که ای مُطلّقه یا ای مُفارقه یا ای مُسرّحه یا بگوید که اَنتِ طالقٌ و معنی ایشان داند و یا معنی ایشان نگوید طلاق واقع شود و معنی طلّقتُکِ آنست که بهشتم ترا و معنی سرّحتُکِ یعنی گسیل کردم ترا و معنی فارقتُکِ یعنی از تو جدا گشتم و معنی مُطلّقه یعنی هشته و معنی مُفارقه یعنی جدا کرده و معنی مُسرّحه یعنی گسیل کرده و معنی اَنتِ طالقٌ یعنی تو هشته پس اگر زن خود را گوید بهشتم ترا یا گسیل کردم ترا یا از تو جدا گشتم یا ای هشته یا ای جدا کرده یا ای گسیل کرده یا تو هشته بی نیّت طلاق واقع شود و همچنین اگر گوید تو بطلاقی صریح بود و شرط نیست که بگوید که تو از من بطلاقی و یا از زنی من بطلاق و اگر گوید که مرادم باین لفظ که بهشتم ترا یا تو هشته که مشتت بود در خانه یا در شهر تدیّن کنند در ظاهر حکم قبول نکنند

مگر وقتی که قرینه باشد و معنی تدین درین موضع و در هر موضعی که بعد ازین بیاید
آنست که با زن گوید که تو در ظاهر حکم بایی و ترا نیست که در فرمان وی
باشی مگر وقتی که تو دانی وی راست می گوید و یا بر ظن تو غالب بود
بقرینه و علامتی و تا آن مرد گوید که ترا نیست که در پی آن زن کنی و روی
ظاهر او میان تو و او جدایی رواست و اگر گوید که ترا هشتم یا بهشتم ترا
از بند یا گسیل کردم یا رها کردم در فلان موضع یا جدا کردم در فلان مقام این
صریح نباشد و اگر گوید که طلاق بر تو بر افکندم صریح بود و اگر لفظ در طلاق در
بقعه مشهور شود همچنانکه گوید حلال خدا بر من حرام یا تو بر من حرام یا حلال
بر من حرام یا حل بر من حرام یا آنچ یا هرچه بر مسلمانان حلالست بر من حرام
آن لفظ حرام بود در حق اهل آن بقعه خلافا للروضة و اگر گوید که تو بسه طلاق زن
من نیستی طلاق بر افتد و محتاج بنیت نباشد و اگر گوید که یک طلاق
ترا یا سه طلاق ترا صریح بود و اگر زن گوید که دست از من بدار و شوهر گوید
دست از تو بداشتم پس زن گوید که بسه طلاق و شوهر گوید بسه طلاق سه طلاق
واقع شود و اگر گوید که یک طلاق و دو طلاق و سه طلاق دادمت هر سه
طلاق واقع شود **فصل** کنایه هر لفظی است که احتمال طلاق
و غیر طلاق باشد همچنانکه گوید که تو از من بریی یا من از تو بری ام یا بیزارم
یا از من بریده یا عده بدار یا از خانه من بیرون رو و یا با خانه پدر خود رو
و یا ریسمان تو بر دوش تو انداختم یا اختیار تو یا دست تو دادم یا دا ه
ترا بدست نمی گیرم یا ترا بدست نمی گیرم یا هر کجا که خواهی رو یا اندوه کار
تو ندارم یا دور شو یا غریب شو یا برو بسفر و یا مجرد شو یا از من وداع کن یا دست
از من باز دار یا مرا بتو حاجت نیست یا بجنب یا توشه بردار یا بجو یا بیاشام

یا حره

یا حره و اگر گوید که ترا آزاد کردم یا تو آزادی و اگر زن خود را گوید که تو بر من حرامی یا ترا
بر خود حرام کردم و در آن بقعه این لفظ مشهور نباشد در طلاق اگر نیت
طلاق یا نیت ظهار کرده بود طلاق یا ظهار حاصل گردد و اگر نیت
هر دو کرده بود مخیرش گردانند و هر کدام که وی اختیار کند ثابت
گردد و اگر نیت حرامی عین وی کرده باشد و یا هیچ نکرده بود حرام نشود
و کفارت سوگند لازم شود و اگر گوید این جامه یا این طعام بر من حرام یا بر خود
حرام کردم این لفظ لغو بود و آن چیز حرام نشود و کفارت لازم نیاید و هر
لفظی که کنایه بود در طلاق باید که نیت مقارن وی باشد تا طلاق واقع شود
پس اگر متقدم بوده باشد بر لفظ و بعد از آن تلفظ کرده بی نیت طلاق یا از
لفظ فارغ شده باشد و بعد از آن نیت کرد طلاق واقع نشود و اگر نیت
مقارن اول لفظ بوده باشد و آخر نه یا آخر لفظ بوده باشد اول نه طلاق واقع شود
و هر که تلفظ کرد بلفظ کنایه می گوید که نیت طلاق نداشتم قول قول وی
بود با سوگند پس اگر نکول کرد و زن سوگند یاد کرد حکم کنند بوقوع طلاق
و اگر گوید که میان من و تو چیزی نمانده است و بنیت طلاق واقع
شود و اگر گوید که ترا بری کردم یا عفو کردم کنایه بود و اگر گوید که تو زن من نیستی
کنایه بود و اگر زن خود را گوید که ای دختر من اگر نیت طلاق دارد طلاق واقع
شود و اگر گوید که تو مرا چیزی نباشی یا نیستی کنایه بود و همچنین اگر گوید از من
هیچ نیستی و اگر گوید که تو بیک طلاق و دو طلاق و سه طلاق زن من
نیستی سه طلاق واقع شود و اگر گوید که بیک و دو و سه زن من نیستی و ذکر طلاق
نکند کنایه بود و اگر گوید که زن مسلمانان بطلاق بهشته طلاق وی بر نیفتد اگر چه
وی نیز یکی است از مسلمانان و اگر گوید که بخدای آسمان و زمین و سه طلاق

تو زن در خانه نشوم اگر در خانه شود طلاق واقع نشود و اگر بزن خود گوید که بطلاق سوگند خوردم یا بطلاق تو که با فلانی سخن نگویم این سوگند نباشد و اگر با آن فلانی سخن بگوید طلاق واقع نشود زیرا که طلاق از آن چیزی نیست که بوی سوگند خورند بلکه سوگند بخدای تعالی یا بصفات وی خورند و این صورت مسئله حجت بانوت اند ایمه این وقت را در این لفظ که بحلال و حرام بمعنی سه طلاق از صریح و کنایات نمی شمرند اگر چه مشهور و مستفیض است زیرا که یمین است و میان حلال و حرام مناقضه پس اینجا اولیتر که بطلاق واقع نشود و بدانکه نقل می کنند که این مسئله که بحلال حرام بدین لفظ که لو قال بحلال و حرام بمعنی سه طلاق قبل انه کنایة وقال اکثرهم انه لغو در بعضی از کتب فقهی موثوق زیاده نیست و بنظر ما و ایمه که صحبت ایشان دریافته ام در نیامده است ولیکن بدین لفظ که بحلال و حرام بمعنی طلاق که فلان کار نکنم لغو لا یقع به الطلاق و ان نواه در شرح کنایه جاجرمی مسطور است ولو لم یکن هذا لکفی صدر المسئلة ما یرکن ویطمئن قلوب المصنفین و اگر گوید که طلاق دادم و زیاده برین هیچ نگوید طلاق واقع نشود اگرچه نیت زن خود کرده بود و اگر بولی زن خود گوید که ویرا بشوهر بده این لفظ اقرار بود بفراق و اگر بزن خود گوید که شوی بکن این کنایه بود و اگر لفظی را که کنایه بود مکرر بود همچنانکه گفت عده بدار عده بدار یا مرا بگذار مرا بگذار مرا بگذار و نیت طلاق کرد اگر قصد وی تاکید بود یک طلاق واقع شود و اگر استیناف بود سه طلاق واقع گردد و اگر الفاظ کنایه مختلف باشد همچنانکه گوید از خانهٔ من بدر رو و عده بدار بهر لفظی یک طلاق واقع شود و اگر بزن خود گوید که ترا طلاق دادم یا گوید که زن خویشتن را طلاق دادم صریح بود و اگر مردی گوید که از زن خود ملول شدم و دیگری گوید که طلاق دهش شوهر گوید که دادم طلاق واقع نشود بخلاف آنکه دادش که واقع

شود

شود همچنین اگر گوید رها کنش گوید رها کردم واقع نشود و اگر گوید رها کردمش واقع شود و اگر گوید تو از زنی من بیک طلاق و زیاده نکند برین طلاق واقع نشود و اگرچه نیت طلاق کرده بود و این اختیار قفال است و اختیار قاضی حسین آنست که این لفظ صریح است و اختیار محی السنة آنست که این لفظ کنایه است و صحیح اینست و اگر زیاده کند بیک طلاق صریح بود و طلاق واقع شود چنانکه در تفصیل ارکان طلاق ذکر رفت و اگر گوید که زن را طلاق دادم این کنایه بود اگر مرادش زن خویش بود طلاق واقع شود و اگر بزنی و اگر گوید زن وی هشته که فلان کار بکند و مرادش نفس خود بود و انکار کرد طلاق واقع شود و نزدیک است بدین لفظ آنچ درین وقت استعمال می کنند که زنش بطلاق باشد که فلان کار بکند یا عین آن صورت است و اگر مردی گفت که تو فلان کار کرده و وی انکار کرد پس گفت اگر کرده باشی زن تو به طلاق هشته باشد یا زن تو از تو هشته باشد و وی گفت بلی یا آری یا هشته باشد طلاق واقع نشود و اگرچه آن کار کرده بود

فصل طرف دوم در اشارت است و کتابت اما اشارت از کسی که لال بود در طلاق و جمیع عقدها و فسخها چون بیع و سلم و اجاره و نکاح معتبر است و اشارت وی در طلاق بر دو قسم است صریح است و کنایه صریح وی آنست که هر یکی از مردمان از آن اشارت طلاق فهم کنند و کنایه وی آنست که آنها که زیرک باشند از آن اشارت طلاق فهم کنند و دیگران نکنند و اشارت گویا نه صریح است نه کنایه اما کتابت از کسی که لال بود کنایه بود و از کسی که گویا بود و با کتابت تلفظ نیز کرده بود در وقت کتابت یا بعضی از کتابت صریح بود و طلاق واقع شود و اگر تلفظ نکرد کنایه بود و اگر زن گوید که نامهٔ طلاق پیش من فرستاده

در بعضی نسخ اگر گوید که زن من بطلاق بود ... زن من هشته باد طلاق واقع شود ... و عامه

وشوهر انکار کند ویا انکار فرستادن نکند ولیکن انکار نیت طلاق کند
قول قول وی باشد با سوکند واکر بدیکری فرماید تا کاغذی بطلاق نامه بنویسد
وشوهر نیت طلاق نکند طلاق واقع نشود واکر کواهان کواهی دهند که آن
کاغذ خط وی است بمجرد آن طلاق واقع نشود بلک محتاج بود بدان که
وی خواند ونیت وی نیز ثابت شود تا طلاق واقع شود واکر مرد بزن
بالغه خود کوید که نفس خود را طلاق دهد طلاق برافتد واکر آن مقدار تاخیر
کند که ایجاب از قبول منقطع کردد طلاق بر نیفتد چون بعد از آن طلاق دهد
رکن سیم قصد است وشرط است که قاصد حروف طلاق بود بمعنی
طلاق وکنایت نباشد که قاصد حروف طلاق بود بی قصد معنی وی واختلال
قصد را سه سبب است اول که قاصد لفظ نباشد همچنانک خفته که کلمهٔ
طلاق بر زبان وی روان کردد طلاق واقع نشود وهرکه زبان وی سبق
کرد والفظ طلاق ووی خواسته باشد که سخن دیکر کوید طلاقش واقع نشود
ولیکن دعوی سبق زبان از وی نشنوند مکر وقتی که قرینه باشد که دلالت کند
بران همچنانک نام زنش طالع ویا طارق بود وندا کند که یا طالق وبعد
از ان کوید که خواستم که بکویم یا طارق زبان من سبق کرفت در ظاهر حکم
بشنوند از وی وحکم بیماری که عقل وی رفته باشد وحکم مغمی علیه حکم نایم است
واکر طلاق را بر سبیل حکایت کوید یا بر سبیل تکرار همچنانک کوید که فلانی کفت
که زن من هشته یا فقیه که تکرار لفظ طلاق کند در تصویر یعنی صورت
بستن طلاق واقع نشود واکر کسی بهزل یعنی ببازی زن خود را طلاق دهد ویا
بندهٔ خود را آزاد کرداند طلاق واقع شود وبنده آزاد کردد واکر با زن خود در تار یکی
از پس پرده خطاب کند وکوید که ترا طلاق دادم وظن وی چنان باشد که

آن

۲۱۰

c.9

آن زن بیکانه است طلاق واقع نشود واکر مرد بی را لفظ طلاق بزبانی
که وی نمی داند تلقین کردند ووی آن لفظ را تلفظ کرد ومعنی آن نمی داند طلاق
واقع نشود سبب دوم اکراه است وجمیع تصرفات وی در نسبت نباید
ولیکن بشرطی چند شرط اول انک اکراه کنند ووی را تهدید کنند وترسانند
بچیزی که اعقل اقتضا کند وی اجابت مکره کند چون کشتن وزدن سخت
ومحبوس کردن بسیار وتلف اوردن مال وترسانیدن کسی که خداوند حرمت
ومنصب باشد بزدن طپانچه یا کردن یا بروی در میان کروه بزرک وترسانیدن
وسیاه کردن روی وکردانیدن در بازار وبکشتن ولد وبدر ویا مادر واکر کوید
اکر طلاق ندهی ترا فردا بکشم یا بزنم این اکراه نباشد واکر ظالمی وی را کرفت ومال
دیکری را از وی طلب کرد ووی کفت که وی را پیش من چیزی نیست
ووی را رها نکرد تا وقتی که طلاق نخورد ووی طلاق خورد ومال پیش وی بود
طلاق واقع شود بخلاف انک اکر کروهی از راه زنان وی را کرفتند ورها نمی
کنند تا وقتی که وی سوکند بخورد که آنچ از وی برده اند از برای مردم نکوید یا نشان
ایشان وجای ایشان بکسی ننماید ووی سوکند خورد وبعد از ان از برای مردم
بکفت طلاق واقع نشود شرط دوم آنست که اکراه کننده قادر بود
بر تحقیق کردن ورسانیدن آنچ وی را بدان تهدید می کند ومی ترساند
شرط سیم آنست که مکره عاجز بود از دفع کردن وی به برابری کردن با وی
یا بیاری خواستن از دیکری یا بکریختن شرط چهارم آنست که بر ظن وی
غالب شود که اکر امتناع نماید از طلاق دادن آنچ وی را بدان تهدید
می کند بوی برساند شرط پنجم آنست که از وی چیزی ظاهر نشود که آن
دلالت کند بر انک وی باختیار طلاق داده است نه باکراه

تا اکر وی را اکراه کنند بر یک طلاق و وی دو طلاق یا بیشتر بدهد یا بر سه
طلاق و وی دو طلاق یا یک طلاق بدهد یا بر صریح و وی بکنایه دهد
یا بر تعلیق و وی بتنجیز بدهد طلاق واقع شود همچنانک اکراه مانع تنجیز
است مانع تعلیق است اکر مکره سوکند خورد اما بپوشاند و آنرا توریه
کویند همچنانک مراد وی بدیکر ان زنی دیکر بود نام وی موافق نام زن
وی باشد یا نیت اطلاق کند از بند یا بنفس خود کوید ان شاء الله
طلاق واقع نشود و چون توریه دعوی کند در ظاهر وی را مصدق دارند در هر چیزی
که غیر اکراه وی را مدین می دارند و اکر شخصی بلفظ بطلاق کرد و بعد از ان
می کوید که مکره بودم قول وی مقبول نباشد مکر وقتی که محبوس بوده
باشد یا قرینه دیکر غیر از ان بوده باشد و اکر شخصی زن خود را طلاق داد
و بعد از ان کوسید می کوید که من کودک و یا خفته بودم قول قول وی باشد
با سوکند چون امکان ان بود و اکر در حالت بیماری طلاق داد و بعد از ان
می کوید که من بی هوش بودم قبول نکنند مکر ببینه بر انک وی در ان وقت
زایل العقل بود **سبب سیم اختلال** اختلال عقل است پس هر که زن خود را طلاق
دهد و عقل از وی رفته باشد بدیوانکی یا باغما یا باکراه خمر خورده باشد یا در
حلق وی ریخته باشند یا ندانسته باشد که ان مست کننده است
و مست شده باشد و درین مستی طلاق داده باشد طلاق واقع نشود اکر
بتعدی خورده باشد یا بتنجیع عقل از وی رفته در ان حال طلاق واقع شود
و جمیع تصرفات قولی و فعلی از وی نافذ باشد و در حد مستی رجوع با عادت
بود **رکن چهارم** محل است و آن زن است تا اکر کوید که آب دهان
تو یا عرق تو رشته طلاق واقع نشود **رکن پنجم** ولایت است بر محل تا اکر زن

یکانه

یکانه کوید که تو از من هشته یا چون من ترا در نکاح دارم تو از من هشته باشی
طلاق واقع نشود چون وی را در نکاح دارد و اکر شخصی سه طلاق زن خود را
تعلیق کرد بر صفتی و پیش از یافتن آن صفت زن خود را بیک طلاق
خلع باینه کرد و یا پیش از یافتن آن صفت یا پس از یافتن آن تجدید
نکاح کرد چون آن صفت یافت شود دیکر طلاق واقع نشود و بدین طریق
دفع سه طلاق توان کرد و اکر مردی زن خود را یک طلاق رجعی داد و رجعه
کرد یا یک طلاق باین داد و تجدید کرد چون با نکاح وی آمد بدو طلاق در نکاح
وی باشد و اکر دو طلاق رجعی یا دو طلاق باین داده بود چون با نکاح وی
آید بیک طلاق در نکاح وی باشد تا اکر بعد از ان وی را یک طلاق دیکر
بدهد محتاج شود بتحلیل و مرد آزاد مالک سه طلاق و مرد بنده مالک دو طلاق
هر چند که در نکاح آزاد کنیزکی و در نکاح بنده آزادی بود **فصل** اکر مردی
زن خود را کوید که ترا طلاق دادم یا تو بطلاقی و بدین لفظ نیت دو طلاق
یا سه طلاق کند آنچ نیت کرده بود واقع کردد و اکر نیت عددی نکرده بود
یک طلاق واقع کردد و اکر بلفظ کنایه طلاق دفع داده بود همان حکم بود که
بلفظ صریح و اکر کوید که تو بطلاقی تو بطلاقی اکر میان آن دو لفظ زمانی بر آمده
باشد دو طلاق واقع شود و اکر زمانی نکذشته بود و متصل بوده باشد
و کوید که بقصد تاکید کفتم قبول کنند و یک طلاق واقع شود و اکر ~~زمانی~~
نکذشته بود و متصل بوده باشد و کوید بقصد استیناف یا مطلق کفته
باشد دو طلاق واقع شود اکر سه بار تکرار کرده باشد و فصل بر آمده یا بر
نیامده و قصد تاکید یا استیناف داشته باشد همچنان باشد که ذکر رفت
و اکر بزن خود که با وی دخول نرفته باشد کوید که تو بطلاقی تو بطلاقی

بهمه حال یک طلاق بیشتر واقع نشود و اگر گوید که چون تو درین خانه زوی
تو بید و طلاق باشی چون در رود دو طلاق واقع شود و اگر گوید که تو بطلاقی بنیم طلاق
یا بربع طلاق یک طلاق واقع شود و طلاق متجزی نشود و اگر گوید که تو
بسه طلاق مگر یکی دو طلاق یک طلاق واقع شود یا بسه طلاقی مگر یک طلاق
دو طلاق واقع شود و اگر گوید که تو بسه طلاق مگر سه طلاق سه طلاق واقع
شود و اگر گوید که تو بطلاقی ان شا الله و آن کار کرده بود طلاق واقع
نشود ولیکن شرطی چند **شرط اول** آنکه قصد تبرک نداشته باشد
بلفظ ان شا الله والا طلاق واقع شود **شرط دوم** آنکه قصد تعلیق
داشته باشد چنانکه خود شنوده بود تا اگر بدل گفته باشد طلاق واقع
شود **شرط چهارم** آنکه پیوسته بلفظ طلاق گفته باشد **شرط پنجم** آنکه از
اول لفظ قاصد گفتن ان شا الله بوده باشد تا اگر درمیانه الفاظ قصد
گفتن ان شا الله در دل وی درآمده باشد طلاق واقع گردد **شرط ششم**
آنکه ان شا الله گفتن از بس کلمات عادت وی نبوده باشد
تا اگر بر سبیل عادت نه بر سبیل تعلیق از وی آمده باشد اثرش نبود
و طلاق واقع شده و هرگه که ریا شک درآید که زن خود را طلاق داده است
یا نه چنان گیرد که طلاق نداده است و اگر داند که داده است
و نداند که چند داده است کمتر فرا گیرد و اگر مردی گوید که این مرغ
که در هوا می پرد اگر کلاغ بود زن من بهشته و مردی دیگر گوید که اگر
کلاغ نبود زن من بهشته و ندانستند که کلاغ بود یا نه حکم بطلاق هیچ
یکی ازان دو نکنند تا وقتی که معین شود که کلاغ بود یا نه و اگر مردی
زن خود را گوید که تو بطلاقی و بعد ازان گوید که مراد من آن بود که تو

بطلاق

~~بطلاق و بعد ازان گوید که مراد من آن بود که~~ تو بطلاق باشی چون درفلان
خانه روی یا اگر با فلانی سخن گویی در ظاهر حکم قبول نکنند اما بدین بود و
اگر گوید که زنان من بهشته یا هر زنی یا هر زنی که مرا هست از من
بهشته و بعد ازان گوید که مراد من بعضی بود از زنان من در ظاهر حکم
قبول نکنند مگر که قرینه باشد همچنان که زن وی با وی خصومت کند که تو
زنی دیگر بخواسته و شوهر از روی انکار بوی گوید که هر زنی که مرا هست
از من بهشته و بعد ازان گوید که مراد من غیر از مخاصمه بود قبول کنند **فصل**
اگر مردی زن خود را گوید که تو در اول فلان ماه یا غرهٔ فلان ماه بطلاق
باشی در اول جزو ماه طلاق واقع شود و اگر گوید که در اول فلان روز چون
صبح صادق بدمد طلاق واقع شود و اگر گوید که چون روزی بگذرد تو
بطلاق باشی اگر در شب تعلیق کرده بود چون روز دوم آن وقت
شود که در روز اول تعلیق کرده است طلاق واقع شود و اگر گوید که چون
امروز بگذرد تو بطلاق باشی چون آفتاب غروب کند طلاق واقع شود و اگر چه
درمیانه روز تعلیق کرده بود و اگر در شب گفته بود این لفظ لغو بود و طلاق
واقع نشود و اگر تعلیق برگذشتن ماه یا سال کرده بود همچنان بود در حکم که
برگذشتن روز کرده و کلمهٔ تعلیق من است و ان و اذا و متی و متیما
و کلما و ای همچنان که گوید هر که از زنان که درین سرای درآید بطلاق بود
و یا اگر درآید یا هر گه درآید یا هر باری که درآید یکدام وقت که درآید بطلاق بود
چون معلق علیه موجود شود طلاق واقع شود فرقی نباشد که حرف تعلیق
مقدم دارد یا مؤخر چنانکه گوید اگر درین سرای درایی تو بطلاق بهشته
باشی یا تو بطلاق بهشته اگر درین سرای درایی که طلاق واقع نشود

چون روز دوم آید و آفتاب برآید که غروب کند
طلاق واقع شود اگر در روز اول تعلیق کرده بودم

مگر بوجود صفت و کلمهٔ تعلیق ذکر کردن شرط نیست تا اگر گوید تو از زنی
من هشته که من آن کار کنم یا این دستار نبندم این تعلیق بود و طلاق
واقع نشود مگر که بکردن آن کار یا ببستن دستار ذکره القاضی حسین
وغیره و هر که تعلیق اثبات کرده بود هیچ یکی ازان کلمات اقتضاء
فور نکند مگر وقتی که تعلیق بتحصیل مالی کرده بود که اگر عطا کنی بمن چندینی
تو بطلاق باشی چنان که در خلع ذکر رفت یا بمشیت همچنانک گوید
که تو بطلاقی اگر می خواهی که اینجا فوریت شرط بود و ازین کلمات هیچ
یکی از برای تکرار نیست و بتکرار صفت طلاق متعدد نشود مگر لفظ کلما
که بتکرار صفت طلاق متعدد شود تا اگر زن خود را گوید که هر باری که طلاق
من بر تو افتد تو بطلاق باشی و بعد ازان وی را یک طلاق دهد چون زن
مدخول بها باشد سه طلاق بر افتد و اگر تعلیق بنفی کرده بود و اگر بلفظ این
تعلیق کرده بوده همچنانک گفته باشد که اگر درین خانه نروی تو بطلاق باشی
اقتضاء فور نکند و طلاق واقع نشود مگر بنومیدی از در آمدن در ان خانه و آن
بمرگ بود یا بدیوانگی پیوسته بمرگ و اگر بلفظهٔ اذا یا بلفظهٔ دیگر تعلیق کرده
بود اقتضاء فور کند تا اگر آن مقدار از زمان بگذرد بعد از تعلیق که ممکن بود
تحقیق کردن آن صفت که تعلیق بدان کرده است و نکرد طلاق واقع
گردد و اگر گوید که زینب بطلاق و نام زن وی زینب است و بعد
ازان گوید که مرادم زینبی دیگر بود بغیر از زن من قبول نکنند و هر که تعلیق
طلاق بر حیض زن کرده باشد یا بر چیزی دیگر که نتوان دانستن مگر ازان
زن همچنانک گفته باشد اگر تو دشمنی من در دل داری تو بطلاق باشی هر گه
که زن گوید که من حیض دیدم یا مراد دشمنی تو در دل هست قول وی باشد

باسوکند

باسوکند و اگر تعلیق بر چیزی کرده بود که دانستن آن از غیر آن زن توان
بودن همچنانک در رفتن در خانه یا زنا کردن وی یا ولادهٔ وی اگر زن
گوید که آن صفت یافت شده است قول قول وی نباشد و محتاج بود
ببینه قول قول شوهر بود با سوگند در نفی آن **فصل** اگر مردی بزن خود
گوید اگر من ترا طلاق دهم یا طلاق من بر تو افتد تو پیش ازان بسه طلاق
مشته باشی و بعد ازان زن خود را طلاق دهد طلاق بر افتد و آن تعلیق لغو
بود مگر وقتی که قاضی نافذ الحکم و با معنی بصحت دور تعلیق حکم کرده بود
که طلاق واقع نشود زیرا که در محل اجتهاد مجتهد آنست که مذهب زید
بن ثابت رضی الله عنه و مزنی و ابن سریج و ابن حداد و قفال شاشی
و قفال مروزی و ابی حامد اسفراینی و ابی طیب طبری و اختیار ابی علی
طبری و ابی اسحق شیرازی و ابی حامد غزالی در وجیز و ابی المحاسن رویانی
و منصوص امام شافعی رضی الله عنه آنست که اصلا طلاق واقع نشود
و اگر از مردی بر وجه استخبار پرسند که زن خود را طلاق داده و وی
گوید بلی یا آری این اقرار بود بطلاق و اگر طلاق نداده بود و دروغ گوید
آن زن در باطن زن وی باشد اگر بر وجه التماس طلاق گویند که زن
خود را طلاق دادی و وی گوید که بلی یا آری طلاق دادم این صریح
بود و طلاق واقع شود و اگر از مردی پرسند که ترا زن هست و وی
گوید که نه اگر چه بنیت طلاق کرده گر طلاق واقع نشود و این لفظ کنایه
بود در اقرار بعدم زوجیت خلافا لبعض من الکتب المفتی بها و اگر زن
گوید که مرا طلاق ده و شوهر گوید که دادم کنایه بود و اگر شخصی تعلیق
طلاق کرد که من فلان کار نکنم و بعد ازان بفراموشی یا باکراه یا بجهل

انکار کرد طلاق واقع نشود اگر تعلیق طلاق بر فعل زن کرده باشد یا بر فعل زن یا بر فعل بیگانه اگر آن زن یا آن بیگانه نداند که وی تعلیق طلاق بر فعل وی کرده است و شوهر ویرا اعلام نکرد یا خود وی داند ولیکن از آن شخصی است که از تعلیق وی باکی نمی دارد چون سلطان و امثال آن چون آن فعل از وی بیاید طلاق واقع شود اگرچه بفراموشی یا باکراه و جهل آمده باشد اگر داند که تعلیق طلاق بر فعل وی کرده است و از تعلیق وی باکی دارد بجو زن وی و قصد تعلیق کنده بدان تعلیق منع کردن وی از آن فعل و آن زن آن کار بفراموشی یا باکراه یا بجهل کرد طلاق واقع نشود و اگر تعلیق بر دخول طفلی یا بهیمه کرده بود چون در آید طلاق واقع شود

فصل اگر مردی بزن خود گفت که اگر چیزی از من بدزدی تو بطلاق باشی و بعد از آن مرد کیسه بوی سپرد و زن از انجا چیزی برگرفت طلاق واقع نشود و اگر زن برخاست و بخانه پدر رفت و شوهر تعلیق کرد که اگر من ویرا با خانه من آرد وی بطلاق باشد زن بهیمه با جاره گرفت و با دیگری بخانه شوهر آمد طلاق واقع نشود و اگر مردی بزن خود گوید که بطلاق تو سوگند خورده ام که تو از خانه پدر نزد وی یا بخانه پدر نزد وی بعد از آن گوید که سوگند نخورده بودم ولیکن ویرا می ترسانیدم در ظاهر حکم قبول نکنند و بدین بود و اگر گوید اگر تو را از دینی که ترا بر من است بری کردانی تو بطلاق باشی و زن ویرا بری کرداند طلاق خلعی واقع شود و این در اخر باب خلع ذکر رفت اما اگر گوید که اگر فلانی را از دینی که ترا بر وی است بری کردانی تو بطلاق باشی و زن ویرا بری کرداند طلاق رجعی واقع شود و اگر مرد زن خود را

سه طلاق داد و بعد از آن می گوید که این زن را پیش ازین بر خود حرام کرده بودم و طلاق در وقت حرامی داده ام و طلاق واقع نیست قبول نکنند و اگر مردی بزن خود گفت که اگر ترا بزنم بطلاق باشی و بعد از آن قصد دیگری کرد بزدن و آن چیز آمد و بر زن وی افتاد طلاق واقع نشود و اگر گوید که اگر من پیش فلانی در روم زن من بطلاق باشد و آن فلانی بیاید و دست ویرا بگیرد و هر دو بهم در خانه وی روند طلاق واقع نشود و اگر اول وکیل اهل آن فلانی در رود و بعد از آن تعلیق کنند طلاق واقع نشود و اگر بطلاق سوگند خورد که ازین شهر بدر نروم تا وقتی که دین فلانی بگزارم بکار کردن از برای وی و از برای وی بعضی از آن دین کار کرد و بعضی دیگر از جایی دیگر گزارد و بیرون رفت طلاق بر افتد و اگر گوید که مراد من آن بود که تا حق وی نگزارم ازین شهر بدر نروم قبول کنند و اگر مردی بطلاق زن خویش سوگند خورد که این آن زر است که از فلانی فرا گرفته ام و دو عدل گواهی دادند که او آن نیست طلاق واقع شود زیرا که این تعلیقیست که علم بدان محیط شود و اگر کسی بطلاق سوگند خورد که فلان کار نکند و دو گواه عدل گواهی دادند که وی آن کار بکرد و بر ظن وی غالب شد صدق ایشان لازم بود که طلاق زن خود را واقع کیرد و اگر گوید که زن بر من حرام است و ابدا از برای من حلال نشود حکم بطلاق نکنند و اگر گوید اگر تو از خانه من بی دستوری من بدر روی بطلاق باشی و شوهر ویرا از خانه بدر کند دستوری بدان حاصل نشود و اگر مردی بدیگری گوید که تو زن خود را طلاق دادی و وی در جواب گوید که این کار چنین است که تو می گویی این اقرار نباشد

بطلاق واگر طلاق خورد که زنرا نزند مگر بواجب وزن دشنام بداد
وشوهر ویرا بواجب زد طلاق واقع نشود واگر مرد بطلاق سوگند خورد
که بحرام نرود واگر زنی را بحرام بوسه دهد طلاق واقع شود واگر گوید اگر من
از پختهٔ تو چیزی بخورم تو بطلاق باشی وزن دیگری بر تنور پاکرده نهاده وآتش
شخصی دیگر برافروخت وبپخت طلاق واقع نشود واگر سوگند خورد
که از طعام وی نخورد وآورد بوی داد تا بنان بزد ووی نان پخت با خمیره
خود وشوهر خورد طلاق واقع نشود واگر شافعی مذهبی گوید که اگر شافعی
رضی الله عنه فاضلتر از ابو حنیفه نباشد زن من سه طلاقه وحنفی مذهبی
گوید که اگر ابو حنیفه رضی الله عنه فاضلتر از شافعی نباشد زن من سه طلاقه
طلاق هیچ یکی از ایشان واقع نشود واگر زن خود را بدیگری بخشد
یا بفروشد کنایه بود

کتاب الرجعة

ارکان رجعه چهار است اول طلاق وشرط
وی آنست که در عقب وی عدّه باشد وبی عوض داده باشد واستیفای
سه طلاق نکرده تا اگر زن خود را پیش از دخول ویا بعوضی طلاق دهد
ویا مرد آزاد زن خود را سه طلاق ویا بنده دو طلاق دهد رجعه نتواند
کرد الّا بتحلیل رکن دوم رجعه کننده است وشرط وی آنست که عاقل
ومسلمان بود تا اگر مردی زن خود را طلاق دهد وبعد از آن دیوانه
گردد ویا مرتد شود ودر حال دیوانگی وردت رجعه کند درست نباشد
رکن سیم صیغه است وآن بر دو قسم است صریح وکنایه صریح
وی آنست که بگوید که باز گردانیدم ویا باز آوردم با نکاح من یا نگه
داشتم در نکاح ترا یا فلانه را وکنایه آن بود که بگوید که بخواستم بزنی

یا

یا حلال را باز گردانیدم یا حرامی را بر داشتم یا برگرفتم ونیت رجعه
کند درست آید وحضور گواه ورضاء زن در رجعه شرط نیست
رکن چهارم محل است یعنی زن ووی را دو شرط است شرط اول
آنکه محل استحلال بود تا اگر زن مرتده را رجعت کند باسلام آید
استیناف رجعت لازم نبود شرط دوم آنکه در عدّه مانده بود تا اگر
عدّه منقضی گردد رجعت نتواند کرد واگر زنی که عدّهٔ وی بماه است
چون صغیره وآیسه دعوی انقضاء عدّه کند وشوهر انکار کند قول قول
شوهر بود واگر گوید که عدّهٔ من بحمل منقضی گشت مطالبت بیّنت
نکند وقول وی مصدّق بود بدو شرط اول آنکه زنی باشد
که وی حیض بیند تا اگر صغیره یا آیسه باشد قول وی مصدّق نبود دوم
آنکه مدّت امکان گذشته باشد ومدّت امکان اگر دعوی ولادت
ولد تام کند شش ماه ودو لحظه بود از وقت نکاح اگر دعوی افتادن
سقط مصوّر می کند صد وبیست روز بود ودو لحظه اگر دعوی افتادن
گوشت پاره کند بی صورت هشتاد ودو روز بود ودو لحظه واگر گوید
که عدّهٔ من بپاکی دیدن منقضی گشت اگر طلاق وی در پاکی داده باشد
کمترین امکان مدّت سی ودو روز بود ودو لحظه واگر در حیض داده بود
چهل وهشت روز بود ویک لحظه این در زن آزاد است واگر زن کنیزک
را طلاق در پاکی داده شانزده روز بود ودو لحظه واگر در حیض سی ویک روز
بود ویک لحظه وهیچ فرق نیست که دعوی انقضاء عدّه بر خلاف
عادت خود یا بر خلاف عادت نکند چون امکان بسر آمدن مدت
بشود واگر با زن رجعیه وطی کرد استیناف عدّه واجب بود از وقت

وطی و رجعه نتواند کرد مگر بدان اثنا که از وقت طلاق باقی بود تا اگر دو
قرء باقی بوده باشد که وطی کرد چون استیناف عده کرد دران دو قرء
رجعه تواند کرد و در قرء سیم نتواند کرد و اگر یکی باقی بوده باشد که وطی کرد در
قرء دوم و سیم رجعه نتواند کرد **فصل** وطی کردن با زن رجعیه
و همه استمتاعات حرام است ولیکن اگر طلاق دهنده با وی وطی کرد
حد واجب نباید و تعزیر نیز واجب نباید مگر وقتی که اعتقاد حرامی وطی
داشته باشد و مهر واجب گردد خواه رجعه کند و خواه نکند و اگر از زن
و شوهر یکی بمیرد میراث برند و اگر شوهر گوید رجعه کرده ام در وقت
بقاء عده و زن انکار کند و در وقت دعوی و انکار عده گذشته بود
اگر مرد و زن اتفاق بود بر وقت انقضاء عده همچنان که روز جمعه مثلا و شوهر
گوید که روز پنجشنبه رجعه کردم و زن گوید که روز شنبه رجعه کردی قول قول
زن باشد با سوگند و اگر مرد و زن اتفاق بود بر وقت رجعه همچنان که
روز جمعه و زن گوید که عده من روز پنجشنبه بسر آمد و شوهر گوید که روز شنبه
قول قول شوهر بود با سوگند و اگر شوهر گوید که رجعه من سابق بود بر گذشتن
عده و زن گوید که گذشتن عده سابق بود بر رجعه تو و بر هیچ وقتی اتفاق
ندارند و ذکر نمی کنند اگر اول زن گفت که عده من بسر آمد و بعد از ان
شوهر گفت که رجعه کرده ام و بعد از ان زن گفت که پیش از ان
عده من بسر آمده است قول قول شوهر بود با سوگند و اگر پیش از
انقضاء عده شوهر گوید که رجعه کرده ام و زن انکار کند قول قول شوهر
بود و هر که انکار رجعه کند قول قول وی بود و باز از ان انکار رجوع کند
و اگر زن خلیه اقرار کند که من بر فلانی حرامم برضاع یا بنسب و بعد از ان

رجوع

رجوع کند نشنوند و اگر غیر مجبره دعوی کند که من بعقد نکاح راضی نبوده ام
و بعد از ان رجوع کند بشنوند

کتاب الایلاء

و ایلا در شریعت آنست که مردی سوگند خورد مطلقا که با زن خود وطی نکند
یا زیاده از چهار ماه و ارکان وی چهار است **اول** سوگند خوردن و شرط
وی آنست که جماع کردن از وی صورت بندد تا اگر کسی مجبوب ذکر وی بریده
باشند و با زن خود ایلا کند درست نباید و اگر مردی با زن بیگانه ایلا
کند درست نباید **رکن دوم** آن چیز که سوگند بوی خورد و آن ذات
و صفات خداست یا التزام چیزی همچنانک گوید والله که با تو وطی نکنم یا
اگر من با تو وطی کنم فلان بنده من آزاد باشد یا فلانه زن من مطلقه باشد
یا تو بطلاق باشی **رکن سیم** مدت است و شرط وی آنست که زیاده
از چهار ماه بود یا گفته باشد هرگز با تو وطی نکنم تا اگر گوید که والله با تو من چهار
ماه وطی نکنم این ایلا نبود و اگر گوید که والله من چهار ماه با تو وطی نکنم و چون آن
چهار ماه بگذرد والله من چهار ماه دیگر با تو وطی نکنم این ایلا نبود **رکن
چهارم** جماع است و صریح وی آنست که والله من پنج ماه مثلا با تو
یا وطی یا جماع نکنم و یا بتو نرسم و یا ذکر در فرج تو نکنم و کنایه وی آنست
که گوید والله بتو نزدیکی نکنم یا بجامه خواب تو نیایم یا سر من با سر تو بر یک
بالش جمع نشود و حکم ایلا آنست که مولی را مدت چهار ماه از وقت
ایلا مهلت دهند و محتاج بضرب قاضی نباشد چون مدت چهار ماه
بگذرد و وی دران مدت وطی نکرده بود زن وی را رفع کند بر قاضی و چون
بر قاضی رفع کرد مطالبت نماید بوطی یا بطلاق اگر وطی نکند و طلاق

مده ها قاضی زن وی را یک طلاق بدهد و چون بعد از مطالبت یا در مدت
ایلا وطی کند کفارت واجب شود و حکم ایلا برخیزد

کتاب الظهار

وظهار آنست که مردی زن خود را گوید که تو بر من همچنانی که پشت مادر من
واین کلمه در جاهلیت طلاق بوده است واکنون غالبا استعمال چنان
می کنند که تو مادر و خواهر منی یا اگر فلان کار بکنی تو مادر و خواهر من باشی
واگر بدین لفظ که مادر و خواهر منی یا باشی طلاق خواسته باشد طلاق
واقع شود وارکان ظهار سه چیز است **اول** ظهار کننده و هر شخصی
که طلاق از وی درست آید ظهار نیز درست آید **رکن دوم** لفظ
است وصریح وی آنست که بگوید تو بر من یا با من یا از من یا نزد من
همچنانی که پشت مادر من وکنایه وی آنست که بگوید که تو بر من چنانی
که چشم مادر من یا جان مادر من یا تو بر من همچنانی که مادر من **رکن سیم**
آن زن است که بوی مانند می کند وآن هر زنی است که ابدا بر وی
حرام بود چون مادر و خواهر و جده و دختر مگر آن زن که وقتی حلال بوده باشد
پس حرام شده همچنان که مادر رضاعی که پیش از شیر خوردن وی از آن
زن زاییده باشد و زن پدر که بعد از ولادت وی خواسته باشد که مانند کردن
به پشت ایشان ظهار نباشد و مانند کردن به پشت زن بیگانه و پشت
مرد چون پدر و پسر ظهار نباشد وظهار معلق درست باشد تا اگر گوید چون
فلان کار بکنی تو بر من همچنان باشی که پشت مادر من چون آن کار بکند ظهار حاصل
شود و چون ظهار کرد و در عقب ظهار آن مقدار از زمان گذشت که مفارقت
ممکن بود بطلاق یا بغیر طلاق و نکرد کفارت ظهار واجب گردد واگر در عقب
ظهار شوهر یا زن بمرد یا نکاح فسخ کرد بسببی که اقتضاء فسخ کند یا طلاق رجعی

یا بائن یا طلاق

داد

داد و رجعت نکرد کفارت واجب نباید و چون کفارت واجب شد
اگر بعد از آن زن را طلاق دهد کفارت نیفتد و همچنین اگر از آن دو
یکی متوفی گردد و بر شوهر وطی کردن حرام بود تا وقتی که کفارت بدهد

کتاب الکفارة

بدانک کفارت بر دو قسم است مرتبه است و مخیره و معنی مرتبه
آنست که تا از خصلتی عاجز نشود عدول با خصلتی دیگر روا نباشد
ومعنی مخیره آنک روا باشد و کفارت مخیره سوگند است چنانک
در باب ایمان یاد کنیم و کفارت مرتبه کفارت ظهار و کفارت
قتل و کفارت وقاع رمضان و کفارت ظهار سه خصلت است
خصلت اولی آزاد کردن بنده وآن را چهار شرط است **شرط اول**
آنک مسلمان بود تا اگر بنده کافر را از کفارت آزاد کنند روا نباشد
شرط دوم آنک سلامت بود از عیبها که مخل بود بعمل و کسب کردن
تا اگر بنده زمن یا یک پای بریده یا بنده نیک پیر را از کفارت
آزاد کردانند مجزی نباشد **شرط سیم** کمال رق است تا اگر مستولده
یا مکاتب را که با وی عقد کتابت درست بسته بود از کفارت
آزاد کردانند یا پدر یا پسر خود را بنیت کفارت بازخرد از کفارت
مجزی نبود **شرط چهارم** آنست که از عوض خالی بود تا اگر بنده را از
کفارت آزاد کردانند بشرط آنک بنده چیزی بوی بدهد از کفارت
مجزی نباشد و نیت در کفارت شرط است ولیکن معین کردن شرط نیست
تا اگر بر شخصی دو کفارت واجب بود گوید که این بنده را آزاد کردم
از کفارت من از یکی از آن دو مجزی بود و اگر بدیگری گوید که بنده تو را

یا مستولد؛ نه آزاد کند برهر دو وی آزاد کند آزادی حاصل شود و آن
هزار بر التماس کنند لازم گردد و هر کسی که وی بنده یابد که زیاده بود از
حاجت روا نبود که عدول کند با روزه و همچنین اگر بهای بنده یابد و زیاده
بود از نفقه و کسوه وی و عیال وی و از مسکن و آلات خانه که از آن
لابد است عدول با روزه روا نبود و اگر وی را ملک ریزه باشد و یا سرمایه
که محصول ایشان کفایت وی و عیال وی باشد و اگر بعضی از آن از
بهر اداء کفارت می فروشد محصول آن کفایت وی و عیال وی نمی باشد
فروختن آن لازم نباشد و عدول با روزه روا باشد و اگر روز وجوب کفارت
معسر بوده باشد و بعد از آن پیش از عدول با روزه موسر گردد اعتاق
لازم بود **خصلت** دوم روزه داشتن است و چون از آزاد کردن
بنده عاجز شود دو ماه پیوسته روزه داشتن لازم بود بنیت کفارت
و نیت تتابع شرط نباشد و چون روزه می دارد اگر ابتدا بروزه در اول
ماه کرده بود دو ماه هلالی کفایت بود و اگر در میانه ماه کرده بود آنچ از آن
ماه باقی بود روزه بدارد و یک ماه هلالی و باقی از ماه سیم تا سی روز آنچ از
ماه اول بداشته باشد و اگر روزهٔ یک روز بنسا دارد یا شب نیت فراموش
کند استیناف لازم بود و همچنین اگر بعذر بیماری بگشاید استیناف واجب بود
خصلت سیم طعام دادن است و چون از روزه داشتن بعذر بیماری
یا بدان که پیر بود روزه نتواند داشتن عاجز گردد و یا مشقت
سخت رسد یا بیماریش زیاده شود و امید زوال بیماری وی ندارد شصت
مسکین را شصت مد از طعام بدهد و بیکبار از شصت کس نشاید داد و باید
که بکافران و بنی هاشم و بنی مطلب ندهد و این جنس طعامی است که در فطره
می دهد یعنی غالب قوت آن شهر از گندم و جو و برنج و امثال آن و آن دو دست

و نان

و نان مجری نباشد

کتاب اللعان

یعنی دشنامها و در این سه فصل است

فصل اول

در الفاظ قذف
است الفاظ قذف بر دو گونه است صریح است و کنایه و صریح وی
آنست که بمردی یا بزنی گوید که ای زنا کننده و یا تو زنا کردهٔ و یا فلانی
ذکر در فرج تو یا در دبر تو بحرام درآورده است و کنایه وی آنست
که گوید که ای فاسق یا ای فاجر یا ای خبیث یا ای مواجر یا ای پلید
یا تو خلوت دوست می داری یا شوهر بزن خود گوید که من ترا بکر نیافتم
و اگر بکسی گوید که ای حلال زاده یا من زنا کننده نیستم یا مادر من زنا کننده
نیست یا نام تو جه نیکوست درمیان همسایگان این قذف نیست
اگر چه نیت قذف کرده بود و یا در حالت غضب گفته و اگر کسی را بنوعی نفی است
بکبیرهٔ دیگر غیر از زنا نسبت دهد چون خمر و دزدی و امثال آن یا کسی را
بغیر حق بیازارد تعزیر واجب گردد و همچنین اگر گوید که ای قرطبان یا ای
دیوث تعزیر واجب شود و اگر مردی بزن خود گوید که تو زنا کردهٔ و زن
گوید که زنا با تو کردم این لفظ از طرف شوهر قذف بود و از طرف زن
کنایه اگر مراد وی زنا باشد یعنی که پیش از نکاح من و تو هم زنا کردیم این اقرار
بود بزنا و قذف بود مر شوهر را و حد قذف از شوهر ساقط گردد و تعزیر واجب
شود و اگر مراد وی نفی زنا باشد یعنی که با من غیر از تو کسی دیگر جماع نکرده است
اگر زنا است آنست که با تو کرده ام و چون آنک با تو کرده ام زنا نیست
پس من زنا نکرده ام قول قول وی باشد و حد قذف بر شوهر باقی بود و اگر
گوید که تو از فلانی زنا کننده تری این قذف نباشد مگر که مرادش قذف
بود و اگر گوید که فلانی زنا کرد و تو از وی زنا کننده تری این قذف نباشد

و اگر گوید که تو از اهل بغداد زنا کننده تری این [illegible] الخ بود در قذف آن مرد

مگر که مراد وی آن بود که تو از زنا کنندکان بغداد زنا کنندهتری و اگر دو شخص
یکدیگر را قذف کنند بر هر یکی از ایشان حد واجب گردد و حد بحد متقاص ساقط
نشود و اگر شخصی بولد خود گوید که تو ولد من نیستی این قذف مادر آن ولد
نباشد مگر که مرادش قذف بود و اگر بولد دیگری گوید که تو پسر فلانی نیستی
این قذف مادر آن ولد بود و در صورت اولی استفسار کنند وی را اگر گوید که
مرادم آن بود که او از زنا است پس قذف بود و اگر گوید که مرادم آن بود
که بمن نمی ماند بخلق و خلق قول قول وی باشد و اگر زن خود را گوید ای روسپی
این قذف بود و چون کسی قذف کرد اگر مقذوف محصن بود هشتاد
تازیانه لازم گردد و اگر محصن نباشد تعزیر واجب گردد و محصن آنست
که بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان و عفیف بود از زنا و عفت ساقط شود
بهر وطی که موجب حد باشد و اگر با خواهر رضاعی خود که مملوکهٔ وی باشد
وطی کند عفت ساقط شود و هر که حصانت عود نکند تا اگر کسی وی را
بعد از صلاح نیز قذف کند حد واجب نشود و تعزیر واجب شود
و چون مقذوف بمیرد وارث وی بجای وی باشد و چون بعضی از مستحقان
عفو کنند آن بعضی دیگر استیفا توانند کرد و هر که شوهر بیقین داند که زن
وی زنا کرده است یا بظن ولد همچنانکه میان مردم فاش شود
که آن زن با فلان مرد زنا کرده و با آن مخیله دیگر بود همچنانکه آن مرد
را با آن زن در خلوت دیده باشد شوهر را مباح باشد که آن زن را
قذف کند و هر گه که زن ولدی بیارد که بیقین داند که آن ولد از وی نبوده
است نفی واجب بود و یقین وقتی بود که وی اصلا با آن زن وطی
نکرده باشد و یا از وقت وطی زیاده از چهار سال بر آمده باشد

یا شش

یا شش ماه بود یا کمتر از آن و اگر زیاده از شش ماه و کمتر از چهار سال
ولد آورده باشد و آن زن از وقت وطی استبرا کرده بود
بحیض نفی روا نبود و اگر ناروا باشد و اگر بیقین داند که وی زنا کرده است
و جایز هست که ولد از وی بود و جایز هست که از زنا باشد نفی روا نبود
فصل دوم در کلمات لعان است کلمات وی آنست که شوهر
چهار بار بگوید که اشهد بالله انی لمن الصادقین یعنی که گواهی
می دهم بخدا بدرستی که من از راست گویانم در اینکه باین زن دشنام
دادم بزنا و اگر غایب بود نام و نسب وی را تا حدی یاد کند که تمییز
حاصل شود و بعد از آن بار پنجم بگوید ان لعنة الله علیه ان کان
من الکاذبین یعنی بدرستی لعنت خدا بر آن مرد باد اگر از دروغ
گویان بود در اینکه بدان زن دشنام داده است بزنا و اگر ولد وی را نیز
نفی کند متعرض ولد نیز بشود در کلمات و بگوید که آن ولدی که وی زاییده
است یا این ولد که حاضر بود از زنا است و از من نیست و بعد از آن
زن نیز چهار بار بگوید که اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی می دهم بخدا بدرستی
که آن مرد از دروغ گویانست در اینکه بمن دشنام داده است
بزنا و بعد از آن بار پنجم بگوید که ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین
یعنی خشم خدا بر آن زن باد اگر آن مرد از راست گویان باشد و روا نباشد
که بدل لفظ شهادت لفظ سوگند بگوید و یا لفظ غضب را بلفظ لعن
مبدل کند و شرط است که لعان بحضور حاکم وقت بود وی تلقین کند
و لعان زن از پس لعان مرد بود و لعان بغیر عربی نیز روا باشد
و سنت است که در زمان و مکان تغلیظ کنند و بحضور جمعی بود و کمتر ن

ایشان چهار کس است و تغلیظ در زمان آنست که لعان بعد از نماز
عصر کنند روز آدینه و تغلیظ در مکان آنست که شریف ترین موضع
آن شهر بود و آن در مکه میان رکن و مقام ابرهیم علیه السلم باشد و در مدینه
نزدیک منبر پیغامبر علیه السلم و در بیت المقدس در مسجد نزدیک صخره
بود و در دیگر شهرها در مسجد آدینه نزد منبر و زن حایض بر در مسجد
لعان کند و در مسجد نیاید و لعان کردن حایض آنست بشوهر تا اگر مردی زن
اجنبیه را قذف کند و خواهد که لعان کند تا حد قذف از وی بیفتد روا نبود

فصل سیم در ثمرهٔ لعان است و چون هر دو لعان کنند میان زن
و شوهر جدایی بیفتد و ابدا آن زن بران مرد حرام گردد و حد قذف از شوهر
بیفتد و اگر ولد وی را نفی کرده بود نسب وی از وی منتفی گردد و حد
زنا بر زن واجب گردد و چون زن لعان بکند حد زنا از وی ساقط
گردد و ولد را بلعان وقتی نفی کند که ممکن بود که ولد وی باشد اگر ممکن نبود
بسبب کوتاهی یا درازی مدت حمل که کمتر از شش ماه بوده باشد
یا زیاده از چهار سال یا بسبب دوری مسافت میان ایشان یا بسبب
آن که سن شوهر کم از نه سال بود یا شوهر ممسوح بود یعنی میلش و خصیان
ذکر و هر دو خایه بریده و ولد بوی لاحق نشود و محتاج بلعان نبود و حق نفی ولد
علی الفور است و بتاخیر کردن ساقط گردد و روا نباشد که بمجرد مشابهت
ولد بغیری در خلق یا در نیکویی یا در بدی نفی کند و اگر مادر و پدر در غایت
سپیدی باشند و ولد در غایت سیاهی یا بالعکس آن و با آن مخیله
دیگر نیز باشد هم روا نبود نفی کردن

كتاب العدة

عدهٔ نکاح دو نوع است یکی آنست که میان زن و شوهر در زندگی
هر دو جدایی بیفتد بطلاق یا بفسخ یا بردت و دوم شوهر متوفی
گردد اما آنچ بطلاق یا بفسخ افتد شرط آنست که بعد از دخول
بود تا اگر پیش از دخول زن خود را طلاق دهد و یا نکاح فسخ کند
عده واجب نیاید و بعد از دخول فرقی نیست که شغل رحم باب
مرد موهوم بود و خواه نبود تا اگر تعلیق طلاق بر برائت رحم وی کرد
نیز همچنانک گفت چون تو حمل بیاری یا سه بار حیض ببینی تو بطلاق
باشی و حمل آورد و یا سه بار حیض دید طلاق واقع شود و عده واجب
گردد و عدهٔ زن آزاد که پاکی و حیض ببیند سه پاکی بود پس اگر شوهر
وی را در پاکی طلاق دهد و وی حیض ببیند و پاک شود و باز حیض ببیند
و پاک شود و باز حیض درآید عدهٔ وی منقضی گردد و اگر در حیض طلاق
دهد چون در حیض چهارم درآید عدهٔ وی بسر آید و زنی که هرگز حیض
ندیده باشد اگر شوهر وی را طلاق دهد آن پاکی که در وی طلاق داده
است از آن سه پاکی محسوب نباشد و عدهٔ زن مستحاضه باز اعتبار
مردودهٔ وی باشد از اقل و یا غالب و عدهٔ زن آبستن بسه ماه منقضی
گردد و عدهٔ کنیزک و مکاتبه و مستولده بدو پاکی که ببیند بسر آید و عدهٔ
زن آزاد که از کوچکی یا از نومیدی از حیض خون نمی بیند بسه ماه منقضی
گردد و هر زنی که خون وی بسبب علتی که دانند منقطع گشته باشد و
باز افتاده چون شیر دادن و بیماری صبر کند تا وقتی که حیض ببیند
پس عده بدارد یا نومید شود از خون دیدن و عده بسه ماه بدارد
و آن زنی را نیز که خون وی منقطع گشته بود باز افتاده نه بسبب علتی

کرداند همین حکم بود و عدهٔ زن حامل بوضع حمل بود و آزاد و شرطست
شرط اول آنک حمل باید که منسوب بود بدان شخصی که عده از آن
وی است تا اگر متصور نشود که آن حمل از آن وی باشد همچنانک
بکمتر از شش ماه ولدی آرد عدهٔ آن مرد بدان حمل منقضی نشود
شرط دوم آنست که ولد تمام جدا گردد تا اگر زن بدو ولد حامل باشد
و یکی از آن دو ولد جدا گردد عده منقضی نشود تا وقتی که آن دیگر نیز جدا گردد
و هیچ فرقی نیست که ولد زنده جدا گردد یا مرده و باسقاط علقه عده
منقضی نشود و باسقاط مضغه منقضی گردد اگر جزوی از صورت آدمیان
چون دست و انگشت بر وی ظاهر شده باشد و یا ظاهر نبود ولیکن زنان
قابله گویند که هست ولیکن نهان است و یا گویند که ظاهر و نهان نیز نیست
ولیکن این اصل آدمیست و اگر زن عده بپاکی یا بماه می داشت و حمل
بر وی ظاهر گشت انقضاء عدهٔ وی بار نهادن بود و اگر گمان بار داری
باد و شش نباشد روا نباشد که شوهر کند تا وقتی که آن گمان از وی زایل
شود و اگر عده بپاکی یا بماه بسر آمده و بعد از آن وی را گمان حمل بباید او نیز
آن باشد که شوی نکند تا وقتی که آن گمان بنماند و اگر شوی کرد حکم ببطلان آن
نکاح نکنند تا وقتی که محقق شود که حمل در وقت نکاح موجود بوده است
و اگر زن خود را بخلع یا بغیر خلع بابنه کرد و آن زن شوهری دیگر نکرد و از
وقت طلاق بچهار سال یا کمتر ولدی آورد آن ولد بدان مرد مطلِّق
لاحق شود و اگر زیاده بر چهار سالی بود بوی لاحق نشود و اگر زن بعد از
انقضاء عده شوهر کرد و بکمتر از شش ماه ولد آورد پس آن ولد از
شوهر دوم باشد و چون شوهر از زنی که طلاق وی داده است بحجت

کرد

کرد و یا بعد از طلاق غایب گشت عدهٔ وی بپاکی یا بماه منقضی گردد
و اگر با وی مخالطت و معاشرت می کند اگر طلاق رجعی بود منقضی نشود
ولیکن شوهر را رجعه نباشد مگر در سه پاکی و یا سه ماه و اگر طلاق باین بود
منقضی گردد نوع دوم عدهٔ وفات است و آن در حق زن آزاد
چهار ماه و ده روز است و در حق کنیزک دو ماه و پنج روز است و هیچ
فرقی نیست که آن زن از آن زنیست که پاکی و حیض می بیند یا نمی
بیند با وی دخول رفته است یا نرفته است اگر آن زن آزاد یا کنیزک
حامله بوده عدهٔ وی بوضع حمل بود بشرط آنک آن ولد بوی لاحق شود
و اگر مردی غایب شود و خبر مرگ و زندگانی وی منقطع گردد زن وی را
نبود که شوهری کند تا وقتی که مرگ وی یقین گردد و یا طلاق دادن وی
و بر زنی که شوهر وی مرده باشد واجب بود که در مدت عده
جامه که از بهر زینت بود در نپوشد و زیور از زر و نقره در دست
و پای نکند و بوی خوش چون مشک و امثال وی در تن و جامه بکار ندارد
و سرمه در چشم نکند مگر محتاج بود از بهر درد چشم را و روا نبود که اسفیداج
با گلگونه استعمال کند و یا دست و پای هم بحنا رنگ کند فصل
هر زنی که در عده طلاق بود خواه رجعیه بود و خواه باینه و هر زنی که در عدهٔ
وفات بود بر ورثه شوهر واجب بود که مسکنی بوی دهد که وی در آنجا ساکن
گردد چندانک انقضاء عده شود و زن ناشزه که شوهر وی را طلاق دهد
مستحق مسکنی نشود و هر زن که مستحق مسکنی بود در آن مسکن ساکن
گردد که در وقت طلاق در آنجا بوده باشد و شوهر را و اقارب شوهر را
روا نبود که وی را از آن مسکن بدر کنند و آن زن را نیز روا نبود که از آنجا

نشوز نافرمانی زن

بدرود و شوهر را روا نبود که با آن زن دران مسکن ساکن گردد و یا
بیش آن زن در آید بلک اگر دران سرای محرمی باشد از مردان از
محارم زن یا محرمی از زنان محارم ان مرد یا زن دیگر باشد و یا کنیزکی
که ممیز بود باکی نباشد و اگر دران سرای حجره باشد و شوهر خواهد که وی
در حجره ساکن گردد و زن را در حجره دیگر گرداند اگر در آن حجره چون
سطح ان خانه ورا و بام دران سرای باشد روا نباشد و باید که آن
در که میان ایشان بود ببندند و گذر یکی از ان دو بران دیگر نباشد

ساکن

فصل هر مردی که وی مالک کنیزکی گردد بخریدن یا بخشش یا
بمیراث یا بوصیت بروی واجب بود که طلب برات رحم وی
کند بدانک یک حیض تمام ببیند تا ویرا صحبت کردن با وی حلال
بود و هیچ فرقی نیست که کنیزک بکر بود و یا ثیبه و از مردی بوی انتقال کرده
بود و یا از زنی و هر که فراش وی از کنیزک وی که با وی وطی کرده
بود یا از مستولده باشد و خواهد که ویرا بشوهر دهد تا استبرا نکند درست
نباشد و اگر مستولده خود را آزاد گرداند و خواهد پیش از استبرا
ویرا در نکاح در آرد روا باشد و استبرا ان بود که کنیزک یک حیض ببیند
اگر حیض بود ثیبه وی حیض کفایت بود و اگر صغیره و یا آیسه باشد
یک ماه تربص کند و اگر حامل بود استبرا وی بوضع حمل بود و تا کنیزک
استبرا نبیند سید را با وی وطی و دیگر استمتاعات حرام بود مگر که
کنیزک را بغارت گرفته بود که استمتاعات بی وطی حرام نبود و هر که
ان کنیزک مملوکه بگوید که حیض بدیدم اعتماد بر قول وی توان کردن و کنیزک
بملک فراش سید نگردد و لیکن بوطی فراش گردد و چون از وقت وطی

کردن

کردن از سید او ولدی بیارد که ممکن بود که از سید بود ولد بسید لاحق
گردد و اگر سید بوطی معترف باشد و نفی آن ولد می کند اگر دعوی
استبرای وی کند بعد از وطی ولد بوی لاحق نشود و چون کنیزک
انکار استبرا کند بر سید سوگند لازم بود کفایت بود که سوگند بخورد
که این ولد از من نیست و حاجت نبود که متعرض استبرا شود
و اگر بوطی کنیزک معترف نباشد و کنیزک دعوی وطی سید کند لا سوگند بر سید
نباشد

کتاب الرضاع

ارکان رضاع سه چیز است **رکن اول** زن شیر دهنده و شرط
وی آنست که زنده بود و احتمال ولادت دارد تا اگر زن مرده
را شیر بدوشند و پنج بار در حلق کودک ریزد و یا دختر هشت ساله را شیر
در آید و ازان شیر پنج بار بکودکی بدهد حرمت رضاع ثابت
نگردد **رکن دوم** شیر است و فرقی نیست که آن شیر بر حال خود
باقی بود و یا گردیده باشد و ترش گشته یا جوشانیده باشد و یا نان در
وی ترید کرده بود و خورده که حرمت رضاع ثابت گردد **رکن سیم**
محل است و آن معده کودک است یا آنچ در معنی معده باشد تا اگر
پنج بار شیر در بینی کودک ریزند و بدماغ وی برسد حرمت ثابت
شود و فرقی نیست که کودک شیر بنفس خود خورد و یا در حلق وی ریزند
که حکم رضاع ثابت گردد و شرط آن کودک دو چیز است **اول**
آنک زنده بود تا اگر شیر بمعده کودک مرده برسد حرمت ثابت نشود
دوم آنک سن وی بدو سال نرسیده باشد و شیر بخورد حرمت
رضاع ثابت نگردد و شرط رضاع آنست که پنج بار شیر خورد و بکمتر از

تا اگر رسیده باشد

پنج بار حرمت ثابت نشود ورجوع دو عدد شیر خوردن با عادت بود
وسیر خوردن شرط نیست وپستان از دهان انداختن وباز گردیدن
در حال با پستان وگردیدن از پستان به پستان دیگر موجب تعدد نبود
ورها کردن پستان چنانک دانند که روی از شیر خوردن بگردانند موجب
تعدد بود واگر شک در اید که پنج بار شیر خورده است یا کمتر یا شک
در آید که سن وی بدو سال رسیده بود که شیر خورد ویا نرسیده بود
حرمت ثابت نبود وهر که حرمت ثابت شود همچنانک شیر دهنده
مادر آن شیر خورنده می شود آن مرد نیز که شیر آن زن ازوی است
پدر شیر خورنده شود واولاد وی نیز خواهر وبرادر شیر خورنده گردد
واگر مردی را پنج مستولده باشد یا چهار زن دیگر ویک مستولده
وهر یکی از ایشان ولد برا از شیر آن مرد یک بار شیر دهد آن زنان
مادران ولد نشوند وان مرد پدر آن ولد شود وآن زنان نیز هم بران
ولد حرام شوند زیرا که موطوءه پدر اند **فصل** چون حرمت ثابت
شود پدران آن شیر دهنده از نسب ورضاع جدان آن طفل شیر
خورنده باشند تا اگر آن طفل مادینه بود بر پدران آن زن حرام بود
ومادران آن زن جدهٔ آن طفل باشند تا اگر آن طفل نرینه بود نکاح ایشان
بران طفل حرام بود واولاد آن زن از نسب ورضاع برادران وخواهران
آن طفل شوند وخواهران وبرادران آن زن خال وخاله آن طفل شوند
وپدران آن مرد که شیر ازوی است جدان آن طفل شوند وبرادران وی عم
وی شوند وخواهران وی عمه گردند واولاد طفل از رضاع ونسب نوادهٔ
آن زن شیر دهنده وآن مرد شوند که شیر ازوی است وپدران طفل

ازکفایهٔ بغوی
وابن پنج بار که گفته باید جدا جدا بود وهر یکی
یک قطره بیش باشد یا کم چون کودک سیر بشد
ویرا افکند یا ان باشد که سر باز کشد یا قطع کند
چنانک کودک بر چیزی دیگر مشغول شود
او را بگذارد ویک باری بود

ازشفی
واگر پنج دختر یا خواهر او وهر یکی یک بار
شیر بطفل رسیده پنج تا شیر کنند در حق مرد

وبرادران

وبرادران وبرادران روا باشد که آن شیر دهنده ودختران وبرا بنکاح
بخواهند واگر ولد از زنا باشد ویا نفی کرده باشد بلعان حرمت
رضاع میان شیر خورنده وآن مرد زنا کننده ونفی کننده ثابت
نشود واگر مردی زن خود را طلاق دهد ویا بمیرد وآن زن را شیر
باشد نسبت آن مرد از آن شیر بریده نگردد اگر چه زمانی دراز
در آمده باشد وبعد از انقطاع شیر باز عود کرده واگر آن زن شوهر
دیگر کند واز وی ولدی آرد وبعد از زاییدن شیر شوهر دوم را بود
وپیش از زاییدن شوهر اول را بود واگر چه از شوهر دوم حمل ظاهر
شده باشد ووقت ظاهر شدن شیر در آمده باشد **فصل**
اگر مردی از برای پسر صغیر خویشتن صغیرهٔ را که سن وی کمتر از
دو سال بود بزنی قبول کند وبعد از ان مادر آن صغیره را پنج بار
شیر داد ونکاح میان ایشان منقطع گردد وابد آن صغیره
بران صغیر حرام گردد آن صغیره را بران صغیر نیمهٔ مهر مسمی
اگر ذکر مسمی صحیح رفته بود لازم گردد یا نیمهٔ مهر المثل لازم گردد
واگر مردی گوید که فلان خواهر منست از رضاع یا زنی گوید که فلانی
برادر رضاعی منست از نکاح میان ایشان روا نبود واگر اقرار
کننده از اقرار رجوع کند قبول نکند واگر زن وشوهر اتفاق کنند
برانک میان ایشان رضاع ثابت است جدایی میان
ایشان واجب بود ومهر المثل لازم اگر دخول رفته بود واگر نه چیزی
لازم نیاید واگر اختلاف کنند وبینه نباشد اگر شوهر دعوی رضاع
کند وزن انکار کند حکم کنند ببطلان نکاح وجدایی کنند میان ایشان

وبا خواهر وی
ان صیغه را هم

ونیمهٔ مسمی لازم گردد واگر زن دعوی رضاع کند وشوهر انکار کند اگر
نکاح برضاء وی رفته باشد قول قول شوهر بود با سوگند واگر بی رضاء وی
رفته باشد قول قول وی باشد مگر که تمکین وی بجو رضاء وی باشد واگر دعوی
رضاع زن کند وبرا برسد که مطالبت مهر مسمی کند اگر پیش از دخول
بود واگر دخول رفته باشد مطالبت مهر المثل رسد واگر زن دعوی
رضاع وقتی کند که شوهر مهر بوی تسلیم کرده بود استرداد نتواند کرد
وهر کس که قول قول وی باشد چون سوگند خورد واگر مدعی رضاع بود
سوگند برده خورد که میان ما رضاع هست یا میان ما رضاع نیست
واگر منکر رضاع بود سوگند خورد که من نمی دانم که میان ما رضاع ثابت
است ورضاع بگواهی دو مرد وبگواهی مردی ودو زن وبگواهی چهار
زن ثابت گردد واقرار برضاع ثابت نشود مگر بگواهی دو مرد واگر مادر
آن زن با سه زن دیگر گواهی دهند بر رضاع میان ایشان اگر دعوی
رضاع زن کند رضاع ثابت نشود واگر مرد کند ثابت شود ولیکن
وقتی که گواهی بطریق حسبت داده باشد اگرچه دعوی کننده زن باشد
که بگواهی مادر وآن زنان دیگر رضاع ثابت شود وبقول شیر دهنده که
تنها گواهی دهد بر رضاع رضاع ثابت نشود واگر با دیگر زنان گواهی
دهند اگر دعوی اجرت کند گواهی وی مقبول نباشد واگر نکند گواهی
وی مقبول باشد اگرچه بر فعل خود گواهی داده باشد که من ایشانرا شیر
داده ام واگر گواهی دهند که میان ایشان رضاع محرم یا حرمت رضاع
یا برادری وخواهری رضاع یا پسری وپدری رضاع ثابت است
این گواهی مقبول نباشد بلکه شرط است که گواهی مفصل دهند

ومتعرض

ومتعرض شرایط رضاع شوند وبگویند که فلانی از فلانه پنج بار در وقتی
که سن وی کمتر از دو سال بود شیر باندرون وی برسید ودر تحمل
شهادت رضاع چهار شرط است تا روا باشد که گواهی دهند برضاع
شرط اول آنکه داند که آن زن شیر دهنده ذات لبن است یعنی
خداوند شیر است شرط دوم آنکه آن کودک را دیده باشد که پستان
آن زن در دهان گرفته بود شرط سیم آنکه پستان آن زن برهنه
بوده باشد نه در زیر جامه شرط چهارم آنکه آن کودک را دیده باشد که آن
پستان در دهان گرفته ومکید ولب وحلق جنبانید چون این شرایط
جمع شود روا باشد گواهی بر شیر خوردن دادن ودر اداء شهادت
ذکر سه چیز شرط است اول ذکر عدد که پنج بار خورد دوم ذکر سن
که کمتر از دو سال خورد سیم ذکر رسیدن شیر باندرون وی واگر گواه
در اداء شهادت مجموع شرایط ذکر نکند روا بود که قاضی استفسار کند
از وی وهیچ چیز ازین احکام نسب از میراث بردن ونفقه واجب
شدن وآزاد شدن چون ملکیت وی ثابت شود وولایت مال
ونکاح برضاع تعلق نگیرد

کتاب النفقات

بدانکه اسباب نفقه سه چیز است
نکاح وقرابت وملکیت سبب اول نکاح است ونفقه زن بر شوهر
واجب است وواجبات نفقه شش است اول طعام است وآن
مدیست بر معسر ودو مد بر موسر ومدی ونیم بر متوسط ومعسر کسی است
که وی را چیزی نباشد ویا باشد اما آن مقدار که وی را از استحقاق
سهم مسکینان بدر نبرد ومتوسط کسی است که مال وی آن مقدار

مدی عبارت از رطل وثلث رطل بغدادی که ... باشد

بود که اگر تکلیفش کنند بدو تن با درجه مسکنت آید و موسر کسی است
که اگر تکلیفش کنند بدو تن با درجه مسکنت نیاید و جنس طعام غالب
قوت آن شهر بود و اگر در آن شهر قوتی غالب نباشد از انواع لایق بود
بحال وی **واجب دوم** نان خورش است و جنس وی نان خورش غالب
آن شهر بود از زیت و خرما و پنیر و امثال آن و باختلاف
فصلها نان خورش نیز مختلف گردد و نان خورش معتاد نیست
ولیکن قاضی باجتهاد خویش معتاد کرداند چنانک لایق بود
بحال شهر و گوشت نیز بعادت آن شهر واجب بود چنانک
لایق دستگاه شوهر بود و اگر از جنس نان خورش بسر آید بجنس
دیگر مبدل کند **واجب سیم** نفقه خادمه است و چون منصب
آن زن اقتضاء خادمه کند بر شوهر واجب نیست خادمه بخرد و ملک
وی کرداند ولیکن خادمه با جاره بگیرد و بخدمت وی فرو دارد
و نفقه خادمه مدی است بر معسر و متوسط مدی و ثلث مدی
بر موسر و جنس وی جنس طعام مخدومه بود و اگر خدمت آن
زن کنیزک کند که زن با خود آورده باشد نفقه آن کنیزک بر شوهر
واجب بود **واجب چهارم** پوشش است و آن در تابستان
پیراهن و مقنعه و شلواری و کفش بود و در زمستان جبه پنبه
اکنده زیاده کند و در حاوی کبیر از آن اقضی القضاة ابی الحسین ماوردی
مسطور است که زنان دیهها چون عادت ایشان چنان باشد
که تابستان چیزی در پای نکنند و پای برهنه می گردند کفش واجب
نباید و جنس کسوه اگر موسر بود جامه باریک بود از پنبه و اگر میانه

بود

بود جامه میانه و اگر درویش بود جامه ستبر و اگر عادت آن شهر
کتان بود یا قز یا ابریشم از آن جنس لازم بود پوشش دادن و اگر
عادت آن شهر جامه باریک بود که نماز در وی درست نباشد
چون جامه قصب از آن جنس ندهند ولیکن جنس دیگر بدهند که
نزدیک بود بدان چون کتان رفیع و جامه دبیقی و در شهرهای سرد
سیر چون از هیمه مستغنی نبود جامه هیمه و یا زکال واجب بود و بر
شوهر واجب است که فرشی نیز بزن دهد که در زیر خود بگستراند
از بهر نشستن بر آن و بحال شوهر مختلف گردد و اگر توانگر بود در زمستان
طنفسه و در تابستان نطعی بدهد اگر میانه بود زیلویی و اگر درویش بود
در تابستان حصیری بدهد و در زمستان نمدی و بر شوهر دادن
جامه خواب نیز واجب و آن شادگونه و لحاف و بالش باشد و در
شهرهای سردسیر گلیمی در زمستان واجب بود دادن که بالا ر
لحاف بپیچاند و کسوه خادمه نیز واجب و آن پیراهنی باشد و مقنعه
و شلواری و در زمستان جبه یا پوستین نیز واجب بود و از برای
خادمه موزه نیز واجب بود و از برای مخدومه واجب نیست
واجب پنجم آلات نظافت است بر شوهر واجب بود که
آلات پاکی کردن و زایل کردانیدن چرکی چون شانه و روغن
و آنچ بسر بدان شوید چون سدر یا خطمی یا گل بر عادت آن شهر
بزن خود بدهد و اگر عادت بود بوی خوش چون گل و بنفشه
بکار داشتن آن نیز واجب بود دادن سرمه و حنا واجب نیست
و مرداسنگ از برای دفع بوی بغل واجب است و اگر زن بیمار

شود دارو و اجرهٔ طبیب و رگ زن و حجام بر شوهر واجب نباشد
و اجرهٔ حمام بر شوهر واجب است مگر آن زن از قومی بود که ایشانرا
عادت نباشد بحمام رفتن و چون واجب بود مزد حمام دادن در هر
ماهی یکبار واجب بود دادن و چون محتاج بود بخریدن آب از
برای غسل از حیض یا از احتلام کند بر شوهر لازم نباشد و اگر از نجاست
یا ولد آوردن کند بر شوهر واجب بود **واجب ششم** مسکن است
و بر شوهر واجب است که مسکنی که ملک وی یا باشد یا باجاره گرفته باشد
و یا بعاریت ستده بزن دهد تا در آنجا ساکن گردد **فرع** بد
شوهر واجب است که طعام و نان خورش و آلت تنظیف
آنچ منفعت گرفتن از وی بهلاک کردن بود چون طیب و روغن که آنرا
ملک زن گرداند و چون زن فرا گیرد و برا روا باشد که آنرا بکسی بفروشد
یا ببخشد ولیکن اگر بنفس خود ننهد چنانک متضرر گردد شوهر را رسد که منع
کند و همچنین واجب است که نفقهٔ خادمه نیز ملک وی گرداند و چون
زن نفقه از شوهر قبض کرد و در دست وی بتلف آمد یا از وی بدزدیدند
بر شوهر بدل دادن واجب نباید و شوهر نفقهٔ که بزن و خادمه می دهد
دانه دهد نه نان و آرد و اگر زن غیر از دانه طلب دارد بر شوهر اجابت
لازم نباشد و اگر شوهر غیر از دانه دهد بر زن قبول کردن لازم نباشد و چون
دانه داد خرج آرد کردن و نان پختن بر شوهر لازم بود و همچنین خرج پختن
گوشت بر شوهر لازم بود دادن و اگر زن با شوهر خود خورد نفقهٔ وی
از شوهر ساقط گردد و اگر شوهر بعوض نفقه دراهم یا جامه و امثال آن داد
بزن و زن قبول کرد و راضی شد روا باشد و اگر نان یا آرد یا قیمت داد بزن

بعادت

وزن

وزن قبول کرد و راضی شد روا نبود و نفقهٔ زن روز بروز واجب می شود
و هر روز که صبح طلوع کند زن را رسد که مطالبت نماید و اگر زن نفقهٔ روزی
از شوهر قبض کرد و بعد از آن در میانهٔ روز زن بمرد و یا شوهر وی را بابنه
کرد استرداد نرسد بلک از آن ورثهٔ زن باشد و اگر در میانهٔ روز بمرد
یا بابنه شد و نفقهٔ آن روز قبض نکرده است دین بود بر شوهر و اگر نفقهٔ
چند روز یا ماهی یا سالی قبض کرد آن نیز که زیاده بود بر نفقهٔ یک
روز ملک زن گردد و اگر بعد از آن زن ناشزه گردد نفقهٔ آن مدت که
باقیست تواند استرداد کردن و اگر بمرد یا بابنه کرد هم تواند
استرداد کردن و واجبست که شوهر کسوه و هر چیزی که انتفاع
از وی چنان می گیرد که عین آن باقی بود چون فراش و کوزه
و کاسه و شانه و امثال آن بملک زن گرداند و شوهر باید که پوشش
را در هر شش ماه بزن تسلیم کند در تابستان جامهٔ تابستانی و در
و در زمستان جامهٔ زمستانی را اما آنچ یک سال و یا بیشتر از آن
بماند چون جامهٔ خواب و زیلو و شانه تجدید آن هر سالی واجب نباید
و همچنین جامهٔ قز و ابریشم تجدید آن هر زمستان واجب نباشد اگر جامهٔ
تابستانی را تسلیم کرد و پیش از گذشتن تابستان در دست وی
بی تقصیر وی بتلف آمد ابدال بر شوهر واجب لازم نباشد و همچنین اگر
بتلف آورده باشد و یا پیش از وقت در یده از بسیار آمدن
و رفتن و قوت کردن زن بران و اگر پوشش تابستانی را بزن تسلیم
کرد و زن در اثنای تابستان بمرد یا شوهر بمرد یا بابنه اش کرد استرداد
نرسد و اگر مدتی کسوهٔ زن نداد بر شوهر دین گردد و اگر بعوض
کسوه چیزی دیگر از شوهر فرا گیرد روا باشد و اگر پوشش تابستان بزن

خویشتن

تسلیم کرد و تا بستان کذشت و زمستان بیامد و آن پوشش بسبب
مدارا کردن وی باقیست کسوهٔ زمستان نیز واجب شود واکر جامهٔ
با جارت بکیرد و یا بعاریت بستاند تا زن وی در پوشد روا نبود
اکر زن آنچ از کسوه قبض کرده است بکسی دیکر فروشد و شوهر وا نستد
بیع او درست آید ولیکن بعد از ان زن را روا نبود که جامهٔ کم از ان بود که
قبض کرده بود در پوشد و شوهر را نیست که بهار کسوه را بزن بدهد بلک
واجب بود که جامه تسلیم کند و خرج دوختن بر شوهر واجب بود

فصل

و چون زنی را نکاح کرد بمجرد عقد نفقهٔ ان زن بر شوهر واجب نیاید تا وقتی
که تمکین حاصل شود و اکر اختلاف برآید میان زن و شوهر در تمکین قول
قول شوهر بود و اکر هر دو متفق باشند بر تمکین و شوهر کوید که نفقهٔ مدت
کذشته بوی داده ام و زن انکار کند قول قول زن باشد و اکر شوهر مطالبت
زن نکرد بزفاف و زن امتناع نکرد و نفس خود را نیز عرض نکرد
و مدتی بر ان بکذشت نفقهٔ آن مدت بر شوهر لازم نیاید و اکر هر دو
متفق باشند بر تمکین و شوهر دعوی نشوز کند قول قول زن باشد
و اکر کسی را پیش شوهر فرستاد که من نفس خود را تسلیم می کنم از وقت
فرستادن و رسیدن خبر بوی نفقهٔ وی واجب اید اکر زن مجنونه
یا مراهقه نفس خود را عرض کند بر شوهر نفقه واجب نیاید و اکر ولی
وی را عرض کند نفقه واجب شود و اکر مراهق نفس خود را بشوهر
تسلیم کند و شوهر وی را بخانهٔ خود برد نفقه واجب کردد و اکر زن نشوز
کند نفقهٔ وی بیفتد و اکر بعضی از روز نشوز کند نفقهٔ ان روز تمام بیفتد و اکر
شوهر را از وطی و یا استمتاع منع کند نشوز بود و اکر کوید مهر را بده تا نفس را
تسلیم کنم اکر دخول رفته بود و یا مهر موجل بود نشوز بود و اکر دخول

نرفته بود و مهر حال بود از ان هنکام نفقه واجب شود و اکر زن
بیمار بود و یا دیشی بر فرج دارد که وطی متعذر است بدان وی را امتناع
رسد از وطی و نفقه ساقط نشود چون پیش شوهر باشد و اکر شوهر خود
بکریزد و یا از خانهٔ وی بی دستوری بدر رود و یا سفر کند نفقه بیفتد مکر که
خانه خراب شود و یا از زن دیکری باشد و وی را بدر کند و اکر بدستوری
شوهر سفر کند اکر با شوهر یا تنها بود و لیکن بکار شوهر می رود نفقه
نیفتد و اکر تنها زن را بغصب و تعدی ببرند نفقه از شوهر ساقط شود
و اکر زن را بظلم یا بحق حبس کنند نفقه از شوهر بیفتد و اکر در غیبت
شوهر از خانه بدر رود بخانهٔ پدر خویش از برای زیارت یا عیادت
بر وجه نشوز نفقه ساقط نشود و اکر زن صغیره باشد چنانک تحمل جماع
نکند نفقهٔ وی بر شوهر واجب نیاید خواه شوهر بزرک بود خواه
کوچک زنرا روا نباشد که بی دستوری شوهر روزهٔ نفل کیرد یا قضاء
رمضان که بعذری کشود باشد و وقت قضا فراخ بود و اکر روزه بکرد
نفقهٔ وی بیفتد و شوهر را نرسد که زن خود را از سنتهای روایت از
روزهٔ روز عرفه و عاشورا منع کند و روا باشد که از روزه داشتن
روز دوشنبه و پنجشنبه منع کند و شوهر را رسد که زن را منع کند از بیرون
رفتن از برای نماز عید و کسوف و اکر در خانه کزارد منع نرسد و زن
رجعیه در زمان عده مستحق نفقه و کسوه و دیکر موونات شود غیر از
آلت و موونت تنظیف تا وقتی که عدهٔ وی بسر اید و زن بائنه را
در مدت عده نفقه و کسوه نرسد چون آبستن نباشد و اکر آبستن
بود رسد و اکر علامت آبستنی بر زن ظاهر بود شوهر مدت نفقه

واکر تنها رود و بکار خویش رود نفقه نیابد ع

وی داد و بعد از ان پیدا گشت که آبستن نبود آنچ از نفقه که بوی داده
است اِسترداد رسد و نفقهٔ مدت عدّه متعذّر است همچنانک
نفقهٔ در صلب نکاح **فصل** هرگه که شوهر از نفقهٔ زن عاجز
گردد زن را خیار ثابت شود اگر خواهد صبر کند و راضی شود که نفقهٔ وی
در ذمت شوهر دین بود و اگر خواهد نکاح فسخ کند و اگر شوهر را قدرت
بود بر دادن نفقهٔ زن و نفقهٔ وی ندهد زن را خیار ثابت نشود بلک
رفع کند بر قاضی تا نفقهٔ وی بستاند و اگر شوهر غایب بود و در ان
غیبت توانگر باشد و حق زن را از نفقه و کسوه نمی گذارد خیار ثابت
نشود و اگر نداند که آن مرد غایب در ان مقام که وی است
موسر است و یا معسر خیار ثابت نگردد و هر وقتی که پیش قاضی
آن شهر که زن در انجاست ثابت گردد که آن مرد غایب معسر است
زن را روا باشد که نکاح فسخ کند و اگر بیگانه نفقهٔ آن زن که شوهر وی
عاجز است می دهد بر زن لازم نباشد قبول کردن و فسخ تواند کرد
و اگر شوهر موسر باشد و بزن نمی دهد مگر نفقهٔ معسران خیار ثابت نباشد
ولیکن آن نقصانی در ذمت شوهر دین بود و اگر شوهر بر کسب قادر
بود همچنان باشد که بر حال قادر بود تا اگر روز چند آن کسب تواند
کرد که نفقهٔ زن باشد زن را خیار نباشد و اگر شوهر جولاه باشد و در هفته
یک تا جامه می تواند بافتن که اجرت آن بنفقهٔ ان هفته وفا کند زن را
خیار نباشد و اگر شوهر از کار کردن ببیماری یا بسببی دیگر عاجز گردد
و اگر امید صحت وی باشد که بسه روز صحت یابد فسخ ثابت
نباشد و اگر در سه روز امید صحت وی نباشد فسخ ثابت شود و اگر بنا

یا نجار

یا نجار را مثلاً کسی کار نفرماید بسبب آن نفقهٔ زن متعذر گردد ابو الحسن
ماوردی در حاوی کبیر گفته است اگر آن کار نا فرمودن نادر بود
زن را خیار ثابت نشود و اگر غالب بود خیار ثابت شود و اگر شوهر
قادر بود بر کسب و از کسب کردن امتناع نماید همچنان باشد که از نفقهٔ
معسران عاجز گردد تا اگر از نفقهٔ معسران عاجز نیست و از نفقهٔ
متوسطان عاجز است زن را خیار نباشد و اگر بامداد آن مقدار که
باید که زن بچاشت می خورد و شبانه آن مقدار که شب می خورد
خیار نباشد و اگر از نان خورش عاجز گردد خیار ثابت نباشد و اگر
از مهر زن عاجز گردد اگر پیش از دخول بود خیار ثابت گردد
و اگر بعد از دخول بود خیار ثابت نشود و چون شوهر عاجز شود از نفقه
و یا کسوهٔ زن زن باستقلال نکاح نتواند فسخ کردن و محتاج بود
که بر قاضی رفع کند و عجز و اعسار وی پیش قاضی ثابت کند ببیّنه
چون شوهر انکار کند و چون عجز وی ثابت گردد قاضی نکاح وی
فسخ کند یا وی را دستوری دهد تا بنفس خود فسخ کند و قاضی سه روز
شوهر را مهلت دهد چون آن سه روز بگذرد روز چهارم بامداد نکاح
فسخ کند اگر نفقهٔ روز چهارم تسلیم زن نکرد و اگر تسلیم کرد از بهر آنچ
گذشته است فسخ نکند و در ان مدت سه روز که شوهر را مهلت
داده باشند زن را روا باشد که از بهر حاصل کردن نفقه از خانه بدر آید
ولیکن واجب باشد که شب با خانهٔ شوهر آید پیش شوهر خود و اگر
زن راضی گردد با عسار شوهر و بعد از ان پشیمان شود و خواهد که
نکاح فسخ کند تواند فسخ کردن و همچنین اگر دانست که آن مرد معسر است

اگر شوهر از مسکن عاجز گردد زن را خیار ثابت گردد و اگر از نفقهٔ خادم عاجز گردد خیار نباشد

و در نکاح وی درآمد و بعد از نکاح پشیمان شد وی خواهد که نکاح فسخ کند تواند
کردن و اگر شوهر از مهر عاجز بود زن را بدان سبب خیار ثابت
و زن با عسار شوهر بمهر راضی گردد و بعد از آن خواهد که نکاح فسخ کند
بنتواند و حق فسخ کردن از آن زن است و اولیاء ویرا نرسد که نکاح
وی را ~~رسد که نکاح ویرا~~ فسخ کنند و یا اعتراض کنند بر زن چون وی فسخ
نمی کند و سید کنیزک را نباشد که نکاح وی فسخ کند و لیکن رسد که
چون شوهر از نفقهٔ وی عاجز گردد که بر وی نفقه نکند تا نکاح فسخ کند
از عجز و یا صبر کند بر گرسنگی و برهنگی اگر شخصی از نفقه دادن مستولدهٔ
خود عاجز گردد جبرش نکنند بر آزاد کردن وی و لیکن بر مستولده واجب بود
که کسب کند و از کسب خویش بر نفس خود نفقه کند و اگر از کسب
عاجز بود نفقهٔ وی در بیت المال واجب بود سبب دوم
از آن واجب شدن نفقه قرابت است و این نفقه بقرابت نه
بعصبیت واجب شود نه بمطلق قرابت تا نفقه برادر و خواهر و خال
و عم و خاله و عمه و اولاد ایشان بر شخصی لازم نباشد و نفقهٔ مادر و پدر
و اجداد و جدات بر پسر و دختر و نواده واجب باشد و بعکس
آن و فرقی نیست میان نزدیک و دور و نرینه و مادینه و وارث
و غیر وارث کافر و مسلمان و نفقهٔ قریب واجب نباشد مگر بر کسی
که موسر بود و موسر درین مقام کسی است که از نفقهٔ خود و نفقهٔ عیالش
آن روز آن مقدار زیاده آید که نفقهٔ وی بدهد و یا هر روز آن مقدار
کسب تواند کرد که نفقهٔ آن روزهٔ وی و عیال وی باشد و آن مقدار
که زیاده آید بنفقهٔ وی بدهد و نفقهٔ کسی واجب آید که ویرا چندان مال نباشد

که نفقهٔ ویرا کفایت بود و آن مقدار نیز بکسب نتواند کرد و چون
کودک بحدی رسد که ممکن بود که پیشه بیاموزد و یا کسبی کند بر ولی
واجب بود که ویرا بران دارد و از کسب وی بر وی نفقه کند
و لیکن اگر در بعضی از روزها از کار و پیشه بگریزد نفقهٔ وی بر قریب
واجب بود و نفقهٔ قریب مقدر نیست بقدر کفایت وی است
تا اگر در بعضی از روزها بسبب ضیافت یا بسبب دیگر از نفقهٔ وی
بی نیاز گردد نفقهٔ آن روز از وی بیفتد و اگر مدتی بگذرد و نفقهٔ قریب
نداده باشد در ذمت وی دین نگردد اگر چه بتعدی امتناع نموده باشد
و اگر نفقهٔ قریب را بوی تسلیم کرد و در دست وی تلف آمد یا خود
بتلف آورد بدل آن واجب گردد و چون قریب امتناع نماید
از دادن نفقه ویرا روا باشد که از مال وی فرا گیرد و اگر از جنس نفقه
می یابد و اگر جنس نمی یابد غیر جنس نیز روا باشد فرا گرفتن و بهای
آن جنس نفقه حاصل کردن و چون نفقهٔ پدر یا جد بر صغیر یا دیوانه
لازم آید روا باشد که بی اجازت قاضی از مال وی فرا گیرد و همچنین
اگر صغیر کسب کننده باشد روا باشد که ویرا باجارت دهند و نفقه
خود را از اجرهٔ وی فرا گیرند و مادر را روا نبود مگر باجازهٔ قاضی و بر مادر
واجب است که چون بزاید از آن شیر اول که در پستان وی بود
آنرا در لغت عرب لبا گویند و در زبان فارسی فله بدان ولد که زاییده
باشد بدهد که بحکم غالب ولد بی آن نزید و بعد از دادن لبا اگر هیچ زن
شیر دهنده بدست نیاید که آن ولد را بمزد یا بتبرع شیر دهد هم بر مادر
واجب بود شیر دادن وی را اگر بدست آید مادر را جبر نکنند بر شیر

دادن وی خواه مادر در نکاح پدر آن طفل باشد و خواه نباشد و اگر مادر
رغبت کرد در شیر دادن آن ولد که خرج اورا شیر دهد اگر در نکاح پدر
آن طفل بود روا باشد که ویرا منع کند خلافاً للروضه اگر در نکاح وی
نباشد و یا باشد و هر دو متفق اند بران که آن ولد را شیر مادر آن طفل
دهد با جارت اگر زیاده از اجرة المثل خود طمع دارد اجابت لازم نباشد
و اگر بعد اجرة المثل طمع دارد وی اولیتر بود از غیر وی و اگر زنی بیگانه
بدست آید که بتبرع یا بکمتر از اجرة المثل آن ولد را شیر دهد بر پدر لازم
نباشد زیادت از آن بما در طفل دادن و روا باشد که ولد را انتزاع
کند و بدان زن بیگانه دهد **فصل** و هر اصلی که ویرا دو ولد باشد
و یا زیاده بران و وی محتاج بود بنفقه و کسوه و هر یکی از آن دو ولد
مال دارند و مکتسب اند اگر در قرب و وارثی هر دو یکسان اند چنانکه
که دو پسر یا دو دختر نفقهٔ وی برابست راست بر ایشان واجب باشد
و اگر در نزدیکی و یا وارثی یکسان نیستند چون پسر و پسر پسر یا پسر پسر
و پسر و پسر دختر نفقهٔ وی بر پسر واجب بود نه بر پسر پسر که دو رست
در نصیب مخالف و در صورت دوم بر پسر پسر واجب بود نه بر
پسر دختر که غیر وارث است و اگر در قرب و وارثی اگر در قرب
و وارثی هر دو یکسان باشند و در نصیب مخالف چون پسر و دختر
نفقه بر ایشان بحسب میراث بردن واجب آید تا دو بخش بر پسر
و یکی بر دختر و هر ولدی محتاج که ویرا دو کس از اصول باشد که هر دو
موسر و یا مکتسب باشد اگر مادر و پدر باشند نفقهٔ وی بر پدر باشد نه
بر مادر و اگر اجداد و یا جدات باشد هر کدام که فرو آمدن وی باین ولد نزدیکتر

بود

بود چون پدر و پدر پدر و پدر مادر و پدر پدر مادر در نفقه بر نزدیکتر باشد
و اگر فرو آمدن وی باین دیگر نباشد و چون پدر پدر و پدر پدر مادر
نفقه بر پدر پدر باشد که قریب و وارث است و اگر آن محتاج
دو کس باشد که هر دو موسر و یا مکتسب باشند یکی از اصول و یکی
از فروع چون پدر و پسر نفقه بر فرع بود نه بر اصل خواه فرع وارث
بود و خواه نباشد و اگر بر شخصی چندین محتاج جمع شوند اگر مال وی
بنفقهٔ مجموع وفا کند نفقهٔ همه بدهد و اگر نکند نفقهٔ زن را مقدم دارد
بر نفقهٔ اقارب و بعد از آن اگر چیزی دیگر دارد نفقهٔ هر کدام که از
اقارب که نزدیکتر باشد و یا وارث مقدم دارد و بر بنده نفقهٔ
ولد زن لازم نباشد **فصل** بدانکه قیام نمودن را بتربیت و نگه داشتن
کودک و دیوانه و امثال ایشان حضانت گویند و اگر چه ولایت و سلطنت
است اما بزنان لایق تر است و از زنان هر کدام که نزدیکتر بود ویرا
مقدم دارند و حق حضانت وی را باشد اول حق حضانت
مادر راست و بعد از آن مادر آن مادر را و بعد از ایشان مادر پدر را
و مادران مادر پدر را و خواهران را بر خالها مقدم دارند و خواهر
مادر پدری بر خواهر پدری و بر خواهر مادری مقدم باشد و خواهر پدری
بر خواهر مادری مقدم باشد و خاله و عمهٔ پدری بر خاله و عمهٔ مادری مقدم
باشد و هر جده که میراث نمی برد ویرا حق حضانت نیست
و دختر خاله و عمه را حق حضانت هست اگر از زنان هیچ کس
نباشد حق حضانت پدر را باشد و بعد از آن جد را و بعد از آن دیگر عصبات
را بترتیب میراث بردن و ولایت نکاح و هر وارثی که محرم نیست

و بچه‌های برادر و دختران و خواهر
دختران و دختران برادر و خواهر را
بر عمه‌ها مقدم داشته‌اند

چون بسر عم و امثال وی را حق حضانت هست ولیکن اگر محضون
صغیره باشد که در محل شهوت بود بویش تسلیم نکنند بلکه بدختر
وی یا بزنی دیگر که امین باشد تسلیم کنند و نامحرمی که آن وارث
نیست چون خال و پدر مادر و نامحرمی که وارث و محرم نیست
چون خال و پسر و عمه پسر وی را حق حضانت نیست و اگر مردان
و زنان بهم جمع باشند مادر بر همه مقدم بود و مادر مادر چون مادر نباشد
بجای مادر باشد و پدر او لیز بود از جدات پدری و از خاله و خواهر
مادر پدری یا پدری یا مادری و چون زنان اصل نباشد آنها که بر کنار
نسب افتاده اند هر کدام که نزدیکتر بود مقدم بود بر آن که دورتر بود
و حق حضانت کسی را بود که در وی شرطی چند موجود باشد شرط اول
آنکه مسلمان بود تا اگر مسلمان ذمیه را در نکاح در آورده باشد و از
وی ولدی شده چون بتبعیت پدر حکم آن ولد باسلام است مادر را بر وی
حق حضانت نیست شرط دوم آنست که وی عاقله باشد تا زنی
را که دیوانه بود بر ولد خویشتن حق حضانت نباشد مگر وقتی که دیوانگی
وی نادر بود و چون دیوانه گردد دراز نکشد همچو یک روز در چند سال
شرط سیم آنکه زن آزاد بود پس کنیزک را حق حضانت نبود
اگرچه سید دستوری دهد شرط چهارم آنکه عدل بود فاسقه را حق حضانت
نیست شرط پنجم آنکه در نکاح کسی نباشد تا اگر زن در نکاح بیگانه بود وی را
حق حضانت نبود و اگر شوهر نیز راضی شود که رضا وی را اثر نبود و حضانت
ثابت نشود و اگر زن عم آن طفل شود و در نکاح وی در آید حق حضانت
باطل نشود شرط ششم که مادر و پدر در یک شهر یا یک دیه مقیم باشند

تا اگر

تا اگر پدر بشهری دیگر نقل می کند که آنجا مقیم گردد حق حضانت
پدر را بود شرط هفتم آنست که اگر ولد شیرخوار بود مادر وی را شیر
دهد و اگر ندهد وی را حق حضانت نباشد شرط هشتم آنست که آن ولد
را تمییز نباشد تا اگر ولد بسن تمییز رسیده باشد و ممیز بود مادر اولیتر
نباشد از پدر بلکه ولد را مخیر گردانند میان ایشان هر کدام که
اختیار کند نزد وی باشد و ولد ممیز را همچنانکه میان مادر و پدر مخیر می
گردانند چون پدر نباشد میان جد و مادر مخیر کنند و اگر نباشد میان جد
و مادر و برادر و عم نیز مخیر کنند و همچنین میان پدر و خواهر پدر و خاله مخیر کنند
و هر که پدر را اختیار کند پدر وی را از رفتن بدیدن مادر منع نکند و اگر مادر
بدیدن وی آید منعش نکند از در آمدن پیش ولد وی و اگر ماده بود
منعش رسد از رفتن بدیدن مادر و لیکن مادر را منع نکند از آمدن
پیش ولد و زیارت در چند روز یکبار بود نه هر روزی و چون ولد بیمار
گردد مادر اولیتر بود بتیمار داشتن وی خواه ولد نرینه بود خواه مادینه
و باید که پدر ولد راضی گردد بدان که مادر در خانه وی نگه داشتن ولد
کند و یا تعهدش کند بخانه خود و هر که ولد مادر را اختیار کند اگر نرینه
بود شب پیش او در آید و بروز پیش پدر باشد او پیش بیاموزد و بمکتب
و بپیشه اش بدهد و اگر مادینه بود شب و روز پیش مادر خود باشد
و پدر بزیارت بدیدن وی می رود و هر که بسن بالغ گردد و رشید بود
جبرش نکند که پیش مادر و پدر باشد یا پیش یکی از آن دو و لیکن اولیتر
آنست که از ایشان مفارقت نکند و خدمت ایشان کند و اگر
رشید نباشد اگر سبب وی آن بود که اصلاح مال و تدبیر نفس خود

نمی داند حکم صغیره بود و اگر اصلاح مال و تدبیر نفس می داند و صلاح دینی
ندارد هر جا که خواهد بنشیند و جبرش نکنند که پیش مادر و پدر باشد و هر که
دختر بالغه گردد و ویرا شوهر بود پیش شوهر خود باشد و اگر شوهر نباشد
اگر بکر بود پیش مادر و پدر باشد یا یکی از آن دو و چون میان ایشان
جدایی بیفتد یکی را از مادر و پدر اختیار کند و اگر ثیبه باشد اولیتر آنست
که پیش مادر و پدر باشد و یا پیش یکی از آن دو و اگر پیش ایشان ننشیند
جبرش نکنند و لیکن اگر گمانی و تهمتی باشد پدر و جد را و هر که ولایت تزویج
وی دارد رسد که ویرا منع کند از تنها بودن و هر که از اینها محرم وی باشد
وی را نزدیک خود آرد و هر که محرم وی نباشد ویرا جایی که لایق وی
باشد ساکن گرداند و نظر بحال وی دارد و اگر پسری که امرد بود از مادر
و پدر تنها می شود از بهر وی خایف می باشند و جای تهمت می گردد
منع کنند ویرا از مادر و پدر جدا گشتن و اگر ولی زن گوید که جای گمان
و تهمت است و زن انکار می کند قول ولی معتبر باشد و محتاج ببینه
و سوگند نباشد سبب سیم واجب شدن نفقه ملک است و بر سید
نفقه غلام و کنیزک واجب است اگر چه مستولده یا مدبّر باشد و کسوه
و نان خورش و دیگر مؤنات نیز واجب است تا حدی که اگر آب
نیابد از بهر وضو او واجب بود و نفقه درم خریده مقدّر بنسبت ملک
بقدر کفایت وی باشد و جنس نفقه وی غالب قوت بندگان
باشد در آن شهر و غالب کسوه و نان خورش ایشان و در پوشش
اقتصار بر ستر عورت روا نبود اگر چه بگرما و سرما آزرده نگردد و اگر سید
در خوردن و پوشیدن تنعّم کند مستحب آنست که مثل آن نیز بایشا

دهد و اگر سید از سر بخل یا از سر ریاضت چیزی خورد و یا پوشد
که کمتر از نفقه معتاده سادات بود رعایت غالب قوت بندگان
از بهر ایشان لازم بود و اگر شخصی را بندگان چند باشد مستحب
آنست که میان ایشان در خوردن و پوشیدن تسویه نگه دارد
و اگر کنیزکان باشند مستحب آنست که بکنیزکی که ذات جمال بود
نفقه و کسوه نیکوتر و زیاده تر بدهد و هر که کنیزک و یا مستولده ولدی
بیارد سید را رسد که جبرش کند بر شیر دادن بوی و اگر سید خواهد
که آن ولد را بکسی دهد که شیرش بدهد و کنیزک خواهد که بنفس
خود بدهد روا نبود که از وی انتزاع کردن و بدیگری دادن و نرسد که
ویرا ستم کند تا با آن ولد ولد دیگر را شیر دهد مگر که شیر وی از ولدش
زیاده آید که روا باشد و اگر ولد وی بمیرد و یا از شیر بی نیاز شود روا
باشد که تکلیفش کند بر شیر دادن بولد دیگر و شاید که جبرش کند بر آن
که ولد را بیش از دو سالگی از شیر باز کند چون بغیر شیر قناعت کند
و زن آزاد و مرد آزاد را روا نباشد که باستقلال یکیش از آن که ولد
دو ساله شود ولد را از شیر باز کند بلکه باید برضای یکدیگر از شیر باز کنند
و چون دو سال تمام شود هر یکی را از ایشان روا باشد که از شیر باز کند
چون بطعام قناعت کند و زیاده از دو سال نیز روا باشد شیر دادن
برضای آن هر دو و سید را روا باشد که خراج معلوم بر بنده خود نهد برضای
وی که هر روزی یا هر هفته یا هر ماهی یا هر سالی بسید خود دهد و این را
مخارجه گویند و بر مخارجه اجبار نباشد نه سید را بر بنده و نه بنده را بر سید
و چون اتفاق کردند بر خراج معین باید که بنده را کسبی بود که بدان خراج

وفا کند که زیاده از نفقه و کسوهٔ وی باشد و چون آن خراج معین را ادا کرد
چیزی زیادت شد این زیادتی نیکویی بود از سید با بندهٔ خود و فراخی
نفقات بران بنده و اگر خراجی که لایق تکسب وی نبود بروی نهد
و الزامش کند باداران قاضی ویرا منع کند و مخارجه عقد لازم نیست
تا اگر یکی از ان دو پشیمان شود فسخ تواند کرد **فصل** سید را روا نبود
که بنده را تکلیف کند بر کاری که بر دوام بجای تواند آوردن بلکه روزی
یا دو روز بجای آرد و بعد از ان عاجز گردد و آن قدر کار فرماید که همیشه
تواند بجای آوردن و چون بروز کار فرماید بشب رها کند تا
آسایش کند و اگر بشب فرماید بروز رها کند و در زمستان بروز کار
فرماید و پارهٔ از اول شب و آخر شب و بر بنده واجب است
که جهد کند و کاهلی نکند و هر که سید مملوک خود را نفقه و کسوه ندهد
حاکم ویرا از برای نفقه و کسوهٔ وی بفروشد و اگر ویرا مالی نباشد امرش
کند بفروختن وی یا باجاره دادن یا بازاد کردن و اگر امتناع نماید
حاکم ویرا بفروشد و یا باجاره بدهد و اگر کسی ویرا نخرد و باجاره نگیرد نفقه
وی از بیت المال نباشد کفایت وی بر همه مسلمانان واجب باشد
هر شخصی که ویرا چهارپایی ملک بود و علف و آب دادن آن چهار
پای لازم بود دادن و یا بچرا رها کردن اگر مانعی چون برف و غیر برف
نباشد و اگر علف در صحرا کم بود بسبب خشکی و ویرا علف صحرا
کفایت نبود واجب بود آن مقدار نیز از علف با وی ضم کردن
که ویرا کفایت بود و روا باشد که علف را از بهر چهارپای غصب کند
چون غیر از ان علف نمی یابد و صاحب علف نمی فروشد و حرام است

مال

بدهد و اگر در بیت المال

بروی

که

که چندان بار بر چهارپای نهد که زیاده بر طاقت وی باشد اگر چه
روزی یا دو روز تواند کشید و روا نبود که شیر چهارپای مجموع بدوشد
چنانکه نتاج وی متضرر شود بلکه آن مقدار دوشند که از شیر
ولدش زیادت آید یعنی که ویرا بر جای دارد و رها نکند که بمیرد
و مستحب آنست که دوشنده ناخن خود را بگیرد تا ضرری بچهار
پای نرسد و باید که چون عسل از کندوج بدر آرند قدری از بهر
آن نحلها در کندوج رها کنند اگر زمستان بود بیشتر رها کنند و اگر چیزی
دیگر بجای عسل ستند روا باشد که عسل رها نکنند و آن چیز رها کنند و
آن چیز رها کنند و کرم قز بی برگ توت نزید بر مالکش واجب بود
که ویرا رها کند بخورد آن و این همه را که گفت تا اگر بقصد قوت از ایشان
باز گیرد از گرسنگی بمیرند صاحب ایشان عاصی گردد و هر چه از حیوان
نیست چون عقار و کاریز و کشتن نمودن میوهها قیام نمودن بعمارت
آن واجب نیست و ترک کردن زراعت زمین کراهت نیست
و لیکن زمین مزروع را آب نادادن و درختان را نیز چون امکان
بود و ترک کردن عمارت خانه چندان که خراب شود کراهت بود

کتاب الجراح

بدانکه قتل بر سه گونه است عمد محض است و خطای محض است
و شبه عمد اما عمد محض آنست که شخصی قاصد فعل و قاصد شخصی باشد
بچیزی که غالب مردم را بکشد چون کارد و شمشیر و امثال آن و چون
دیگر شرایط نیز که بعد ازین بیاید موجود باشد قصاص و دیت مغلظه و کفارت
بروی لازم شود و خطای محض آنست که شخصی قاصد فعل نباشد یا قاصد فعل

بود ولیکن قاصد شخصی نباشد همچنانک پای وی بلغزد و بر کودکی افتد و ویرا
بکشد یا تیری بنشانه اندازد و بآدمی افتد و ویرا بکشد یا تیری بنشانه اندازد
و درینجا قصاص لازم نباشد ولیکن دیت مخففه بر عاقلهٔ وی لازم گردد
و کفارت در مال زننده و شبه عمد آنست که شخصی قاصد قتل و قاصد
قتل شخصی نیز بود ولیکن بچیزی که غالبا مردم بدان نمیرد چون تازیانه
و چوب دستی و امثال آن و اینجا نیز قصاص نبود و دیت مغلظه
بر عاقلهٔ وی لازم آید و کفارت در مال وی و بیان دیت مغلظه
و مخففه در کتاب دیات بیاید ان شاء الله تعالی پس اگر کسی را بچیزی
تیز از آهن و چوب و سنگ و نی و آبگینه و امثال آن جراحت کرد
و در حال بمرد یا بعد از مدتی بسبب آن جراحت بمرد قصاص واجب
گردد و اگر سوزنی بعضوی از اعضای وی فرو برد اگر در مقتل فرو برده
باشد و آن دماغ است و چشم و بناگوش و حلق و آن گنده که
نزدیک سینه است و رگ گردن است و تهی گاه و سوراخ ذکر و بر دو خایه
و زهار و میان خایه و دبر قصاص واجب گردد و اگر در مقتل فرو نبرده
باشد اگر اثر فرو بردن ظاهر گردد بدان اماس کند و همچنانک درد ناک
بماند تا وقتی که بمیرد قصاص واجب گردد و اگر اثر آن ظاهر نگردد و در حال
بمیرد قصاص لازم نیاید ولیکن دیت مغلظه بر عاقله واجب آید
و اگر سوزن بپوست پاشنه فرو برده باشد و هیچ الم نرسیده نه قصاص
واجب گردد و نه دیت و اگر شخصی را بچیزی گران و بزرگ زد که غالبا
بکشد همچو سنگی بزرگ یا کسی را بسوخت یا دیواری بروی خراب کرد
یا بزندگی ویرا بگور کرد و یا خایهٔ ویرا بفشرد و آن شخص بمرد قصاص واجب

گردد

وطبانچه

گردد و اگر ویرا بتازیانه یا بچوب دستی یا بسنگ کوچک زد اگر چندان
پیاپی زده باشد که وی بمیرد یا الم وی سخت شده باشد و همچنان
متالم بوده تا بوقت مرگ قصاص واجب گردد و اگر پیاپی نزده
باشد بلکه یک تازیانه یا دو بار زده باشد اگر در مقتل یا در گرما
یا سرما سخت زده باشد و یا مضروب کوچک و یا ضعیف بوده
باشد قصاص واجب گردد و اگر از این جمله هیچ نبوده باشد دیت
شبه عمد واجب گردد و اگر گلوی شخصی گرفت یا دست
بر دهان وی نهاد تا چندان که وی بمرد قصاص واجب گردد و اگر
ویرا رها کرد چنانک زنده بود اگر بحرکت مذبوحان رسیده بود
و یا ضعیف شده و همچنین متالم بماند تا چندان که بمرد هم قصاص
واجب آید و اگر آن الم و ضعیفی از وی زایل گشت و بعد از آن
بمرد چیزی لازم نیاید و اگر زمان مدت گرفتن دهان اندک بوده باشد
که مثل وی غالب در آن مقدار زمان نمیرد و وی بمرد شبه عمد بود
و اگر مشتی بر کسی زد همچنان باشد که بچوب دستی سبک بزده
و اگر داروی یا زهری که غالبا بکشد بخورد کسی داد همچنان باشد که
سوزن در غیر مقتل فرو برده و اگر کسی را در خانه محبوس کرد و آن شخص
در آن خانه از گرسنگی یا از تشنگی بمرد اگر نزدیک وی طعام یا آب
بوده باشد و وی از ترس یا اندوه نخورده و نیاشامیده یا ممکن بوده
باشد طلب کردن طلب نکرده باشد بر حبس کننده قصاص و ضمانی
لازم نیاید اگر حبس کننده ویرا از خوردن و آشامیدن و از طلب
کردن منع کرده بود و وی بمرد اگر چندان مدت گذشته باشد که

مثل وی غالبا بگرسنگی یا بتشنگی بمیرد قصاص واجب بود اگر چند
از مدت نگذشته باشد اگر وی را گرسنگی و تشنگی سابق نبوده باشد
شبه عمد بود و اگر ویرا گرسنگی و تشنگی سابق بوده باشد اگر حبس
کننده گرسنگی و تشنگی سابق را دانسته باشد قصاص واجب بود
و اگر ندانسته بود قصاص واجب نباشد و نیمهٔ دیت مغلظه بروی
لازم آید و اگر از خوردن و آشامیدن ویرا منع نکرده و طعام خوردن
و آب آشامیدن ولیکن محبوس در انجا بمرد اگر بنده بود ضمانی لازم
گردد و اگر آزاد بود ضمانی لازم نیاید و اگر چه سقف خانه فرو آمده باشد
و یا دیوار خانه وی بدان مرده و اگر شخصی را محبوس کرد و جامه از تن
وی برکند تا بسبب سرما هلاک شد همچنان باشد که محبوس کرده و از
خوردن و آشامیدن منع کرده و اگر طعام یا جامهٔ شخصی در بیابانی بستد
و آن شخص از گرسنگی یا سرما هلاک گشت ضمانی لازم نیاید و اگر از
برای شخصی جادویی کرد و وی بمرد و اگر گوید که من ویرا بجادویی کشتم
و جادویی من غالبا بکشد قصاص واجب گردد و اگر گوید که گاه کشد
و گاه نکشد و غالبا آنست که نکشد این اقرار بود بشبه عمد و اگر گوید که
که قصد دیگری کرده بودم بسبب آنکه نام وی نیز موافق نام آن
شخص بود در وی تاثیر کرد این اقرار بود بخطا و در صورت شبه عمد
و خطا دیت در مال وی باشد مگر که عاقله تصدیق وی کنند که بر بیان
بود **فصل** بدانکه هر چیزی که ویرا مدخلی هست در هلاکت یا
آنست که ویرا تاثیری نیست در حاصل شدن هلاکت و نه در حاصل
شدن آنچ مؤثر است در هلاکت و یا در هر دو مؤثر است و یا مؤثر

نیست

نیست در هلاکت اما مؤثر است در حاصل شدن آنچ مؤثر
است در هلاکت و آن اولین را شرط گویند و دوم را علت
و سیم را سبب مثال اول چون کندن چاه و در افتادن
یا در افکندن در وی و مثال دوم چون کشتن و گردن زدن و مثال
سیم چون اکراه بر قتل و در شرط قصاص لازم نیست و دیت لازم
است و در علت قصاص لازم و سبب را مراتب مرتبهٔ (سه است)
اول آنست که سبب غالب بود بر علت و صورت وی
آنست که دو کس بیایند و پیش قاضی گواهی دهند که فلان کس
را فلانی کشته است و قاضی بگواهی ایشان حکم کند بقصاص
و آن شخص را بکشد بعد از آن گواهان از آن گواهی رجوع کنند و گویند که وی
نکشته است و ما بعمد دروغ گفتیم تا ویرا بکشتند قصاص بر آن گواهان
واجب گردد نه بر آن کس که ویرا کشت مرتبهٔ **دوم** آنست
که شخصی طعامی که زهر در وی ریخته باشد پیش کسی آرد که بالغ و عاقل
باشد و وی آن طعام تناول کند و یا چاهی در دهلیز خانه بکند و ویرا بپوشاند
و کسی را بخانه خود خواند بمهمانی و غالبا راه مهمان بر آن
موضع بود و در افتد و هلاک گردد قصاص واجب نیاید ولیکن دیت
واجب آید و هر که که سبب قتل جاری شد و بر دفع وثوقی نیست
قصاص واجب نگردد تا هلاک گشت قصاص از جراحت کننده (اعتماد)
نبیند و اگر بر دفع وثوقی بود و دفع نکند ضمانی لازم نیاید همچنانکه شخصی
رگ دیگری بی دستوری وی بگشود و صاحب رگ رگ را نبست
تا چندان خون از وی برفت که هلاک گشت ضمانی لازم نیاید و اگر شخصی را

(حاشیه: سبب نه و بدفع مشغول نشد تا هلاک گشت)

درآبی انداخت که غرق کنند ونیست همچنانک درجایی افتاد که آب تنگ است
ووی درانجا درتنگ کرد تا بمرد ضمانی لازم نیاید واگر غرق کننده است
همچو بزرگی که ازانجا نتواند بدرآمدن مگر بشنا واگر آن شخص کودک ویا
زمن ویا ضعیف بوده باشد ویا دستها بسته ویا قوی بوده باشد
ولیکن شنا نمی داند قصاص واجب گردد واگر داند وبی عذری
ترک کند وشنا ونبرد تا هلاک شود ضمانی لازم نیاید واگر ویرا در
آتشی درانداخت که خلاص یافتن ازوی بسبب بسیاری آتش
یا عاجزی شخص ممکن نیست قصاص واجب گردد واگر ممکن است
بدرآمدن وی نتواند وبدر نیاید ضمانی لازم نیاید مرتبه سیم انست
که سبب وعلت هر دو معتدل باشند وصورت وی انست که
شخصی را اکراه کند برقتل دیگری مکرَه آن شخص را بکشد قصاص بر هر دو
واجب گردد وچون مال بدیت بود بر هر دو لازم گردد ووارث را
روا باشد که یکی را ازان دو بقصاص بکشد ونیمهٔ دیت ازان دیگر بستاند
واگر ازان دو یکی کفو مقتول باشد ویکی نباشد قصاص بر کفو واجب
گردد بران دیگر واجب نگردد تا اگر بندهٔ آزاد را اکراه کند بر کشتن
بندهٔ یا ذمی مسلمانرا اکراه کند برقتل ذمی قصاص بر بنده وذمی واجب
گردد نه بر آزاد ومسلمان واگر بالغی کودک را اکراه کند تا بر درختی رود ویا در
چاهی وآن شخص بر درخت رفت ودرچاه وپای وی بلغزید وفرو افتاد
وبمرد دیت مغلظه برعاقله واجب آید واگر اکراه کند که زید را یا عمرو را
بکش یعنی ازان دو یکی را بکش این اکراه نباشد وبر اکراه کننده غیر از گناه
چیزی لازم نیاید فصل واگر سلطان یکی را فرمود که فلانرا بکش وحال

انست

آنست که بظلم می فرماید ولیکن آن مامور نمی داند وظن وی آنست
که وی را بحق می کشد ووی مستوجب قتل است بران مامور چیزی
لازم نگردد واگر مامور داند که ویرا بظلم فرموده است کشتن واو ویرا
بظلم می کشد فرمودن سلطان همچو اکراه نباشد قصاص تنها بر مامور
لازم گردد واگر متغلبی بدیگری فرمود که فلانرا بکش ومامور بکشت اگر
عادت آن متغلب چنان بوده باشد که چون مخالفت وی کنند
قهر کند بچیزی که اکراه بدان حاصل شود ووی از ترس آن قیام نماید
بقتل آن فرمودن وی اکراه بود واگر عادت وی چنان نبوده باشد
این اکراه نباشد وقصاص تنها بر مامور لازم گردد واگر سلطان را نیز همان
عادت بود که در وقت مخالفت قهر کند امر وی بطریق اولیتر که همچو
اکراه بود وانچ ذکر رفت در مجرد فرمودن است بی عادت سطوت
واگر سید بندهٔ خود را فرمود بکشتن مردی بظلم وبنده بکشت اگر
بنده ممیز بود وفرمان سید در هر چیزی که بوی فرماید واجب نمی بیند
قصاص بر بنده واجب گردد وبر سید جز از گناه چیزی دیگر لازم
نیاید واگر از قصاص عفو کنند ضمانی تعلق بگردن وی گیرد وهمچنین اگر
سید بفرماید تا مال کسی تلف آرد تعلق بگردن وی گیرد واگر بنده کودک غیر ممیز
بود ویا دیوانه ضرر رساننده ویا اعجمی که فرمان سید در هرچه بفرماید واجب داند
وی همچو آلت بود وقصاص یا دیت بر سید لازم گردد ومال برقبهٔ وی تعلق
نگیرد واگر بندهٔ دیگر برا فرموده باشد ووی قیام نموده بدان اگر بنده چنان اعجمی
باشد که فرقی میان امر سید وغیر سید نکند همین حکم بود که گفتیم واگر مردی بگوید که
یا بدیوانه آزاد فرمود که فلانرا بکش ووی کشت اگر ایشانرا تمییز باشد بر زاینده

غیر از گناه چیزی دیگر لازم نیاید و دیت مغلظه در مال کودک و دیوانه لازم
آید و اگر ایشان تمیز نبوده باشد و بهرچه بایشان فرماید متسارع می شوند
یعنی که می شتابند پس قصاص یا دیت بر فرماینده لازم گردد خواه ولی
باشد و خواه بیگانه و اگر کودک غیر ممیز را بفرماید که بر بن درخت رو یا در بن چاه
رو و کودک از درخت فرو افتاد و یا در چاه در افتاد و هلاک شد دیت
وی بر عاقله فرماینده بود و اگر سلطان کسی را فرمود که بر بن درخت رو
و یا در بن چاه رو وی بر رفتن بر درخت فرو افتاد و هلاک شد اگر گویم که مجرد
امر وی بی عادت سطوت اکراه نیست ضمانی لازم نیاید همچنانکه یکی از
رعایا فرموده و صحیح اینست اگر کسی را اکراه کنند بر قتلی که آن حرام است
یا بزنا باکراه مباح نشود و اگر اکراه کنند بر شرب خمر یا روزه گشادن
در رمضان یا بیرون آمدن از نماز فریضه یا تلف آوردن مال کسی یا بر کلمه
کفر اینها مباح شود و چون مال دیگری را باکراه تلف آورد صاحب مال را رسد
که از هرکدام از آن دو که خواهد طلب دارد و قرار ضمانی بر اکراه کننده
بود **فرع** اگر ماری یا کژدمی را گرفت و دهان مار یا دنب کژدم بکسی
نزدیک برد و آن مار وی را گزید و یا آن کژدم وی را زد بمرد و آن مار و آن کژدمی
بود که از زدن وی غالبا مردم بمیرد همچنانکه افعی تکه و کژدم نصیبین قصاص
واجب آید و اگر غالبا نکشد دیت شبه عمد لازم گردد و اگر مار یا کژدم را بر کسی
انداخت یا دست و پای وی را ببست و در جایی بینداخت که در آنجا ماران
و کژدمان اندر بار و کژدم وی را بکشت قصاص و ضمانی لازم نیاید خواه آن
موضع تنگ بود و خواه فراخ و اگر شخصی را بر شیر یا بر پلنگ یا گرگ عرض
کرد و در پیش وی داشت تا وی را درید قصاص لازم آید و اگر از آن دد

باشد

باشد که غالبا مردم نکشد و اگر شیری یا پلنگی بر کسی فرستاد و دور تا کرد یا
سگ گزنده را در جایی فراخ همچو صحرا بر کسی اغرا کرد و وی را بکشت یا شخصی را
در صحرا در پیش پلنگی یا شیری بینداخت و وی را بکشت قصاص و ضمانی
لازم نیاید خواه کودک بوده باشد و خواه بزرگ دست بسته و خواه گشوده
و اگر شیری یا پلنگی را در جایی تنگ بر شخصی اغرا کرد یا وی را با شیر یا پلنگی
در یک خانه محبوس کرد قصاص واجب گردد و اگر سگی گزنده را در خانه
خود ببست و کسی را بدان خانه خواند و آن سگ وی را درید قصاص و ضمانی
لازم نیاید **فصل** اگر شخصی دیگری را از بام فرو انداخت و شخصی دیگر در زیر
شمشیر زد و وی را بکشت یا شخصی چاهی کند و دیگری شخصی را در آن چاه انداخت
قصاص و یا ضمانی بر کشنده و اندازنده باشد در چاه نه بر فرو اندازنده از
بام و کننده چاه و لیکن در شرح تبصره بیضاوی رحمة الله علیه مسطور است
که اگر وی را از جایی فرو انداخته باشد که کسی بسلامت نرهد همچو مناری یا سر
کوهی کشنده آن فرو اندازنده بوده نه آن دیگر و هرگاه که دو فعل که هر دو برنده
جان باشد از دو شخص یافت شود همچنانکه گردن زدن یا بریدن اعضا
یا قصاص و یا دیت بر هر دو لازم شود و اگر فعل یکی بر یکی مقدم بود و اگر فعل
اول او را بحرکت مذبوحان رسانیده باشد و بعد از آن فعل دوم یافت
شده قصاص یا دیت بر آن شخص اول بود و بر دوم غیر از تعزیر چیزی
دیگر لازم نیاید و مراد بحرکت مذبوحان آنست که وی را نطق و بینایی
و حرکت اختیاری نمانده بود و اگر فعل دوم پیش از آن یافت شده باشد
که بحرکت مذبوحان رسد اگر فعل دوم کشنده بود در قصاص و یا دیت
بر وی باشد و بر شخص اول قصاص بود در آن عضو و یا مال و اگر فعل دوم در حال

حال

کشنده نباشد همچنانک جانی بعد از جنایت قصاص و یا مال ببرد واجب بود
و بیمار اگرچه بوقت نزع رسیده بود اگر کسی ویرا بکشد قصاص واجب گردد
و اگر کسی را کشت بر ظن آنکه وی کشنده پدر وی است و پیدا گشت
که وی نکشته بود قصاص واجب آید اگر بیماری را ضربی زد که از چنان
ضربت بیمار بمیرد و تن درست نمیرد و آن بیمار بمرد قصاص واجب
گردد **فصل** بدانک واجب شدن قصاص را شرطی چند هست
شرط اول آنست که آن کشته معصوم دم باشد بسبب اسلام یا جزیه
یا امان تا اگر حربی یا مرتد را بکشد ضمانی لازم نیاید و هر شخصی که بر وی قصاص لازم
شده باشد اگر غیر از مستحق قصاص کسی دیگر ویرا بکشد قصاص لازم گردد
و زناکننده محصن را اگر ذمی بکشد قصاص لازم گردد و اگر مسلمان بکشد
قصاص و یا دیت لازم نیاید و اگر نماز عمدا از وقت بدر برد امرش
کنند بنماز و نگزارد و کسی ویرا بکشد ضمانی لازم نیاید و اگر پیش از گزاردن
نماز دیوانه گردد در حال دیوانگی ویرا بکشد و اگر کسی در آن وقت ویرا بکشد
قصاص واجب شود **شرط دوم** آنست که احکام شرع بر وی لازم
باشد تا اگر کودک یا دیوانه کسی را بکشد قصاص لازم نیاید و اگر کسی را کشت
و بعد از آن می گوید که در روز کشتن من بالغ نبودم و وارث کشنده گوید
که بالغ بودی قول قول کشنده بود چون امکان آن داشته باشد و اگر گوید
که دیوانه بودم اگر ویرا دیوانگی بوده باشد قول قول وی باشد و اگر نه نه
و اگر کشنده اقامت بینه کند که در آن روز دیوانه بود و وارث اقامت
بینه کند که در آن روز عاقل بود هر دو بینه متناقض شوند و اگر شخصی در حال
مستی دیگری را بکشد قصاص واجب گردد **شرط سیم** مساوات است

و اسباب فضیلت سه چیز است **سبب اول** دین است و مسلمان را
بکافر نکشند هر کافری که بود و کافر را بمسلمان باز کشند و اگر مسلمان پدر
کافر خود را بکشد قصاص لازم نیاید **سبب دوم** آزادی است
و آزاد را ببنده نکشند اگرچه مکاتب بود یا بعضی از وی آزاد بود و بنده
ببنده بکشند و اگر آزاد مسلمان کسی را بکشد که نداند که مسلمان است
یا کافر یا نداند که آزاد است یا بنده قصاص واجب نیاید ذکره
الرویانی فی البحر و اگر کسی که بعضی از وی آزاد بود و بعضی بنده کسی بکشد
که بعضی از وی آزاد بود و بعضی بنده قصاص واجب نیاید و اگر آزاد
پدر خود را اگر بنده بود بکشد قصاص واجب نشود **سبب سیم** ولادت است
تا اگر پدر یا مادر ولد خود را بکشد قصاص واجب نیاید اگرچه کافر باشند
و ولد مسلمان حکم اجداد و جدات حکم ایشان است و ولد را با ایشان
باز کشند اگر پدر وی که بنده دیگری بود بنده ویرا بکشد قصاص واجب
نیاید و اگر پدر کسی را بکشد که ولد وی میراث برد از وی قصاص بر وی
لازم نیاید همچنانک زن پسر خود را یا زن خود را بکشد که ویرا از آن ولدی
باشد اگر مردی زنی را بکشد و یا خنثی را یا عالم جاهل را بکشد و یا پیر کودکی را قصاص
واجب گردد و اگر جماعتی یک کس را بکشند بر همه قصاص واجب گردد
و وارث را روا بود که همه را بکشد و یا بعضی را بکشد و حصه بعضی از دیت
فرا گیرد و روا باشد که اقتصار کند بر دیت و از همه یک دیت فرا گیرد و بر
ایشان توزیع کند بعدد سرهای ایشان نه بعدد جراحتها و اگر یک کس جماعتی را
بکشد از بهر یکی از ایشان ویرا بکشند و دیت آن باقیات در ترکه وی باشد
و اگر جماعتی بر یک کس حمله کردند و هر یکی تازیانه بر وی زدند و یا چوب

دستی وی بدان ضربها بر دیگر کس حمله کردند و هر یکی از ان ضربها
ایشان بحدی است که اگر تنها بودی نبردی و اگر ایشان از سر اتفاق
زده باشند که پیش از زدن اتفاق کرده باشند بران پس قصاص
بر همه واجب شود و اگر از سر اتفاق نزده باشند و لیکن چنان اتفاق
افتاده بود قصاص بر ایشان واجب نیاید **فصل** و اگر عضوی
از دیگری ببرد و یا بر سر وی موضحه کند قصاص واجب گردد و چون
برنده بالغ و عاقل و التزام احکام شرع کرده بود و مقطوع یعنی آنکس
که از وی بریده است معصوم دم بوده باشد باسلام یا بجزیه یا با امان
و بعمد بریده باشند و مرجح در واجب شدن قصاص نفس شرط است
تا و اگر نابالغی یا دیوانه عضوی شخصی را ببرد و یا بر سر کسی موضحه بکند هیچ
قصاص واجب نیاید و اگر کسی از جرح عضوی ببرد یا موضحه بروی بکند
هیچ چیزی لازم نیاید و اگر بخطا یا شبه عمد موضحه بر سر کسی بکند قصاص
نباشد و ارش موضحه بر عاقله وی لازم گردد و هر شخصی که وی را بدیگری باز
نمی‌کشند چون آزاد ببنده و مسلمان بکافر و پدر بولد عضوی بعضو
وی نبرند اگرچه بعمد بریده باشد و بعکس آن ببرند و اگر چند کس کاردی را
بر دست دیگری نهادند و بیکبار فرو کردند و دست وی را ببریدند
دست همه را ببرند و جنایات اعضا سه نوع است **نوع اول**
جراحات و در موضحه قصاص واجب است و موضحه آنست که بر سر یا روی
کسی جراحتی کند چنان که پوست و گوشت ببرد و باستخوان برسد و در هاشمه
و منقّله و مأمومه و دامغه قصاص نباشد و هاشمه آنست که استخوان را بشکند
و منقّله آنکه بشکند و بجای دیگر نقل کند و مأمومه آنکه پرده دماغ را بدرد و بمغز

برسد

برسد و در خارصه و دامیه و باضعه و متلاحمه و سمحاق قصاص نیست
و خارصه آنست که اندکی از پوست بشکافد و خون بیرون نیاید و دامیه
آنکه خون بدر آید و باضعه آنکه گوشت که بعد از پوست است ببرد
و متلاحمه آنکه در آن گوشت فرو رود و بدان پوسته نرسد که میان گوشت
و استخوان است و سمحاق آنکه بدان پوست برسد و اگر باده انف
نرمه بینی کسی ببرد و یا گوش وی چنان که جدا شود قصاص واجب گردد

پوست

و اگر بر سینه کسی یا بر عضو دیگری موضحه بکند قصاص واجب گردد

نوع دوم جدا کردن اعضاء است و در جمیع مفاصل یعنی بندگشاها
قصاص واجب است تا اگر دست کسی را از دوش و یا پای کسی
را از بن ران بریده باشد و بی اجافه یعنی بی آن که سوراخ شود و در
اندرون بریدن ممکن بود قصاص واجب آید و اگر چشم کسی بر کند
یا گوش کسی را ببرد یا جفن یعنی پلک چشم یا نرمه بینی یا لب یا زبان
یا ذکر و یا هر دو خایه و یا کنار فرج زنی ببرد قصاص واجب آید و اگر استخوان
دست یا استخوان پای یا استخوان دیگر از کسی بشکند قصاص لازم
نیاید و لیکن اگر آن عضو باطل گردد مجنی علیه را روا باشد که آن عضو وی را
از نزدیک‌ترین بندگشای بموضع شکستگی قطع کند همچنان که دست
وی را از بازوی شکسته بود و باطل گشته مجنی علیه را روا باشد که دست
وی را از مرفق ببرد و از برای آن باقی حکومت فرا گیرد و اگر بر سر شخصی موضحه
کرد و استخوان سرش نیز شکسته شد در موضحه قصاص واجب بود
و در هاشمه پنج شتر و اگر موضحه و هاشمه و منقّله کرد در موضحه قصاص
واجب گردد و از هاشمه و منقّله ده شتر لازم بود **نوع سیم** معانی
است اگر بینایی یا شنوایی یا گویایی یا بویایی یا لذت طعام خوردن کسی

را ببرد قصاص واجب گردد واگر عقل کسی را ببرد قصاص واجب نیابد
واگر بر سر دیگری موضحه کرد و بینایی چشم و یا شنوایی گوش وی رفت
در هر دو قصاص واجب گردد یعنی در موضحه و شنوایی و یا موضحه و بینایی
واگر انگشت دیگری را ببرد و بعضی نیز از انگشتها وی بسرایت ان خورد
وافتاد قصاص در انچ افتاده است بسرایت واجب نیابد **فصل**
اگر دست راست کسی را ببرد دست چپ وی را نبرند واگر لب
بالایین وی را ببرد لب زیرین وی را نبرند واگر دستی را ببرد که شل بود
دست درست جانی را نبرند اگرچه جانی یعنی برنده راضی بود واگر دندان
کسی برکند قصاص واجب گردد واگر بشکست قصاص واجب نگردد
واگر دندان کودکی که دندان وی نیفتاده باشد و باز نرسته برکند در حال قصاص
و دیت واجب نیابد و چون دیگر دندانهای وی بیفتادند و باز برستند وان
دندان نرست اهل می گویند که جای رستن وی تبه شده است قصاص
واجب آید ولیکن مادام که نابالغ بود استیفاء قصاص نکنند واگر دندان
کسی را که دندانهای وی افتاده است و باز برسته برکند وان دندان
باز برست قصاص از وی ساقط نشود واگر دیگری را انگشت و بعد از ان
می گوید که وی بنده بود و وارث کشته می گوید که آزاد بود قول قول وارث
بود واگر دست شخصی ببرد و مجنی علیه بمرد و بعد از ان جنایت کننده می
گوید که بسرایت مرد قول قول وارث بود واگر جنایت کننده گوید که بعد از ان
مرد که صحت یافته بود و وارث گوید که بسرایت مرد اگر زمان احتمال صحت
داشته باشد قول قول جنایت کننده بود واگر نه قول قول وارث بود و هر جا که قول قول
مدعی صحت است پس اگر ان دیگر اقامت بینه کند بران که آن مجروح

دانش

متألم

متألم بود از ان جراحت تا وقتی که بمرد پس قول قول او باشد اقامت کننده بینت
بود **فصل** بدانکه قصاص حق جمیع ورثه است بحسب میراث از ان کشته
تا اگر بعضی از ان ورثه غایب باشد واجب باشد که رجوع با ایشان کنند
و با انتظار کنند تا وقتی که ایشان بیایند واگر بعضی از ایشان کودک و یا دیوانه
بود انتظار واجب بود تا وقتی که کودک بالغ شود و دیوانه با هوش اید و درین
صورتها که انتظار واجب است کشنده را محبوس کنند و قیم وی استیفا
نکند و چون استیفاء قصاص کنند و یا بیکانه را وکیل سازند باستیفا واگر هر
یکی از ایشان گوید که استیفاء قصاص می کنم قرعه بزنند هر کدام که بنام وی بدر
آید وی استیفا کند واگر یکی از ورثه شتاب کند و جنایت کننده را بی
اجازت ایشان بکشد قصاص واجب نیابد و باقی ورثه نصیب خود را
از دیت از ترکه کشنده طلب دارند نه از ان وارث که شتاب
کرده است بکشتن وی واگر ان وارث شتاب کننده وی را وقتی کشته
باشد که دیگر ورثه یا بعضی از ایشان نصیب خود را از قصاص عفو کرده باشد
قصاص بران وارث مبادر یعنی شتاب کننده لازم گردد و هر شخصی
که مستحق قصاص است وی را روا نباشد که باستقلال یعنی بخودی خود
بی اجازت حاکم استیفاء قصاص کند واگر بکند تعزیرش کنند و چون
قصاص خواهند بران وجه که وی کشته باشد وی را نیز کشند اگر بجزی تیز چون
کارد و شمشیر کشته باشد یا گلوی وی گرفته باشد تا بمیرانیده و یا بسوزانیده
باشد و یا بگرسنگی و تشنگی کشته وی را نیز همچنان بکشند واگر وی را بجادوی
یا بلواطت یا بزور بخوردن خمر بحلق کشته بود جنایت کننده را بشمشیر کشند
نه بجادوی و لواطت و ایجار خمر و هر که کسی را بقصد کشتن اول قصاص واجب

بجمیع ورثه یعنی باید الا ورثه اجازت دهند و تا وی استیفا کنند

نفس م

کردد و دیت بدل قصاص بود که بعد از عفو بر دیت با وی رجوع کنند و ورثه
را روا باشد که قصاص عفو کنند بر دیت اگرچه جنایت کننده رضا ندهد
واگر مطلق از قصاص عفو کند و نگوید که عفو کردم بر دیت قصاص بیفتد
و رجوع با دیت نرسد واگر قصاص بر غیر جنس دیت عفو کند چون اسب
و جامه و زر و امثال آن عفو درست آید و آن مال ثابت گردد چون جنایت
کننده قبول کند واگر قبول نکند ثابت نگردد واگر عضوی از دیگری ببرد و مجنی
علیه جنایت کننده را از قصاص و ارش عفو کرد اگر آن جراحت مندمل گردد
یعنی خوش شود و نمیرد نه قصاص لازم گردد و نه ارش اگر سرایت
کند و بمیرد قصاص نفس هم آن عفو لازم نیاید اما ارش اگر گفته باشد
که ارش این جنایت را از بهر وی وصیت کردم ارش نیز ساقط گردد
اگر از ثلث مال وصی بدر آید و اگر از ثلث بیرون نیاید بقدر ثلث ساقط گردد
واگر گفته باشد که ویرا از ارش این جنایت عفو کردم یا بری کردم یا از وی
بیفکندم ارش این جراحت از وی بیفتد اما آنچ زیاده بود از ارش
تا تمامی دیت نفس اگر این مقدار گفته باشد که عفو کردم از موجب
این جنایت پس واجب آید واگر گفته باشد که عفو کردم از موجب
این جنایت و از آنچ نیز که حادث شود اگر بلفظ وصیت گفته باشد
که وصیت کردم از بهر وی ارش این جنایت را و ارش آنچ حادث
شود ازین جنایت یا متولد شود و یا سرایت کند درست آید از وی
بیفتد اگر از ثلث بیرون آید واگر بلفظ عفو یا ابرا گفته باشد که ویرا عفو کردم
یا بری کردم از موجب این جنایت و از آنچ از وی حادث شود درست
نیاید و از وی ساقط نشود واگر بر کسی جنایتی کرد بخطا و دیت بر عاقله لازم

شد

شد اگر گوید که عاقله را عفو کردم یا بری کردم درست نیاید مگر که جنایت
باقرار کننده ثابت شده باشد و عاقله تصدیق وی نکنند که عفو و ابرا
از وی درست آید واگر مردی ده تازیانه مثلا پیاپی بزن خود زند و آن زن
بمرد اگر در ابتدا قاصد آن بوده باشد که ویرا چندان تازیانه بزند که مهلک
بود قصاص واجب گردد واگر قصد وی ان بوده باشد که ویرا ادب کند
بدو تازیانه یا بسه تازیانه و بعد از ان در زدن ویرا آن غضب پیش آمده
باشد قصاص واجب نیاید واگر چیزی بر دندان کسی زد و دندان ویرا
بجنبانید و همچنان می جنبید تا وقتی که بیفتاد قصاص واجب آید

کتاب الدیات

بدانک دیت مرد آزاد مسلمان صد شتر است خواه بعمد کشته باشد
و خواه بخطا و خواه بشبه عمد اگر بعمد کشته باشد سی شتر سه ساله ماده
و سی شتر چهار ساله ماده و چهل شتر ماده آبستن در مال کشنده در حال
واجب آید ادا کند واگر بشبه عمد کشته باشد همین صد شتر باین سه قسم
که گفتیم بر عاقله کشنده لازم آید که در سه سال ادا کنند واگر بخطا کشته باشد
بیست شتر یک ساله ماده و بیست شتر دو ساله ماده و بیست شتر
دو ساله نر و بیست شتر سه ساله ماده و بیست شتر چهار ساله ماده بر عاقله
لازم گردد که در سه سال ادا کنند واگر کسی را در حرم مکه بخطا بکشد یا در ماههای
حرام و آن ذوالقعده است و ذوالحجه و محرم و رجب یا محرمی را بخطا
بکشد صد شتر بر عاقله وی لازم آید که در سه سال ادا کنند سی ساله ماده و سی
چهار ساله ماده و چهل آبستن و دیت زن آزاد مسلمان پنجاه شتر است

و هر که دیت بروی لازم گشت و شتر ندارد و ~~بروی لازم گشت و شتر ندارد و~~
بروی لازم باشد که حاصل کند و اگر انجا شتر یافت نشود رجوع با قیمت
صد شتر کنند بچندان که رسد و قیمت بنقد غالب آن شهر کنند و اگر
شتر یافت شود و مستحق دیت و انکس که بروی لازم شده است
هر دو بر قیمت شتر راضی باشند که بدهد یا بر غیر قیمت روا باشد و دیت
یهودی و نصرانی دو دانگ دیت مسلمان باشد اگر یهودی ازاد را بکشد
سی و سه شتر و دو دانگ شتری لازم آید و اگر یهودیه آزاد را بکشد
شانزده شتر و چهار دانگ شتری لازم آید و دیت مجوسی شش شتر است
و دیت مجوسیه سه شتر و دو دانگ شتری و دیت بت پرستان و آفتاب
پرستان ~~و آفتاب پرستان~~ که ایشان را عقد ذمت نیست ولیکن اگر
کسی از ایشان برسالت پیش مسلمان آید متعرض نکردند اما اگر کسی ویرا
بکشد دیت مجوس واجب آید و هر که دعوت اسلام بوی نرسیده است
اگر متمسک بود بدینی که آن را نگر دانیده باشد اگر کسی ویرا بکشد دیت اهل ان
دین لازم آید و اگر متمسک بود بدینی که آن را گردانیده باشد دیت لازم گردد

فصل در موضحه مرد آزاد مسلمان پنج شتر واجب است و در هاشمه
چون با موضحه بود ده شتر ~~لازم بود~~ و اگر موضحه باشد پنج و در منقله چون با موضحه
بود در هاشمه شش و سه شتر و دانگ شتری لازم بود و هر جراحتی که پیش از موضحه
است چون باضعه و سمحاق و غیر آن ویرا از شرع مقدر نیست ولیکن اگر
توان دانست چه نسبت دارد با موضحه که بر سری باشد بقسط آن لازم گردد
تا اگر دانند که ثلث موضحه است شتری و چهار دانگ شتری لازم آید و اگر
نتوان دانست حکومت لازم آید و در جایفه سی و سه شتر و دو دانگ

شتری

شتری لازم آید و جایفه هر جراحتی است که بجوفی یعنی باندرونی برسد همچنانک
آموه که باندرون دماغ می رسد و سوراخی که در شکم شود یا در سینه یا در
حلق یا در پهلو یا کمرگاه و اگر موضحه متعدد بود ارشش نیز متعدد بود تا اگر
در دو موضع موضحه کند و گوشت و پوست میان ایشان باقی بود ده شتر
لازم گردد و اگر پوست باقی بود و گوشت نه و یا گوشت باقی بود
پوست نه مجموع موضحه یک باشد پنج شتر لازم گردد و اگر موضحه بعضی
در حد سر افتاده باشد و بعضی در حد روی متعدد بود و ده شتر لازم اید
و اگر موضحه یا جایفه مندمل گردد یعنی خوش شود و باهم آید ارشش ساقط
نشود و ارش جراحات زنان نیمه بود از ارش جراحات مردان

فصل اگر هر دو گوش مرد ازاد مسلمان ببرد صد شتر لازم آید
و اگر یکی پنجاه و اگر بعضی قسط آن و اگر چیزی بر گوش شخصی زند و گوش
وی خشک گردد دیت گوش لازم اید اگر هر دو چشم مردی برکند صد شتر
لازم بود و اگر یکی پنجاه و در چشم یعنی لوچ را عمش یعنی ضعیف بین
صد شتر لازم بود و اگر بر چشم سپیدی دارد و کسی چشم ویرا برکند و یا
کور کرداند اگر سپیدی روشنی هیچ کم نکرده بود کمال دیت لازم آید
و اگر کم کرده بود بقسط لازم آید و اگر نتوان یافتن حکومت لازم اید
و اگر چهار جفن یعنی پلک چشم مردی ببرد صد شتر لازم آید و اگر یکی را ببرد
بیست و پنج و اگر دو ببرد پنجاه و اگر نرمه بینی مردی ببرد صد شتر لازم اید
و آن سه طبقه است و در هر یکی از ان سی و سه شتر و دو دانگ شتری لاز[م]
آید و اگر هر دو لب مردی ببرد صد شتر لازم گردد و اگر یکی پنجاه و حد لب
در پهنا در روی از گوشه دهن تا گوشه دهن است و در درازی روی تا پایان

موضع که بن دندان که بگوشت پوشیده است بپوشاند و اگر زبان مردی
ببرید صد شتر لازم گردد و اگرچه الکن یا ارت و یا الثغ بود و یا زبان طفلی
بریده که اثر نطق بروی ظاهر نشده باشد و اگر زبان لالی ببرید حکومت واجب
گردد و اگر دندان مردی برکند و یا آن مقدار که ظاهر است شکست
پنج شتر واجب آید مگر که دندان زیاده برکنده باشد یا شکسته که در حکومت
بود و اگر دندانی برکند که اندکی می جنبید پنج شتر لازم گردد و اگر نیک می
جنبید و منفعت وی تمام باطل گشته بود حکومت واجب آید و اگر منفعت
بتمامت باطل نگشته بود ولیکن کم شده بود کمال ارش لازم بود و اگر کودکی
دندان نینداخته را برکند در حال چیزی لازم نیاید چون نروید و پیدا گردد
که جای رستنش تباه گشته است کمال ارش لازم گردد و اگر پیش از پیدا
گشتن حال بمیرد ارش لازم نبود و اگر دندان کسی را که دندان وی افتاده
است و باز برسته برکند وی ارش فرا گرفت و بعد از آن دندان وی
باز عود کرد یعنی برست استرداد ارش نرسد و اگر مجموع دندان مردی
برکند یا داروی بخورد وی داد که مجموع دندان وی فرو افتاد در هر دندانی پنج
شتر لازم گردد و اگر چیزی بر دندان دیگری زد و رنگ آن دندان متغیر
شد و منفعت وی هیچ ناقص و باطل نشد حکومت تغیر وارش نقصانی
منفعت لازم آید اگر مضبوط بود و اگر منفعت وی بتمامت باطل گشت کمال
دیت آن لازم آید و اگر هر دو استخوان لحیین یعنی استخوانی که ریش
و دندان وی می روید از پیری که دندانهای وی همه افتاده است برکند
یا از کودکی که دندانها واجب گردد و اگر از کسی برکند که دندانها دارد
دیت لحیین با ارش تمامت دندانها واجب گردد و اگر از مرفق یا از

بازو

بازو ببرید کمال دیت یا حکومت ساعد یعنی بازوی واجب گردد و اگر
انگشتی از مردی ببرید ده شتر لازم گردد و در هر سر انگشت سه شتر و دو
دانگ شتری لازم آید مگر در انگشت ابهام که در هر بندی پنج شتر لازم
آید اگر هر دو پستان زنی را ببرد پنجاه شتر لازم آید و اگر یکی بیست و پنج
و اگر سر پستان مردی ببرد حکومت لازم آید و اگر ذکر کسی را ببرد صد شتر
لازم گردد و اگر هر دو خایه کسی را ببرد کمال دیت لازم آید و اگرچه ذکر یا خایه
کودکی و یا پیر یا عنین را بریده بود و اگر حشفه را ببرد تنها کمال دیت
لازم گردد و اگر ~~چه ذکر یا خایه کودکی~~ بعضی از حشفه ببرد بقسط حشفه
لازم گردد و اگر گوشت نشستگاه مردی را اگر از هموار پشت
و ران در گذشته است و بلند گشته ببرد صد شتر لازم گردد و اگر هر دو
شفره زنی را ببرد یعنی کنار فرج که همچو لب فرج است پنجاه شتر لازم
بود و اگر هر دو پای مردی ببرد صد شتر لازم گردد و اگر یکی پنجاه و اگر ده انگشت
پای مردی ببرد کمال دیت لازم آید و اگر یکی ده شتر و اگر سر انگشت
سه شتر و دو دانگ شتری مگر انگشت ابهام که در هر بندی پنج شتر لازم
آید و اگر پوست تن مردی را از تن وی برکند و جمله مستغرق اش با [illegible]
کمال دیت لازم گردد **فصل** اگر چیزی بر سر مردی زد و عقل
از وی رفت کمال دیت لازم گردد و اگر جراحتی نیز با زوال عقل حاصل
شده باشد که وی را ارش مقدر بود چون موضحه و هاشمه یا حکومتی چون دامیه
و باضعه با دیت عقل ارش آن جراحت نیز لازم آید و اگر جنایت
کننده گوید عقل وی نرفته است و خود را دیوانه ساخته است در اوقات
خلوتها نظر با قوال و افعال وی بکنیم اگر منتظم نباشد دیت بر جنایت

کنند . لازم بود چنان که مجنی علیه را سوکند دهیم و اگر بنظام باشد قول قول جنایت کننده بود در نفی زوال عقل اگر شنوایی دو گوش مردی ببرد کمال دیت واجب گردد و اگر جنایت کننده انکار زوال کند که شنوایی وی نرفته است در وقت غفلت و خواب آواز بروی زنند اگر از جای برود و بلرزد پیدا شود که دروغ گفته است و اگر از جای نرود و نلرزد قول قول وی باشد اگر بعضی از شنوایی شخصی باطل گرداند اگر دانند که چه مقدار کم شده است بسبب آن که پیش ازان می دانسته اند که از کدام مقام آواز می شنید و اکنون کمتر ازان می شنود قسط آنچ کم شده است از دیت واجب گردد و اگر ندانند حکومت واجب اید و اگر بینایی دو چشم مردی ببرد صد شتر واجب گردد اگر از یکی بود پنجاه لازم آید و اگر دو چشم یکی بر کند بجز از صد شتر چیزی دیگر لازم نیاید و اگر جنایت کننده انکار کند و گوید که بینایی چشم وی زایل نشده است رجوع با اهل دانش کنند یا آهنی با عقربی از ناگاه بچشم وی نزدیک برند اگر از جای برود پیدا بود که دروغ گوید و اگر نه قول قول وی باشد اگر بینایی یک چشم کم کرد همان حکم بود که در شنوایی کم کرده ذکر رفت و اگر بویایی کسی باطل کرد کمال دیت لازم گردد و اگر جانی منکر بود که بویایی نرفته است امتحان کنند بانک بوی خوش یا بوی کنده پیش او برند اگر از بوی خوش تازه گردد و بوی کنده ترش روی گردد جانی را سوکند دهند بر نفی ازاله بوی و اگر مجنی علیه را بر اثبات ازاله بوی و اگر چیزی بر دهان مردی زد و سخن گفتن وی باطل شد کمال دیت واجب گردد و اگر بعضی از سخن گفتن وی باطل کرد بقسط واجب گردد و قسط چنان دانند که بر بیست و هشت حرف توزیع کنند و اگر مجنی علیه

بزبان

بزبان عربی سخن گوید اگر نیمه ازان حروف زایل شده باشد نیمی از دیت لازم آید و اگر پشت پشته و بران قیاس کند و اگر بزبان دیگر سخن گوید بر حروف ~~زبان~~ ~~بشت~~ ~~بشدان~~ لغت توزیع کنند نه بر حروف عربی و اگر نیمه از زبان کسی ببرید و نیمه از سخن وی باطل شد یا نیمه از زبان وی ببرید و چهار یکی از سخن وی باطل گشت نیمه از دیت واجب گردد و اگر آواز کسی را باطل کرد کمال دیت واجب گردد و اگر حرکت زبان نیز با آواز باطل گردد چنان که از گردانیدن عاجز گردد دو دیت واجب گردد و اگر ذوق طعام و لذت آن از کسی باطل کند کمال دیت لازم آید و بدان پنج چیزی دریابند شیرینی و ترشی و شوری و تلخی و خوشی طعمی تا اگر بعضی ازین پنج از کسی زایل گرداند دیت را برین پنج چیز توزیع کنند اگر یکی زایل گردانیده باشد یک خمس از دیت لازم آید و اگر دو دو خمس و اگر از هر یکی چیزی کم شده باشد حکومت لازم آید و اگر طعام خاییدن کسی را باطل گرداند کمال دیت واجب لازم آید و اگر چیزی بر پشت کسی زند و قوت ایستادن وی باطل گرداند پنجاه شتر لازم گردد و اگر سوراخ فرج و دبر زن خود یا زن بیگانه حاجزی که میان آن دو سوراخ است برداشته و با هم یکی کرد پنجاه شتر لازم گردد و اگر زن احتمال جماع نکند مگر چنانک هر دو سوراخ یکی گردد و بسبب تنگی فرج یا بزرگی آلت مرد شوهر را روا نبود که با وی جماع کند و اگر کرانی دو دست مردی باطل گرداند صد شتر لازم گردد و اگر روانی دو پای مردی زایل کرد کمال دیت لازم آید اگر کرانی یا روانی را ناقص گرداند حکومت لازم گردد و اگر پشت کسی را بشکنت و روانی منی آمدن وی و روانی جماع کردن وی باطل شد

نیمه از دیت واجب گردد و اگر چهار یکی از زبان کسی ببرید و چهار یکی از سخن وی باطل شد ... از زبان وی ببرید

و منی آمدن یا قوت جماع کردن وی باطل گرداند کمال دیت واجب آید و اگر چیزی بر پشت زنی زد

دو دیت لازم گردد و اگر اعضای چند از کسی ببرد و پس منافع چند از وی زایل
کرده و در هر یکی دیتی واجب گشت و بعد از آن آن مجنی علیه برابت
آن بمرد یا جنایت کنند و پیش باز اندمال و بر انگشت بجز از صد شتر
چیزی دیگر لازم نیاید **فصل** و هر جراحتی که از آن ارشی مقدر نیست حکومت
جزوی بود یعنی دیت که نسبت آن جزو با تمام دیت همچنان باشد که
نسبت آنچ بدان جنایت کم می شود از تمامی قیمت مجنی علیه اگر بنده
بودی مثلا اگر دامیه بر سر مردی کرد که اگر بنده بودی قیمت صد دینار بودی
و بسبب آن نقصانی در وی حاصل شد که اگر بنده بودی قیمت وی نود
دینار شدی پس نسبت آنچ کم شده است بسبب آن جنایت با تمام
قیمت سلامتی وی عشر قیمت است پس عشری از دیت وی لازم آید
و آن ده شتر باشد و در حکومت مجنی علیه تقدیر رقیت و قیمت بکنند
مگر بعد از اندمال جراحت تا معلوم توان کردن که چه نقصانی است
و چه مقدار ارش بدان نقصانی لایق است و چون جراحت مندمل
گردد و منفعت آن عضو کم شده باشد و یا نشانی زشت بر آنجا مانده باشد
یا گر شده باشد پس حکومت تقدیر کنند و اگر هیچ نقصانی و نشانی و گژی در
وی نباشد هم قاضی باجتهاد خویشتن که نظر با قبل اندمال کند و بسبب
حالهایی که موقف بالیده در نقصانی بود نزدیک بوقت صحت با عتق چیزی مقدر
گرداند و از آن قبیل که نقصانی نماند یکی آنست که انگشت زیاده از کسی
ببرد و یا دندان زیاده از وی برکند و اگر موی سر یا موی ریش کسی تراشید و بن
وی بفساد نیاید چیزی لازم نیاید و اگر آلتی بوی رسیده باشد همچنانک برکنده
بود و نه تراشیده حکومت لازم بود و اگر اثر برکندن بماند و یا کمتر از اول

باشد

روید

روید بی سنگ حکومت لازم بود ذکره البغوی فی التعلیق **فرع** اگر بنده
کسی را انگشت کال قیمت وی لازم آید و اگر عضوی از اعضاء وی ببرید
یا جراحت بروی کرد اگر اندر آزادی ارشی مقدر باشد چون موضحه
و هاشمه و بریدن دست و پای در بنده نیز مقدر بود بنسبت با قیمت
وی همچنان که از آن آزاد بنسبت با دیت وی تا اگر یک دست بنده
را ببرد نیمه از قیمت وی لازم آید و اگر ذکر وی را ببرد تمام قیمت
لازم آید و اگر اندر آزاد ارشی مقدر نباشد ارش نقصانی لازم گردد
فصل و اگر شخصی طپانچه سبک بر کسی زد و وی بمرد ضمانی لازم نیاید
و اگر آواز بر کودک غیر ممیز زد که بر طرف بامی یا جایی ایستاده بود و آن
کودک از آن آواز بلرزید و در چاه افتاد و یا از بام فرو افتاد دیت مغلظه بر عاقله وی
واجب آید و قصاص واجب نیاید و اگر آن کودک بر روی زمین بوده باشد
که بدان آواز بمرد ضمانی لازم نیاید و اگر آواز بر بالغی زد که کنار بامی یا جایی ایستاده
بود و از آن آواز بلرزید و فرو افتاد و بمرد ضمانی لازم نیاید و اگر آواز بر صبیی زد و از آن
آواز کودکی که بر کنار بامی ایستاده بود بلرزید و فرو افتاد و بمرد دیت مخففه
بر عاقله وی لازم بود و اگر حاکم وقت فرستاد تا زنی را مصادره یا بسبب
آن که آن زن را پیش وی تعدی یاد کرده اند حاضر گردانند و آن زن از
ترس ولد از شکم بینداخت ضمانی جنین بر عاقله حاکم لازم آید و اگر مردی
دیگر غیر از امام زن حامل را تهدید کند و وی از ترس ولد بیندازد ضمانی
بر عاقله وی لازم آید و اگر مردی بدروغ بر زن حامله گوید که حاکم وقت فرموده است
که فلانی را حاضر گردانند برخیز و حاضر شو و آن زن ~~فرموده است~~ از ترس
ولد بیندازد ضمانی بر عاقله آن مرد لازم آید و اگر شخصی جایی کند و دیگری

شخصی را دران جاه در انداخت قصاص و ضمانی بر وی واجب نبود نه بر کننده
جاه اگرچه در محل عدوان کنده بود و اگر کسی وی را دران جاه بینداخت و خویشتن
دران جاه در افتاد اگر جاه در محل عدوان کنده ضمانی بر عاقلهٔ وی لازم بود
اگر وی جاه را بدید اگر در محل عدوان نکنده بود و یا جاه بدید ضمانی لازم نیاید
و اگر بشمشیر در پی شخصی کرد و آن شخص از ترس ان در گریختن خود را از
بلندی فرو انداخت یا در آب در انداخت و هلاک شد ضمانی لازم نیاید
و اگر بی قصد در افتاده باشد همچنانک نابینا بود یا در تاریکی شب یا تاریکی
منزل بوده باشد و ندیده ضمانی بر انکس که در پی وی کرده بود لازم بود و اگر
در گریختن سقف فرو آید و وی بدان هلاک شود ضمانی لازم نیاید و اگر
خود را از بلندی یا بر بام دیگری انداز د و آن بام فرو رود و وی هلاک شود
ضمانی لازم نیاید و اگر کودکی را تسلیم کرد بدیگری تا وی را شنا بردن بیاموزد
آن کودک بدان غرق شد دیت مغلظه بر عاقلهٔ شنا اموزنده لازم گردد
و اگر بالغ بنفس خود را تسلیم کند تا وی را شنا بردن بیاموزد و وی غرق شود
ضمانی لازم نیاید و اگر شخصی در ملک خویشتن جاهی کند محل عدوان نباشد
و ضمانی لازم نیاید و اگر در مواتی کند بقصد ملکیت یا از برای ارتفاق بآب
وی عدوان نبود و ضمانی لازم نیاید و اگر در ملک دیگری کند یا در ملکی که میان
وی و دیگری مشترک است چون باذن ایشان کنده بود تعدی نبود و اگر
بی اذن ایشان کنده بود تعدی بود ضمانی بر عاقلهٔ وی لازم اید و اگر مالی
یا چهارپایی در وی هلاک شود ضمانی در مال وی لازم آید و اگر کنندهٔ جاه
بنده باشد ضمانی برقبهٔ وی تعلق گیرد و اگر در ملک دیگری متعدی جا و کنده و
دیگری بی دستوری صاحب ملک درآمد و دران جاه در افتاد و هلاک شد ضمانی

لازم

لازم نیاید ذکره فی المخلّص للطبری والمسئلة مسطورة فی الکبیر والروضة والتتمة
والبیان ولم یثبتوا الراجح فاعتمدت علیه فانها مهمة جدًّا و اگر صاحب زمین
گوید که وی جاه باذن من کنده است تصدیقش نکنند و اگر در شارع تنگ بود
که مردمان بدان متضرر شوند ضمانی هرچه بدان بتلف آید لازم آید اگرچه
باذن امام کنده بود و اگر فراخ بود و یا تنگ بود اما جاه در کنج افتاده بود
که مردم بدان متضرر نگردند اگر از برای مصلحت عامهٔ خلق کنده بود همچنان
که از برای خوردن آب یا از برای گرد آمدن آب باران و برف
دروی اگر باذن والی آن موضع کنده باشد ضمانی لازم نیاید و اگر بی اذن
کنده بود هم صحیح آنست که ضمانی لازم نیاید و اگر از برای غرض نفس خود
کنده بود و اگر باذن والی کنده بود ضمانی لازم نیاید اگر نه ضمانی لازم آید.
فصل روا نبود که سر جوب از دیوار خود بیرون گذارد سوی شارع
و اگر بکرد منع کنند و اگر جیزی بدان بتلف آید لازم باشد اگر سنگی در ملک
خود بنهد یا دروی کاردی نصب کند یا دامی بنهد و جیزی بدان بروی درآید
و هلاک شود و یا برکنار بام بنهد بر شخصی یا مالی افتد ضمانی لازم نیاید تا بدم جیزی
بتلف آید یا بول کند جیزی بدان بول بیرون ملک وی تیره گردد ضمانی
لازم نیاید و اگر در ملک خود هیمه شکند و از انجا پارهٔ بچشم شخصی رسد
و بینایی چشم وی باطل گرداند و اگر شخصی پوست خربزه و یا خیار و یا پوست
باقلا در ملک خود انداخت یا در مواتی و پای شخصی بدان بلغزید و هلاک
شد یا مالی بتلف آمد ضمانی لازم نیاید و اگر بر راهی انداخته باشد ضمانی لازم
آید و اگر آن شخص آنرا ندیده باشد بسبب تاریکی یا نابینایی و اگر دیده باشد
و بقصد بر انجا رفته ضمانی لازم نیاید و اگر آب را بر راه فشاند و جیزی بدان

کند اگر شارع جه

و اگر چهارپایی در ملک غیر بیند و دروی دست ... بیاید

بتلف آمد و اگر آن برای مصلحت عامهٔ خلق نشانده بود همچنان که دفع
غبار را ضمانی لازم نباید و اگر از برای مصلحت نفس خود نشانده بود ضمانی
لازم باشد و اگر از عادت تجاوز کرده بود بهمه حال ضمانی لازم است
و اگر سر چوبی یا سیخی بچهارپایی زد و یا از ناگاه چهارپای را زد و آن
چهارپای بر جست و کسی را که بر پشت وی بود بینداخت و بمرد و یا مالی
بود بتلف آمد ضمانی لازم آید و اگر بزدن بدستوری راکب بوده باشد
ضمانی لازم نباید و اگر چهارپای شخصی گریخت مردی که از پیش آن چهارپای
می آمد وی را باز گردانید و در آن باز گردیدن چیزی بتلف آورد ضمانی بر وی
لازم باشد و اگر مردی مردی را بر پشت یا بر دوش گرفت و دیگری آمد
و بچنگل گرفت و آن بر دارنده بجنبید و آنکه بر پشت یا بر دوش بود بیفتاد
همچنان باشد که بر دارنده را اکراه کرده بر انداختن وی **فصل** چون
دو چیز که هر دو سبب هلاکت باشد بتعاقب یعنی یکی از پس یکی واقع شود
حوالت بر سبب اول باشد همچنانکه شخصی چاهی در محل عدوان کند
و دیگری سنگی بتعدی در کنار آن چاه نهاد شخصی دیگر را پای بدان سنگ
در آمد و در آن چاه افتاد ضمانی بر عاقلهٔ آنکس باشد که سنگ نهاده است
نه بر عاقلهٔ آنکس که چاه کنده است و اگر سنگ نه بتعدی نهاده باشد ضمانی
بر عاقله حافر بود و اگر شخصی چاهی در محل عدوان کند و بعد از آن آنرا بینباشت
و شخصی دیگر آمد و آن خاک وی انباشته بود از آن چاه بدر کرد و چیزی
بدان بتلف آمد ضمانی بدان دوم تعلق گیرد و اگر دو کس ریسمانی بکشند
و آن ریسمان پاره شد و ایشان هر دو بیفتادند و بمردند بر عاقلهٔ هر یک
از ایشان نیمهٔ از دیت آن دیگر لازم آید و اگر یکی از آن دو ریسمان را

از

از دست رها کرد و یا سست کرد و آن دیگر بیفتاد و بمرد نیمه از
دیت وی بر عاقلهٔ آن لازم بود و نیمه مهدر بود و اگر دو سوار که اسب
می دوانیدند بهم بیفتادند و هر دو بمردند و اسبهای ایشان نیز بمردند اگر
بعمد بهم فتاده باشند نیمهٔ از دیت این بر عاقلهٔ آن لازم باشد و نیمه مهدر و نیمهٔ
از دیت آن بر عاقلهٔ این باشد و نیمهٔ مهدر و آن نیمهٔ دیت شبه عمد بود و
دو کفارت و نیمهٔ از قیمت دابه در ترکهٔ هر یکی از ایشان لازم بود و اگر اسبان
غالب شده باشند و نتوانسته باشند ایشانرا نگاه داشتن و بهم افتاده
باشند و بمرده نیمهٔ از دیت خطا بر عاقلهٔ آن لازم بود و نیمه بر عاقلهٔ این
و حکم کفارت و قیمت دابه همچنان باشد که ذکر رفت و اگر شخصی بر اسب
نشست آن اسب بر وی غالب شد و آنرا نتوانست نگاه داشتن
و چیزی بتلف آورد ضمانی لازم آید و قیمت دابه نیمی و نیمی مهدر باشد
گر آن دابه ملک راکب بوده باشد تا اگر بعاریت گرفته باشد یا
بعاریت ستده هیچ چیز مهدر نباشد و نیمهٔ در ترکهٔ این و نیمهٔ در ترکهٔ آن لازم
شود و اگر شخصی اجنبی کودکی را بر دابه نشاند و آن کودک فرو افتاد
و بمرد یا چیزی بتلف آورد ضمانی مال بر آن شخص لازم بود و تمام دیت
مغلظه بر عاقلهٔ وی و اگر ولی کودک را بر نشاند یا کودک بنفس خود بر نشست
و فرو افتاد و هلاک شد ضمانی بر ولی وی لازم نباید و خون وی مهدر بود و لیکن
این وقتی بود که ظن سلامت ظاهر بود تا اگر وی را بر دابهٔ تند سرکش
نشانده باشد و وی طفل بود بی شک ضمانی بر ولی لازم بود و اگر دو بنده بهم
افتادند و هر دو بمردند خون هر دو مهدر بود و اگر دو کشتی بهم افتادند بشکستند
و آنچ در ایشان بود غرق شد اگر بهم افتادن بفعل هر دو ملاح بوده باشد

اگر کشتی واخ در کشتی است ملک ملاحان بوده باشد نیمهٔ از قیمت
هر کشتی واخ دران کشتی بهدر بود و نیمهٔ از قیمت کشتی و نیمهٔ از قیمت
اخ دران جا بوده است بران دیگر لازم بود و اگر ملاحان نیز هلاک
شده باشند نیمهٔ از دیت این بر عاقلهٔ آن باشد و نیمهٔ از دیت آن
بر عاقلهٔ این و اگر کشتی ملک ملاحان بوده باشد و آن مالها و نفسها را باجاد
یا بتبرع برداشته باشند اگر بعمد بهم زده باشند چنان که اهل دانش گویند
که آن بهم افتادن و زدن مفضی بود بهلاکت غالبا قصاص برایشان
واجب آید اگر در هر کشتی ده آدمی بوده باشد مثلا هر ملاحی را بقصاص یکی
از ایشان بازکشند و دیت از نهی دیگر در ترکهٔ وی لازم بود و نیز که هر یکی از
ایشان بنیت کفارت تعلق گیرد و در مال هر یکی از ملاحان نیمهٔ از قیمت
کشتی و هرچه بر هر دو کشتی بوده است از اموال لازم اید و اگر اهل دانش
گویند که آن بهم افتادن غالبا مؤدی نباشد بهلاکت و گاه بود که مؤدی بود
بهلاکت این شبه عمد بود حکم ضمانی اموال و کشتی و کفارات همچنان بود
که ذکر رفت ولیکن قصاص لازم نیاید و دیت مغلظه بر عاقلهٔ ایشان
لازم آید و اگر کشتی ملک ملاحان نبوده باشد و یا ایشان مزدور دور یا
امین بوده باشند هیچ جز از قیمت کشتی ساقط نشود و بر هر یکی از ملاحان
نیمهٔ قیمت هر یکی از آن دو کشتی لازم آید و اگر بهم افتادن آن بفعل ملاحان
نبوده باشد اگر از ایشان تقصیری بوده باشد همچنان که سستی کرده باشند
در گرفتن و نگه داشتن کشتی و نگردانیده باشند از افتادن بهم و گردانیدن
ممکن بوده باشد در بادی سخت رانده باشند که کشتی را در چنان بادی نراند
ضمانی لازم گردد همچنان که ذکر رفت و اگر از ایشان تقصیر نبوده باشد

وهلاکت

وهلاکت بغلبهٔ باد و برخواستن موج حاصل شده باشد ضمانی لازم نیاید
و چون اختلاف کنند و اصحاب اموال گویند که بهم افتادن و هلاک
شدن بفعل ایشان بود و ملاحان گویند که بباد بود قول قول ملاحان باشد
و اگر شخصی چاهی بعدوان کند و بعد از آن سر آنرا محکم کرد ~~و دیگری آمد و سر~~
~~آنرا محکم کرد~~ و دیگری آمد و سر وبراکشود و چیزی در انجا افتاد و تلف آمد
ضمانی بر گشایندهٔ سر باشد نه بر کنندهٔ چاه و اگر چهار پایی در چاهی افتاد
که در محل عدوان بود و از افتادن اثری بوی نرسید و بعد از آن گرسنگی
و تشنگی در انجا هلاک شد ضمانی لازم نیاید **فصل** بدانکه جادویی را
حقیقتی هست و جادو گاه بود که اثبات نماید بفعلی یا قولی که حال آن
مسحور بگردد و بیمار شود و از آن بیماری بمیرد و گاه بود که [illegible] وی
برسد چون دود و امثال آن و جادویی کردن باجماع حرام است و اگر کسی
مباح داند کافر گردد و اگر شخصی گوید که من جادویی اموخته ام یا می دانم بگویند
تا صفت آنرا بگوید که چون می آموزند یا چون می کنند و اگر وصفش بوجهی
بر کفر کرد آن گذشت پس کافر بود همچنانکه اعتقاد تقرب داشته بود
بکواکب سبعه یا گوید که آن اثر بنفس من ظاهر شود نه بقدرت خدای
تعالی و اگر بوجهی صفت کرد که کفر نیست کافر نباشد ولیکن آموختن
سحر و در آموزانیدن حرام است و سحر ظاهر نشود مگر بر دست فاسقی
و فال گیری کردن و پیش فالگیر رفتن بران وجه که این زمان مشهور
است و آموختن آن و نجوم و رمل زدن و داغه زدن بجو و سنگ و آموختن
شعبده و این مجموع آموختن و کردن حرام است و عوض بدان گرفتن حرام
کشتن بجادویی بطلسمه ثابت نشود ولیکن باقرار ساحر ثابت شود چنانکه

در اول جراح بتفصیل ذکر رفت و اگر گوید که فلانی را سحر بچشم زدم و بدان
مرد قصاص واجب نباید اگرچه چشم حق است یعنی حقیقتی دارد در
هلاکت ایشان بد و همچنین که قصاص واجب نیست دیت و کفارت
نیز واجب نیست **فصل** بدانک دیت خطا و دیت شبه عمد
چون بر عاقله واجب گردد تحمل آن دیت بر سه جهت باشد جهت
اول قرابت است و از اقارب بر کسی لازم بود که بر کنار نسب
افتاده چون برادران [و پسران برادران] و اعمام و پسران اعمام و برادران و پدران پدران
و اولاد و اولاد اولاد اولاد چیزی نباشد و هر کس که نزدیکتر باشد وی را مقدم دارند
اگر از چیزی زیاده آید بر آنکس نهند که بعد از وی بوی نزدیکتر باشد
و همچنین تا باخر جهت **دوم** ولا است اگر کشنده را عصبات
نسبی نباشد و یا باشد اما از ایشان چیزی زیاده آید آزاد کننده وی [باشد و اگر آزاد کننده] نباشد
و یا باشد و از وی چیزی زیاده آید بر عصبات آزاد کننده باشد جهت
سیم بیت المال اگر کشنده را عصبات نسبی و ولا نباشد یا باشد
ولیکن از ایشان چیزی زیاده آید و یا درویش باشند از بیت المال
بدهند و اگر در بیت المال مال نباشد از مال جنایت کننده فراگیرند و دیت
نفس کامله صد شتر است در سه سال ادا کنند هر سالی دو دانگ ادا کنند
چون سال تمام گردد و دیت زن اگر پنجاه شتر باشد در دو سال
ادا کنند ~~هر سال دو دانگ ادا کنند و چون سال تمام گردد~~ در آخر هر سالی
بیست و پنج شتر و دیت ذمی در یک سال و بدل بنده را اگر مقدار وی
دو دانگ دیت آزاد باشد و یا کمتر در یک سال ادا کنند و اگر بیشتر بود از دو
دانگ و زیاده از چهار دانگ نباشد در دو سال ادا کنند و اگر زیاده باشد

از

از چهار دانگ در سه سال ادا کنند و دیت اطراف و ارش جراحات
نیز همچنین باشد که در بنده ذکر رفت و اگر بعضی از عاقله پیش از تمام
شدن سال بمیرد از ترکه وی چیزی نستانند و ابتداء سال از وقت
مردن مجنی علیه بود و در دیت اطراف و ارش جراحات از وقت
جنایت و بر کودک و دیوانه و بنده و درویش چیزی ننهند و بر هر توانگری
نیم دینار سرخ بنهند و بر هر که متوسط بود ربع دینار که در آخر هر سالی که
این مقدار ادا کنند و توانگری و توسط را اعتبار در آخر سال بود و اگر در آخر سال
درویش بود بر وی چیزی نباشد و دیت خطا بر عاقله وقتی لازم بود
که ببینه ثابت شده باشد و یا باقرار عاقله اما اگر عاقله انکار جنایت
کنند و جنایت کننده اقرار کند یا انکار کند و سوگند متوجه شود در وی بر ورثه
مجنی علیه رد کنند و ایشان سوگند بخورند درین هر دو صورت دیت در
مال جنایت کننده باشد مگر که ایشان تصدیق وی بکنند که بر ایشان بود
و این در اول جراح در حکم سحر ذکر رفته است **فرع** هر گاه که بنده
جنایتی بکند که آن جنایت موجب مالی بود یا موجب قصاص بود و عفو
کنند بر مالی آن مال تعلق برقبه آن بنده گیرد و سید مخیر باشد که آنرا بنفس
خویش بفروشد و یا تسلیم کند که بفروشند و یا فداء بنده بدهد و بنده را باقی
دارد و فداء بنده اقل الامرین بود یعنی از دو چیز هر چه کمتر بود آن بباید دادن
آن دو چیز یکی قیمت بنده است و دیگر ارش آن جنایت و اگر قیمت
آن بنده کمتر بود از ارش جنایت چون آزاد گردد و آنچ باقی مانده بود از وی
مطالبت نرسد و اگر سید آن بنده را بکشد و یا آزاد گرداند و یا بکسی بفروشد
و موسر بود فدا لازم گردد و اگر بنده بمیرد و یا بگریزد پیش از آنکه سید را
مطالبت کند بتسلیم بنده بر سید چیزی نباشد و اگر از سید

مطالبت نموده باشد و وی منع کرده فدا بروی لازم بود و اکر سید کوید که اختیار فدا کردم و فا کردن بدان لازم نباشد بلک روا باشد که رجوع کند و بنده را تسلیم کند و هر کس مستولده جنایتی بکند بر سید فدای وی لازم باشد دادن و فدا اقل الامرین بود از ارش جنایت و قیمت مستولده **فصل** چون کودک مسلمانی آزاد از شکم مادر بجنایت کسی بیفتد مرده باشد غره واجب کردد غره غلامی بود و یا کنیزکی و اکر زنده جدا کردد و زمانی بسلامت بی الم بماند و بعد از ان بمیرد ضمانی ان ولد لازم نباید و اکر در حال که بدر آید بمیرد و یا متالم بود تا آن زمان که بمرد کمال دیت لازم آید و غره با جهاض جنینی واجب آید که صورت آدمی در وی ظاهر شده باشد اکرچه در یک عضو بود از اعضاء وی اکر ظاهر نشده باشد و زنان قابله کویند که صورت در وی مخفی است و آنرا اندالا اهل فرانس هم غره واجب کردد و در غره شرط است که بسلامت بود از عیبها یی که در بیع مثبت رد است و شرط است که بسن تمییز رسیده باشد و چنان نیز نباشد که از استقلال بدر رفته باشد و قیمت وی پنج شتر باشد و اکر غره بدست نیاید و یا چنان غره بدست نیاید رجوع با پنج شتر کنند و غره بر عاقله واجب آید نه بر جانی اکرچه ان زن را عمدا زده باشد و غره را بورثه جنین صرف کنند بحسب ارث و در کودکی که حکم وی یهودی یا نصرانی کنند غره واجب کردد که قیمت وی دو دانک غره جنین مسلمان بود و آن شتری باشد و دو سیک شتری و در جنین رقیق عشر قیمت مادر لازم آید

فرع کفارت قتل آنست که بنده مسلمان جان که در باب کفارت

ذکر

ذکر رفت آزاد کند اکر نیابد دو ماه پیاپی روزه کیرد و اکر نتواند طعام دادن واجب نباید و کفارت بقتل عمد و شبه عمد و خطا واجب آید و بر ذمی و بنده و کودک و دیوانه و بر انکس که نفس خود را بکشد واجب کردد و لا اکرچه بنده وی باشد و اکر کسی را بقصاص یا بدفع کردن از نفس خود بکشد کفارت واجب نیاید

كتاب القسامة ودعوى الدم

و دعوی کردن را پنج شرط است **شرط اول** آنست که مدعی علیه معین بود تا اکر دعوی کند که پدر مرا یکی ازین دو کس کشته است یا ازین ده کس یکی کشته است و از قاضی درخواست که همه را سوکند دهد اجابت نکند و همچنین اکر دعوی کند که ازین دو کس یا ده کس یکی مال مرا غصب کرده است و یا دزدیده یا تلف آورده یا یکی ازین دو کس چندین بقرض داده ام یا فروخته یا خریده این دعوی نشنود و ایشانرا سوکند ندهد **شرط دوم** آنست که دعوی مفصل باشد که بعمد یا بخطا یا بشبه عمد تنها یا با دیکری کشته است و اکر مجمل دعوی کرده باشد قاضی استفصال کند **شرط سیم** آنست که دعوی کننده بالغ عاقل باشد و التزام احکام کرده بود تا اکر کودک یا دیوانه یا حربی دعوی کند نشنوند و اکر در روز قتل کودک و یا جنین و یا دیوانه بوده باشد و در وقت دعوی بالغ و عاقل بشنوند **شرط چهارم** آنست که مدعی علیه مکلف باشد اکر بی بینه دعوی کند و اکر وی را بینه باشد دعوی بر کودک دیوانه بشنوند ذکره القاضی حسین فی الفتاوی **شرط پنجم**

آنست که دعوی وی متناقض نباشد تا اگر بر یکی دعوی کند پدر مرا تنها وی
کشته است وبعد ازان بر دیگری دعوی کند که تنها وی کشته است و یا
بمشارکت مدعی علیه اول آن دعوی دوم نشنوند و چون در دعوی
اول سوگند نخورده باشند و حکم نکرده از دعوی با وی نیز ممکن نباشد
واگر آن مدعی علیه دوم ویرا مصدق دارد باقرار خود مواخذ بود و مطالبت
از وی رسد واگر دعوی قتل عمد کند و چون استفصال کند تفسیر و تفصیل
بغیر عمد کند اصل دعوی وی باطل نگردد و اعتماد بر تفسیر بود بر حکم تفسیر دعوی
بشنوند **فصل** بدانک قتل در محل لوث مقتضی قسامت بود و معنی
قسامت آنست که پنجاه سوگند که در سایر دعویهاء دم بر مدعی علیه متوجه بود
چون لوث حاصل بود با طرف مدعی افتد و در مال و اطراف قسامت
نباشد واگر میان دو کس عداوت ظاهر باشد وبعد ازان در شب کسی خانه
و یا غله یکی ازان دو بسوزاند مثلا و یا کندوج ویرا خراب کند و بیخ انگبین
را بکشد و صاحب اموال گوید که این فلان شخص کرده است که دشمن من
است سوگند با طرف وی نبیند بلک بروی بینه باشد و بران دیگر که تهمت
بروی نهاده است سوگند چنانک رسم خصومات است لوث قرینه
است که در دل مردم در اندازد که مدعی راست همی گوید چنانک
یکی را در محله یا در دیهی بینید کشته و میان وی و اهل آن محله یا اهل آن دیه
عداوت ظاهر بوده باشد یا یکی را در صحرا ببینید کشته و نزدیک وی
مردی استاده با وی سلاح بخون آلوده و یا جامه بخون آلوده یا یکی عدل
گواهی دهد که فلان بن فلان فلانی کشت یا در زبان خاص و عام در افتد که فلان بن فلان
فلانی کشته است اگر مجروح گوید که مرا فلانی زد یا فلانی بکشت این لوث

نباشد

نباشد و چون لوث در حق جماعتی ظاهر گردد ورثه را باشد که یکی
را بیشتر ازیشان معین کنند و بران یکی یا بر آن دو سوگند بخورند واگر یکی
گوید که کشنده ازین مجموع یکی است و من ویرا نمی دانم قسامت نباشد
ولیکن ویرا روا باشد که همه را سوگند دهد و چون همه سوگند بخورند و یکی ازیشان
سوگند نخورد در حق وی لوث ظاهر گردد و مدعی را روا باشد که اکنون
سوگند بخورد واگر لوث ظاهر شود در اصل قتل ولیکن ظاهر نشود
که بعمد کشته یا بخطا وارث ممکن نبود از قسامت واگر مدعی علیه گوید
که دران روز که ویرا کشتند من غایب بودم قول قول وی باشد و
چون سوگند بخورد اثر لوث ساقط گردد واگر مدعی سوگند خورد در قسامت
و قاضی حکم کرد بموجب قسامت وبعد ازان مدعی علیه اقامت
بینه کرد بران که وی دران روز غایب بود آن حکم نقض کند و آن مال
استرداد کند واگر دو عدل گواهی دهند که ازین دو کشته یکی را فلانی
کشته قتل ثابت نشود و لوث نیز نباشد واگر یکی از ورثه مقتول گوید
که پدر مرا فلانی کشته است و حلال آنست که لوث بروی ظاهر
است و یکی دیگر از ورثه گوید که وی نکشته است بلک وی دران
روز غایب بود لوث باطل شود و آن وارث نیز ممکن از
قسامت نباشد خواه **فصل** در قسامت چون وارث سوگند
خورد اگر یک کس باشد پنجاه سوگند بیاید متفرق بخورد واگر جماعتی باشند
پنجاه سوگند برایشان بحسب ارث توزیع کنند و هر کدام که در نصیب
وی کسری واقع شود آن سوگند که منکسر بود تمام کند واگر بعضی از ورثه نکول
کنند آن دیگران پنجاه سوگند بخورند و نصیب خود طلب دارند واگر بعضی

خواه مکذب عدل بود و خواه فاسق و در قسامت
[illegible]
[illegible]
ظاهر نبود در قسامت نباید

ازیشان غایب باشد حاضر پنجاه سوگند بخورد وحصهٔ خود طلب دارد
ودر غیبت مدعی علیه قسامت روا باشد وچون مدعی پنجاه سوگند خورد
اگر بر خطا یا شبه عمد خورده بود دیت از عاقله فراگیرد واگر بر عمد خورده
بود قصاص واجب نباید ودیت مغلظه از مال جانی فراگیرد واگر
مدعی از سوگند خوردن نکول کند مدعی علیه پنجاه سوگند بخورد واگر قتل در
محل لوث نبوده باشد بر مدعی علیه پنجاه سوگند بود واگر مدعی رد کند با مدعی
زا یک گواه باشد هم پنجاه سوگند بود واگر دعوی با عضا باشد یا بجراحت سوگند
اگر بر مدعی باشد اگر بر مدعی علیه که پنجاه بود واگر بنده را در محل لوث کشته
باشد وسید وی پنجاه سوگند بخورد واگر بندهٔ مکاتب را کشته باشد پنجاه سوگند
بر مکاتب بود وقتل وجراحتی که موجب قصاص بود بگواهی مردی ودو زن
وبگواهی وسوگندی ثابت نشود بلک لابد بود از دو کامل مرد که گواهی دهند
بر نفس قتل وجراحت یا بر اقرار جانی بدان وهر قتل وجراحتی که موجب
مال است بگواهی دو مرد وبگواهی مردی ودو زن وگواهی وسوگندی ثابت
شود واگر مردی ودو زن گواهی دهند بهاشمه که بادی موضحه باشد ارش
موضحه ثابت نشود وباید که گواه در گواهی دادن صریح متعرض آن چیز
گردد که بوی گواهی می دهد اگر گوید که فلانی را بشمشیر بزد وخون از وی برآمد
یا برآورد پس وی بمرد قتل ثابت نشود تا وقتی که بگوید که پس وی را بکشت
یا وی از جراحت وی بمرد واگر گوید که بر سر فلانی زد وخون از وی برآورد
یا خون وی را روان کرد دامیه ثابت گردد واگر گوید که بر سر وی زد وسر وی را
روشن یا سپید کرد موضحه ثابت نشود تا وقتی که بگوید که استخوان سر وی را
روشن یا سپید کرد وشرط است که محل موضحه را بیان بکند ومقدار وی پیدا کردا

تا قصاص

٢٥١

تا قصاص ممکن بود واگر گواهان در زمان یا مکان یا در آلت اختلاف
کنند همچنان که یکی گواهی دهد که فلانی را بامداد بکشت ویکی دیگر
گواهی دهد که شبانگاه کشت یا یکی گواهی دهد که وی را در خانه کشت ویکی
گواهی دهد که در بازار کشت ویا یکی گواهی دهد که بکارد کشت ویکی دیگر گواهی دهد
که بشمشیر یا بچوب کشت قتل بقول ایشان ثابت نشود ولوث نیز نباشد

کتاب الحدود

هر طایفهٔ از اهل اسلام که با امام وقت بدرایند وگردن ننهند وامتناع
نمایند از اداء حقی که بر ایشان متوجه بود ایشانرا اهل بغی گویند یعنی اهل ستم
ولیکن چون ایشانرا دو صنفی دیگر باشد واجب باشد که با ایشان محاربه
کنند تا وقتی که بافرمان آیند **صنف اول** آنک ایشانرا تاویلی بود که
بسبب آن تاویل روا دارند با امام وقت بدرآمدن یا منع حق
کردن همچنانک مانعی الزکوة کردند وبا ابوبکر رضی الله عنه ندادند وگفتند
که حق تعالی ما را فرموده است که زکوة بکسی دهیم که دعاء وی سکون
دل ما باشد وآن پیغمبر بود بحکم این آیت که خُذ مِن اَموالِهِم صَدَقَةً
تُطَهِّرُهُم وَتُزَكِّيهِم بِها وَصَلِّ عَلَيهِم ای ادع لهم اِنَّ
صَلوتَكَ سَكَنٌ لَهُم ای دعاءك سكن لهم پس اگر طایفه
با امام وقت بدرایند منع حقی کنند همچو حدی یا قصاصی یا مالی چون زکوة
~~یا مالی چون زکوة~~ وغیر آن وایشانرا تاویلی نباشد حکم ایشان حکم اهل
بغی نباشد وبا ایشان محاربه نکنند وخوارج گروهی هستند از اهل بدعت
که کافر می شمرند هر کسی را که ایشان نماز کند با گناهی کبیره وبدان سبب
طعنی در امام می کنند وبجمعه وجماعت نمی روند اگر طائفه را همان بدعت

کتاب الحدود

صنف اول

و در روش ایشان ظاهر باشد و در قبضهٔ امام باشند و کارزار نکنند با ایشان
کارزار نکنند و اگر با امام کارزار کنند حکم ایشان حکم راه زنان باشد نه
حکم اهل بغی **صنف دوم** آنست که ایشان را عدد و شوکتی باشد تا حدی که
امام را در باز گردانیدن با فرمان خود محتاج بود بساز کردن لشکری و
آراستن جنگی و شوکت حاصل نباشد مگر وقتی که ایشان را سروری
باشد که همه مطیع و فرمان بردار وی باشند و اگر از اهل بغی کسی در قضیه
گواهی دهد بشنوند و اگر قاضی اهل بغی حکم بکند نافذ باشد مگر که خون اهل عدل
را ریختن حلال شمرد و هر چه اهل عدل از ایشان یا ایشان از اهل عدل در
غیر جنگ بتلف آرند مضمون نباشد و هر طایفه که مخالفت امام کنند بتاویل
و ایشان را شوکتی نباشد هر چه ایشان بتلف آرند بر ایشان مضمون بود
و هر طایفه که ایشان را شوکت باشد تاویل نه اگر چیزی بتلف آرند بر ایشان
مضمون نباشد و اهل بغی را از ناگاه چنان که ایشان غافل باشند نکشند
و ابتدا بجنگ نکنند تا وقتی که ایشان را بیم نکنند و امام امینی را که زیرک و نصیحت
کننده باشد بفرستند تا از ایشان بپرسد اگر ایشان را شبهه باشد زایل گرداند
و اگر بر آن مصر باشند ایشان را نصیحت کند اگر نشنوند ایشان را آگاهی دهد
بجنگ و قتال و چون با ایشان جنگ کنند اگر از ایشان کسی پشت برکند
و بگریزد و یا اسیر شود و برانکشند و اسیر را پیش از آن که جنگ بسر آید رها نکنند
و بعد از آن نیز که جنگ بسر آمده باشد چون گروه ایشان هنوز باقی بود
مگر که باختیار خویشتن بافرمان آمده باشد و اگر زنان و کودکان ایشان اسیر
گردند ایشان را محبوس کنند تا جنگ بسر آید بعد از آن رها کنند از اسب و سلاح
ایشان بعد از آن که جنگ بسر آید با ایشان دهند چون از فتنهٔ ایشان ایمن

باشند

باشند و همچنین و آنکس با ایشان کارزار نکنند مگر که ضرورت بود که ایشان
نیز با پادشاهان جنگ کنند یا کردها درآمده باشند و بیم بود که منهزم گردیم
فصل بدانک امت را لابد از پادشاهی که دین را بپای دارد و سنت
را نصرت دهد و داد مظلوم از ظالم بستاند و قیام نمودن بامامت فرض
کفایت است و اگر چنان کسی که جامع شرایط امامت بود نباشد مگر یک
شخص امامت کردن بر وی فرض عین بود و شروط امامت آنست که
بالغ و عاقل و مسلمان و عدل و آزاد و مرد و عالم و مجتهد و خداوند تدبیر
و کفایت و شنوا و گویا و بینا و قریشی باشد و اگر قریشی که جامع این شرایط
بود یافت نشود از کنانه مردی از اولاد اسمعیل صلی الله علیه وسلم و اگر نباشد
مردی از جرهم که اصل عرب است و اگر مردی از اولاد اسحق صلی الله علیه وسلم
و شرط نیست که امام هاشمی یا مطلبی یا معصوم باشد و امامت بسه
طریق منعقد گردد **طریق اول** بیعت است همچنانک صحابه رضی الله
عنهم با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و اعتبار ببیعت اهل حل
و عقد و است از علما و روسا و روشناسان از ایشان نیز آنها که حاضر
شدن ایشان آسان بود و شرط نیست که همه اهل حل و عقد که در همه شهرها
و بقعها باشند بیعت کنند بلک اگر حل و عقد مجموع بر دمان بیک کس که مطاع
بود تعلق گرفته باشد تنها بیعت وی کفایت بود و شرط است که آنها
که بیعت کنند بصفات گواهان موصوف باشند **طریق دوم** خلیفه ساختن
امام است که پیش از وی بود و عهد و وصیت کردن وی همچنان که
ابوبکر رضی الله عنه در حق عمر رضی الله عنه و خلیفه ساختن آنست که
در وقت حیوة خویشتن عقد امامت از بهر وی ببندد تا بعد از مرگ وی

قهر و استیلا است پس اگر امام بمرد و کسی دیگر متصدی شد از بهر
امامت که جامع شرایط است یا جامع شرایط نیست بی بیعت
و استخلاف مردم را بشوکت و لشکر خود قهر کرد امامت وی منعقد گردد
و اگر شخصی در وقت خود باین شروط امامت منفرد باشد بمجرد آن که این
شرطها در وی موجود بود کسی دیگر باین صفتها موصوف نه بی بیعت
و استخلاف و استیلا امام گردد و فرمان بردن امام در اوامر و نواهی
واجب است مادام که بخلاف شرع نفرماید خواه عادل بود و خواه جور کنند
و چون امامت بقهر و غلبه ثابت شده باشد اگر دیگری بیاید و بر وی
غالب شود و نصیحت کردن با امام بحسب قدرت توانایی واجب است
و روا باشد که با امام بگوید یا خلیفه یا خلیفهٔ رسول خدا یا امیر المومنین اگر چه فاسق بود

ایشان

کتاب الردة

بدانک ردت فاحش ترین انواع کفر است و ردت آنست که شخصی
قطع اسلام کند و از اسلام با کفر رود و این گاه بود که بقول حاصل شود و گاه بود
که بفعل و در هر دو قسم تکلیف و اختیار شرط است تا اگر کودک و یا دیوانه کلمهٔ
ردت بگوید یا فعلی بجای آرند که آن فعل ردت بود از بالغ و عاقل کافر
نشوند و اگر بالغی را اکراه کنند بر چنان فعل یا چنان قولی و وی بدان قیام نماید
نه باختیار کافر نشود و افعالی که موجب کفر اند آنست که از سر صدق و استهزا
صریح بدین صادر شود همچنان که از برای آفتاب یا بت سجده کند یا مصحف را
در نجاسه اندازد یا جادویی بکند که در وی پرستیدن آفتاب بود و چون کلمهٔ ردت
گفت خواه از سر اعتقاد گفت و خواه از سر عناد یعنی ستیزه کننده باشد و خواه
از سر استهزا کافر گردد و هر که اعتقاد کند که عالم قدیم است یا صانع عالم

حادث

حادث است یعنی قدیم نیست یا نفی کند از خدا صفتی از صفات وی
که باجماع ثابت است چون علم و قدرت یا اثبات کند از بهر وی چیزی
که باجماع از وی منتفی است چون رنگ یا اثبات کند از بهر وی اتصال
و انفصال را کافر گردد و اگر آمدن پیغمبران را یا نبوت یک پیغمبر را انکار
کند یا یک پیغمبر را دروغ زن دارد یا یک آیت از قرآن که مجمع علیها بود
انکار کند یا یک کلمه در قرآن زیادت کند و یا اعتقاد کند که آن از قرآن
است یا یکی را از جملهٔ پیغمبران دشنام دهد یا استخفاف کند یا چیزی که
باجماع حرام است حلال داند چون خمر و زنا و لواطه یا چیزی که باجماع حلال
است حرام داند یا چیزی که اجماع است بر آن که آن واجب نیست
باجماع همچو نماز ششم و روزه ماه شوال یا عایشه را رضی الله عنها نسبت
دهد با فاحشه یا در زمان ما دعوی پیغمبری کند یا کسی را که دعوی پیغمبری کند
راست گوی دارد یا تعظیم کند بت را یا آدمی را سجده کردن از برای وی
یا تقرب جستن بوی بدان که بنام وی قربان کند کافر گردد و اگر مسلمانی بی
تأویل گوید ای کافر یا تو کافری گوینده کافر گردد و اگر عزم کند که من در زمان آینده
چون روزی دیگر یا ماهی دیگر یا سالی دیگر کافر شوم یا متردد شود که من
کافر بشوم یا نشوم یا تعلیق کند بر چیزی آینده همچنانک گوید اگر مال من بتلف
آید یا فرزند من بمیرد کافر شوم یا یهودی یا نصرانی یا گبر شوم در حال کافر شود
و اگر بکفر راضی شود کافر گردد تا اگر کافری که می خواهد که مسلمان شود از وی در
خواهد که کلمهٔ اسلام بمن در آموز و وی نیاموخت و یا اشارت کرد که مسلمان مشو
یا بمسلمانی اشارت کرد که کافر شود در حال کافر گردد بخلاف آن که اگر
بکافری گوید که خدا ایمان بروزی مکناد یا بمسلمانی گوید که خدا ایمان از تو بستاناد

گر کافر نگردد و اگر مسلمانی را اکراه کنند که کافر شو اگر اکراه کننده کافر شود و اگر کافر
کافری را اکراه کند که مسلمان شو یا راضی باشد بمسلمان شدن کافری یا عزم
کند که در زمان آینده مسلمان شود این اسلام نباشد و اگر شخصی مسلمان
در دار حرب رود و با ایشان خمر آشامد و گوشت خوک خورد حکم بکفر نکنند
و قیام نمودن بمحرمات کفر نباشد و فاسق چون بمیرد ابدا در دوزخ نماند
و اگر بنامی از نامهای خدای تعالی یا بصفتی از صفات وی یا بامری یا بوعد
یا بوعیدی مسخرگی کند یا گوید اگر خدای تعالی بمن فلان کار بفرمودی نکردمی
یا اگر قبله ازین جهت گشتی نماز بوی نگزاردمی کافر گردد و اگر گوید اگر خدای
تعالی بهشت را بمن عطا کردی در نرفتمی در وی کافر شود خلافا للروضه
اگر بر وجه مزاح گوید که من خدایم یعنی بمعنی خود آیم کافر گردد و اگر بزن خود
گوید که ترا حق همسایه با حق شوی نمی باید و زن گوید که نه و گوید که ترا حق
خدا نمی باید زن گوید که نه کافر شود و اگر بدیگری گوید که نماز ترک مکن که خدا ترا
بگیرد و آن شخص گوید که خدای تعالی مرا بگیرد با این بیماری و سختی که بمن داده است
بر من ظلم کرده بود و یا بدیگری گوید که خدا بزبان تو بر نیاید یا گوید که خدای تعالی
ترا بدیهای تو عذاب کند و وی گوید که خدا را تو انشانده تا همه آن کند
که تو گویی یا مظلوم گوید که این تقدیر خدا است و ظالم گوید که من بی تقدیر
خدا کنم کافر شود و اگر مردی بزن خود گوید مرا سیم نیست و زنش گوید که
تو دروغ می گویی و بعد از آن شوهر گوید اگر فرشتگان و پیغمبران گواهی
دهند که مرا سیم نیست تو ایشانرا راست گوی نداری و زن گوید که نه کافر گردد
و اگر شخصی گوید که آدم صلوات الله علیه بافنده بود پس دیگری گوید که ما همه
جولاه بچگان باشیم کافر گردد و اگر گوید که این بی ادبیست کافر گردد و اگر بدیگری

گوید

بشخص صلحی چون طعام بخوردی سر انگشت
خود را بلیسیدی و دیگری گوید که ...

گوید که سر تراشش یا ناخن بگیر که سنت پیغمبر است آن شخص گوید که
نکنم اگر چه سنت است کافر شود خلافا للروضه و اگر گوید که فلانی در چشم من
بمجانست که یهودی و نصرانی در چشم خدای یا گوید که دست خدا دراز است
بعضی از ایمه بر آنند که مطلقا کافر گردد و بعضی بر آنند که اگر اراده وی جارحه بود
یعنی عضو کافر گردد و مجسمی کافر بود و اگر گوید که خدای تعالی از بهر داد دادن
نشسته است یا بحق نشسته است یا استاده است کافر گردد و اگر
گوید که من با تو بحکم خدا کاری کنم خصمش گوید که من حکم ندانم یا اینجا حکم نرود
یا خدا حاکمی را نشاید یا اینجا دبوس است حکم چه کند کافر گردد و اگر گوید
که من برسم کار کنم نه بحکم یا نه بشرع کافر گردد و اگر زن بشوهر خود گوید که فلان
کار چرا کردی و شوهر گوید که والله من نکرده ام و مادر گوید نه تو و صد والله کافر
گردد و اگر بدیگری گوید که خدای با تو احسان کرده است تو نیز احسان کن
و مخاطب گوید که برو با خدا جنگ کن که بفلانی عطا کردی کافر گردد و اگر
بدیگری گوید که اگر خدای عالم گردی که سیم خویش از تو بستانم کافر گردد و اگر
طلب سوگند کرد از خصم خویش و خصم خواست که سوگند بخدا بخورد و وی
گوید که من سوگند بخدا نمی خواهم و من سوگند نمی خواهم مگر بطلاق کافر نشود و
همچنین اگر گوید بدیگری که خدای داند که پیوسته ترا بدعا یاد می دارم و یا بغم
و شادی خویشتن کافر نشود و اگر بمردی ندا کند که نام وی عبدالله بود و کاف
در آخر وی در آرد که ای عبداللهک کافر نشود و اگر شخصی روایت کند که پیغمبر
علیه السلام گفته است که میان گور من و منبر من روضه ایست یعنی مرغزاری
از مرغزارهای بهشت و دیگری گوید که من منبر و حظیره می بینم و چیزی نمی
بینم کافر نشود چون بطریق انکار نگوید و اگر بدیگری گوید که وقتی که ترا می

و اگر نه نیت ... باشد ... دوره
اگر مراد وی عضو بود کافر گردد هم

مثلا

ببینم پیچان می باشم که ملک الموت را دیده کافر نشود واگر گوید فلانرا همچنان
دشمن می دارم که ملک الموت را کافر شود واگر بدیگری گوید که چرا قران نمی خوانی
وری گوید که سیر شدم از قران یا گوید چرا نماز نمی گزاری وگوید که سیر شدم
از نماز گزاردن یا گوید تا کی کنم این بیکاررا یا گوید که زکوة بده گوید تا کی دهم این
تاوانرا کافر شود واگر کسی دف و قضیب زند وقران خواند برزدن ایشان
کافر شود خلافاً للروضة واگر بدیگری گوید قل هو الله احد را پوست بردی یا کندی
یا الم نشرح را گریبان گرفته یا یاسین را بپای می کشی یا بکسی گوید که به پیش مرده
سوره یس می خواند که یاسین در دهان مرده منه یا بدیگری گوید که ای کوتاه
تر از انا اعطیناک کافر شود واگر بدیگری گوید که تو تر خدای دانی یا غیب می دانی
وری گوید که بلی کافر شود خلافاً للروضة واگر گوید که من بوده ونابوده نمی دانم
کافر شود واگر شخصی از خانه بدر رفت که بسفری رود وآواز فخته یا جغد شنید
وبازگردید کافر نشود واگر گوید که اگر فلانی پیغمبر من بودی ایمان نیاوردمی کافر شود
وهمچنین اگر گوید که آنچ پیغمبران گفته اند اگر راست باشد پس یا پرستیم یا گوید
که نمی دانم که پیغمبر ادمی بود یا پری یا گوید که پیغمبر جنی بود یا عضوی را از اعضا
وی تصغیر کند بر سبیل خواری همچنان که گوید دستک وی و یا چشمک وی
کافر شود واگر بدیگری گوید که نماز بکن و وی را گوید که دیر است که بیکار نکرده
ام یا خود منفذ در کاری نیاید که بسر نتواند بردن یا گوید که مردمان از بهر ما می کنند
یا نماز کرده ونا کرده یکیست یا گوید که چندان نماز بکردم که دلم بگرفت یا گوید که
خوش کاریست بی نمازی کافر شود وهمچنین اگر گوید که نماز بکن تا حلاوت نماز
بیابی و وی گوید تو مکن تا حلاوت بی نمازی بیابی یا بغلامی گوید که نماز بکن و وی
گوید که نماز نکنم که ثواب آن از آن سید من باشد کافر گردد واگر شخصی بی وضو

نماز

نماز گذارد یا در جامهٔ پلید یا با غیر قبله بعمد کافر نشود اگر حلال بدانسته بود
و با استهزا انگرده واگر دو مرد در اخصومت شود و یکی گوید که لا حول ولا
قوة الا بالله وآن دیگر گوید که لا حول بکار نیست یا در کار نیست یا لا حول
ولا را چکنم حق مرا داکن یا لا حول که سنگی را نمی دارد یا لا حول را بکاسه
در نتوان شکست کافر گردد وهمچنین اگر گوید که سبحان الله وآن دیگر گوید
که سبحان الله الله را پوست بازکردی یا آواز موذن شنید وگفت او
دروغ می گوید یا این بانگ پاسبان است یا قدح خمر برگیرد یا اقدام نماید
بزنا و با ستخفاف گوید که بسم الله کافر گردد واگر بظالمی گوید که باش
تا بحشر و وی گوید که مرا بحشر چه کار یا مرا از قیامت چه ترس کافر گردد اگر
گوید که پیش فلانی رو و بروی امر معروف کن و وی گوید که مرا از وی چه
آزار رسد یا من عافیت گزیده ام یا مرا با این فضولی چه کار کافر گردد
واگر بمردی گوید که حلال بخور و وی گوید که من حرام دوست تر دارم یا در
جهان یک حلال خوار بیار تا او را سجده کنم یا مرا حرام شاید یا سازد
کافر گردد واگر مردی از مجلس علم بازگردد و دیگری بوی گوید از کنشت
آمدی یا زن گوید که لعنت بر شوی دانشمند باد کافر گردد واگر دیگری را گوید که
بمجلس علم حاضر شو و وی گوید که مرا بمجلس علم چه کار یا علم را در کاسه ترید نتوان
کرد یا درم باید علم بچه کار آید یا بعالمی گوید که رو وعلم بکاسه در شکن کافر گردد
واگر بفقیهی گوید که وی چیزی از علم شرع گوید یا حدیثی درست روایت
کند که این هیچ نیست یا این سخن بچه کار آید درم باید کافر گردد وهمچنین اگر
گوید که فساد کردن به از دانشمندی است کافر گردد واگر شخصی برجای بلند
بنشیند برسم واعظان ومردم از وی چیزها پرسند و می خندند وایزار

بجیده را بروی می زنند یا بر سر معلمان بنشینند و چوبی فرا گیرد و مردم گرد
وی بر سم کودکان در ایند و می خندند و استهزا می کنند کافر گردند خلافا للروضه
واگر گوید که کاسه ثرید بهتر است از علم کافر گردد و اگر کسی فتوی ایمه را بروی
عرض کند وی آنرا بر زمین اندازد و گوید که این چه شرع است کافر شود
واگر بیماری شخصی دیر بکشد وی گوید اگر نخواهی مرا بکافری بمیران واگر
خواهی بمسلمانی کافر گردد واگر شخصی بمصیبتی چند مبتلا گردد وی گوید
الم بستدی و فرزندم بستدی و با من چنین و چنین کردی و دیگر چه کنی
با من یا چه مانده است که نکرده که بکنی کافر شود واگر ولد یا بنده
خود را از بند زدن سخت و دیگری گوید که تو مسلمان نیستی وی بعمد
گوید نه کافر شود واگر بزن خود گوید که ای کافره یا ای یهودیه زن گوید
که همچنینم یا اگر همچنین نبودمی با تو نباشمی یا با تو صحبت نداری کافره گردد
و همچنین اگر بیگانه را بدین لفظها خطاب کرده بود وی همین جواب
کرده کافر شود و اگر بدیگری گوید که ای یهودی و یا ای مجوسی وی گوید
لبیک کافر شود و همچنین اگر گوید که همچنین گیر واگر مردی سخنی بگوید که
زعم بعضی از مردم آن بود که آن کفر است و کفر نباشد و دیگری بوی
گوید که کافر شدی و زن تو باینه گشت وی گوید که کافر شده گیر و زن
بطلاق گیر کافر گردد و زن وی باینه گردد چون پیش از دخول بود
واگر فاسقی را پند دهد و برا بتوبه دعوت کند وی گوید بعد ازین کلاه
مغان بر نهم کافر گردد واگر زن بشوهر خود گوید که کافر بودن به از با تو بودن
کافره گردد واگر شخصی مسلمان شد و مسلمانان بوی عطا کردند و مسلمانی
دیگر گفت که کاشکی من نیز کافر بودمی تا مسلمان شدمی تا بمن نیز عطا

کردندی

کردندی بعضی از مشایخ و علما برانند که کافر گردد و این احوط است و اگر
تمنی یعنی آرزو کند که خدای تعالی خمر را حرام نکرده بودی کافر نشود و همچنین
اگر آرزوی کند که نکاح خواهران حرام نکرده بودی و اگر آرزوی کند که خدای تعالی
ظلم یا زنا یا قتل نفس بنا حق حرام نکرده بودی کافر گردد و ضابطه آنست
که هر چیزی که در زمانی حلال بوده است اگر تمنا وی کند که حرام نبودی
کافر نشود و هر چیزی که در هیچ زمان حلال نبوده است و همیشه حرام
بوده است اگر تمناء حلالی وی کند کافر شود خلافا للروضه واگر شخصی
زناری در میان بندد کافر شود و اگر کلاه مجوس بر سر نهد کافر شود خلافا
للروضه واگر ریسمانی بر میان بندد و از وی پرسند که آن چیست وی گوید
که زنار کافر شود خلافا للروضه واگر زناری بر میان بندد و در دار حرب رود
اگر از بهر تجارت رفته باشد کافر شود خلافا للروضه واگر از بهر خلاص دادن
اسیران کافر نشود واگر معلم کودکان گوید که یهودی بهتر است از مسلمانان
بسیار که ایشان حق معلمان می گزارند و مسلمانان نمی گزارند کافر شود
واگر گوید که زن نصرانیه بهتر است از مجوسیه کافر شود خلافا للروضه واگر گوید
مجوسیه بتر است از نصرانیه کافر نشود واگر سلطان عطسه بیاید و دیگری
گوید که یرحمک الله و ثالثی با این کس که یرحمک الله گفته است گوید که این
چنین مگوی آن ثالث کافر گردد خلافا للروضه واگر شخصی در فساد کاری
شروع کرد چون خمر و زنا و در ان وقت گفت که شاد مباد آنکس که شادی
نشود کافر گردد و همچنین بخمر خوردن مشغول گشت و بعد از آن می گوید
که مسلمانی آشکارا می کند یا بصالحان گوید که بیایید ای کافران تا مسلمانی ببینید
واگر بکسی گوید که گناه صغیره کرده است توبه کن با حضرت خدای تعالی وی گوید

واگر فاسقی بولد خود [illegible] داد واقارب وی بکیرد اسند دراهم
باشکری یا چیزی دیگر بوی نثار کردند کافر گردند خلافا للروضه

که من چه کرده‌ام تا توبه کنم یا گوید که چه کرده‌ام تا توبه باید کرد کافر گردد و اگر بدیگری
گوید که مرا بحق یاری ده و وی گوید که بحق هر کس حق یاری دهم بناحق یاری
دهم کافر گردد و اگر دیگری را بزد و آن مضروب گفت که مرا زن آخر مسلمانی
تو یا مسلمانی زنند و گفت که لعنت بر تو باد و بر مسلمانی تو یا بر مسلمانی من
کافر گردد و اگر شخصی گوید که فلانی کافرتر است از من این اقرار بود بکفر خویش
و اگر گوید که من از مسلمانی تو بیزارم بعضی گفته‌اند که این کفر است و احتیاط اینست
و اگر کافر مسلمانی گوید که اسلام بر من عرض کن و وی گوید آری صبر کن تا نزد
یا از واعظی درخواست که اسلام بر من عرض کن واعظ گفت که بنشین
تا آخر مجلس کافر شود و اگر بدیگری گوید که خدای عز و جل مسلمانی از تو بستاناد
بعضی گفته‌اند که این کفر است تا اگر دیگری نیز گوید آمین وی نیز کافر گردد
و این مخالف آنست که در اول کتاب یاد کردیم که اگر بدیگری گوید که خدا
از تو ایمان بستاناد کافر نشود و آن اقوی است و این احوط و اگر گوید
که ابوبکر رضی الله عنه از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود کافر گردد و اگر بغیر ابی بکر
گوید کافر نشود و در اینجا نظر است و اگر بمردی گوید که ایمان چیست و وی
گوید نمی‌دانم کافر باشد و اگر بزن خود گوید که من ترا دوست‌تر از خدای می‌دارم
کافر شود تا اینجا در هر مسئله که ذکر رفت بعضی کافر نشود و احتیاط بلکه ورع مؤکد
آنست که تجدید ایمان کند که در محل خلاف‌اند و از وجهی یا از قولی دیگر
از حکم بکفر خالی نبینند و اگر شخصی گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم سیاه رنگ بود و
یا پیش از آنکه ریش درآرد متوفی شد یا قرشی نیست کافر شود و اگر کسی دعوی
کند که پیغمبری مکتسب است یا بلا اله الا الله گفتن کسب کرده‌اند باجماع کافر
شود و اگر کسی گوید که بصفاء دل بمرتبه پیغمبری می‌رسند یا دعوی آن کند که

بوی

بوی وحی می‌آید اگرچه دعوی پیغمبری نکند که باجماع کافر شود و اگر کسی گوید که من
در بهشت می‌روم و از میوه‌های بهشت می‌خورم و با حوریان معانقه
می‌کنم باجماع کافر شود و هر شخصی که مدافعه کند نص قرآن را یا سنت منقطع بها
را که محمول باشند بر ظاهر و تأویل نباشد وی باجماع کافر بود و هر کسی
را که بغیر دین اسلام بدین دیگر متدین شده است چون یهود و نصاری
کافر نداند و تکفیر نکند مشکوک باشد در کفر ایشان یا تصحیح مذهب ایشان
کند کافر بود اگرچه اظهار اسلام می‌کند یا اعتقاد اسلام می‌دارد و اگر کسی
سخن گوید که سخن تضلیل همه امت بود یا تکفیر همه صحابه یا فعلی کند که اجماع
مسلمانان باشد که آن فعل صادر نشود مگر از کسی که کافر بود همچنان که سجده کردن
از بهر بت یا آتش یا رفتن بکنشت‌ها بزی اهل کنشت بقطع کافر بود
و اگر شخصی انکار مکه یا کعبه یا مسجد الحرام یا حج یا صفت حج کند و گوید که بر این
سیاقت نیست که می‌گزارند معروف است یا گوید که نمی‌دانم که این شهر
که نام وی مکه کرده‌اند مکه است یا غیر مکه کافر باشد مگر که قریب عهد بود با اسلام
یا بمخالطه مسلمانان که تعریف کنند و بعد از تعریف معذور نباشد و اگر کسی چیزی
از قرآن بگرداند و یا گوید که معجز نیست یا گوید که در آفریدن آسمانها و زمینها
دلالت بر وجود خدای تعالی نیست کافر باشد و اگر کسی انکار کند که بهشت
یا دوزخ یا حشر یا حساب نیست یا گوید که هست و لیکن مراد بهشت
و دوزخ و حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب غیر از آن معنی دیگر است
کافر باشد اگر گوید که امامان فاضل‌تر اند از پیغمبران صلی الله علیهم و سلم کافر گردد
فروع فی مسائل منثورة زائدة علی ما فی الکبیر والروضة و هر شخصی که انکار
سنت راتبه یا نماز عید کند کافر شود و اگر کسی افک عائشه را رضی الله عنها

حلال شمرد کافر شود واگر اهانت یکی از صحابه حلال شمرد کافر باشد واگر کسی صحابه
را دشنام دهد و حلال نداند کافر نشود ولیکن فاسق باشد همچنانک دشنام
دادن بغیر صحابه واگر کسی خلافت ابی بکر را انکار کند کافر باشد و مبتدع
باشد واگر کسی علم خدا را معدوم نفی کند کافر باشد واگر شخصی گوید که کافر شدم
بخدا ان شاء الله در حال کافر شود واگر شخصی گوید که کفر حق است باین کفر
دوست می دارم کافر شود واگر کسی وطی کردن مباح داند کافر شود
واگر پیغمبر برا برابران پیغمبر بسبب نقص ان پیغمبر با عیال وی بیازارد
بقصد خیانت یا مخالفت امر وی کند بحضور وی بقصد استخفاف
کافر گردد اگر چیزی که باجماع مباح بود چون مناکحه حرام داند کافر شود
واگر حج را در عمر خود دو بار واجب داند واگر شخصی گوید که بنده بی طریق
عبودیت بخدای تعالی برسد یعنی چنان که او امر بجای نیارد و از نواهی
دست باز ندارد کافر بود واگر گوید که عبودیت خدا بر من هست ولیکن
از رقیت نفس رستم و ازاد شدم این جایز است و بدین کافر نشود
ولیکن مدعی مغرور است واگر کسی گوید که ولی فاضلتر است از نبی کافر گردد
واگر کسی گوید که امت فاضلتر باشد از پیغمبری که با ایشان امده باشد زیرا که
مرسل الیه همیشه عزیزتر بود از رسول این شخص همچنانست که کافران
و فاسقان را تفضیل نهاده بر پیغمبران کافر و زندیق و ملعون باشد واگر کسی
گوید که روح ادمی مخلوق نیست کافر باشد واگر کسی گوید که من خدا را بچشم
می بینم یا مشافهه با وی سخن گویم کافر گردد واگر کسی گوید که چون بنده خدا را
بدانست مشغول شدن وی بنزان و علم حجاب بود کافر گردد واگر کسی گوید
که خدای تعالی از وی جدا شده است بمن فرود امده و در من حال شده این شخص

بکلمتی فرود امده است و در من حال شد و مرا محل
خود ساخته یا صفتی از صفات خدای تعالی

باین

باین گفتن و اعتقاد کردن کافر شود واگر شخصی گوید که روح از نور خداست
نور بنور متصل گردد و این او باشد یعنی هر دو یکی گردند کفر صریح است و اشارت
است بقدم روح واگر کسی گوید که ربوبیت چون ظاهر شود در بنده عبودیت
را زایل گرداند یعنی احکام شرع از وی برخیزد کافر گردد واگر گوید که من از
صفات ادمیت فانی می گردم و بصفات حق متبدل می شود کافر گردد
واگر کسی گوید بنده چون بحق متصل گردد امر و نهی از وی بیفتد کافر گردد
واگر گوید که خدای تعالی در صورتها خوب حال شود یا حال شده است
کافر گردد واگر کسی گوید که خدای تعالی دیر اطعام و شراب می دهد و تمیز کردن
میان حلال و حرام از وی افکنده است و برداشته چنان که همه از برای
وی مباح است و وی از غیب می گیرد و می خورد کافر گردد واگر کسی گوید که
دست از نماز و روزه و قران و اعمال خیر بدارد که کار در عمل اسرار است
کافر شود و بعضی ازین مسائل مذکوره اگر چه از روی معنی بهم نزدیک اند و صورت
ایشان صورت تکرار می نماید ولیکن از بعضی وجوه چون مخالف و ظاهر
تر اند و بمقاصد و افهام مردم نزدیکتر صورت و تحریر یافت والمسائل المسطورة
من اول النوع الی ههنا منقولة من تعلیق البغوی والتتمة للمتولی وشرح
التنبیه للجیلی وسراج العقول للقزوینی والنجاة لابی سعد والمنهاج للشهرزوری
رحمهم الله فمن ارتاب فی شیء من ذلک وظن انه من المفتریات
فلیرجع الی الکتب المذکورة یجده جدا نعوذ بالله من شر المفترین
وانما بهم فی ادنی شیء من الاحکام خصوصا فی الکفر والاسلام والله اعلم

فصل فی حکم المرتد چون کسی مرتد گردد یعنی از اسلام بکفر رود توبه
از وی درخواهند و توبه درخواستن واجب است و چون توبه درخوا

ستند

ادمیت بر صفت [illegible] میکردم و
صفات من فانی میگردد و بصفات [illegible]

واگر کسی گوید که من خدا را امر با خدا [illegible] کافر گردد

اگر باسلام آید اسلام وی درست آید خواه باکفر ظاهر رفته باشد و خواه
باکفر باطن چون زندقه وکفر باطنیان ومستحب است که وی را سه روز
مهلت دهند واگر بعد از سه روز باسلام نیاید بکشند و هر ولدی که وی را
پیش از کفر منفصل شده باشد و یا متعلق گشته مسلمان باشد و هر ولدی که
بعد از ردت حادث شده باشد اگر یکی از مادر و پدر وی مسلمان بود حکم
باسلام کنند واگر هردو از اسلام برگشته باشند هم ولد را حکم باسلام کنند
خلافاً للروضه و هر که شخصی از اسلام برگردد ملک وی بر اموال وی موقوف بود
اگر بر ردت هلاک شود پیدا گردد که ملک بر ردت از وی زایل شده
است واگر باسلام آید پیدا گردد که ملک بر ردت از وی زایل نشده
است دیونی که بر مرتد باشد از آن مال بگزارند و در مدت توقف
نفقهٔ وی و عیال وی از آن مال بدهند و هر تصرفی که قابل توقف بود چون
آزاد کردن و مدبر گردانیدن و وصیت کردن اگر در آن مدت از وی صادر
شود آن نیز موقوف بود اگر مسلمان شود نافذ بود واگر نه باطل و هر تصرف
که قابل نبود چون بیع و هبه و امثال آن باطل بود و اموال مرتد را پیش
عدلی بنهند و کنیزکش را پیش زنی که امینه بود بسپارند و عقار و بندگان
وی را باجارت بدهند اگر باسلام نیاید همه را ببیت المال برند واگر شخصی
در حال مستی از اسلام برگردد بفعل یا بقول درست آید واگر در آن مستی
باسلام آید هم درست آید واگر دو شخص بر ردت شخصی مطلق گواهی دهند
و تفصیل نکنند گواهی قبول آید پس اگر دو کس گواهی دهند و وی گوید که من مرتد
نشدم یا ایشان دروغ می گویند آن انکار وی عود نبود باسلام و بروی واجب
بود که باسلام آید واگر گوید که بمن اکراه کرده بودند و باختیار نگفته ام اگر انجا هیچ قرینه
باشد که دلالت کند بران همچنان در دست کافران اسیر بوده باشد

پس قول

پس قول قول وی باشد با سوگند واگر هیچ قرینه نباشد قصد نقض بکنند
واگر ایشان چنان گواهی ندهند که وی مرتد شد و چنین گواهی دهند که وی
کلمهٔ کفر تلفظ کرد و وی گوید که مکره بودم خواه قرینهٔ اکراه بود و خواه نبود
که قول قول وی باشد واگر شخصی باختیار مرتد گردد و بعد از آن وی را ببینند
که نماز می گزارد اگر در دار حرب گزارد حکم وی باسلام نکنند واگر در دار اسلام
بکند حکم باسلام بکنند

کتاب حد الزنا

اگر مردی بالغ عاقل مختار ذکر خود را در فرج زنی یا
دبر زنی یا مردی بالغ عاقل مختار محرم درآرد که طباع مردم را اشتهاء آن باشد
چنانک از شبهه خالی بود این زنا باشد تا اگر ایشان هر دو محصن باشند
هر دو را سنگسار کنند واگر بکر باشند صد تازیانه بزنند و سالی بغربت فرستند
واگر یکی بکر بود و آن دیگر محصن بکر را صد تازیانه زنند و بغربت فرستند و محصن
را سنگسار کنند واگر ذکر خود را در میان دو پای زنی درآرد و یا با زن یا کنیزک
خود در حیض یا در احرام یا در ماه رمضان بروز وطی کند حد واجب نیاید
واگر مردی با کنیزک خود که در نکاح یا عدهٔ غیری بود وطی کند و یا با کنیزک خود که
بر وی حرام بود بنسب یا برضاع وطی کند حد واجب نیاید واگر کسی را
اکراه کنند بر زنا و وی بکند حد واجب نیاید واگر مردی در نکاح بلا ولی یا
بلا شهود یا در نکاح متعه وطی کند یا نکاحی که بعضی از علما آن نکاح را درست
داشته باشند و وطی بدان نکاح حلال داشته وطی کند حد واجب
نیاید ولیکن شرط است که اختلاف ایشانرا اعتباری بود چون امام ابوحنیفه
و مالک و احمد و غیر ایشان از اهل سنت و جماعت اما اگر اختلاف
ایشانرا اعتبار نبود چون روافض که نه زن بیگانه جایز می دارند یا خواهر

و نیز واجب گردد اگر بشبهه
با زنی وطی کند حد واجب نیاید چنانک و
بشبهه بجنانک زنی را بر جامه
خواب خود ببیند و پندارد که
زن وی است یا کنیزک وی یا دی
وطی کند حد واجب نیاید

دختر و برادر دختر که نکاح جایز نمی شمرند آن زنا باشد و حد واجب گردد و تا
اگر مردی پنج زن بترتیب در نکاح آرد و با همه وطی بکند و با آن پنج وطی
بکند یا برادر دختر یا خواهر دختر را در نکاح درآرد و با وی وطی بکند حد واجب
گردد و اگر زنی را یا جاریت بگیرد از بهر وطی یا زن وطی را از بهر وی مباح
گرداند حد واجب گردد و اگر با مرده یا بهیمه وطی کند حد واجب نباید
و تعزیر واجب آید و بر کودک و دیوانه و کسی که قریب عهد بود باسلام یعنی
دران نزدیکی در اسلام آمده باشد یا از اهل اسلام دور بوده باشد
حد واجب نباید و اگر زنی که وی را شوهر نباشد حامله گشت یا ولد آورد
و انکار زنا کرد و یا انکار نکرد اما اعتراف نیاورد بلکه ساکت شد بر وی
حد واجب نباید تا وقتی که بینه برخیزد یا اعتراف بیارد بزنا و شرط احصا ن
چهار است بلوغ و عقل و آزادی و رسیدن بزنی بنکاح درست
تا اگر کودک یا دیوانه یا زنی وطی کند حد واجب نباید و اگر بنده وطی کند
سنگسار نکنند اگرچه بنکاح درست بزنی رسیده بود و اگر بنکاح فاسد بزنی
رسیده باشد محصن نباشد و شرط است که رسیدن وی بزنی بعد از تکلیف
و آزادی بوده باشد تا اگر در حال کودکی یا دیوانگی یا بندگی بزنی برسید
بنکاح صحیح و بعد از آن که بالغ و عاقل و آزاد گردد زنا بکند سنگسار نکنند
و اسلام در احصان شرط نیست تا اگر ذمی زنا بکند سنگسار بکنند چون آن
صفاتی دیگر موجود بود و چون بنده زنا کند پنجاه تازیانه واجب شود و شش
ماه بغربت فرستند **فصل** و بر زناکننده اقامت حد وقتی کنند که به بینه
یا باقرار وی ثابت گردد و یکبار که اقرار کند کفایت بود و اگر بنفس
خود اقرار کرد بزنا و بعد از آن رجوع کرد حد بیفتد و اگر گوید که مرا حد مزنید حد از

وی

وی بیفتد اگر چهار زن گواهی دادند که وی زنا کرده است و چهار زنی دیگر
گواهی دادند که وی بکر است حد زنا بر آن زن لازم نباید و اگر کسی آن زن را
قذف کند حد قذف واجب نگردد و چون اقامت حد زنا کننده آزاد بود (کنند اگر)
اقامت حد امام کند و یا کسی که امام بوی تفویض کرده باشد و حکم را روا نبود
که اقامت حد کند و اگر کسی بی اذن امام حد وی بزند حد ساقط نشود و اگر از
زدن بمیرد ضمانی لازم گردد و اگر زنا کننده بنده بود سید را روا بود که حد
زنا بر وی براند و امام را نیز روا باشد و هر کدام که ابتدا کند بموقع واقع گردد و امام
اولی بود از سید و زن را و فاسق را روا باشد که حد بر بنده خود براند و چون
سنگسار کنند بسنگ و کلوخی زنند که میانه بود و از برای مرد گنده نکنند و آن
برای زن اگر زنا وی ببینه ثابت شده باشد مستحب است که گنده بکنند
و اگر باقرار وی ثابت شود نکنند و بسبب بیماری رجم را تاخیر نکنند و تا زیانه
زدن را تاخیر کنند اگر بیماری وی از آن بیماری بود که امید زایل شدن وی باشد و اگر امید زایل شدن وی
نباشد همچون زمانت و سل یعنی باریک رنج تاخیر نکنند ولیکن حد وی را
بشاخی بزنند از آن درخت که وی را صد شاخ کوچک بود و اگر پنجاه شاخ
بود دو بار بزنند و باید که آن شاخهای کوچک همه بتن وی برسد یا بعضی
بر بعضی نشینند چنانکه الم کل همه بتن وی برسد و اگر بعد از آن صحت یابد
اعاده حد نکنند بر وی و مستحب است که چون بر کسی تازیانه زدن واجب
گردد اگر هوا نیک گرم یا نیک سرد بود تاخیر کنند تا وقتی که هوا معتدل گردد و اگر
نکنند و بدان هلاک شود ضمانی لازم نباید **فصل** حد قذف بر کسی واجب
بود که بالغ و عاقل و مختار باشد و بر کودک و دیوانه و مکره حد قذف نباشد و میان
کافر و مسلمان هیچ فرقی نیست و اگر پدر یا جد یا مادر یا جده ولد خود را قذف

کند حد واجب نیاید و تعزیر واجب آید و حد قذف بر آزاد هشتاد
تازیانه بود و بر بنده چهل و الفاظ قذف در باب لعان بیان کردیم و اگر
مقذوف بنفس خویشتن استیفاء حد کند از قاذف بموقع واقع نشود
و اگر مقذوف قذف را مباح گرداند همچنانک بدیگری گوید که از بهر تو مباح
کردم که مرا قذف کنی یا مرا دشنام دهی بزنا حد قذف واجب نیاید
و حد بقذفی واجب آید که بر صورت شهادت نبود تا اگر چهار عدل که از
اهل شهادت باشند گواهی دهند که فلانی زنا کرده است بر ایشان
حد قذف واجب نیاید و اگر دو کس یا سه کس گواهی دهند بر ایشان حد
قذف واجب آید و اگر چهار زن یا چهار بنده گواهی دهند حد قذف
واجب گردد و اگر یک کس گواهی دهد بر اقرار بزنا حد قذف بر گواه
و حد زنا بر مشهود علیه واجب نگردد

کتاب حد السرقه

واجب شدن حد دزدی را سه رکن است رکن اول مال است و آنرا
شش شرط است شرط اول آنست که نصاب بود و نصاب وی ربع
دینار است از زر سرخ که خالص بود و اگر دیناری از زر مغشوش بدزدید اگر
در وی خالص چندان بود که بربع دیناری رسد قطع واجب آید و اگر نه نه و هر چه
غیر از زر که دزدیده باشند آنرا بزر سرخ قیمت کنند اگر چه نقره و دراهم سپید
دزدیده بود اگر بنصاب رسد قطع واجب آید و اگر نرسد واجب نیاید
و باید که قیمت بربع دیناری مضروب یعنی زده و سکه بر نهاده برسد تا قطع
واجب گردد شرط دوم آنست که آنچ دزدیده بود ملک وی نباشد
ملک دیگری باشد تا اگر راهن مال خود را که مرهون است از پیش مرتهن

بدزدید

قطع بعنذم

بدزدید و یا موجر از پیش مستاجر قطع واجب نیاید و اگر دزد گوید آنچ
دزدیده ام ملک منست بمجرد این دعوی حد دزدی از وی ساقط گردد
و اگر گوید که ملک شریک منست اگر چه آن شریک وی انکار کند شرط سیم
آنست که آن مال محترم باشد تا اگر خمر یا خوک یا طنبور یا رباب یا آلات
ملاهی از کسی بدزدد قطع واجب نیاید و اگر کاسه و یا کوزه زرین یا نقرگین
که استعمال آن حرام است و شکستن روا از کسی بدزدد و اگر بقصد
شکستن دزدیده باشد قطع واجب نیاید و اگر بقصد آنک از بهر
خود قطع واجب گردد شرط چهارم آنست که دزد را در آن مال
شبهه استحقاق نباشد تا اگر مستحق دین از مال غریم وی که مماطل بود
و جنس حق خود را یا غیر جنس را بدزدد قطع واجب نیاید و اگر پدر
از مال پسر و یا پسر از مال پدر بدزدد قطع لازم نیاید و اگر زن مال شوهر
را از حرز بدزدد قطع لازم آید شرط پنجم آنست که ملک تام قوی باشد
تا اگر دزد را در وی شرکتی باشد اگر چه جزوی اندک بود قطع لازم نیاید همچنانک
هزار دینار را از کسی بدزدد که از آن هزار دینار یک دینار از آن دزد بود و اگر فرش مسجد
را بدزدد قطع لازم نیاید و اگر در مسجد بدزدد قطع لازم آید شرط ششم
آنست که آن مال از حرز دزدیده باشند و حرز آنست که آنرا از جایی
دزدیده باشد که لایق بود بوی و بر دزد خطر بوده باشد در دزدیدن آن تا اگر
جامه را از اصطبل یا زیور را از عرصه خانه بدزدد یا چهارپایی که در صحرا بی نگاهبان
گردد بدزدد قطع لازم نیاید و اگر خانه در دست دیگری دارد بغصب و از آن
خانه چیزی بدزدد یا دیگری غیر از مغصوب منه بدزدد قطع لازم نیاید رکن دوم
بیرون آوردن است از حرز پس اگر خانه شخصی را نقب کرد یا در ش

بیک دینار

بکشود و بدر آورد قطع واجب آید و اگر یکی نقب کرد و دیگری بدر آورد بر هر دو
قطع لازم نیاید و اگر هر دو نقب کردند و یکی از ایشان بدر آورد قطع بر بیرون ارند
واجب گردد نه بر آن دیگر و اگر مال از حرز بیرون انداخت قطع واجب
گردد خواه بعد از آن فرا گیرد و خواه نگیرد و اگر متاع در حرز برابر نهاد تا آب
بدر آورد قطع واجب گردد و اگر از کنجی از خانه صندوق منه بکنج دیگر نقل
کرد و در آنجا کرد و بیرون آمد قطع لازم نیاید و اگر مهمان چیزی از خانه مهمان دار
که وی در آن خانه بود بدزدد قطع واجب نیاید رکن سوم دزد است
و شرط وی آنست که بالغ و عاقل و مختار بود تا اگر کودک یا دیوانه یا مکره مال
کسی بدزدد قطع لازم نیاید و بر ذمی قطع واجب آید و اگر مسلمانی مال ذمی را
بدزدد قطع لازم آید و دزدی به بینه ثابت گردد یا باقرار دزد و باید آنکه
بر دزد سوگند متوجه شود و وی بر مدعی رد کند و مدعی سوگند بخورد و اگر اقرار
کرد بدزدی و باز رجوع کرد از بهر افتادن قطع از وی رجوع درست آید
و از بهر افتادن مال درست نیاید و مال واجب گردد و دزدی بگواهی
دو مرد ثابت شود و اگر مردی و دو زن گواهی دهند قطع ثابت نشود
اما مال ثابت شود و گواهی مطلقا بر دزدی نشنوند بلکه واجبست که
متعرض شرایط دزدی گردند و اگر یک گواه گواهی دهد که باید اد دزدید
و یکی دیگر گواهی دهد که شبانگاه بگواهی ایشان چیزی ثابت نشود
و بر دزد واجبست که آنچ دزدیده است اگر باقی بود بر مالک
آن رد کند و اگر باقی نباشد بدل آن از برای وی ضمانی بکشد و چون شرایط
قطع موجود باشد دست راست وی را ببرند و اگر باری دیگر دزدی کند
پای چپ وی را ببرند و اگر باری دیگر دزدی کند دست چپ وی را ببرند

واگر

و اگر باری دیگر دزدی کند پای وی را ببرند و اگر باری دیگر دزدی کند
تعزیر کنند و چون دست و پای وی را ببرند باید که آن محل را بروغن
زیت که جوشانیده باشد فرو برند تا خون منقطع گردد تا نمیرد و دست
را از کوع ببرند و پای را از کعب و اگر چند بار دزدی کرد و هیچ قطع نکردند
اگر دست راست وی را ببرند کفایت بود و اگر بنده اقرار کند
بدزدی که موجب قطع بود دست وی را ببرند و لیکن مال لازم نیاید

کتاب قاطع الطریق

و شرط قاطع طریق یعنی راه زن که بالغ و عاقل و مسلمان و خداوند شوکت بود
تا اگر نابالغ و یا دیوانه و یا کافر و یا کسی که اعتماد بر گریختن بود نه بر قوت
مالی از کسی بقهر بستانند حکم قطاع طریق بر ایشان نرانند و اگر طایفه یک
کس یا بر گروهی اندک بقوت غالب شوند و مالی از ایشان بستانند
اگر چه ایشان نیز اندک باشند بنسبت با اینها که بر ایشان غالب
شده اند قطاع طریق باشند و بنسبت با طایفه بزرگ قطاع طریق
نباشند و اگر راه زنان در جایی نزدیک راه زنند که اگر راه گذریان فریاد
کنند و مدد خواهند مردمان بمدد ایشان برسند و از راه زنان آنچ
قصد کرده اند نیایند و میسر نشود ایشان قطاع طریق نباشند و اگر
طایفه بشب در خانه شخصی در آیند و خداوند آن سرای را منع کنند از
فریاد خواستن یا بقوة و حضور سلطان یا بقوة اهل آن موضع ایشان قاطع
طریق باشند و چون راه زنان بقدر نصاب دزدی از مال فرا گرفته باشند
دست راست و پای چپ ایشان بیکبار ببرند و اگر بار دیگر بکنند دست

چپ و پای راست ایشان ببرند و اگر مردم کشته باشند و مال نبرده
ایشان را بکشند و این کشتن همچنان نبود که کشتن بقصاص تا اگر ورثه
از قصاص عفو کنند بحد شرعش بکشند و اگر مردم کشته باشند و مال نیز
برده جمع کنند میان فرا گرفتن مال و کشتن ایشان و بر درخت کردن
و اول ویرا بکشند و بشویند و در کفن گیرند و نماز بروی بگزارند و بعد از آن
بر درخت کنند و سه روز بر درخت رها کنند و بعد از آن فرود آرند و اگر کسی
معاونت ایشان کرده باشد که مال گرفته اند یا نفس کشته و لیکن مال فرا
نگرفته باشد و کسی را نکشته تعزیر بروی واجب گردد بحبس یا بتغریب یا
راندن تا بجایی که امام مصلحت داند و راهزن هر که پیش از آن که بروی
دست یابند توبه کند از عقوبات هر چه براه زنی تعلق دارد از وی بیفتد
تا اگر تنها مال برده باشد و کسی را نکشته بریدن دست و پای از وی بیفتد
و اگر کسی کشته بود قتل منحتم نبود تا اگر ورثه از قصاص عفو کنند بحد شرعش بکشند
و بر درخت نکنند و اگر بعد از آن توبه کند که بروی دست یافته باشند
این عقوبات از وی ساقط نگردد و اگر شخصی زنا کرد و یا خمر خورد و یا دزدی
کرد و پیش از اقامت حد شرعی توبه کرد حد از وی ساقط نشود و لیکن این معصیت
میان توبه کننده و حضرت خدای تعالی ساقط شود و چون بر شخصی عقوبتی چند
از حقوق آدمیان چون حد قذف و بریدن عضو بقصاص و کشتن بقصاص
جمع شود اول حد قذف برانند و بعد از آن قصاص عضو بخواهند و بعد از آن
قصاص نفس و اگر از حقوق خدای تعالی بروی جمع شده باشد هر کدام که سبک تر بود
بر آن که گران تر بود مقدم دارند و اول حد خمر را مقدم دارند پس حد زنا
و اگر محصن نباشد پس حد سرقه را اگر محصن باشد و اگر بعضی از حقوق آدمیان

وبعضی

و بعضی از حقوق خدای بروی جمع شده باشد حد قذف را بر حد زنا و حد
خمر مقدم دارند و قصاص را نیز خواه از آن عضو بود و خواه از آن نفس
بر حد زنا مقدم دارند و قصاص را نیز خواه از آن نفس بود و خواه از آن
عضو بر حد زنا مقدم دارند و راهزدن ثابت نشود مگر بگواهی دو مرد
و شرط است که گواهی منفصل دهند و راهزن را تعیین بکنند

کتاب حد الخمر

هر شخصی که بالغ و عاقل باشد و التزام حرامی خمر کرده بود و یا آنچ در معنی خمر است
اگر باختیار بی ضرورتی و عذری خمر را یا آن چیز دیگر را که در معنی خمر است
بیاشامد حد بروی واجب گردد و آنرا پنج قیدست که هر یکی را شرطی
است واجب شدن حد را **شرط اول** آنک بالغ و عاقل و ملتزم باشد
تا بر کودک و دیوانه و ذمی و حربی حد واجب نباید **شرط دوم** آنست
که خمر یا چیزی که در خم بود خورده باشد تا اگر چیزی که مستی نکند بخورد چون
بنج و امثال آن حد واجب نباید و اگر خمر با نان در وی ترید کند و بخورد
یا خوردنی بخمر بپزد و بخورد حد واجب گردد و اگر گوشت را بخمر
بپخت و بخورد حد واجب نباید **شرط سیم** آنست که باختیار آشامد تا
اگر بقهر خمر را بحلق کسی فرو ریختند یا اکراه کردند تا بقهر خویش بیاشامد حد
واجب نباید **شرط چهارم** آنست که وی را ضرورتی نبود تا اگر شخصی را
لقمهٔ طعام در گلو بماند و آب نیابد که آن لقمه را بدان آب فرو برد تا خلاص
یابد یا چیزی دیگر چون شیر و سرکه آشامیدن خمر واجب بود و حد واجب
نباید و اگر تشنه و یا گرسنه باشد و بغیر از خمر چیزی دیگر نیابد و یا خواهد که مداواة
کند بخمر و از بهر مداواة بیاشامد روا نبود **شرط پنجم** آنست که بی عذری

آشامیده باشد و مراد باین عذر آنست که از سر علم آشامیده باشد و اگر کسی
که در آن نزدیکی در اسلام درآمده باشد بیاشامد و گوید که ندانستم که حرام
است حدش نزنند و اگر کوزهٔ برگیرد و پندارد که در آنجا شرابست که مستی
نکند و بیاشامد و معلوم شد که مستی کننده است حد واجب نیاید و اگر بدان
مستی نماز چند از وی فوت شود قضا لازم نیاید و حد خمر چهل تازیانه است
بر کسی که آزاد بود و بر کسی که بنده بود بیست و اگر امام خواهد که هشتاد
برساند روا باشد و آن زیاده بر چهل تعزیر واقع شود و تازیانه [illegible] که
بدان حد زنند چوبی بود که از قضیب نعنی شوره ستبرتر باشد و از چوب
دستی باریکتر و نه خشک بود و نه تر بود بلک میانه بود و تازیانها را
بر اعضا متفرق کنند و بجای کشتن چون دماغ و حلق و نهی گاه نزنند
بر وی نیز نزنند و آنکس را که حد می زنند از جامه برهنه نکنند و چندان جامه
نیز بر تن وی رها نکنند که مانع الم باشد همچنانک پوستین و جبهٔ آکنده و مرد را
حد ایستاده زنند و زن را از نشسته و دست ایشان نبندند و پای پی
بزنند و حد خمر نرانند مگر وقتی که آشامنده اقرار بکند بشرب یا دو مرد
گواهی بدهند و اگر کسی را بینند که مست است یا بوی خمر از وی آید یا خمر را
قی کرد حد بر وی نزنند و باید که حد تعزیر در مسجد نرانند اما اگر رانند بموقع واقع
گردد

فصل هر معصیتی که در وی حد و کفارت نیست تعزیر مشروع
است خواه تعلق بحق خدا گرفته باشد و خواه بحق خلق و حبس و تعزیر
برای امام تعلق گیرد اگر خواهد حبس کند و اگر خواهد بزند و اگر خواهد اقتصار
کند بر ملامت و سرزنش کردن و چون می زند اختیار او را بود که بتازیانه
زند یا بطپانچه و مقدار تعزیر نیز باجتهاد وی تعلق گیرد و چون بخلاف جنس

حد

حد باشد همچنین که حبس کردن که روزی باشد یا بیشتر یا کمتر محبوس کند و اگر
تازیانه زند باید که کمتر از حد زند و تعزیر هر شخصی کمتر از حد وی باشد تا روا باشد
که تعزیر آزاد زیاده از بیست تازیانه بود یا سی و نه تازیانه و تعزیر بنده
تا بنوزده و روا نبود که در چیزی که حق الله بود زن خود را تعزیر کند و سید
مملوک خود را روا بود که تعزیر کند هم در حق الله هم در حق نفس خویشتن و هر که تعزیر
مؤذی شود بهلاکت ضمانی بر عاقلهٔ تعزیر کننده لازم گردد و به شبه عمد بود و اگر
اسراف در زدن ظاهر بود یا وی را بچیزی زده باشد که غالبا مؤذی شود بقتل
قصاص واجب گردد و چون تعزیر دانند که تأدیب حاصل نشود مگر بزدن
نیک سخت روا نباشد که تعزیر کند و هر گاه که تعزیر بحق الله تعلق گرفته باشد
امام را روا باشد که عفو کند چون مصلحت در آن بیند و هر گاه که بحق آدمیان
تعلق گرفته باشد وجهی آنست که تعزیر واجب باشد و صحیح آنست که واجب
نباشد و اگر مستحق تعزیر از تعزیر عفو کند امام را روا باشد که مستحق علیه را تعزیر
کند

فرع و در تعزیر کردن روا باشد که از جامه برهنه گردانند مگر آن مقدار که عورت
بپوشانند و حال وی را میان مردم مشهور گردانند و بانگ بزنند و منادی کنند
که فلانی چنین گناهی کرده است و حال وی این چنین است ولیکن
وقتی که آن گناه مکرر شده باشد و از آن باز نیستد و روا باشد که در تعزیر
موی سر بتراشند و روی سیاه کنند و در شهر بگردانند و زنده بر درخت کنند
و روا نباشد که ریش بتراشند ذکره الامام اقضی القضاة الماوردی فی الاحکام
السلطانیة وغیره فی بعض من المجموعات المعتبرة

کتاب موجبات الضمان

و درین کتاب سه فصل است **فصل اول** در ضمانی ولاة است
یعنی والیان دران تعزیر را بیان کردیم هرکه که سرایت کند ضمانی لازم آید
اما حدودی که مقدر است چون کسی را حد بزنند و چنان کسی نه مرده باشد
که وی را ولایت حد راندن باشد چون امام و وزیر و قاضی و آنکس
ازان حد بمیرد ضمانی لازم نیاید و هرکس که وی عاقل و بالغ باشد وی را
روا باشد که چیزی که میان پوست و گوشت وی همچو غددی بر آمده باشد
از خود ببرد چون در بریدن خطری نباشد یا در بریدن خطری کمتر باشد
و پدر و جد را نیز روا باشد که از کودک دیوانه ببرد و اگرچه در بریدن خطر
باشد که بزرگ خطر بیشتر باشد و سلطان را روا نباشد چون در بریدن آن خطر
باشد و سلطان را روا باشد که ببرد اگر در بریدن خطری نباشد و ولی و سلطان را
روا نباشد که فصد یا حجامت وی بکند و چون فصد و حجامت یا بریدن آن
غدد که روا بود در بریدن مؤدی گردد بهلاکت ضمانی لازم نیاید و اگر
سلطان از کودک چیزی برید که بریدن آن وی را نیست و وی بمرد دیت
~~بر عاقله وی باشد~~ مغلظه در مال سلطان لازم گردد و اگر امام در احکام
یا در اقامت حدود خطا کند ضمانی که لازم آید بر عاقله وی باشد و اگر بگواهی
دو بنده یا دو ذمی حکم کرد و بعد از حکم پیدا شد که ایشان بنده یا ذمی بوده اند
اگر در جستن وجوی احوال گواهان تقصیر کرده باشد ضمانی در مال وی
باشد و اگر تقصیر نکرده بود بر عاقله وی باشد و اگر حجام حجامت شخصی باذن
وی کرد یا وی را رگ زد و ازانجا هلاکی متولد شد ضمانی بر حجام لازم نیاید
چون که از کسی بوده باشد که اذن وی معتبر بوده باشد و اگر سلعه از کسی که
اذن وی معتبر است باذن ببرید و وی بدان هلاک شد ضمانی لازم نیاید

فصل دوم در دفع صایل است یعنی حمله برنده هرکه که شخصی بر دیگری
حمله برد آنکس را که بر وی حمله برده اند روا باشد که حمله برنده را از خود دفع
کند خواه حمله برنده مکلف بود و خواه نه و خواه مسلمان و آزاد بوده باشد
و خواه نه و اگر آن دفع کردن مؤدی شود بهلاکت حمله کننده ضمانی بر دفع
کننده لازم نیاید و فرقی نیست که قصد مال و یا نفس وی کرده باشد که دفع
روا باشد و چون قصد مال کرده باشد دفع واجب نباید و اگر قصد تضییع کرده
باشد دفع واجب باشد و اگر قصد نفس کرده باشد اگر حمله کننده بهیمه باشد
چون مار و کژدم و شیر و پلنگ و امثال آن دفع واجب باشد و همچنان
اگر کافری کرده باشد که هم دفع واجب باشد و اگر مسلمانی کرده باشد دفع واجب
نباشد و اگر مدفوع عنه مالک مالی باشد هم دفع روا باشد همچنانکه یکی را اگر ببیند
که مال خود را تلف آرد یا قصد غلام یا کنیزک خود کرده باشد و بر مصؤل علیه
یعنی آنکس که برو حمل کرده باشد واجب است که در دفع کردن تدریج نگه
دارد تا اگر دفع بسخن یا بانگ داشتن یا بزیاد خواستن ممکن باشد
زدن روا نبود و اگر مندفع نمی شود بکر بزدن اگر دفع بزدن بدست ممکن
شود بتازیانه روا نبود و اگر بتازیانه دفع ممکن بود بچوب دستی روا نبود
و اگر بریدن عضوی ممکن بود کشتن روا نباشد و هرگه که بتدریج دفع ممکن
بود و بزیادت ازان دفع کند ضمان لازم آید و همچنین اگر صایل بگریزد
و وی در پی برود و وی را بزند ضمانی لازم آید و هرگه که بر ظن وی غالب گردد
که آنکس که با شمشیر روی بوی آورده است قاصد وی است روا
بود که دفع وی بکند بهر چه ممکن بود و اگرچه قاصد چیزی بود دزدیده باشد
و اگر دفع بتازیانه یا بچوب دستی می توان کردن ولیکن مصول علیه نمی یابد

مگر کارد یا شمشیر زدن روا باشد اما اگر جادی بود و بپشت و بکنار شمشیر
نتواند دفع کردن جراحت کردن روا نبود و اگر بکند ضمانی لازم نیاید و اگر
نداند یا نتواند ~~و اگر نداند یا نتواند~~ که مجال نبود ضمانی لازم نیاید و اگر مصول علیه بر گریختن
قادر بود یا در حصنی رفتن یا پناه بکسی بردن گریختن واجب بود و استادن
وزدن روا نبود و هر جا که دفع از نفس خویش جایز است از غیری نیز جایز بود
و هر جا که دفع واجب است از غیری نیز واجب بود چون مصول علیه عاجز
باشد از دفع کردن و هر که شخصی اقدام نمود بر چیزی که حرام است چون خمر و زنا
هر یکی را از مردم بی اجازهٔ سلطان منع وی روا باشد که از ناگاه بی اجازهٔ صاحب
خانه در خانهٔ وی در آید و آن خمر بریزد و آن طنبور بشکند و اهل آن خانه را از زدن
طنبور و خوردن خمر منع کند و اگر با ایشان کارزار افتد و کسی از ایشان بمیرد
ضمانی بر وی لازم نیاید و اگر مردی مردی را ببیند که با زن وی و یا کنیزک وی زنا می
کند واجب بود که منع و دفع بکند و اگر بدان دفع زانی هلاک شود ضمانی لازم نیاید
و اگر گوید که وی را از برای آن کشتم که با زن من یا کنیزک من زنا می کرد یا قاصد آن
بود و ورثهٔ مقتول انکار کنند قول قول ایشان باشد و بر کشنده بینه باشد
اگر دزد متاع را از حرز بدر آورد و بعد از آن ببیند از دو بگریزد روا نبود که در پی وی
رود و اگر در پی وی رفت و دست وی را ببرید اگر آن دست بریده باشد
که بسبب دزدی کردن می باید بریدن قصاص لازم نیاید و اگر شخصی بی
دستوری دیگری از دریچهٔ خانه یا از روزن نظر کند و از آن نظر کننده در آن
خانه محرمی نبود و صاحب خانه ریگی بچشم وی بزند و وی را نابینا گرداند ضمانی
لازم نیاید و اگر در خانهٔ دیگری بی دستوری او در آید صاحب خانه را رسد
که منعش کند و از خانه اش بیرون کند و اگر متاعی از آن خانه ببرد روا باشد که در پیش

برود

برود با او و مقابله کند تا وقتی که آنرا بیندازد **فصل سیم** در ضمانی آنچ چهارپای
بتلف آرد و اگر چهارپای چیزی بتلف آرد چون کشت دیگری و مالک
چهارپای با وی نباشد اگر بتلف آرد ضمانی بر صاحب چهارپای باشد و اگر
در بقعهٔ عادت چنان باشد که چهارپایان را بشب بچرا رها کنند و بروز نگه
دارند و غله بشب نگه دارند و بروز رها کنند آنچ در روز بتلف آرد ضمانی
آن لازم آید و آنچ در شب بتلف آرد ضمانی لازم نیاید و این که گفتیم
حکم کشتها و بستانهاست که ایشانرا دیوار نباشد اما اگر کشت یا بستان
در محوطی باشد و آن محوط را دری باشد آنرا ببندند و صاحب کشت یا بستان
آن در را گشوده رها کرده است ضمانی لازم نیاید اگرچه چهارپای آنرا در
شب بتلف آورده باشد و عادت هست که چهارپای را در چراگاهی
که از مزارع دور می باشد بی نگاهبان رها می کنند چون در این حال آن چهارپای
از آن چراگاه بکنار غله آید این را تقصیر نشمرند و بر صاحب چهارپای ضمانی
لازم نیاید اما اگر چراگاه در میان مزارع باشد یا نزدیک بود بمزارع و عادت
نیست که بی نگاهبان رها کنند اگر شخصی رها کند و چیزی از غله بتلف
آرد ضمانی لازم آید و اگر شخصی رها کند چهارپای خود را نبست و در آن موضع
نیز که آن بهیمه را انجا است ببست و احتیاط کرد بر عادت و کسی آن
در را بگشود و یا دیوار بشکافت و آن چهارپای در شب بدر آمد و چیزی بتلف
آورد ضمانی لازم نباشد و اگر صاحب بهیمه تقصیری کرد و لیکن صاحب
غله حاضر بود و نتوانست آن بهیمه را از غله بیرون کردن و نکرد ضمانی بر
صاحب بهیمه لازم نیاید و چون بهیمه را از غله بیرون کند باید که مبالغه نکند
در راندن بلکه اقتصار کند بر قدر حاجت و اگر مبالغه کند در ضمانی وی

درآید واگر از کشت وبرا گرد برگرد مزارع دیگران راند وهرگه کاز انجا بدر
می کند در مزرعهٔ دیگری می رود وروا نبود
خود بیرون کردن بملک چه کند واز صاحب بهیمه غرامت
آنچ آن بهیمه از غله وی بتلف آرد بستانند واگر شخصی بهیمه را در دیهی
یا در شهری رها کرد تا می گردد هرچه بتلف آرد ضمانی آن بروی لازم آید
واگر چهار پایی در موات یا در ملک خود ببست وغایب شد انچ چهار پای
بتلف آرد ضمانی بروی لازم نباشد واگر در راه یا در خانه خود ببست
یا در موضعی دیگر ضمانی لازم آید خواه راه تنگ بود وخواه فراخ واگر
شخصی کبوتر را رها کرد وآن کبوتر چیزی بشکست واز زمین دیگری دانه
برچید ضمانی بروی لازم نیاید وانچ تا اینجا ذکر رفت آن بود که با آن بهیمه
هیچ کس نبوده باشد اما اگر مالک چهار پای باوی بوده باشد یا
کسی دیگر هرچه آن چهار پای از نفس یا مال بتلف آرد ضمانی آن بران
کس که باوی است لازم آید خواه بروز بتلف آورده باشد وخواه
بشب برنشسته بوده باشد وخواه برنشسته مالک باوی بوده باشد
خواه مستاجر یا مستعیر یا غاصب واگر دو کس باوی بوده باشد ویکی
راند ویکی کشید ضمانی بر آنکس باشد که برنشسته بود واگر یکی برنشسته باشد
ودیگری میخی یا سیخی بروی زند وی اگر بزند وچیزی بتلف آرد ضمانی بران
کس باشد که آن میخ بروی زده است واگر کسی بر چهار پای شموس که
بلگام نتوان گرفت برنشیند ودر بازار درآید هرچه بدان بتلف آید ضمانی
بروی لازم آید واگر چهار پای در راه یا در بازار بول یا سرگین بیندازد وچیزی بدان
بتلف آید ضمانی لازم نیاید وباید که چهار پای را در گل سخت نراند ونداند

تا اگر

تا اگر زیاده از عادت براند ویا بدواند وچیزی بدان رشاشه تبه گردد
ضمانی لازم آید واگر اسب را دواند وچیزی از سم اسب چون گل و
مانند آن بچشم کسی بجهد وکور شود اگر آن جای دوانیدن نباشد ضمانی لازم
آید واگر چهار پایی که بر پشت وی بهیمه بود در بازار براند وچیزی بدان بتلف
آید اگر در وقت انبوهی نرانده بود وجامه شخصی بجنباند ودرید اگر صاحب
جامه را روی با چهار پای بوده باشد ضمانی لازم نیاید مگر که وی نابینا
باشد وصاحب بهیمه اعلام نکرده واگر پشت با چهار پای بوده باشد
ضمانی بر صاحب چهار پای لازم بود اگر اعلام نکرده بود واگر صاحب
جامه نیز کشنده بود وبقوت وی وقوت چهار پای درید نیم ضمانی لازم بود
واین مجموع که یاد کرده وقتی بود که از صاحب مال تقصیر نبوده باشد اما
اگر وی تقصیری کرده بود که مثلا متاع بر راه نهاده باشد وچهار پای آن را بتلف
آورده ضمانی لازم نیاید واگر ویرا گربه یا سگی باشد که مرغ می گیرد وطعام
می ریزد ضمانی آن بر صاحبش لازم بود خواه بروز بتلف آرد وخواه بشب
واگر از آن گربه یا از آن سگ معهود نبوده باشد گرفتن وبتلف آوردن
ضمانی لازم نیاید واگر گربه مرغی را بگیرد روا بود که گوشش ویرا بپیچد یا چیزی
بدهان وی بزنند تا رها کند واگر قصد مرغی کند ووی را در دفع هلاک کند ضمانی
لازم نیاید واگر چنان شود که ضرر رساند وچیزها تبه کند در وقت آن کرسا کن
بود وبدان مشغول نه کشتن وی روا نبود واگر وی را سگی گزنده یا چهار
پای لگد زن در خانه بود ودیگری بی دستوری وی در آن خانه درآید وآن
سگ ویرا گزید یا چهار پای ویرا لگد زد ضمانی لازم نیاید واگر بدستوری
وی درآمد وصاحب خانه ویرا اعلام کرده ضمانی لازم نیاید

ضمانی لازم نیاید و اگر اعلام نکرد حکم این حکم آن صورت بود که طعامی
که در وی زهر کرده است آورد و در پیش مهمان نهاد و اعلام نکرد و وی
خورد و هلاک شد و آن در جراح ذکر رفت و اگر چهارپای در دست شبان
چیزی بتلف آرد ضمانی بروی لازم آید و اگر چه در روز بتلف آورده
باشد خلافا للروضه اگر دیگری ویرا اجاره کرد تا چهارپایان وی را نگه دارد
و آن چهارپای کشتی بتلف آرد ضمانی لازم اید اگر چه بتلف آورده باشد
خلافا للروضه و اگر چهارپای دیگر در ملک وی در آید و صاحب ملک
~~وی در آید و صاحب ملک~~ انرا از ملک خود بدر کند در ضمانی وی در آید
همچنان که در ان صورت که باد جامه در حجره وی در انداخت وی ان
جامه را بینداخت و بر مالک رد نکرد ملک بر وی لازم بود که بر مالکش
رد کند و اگر نیابد بحاکم بسپارد مگر که آن بهیمه مشتبه بوده باشد
که رد کردن و سپردن لازم نباشد اما ابو القسم رافعی رحمة الله علیه در شرح
کبیر و شیخ محمد رحمة الله علیه در روضه این مسئله را از فتاوی محی السنه
رحمة الله علیه نقل کرده اند و بعد از ان گفته و علی هذا پس آنچ از پیش بیان
کردیم صاحب زرع را روا باشد که چهارپای دیگری را از زرع خود بدر کند
محمول بود بران که ان چهارپای از جهت مالک مسیّب بوده باشد و این حمل
ضعیف است بلک اگر نیز مسیّب نبوده باشد از جهت مالک که بیرون
کردن از زرع روا باشد ورد کردن بر مالک یا بر حاکم واجب نه
و اطلاق همه اصحاب که در بزرگ از مصنفات ایشان نقل کرده اند
و هیچ کس این فرق نکرده مشعر است بدین خصوصا که در اسلام و بلاد
اسلام تسیّیب و بخصوص استاد قاضی حسین و استاد استاد محی السنه
عُرفست

امام قفال مروزی در فتاوی ذکر کرده است که اگر گاو شخصی که در خانه دیگری
در آمد و صاحب خانه وی را از خانه بیرون کرد و رها کرد و رها کرد تا برفت
ضمانی بر وی لازم نیاید چون ویرا بعد از ان که از خانه بدر کرده نرانده بود
و اگر بعد از ان که از خانه بدر کرد براند و رها کرد و ضایع شد ضمانی بر وی لازم بود
همچنین اگر بی راندن وی آن گاو از خانه برفت و ضایع شد ضمانی لازم نیاید
اگر گاو کسی در زمین دیگری در آمد و کشت ویرا بفساد می آرد و صاحب
کشت ویرا از زمین بدر کرد و رها کرد و ضایع شد ضمانی لازم نیاید زیرا
که این راندن از بهر وی مباح است و ویرا رواست که انرا
از مال خویش دفع کند و طریق این طریق دفع صایل است و تدریج
درین دفع شرط است چنان که بعد ازین علی الترتیب یاد کنیم نقل کرده اند
از فتاوی محی السنه و اگر درین دفع آن بهیمه هلاک می گردد ضمانی لازم نه
و این مجموع سرجمه مسئله و تعلیل امام است لفظ امام قفال است و اگر
بهیمه در ملک دیگری در آمد و صاحب ملک ویرا ببوراخی یا رخنه
بدر کرد و ان بهیمه بدان بتلف آمد اگر سوراخ چنان فراخ نبوده باشد
که ان بهیمه باسانی نتواند از ان رخنه بدر آمدن ضمانی لازم اید و اگر بوده باشد
ضمانی لازم نیاید و اگر بهیمه در زمین دیگری در آمد و کشت وی بتلف می آرد
دفع وی همچنان کند که دفعی می کند که صایل است چون از علاش دور کرد
و ضرر وی منقطع گشت روا نبود که از ملک خودش بیرون کند و این از
مسئله موعود بها است و سیاق این نیز مشعر است بدانچ سابق رفت
و اگر چهارپای دیگری در ملک شخصی در آمد و بصاحب ملک لگدی زد و وی مرد
حکم این نیز همچنان بود که حکم کشت که بتلف می آرد تا نظر کنند که بسبب زده

است یا بروز چون بشب زده باشد ضمانی لازم آید و ضمانی دیت
مخففه باشد بر عاقله صاحب بهیمه و اگر کودکی نابالغ بر دابه شخصی بی
دستوری وی نشست و آن دابه بر راکب غالب شد و چیزی
بتلف آورد ضمانی بر آنکس که بر نشسته است لازم بود و اگر باد سخت
برخواست و بگرد و غبار روز تاریک گشت و گوسفندان پراکنده شدند
و در غله شخصی افتادند بر شبان ضمانی لازم نیاید و اگر سخت و گوسفندان
پراکنده شدند چیزی بتلف آوردند یا خود بتلف آمدند ضمانی لازم آید و اگر سیخی
یا میخی در چهارپای جست و آن چهارپای آنکس را اگر بر پشت وی بود بینداخت
و یا پای زد چیزی بتلف آورد ضمانی بر ناخس یعنی بر زننده لازم بود و اگر بر وی سوار
راکب بود و اگر چهارپای دیگر را اگشود و آن چهارپای بدر آمد و چیزی
بتلف آورد ضمانی لازم نیاید و اگر چهارپایی در دره بیفتاد و از افتادن
وی چهارپای دیگر برمید و هلاک شد ضمانی بر صاحب این چهارپای دیگر لازم
نیاید و اگر اسب بینی در حمام بینداخت و پای دیگر بدان بلغزید و بیفتاد
و عضویش بشکست ضمانی لازم آید و اگر بر راه گذر انداخته باشد و اهل قرستان
را در رزهای زمین باشد که بهایم را بی نگاهبان بدانجا رها نکنند هرچه از غله که چهار
پای در آن رز بتلف آرد مضمون باشد ذکره الامام محی السنة فی التعلیق و اگر
شخصی بر چهارپای نشسته بود و آن چهارپای در زیر وی بمرد و بیفتاد و چیزی بتلف
آورد ضمانی بر راکب لازم نیاید و اگر چهارپایی از غله خود بدر کرد و رها کرد
که بجا اشتغول کرد و بعد از آن که از زمینش بدر کرده بود ضایع شد ضمانی لازم آید
و اگر میان دو دیه رزها و مرغزارها باشد و چهارپا یا را در انجا رها می کنند مگر با نگاه
بان اگر کسی بی نگاهبان رها کند و چیزی بتلف آرد ضمانی لازم آید

کار

کتاب السیر

بدانکه جهاد کردن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وجهی صحیح فرض کفایت
بوده است و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کافران را دو حالت است
حالت اولی آنست که ایشان در شهرهای خویشتن قرار گرفته باشند
و قصد شهرهای مسلمانان نکنند درین حالت جهاد کردن با ایشان فرض
کفایت بود و چون هر سالی آن مقدار از مردم قیام نماید که در ایشان کفایت
آن باشد که بادی با ایشان محاربه کنند گناه از دیگران ساقط شود و فروض
کفایت انواع است **اول** قیام نمودن باقامت حجتهای دینی
و حل مشکلات که در دین واقع شود **نوع دوم** قیام بعلوم و علم بر دو قسم
است **قسم اول** اینست که فرض عین است و بر هر شخصی که بالغ و عاقل
است دانستن آن لازم است چون علم عقیده درست و علم دل
یعنی دانستن بیماریهای دل چون حسد و عجب و ریا و علم نماز و وضو
و غسل و روزه و زکوة و حج اگر مال دارد و ازین قسم اموختن آنچ ظاهر است
از احکام لازم است نه آنچ از دقایق است و حاجت بدان کمتر می
افتد و آنکس که چیزی می خرد و می فروشد اموختن علم خرید و فروخت بروی
فرض بود و بر هر صاحب حرفتی اموختن علم آن حرفت واجب است
قسم دوم آنست که فرض کفایت است و ازین قسم دانستن اصول
فقه و اصول کلام و نحو و تصریف و لغت و اسماء رواة و جرح و تعدیل
و اختلاف علما و اتفاق ایشان و طب و حساب فرایض و وصایا و دانستن
و خواندن علم تا حدی که صلاحیت فتوی دادن و قضا بگزاردن را شاید
فرض کفایت است **نوعی دیگر** از فروض کفایات احیاء کعبه است بحج

کردن هر سالی و عمره کردن نیز بحج است نوعی دیگر از فروض کفایات
آنست که تعلق بمصالح و معاش و معیشت تعلق دارد و دفع ضرر از مسلمانان
چون پوشانیدن برهنگان و طعام دادن بگرسنگان و مدد کردن فروماندگان
در بلاها و زحمتها و این فرض کفایه است در حق توانگران چون زکوة
بحاجات ایشان وفا نکند و در بیت المال مال نباشد نوعی دیگر از فروض کفایات
حرفتها است و صنعتها است و هرچه معیشت مردم بدان تمام میشود
چون برزگری و بنایی و امثال آن نوعی دیگر از فروض کفایات تحمل گواهی
و ادا و لیست چون زیاده از عدد معتبر که گواه شده باشند و یاری کردن
قاضیان بر استیفاء حقوق و تجهیز کردن مردگان و غسل و کفن ساختن
و نماز گزاردن و دفن کردن نوعی دیگر از فروض کفایات امر معروف
و نهی منکر است یعنی فرمودن بواجبات شرع و نهی کردن از محرمات
شرع اگر امام شخصی را نصب کرده بود از بهر امر و نهی کردن چون محتسب
بر وی امر معروف و نهی منکر فرض عین بود و اگر نصب نکرده بود فرض
کفایه بود و بسبب آنکه و برا ظن آید که امر و نهی کردن مفید نخواهد بود و یا اعتقاد
داند که موثر نخواهد شد فرض ساقط نشود و شرط اینست که امر معروف
باید که کسی کند که بدانچه امر میکند قیام نماید و از آنچه نهی میکند دوری نماید بلک
امر معروف و نهی منکر در حق نفس خویش و غیری واجب است و این
خاص نیست بکسانی که صاحب ولایت و مرتبه باشند و امر معروف
و نهی منکر باید که کسی کند که عالم بود تا اگر امر بنماز و روزه و نهی از زنا و خمر باید
کرد عوام را نیز روا باشد که ایشان نیز بدین عالم اند و اگر امر بدقایق اقوال
و افعال و نهی از چیزهای باریک میباید کرد عوام را روا نبود ابتدا بدان

کردن

کردن و امر معروف و نهی منکر از شخص نیفتد مگر وقتی که بر نفس یا مال خود
ترسد یا بر غیری از مفسده که عظیم تر بود از مفسده آن منکر و هرگاه که فرض
کفایه معطل بماند هر که داننده باشد و قدرت بر آن بوده و قیام بدان ننموده
عاصی گردد یا نادانسته باشد ولیکن نزدیک بوده باشد بدان موضع و جست
وجوی نکرده نوعی دیگر از فروض کفایات جواب سلام است چون
بر جمعی کرده بود و ابتدا سلام سنت است و چون سلام بر یک کس کرده
بود جواب فرض عین بود و اگر بر جماعتی جواب فرض کفایه بود و چون یکی
جواب بدهد فرض از همه بیفتد و اگر همه امتناع نمایند همه عاصی گردند و اگر بر
شخصی سلام کرد و بعد از آنکه کسی بروی سلام کرده است دیگری جواب سلام
داد فرض از وی نیفتد و ابتدا سلام نیز سنت علی الکفایه است تا اگر
جمعی دیگر رسیدند و یکی از این جمع بر آن دیگران سلام کند سنت سلام از همه
ساقط شود و جواب بر ایشان فرض کفایه گردد و لابد است در سلام
از آنکه آواز چنان بلند کند که شنیدن حاصل گردد تا اگر بر کسی سلام کند
و وی نشنود جواب واجب نشود و اگر چنان جواب سلام بگوید که سلام کننده
نشنود فرض نیفتد و واجب است که جواب سلام متصل باشد چنان اتصالی
که میان ایجاب و قبول در عقود شرط است تا اگر جواب بعد از آن گوید که زمانی
بر آمده باشد یا فاصله که مخل است بعقود فرض جواب نیفتد و اگر از پس
دیواری یا پرده بایستاد و بعد از آن بر کسی سلام کرد و یا نامه پیش کسی
بنبشت فلانی سلام بخواند یا کسی را فرستاد که فلانی سلام برسان جواب
فرض بود چون خبر بوی رسد چون سلام بر کسی کند که کر باشد بزبان سلام کند
و بدست اشارت تا افهام حاصل شود و اگر بدست اشارت نکند جواب

سلام کردن و جواب دادن سلام

لی

جواب فرض نبود و همچنین در جواب سلام کر نیز باید که جمع کند میان لفظ
و اشارت و اگر نکند فرض ساقط نشود و اگر لال باشد سلام کند جواب واجب
گردد و اگر باشارت جواب سلام بگوید فرض از وی بیفتد و صیغهٔ سلام اینست
که السلام علیکم یا سلام علیکم یا علیکم السلم ولیکن علیکم السلم کراهت است
و مستحب است که جواب صیغهٔ جمع بود اگرچه سلام کننده یک شخص بود
و اگر گوید السلم علیکم سلام بود صیغهٔ جواب اینست که بگوید و علیکم السلم
و یا علیک السلم اگر یک کس سلام کرده بود و اگر واو در نیارد که و علیکم السلم
جواب حاصل شود و اگر در جواب گوید و علیکم و چیزی دیگر نگوید جواب
نباشد و سلام کامل آنست که بگوید السلم علیکم و رحمة الله و برکاته و جواب
کامل آن بود که بگوید و علیکم السلم و رحمة الله و برکاته و اگر دو مرد بهم رسند و هر یکی
از ایشان بران دیگر سلام کند بر هر یکی از ایشان جواب واجب گردد
و جواب بدان سلام کردن حاصل نشود و اگرچه سلام بترتیب کرده
باشند خلافاً للروضة و اگر جماعتی بر شخصی سلام کردند و وی در جواب
گفت و علیکم السلم بقصد جواب همه حاصل شود و فرض در حق همه از وی
بیفتد و سنت اینست که سوار بر پیاده سلام کند و گذرنده بر نشسته و گروهی
اندک بر بسیار و اگر بعکس این سلام بکنند چون پیاده بر سوار و نشسته بر گذر
و بسیار بر اندک کراهت نبود و سنت اینست که کوچک بر بزرگ سلام کند
و این وقتی بود که ایشان در گذر بهم برسند اما اگر گذر بر کسی بکند که وی نشسته
بود یا جماعتی که ایشان نشسته باشند ابتدا بسلام گذرنده کند خواه کوچک
بود و خواه بزرگ و خواه اندک بود و خواه بسیار و کراهت است
که یکی شخصی را یا طایفه را از جمع بسلام مخصوص گرداند چنانکه گوید مولانا

سلام

سلام علیکم و یا مولانا جمعی دیگر از مردم باشند و بر کودک جواب واجب
نیست و اگر بر جمعی سلام کند که کودکی در میان ایشان بود بجواب دادن
آن کودک تنها جواب از آن جمع نیفتد بغیر از نماز فرض کفایه تا اگر کودکی بر بالغ
سلام کند جواب وی فرض بود و سلام کردن بر کودکان سنت است
و سلام کردن زنان بر زنان همچنانست که سلام کردن مردان بر مردان
اگر مردی بر زنی سلام کند و یا زنی بر مردی اگر میان ایشان زناشوهری یا
محرمیتی باشد روا باشد و جواب واجب بود و اگر نباشد جواب واجب
نباشد مگر پیرزنی باشد که از مظنهٔ فتنه بدور رفته بود و اگر بر زن جوان بیگانه
سلام کند جواب روا نبود و اگر زن جوان بیگانه بر وی سلام کند جواب
کراهت بود و اگر بر جمعی از زنان سلام کند روا باشد و بر اهل ذمت
سلام کردن روا نیست و اگر بر کسی سلام کرد و ندانست که وی
ذمی است مستحب اینست که سلام خود را باز ستاند بدان که بگوید سلام
خود را باز ستادم و اگر ذمی بر وی سلام کند در جواب بیش ازین نگوید
که و علیک و بر مبتدع سلام نکند مگر بعذری یا وقتی که از مفسدهٔ او ترسد
و اگر بر جماعتی سلام کند که در میان ایشان کافران باشند در دل نیت کند
که سلام برین مسلمانان می‌کنم و اگر در وقت مفارقت از کسی یا جمعی
سلام کند جواب واجب نباشد اما مستحب باشد و هر که در خانهٔ خود در آید
مستحب است که سلام بر اهل خود بکند و هر که در مسجد یا خانه در آید که در آنجا
کسی نباشد مستحب است که ~~سلام بر اهل خود بکند و هر که در مسجد یا خانه در آید~~
بگوید السلم علینا و علی عباد الله الصالحین و شخصی که بر دیگری سلام کند و در وقتی کند
که مستحب نباشد در ان وقت سلام کردن جواب وی فرض نبود و ان

یعنی ... بیدار و ارکان نماز دانند فرض از کردن ... و اگر کودک

احوال یکی آنست که بر کسی سلام کند که بتقضا حاجت مشغول بود و دران وقت
سلام کند که در حمام و یا بطعام خوردن مشغول بود و آنجا نیز جواب فرض نبود
ولیکن مستحب باشد و اگر بر کسی سلام کند که بمعاملتی مشغول بود جواب
واجب گردد و اگر بر کسی سلام کند که بتلاوت قران مشغول بود جواب
فرض بود و اگر بر کسی سلام کند که بانگ نماز گوید و یا قامت و یا در نماز بود
و یا خطبه خواند و یا در احرام بود جواب فرض نباشد و اگر مسلمانی را عطسه
بیاید سنت است که بگوید یرحمک الله یا یرحمک ربک و این سنت
علی الکفایه است همچنانک سلام کردن و لیکن سنت وقتی باشد که عاطس
گفته باشد الحمد لله و یرحمک الله مکرر کند اگر عطسه مکرر شود مگر وقتی که داند که وی را
زکام است که بگوید شفاک الله و سنت چنانست که عاطس نیز جواب
در جواب یرحمک الله گوینده بگوید یهدیکم الله یا یغفر الله لکم و پرسیدن
بیمار و بزیارت کسی رفتن که از سفر آمده باشد و دست در گردن آوردن
سنت است و سنت آنست که در وقت سلام کردن آواز سلام بلند بردارد
مگر سلام بر کسی کند بیش وی خفته باشد که آواز چنان بلند نکند که وی آگاه شود
و کراهت است سلام کردن باشارت بسر یا بدست بی لفظی و اگر جمع کند
میان اشارت و لفظ نیکو بود و سلام فرستادن بیش کسی که غایب بود
مستحب است و بران رسول واجب بود که امانت است و بر مرسل
الیه نیز جواب علی الفور فرض و مستحب است که بر ساننده نیز رد کند و بگوید
و علیه و علیک السلم و رحمة الله و برکاته و اگر بر کسی سلام کرد و دران
نزدیکی باز وی را دید سنت است که باز بر وی سلام کند و سنت آنست که چون
بهم برسند بیش از هر شخصی که باشد سلام کنند و مستحب است از برای هر یکی

ازان دو کس که بهم برسند که چه بعض باشند بران که ابتدا بسلام وی کند
و اگر در بازار یا در راهی که مردم بسیار آیند و روند گذر کند بر همه مردم سلام نکند
بلک بر بعضی ازیشان سلام کند و اگر بیش جمعی اندک در آید که یک سلام
بهمه فرا رسد بر یک سلام اقتصار کند و اگر بعضی را ازیشان بسلام خاص
گرداند آن ادب بود و کفایت بود که یکی ازیشان جواب بگوید و اگر زیاده
کنند فاضلتر بود و اگر در بیش جمعی بزرگ در آید چون مسجد جامع و مجلس بزرگ
که یک سلام بهمه فرا نرسد سنت سلام بدان حاصل شود که چون ایشان را
مشاهده کند و بریشان برسد سلام کند و بر هر کسی که سلام وی شنیده بود
جواب فرض کفایه بود و بسبب ان که بر ظن وی غالب شود که مسلّم
علیه است یعنی آنکس که بر وی سلام کند جواب سلام ندهد سلام کردن
ترک نکند و اگر بر شخصی گذر کرد و گفت صبحک الله بخیر او بالسعادة و بعادت
باچنانک می گویند صباح بخیر باد انکس مستحق جواب نشود و لیکن اگر
وی نیز دعا می کند نیکو باشد مگر که خواهد که وی را تادیب کند یا دیگری را بسبب
آن که سلام اهمال کرد که دعا کردن نیکو بود و چون بر در شخصی اید در بسته
باشد سنت آنست که اول سلام کند و بعد ازان دستوری بخواهد
بگوید که السلم علیکم أأدخل یعنی درآیم کسی جواب ندهد بار دوم و سیم
اعاده کند اگر کسی جواب ندهد باز گردد و چون در زد و کسی گفت که کیست
باید که بگوید فلانی بسر فلانی یا آنچ معروف بود بدان چنانک تعریف تام
حاصل گردد که ایشان بدانند و کراهت بود که گوید که منم یا خادم است یا دعا
گوی است و اگر نفس خود را وصف کند بچیزی که بدان معروف بود اگرچه
متضمن بزرگی وی باشد که مخاطب وی را نداند مگر بدان زبان ندارد

سبحان که گوید که فلانی مولانا است یا فلانی قاضی یا فلانی شیخ یا فلانی
خواجه و پشت دوتا کردن در سلام و اکرام کراهت است و برخواستن
از بهر کسی که ویرا فضلی باشد چون علم و صلاح و ولایت بر جهتی که اکرام
بود مستحب است نه بر جهت ریا و اعظام و برانکس که درآمد حرام
است که برخواستن ایشان را دوست دارد و بوسه بر دست دادن
از بهر زهد و صلاح و علم مستحب است و از بهر توانگری و خواجگی و ملکی
کراهت سخت و گویند که حرام و بعضی ازین در کتاب نکاح ذکر رفته است
و بوسه بر روی کسی دادن که از سفر آمده باشد و معانقه وی سنت است
و بر روی غیر قادم و معانقه غیر قادم کراهت و مصافحه چون بهم برسند
سنت است خواه از سفر آمده باشد و خواه حاضر بوده و آن مصافحه
که بعد از نماز صبح و دیگر می کنند اگرچه اصلی ندارد و لیکن باک نباشد که هم نوعی
است از مصافحه و گفته اند که از بدعتهای مباح است و مستحب است
که چون مصافحه کنند روی تازه دارند و دعا کنند بمغفرت اللهم اغفر
لنا اللهم اغفر ذنوبنا و سنت است بزیارت صالحان و
برادران خدایی و همسایگان و دوستان و نزدیکان رفتن و با ایشان
نیکی کردن و پیوستن و باید که بزیارت در وقتی رود که ایشان بپسندیده
دارند و کراهت ندارند و مستحب است که از برادران صالح درخواهد
که بزیارت وی آیند یعنی بخانه وی و سنت است که چون عطسه بیاید
بگوید الحمد لله اگرچه نماز بود چنان بگوید که بخود بشنواند و اگر بگوید الحمد لله علی کل
حال فاضلتر بود و سنت است که چون عطسه آید دست یا جامه بر روی
خود نهد و بپوشاند و آواز فرو خواباند و یرحمک الله بگویند تا وقتی که الحمد لله

از وی

از وی بشنوند و اگر بیدل الحمد لله لفظی دیگر گوید همچنانک شکر الله یرحمک الله
نگویند و چون الحمد لله بگوید مستحب است که یاد وی دهند و بگویند الحمد لله
تا وی نیز بگوید و اگر یهودی را عطسه بیاید بگوید که یهدیک الله و نگوید که یرحمک
الله و اگر کسی را دهان در بیاید سنت آنست که باز کرداند تا دام که تواند
و دست بر دهان نهد خواه در نماز بود و خواه بیرون نماز و مستحب است
که اگر کسی پیش وی آید بگوید مرحبا و اگر کسی با وی نیکی کند بگوید که جزاک الله
خیرا یا حفظک الله و مانند آن و مستحب است که اگر کسی را دوست دارد
از بهر خدا ویرا خبر کند حالت دوم آنست که کافران در شهری از شهرهای
مسلمانان درآیند یا بر در آن شهر فرود آیند بقصد جنگ و کارزار جهاد درین
وقت فرض عین بود و بر اهل آن شهر دفع ایشان واجب بود بهر وجه
که ممکن بود و بعد از آن که بر همه فرض است اگر مجال ساز ساختن آلات
جنگ بود بر هریکی از درویش و توانگر ساز کردن جنگ واجب بود
بقدر توانایی وی و بر بندگان نیز موافقت ایشان واجب بود اگرچه
احتیاج بدیشان نیز نباشد و درین حال دستوری مادر و پدر و دستوری
صاحب دین شرط نباشد و در حالت اولی ولد را روا نبود که بی دستوری
مادر و پدر را روا نباشد که ولد را منع کنند از سفر علمی که بروی فرض عین
یا فرض کفایت بود و هرکه بدستوری مادر و پدر و یا بدستوری
صاحب دین بسفر جهاد بدر رود و بعد از آن دستوری رجوع کنند
و خبر بوی برسد تا دام که بوقعه حاضر نشده باشد باز گردیدن بر وی واجب
باشد و اگر حاضر شده باشد و شروع در جنگ کرده باز گردیدن روا نبود
و اگر در حالت دوم مجال ساز و جمع شدن نباشد هر شخصی که کافری

ویرا نداکند بجواب لبیک گوید
و اگر کسی
ی
ایشان ازان هم

با جمعی از کافران قصد وی کنند اگر داند که چون وی را بگیرند بکشند و زنده رها
نکنند دفع واجب بود بهر چه ممکن بود و اگر گمان آن باشد که بکشند و گمان
آن نیز باشد که اسیر کنند و نکشند روا باشد که جنگ ترک کند و گردن بنهد
اما در دادن شهرها و دیگر هر که از ایشان کمتر از مسافت قصر بود حکم ایشان
حکم این شهر بود و هر که از ایشان در مسافت قصر بود بروی موافقت واجب
بود اگر کفایت با اهل این شهر حاصل نمی شود و آنها که در کنار ایشانند کفایت
نبود و اگر کفایت بود بر ایشان واجب نباشد **فصل** غزا کردن
بی دستوری امام یا امیری که از جهت امام باذن او بی عذری کراهت بود و چون
گروهی را بطریق جهاد فرستد مستحب است که یکی را بر ایشان امیر گرداند
و از لشکر عهده فرا گیرد بدان که ثابت باشند و روا نبود که مسلمانان را با جارت
گیرد از بهر جهاد و روا باشد که ذمی را با جارت گیرد و غازی را کراهت
است که خویشاوند خود را اگر کافر بود بکشد و اگر محرم بود چون پدر و برادر
کراهت سخت تر باشد و کشتن کودکان و زنان کافران روا نبود
مگر جنگ کنند و حکم دیوانه حکم کودک است و روا باشد که کشیش
و مزدور و پیر ضعیف و نابینا و زمن را بکشند و ایشان را اسیر کنند و مال
ایشان بغنیمت بگیرند و روا باشد که کافران را حصار دهند و آتش
در شهرهای ایشان زنند و آب در شهرها کنند و منجنیق بلند اندازند و شبیخون
کنند اگرچه در میان ایشان مسلمانی باشد و اگر کودکان و زنان خود را
در پیش دارند با ایشان تیر بیندازیم چون مقصود ایشان دفع بود
از خود و شکسته شدن و از صف باز گردیدن بر مسلمانان حرام بود
چون عدد کافران بر دو چندان که مسلمانان اند زیادت نبود و اگر

زیادت

زیادت بود روا باشد همچنانک عدد مسلمانان صد باشد و عدد کافران
دویست و یکی و لیکن اگر ایشان دویست و یکی همه کافران ضعیف باشند
و مسلمانان صد سوار شجاع و دلیر روا نباشد که شکسته شوند و زنان و کودکان
و بندگان کافران همین که اسیر شوند رقیق گردند و همچنان باشد که دیگر
مالها غنیمت و مردان کامل چون اسیر شوند امام در جهاد کردن مخیر بود اگر خواهد
بکشد و اگر خواهد منت بر ایشان نهد و رها کند و اگر خواهد بفدا بمال یا بمرد که
از مسلمانان که ایشان اسیر کرده باشند فرا گیرد و رها کند و اگر خواهد همه ایشان را
بنده گرداند هر کدام ازین چهار که حظ مسلمانان در آن بیشتر باشد با جهاد
اختیار کند و چون اسیر مسلمان شود کشتن وی روا نباشد و مال و اولاد
نابالغ وی را غارت کردن روا نبود که بغارت بگیرند و چون زن وی را
پرستار گردانند نکاح میان ایشان نماند و اگر زن و شوهر را که هر دو
کافر باشند بغارت بگیرند یا یکی را از آن دو و اگر هر دو آزاد بوده باشند
نکاح ایشان نماند و اگر هر دو بنده بوده باشند نکاح باقی بود والله اعلم
فصل هر مالی که از کافران بر وجه قهر فرا گیرند آن مال غنیمت بود و اگر
یک کس یا یک گروه اندک نیز از ایشان در دار حرب بطریق دزدی فرا گیرد
یا بر هبات لقطه بیابد هم مال غنیمت بود و اگر ممکن بود که آن مال از آن
مسلمانی بود تعریف لازم بود و روا باشد که غازیان پیش از قسمت مال
غنیمت از انواع قوت بود از مال غنیمت چون نان و گوشت و میوه و امثال
آن تناول کنند و روا باشد که جو و سبیت و کاه بچهارپایان خود دهند
و حیوانات که گوشت ایشان حلال بود از بهر خوردن بکشند و اگر کسی
بعد از آن رسیده بود که جنگ بر آمده باشد و مال غنیمت جمع کرده و برادو

(حاشیه: ن. / و زن وی را روا باشد که هم ... — صح)

بود و تبسّط نمودن و غاز را روا باشد که پیش از قسمت کردن مال غنیمت
اعراض کند از مال غنیمت و ذوی القربی را روا نبود که از حصهٔ خود اعراض
کند و ملکی سالب را نیز از سلب و اگر بعضی از ایشان پیش از اعراض متوفی
گردد حق وی با ورثهٔ وی منتقل گردد و پیش از قسمت مال غنیمت ملک
ایشان نیست و چون بر زمین و عقارات کافران دست یابند ملک
مسلمانان گردد و اگر مسلمانی در دار کفر ضعیف بود و نتواند که اظهار مسلمانی کند
بر وی هجرت کردن به دار اسلام واجب بود و اگر قدرت دارد و قادر باشد
بر اظهار اسلام بسبب آن که حاکم ایشان بود و یا ویرا اقاربی باشد که حمایت
وی کنند هجرت واجب نبود ولیکن مستحب باشد و اگر کافران مسلمانی را
اسیر کنند و بر گریختن قادر بود واجب بود که بگریزد

کتاب الجزیه

بدانک جزیه را پنج رکن است **رکن اول** نفس عقد است و عقد جزیه آنست
که امام یا نایب امام بگوید که من شما را مقرر داشتم یا قرار دادم بشرط آنک
جزیه بدهید و گردن بنهید مقدار جزیه را یاد کند و کافر بگوید که قبول کردم و شرط
است که مؤبّد بود تا اگر گوید که عقد جزیه یک سال بستم پس ایشان قبول کردند
درست نباشد **رکن دوم** عاقد است و آن امام بود یا باذن امام بود و هر جا
و بر امام واجب بود که از ایشان جزیه قبول کند که جزیه دهند مگر که از غایلهٔ ایشان
ترسد و اگر مسلمانی بی اذن امام با ایشان عقد جزیه ببندد درست نباشد
رکن سیم آن شخص است که عقد جزیه از بهر وی ببندند و شرط وی آنست
که عاقل و بالغ و آزاد و کتابی و مرد بود و بر کودک و دیوانه و زن و بنده جزیه واجب
نیست و هر گاه که کودک بالغ و دیوانه با عقل آید و بنده آزاد شود بر ایشان

جزیه واجب گردد و بر کشیش و پیر و نابینا و زمن و مزدور جزیه واجب
است و از برای درویش که از کسب کردن عاجز بود عقد جزیه ببندند
چون سال تمام شود اگر موسر بود بستانند و اگر معسر بود در ذمت وی باشد
تا وقتی که بیابد و از کفار بجزیه یهود و نصاری و مجوس را مقرر دارند و اهل
زبور و اهل صحف را مقرر دارند و بت پرست و آفتاب پرست را بجزیه مقرر ندارند و از یهود
و نصاری کسی را بجزیه مقرر دارند که پدران ایشان در آن دین پیش از نسخ
کتاب ایشان در آمده باشند و یا ندانند که پیش از آن در آمده اند یا پس
از آن در آمده اند و اگر یکی از مادر و پدر وی کتابی بود و یکی بت پرست بجزیه
مقرر بود **رکن چهارم** بقاع است و در همه شهرها روا باشد که بجزیه مقرر
دارند مگر که در مکه و مدینه و یمامه و نجد یمن و دیههای ایشان و وج و طایف
و جز از دیهها و مدینه است و ایشان را منع نکنند از گذشتن بر بن مجموع که یاد
کردیم غیر از مکه **رکن پنجم** جزیه است و کمترین جزیه یک دینار سرخ است
و امام سعی کند که زیاده از یک دینار بنهد و از توانگر چهار دینار فرا گیرد
و از متوسط دو دینار و اگر نه پس یک دینار قبول کردن واجب بود و اگر زیاده
از یک دینار عقد بستند و بعد از آن بدانستند که بر وی لازم نیست
مگر دیناری این زمان منفعت ندهد و اگر ذمی بعد از تمام شدن سال بمیرد
یا مسلمان شود جزیه از وی نیفتد و اگر در میانهٔ سال بمیرد یا مسلمان شود
قسط آنچ گذشته است ساقط نشود **فصل** و چون عقد جزیه ببندند
بر ما واجب بود که متعرض نفس و مال ایشان نشویم و اگر چیزی از ایشان تلف
آوریم ضمانی بر ما لازم بود و بر ما واجب بود که اگر کسی قصد ایشان کند ~~ایشان کند~~
از ایشان دفع کنیم و دفع جز بر ایشان واجب است **واجب اول** آنک در شهرهایی

که بنای آن مسلمانان کرده باشند و یا اهل آن شهر برغبت خود مسلمان
شده باشند و یا بقهر گشوده باشند و دران شهر کلیسیاها نباشد که ایشان
دران شهر کلیسیاها بنا نکنند و اگر باشد روا بود که ایشانرا بران مقرر
دارند و اگر بصلح گشوده باشند که رقبهٔ شهر ازان ما باشد و ایشان
بخراج بنشینند اگر شرط باقی داشتن کلیسیا کرده باشد که رقبه ازان
ایشان باشد و خراج در انجا است از کلیسیا مقرر دارند و بنا کردن نیز
روا باشد **واجب دوم** آنست که ایشان بر اسب ننشینند و اگر بنشینند
منع کنند و اگر بر استر و یا خر گران بها نشینند منع نکنند ولیکن بر زین ننشینند
بلکه بر پالان نشینند چنان که هر دو پای بیک کنار فرو گذاشته باشند
و رکاب ایشان از چوب بود و ایشانرا از برگرفتن سلاح و در گردن انداختن
شمشیر منع کنند و این بر زنان و کودکان نباشد و ذمی را راه نکنند که در صدر
راه رود بلکه با کنارهٔ راه اندازند چون مسلمانان در گذر باشند
و اگر راه خالی بود منع نکنند و مسلمانانرا روا نبود که با ایشان دوستی کنند
و یا چون ذمی را ببینند بروی سلام کنند **واجب سیم** آنست که غیار بدوزند
و غیار آنست که بر جامهٔ ظاهر خویشتن پارهٔ از جامه بدوزند که رنگ
آن مخالف رنگ جامهٔ ایشان بود و بر دوش دوزند نه بر دامن و اولیتر
آن باشد که بر جهود پارهٔ زرد دوزند و بر ترسایان پارهٔ کبود و بر مجوسی
سیاه یا سرخ و زنار ببندند و آن ریسمانی بود سیاه و سطبر که در میان
بندند و کلاهی بر سر نهند که از کلاه مسلمانان توان دانست بدوابه
پیشانی بروی و چون در حمام درآیند و در روی مسلمانان باشند باید که
بر ایشان جلجل یعنی زنگله باشد و یا در گردن ایشان حلقهٔ از آهن یا از مس

بود

بوده از زر و نقره و اگر ایشانرا موی باشد بفرمایند تا موی پیشانی ببرند
و گیسو وا نشیب فرو گذارند و جمع کردن میان غیار و زنار تأکید است
و اگر اقتصار کنند بر یکی روا باشد و بر زنان غیار دوختن لازم است
همچنانک بر مردان و چون زن ذمیه بموزه از خانه بدر آید باید که پای از موزه
وی سیاه بود و یکی سرخ و روا باشد که ذمی عمامه بر سر بپیچد و یا جامه
ابریشم در پوشد **واجب چهارم** آنست که خانهای خود را بلندتر از خانهای
مسلمانان که همسایهٔ ایشان باشد نکنند و اگر بکنند خراب کنند و اگر همسایه
راضی بود هم روا نباشد و همچنانک بلندتر روا نیست برابر کردن نیز
چنانک با خانهٔ همسایه برابر بود روا نبود و اگر ایشان در جایی تنها که
منقطع باشد از مسلمانان ساکن گشته باشند چون طرفی از شهر مثلا
منع نکنند از بلند کردن بنا و اگر ذمی خانه که بلند کرده بود خراب نکنند **واجب پنجم**
آنست که گردن بنهد احکام اسلام را که اگر زنا بکنند حدشان بزنند و یا دزدی
بکنند دستشان ببرند و شرک و معتقد خود را در حق عزیز و عیسی صلوات الله
علیهما بمسلمانان نشنوانند و اظهار خمر و خوک و ناقوس و عید نکنند **فصل**
و مستحب است که چون عقد ذمت می بندد حاکم بر ایشان شرط کند که
چون ایشان در شهری ساکن باشند اگر مسلمانانرا بر ایشان گذر باشد
مهمانی ایشان بکنند و این مهمانی زیاده بود بر جزیه و مهمانی کردن بر
توانگر و متوسط شرط کند نه بر درویش و عدد مهمانانرا از سوار و پیاده
و قدر طعام و جنس نان خورش را بیان بکند که چندین مرد هر مردی را از نان و نان
خورش و علف چهارپای این مقدار و منازل یعنی جای فرود آمدن و مدت مقام
یعنی انجای بودن معین کند و مستحب است که جزیه از ایشان بر خواری و مذلت

بوجه

ستانند چنان که آن مسلمانان که آن جزیه ستانند نشسته باشند و ذمی
استاده و سر در پیش اندازد و پشت دو تو کند و انرا در کفه ترازو
اندازد و آن مسلمان ریش وی بگیرد و طبانچه بگوشه دهان وی بزند
و صاحب روضه رحمة الله علیه گفته است که این باطل و مخترع است
و مردود بر آنکس که این را اختراع کرده است و اگر طایفه از اهل کتاب
گویند که ما جزیه بنام جزیه ندهیم ولیکن بنام زکوة بدهیم امام را روا باشد که
اجابت کند چون که مصلحت در آن باشد و از ایشان ضعف زکوة
یعنی دو چندان زکوة فراگیرد از آن پنج شتر دو گوسفند و از ده چهار و از بیست
و پنج شتر دو بنت مخاض و از سی و شش دو بنت لبون و از چهل گوسفند
دو گوسفند و از سی گاو دو تبیع و از دویست درم ده درم و از بیست دینار
یک دینار و برین قیاس و روا باشد که امام از مال تجارت اهل حرب
که بشهر مسلمانان آیند بخرید و فروخت ده یکی فراگیرد و روا باشد که زیاده از
ده یک نیز فراگیرد و روا باشد که کمتر از ده یک نیز فراگیرد اگر غله بفروختن آورده
باشند و ذمی را روا باشد که در غیر حجاز خرید و فروخت کند و از مال تجارت
وی چیزی فراگیرد مگر وقتی که با جزیه بر وی شرط کرده باشند که روا باشد

فصل بدانک فی آن مالیست که از کافران حاصل شود چنان که مسلمانان
با ایشان کارزار نکنند همچنان که جزیه و عشور تجارت اهل حرب که بر ایشان
شرط کرده باشند چون در دار اسلام آیند بخریدن و فروختن و مال کسی که بر ردت
بمیرد و بکشندش و مال ذمی که بمیرد و وی را وارث نباشد و غنیمت آن مالیست
که از کافران حاصل شود چنان که با ایشان کارزار کنند و مال فی را پنج بخش کنند
راست راست و یک بخش از آن پنج بخش پنج پاره کنند راست راست

و پنج

و پنج جهت صرف کنند **اوّل** بمصالح مسلمانان چون سخت کردن رخنها
و خوردن و پوشیدن قاضیان و مفتیان و مدرسان و امامان مسجدها و
مؤذنان و محتسبان و هر کدام که مهمتر باشد مقدم دارند **دوم** باقارب
پیغمبر علیه السلام بدهند که منتسب باشند با بنی هاشم و بنی مطلب و بدرویش
و توانگر و نرینه و مادینه بدهند و نرینه دو چندان بدهند که مادینه **سیم**
بیتیمان بدهند و یتیم کسی است که نابالغ بود و وی را پدر نباشد و شرط است
که درویش بود **چهارم** بمساکین بدهند **پنجم** بابناء سبیل و بیان
ایشان در باب قسمت زکوة رفته است و آن چهار خمس دیگر در زمان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن پیغمبر بود با این خمس خمس و بعد از وفات
وی گروهی لشکر راست که مترصد جهاد باشند و امام نام و نسب ایشان
در دیوان نبشته و چون امام مال غنیمت را قسمت کند اول سلب را بسالب
دهد و سلب کافر هر جامهٔ باشد که وی پوشیده باشد با موزه و در آن آلات
حرب چون جوشن و سلاح و مرکب و زین و لگام وی و دست
آورنجن کافر و انگشتری وی و در آنهم نفقه و جنیبت و این مجموع بمسلمانی دهند
که آن کافر را در وقت قیام حرب کشته باشد و یا از حرب کردن انداخته
چنان که بر آن مسلمان خطری بوده باشد و اگر تیری از حصنی بلند از دو یا
از صف مسلمانان و کافری را بکشد یا کافر خفته یا اسیر را بکشد یا بعد از آن
که جنگ بر آید و ایشان شکسته شوند کافری را بکشد یا بعد از آنکه
مستحق سلب نشود چیزی بوی ندهند و اگر در وقت قیام حرب دو چشم
کافری برکند و یا دو دست و یا دو پای ببرد یا اسیرش کرد مستحق سلب
گردد و بعد از سلب خرجهای حفظ و نقل کردن و غیر آن بدر کنند و بعد از آن

خمسی بدر کنند و بدان پنج گروه که خمس فی بر ایشان صرف می کنند باقی
مال میان غنیمت گیرندگان قسمت کنند ونفل را از خمس خمس دهند که مال
مصالح است ونفل آن است که امام یا امیر لشکر از بهر کسی که بکاری
قیام نماید که در آن کار بر کافران گزندی وخطری باشد چون از پیش رفتن
بدیدبانی و مانند آن شرط کرده بود بعد از آن چهار خمس دیگر میان غانمان
قسمت کنند خواه عیار بود و خواه مشغول و غانم کسی باشد که بوقعه بر نیت جنگ
کردن حاضر شده باشد وجنگ کردن شرط نیست واگر وقتی حاضر شد که با
که جنگ منقضی گشته باشد چیزی بوی ندهند وکسانی که از بهر نگه داشتن
چهارپایان ایشان باز گرفته باشند ویا با لشکر از بهر خرید و فروخت رفته
باشند چون کارزار کرده باشند مستحق سهمی باشند واگر نکرده باشند
مستحق نباشند وچون قسمت کنند پیاده را نصیبی بدهند وسوار را دو
نصیب ولیکن بسواری سه نصیب دهند که بر اسب سواره بوده باشد وهم
خر واگر بر خر یا استر سوار بوده باشد یا اسبی لاغر سه نصیب بوی ندهند
بلک نصیب پیادگان بوی دهند وبندگان وزنان واهل ذمت اگر
بجنگ حاضر شده باشند نصیب کامل بایشان ندهند ولیکن چیزی کم کنند
از نصیب مردان وآنرا رضخ گویند ونصیبی ناقص که بکودکان دهند از چهار پایان
چهارگانه دهند **فصل** صلح کردن با کافران وعقد صلح بستن مطلق با
با اهل اقلیم نکنند مگر امام یا کسی که امام باوی گذاشته باشد ویا اهل ...
یا اهل دیهی والی اقلیم روا باشد که ببندد ولیکن امام با والی عقد ببندد ...
مگر وقتی که در آنجا مصلحتی باشد همچنان که ضعف مسلمانان یا قوت کافران
یا توقع اسلام ایشان یا قبول کردن جزیه وچون عقد ببندند اگر مسلمانان را

ضعفی

ضعفی نباشد روا نبود که زیاده از چهار ماه عقد مصالحه ببندند واگر ضعفی باشد
تا به ده سال روا باشد وزیاده بران روا نباشد واگر عقد مطلق بسته باشند
یا شرطی فاسد کرده همچنانک امام شرطی کرده بود که اسیران یا مال مسلمانان
را از دست ایشان انتزاع نکنند یا مالی بایشان بدهد عقد درست
نباشد وچون عقدی درست ببندند بر ما واجب بود که دست از ایشان
باز داریم تا وقتی که آن مدت بر آید یا ایشان عهد بشکنند وچون عهد بشکنند
روا باشد که بر ایشان شبیخون کنند وایشانرا تاراج کنند وروا نباشد
که شرط کنند که اگر زنی از ایشان پیش ما آید مسلمان شده بر ایشان رد کنیم
واگر شرط کرده شرط وعقد هر دو فاسد باشد وچون زنان یا کودکان یا دیوانگان
ایشان پیش ما آیند رد نکنند واگر مردان بالغ عاقل بیایند اگر بنده باز آزادی
آمده باشد که ویرا اقاربی نباشد رد نکنند واگر آزادی آمده باشد که
ویرا اقاربی باشد که حمایت وی کنند چون ایشان طلب کنند بر ایشان
رد کنند وبغیر اقارب رد نکنند مگر وقتی که آن مطلوب قادر بود بر قهر
کردن آنکس که در طلب وی آمده است واز وی رستن ومراد برد
آنست که منع نکنند ویرا از مراجعت کردن وتخلیه کنند میان مطلوب
وطالب نه آن که مطلوب را جبر کنند بر مراجعت

کتاب الصید والذبایح

حیوانی که گوشت وی حلال است یکی از دو طریق کشته گردد اگر مقدور علیه
بود بدان که گلو وی یعنی سرخه ویرا ببرند اگر مقدور علیه نباشد بدان
که جراحتی بروی بکنند که بدان بمیرد در هر موضع که زده باشند وکشتن

وصید کردن را چهار رکن است **رکن اول** کشنده و صید کننده شرط
وی آنست که عاقل و مسلمان یا کتابی بود و کشتهٔ کودک غیر ممیز و دیوانه
و مست حلال نباشد و کشتهٔ کودک ممیز و نابینا حلال باشد و صید کردهٔ
نابینا بتیر یا بسگ حلال نباشد و کشتهٔ کافر کتابی که نکاح وی از بهر
مسلمانان حلال است حلال بود و کشتهٔ کنیزک کتابیه حلال باشد اگرچه
نکاح وی از بهر مسلمان حلال نیست و کشتهٔ مرتد و مجوسی و بت پرست
حلال نیست و هر که کشتهٔ وی حلال است صید وی حلال است مگر نابینا
و هر که کشتهٔ وی حرام است صید وی نیز حرام است **رکن دوم** ذبح
است یعنی حیوان کشته و هر حیوانی که بمیرد وی حلال نیست چون گاو
و گوسفند و امثال آن حلال نباشد مگر ببریدن تمامی حلق و مری چون مقدور
علیه بود و اگر مقدور علیه نبود چون صید و حیوان انسی که وحشی گردد
همه تن وی جای ذبح بود و بهر موضعی که جراحتی برسانند که بدان بمیرد
حلال بود و اگر شتری برمد و دشخوار توان گرفتن تا مؤدی گردد بمهلکه
یا بجای دزدان و راه زنان حکم آن حکم صید بود و اگر شتری یا گاوی سرنگون
در چاه درافتد و بریدن حلق ممکن نبود همه تن وی جای ذبح بود و چون بحیوان انسی
که رمیده بود آسان توان رسیدن و گرفتن یا یاری خواستن از کسی که از
پیش روی وی آید حکم وی حکم صید نباشد و همه تن وی جای ذبح نباشد
و جراحتی که بر حیوان رمیده و چاه افتاده می زنند شرط نیست که در حال
کشنده بود بلکه چنان جراحتی که بدان بمیرد کافی بود و اگر تیر بصیدی انداخت
و یا سگ وی را مجروح کرد و صیاد برسید اگر حیوهٔ مستقرهٔ وی نمانده بود حلال
بود و اگر حیوهٔ مستقرهٔ وی مانده بود حلال نباشد مگر ببریدن حلق و مری و اگر تیری

برمغی انداخت و وی را بدو نیمه کرد هر دو نیمه حلال بود و اگر عضوی از اعضاء
وی ببرید و بدان جراحت در حال بمرد عضو با بدن هر دو حلال باشد و اگر
بدان جراحت در حال نمرد آن عضو حرام بود و لیکن باقی بدن وی حلال بود
رکن سوم آلت است و آن بر سه قسم است **قسم اول** آنست که
بچیزی کشند که جراحت کننده باشد چون کارد و شمشیر و نی و آبگینه نیز و هرچه بدینها
کشته باشند حلال بود و اگر بدندان یا بناخن یا باستخوان بکشند حلال نباشد
مگر باستخوان ماهی کشتن بدان حلال بود ذکره الامام محیی السنه فی التعلیق
قسم دوم مثقلات است یعنی هرچه گران باشد که بگرانی وی بمیرد همچنان
که سنگی بر حیوانی زند و یا سنگ کمان گروهه بر گنجشک آید یا کلوخی وی را بگیرد
تا بمیرد یا بدام بمیرد و یا از جای فرو افتد بمیرد که درین همه صور تنها حلال نباشد
قسم سوم حیوانهای جراحت کننده اند چون سگ و یوز و باز و امثال
آن اگر سگ آموخته یا باز صیدی را جراحت کند و صیاد برسد و آن صید
مرده باشد یا در حرکت مذبوحان بود یعنی حیوهٔ مستقرهٔ اش نمانده بود
حلال بود و اگر بر صیدی نشیند و آن صید در زیر وی بمیرد هم حلال بود
و لیکن کشتهٔ ایشان و نسانیده وقتی حلال بود که ایشان آموخته شده باشند
و آموخته وقتی باشند که چون صیاد بصید رها کند بروند و چون باز خواند
بیایند و تا رها نکنند که روند نروند و چون بگیرند نگه دارند و نخورند و لیکن در باز بعد
ازان که رها کرده باشند و باز خوانند باز آمدن شرط نیست و باید که این شرط
آموخته شدن است از ایشان مکرر گردد چنان که بر ظن وی غالب گردد
که ایشان متأدب شده اند و چون ظاهر شود که آموخته شده اند و بعد ازان
صیدی گرفتند و بخوردند آن صید حلال نباشد اما دیگر صیدها که پیش ازان کرده

باشند حرام نباشد ولیسیدن خون پاکی نباشد و جای دهان و دندان سگی را
هفت بار بشویند و یک بار از آن بخاک اگر نشویند معفو نباشد **رکن چهارم**
کشتن و صیدکردن است و کشتن را در کتاب ضحایا مشروح یاد کنیم اما
صیدکردن بشرط است که صید را جراحتی بکنند بقصد چنان که بدان بمیرد
و قصد را سه مرتبه است **مرتبهٔ اولی** آنست که اصلا قاصد آن فعل
نباشد همچنان که کاردی از دست او فرو افتد و مرغی بدان مجروح شود
یا کاردی در دام نصب کنند یا در جای و حیوانی بدان کشته شود حلال نباشد
و ازین قصد لابد است و اگر سگی بنفس خویش بصید رود و بعد از آن مالکش
اغرا کند و دویدن زیادت کند و آن صید را بکشد کشتهٔ وی حلال نباشد
مرتبهٔ دوم قصد جنس حیوانست یعنی که در اصل قاصد آن فعل بود ولیکن
قاصد جنس حیوان نبوده باشد همچنان که تیری در خلوت بیندازد که امید صید
نداشت و بصیدی افتاد و آنرا کشت حلال نباشد و اگر تیری بر شاخصی انداخت
که ظن وی آن بود که آن آدمی و یا خوک است و حال آنست که آن صید است
و بر آن صید افتاد و کشت حلال بود **مرتبهٔ سیم** قصد عین حیوان است
یعنی که قاصد جنس حیوان بود ولیکن قاصد عین حیوان نبود همچنان که تیری
بر رمهٔ آهوان بیندازد و یکی از ایشان بیفتد و بمیرد حلال بود و اگر یکی
معین از ایشان بیندازد و یکی دیگر بغیر از وی بیفتد حلال بود و اگر صیدی
را مجروح کرده اند و بعد از آن صید بصدمهٔ دیگر بمرد حلال نباشد و اگر صیدی
را جراحت کند و بحرکت مذبوحان نرسد و صید غایب شود و بعد از آن
وی را بیند مرده و اگر وی را در آب بیند و یا بر وی علامت صدمه یا جراحتی
دیگر بغیر از آن جراحت اولی بیند حلال نباشد و اگر هیچ اثری دیگر بر وی نبیند

هم حلال نباشد خلافاً للروضه **فصل** هر صیدی که بدست بگیرد ملک وی
گردد و اگر در پی وی چندان بدود یا بدواند که آن صید مانده شود ملک وی
نگردد تا وقتی که وی را بگیرد و اگر وی را جراحتی بکند که وی بدان زَمِن گردد یا بال
مرغ را بشکند چنان که از پریدن عاجز گردد و آسان بوی توان رسیدن
ملک وی گردد و اگر در دامی که وی نهاده باشد درافتد یا ماهی در دام افتد ملک
وی گردد و اگر از دام برهد از ملک وی بدر نرود تا اگر دیگری وی را بگیرد واجب
بود که بر صاحب دامش رد کند و اگر دام را ببرد و بگریزد باز مباح گردد و اگر
دام دریده شود و بگریزد از ملکیت بدر نرود و اگر سگ را زنجیر رها کند و سگ
نخچیر را بگیرد ملک صیاد شود و اگر بعد از آن از دست و دهان سگ برهد
باز مباح گردد و اگر صید را در تنگنایی بجهد که از آنجا نتواند رستن ملک وی
گردد همچنان که وی را در خانه کند یا چیزی دیگر و اگر مرغی در ملک شخصی خایه بنهد
و بچه بیارد آن خایه و آن بچه ملک وی نشود تا دام که بر گرفته است و اگر
چاهی نه از برای صید کند و صیدی در وی درافتد ملک وی نشود و اگر از
برای صید کند ملک وی بشود و درین صورتها که ملک وی نمی‌شود او حق
تر بود بتملک آن صید و اگر ماهی را در برکهٔ کوچک یا حوضی کرد که از آنجا
سهل توان گرفتن ملک وی گردد و اگر بنفس خویش درآمده باشد ملک
وی نشود و اگرچه حوض ملک وی باشد ولیکن اگر منافذ آنرا سخت کند
ملک وی گردد و اگر در حوض یا برکهٔ بزرگ کرد ملک وی نشود و هر صیدی
که ملک وی گشت و باز از دست وی برست از ملکیت وی بدر
نرود و اگرچه بوحوشی لاحق شده باشد تا اگر کسی وی را بگیرد لازم بود که بر
مالکش رد کند و اگر مالکش باختیار خویش رها کند از ملکیت وی بدر

نرود و اگر چه بوی گوشت لاحق گردد و بدان رها کردن عاصی گردد و دیگری را
روا نبود که آنرا صید کند ولیکن اگر در وقت رها کردن گفته باشد که آنرا مباح
کردم از بهر هر که وی را بگیرد مباح شود و تصرف آنکس که وی را بگیرد
مباح شود و تصرف آنکس که وی را بگیرد بخوردن در آن صید روا باشد و بفروختن
و بخشیدن و امثال آن روا نبود و اگر پاره از نان بیندازد و اعراض کند
از وی و دیگری آنرا برگیرد یا خوشه غله از ملک دیگری برچیند که مالک وی
اعراض کرده بود ملک برگیرنده نشود ولیکن خوردن آن از بهر دارنده مباح بود
و قال في الروضة الاصح انه يملك الكسرة والسنابل ونحوها ويصح تصرفه
فيها بالبيع وغيره و اگر پوستی مردار اعراض کند و دیگری آنرا برگیرد و دباغت
کند ملک برگیرنده شود و هر که صیدی بگیرد که بر وی اثر ملک ظاهر بود همچنان
که داغی بر وی نهاده باشند یا حلقه در گوش یا بینی وی کرده یا پر و بالش
بجیده باشد ملک گیرنده نشود و آن در دست وی امانت بود و اگر ماهی
صید کرد و در شکم آن ماهی مرواریدی بزرگ یا کوچک بود مثلا اگر آنرا سوراخ
کرده باشند ملک وی نشود و حکم لقطه باشد و اگر سوراخ نکرده باشند با ماهی ملک
وی گردد و اگر شخصی ماهی خرید و در شکم آن ماهی مرواریدی بیافت سوراخ
ناکرده ملک مشتری باشد و اگر سوراخ کرده بود ملک بایع باشد اگر دعوی
آن می کند و اگر بعضی از کبوتر که ملک وی است ببرج دیگری رفت ملک
صاحب برج نشود و بر وی لازم بود که آنرا بر مالکش رد کند و اگر بر صاحب
برجی دعوی کند که کبوتر من ببرج تو آمده است این دعوی از وی نشنوند مگر بگواه
و قول قول صاحب برج بود و هر شخصی که در برج وی کبوتری در آید که نداند
که آن کبوتر از کبوتران مباح است یا از کبوتران ملک اوست وی اولی بود

بدان

بدان کبوتر از دیگری و تصرف وی در وی نافذ بود و اگر یقین باشد که
کبوتر دیگری بکبوتر وی آمیخت و یا گوسفند دیگری بگوسفند وی مثلا و تمییز
دشخوار توان کردن وی را روا باشد که در کبوتران و گوسفندان خویش
باجتهاد کند تصرف بخوردن و فروختن و غیر آن تا وقتی که آن مقدار بماند که ملک
وی آمیخته شده است و اگر صیدی را دو کس یکی در عقب یکی مجروح کرد اگر
جراحت شخص اول مذفف یا مزمن بوده باشد یعنی در حال کشنده
یا از کار کننده بوده باشد صید از آن شخص دوم باشد اگر جراحت اول مذفف
بود از آن وی باشد و اگر مذفف نباشد ولیکن مزمن بود صید از آن شخص
اول باشد و بعد از آن نظر کنند که جراحت شخص دوم مذفف بوده است
و بحلق و سر خود رسیده یا نه اگر این چنین بوده باشد این صید حلال بود و بر
شخص دوم ارش نقصانی میان حالت ازمان و ذبح لازم و اگر بحلق
و سر خود نرسیده باشد حرام بود و بر وی تمامت قیمت وی از برای شخص
اول لازم و اگر جراحت هر دو بهم رسیده باشد و هر دو مذفف و مزمن
بوده باشد صید میان هر دو مشترک بود و اگر جراحتی یکی مذفف یا مزمن
بوده باشد و جراحت آن دیگر نه مذفف بوده باشد و نه مزمن صید از آن
مذفف و یا مزمن بود و اگر جراحت یکی مذفف بوده باشد و یکی مزمن
و ندانند که سابق کدام بوده است آن صید حرام بود

ازان هر

كتاب الضحايا

بدانک قربان کردن سنت است مگر وقتی که نذر کرده بود که واجب
گردد و هر کرا ارادت آن باشد که قربان کند مستحب است که در دهه

ذوالحجه موی خود را نتراشد و ناخن نگیرد تا وقتی که قربان بکند و مستحب است
که قربان بدست خویش کند و اگر بدست خویش نکند آنجا حاضر شود که کشند
و ویرا چهار رکن است **رکن اول** آن حیوان که قربان کنند روا نبود مگر
شتر یا گاو یا گوسفند و ازین سه نر نیز روا باشد یا ماده نیز و از شتر روا نبود
مگر آن شتری که ویرا پنج سال تمام شده باشد و یا در سال ششم در آمده و از
گاو و بز روا نبود مگر آنک ویرا دو سال تمام شده باشد و در سال سیم در آمده و از
گوسفند روا نبود مگر آنک ویرا یک سال تمام شده باشد و در سال دوم در آمده (میشینه هم)
و روا باشد که شتری یا گاوی بهفت کس قربان کنند و گوسفندی روا نبود مگر
از یک کس و شتر بهتر بود از گاو و گاو بهتر بود از گوسفند و میش بهتر بود از بز
و هفت گوسفند قربان کردن و شرط است که آنچ قربان می کنند سلامت بود از
عیبها که نقصانی در گوشت در می آرد چون لنگی که پیدا بود و بیماری و یک
چشم نیز که پیدا بود و لاغری که ویرا مغز نباشد و دیوانه و بسیار جرب و بعضی از
گوش بریده مجزی نباشد و گوش دریده و در اینده و شکافته و بی سرو
وخصی و نحل مجزی باشد و سپید بهتر بود از سیاه و نر از ماده **رکن دوم**
وقت است و آن روز عید قربان است و سه روز ایام التشریق
و اول وقت آن زمان در آید که آفتاب بقدر نیزه در روز عید بلند شود
و آن مقدار نیز بگذرد که دو رکعت نماز سبک بگزارند و دو خطبه سبک بخوانند
و آخر وقت وی آن زمان باشد که در روز سیم از ایام التشریق آفتاب
غروب کند و درین چهار روز قربان هم بروز روا باشد کردن و هم بشب **رکن سیم**
کشنده است و هر شخصی که کشته وی حلال است روا بود که مباشر کشتن
قربان شود و اگر کتابی را وکیل کرداند بکشتن قربان باید که نیت بنفس خویش

کند

کند و اگر مسلمانرا وکیل کرداند هم بکشتن و هم بنیت قربان روا باشد
و نیت قربان کردن شرط است در وقت کشتن اگر پیش از آن
تعیین نرفته بود و اگر گوید که این گوسفند را قربان ساختم در وقت کشتن تجدید
نیت نباید کرد و اگر کسی را وکیل کند بکشتن قربان نیت یا در آن وقت
بکند که بوکیل می دهد یا در آن وقت که وکیل می کشد **رکن چهارم** کشتن است
و در کشتن بریدن تمام حلقوم و سرخه از حیوان ماکول اللحم که در وی حیوة
مستقره بود بالتی که استخوان و ناخن نبود شرط است خواه حیوان
انسی بود و خواه وحشی و خواه قربان بود و خواه غیر قربان و اگر سر مرغی بدست
یا بسنگ یا کمان که همه از تن وی بی بریدن جدا کند حلال نباشد و حلقوم جای آمد
شد نفس است و سرخه نیز حلقوم است و بریدن مجموع حلقوم و مری
یعنی سرخه شرط است چنانک از یکدیگر منفصل گردند و بریدن ودجین
و آن دو رگ در کنار گردن شرط نیست ولیکن مستحب است و اگر از حلقوم
یا مری چیزی رها کند و نبرد اگر چه اندک بود حرام بود و اگر اندکی از ایشان رها
کرد تا چندان که بحرکت مذبوحان برسید و بعد از آن نیز ببرند حلال
نبود و اگر کارد را بالا تر از حلقوم و سرخه براند متصل باستخوان لحیین و سر
از تن وی جدا کرد یا بعضی از حلقوم و مری ببرید و بقیه حلقوم و مری بدر رفت
و سر حلقوم و مری همچو حلقه درست بماند حرام بود و اگر گردن حیوانی از قفا
وی ببرید تا که بحلقوم و مری برسید اگر در آن هنگام که کارد بحلقوم و مری برسید
زندگانی برقرار بود حلال بود و اگر نبود حرام بود و بریدن از کنار گردن مجانست
که بریدن از جانب قفا و اگر کارد در گوش درباره در آورد تا حلقوم و سرخه
وی از اندرون وی ببرد اگر در وقت آنکه کارد بحلقوم و مری برسد زندگانی

وی برقرار بود حلال و اگر نبود حرام اگر شخصی بریدن سر حیوان مشغول شد
و دیگری به بیرون آوردن احشاء وی یا بریدن اعضاء وی یا در خستن
کارد بکر کاه وی حرام بود و اگر دده یا صیدی یا کوسفندی را مجروح کرد
یا سقفی بر بهیمه فرو آمد یا کربه مرغی را جراحت کرد وانرا زنده دریافتند
و بکشتند اگر زندکانی وی برقرار بود حلال بود اگر بیقین دانند که بعد
از روزی یا بیشتر بخواهد مرد و اگر زندکانی وی برقرار نبوده باشد حرام و اگر
کوسفندی یا حیوانی دیکر بیمار کردد و بحالی بکشد که در وی اندک جانی طرفی بود وی
را در ان حال بکشند حلال بود اگر چه زندکانی وی برقرار نبود و اگر دده رودکان
ان کوسفند را شکافته باشد ولیکن احشاء ویرا از شکم جدا باز نکرده و دانند
که نزید ولیکن کان آید که روزی یا بیشتر بزید و ویرا بکشند حلال بود و اگر شکم
ویرا دریده باشد واحشا و رودکان وی بریده و از شکم وی جدا کرده ویرا
بکشند حرام بود زیرا که درین حال حیوه مستقره کاه بود که بیقین باشد
و کاه بود که بظن بسبب علامات و قراین و از علامات حیوه مستقره
یکی حرکت سخت است که از ان حیوان بیاید و دست و پای
سخت بزند بعد از بریدن حلق و شرخه و دیکر روان کشتن خون و جستن
ان دیکر حرکت و آواز حلق و چون ازین علامات دو موجود بود یا بیشتر
حلال بود و اگر یکی موجود بود حلال نبود خلافا للروضة فی الحرکة الشدیدة
و هر که شک در آید که حیوه مستقره موجود بود حلال نباشد و اگر با استخوان
یا بناخن حیوانی را بکشد حلال نباشد اگر با استخوان نبشد ماهی چنان که
پیش ذکر رفت نقل کرده از تعلیق محی السنة و سنت است که کارد
تیز بود و کارد را بقوت بر حلق براند و روی کشنده و آن حیوان هر دو

بتقبله

بتقبله بود و مراد از روی آن حیوان مذبح است که بتقبله بود یعنی جای کشتن
وی و بسم الله کفتن سنت است در وقت کشتن و تیر انداختن بصید
و فرستادن سگ نخچیر و اگر بعمد یا بسهو نکوید حلال بود ولیکن بعمدا ناکردن
که نکوید کراهیت بود و روا نباشد که کوید باسم محمد یا بپارسی کوید که بنام محمد
یا کوید بسم الله و اسم محمد یا بپارسی کوید بنام خدای و بنام محمد زیرا که شریک
است و هر که از برای حیوان یا جمادی چون آدمی و بت بر وجه تعظیم
و عبادت اما اگر از بهر دیگری حیوانی ذبح کند نه بر وجه تعظیم و عبادت یا
از برای کعبه ذبح بر وجه تعظیم که خانه خداست یا از برای رسول که فرستاده
خداست این کفر نباشد و ذبیحه وی حلال بود و همچنین اگر در وقت قدوم
سلطان حیوانی ذبح کند بر سبیل استبشار بقدوم وی و آن ذبیحه حرام
نباشد همچنانکه سجود کردن از برای غیری بر وجه تذلل و خضوع کفر نباشد
اما بر وجه تعظیم و عبادت کفر باشد و چون حیوانرا کشت مستحب
است که در حال سر را از وی جدا نکند و پوست از تن وی نکند و عضوی
از اعضاء وی نیز بجای دیگر نقل نکند تا وقتی که جان تمام مفارقت
کند از تن وی و اولیتر انست که ویرا کشتن بمدارا برند و بمدارا خوابانند
و پیش از کشتن آب بروی عرض کنند و کارد برابر وی تیز نکنند و بعضی
برابر بعضی از ایشان نکشند و چون قربان کنند مستحب است که بکوید اللهم منک
و الیک فتقبل منی و پیش از بسم الله کفتن و پس از ان نیز بکوید الله اکبر الله
اکبر الله اکبر و لله الحمد فرع چون قربان تطوع کرده بود روا باشد که قربان
کننده نیز از ان بخورد و بخوراند توانکران نیز بدهد اما روا نباشد که چیزی از ان
ملک توانکری کرداند و واجب است که از قربان تطوع چیزی بصدقه دهد

[margin note: و عبادت قربان کند کشته وی حلال نباشد و فعل وی کفر بود همچنانکه سجده کردن از بهر دیگری بر وجه تعظیم]

ویک لقمه یا لقمهٔ چند از بهر خود بجای بماند واگر زیادت ازان خواهد
دو دانگ رها کند وچهار دانگ بصدقه دهد واگر قربان نذر کشته بود
روا نباشد که ازانجا چیزی خورد بلکه مجموع بصدقه می کرد بدان وپوست قربان را
بصدقه دهد یا در خانهٔ خویش بدان انتفاع می کرد بدان که وی را موزه ویا پوستین
سازد **فصل** بدانک عقیقه سنت است ومستحب آنست که روز
هفتم از ولادت دهد اگر پیش از روز هفتم بدهد روا باشد واگر از روز هفته در
گذرد فوت نشود ولیکن وقت اختیار روای آنست که تاخیر نکند تا بوقت
بلوغ واگر تاخیر کرد تا بوقت بلوغ حکم عقیقه از غیر ولد ساقط گردد وولد مخیر
بود میان دادن عقیقهٔ نفس خویش ونادادن ولیکن مستحب آنست که
عقیقهٔ نفس خویش بدهد زیرا که پیغمبر علیه السلم بعد از نبوت عقیقهٔ نفس خویش
بداده است وعقیقهٔ ولد کسی دهد که نفقهٔ آن ولد بروی باشد واز مال طفل
ندهد واگر آنکس که نفقهٔ طفل بروی است عاجز بود از عقیقه دادن ودران
هفت روز موسر شود مستحب باشد که بدهد واگر بعد ازان هفت روز وبعد از
مدت گذشتن نفاس موسر گردد عقیقه از وی بیفتد وعقیقه بمیشینه کند که
وی را یک سال تمام شده باشد یا بزی که دو سال تمام شده باشد وشرط
است که از عیبهای که مانع قربان است بسلامت باشد ودر وقت کشتن
نیت عقیقه کند ومستحب آنست که گوشت وی را خام بصدقه ندهد بلک
بپزد واولی آنست که آنرا بشیرینی پزد واگر بترشی پزد کراهت نباشد
ومستحب آنست که استخوانها وی را نشکنند بلک بندگاه ها را جدا کنند
مادام که ممکن بود واگر بشکنند کراهت نبود وفاضلتر آنست که گوشت
عقیقه وخوردنی وی را از برای فقرا ومساکین بصدقه فرستد ازان که مردم را

خوانند

خوانند از برای خوردن آن واگر قومی را بخوانند تا آنرا بخورند باکی نباشد وعقیقه
چون ولد نرینه بود دو گوسفند بود واگر مادینه بود یک گوسفند واگر از برای
ولد نرینه یک گوسفند عقیقه دهد هم اصل سنت بدان حاصل گردد
ومستحب است که عقیقه را در اول روز ذبح کند وبعد از بسم الله گوید اللهم
لک والیک عقیقهٔ فلان ومستحب است که ولد را در روز هفتم نام نهند
واگر پیش ازان نهند باکی نیست واگر ولدی از شکم مادر برود ویا پیش
از نام نهادن بمیرد باید که نامش بنهند وباید که اولاد را نام نیکو نهند ونام
بد نهادن کراهت بود ومستحب است که سر ولد را بعد از ذبح عقیقه بتراشند
وبوزن آن موی زر سرخ بصدقه دهند واگر زر نباشد نقره ومستحب
است که چون ولد از مادر جدا گردد بانگ نماز در گوش راست وی دهند
وقامت در گوش چپ وبگویند انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان
الرجیم اندرون دهان وی را بخرما بمالند واگر نباشد بشیرینی دیگر ومستحب است
پای عقیقه را بقابله دهند

کتاب الأطعمة

بدانک خمر ونبیذ وهرچه مستی کند مردار وخون وخوک
وخر اهلی وهرچه از حیوان حلال وحیوان حرام متولد شود چون استر وسمع که
از میان گرگ وکفتار متولد شود حرام بود وسگ وشیر وگرگ وخرس ویوز
وبوزینه وفیل وببر حرام است واسب وخر وحشی حلال است
واز مرغان باز وشاهین وکرکس وچرخ وامثال آن حرام است وسوسمار ودلق
وکفتار وروباه وخرگوش وموش دشتی یعنی ترند وراسو ورجاله وخارپشت
بزرگ وکوچک وسمور وسنجاب وفنک وقاقم وحواصل حلال است وشغال
وگربهٔ وحشی واهلی حرام است ومار وکژدم وموش وبنبیسه کلاغ وزغن.

یعنی موش خوار حرام است و آن نوعی است از اَلَه و بغاثه و آن مرغی
است تمام پلید و بکرانی می برد یعنی استخوان رند و سیاه کلاغ
بزرگ حرام است و کلاغ سیاه کوچک و آنرا زاغ گویند و در میان غله
نشیند و گاه بود که منقار و هر دو پای وی سرخ بود و نوعی دیگر از آن خاکستر
گونه بود و این هر دو حلال است و نجله و پرستک و هدهد و صُرَد و خفاش
یعنی شب پره و ارک حرام است و صرد مرغی است پلسه سینه سپید
و پشت سبز و سر منقار بزرگ و کنیه ابو بحره مثل سار است و در میان
درختان یا در درها باشد و پنجشک و مرغان کوچک را صید کند و مردم او را
بفال شمرند و چیزی بر وی دست نیابد و یرا اخطب نیز گویند بسبب اختلاف
رنگ وی ذکره فی المغرب و قال کذا ذکره ابو حاتم فی کتاب الطیبی و از مرغان
هر چه از اطوق است پس قمری و تیهو و کبوتر دشتی و سنگ خوار و دُرّاج
و صعوه و آن پنجشک کوچک است سرخ و سار و پنجشک و بلبل و مرغ خانگی
و خروس و ماکیان و کلند و نخم جبینه و کاسکینه حلال است و طوطی و طاوس
و جغد و کنگر حرام است مرغ آبی چون بط و اوز و امثال ایشان و الهوز است
که فان قان کلنگ بهر رنگی و شکلی که باشد حلال است مگر آله و بغاثه چنان که پیش
از این ذکر رفت و حیوان آبی که آب ایشان را هلاک نمی کند بر دو گونه اند گونه
اول آنست که معیشت وی در آب بود و چون از آب بدر آید نزید و ویرا
دوام عیش نباشد همچنان که در آب بود همچو ماهی و امثال آن و این نوع حلال ا
خواه کشته باشند و خواه مرده بود بسببی از اسباب و خواه بر صورت ماهی
بود و خواه بر صورت ماهی نبود و نظیر آن در خشکی حلال بود چون گاو و گوسفند
و اسب آبی و خواه نبود چون سگ و خوک و آدمی آبی این مجموع حلال بود

گونه دوم

گونه دوم آنست که معیشت وی در آب و خشکی یکسان بود مار آبی و بزغ
و خرچنگ و امثال ایشان این نوع حرام است مگر مرغ آبی چنانچه پیشتر ذکر رفت
و نهنگ و کشف حرام است و هر حیوانی که نصی بحرامی وی وارد نباشد رجوع
با عرابی کنند که در شهرها و دیهها ساکن باشند نه با جلانی که در بادیهها ساکن
باشند و هر چه بر روی زمین می رود از جنبنده تناول کنند و تمیز نکنند و از آنها
که در شهرها و دیهها ساکن باشند عادت اهالی ثروت را اعتبار بود نه عادت
محتاجان و حال فراخی بود نه حالت تنگی پس رجوع بدیشان کنند و ایشان
آن حیوان را پاک شمرند نه پلید یا ویرا بنام حیوان حلال خوانند حلال بود و اگر
آن را پلید شمرند یا بنام حیوان حرام خوانند حرام بود و اگر طایفه آن را پاک شمرند
و طایفه پلید متابعت قول آنها کنند که بیشتر باشند و اگر هر دو طایفه متساوی
باشند متابعت قول قریش کنند و اگر این اختلاف قریش کنند و ترجیح نبود
یا خود قریش را شک در آید و حکم بحل و حرمت نکنند یا ما ایشان را نیابیم
یعنی قریش را و غیر قریش را شک در آید و حکم بحل و حرمت نکنند
یا ما ایشان را نیابیم نیز بنگریم از اعراب که آن حیوانات بکدام حیوان بیشتر می ماند
و مانیدن گاه بود که در صورت بود و گاه بود که بطبع و گاه بود که بطعم گوشت
اگر بحیوان حلال ماند حلال بود و اگر بحیوان حرام ماند حرام بود و اگر بدو حیوان
ماند که یکی حلال بود و یکی حرام حلال بود نه حرام و از حیوانات هر چه زهر دارد
چون زنبور و مار و کژدم و وزغ و امثال آن حرام است **فصل** و هر چیزی
که آن نجس العین بود یا نجس شده باشد چون دوشاب و سرکه و روغن تناول
آن حرام بود و اگر حیوانی چون گاو و گوسفند و مرغ نجاست خورد گوشت
وی خوردن کراهت بود کراهت سخت و لیکن وقتی که از گوشت وی

بوی نجاست آید و همچنان گوشت وی کراهت است شیر و خایهٔ وی نیز کراهت
بود اگر بره را بشیر سگ پرورانند حکم وی حکم این حیوان بود که نجاست خورد
و حرام نبود و گوشت دنّره حرام نبود اگر نجاسهٔ آدمی یا غیر آدمی در جای زیستن
وی ریخته باشند و از میان آب بر آمده باشد و اگر خایه را که پوست آن
سخت بود در آب نجس ریخته باشند خوردن حرام و کراهت نبود و اگر
حیوانی کشتند و در شکم وی ولدی یافتند مرده حلال بود خواه دانسته باشند
که ولد در شکم آن حیوان هست خواه ندانسته ولیکن وقتی حلال بود که
که در عقب کشتن مادر وی نیز بمیرد و از حرکت ساکن گردد تا اگر بعد از
کشتن مادر زمانی دراز در شکم مادر بجنبد و بعد از آن ساکن گردد و بمیرد
حرام بود و اگر در عقب کشتن مادر وی از شکم بدر آید و بحرکت مذبوحان
رسیده بود حلال بود و اگر سرش بدر آید و حیواتش برقرار بود بی کشتن
حلال نبود خلافاً للروضة و اگر حیوانی را کشتند که وی را بزندگی عضوی مثل
کشته است و آن عضو از کار بیفتاده آن عضو نیز حلال بود و کسب
حجام حلال است ولیکن از بهر شخصی آزاد خوردن آن کراهت است
و از بهر بنده کراهت نیست و کسب کناس و زبال و دباغ و قصاب و ختان
کننده کراهت است و کسب رگ زننده و جولاه کراهت نیست
و کسب زرگر پیش بعضی از علما کراهت است و مذهب امام اعظم شا
مطلبی رضی الله عنه آنست پاکیزه ترین کسبها سه چیز است زراعت
و تجارت است و صناعت و اختیار قاضی ابو الحسن ماوردی آنست
که زراعت است و میل صاحب روضه بدانست که زراعت و صناعت
فاضلتر و پاکتر از تجارت اند و هر چیزی که در تناول وی ضرر است چون

تجارت است
واصل همه کسبهاهم

ابگینه

ابگینه و پولاد و سنگ و زهر خوردن آن حرام است و هر چیزی که آن
پاکست و در وی ضرری نیست خوردن آن حرام است مگر آنچ مستقذر
است و طبیعت انسان از آن متنفر چون آب منی و آب بینی
و بلغم که خوردن ایشان حرام است و آشامیدن داروی که در وی
اندکی از زهر بود حرام نبود چون که غالب از آن سلامت بود و هر گیاهی
که آدمی مست کند و در وی طرب دادن نبود خوردن وی حرام بود ولیکن
بخوردن آن حد واجب نیاید و اگر گوسفندی بره آورد که سر وی یا دنب
وی بسر سگ یا دنب سگ می ماند و آنا هیچ سگی را ندیده که بر آن
گوسفند بر آمده باشد ورع آنست که گوشت وی نخورند ولیکن خوردن
آن حرام نیست و اگر مورچگان بر زمین روان گشته باشند روا باشد که
مرور یعنی گذر بر ایشان بکنند و بزه نباشد ذکره الامام محی السنة فی التعلیق
و اگر شخصی گل می خورد چنان که ضرر آن بتن وی می رسد عاصی باشد و گواهی
وی نشنوند و اگر ریشی یا خوره در گوسفندی افتاد و وی را بجائی برسانید که
که حیوه مستقره نماند و بعد از آن وی را بکشند حرام بود و اگر خری بر اسبی
بر آمد از میان ایشان استری متولد شد شیر آن اسب که بسبب آن
نزو می آید حلال بود و اگر گوسفندی را بعلف غصب کرده بپرورد اگر علف
آن مقدار بوده باشد که اگر چیزی نجس بودی تغیر در گوشت وی ظاهر گشتی
حکم وی حکم گوشت آن حیوان بود که نجاست خورد و اگر پارهٔ از ماهی زنده ببرند
حلال بود و اگر ماهی کوچک را چنان که شکم وی نشکافند و احشای وی بدر نیاورند
بریان کنند و بخورند و اگر پاره شده از ماهی زنده ببرند حلال بود و اگر ماهی در شکم
ماهی بیابند حلال بود مگر که ماهی پاره پاره گشته بود و تغیر در وی در آمده که

حلال نباشد و کشتن ماهی بکارد کراهت است مکر که بزرک بود و زندکانی
وی دراز بکشد که مستحب باشد که وی را بکشد تا براحت افتد **فصل**
و هرچه خوردن وی حرام است چون مردار و خون و خمر و کوشت
خوک و سک و غیر ان بضرورت حلال شود و حد ضرورت انست که
ترسد که اکر نخورد هلاک شود و یا چنان بیمار کردد که ترس هلاکت بود و یا عاجز
شود از رفتن و از رفیقان منقطع کردد و ضایع شود و چون خوردن حلال بود
واجب کردد ولیکن ان مقدار خورد که جان وی را در تن وی باز دارد
و رها نکند که میرد و انرا سد رمق کویند و سیر خوردن روا نبود مکر که در بادیه باشد
و داند که اکر سیر نخورد نتواند سیر کردن و منقطع کردد اکر روا بود که سیر بخورد
و اکر مضطر طعام حلال یابد ولیکن مالک ان طعام غایب بود و یا حاضر
بود و امتناع نماید از دادن حکم وی حکم مردار بود تا بقدر سد رمق تناول
روا باشد و زیادت بران نه مکر که داند که از سیر کردن عاجز شود اکر
سیر نخورد و مضطر را روا باشد که حربی و مرتد و زانی محصن و راه زن و تارک
الصلوة را بکشد و کوشت وی بخورد و اکر بدیکری قصاصی دارد و دران
حال وی را بیابد روا باشد که وی را بقصاص بکشد و بعد از ان کوشت
وی بخورد و مادر و پدر را روا نباشد که ولد خود را بکشد و یا سید بنده خود را
بکشد و کوشت او بخورد و اکر ادمی مرده را بیابد روا باشد که وی را بخورد
مکر که مرده پیغمبری باشد که روا نبود و چون از ان مرده می خورد بختن و بریان
کردن روا نبود بلکه بخامی خورد و اکر مردار و کوشت ادمی یابد مردار اولی
بود و اکرچه ان مردار کوشت خوک بود و اکر محرم کوشت صید و کوشت ادمی
یابد کوشت صید اولی بود و اکر کوشت صید و مردار یابد مردار اولی

خمر

خمر از بهر مداوات یا از بهر تشنکی روا نبود و اکر از بهر تشنکی روا داریم چنان
که وجهی ضعیف است اکر خمر و بول می یابد بول بیاشامد نه خمر و اکر مضطر
طعام حلال می یابد ولیکن از ان دیکری است و مالک وی حاضر است
اکر مالک طعام نیز مضطر است مالک اولی بود بدان چون از حاجت مالک
زیادت نیاید مکر که مضطر پیغمبری بود که ان پیغمبر اولی بود از مالک طعام
و بر مالک طعام دادن ان طعام واجب بود و اکر مالک طعام مضطر
نیست بروی واجب بود که طعام بمضطر دهد خواه مضطر مسلمان بود
و خواه کافر ذمی و اکر نمی دهد مضطر را روا بود که بقهر و قتال از وی فرا کیرد اکرچه
مودی شود بقتل مالک و بر مضطر ضمانی نفس لازم نبود و اکر مالک در دفع
مضطر را کشته باشد قصاص لازم کردد و چون بر مالک دادن طعام واجب
بود دادن مجانا لازم نباشد بلکه بعوض و اکر مقدر کرده باشند تقدیر
کرده اند لازم کردد و اکر نکرده اند قیمت ان طعام دران زمان و مکان
لازم کردد و اکر شخصی از سر ضرورت و احتیاج چیزی از دیکری بزیادت از بهای
وی بخرد یا ظالمی یکی را مصادره کرد بمالی و آن شخص از بهر تحصیل آن مال که
ان ظالم وی را مصادره کرد کالای از ان خود بهای کمتر از بهای ان از سر ضرورت
فروخت در همه صورت بیع درست اید و هر که مالک طعام طعام بثمن
المثل می فروشد یعنی بهایی که لایق آن زمان و آن مکان است و یا مضطر را مالی
هست خریدنش لازم بود اکر با وی نبوده باشد مکر یک جامه پیراهن یا شلوار که
با ازاری که کرد خود درآورده است لازم بود که ان جامه بدهد و طعام بستانند و نماز
برهنه بکزارد مکر که ترسد که بسرما هلاک شود و اکر با مضطر مالی نباشد لازم بود
که نسیه بخرد خواه وی را جای دیکر مالی بود و خواه نبود و بر مالک فروختن

درین حال بقیمه بخرد خواه وی را جایی دیگر مالی بود و خواه نبود واجب بود
و چون مالک بثمن المثل می فروشد مضطر را روا نبود که بقهر فرا گیرد و اگر
بزیاده از ثمن المثل می دهد لازم نباشد خریدن بقهر روا باشد فرا گرفتن و اگر
بزیادت از ثمن المثل بخرید وفا در بود که بقهر فرا گرفتی و نگرفت مستحق لازم گردد
و اگر مالک طعام داد و نگفت که مباح کردم یا بخشیدم و ذکر عوض نیز یاد نکرد
عوض مضطر لازم نیاید و همچنان که دادن طعام از برای ابقاء آدمی معصوم
لازم است دادن طعام و علف از برای بقاء بهیمه که وی را حرمت
بود چون اسب و گاو و خر و سگ نخجیر و امثال آن لازم بود تا اگر مردی
را سگی باشد که آن گرسنه باشد و گوسفندی دیگر دارد بر وی لازم بود که آن
گوسفند را از برای طعام دادن آن سگ بکشد و اگر بنیت سگ کشته
باشد گوسفند را متقی روا نبود که از آن گوشت که بنیت سگ کشته
است تناول کند و مالک را روا باشد که از انجا پاره بخورد و اگر مالک طعام
غایب بود مضطر را روا باشد که از آن طعام بخورد و قیمت وی را از برای
مالکش غرامت کشد و چون روا بود خوردن بقدر سد رمق واجب بود
خوردن و اگر آن طعام از آن نابالغ یا دیوانه باشد و ولی ایشان از آن
مقام غایب بود هم خوردن روا باشد و اگر ولی ایشان حاضر بود همچنان
بود که مالک طعام حاضر بود و عوض یا بثمن المثل یا بغبن اندک که در معاملات
عمل کنند می دهد و با مضطر را بها آن باشد یا نباشد و لیکن مالک طعام
بدان راضی می شود که بها در ذمت وی باشد بر مضطر لازم بود قبول کردن
آن و روا نبود که مردار تناول کند و اگر می دهد مگر بزیاده از آن بر وی لازم
نباشد خریدن آن و مردار خوردن لازم بود و اگر بسیار طعامی یابد که آن طعام

از

از بهر وی زیان باشد و مردار یابد روا باشد که مردار بخورد و خوردن
خاک حرام است زیرا که مضر است و از طعام حلال زیاده تر از
سیر خوردن کراهت است و طعام را عیب کردن کراهت است
و اگر مسلمانی که مضطر نباشد از مسلمانی درخواهد تا مهمان وی باشد
مستحب است که اجابت کند و واجب نیست و احادیثی که درین
باب وارد است محمول است بر استحباب و اگر بر میوه یا بر کشته
شخصی بگذرد روا نبود که از انجا چیزی فرا گیرد و یا تناول کند بی اذن صاحب
آن مگر که مضطر بود روا باشد و ضمانی آن بباید کشیدن و اگر میوه از
درختها در باغ افتاده بود حکم آن حکم میوه ها باشد تا بی اذن صاحبش
تناول روا نبود و اگر بیرون دیوار باغ افتاده و اگر عادت ایشان رفته بود
بمباح کردن آن حکم آن نیز همین باشد که در اندرون باغ افتاده و اگر
عادت ایشان بمباح کردن آن رفته بود آن عادت ایشان بجای
اباحت بود و هر که از انجا چیزی برد از بهر وی مباح بود و اگر از طعام
دوست یا خویش و مذان بی دستوری وی چیزی بخورد روا باشد
چون که بر ظن وی غالب بود که آن دوست یا خویش او کراهت
ندارد و اگر در آن شک باشد حرام بود و سنت است که از طعام
شیرینی اختیار کنند و بطعام خوردن دستها در آن طعام بسیار بود
یعنی با مردم بسیار خورد و اگر مضطر سوال تواند کردن و طعام خواستن
واجب بود که سوال کند و از حال خود ایشان را خبر کند تا چندان که از
سوال عاجز گردد و اگر حلق وی از تشنگی خشک گردد و آب نیابد
و خواهد که حلق خود را بخمر تر گرداند آن مقدار روا باشد ذکره الامام فی التعلیق

کتاب السبق والرمی

و در انجا دو فصل است **فصل اول** در سبق و مراد بسبق دوانیدن
اسبان است یا انچ در معنی اسب بود بعوض و صحت این عقد را
شش شرط است **شرط اول** انست که این عقد بر چیزی بندند که از
آلت جهاد بود چون اسب و استر و فیل و خر و اشتر و تیر و کمان و زوبین
و سنگ انداختن بدست یا بفلاسنگ و شمشیر کردانیدن و امثال آن
و کبوتر پرانیدن بعوض روا نبود و سر زدن کبش بعوض و بی عوض و دویدن
و دو بهیدن و شنا و بردن و کشتی گرفتن بعوض روا نبود و شطرنج و انگشتری باختن
و چوکان زدن و بکان کرومه سنگ انداختن و بر یک پای ایستادن
و دانستن آنچ در دست دیگری است که فرد است یا زوج یعنی جفت
و سایر انواع لعب عقد مسابقه بر ایشان روا نبود **شرط دوم** انست
که جای ایستادن و غایت دوانیدن که تا کدام مقام دوانند معلوم باشد
و متساوی تا اگر مجهول بود یا متساوی از ان یکی دورتر بود و از ان یکی
نزدیکتر درست نباشد و اگر شرط کنند که هر جا که هر جا سبق کیرند
وی را بود بی تعیین غایتی روا نبود و اگر تعیین غایت نیز کرده بود که هم روا
نبود **شرط سیم** انست که چون مال از خود می دهد میان ایشان محللی باشد
یعنی شخصی دیگر نیز با ایشان دواند که اگر وی سبق کیرد مال هر دو ببرد و اگر
ایشان سبق کیرند وی چیزی ندهد و اگر مال مسابقت امام دهد و یا شخصی دیگر
بغیر از دوندگان و یا یکی از دوانندگان دهد بدان شرط که اگر وی سبق کیرد
از صاحب خود چیزی نستاند و اگر صاحبش سبق کیرد ان مال وی را باشد
درین صورت محلل شرط نباشد و چون با محلل می دوانند شرط انست که

اسب

اسب محلل نیز کفو اسب ایشان بود و چون بدوانند اگر محلل سبق
کرفت و ایشان هر دو بهم بودند چنانکه هیچ یکی از ایشان بر ان دیکر
سابق نبود و یا سابق بود محلل مال هر دو فرا کیرد و اگر هر دو بر وی سبق کرفتند
اگر بهم بوده باشند و بر یکدیکر سبق نکرفته هیچ یکی از ان دو بر ان دیکر
چیزی نبود و اگر یکی بر یکی سابق بوده باشد مال آن دیکر سابق را باشد
اگر محلل با یکی از ان دو سابق بود و بر یکدیکر سابق نبودند مال مسبوق
میان این هر دو بشرکت بود **شرط چهارم** انست که اگر جماعتی اسب
دوانند و از بهر غیر سابق نیز مالی قرار کنند که انکس که در پی سابق بود
وی را بود این مقدار از مال باید که ان مال از بهر وی قرار کنند کمتر از ان
باشد که از بهر سابق شرط کرده باشند تا اگر مثل ان باشد درست نباشد
شرط پنجم انست که سبق کرفتن هر یکی از ایشان ممکن بود تا اگر اسب
یکی بحدی بود که دانند که وی سبق خواهد کرفت عقد باطل بود و اگر ممکن نبود
~~تا اگر اسب یکی بحدی بود که دانند که وی سبق خواهد کرفت عقد باطل بود و اگر~~
ممکن نبود که آن دیکر سبق کیرد اما بطریق ندرت هم درست نباشد
و مسابقه میان دو اسب که نوع ایشان مختلف بود چون ترکی و تازی
روا باشد و میان دو حیوان که جنس ایشان مختلف باشد چون اسب
و استر روا نبود **شرط ششم** انست که هر دو اسب را معین کرده باشند
بحضور و یا وصف کرده باشند و بعد از ان حاضر کرده و چون معین کردند
ابدال ان بدیکری روا نبود و در دوانیدن چون سبق کیرند اگر شتر باشد
اعتبار بکتف باشد و اگر اسب بکردن و حکم عقد مسابقه حکم اجاره است
در ان که عقد لازم است نه عقد جایز مگر در حق محلل که در حق وی عقد

عقد

جایز است و چون حکم وی حکم اجاره است پس قبول بلفظ شرط باشد
و ضمانی بدان مال کردن و رهن نهادن درست باشد و چون عوض فاسد
بوده باشد همچو خمر و خوک مثلا رجوع با اجرة المثل جمیع عمل وی بود در دوا نیدن
و اگر عقد بسببی دیگر فاسد بوده باشد همچنان که تفاوت غایت مثلا هم
رجوع با اجرة المثل بود **فصل دوم** در تیر زدن و وی را نیز شرطی چند هست
شرط اول آنست که اگر مال از خود می دهد و کسی را از آن میان آزاد کرده
انداز مال دادن باید که محللی در میان ایشان بود و اگر دو طایفه باشند
که با هم تیر زنند باید که محلل میان آن طایفه باشد و یکی دیگر میان آن طایفه دیگر
شرط دوم آنست که یک جنس باشد و معین کرده باشند تا اگر دو جنس
بود همچنان که تیر با زوبین روا نبود و اگر کمانها از چند نوع بود زیان ندارد
ولیکن اگر تعیین کرده باشند همچنان که کمان فارسی روا نبود که بکمان عربی
ابدال کنند و بعکس نیز **شرط سیم** آنست که آن عدد که شرط کرده اند
که بنشانه برسانند باید که ممکن بود و ممتنع نبود و اجب همچنان که رسانیدن
یکی از صد تیر بنشانه و ممتنع همچنان که رسانیدن صد تیر پیاپی بنشانه ولیکن
در صورت واجب عقد درست است و فایده آن تعلم بود و در صورت
امتناع درست نباشد و اگر در میان ایشان محللی باشد که بقطع دانند که
فلاح نیابد وجود وی همچو عدم باشد **شرط چهارم** آنست که عدد رسانیدن
تیرها بنشانه معین و معلوم کنند **شرط پنجم** آنست که آن مال که مشروط
است معلوم باشد **شرط ششم** آنست که آن مسافت که ایشان تیر می
اندازند معین کنند که از کجا تا کجا می اندازند و متساوی بود و نشانه نیز را
بدرازی و پهنا مقدر کنند و بر داشتگی وی از زمین که چه مقدار بود دیگر وقتی

که

۲۹۱

که در آن مقام نشانه معلوم بود که عقد ایشان محمول بود بر آن **شرط هفتم**
آنست که پیدا کنند که تیر بطریق مبادرت می زنند یا بطریق محاطه مبادرت
آنست که یکی از ایشان مبادرت نماید و سبق گیرد برسانیدن آن عدد
که شرط کرده اند در رسانیدن وی از عدد معین همچنان که شرط کرده
باشند که بیست تیر بزنند هر که از آن بیست پنج تیر رساند بنشانه
مبادرت نماید و سبق وی را بود پس اگر هر یکی از ایشان پنج تیر بزند و یکی پنج برسا ند
بنشانه و یکی نرساند الا یک پنج رسانیده است مبادر بود و محاطه آنست
که عدد معین کنند و بعد از آن شرط کنند که رسانیدن هر یکی از ایشان بنشانه
مقابله کنند و یکی بیکی می اندازند هر که وی را عددی چند معلوم زیاده شود سبق
وی را بود همچنان که زیاده آمدن پنج از بیست مثلا پس اگر بیست تیر انداختند
و بعضی از رسانیدن این بنشانه ببعضی از رسانیدن آن حط کردند یعنی
بینداختند و یکی را از ایشان پنج تیر زیاده آمد با پنج حط کردند ولیکن
یکی پنج تیر بنشانه رسانیده است و یکی ده پنج پنج حط کنند پنج زیاده بود سبق
وی را بود و بیان عدد ارشاق یعنی تیرها شرط است و آن آنست که معین
کنند که ابتدا با نداختن کدام کند و اگر تیر بر تاب زنند یعنی بدوری نه برسانیدن
بنشانه عقد درست آید **شرط هشتم** آنست که تیراندازندگان معین باشند
و میان دو گروه نیز روا باشد و اختیار کردن برضا باشد نه بقرعه و شرط است
که عدد هر یکی از آن دو گروه راست راست بود و عدد تیرها نیز راست
راست بود و چون گروهی از آن دو گروه سبق گیرند آن مال میان ایشان
بر عدد رؤس ایشان قسمت کنند نه بر عدد رسانیدن ~~رسانیدن~~ تیر بنشانه
مگر که آنچنان شرط کرده باشند که چنان قسمت کنند **فرع** باید که در انداختن

تیر و رسانیدن بنشانه صفت وی را از قرع و خرق و خسق و مروق بیان نکند
و اگر شرط کرده باشند که آن تیر بنشانه نزدیک بود بحساب بود
و حدّی نزدیک را ذکر کرده باشند روا باشد و قرع آنست که تیر بنشانه
برسد و هیچ اثر در وی نکند و خزق آنست که سوراخ بکند و در وی نه ایستد
یعنی از وی بیفتد و خسق آنست که سوراخ بکند و در وی بماند و مروق آنست
که سوراخ بکند و بگذرد از وی اگر مطلق عقد بسته باشند همچنان باشد
که شرط قرع کرده و هر که شرط رسانیدن تیر بنشانه مطلق کرده باشد
نه با وصفی از اینها که ذکر رفت و یا وصفی از آن وصفها شرط آنست که
پیکان تیر بنشانه برساند و الّا آن رسانیدن نبود و اگر در زدن زه کمان
پاره شد یا کمان بشکست یا شخصی یا بهیمه فرا پیش تیر رفت و بنشانه
رسید محسوب بود و اگر بنشانه نیفتاد آن زدن محسوب نبود بر وی
و اگر باد نشانه را برگرفت و بجای دیگر انداخت و تیر رفت اگر بجای
نشانه افتاده باشد محسوب بود و اگر بجای دیگر افتاد محسوب نبود

کتاب الأیمان

سوگند دادن تحقیق کردن کاریست یا تأکید کردن وی بیاد کردن نامی
از نامهای خدای تعالی یا صفتی از صفات وی و سوگند بر چیزی گذشته یا
بر چیزی آینده درست آید تا اگر سوگند خورد که من فلان چیز نگفته ام
و حال آنست که کرده است یا گفته است و وی داند و بیاد دارد عاصی
گردد و کفارت واجب آید و اگر نمی داند یا بیاد ندارد عاصی نشود و کفارت نیز
واجب نیاید و اگر کسی از زبان سبق گیرد بلفظ سوگند و وی را قصد سوگند نباشد

نکرده ظ

همچنان

همچنان که در حال غضب در جواب خصم گوید که لا والله یا بلی والله این سوگند
نباشد و کفارت بدان تعلق نگیرد و اگر شخصی سوگند خورد و بعد از آن می گوید
که قصد سوگند نداشتم مصدّقش دارند و اگر بطلاق یا بعتاق یا بایلا سوگند
خورده بود و گوید که قصد طلاق یا عتاق یا ایلا نداشتم مصدّقش ندارند
و اگر بدیگری گوید که بخدا چنین بکنی یا چنین بکن اگر قصد وی شفاعت بود
و یا سوگند مخاطب این سوگند نباشد و اگر قصد وی سوگند نفس خود
بود سوگند منعقد گردد و اگر مطلق گفته باشد محمول بود بر شفاعت و سوگند
بمخلوق خوردن همچنان که بکعبه یا بجان پیغمبر یا بسر پیغمبر یا بحق جبرئیل
یا بسر سلطان یا بجان یا بعرش یا بکرسی یا بلوح یا بقلم مکروه است
و حرام نیست و اگر دروغ گفته بود کفارت واجب نیاید و اگر آنکس که سوگند
بمخلوق می خورد در حق خدای تعالی آنکس که بسر یا بجان وی سوگند می خورد
آن اعتقاد و بزرگی دارد که در حق خدای تعالی می دارد کافر گردد و این حدیث
که مَنْ حَلَفَ بِغَیْرِ اللهِ فَقَدْ کَفَرَ محمول است برین و اگر زبانش
سبق گرفت و بسر و یا بجان کسی سوگند بی قصد آن این نیز کراهت نباشد
و آن که در صحیحین ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت أَفْلَحَ وَأَبِیهِ
إِنْ صَدَقَ محمول است برین و اگر شخصی گوید اگر من فلان کار بکنم یا
کرده باشم من یهودی یا نصرانی یا کافر باشم یا از خدا یا از رسول یا از مسلمانی
بیزار باشم این سوگند نباشد و کفارت بحنث وی تعلق نگیرد و لیکن اگر قصد وی
تبعید نفس خویش بوده باشد از کافر نشود و لیکن بگوید که لا اله الا
الله محمد رسول الله از خدای تعالی آمرزش بخواهد و حروف سوگند خوردن سه
است ب و ت همچنان که گوید والله یا بالله یا تالله و اغ بدان سوگند می خورند انواع

است **نوع اول** آنست که مفهوم از آن ذات خدای تعالی باشد
و احتمال غیر ندارد همچنان که گوید بحق آنکس که وی را می پرستم یا از برای وی
نماز می گزاردم یا سجده می کنم یا جان من بید وی است یا گردانندهٔ دلها
است این سوگند بود خواه نیت سوگند کرده بود و خواه مطلق گفته بود
و خواه نیت غیر خدا کرده و اگر گوید که قصدم بغیر از خدا کسی دیگر بوده است
قبول نکنند ظاهراً و باطناً **نوع دوم** آنست که سوگند بنامهای خورد که
ایشان مخصوص باشند بخدای تعالی و در حق غیر خدا اطلاق نکنند همچنان که
الله و اله و رحمن و رب العالمین و مالک یوم الدین و خالق الخلق و الحی
الذی لا یموت و حکم این نوع نیز حکم آن نوع اول است **نوع سیم**
آنست که سوگند بنامهای خورد که اطلاق وی در حق خدای تعالی و غیر خدای
تعالی کنند و لیکن استعمال در حق خدای تعالی غالب تر بود و در حق
غیر خدا مقید گردانند بنوعی از قیدها همچنان که جبار و حق و رب و متکبر
و قادر و قاهر پس هر که بیکی از اینها سوگند خورد و نیت خدا کند
و یا مطلق ذکر کرده بود سوگند باشد و اگر نیت غیر خدا کرده بود سوگند
نباشد خالق و رازق و رحیم از این نوع است **نوع چهارم** آنست که
سوگند بنامهای خورد که اطلاق وی در حق خدا و غیر خدا کنند و لیکن استعمال
وی در هیچ یکی از این دو طرف غالب نباشد همچنان که حی و موجود و مؤمن
و کریم و غنی و امثال ایشان پس هر که بیکی از اینها سوگند خورد اگر نیت
سوگند کرده بود سوگند بود و اگر نکرده بود سوگند نباشد و سمیع و بصیر و علیم و حکیم
از این نوع است **نوع پنجم** آنست که سوگند بصفات خورد و در وی
صورتی چند است صورت **اول** آنست که گوید بحق خدا که من کار نکنم

یا

یا نکرده ام اگر نیت سوگند دارد و یا مطلق می گوید سوگند بود و اگر بغیر از سوگند
نیتی دیگر دارد سوگند نباشد صورت **دوم** آنست که گوید بقدرت
خدا یا بعلم خدا یا بمشیت خدا یا شنوایی یا بینایی خدا اگر نیت سوگند دارد
و یا مطلق گفت سوگند باشد و اگر مراد وی بعلم معلوم بوده باشد و بقدرت
مقدور سوگند نباشد و اگر گوید بعظمت خدا یا کبریایی یعنی بزرگواری
یا بعزت و جلال و بقای خدا حکم وی همچنان باشد که در علم و قدرت خدا
صورت **سیم** اگر گوید که بکلام خدا یا بکتاب خدا یا بقرآن خدا یا بحق
قرآن یا بحق کلام یا بحق آن قرآن یا کلام که در مصحف مثبت است این سوگند
باشد و اگر گوید بمصحف یا بحرمت آنچ مکتوب است در مصحف این سوگند بود
صورت **چهارم** اگر گوید که بعهد خدا یا بامانت خدا اگر نیت سوگند داشته
باشد سوگند بود و اگر نداشته باشد سوگند نباشد و کفارت سوگند آنست
که ده مسکین را طعام یا پوشش دهد و یا بندهٔ آزاد گرداند و چون سوگند
بدروغ خورد میان این سه خصلت مخیر است و روا نباشد که پنج مسکین را
طعام دهد و پنج مسکین را پوشش و چون طعام دهد هر مسکین را مدی از غالب
طعام قوت آن شهر بدهد و اگر جامه بدهد از آن جامه که نام جامه بر وی
واقع شود چون پیراهن و شلوار و عمامه و روا نبود که موزه یا میان بند یا تنبان
دهد و شرط نیست که آن جامه از بهر آنکس شاید که بوی داده است
بلکه روا باشد که شلوار کوچک بمردی بزرگ بدهد و جامهٔ پنبه و کتان و ابریشم
و ابریشم نیز روا باشد دادن خواه آنکس که بوی داده است مرد و خواه زن و اگر
جامهٔ نیم داشت دهد روا باشد چون قوت وی نرفته باشد و چون از این سه
خصلت عاجز گردد واجب بود بروی که سه روز روزه بدارد و پیاپی داشتن

لب: مدی [illegible] ما [illegible] میری باشد

شرط نیست واگر مال دارد ولیکن غایب باشد عدول با روزه نکند واگر مملوک را
سوگند حانث شود کفارت بروزه کند **فصل** اگر شخصی سوگند خورد
که در فلان سرای نرود واگر در دهلیز آن سرای یا در بعضی از خانها و غرفهای
وی درآید سوگند برافتد و کفارت واجب گردد واگر بر بام وی از بیرون
آن سرای برآید سوگند برنیفتد واگر در طاق آن سرای که بیرون در
سرای ساخته باشند درآید سوگند حانث نشود واگر وی را بی خشنودی
وی برگیرند و در آن سرای درارند سوگند برافتد واگر دست یا پای یا سر خود را
از سرای درارد سوگند برنیفتد واگر سوگند خورد که من ازین سرای بدر نروم
اگر دست یا پای یا سر خود را از سرای بدر کند سوگند برنیفتد واگر سوگند خورد که من
در فلان سرای نروم در وقت سوگند خوردن در آن سرای بود و در عقب
آن سوگند بدر نیاید سوگند برنیفتد تا وقتی که بیرون آید و باز در رود واگر سوگند
خورد که زن نخواهد و در وقت سوگند زنی در نکاح دارد سوگند برنیفتد تا وقتی که
زنی دیگر بخواهد واگر سوگند خورد که فلان جامه در نپوشد و در وقت سوگند
پوشیده بود و در عقب سوگند برنکند یا بر فلان اسب ننشیند و در وقت
سوگند برنشسته بود و در عقب سوگند فرو نیاید سوگند برافتد واگر سوگند
خورد که با فلان درین سرای یا درین خانه ساکن نشوم هرگاه که در آن سرای
یا در آن خانه ساکن شود سوگند برافتد واگر در وقت سوگند هر دو در آن
سرای یا خانه بوده باشند اگر سوگند خورنده یا آن دیگر در حال مفارقت کند
سوگند برنیفتد واگر بی عذری درنگ کند سوگند برافتد واگر جای معین نکرده بود
سوگند خورده بود که من با فلانی ساکن نشوم اگر نیت موضع معین کرده بود
اگر در آن موضع با وی ساکن شود سوگند برافتد و در غیر آن موضع برنیفتد واگر

نیت

نیت موضع نکرده بود در هر موضع که با وی ساکن شود برافتد واگر شخصی
سوگند خورد که در فلان سرای یا فلان خانه یا فلان ده ساکن نشود
یا ننشیند باید که در حال بدر آید واگر بی عذری درنگ کند سوگند برافتد
واگر با سباب بیرون آمدن مشغول شود چنان که جمع کردن رحل و بیرون کردن
اهل و عیال و پوشیدن جامه سوگند برنیفتد واگر سوگند خورد که در سرای
فلانی نرود اگر در سرائی رود که آن ملک فلانی بود و آن فلانی در وی ساکن بود
سوگند برافتد واگر فلانی در وی ساکن نباشد هم برافتد مگر که مرا در وی مسکن
بوده باشد واگر در سرائی رود که آن فلانی باجاره یا بعاریه یا بغصب
ساکن بود سوگند برنیفتد مگر که مرا در وی مسکن بوده باشد واگر سوگند خورد
که من آب این کوزه یا چاه نیاشامم اگر اندکی از آب آن کوزه یا
چاه بیاشامد سوگند حانث شود واگر سوگند خورد که من از آب این کوزه
و یا چاه بیاشامم اگر اندکی بیاشامد سوگند راست شود واگر گوید که آب این
کوزه یا خم را نیاشامم سوگند برنیفتد مگر باشامیدن مجموع آب و مادام
که چیزی از وی باقی بود سوگند برنیفتد واگر گفت که من آب این کوزه
را بیاشامم سوگند راست نشود مگر باشامیدن مجموع آب واگر سوگند
خورد که از شیر فلان گاو نیاشامم و شیر آن گاو با شیر گاو دیگر آمیختند
و وی قدری از آن بیاشامید سوگند برافتد بخلاف آن که سوگند خورد که
من این خرما نخورم و آن خرما بصبره از خرما آمیخته شد و وی از آن صبره
خرما خورد سوگند برنیفتد تا وقتی که مجموع صبره بخورد واگر سوگند خورد که من این
دو کرده نخورم یا این دو جامه نپوشم اگر از آن دو کرده یکی بخورد یا از آن دو جامه
یکی بپوشد سوگند برنیفتد واگر سوگند خورد که من گوشت و انگور نخورم سوگند

سوگند بر نیفتد مگر بخوردن هر دو مگر نیت وی آن باشد که یکی نیز از ایشان
نخورم و اگر سوگند خورد که این کرده نخورم و بعضی از آن کرده خورد سوگند
بر نیفتد و اگر شخصی سوگند خورد که من طعام نخورم اگر آب بیاشامد یا مایعی
دیگر سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که آب یا مایعی دیگر نیاشامم اگر طعامی چون
نان و گوشت و امثال آن بخورد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که شیر و سرکه
یا مایعی دیگر نخورد و بعد از آن با نان بخورد سوگند بر افتد ذکره الامام محیی السنة
فی التطبیق اگر سوگند خورد که طعامی که زید خریده باشد بخورد یا آن طعام که
زید خریده باشد نخورد یا جامه که وی خریده باشد نپوشد اگر طعامی که ملک
وی شده باشد بمیراث یا بخشش یا بوصیت بخورد سوگند بر نیفتد و اگر از
طعامی بخورد که زید با عمرو خریده باشد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که طعام زید
نخورد از طعامی بخورد که میان زید و دیگری مشترک بود سوگند بر افتد و اگر سوگند
خورد که جامه زید نپوشد یا بر مرکب زید ننشیند پس جامه بپوشد که میان زید
و دیگری مشترک بود سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که فلان چیز نخرد و نفروشد
پس کسی را وکیل کرد تا آن چیز بخرید یا بفروخت سوگند بر نیفتد و اگر سوگند
خورد که دختر خود را ندهد بزنی یا طلاق زن خود ندهد یا بنده را آزاد نکند
و کسی را وکیل کرد تا وی بداد بزنی یا طلاق بداد یا آزاد کرد سوگند بر نیفتد و اگر
سوگند خورد که زن نخواهد پس کسی را وکیل کرد تا از بهر وی نکاح زنی قبول کرد
سوگند بر نیفتد خلافاً للمزنی و در این همه صورتها اگر نیت داشته باشد که بنفس
خویش نکند و بدیگری نیز نفرماید چون وکیل شد زید و وکیل آن کار بکند
سوگند بر افتد و اگر سوگند خورد که فلان چیز نفروشد یا نبخشد و آن چیز را ببیع
باطل فروخت یا ببخشش فاسد بخشید سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که چیز

نفروشد یا مال زن خود را بی دستوری وی نفروشد و بعد از آن ابتیاع نمود
بصورت بیع اگر مقصود وی آن بوده باشد که ابتیاع نماید بلفظ بیع سوگند
بر افتد و اگر مطلق سوگند خورده بود سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که چیزی
بفلانی نبخشد اگر چیزی بوی بصدقه بدهد سوگند بر افتد و اگر چیزی وصیت از
برای وی یا وقف کند بر وی یا ببخشد بوی و وی قبول نکند سوگند بر نیفتد
و اگر سوگند خورد که وی را مال نیست سوگند بر افتد بهر مالی که وی را باشد
تا حدی که اگر وی را جزا از جامهٔ تن یا سرایی که در وی ساکن بود یا بندهٔ
که خدمت وی کند چیزی دیگر نباشد سوگند بر افتد خاص بنود بنوعی از مال مگر
که نیت نوعی از اموال کرده بود و اگر وی را دینی بر دیگری باشد سوگند بر افتد و اگر
سوگند خورد که وی را ملک نیست اگر وی را بندهٔ گریخته یا غصب کرده بود سوگند
بر افتد و اگر وی را زنی در نکاح باشد سوگند بر نیفتد چون وی را ملک نکاح بوده
باشد و اگر وی را سرگین و یا سگی باشد سوگند بر نیفتد و اگر اشارت کرد بصبرهٔ
از گندم سوگند خورد که من این را نخورم و مجموع آن گندم بران هیأت خورد
یا نان کرده خورد یا بپخت و بخورد سوگند بر افتد و اگر سوگند خورد که من گندم
نخورم اگر آرد یا خمیر یا نان یا پشت آن بخورد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد
که من این گندم نخورم اگر آرد یا خمیر یا نان یا پشت از آن گندم بخورد سوگند
بر افتد و اگر سوگند خورد که فلانی بی دستوری وی بدر نرود و اگر بی دستوری
وی بدر رود سوگند بر افتد اگر بدستوری وی بدر رود سوگند بر نیفتد و در هردو
صورت سوگند برخیزد تا اگر بعد از آن باری دیگر یا پیشتر بی دستوری وی
بدر رود سوگند بر نیفتد و در طلاق نیز همین حکم بود و اگر گفت هر باری یا هر وقتی
که تو بی دستوری من بدر روی تو بطلاق باشی اگر یکبار بدستوری وی

بدر رود سوگند بر نخیزد تا اگر باری دیگر بعد ازان بی دستوری بدر رود سوگند
برافتد و اگر گوید که ترا دستوری دادم هر باری یا هر وقتی که تو خواهی از برای حاجتی
باری محتاج بدستوری تو نباشد و چون ویرا دستوری دهد باید که دو گواه
برگیرد که اگر زن انکار دستوری وی کند قول قول زن باشد و از شوهر نشنوند
بکر بیّنه ذکره فی الشامل و اگر سوگند خورد که با فلانی سخن نگوید و بعد ازان بوی
گفت که تو برخیز یا بنشین یا دشنامی بوی داد یا ویرا منع کرد سوگند بر
افتد خواه پیوسته نه و اگر نامه بوی نویسد و یا رسولی پیش وی فرستد سوگند
بر نیفتد و هجرت کردن مسلمان از مسلمان بدان که زیاده از سه روز که
با وی سخن نگوید حرامست چون هجرت کردن وی از برای حظ نفس خود بود
اما اگر مهجور مبتدع بود و یا باشکارا ظلم یا فسق کند هجرت ابدا ازوی روا باشد
و همچنین اگر در هجرت مصلحتی دینی باشد ابدا روا باشد و اگر سوگند خورد
که با فلانی سخن نگوید و بعد ازان بر وی سلام کرد سوگند برافتد و اگر بر قومی سلام کرد
و وی در میان ایشان بود اگر قصد وی کرده بود سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد
که من این طعام را فردا بخورم اگر فردا بخورد سوگند راست شود و اگر از فردا
تاخیر کند سوگند برافتد و اگر پیش از فردا آن طعام تلف شود یا اجنبی ازرا
تلف آرد سوگند بر نیفتد و اگر سوگند خورد که من حق ترا بگزارم و پیش از
گزاردن بمرد اگر متمکن بوده باشد از گزاردن و نگزارده بود سوگند برافتد
و اگر متمکن نبوده باشد بر نیفتد و اگر سوگند خورد که حق ترا فردا بگزارم همچنان باشد
که آن صورت که سوگند خورد که حق ترا تا بفردا بگزارم باید که حق ویرا پیش از
طلوع صبح بگزارد و الا سوگند برافتد و اگر سوگند خورد که حق ترا تا سر این ماه
یا زدسر این ماه بگزارد سوگند برافتد پس طریق آن باشد که آن مال را

ساز

ساز کند و چشم می دارد همین که آفتاب غروب کند آن حق را تمام بگزارد
و اگر سوگند خورد که از وام دار خویش مفارقت نکند تا وقتی که حق خود را از وی
تمام فرا گیرد اگر پیش از فرا گرفتن باختیار آن مقدار از وی مفارقت کند
که چون بایع و مشتری از یکدیگر مفارقت می کنند خیار نمی ماند سوگند برافتد و اگر
باکراه از وی مفارقت کند یا بفراموشی سوگند بر نیفتد و اگر غریم از وی مفارقت
کند و بگریزد سوگند بر نیفتد خواه توانسته باشد از وی در آویختن و گرفتن
و خواه نتوانسته بلک اگر مفارقت وی بدستوری سوگند خورنده بوده باشد
که سوگند بر نیفتد و اگر وی را از آن حق بری کرد و بعد ازان وی مفارقت کرد
سوگند برافتد و اگر غریم مفلس بود و قاضی وقت ویرا منع کرد از ملازمت
غریم و وی مفارقت کرد سوگند بر نیفتد و اگر قاضی منع نکرد و وی باختیار
خویش در صورت مذکوره مفارقت کرد سوگند برافتد و اگر غریم ویرا بر دیگری
حوالت کرد و یا سوگند خورنده کسی را بر غریم حوالت کرد و بعد ازان از
وی مفارقت کرد سوگند برافتد مگر که نیت وی آن بوده باشد که از وی
مفارقت نکند چندانک حق وی بروی باقی بود سوگند بر نیفتد و اگر عوض از
حق خود فرا گیرد و از وی مفارقت کند سوگند برافتد مگر که نیت وی آنچنان
بوده باشد که ذکر رفت و اگر سوگند خورد که حق ویرا بگزارد پیش ازان
که از وی مفارقت کند یا از وی مفارقت نکند تا وقتی که حق ویرا بگزارد
حکم در مفارقت وی باختیار یا باکراه و در حوالت و غیر آن همچنان باشد
که ذکر رفت و هر که سوگند خورد که فلان کار نکنم یا فلان چیز نگویم و بعد
ازان آن فعل یا آن قول از وی باکراه یا بفراموشی یا بجهل صادر شود سوگند
بر نیفتد و لیکن سوگند نیز برنخیزد تا اگر بعد ازان باز باختیار واز

سر علم و نذکر از وی صادر شود سوگند بر افتد و آن صورت جهل همچنان که
سوگند خورده است که در فلان سرای نرود و در آن سرای رفت و نمی داند
که او آن سرای است که وی سوگند خورده است یا سوگند خورده است
که بر زید سلام نکند ~~و بر وی سلام نکند~~ و بر وی سلام کرد در تاریکی و نداند
که آن شخص زید است و اگر سوگند خورد که با زید یک ماه سخن نگوید
و بعد از آن نبشت بازید که گفت ای زید فلان کار بکن سوگند بر افتد و اگر
روی با دیوار کرد و گفت ای دیوار فلان کار بکن سوگند بر نیفتد و اگرچه غرض
وی افهام زید بوده باشد اگر بدیگری گوید که امروز با زید سخن نگوی وی گفت والله
من با او سخن نگویم سخن برابد منعقد شود تا هر که با وی سخن نگوید سوگند بر افتد
بر نیت وی آن یک روز بوده باشد که اگر در آن یک روز سخن بگوید سوگند
بر افتد و اگر نه نه والله اعلم

کتاب النذر

و وی را سه رکن است **رکن اول** نذر کننده است
و شرط وی آنست که مکلف و مسلمان باشد پس نذر کودک و دیوانه و کافر
درست نباشد و نذر مالی از سفیه درست نباید **رکن دوم** صیغه است
و نذر درست نباید مگر بلفظ تا اگر گوسفندی بنیت قربان بخرد کشتن آن
واجب نباید و بنیت بی لفظ قربان نشود و نذر بر دو قسم است نذر
لجاج است و نذر تبرر و نذر لجاج آنست که نفس خود را منع کند از چیزی
بر وجه لجاج و غضب یا لازم کردن قربتی بر خود همچنان که گوید اگر من در این
سرای در آیم یا با فلانی سخن بگویم خدا را باشد بر من که بنده آزاد بکنم یا ماهی روزه
بدارم مثلا و حکم این نذر آنست که بر آن شخص کفارت لازم گردد و نذر تبرر
آنست که قربتی بر خود لازم کرداند در مقابله نو شدن نعمتی بروی یا مندفع

شدن

شدن بلایی از وی همچنان که گوید اگر خدای تعالی بیمار مرا شفا دهد یا غایب
مرا باز گرداند یا مرا ولدی روزی کند خدا را باشد بر من یا بر من باشد بنده
آزاد کردن یا حج بگزارم یا چندین روزه بدارم چون آن معلق علیه حاصل گردد
بنده واجب گردد آزاد کردن یا آن حج گزاردن یا آن روزه داشتن
و اگر آن التزام بر چیزی تعلیق نکرده بود بلکه گفته باشد که خدا راست بر من
که چندین رکعت نماز بگزارم یا چندین روز روزه بدارم یا بنده آزاد بکنم نذر
درست آید و آن چیز لازم گردد **رکن سیم** آن چیزاست که بنذر بر خود
لازم گردانند و آن چیز بر سه قسم است طاعت است یا معصیت یا مباح
است اما معصیت بنذر لازم نگردد همچنان که نذر کند که خمر بیاشامد یا زنا
بکند یا کسی را بکشد یا نماز در حال حدث بگزارد یا روزه در حال حیض بدارد
یا قرآن در حال جنابت بخواند یا نذر کرد که نفس خود را یا ولد خود را بکشد نذر
وی منعقد نشود و چون بدان معصیت قیام نماید نیک کرده و کفارت لازم
نیاید و اگر نذر کند که طعام بخورد یا نخورد یا بخسبد یا بنشیند یا برخیزد نذر درست
نباشد و کفارت لازم نگردد اما مباح و اما طاعت دو نوع است **نوع
اول** آنست که واجب است چون نماز فریضه و روزه رمضان و زکوة
و حج بنذر لازم نیاید و کفارت نیز لازم نیاید **نوع دوم** آنست که واجب
نباشد و لیکن از جنس واجب بود همچنان که نماز نافله و صدقه تطوع و روزه
نفل و حج تطوع این بنذر لازم گردد و اعتکاف و آزاد کردن بنده و جهاد
و تجهیز مردگان و سنن رواتب و نماز جنازه و امر معروف و نهی از منکر بنذر
لازم بود و اگر نذر کرد که قیام نماز یا رکوع یا قرآن و سجود و تسبیح دراز بکشد یا در
نماز صبح فلان سوره بخواند یا نماز فریضه بجماعت بگزارد یا نذر کرد که

یا بخسبد یا ننشیند یا برنخیزد صح

روزهٔ نافله که بروز نیت کرده بود تمام کند هر روزی که نیت روزهٔ نفل کرده بود تمام کند نذر درست آید و اگر بیمار پرسیدن یا پرسیدن کسی که از سفر آمده باشد رفتن نذر کرد و یا نذر کرد که هر که را ببیند سلام کند یا اگر کسی را عطسه آید یرحمک الله گوید نذر درست آید و اگر نذر کرد که از برای هر نمازی غسلی کند یا وضو بسازد درست باشد و اگر نذر کرد که یتیم را یا کعبه را بپوشاند یا خوش بوی کند درست آید **فصل** و چون نذر درست باشد وفا بدان آنچ نذر کرده بود واجب بود و آن انواع است **نوع اول** روزه است اگر روزه مطلق نیت کرده بود و عدد معین نکرده یک روز روزه بروی واجب بود **نوع دوم** نماز است و اگر نماز مطلق نذر کرد و لیکن تعیین نکرد دو رکعت واجب گردد و اگر عدد معین کرد آن مقدار که تعیین کرده بود واجب بود اگرچه یک رکعت معین کرده باشد و زیاده بران واجب نباید و اگر نذر کرد که نماز دو رکعت بگزارد چهار رکعت بیک تشهد باید و تشهد گزارد روا نبود و اگر نذر کرد که چهار رکعت نماز بگزارد باید که بدو تشهد و یک سلام گزارد و اگر بدو سلام بگزارد روا نبود و اگر تشهد اول را ترک کند سجدهٔ سهو کند **نوع سیم** صدقه است و اگر مطلق نذر کرد که صدقه بدهد پنج درم مقدر نیست و نه بنیم دینار و کفایت بود که آن مقدار که نام مالی بروی افتد بصدقه دهد و اگر نذر کرد که معتکف بنشیند اگر ساعتی باعتکاف بنشیند کفایت بود و لیکن مستحب آنست که یک روز تمام بنشیند **نوع چهارم** اعتاق است و هر که مطلق نذر کرد که بندهٔ آزاد کند بروی واجب بود که بندهٔ مسلمان که در کفارت مجزی بود آزاد کند و اگر نذر کرد که بندهٔ کافر یا معیوب آزاد کند بندهٔ مسلمان درست لازم نباشد آزاد کردن

نوع پنجم

مسجد الحرام

حج است و اگر نذر کرد که ببیت الحرام یا بمکه یا بصفا یا بمروه یا بمسجد خیف یا بمنا یا بمزدلفه یا بمقام ابرهیم یا بقبهٔ زمزم یا بسرای ابی جهل برود نذر درست آید و رفتن و اتیان نمودن بحج یا عمره لازم بود و اگر نذر کرد که بخانهٔ خدا برود و نذر حرام نکرد نذر درست نباشد مگر که نیت بیت الحرام کرده بود و اگر نذر کرد که بمسجد مدینه و یا بمسجد الاقصی برود نذر درست نباشد **نوع ششم** قربان است و اگر گفت که خدا راست برمن که گاو یا این شتر را بکشم و گوشت وی را بصدقه دهم کشتن و بصدقه دادن واجب بود و اگر نگفته باشد که گوشت وی را بصدقه دهم و نیت نیز نکرده نذر درست نباشد و اگر نذر کرد که در فلان شهر قربانی بکنم و گوشت وی را بدرویشان آن شهر نفقه کنم نذر درست آید اگر گفت خدا راست برمن که این مقدار زر بصدقه بدهم و حال آن که زید درویش است متعین شود و اگر نذر کرد که درم معین را بصدقه دهم متعین شود

کتاب ادب القضا

بدانک قضا و امامت باجماع فرض کفایه اند و چون کسی که وی را اصلاح قضا باشد بقضا قیام نماید فرض از همه بیفتد و اگر همه امتناع نمایند مجموع عاصی باشند و کسی را که صلاحیت قضا نباشد اگر یکی متعین بود از برای قضا بسبب آن که در آن ناحیت جز از وی کسی دیگر را صلاحیت قضا نباشد بروی طلب کردن قضا واجب باشد قبول آن لازم و اگر امتناع نماید امام وی را اجبار کند بر قبول قضا و اگر متعین نباشد بدان سبب که در آن ناحیت جز از وی دیگری باشد که وی را صلاحیت قضا باشد اگر آن غیر را صلاحیت قضا بیش از وی باشد وی را طلب کردن قضا مکروه باشد و اگر قبول کند روا باشد و اگر آن غیر نیز مثل وی باشد وی را روا باشد

که قضا را قبول کند واجب نباشد واگر وی خامل الذکر باشد وبسبب آن که
متولی قضا می گردد شهرت می یابد ومردمان از علم وی انتفاع می گیرند پس طلب
قضا نیز مستحب باشد واگر شهرت دارد ومردم را از علم وی انتفاع می گیرند
ووی را کفایت آن مال نباشد وچون متولی قضا می گردد از بیت المال بقدر
کفایت خود از مال می یابد هم طلب کردن قضا مستحب باشد واگر وی را
کفایت آن مال باشد طلب کردن قضا وقبول وی را کراهیت بود واگر
آن غیر دون وی باشد وی را قبول قضا وطلب کردن آن مستحب
باشد واین جمله که ذکر کردیم در صورتیست که در آن ناحیت قاضی نباشد
اما اگر در آن ناحیت قاضی نبوده واگر مستحق قضا باشد ودیگری خواهد
که وی را معزول گرداند تا قضا وی را باشد آن طلب کننده عاصی ومجروح
گردد اگرچه وی فاضلتر بود از آن قاضی که متولی قضا شده است واگر
طلب قضا کند ومالی نیز دهد تا قضا را بوی دهند بنگریم اگر آن طلب
کننده از برای قضا متعین بود ویا از آنهاست که طلب قضا
کردن از بهر وی مستحب است پس وی را روا باشد که مال بدهد تا قضا را
بوی دهند ولیکن ستاننده آن مال ظالم وعاصی بود واگر متعین نباشد
واز آنها نیز نباشد که طلب قضا از بهر وی مستحب باشد پس روا نباشد
که مال دهد تا قضا را بوی دهند ودهنده وستاننده هر دو عاصی وظالم
باشند واگر مالی دهد تا قاضی دیگر را معزول کند اگر آن قاضی که عزل وی
می خواهد بصفت قضا موصوف نباشد پس دادن مال ومعزول کردن
وی حرام بود واگر مال بداد تا وی را معزول کردند وقضا را بوی دادند
قضاء وی منعقد نشود وآن قاضی بر قضاء خود باشد ومعزول نگردد که در آن

طهور

طهور فتنها باشد که قضاء وی منعقد گردد وآن قاضی اول معزول گردد

فصل بدان که در قاضی هشت چیز شرط است شرط اول آنک
آزاد باشد بنده نباشد شرط دوم آنک مرد باشد زن نباشد شرط سیم
آنک بینا باشد نابینا نباشد شرط چهارم آنک مکلف باشد کودک نباشد
شرط پنجم آنک عدل باشد فاسق نباشد شرط ششم آنک گویا وشنوا باشد
کر ولال نباشد مگر چنان کر باشد که اگر آواز بر وی زنند بشنود که روا باشد
شرط هفتم آنک غفلت بر وی غالب نباشد تا حدی که در رای وفکر وی بسبب
پیری یا بیماری یا بسبب دیگر خلل در آمده باشد شرط هشتم آنک اهلیت
اجتهاد وفتوی باشد که بامور چند عالم باشد اول آنک از قرآن آنچ
باحکام تعلق دارد بداند دوم از سنت پیغمبر صلوات علیه آنچ باحکام
شرع تعلق دارد بداند وشرط نیست که از قرآن وسنت این مقدار
که ذکر رفت یاد دارد بلک کفایت بود که وی را نسخهٔ باشد مصحح یعنی درست
کرده که در وقت حاجت رجوع با وی کند واز کتب احادیث سنن ترمذی
یا نسائی کفایت بود سیم آنک از قرآن وسنت خاص وعام
ومطلق ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ را بداند واز سنت خبر
متواتر وآحاد ومرسل ومتصل وحال راویان از جرح وعدالت بداند
چهارم آنک اقاویل صحابه وتابعین وتبع تابعین وهر که بعد از ایشان است
از اجماع واختلاف بداند پنجم قیاس واقسام وی از جلی وخفی وارکان
شرایط وی را بداند تا تمییز تواند کردن قیاس صحیح را از قیاس فاسد
ششم زبان عرب را ولغت واعراب داند ودرین علوم تبحر شرط نیست
وکتابت شرط نیست تا اگر قاضی نانویسنده باشد قضا درست آید

ومستحب است که قاضی کامل العقل و حلیم و با ثبات و زیرک و بیدار دل
و تمام حواس و اعضا و دانا بود بزبان آن کسانی که میان ایشان حکم می کند
و از بخل و طمع بری باشد و راست گوی و خداوند فکر و تدبیر و سکونت
و وقار بود و چنان با هیبت نباشد که مردم از وی بترسند تا حدی که
از فرا گرفتن حق خود متمکن نباشد و چنان ضعیف نیز نباشد که مردم وی را
سبک شمرند و در وی طمع فاسد و باطل کنند و مستحب است که قریشی باشد
و چون امام قضا را بکسی دهد اگر اهلیت وی را داند قضا را بوی دهد و اگر
نداند و باید که جست و جوی کند و اهلیت وی را بداند و چون داند که وی را
اهلیت قضا نیست و قضا را بوی دهد امام و قاضی هر دو بزه مند شوند و قضاء
وی نافذ نباشد ولیکن اگر اجتماع این شروط متعذر بود و سلطان قضا را
بفاسقی یا بمقلدی بدهد قضاء وی از برای ضرورت نافذ بود

فصل

و چون در موضعی بیش از یک کس نباشد که وی را صلاحیت فتوی دادن
بود فتوی دادن بروی واجب بود و اگر در آن موضع جز از وی دیگر را
نیز صلاحیت فتوی دادن باشد پس فتوی دادن فرض کفایه بود و در فتوی
دادن شتاب کردن حلال نباشد و در مفتی اسلام و بلوغ و عدالت
شرط است و فتوی فاسق و مبتدع قبول نباشد و شرط است که بیدار
دل بود و قوت حفظ کردن دارد و فتوی آنکس که غفلت و سهو بر وی
غالب بود مقبول نباشد و شرط است که مفتی از اهل اجتهاد بود تا اگر
عامی یک مسئله با دلیل و برهان بداند وی را روا نباشد بدان مسئله فتوی دهد
مگر که آن مسایل مشهور بود که در دانستن آن عامی و غیر عامی متساوی بود
چون نیت در وضو و فاتحه در نماز که روا باشد و عالم که بمرتبه اجتهاد نرسیده

باشد

باشد همچو عامی بود تا عمل بقول وی که از خود گوید روا نبود یعنی عمل کردن بقول
مجتهدی مرده و تقلید کردن مجتهدی که وی مرده بود روا باشد و اگر عالمی در دانستن
مذهب مجتهدی متبحر شد ولیکن بدرجه اجتهاد نرسیده بود وی را روا باشد
که از اقوال آن مجتهد فرا گیرد و عمل کند و فتوی دهد و دیگران بفتوی وی از قول
آن مجتهد فرا گیرند و عمل کنند و چون این عالم در مسئله فتوی دهد اگر مردم
دانند که وی فتوی بمذهب کدام امام می دهد جواب مطلق کفایت
بود و اگر ندانند واجب بود که اضافه بدان امام کند که از مذهب وی میدهد
و مجتهد را روا نبود که بقول مجتهدی دیگر عمل کند یا فتوی دهد و مفتی را روا باشد
که در جواب مستفتی سختی بروی نهد چون مصلحت در آن بیند اگر چه ظاهر آن
خلاف اعتقاد وی باشد همچنان که عبد الله عباس کرد رضی الله عنه
که شخصی از وی سوال کرد که اگر شخصی دیگری را بناحق بکشد وی را توبه باشد گفت نه
دیگری همین سوال کرد گفت بلی توبه باشد بعد از آن گفت در چشم آن شخص
اول دیدم که ارادت قتل داشت گفتم که نه توبه نباشد تا منع و زجر وی باشد
و در شخص دوم دیدم که خون بناحق کرده بود دلشکسته آمده تا توبه کند نومیدش نکردم
و اگر شخصی سوال کند که اگر من بنده خود را بکشم بر من قصاص باشد مفتی را در گنجد
که بگوید بلی زیرا که پیغمبر علیه السلام گفته است مَن قَتَلَ عَبدَه قتلناه و مذهب بعضی از ائمه
اینست ولیکن این وقتی بود که اطلاق وی مقتضی مفسده نباشد و هر که
بر عامی مسئله مشکل گردد و نداند واجب باشد که از مفتی بپرسد ولیکن نپرسد
مگر از کسی که علم و عدالت وی را داند و اگر علم وی را نداند واجب بود که از
مردمان بپرسد و اگر عدالت وی را نداند پرسیدن وی واجب نباشد و اگر
دو مفتی یا بیشتر می یابد و اعتقاد چنان دارد که یکی عالمتر است یا پرهیزکارتر
از ایشان

روا نبود که بقول آن مفتی دیگر عمل کند و اگر از ایشان یکی عالمتر بود و آن دیگر
پرهیزکارتر عمل بقول آن کند که عالمتر بود و مستفتی باید که از مفتی سوال نکند
مگر وقتی که نشسته باشد و چون مفتی جواب بگوید وی نگوید که من نیز چنین
گفتم و از مفتی دلیل طلب نکند و چون سوال کند باید که نویسنده استاد
باشد تا جای سوال را پیدا کند و جای التباس را نقطه برنهد و مفتی باید که کاغذ
را کلمه کلمه نگرد و دلبستگی و تیمار داشت وی باخر کلمه سخت تر و بیشتر باشد
و در جواب متثبت باشد اگر چه آن مسئله سخت روشن بود و بکسی که
صلاحیت شناخت آن مسئله دارد و در آن مجلس بود مشاورت کند مگر
که در وی چیزی نوشته باشد که اظهار کردن آن نیکو نباشد و اگر در وی لحنی
یا خطایی بود روا بود که اصلاح وی بکند و اگر در آخر بعضی از سطرها بیاض رها
کرده باشند آن بیاض را بچیزی مشغول کند چون خطی و امثال آن تا چیز
بعد از جواب بوی الحاق نکنند و باید که قلم مفتی نه باریک بود و نه سطبر و اگر
با جواب دلیل آن مسئله از قرآن یا از حدیث بنویسید شاید و اگر در کاغذ
بیند که کسی جواب نوشته بود که صلاحیت افتا ندارد وی فتوی ندهد و روا
باشد که قلم بدان نوشته درکشد باذن صاحب کاغذ و هم باذن وی اما
کاغذ باز نگیرد مگر باجازهٔ صاحب رقعه و مستحب است که استفتا بخط مفتی
نباشد و اگر مقلد از مذهب مجتهدی امامی بمذهب مجتهدی امامی دیگر منتقل
شود روا باشد و اگر تقلید مجتهدی کند در بعضی از مسایل و تقلید مجتهدی دیگر
از مسایل روا باشد خلافا للاصولیین و اختیار شیخ ابی اسحق مروزی رحمه الله
علیه آنست که اگر شخصی از هر مذهبی آنچ آسان تر است اختیار کند تا بدان
عمل کند فاسق گردد و باید که مفتی از چیزهایی که خلاف مروت است دوری کند

وفقیه

وفقیه النفس و سلیم الذهن بود و وی را فکر صافی و تصرف و استنباط نیکو
باشد و روا باشد که مفتی بنده و یا زن و یا نابینا بود و فتوی اهل اهوا و خوارج
و روافض مقبول نباشد و اگر قاضی از اهل فتوی بود وی را فتوی دادن کراهیت
نباشد و اگر مفتی منتسب باشد بمذهب امامی شرط است که آن مفتی
فقیه النفس باشد و حافظ مذهب آن امام بود و آگاه بود بقواعد و نصوص
مذهب آن امام و اگر شخصی در اصول سخت ماهر بود چنانکه بقوت
آن اصول در فقه تصرف تواند کردن چون فقیه نبود وی را فتوی دادن
روا نبود و اگر وی را واقعهٔ بیفتد بروی لازم بود که از مفتیان سوال کند
اگر عامی مسئلهٔ از مفتی سوال کند که واقع نشده باشد جواب بر مفتی واجب
نباشد و مفتی را روا نباشد که در فتوی دادن مسامحه کند و اگر داند که در فتوی دادن
مسامحه می کند روا نبود که از وی فتوی خواهند و تساهل وی گاه بود بدان
باشد که در جواب متثبت نباشد و شتاب کند و گاه بود که بدان باشد که غرضهای
فاسد وی را بر آن دارد که تتبع حیلها و حرام یا مکروه کند از برای کسی که طالب
نفعی بود از وی یا بر کسی که خواهان ضرری بود بروی اما اگر قصد وی صحیح بود
و بر سبیل حسبت خواهد که مظلومی را از ورطهٔ طلاق یا سوگند برهاند بنوعی از
حیلهای شرعی که بمفسده نکشد این قسم نیکو بود و این تساهل نباشد و روا نباشد
که در مسایلی که تعلق بالفاظ دارد چون اقرار و وصیت و طلاق و ایمان
آن فتوی دهد مگر وقتی که مفتی از اهل آن شهر بود که مقر یا موصی یا مطلق تلفظ
کرده است یا بمنزلهٔ ایشان بود در دانستن لغات ایشان و مراد
ایشان بدان الفاظ و در دانستن عادت ایشان و مفتی و عامل را روا نباشد
که در هر مسئله که در وی دو قول یا دو وجه بود یا بیشتر بهر قولی و وجهی که خواهد

عمل کند بلکه واجب بود که بدان قول که امام شافعی رضی الله عنه بدان قول او وجه که اصحاب رضی الله عنهم ترجیح کرده باشند عمل کند **فصل** واگر امام در شهری دو قاضی یا بیشتر نصب کند روا باشد و چون مُحضِر هر دو قاضی بطلب خصمی آیند هرکدام که بیشتر آمده باشد اجابت کند اگر باهم آمده باشند قرعه زنند واگر میان هر دو خصم نزاع پدید آید و یک خصم گوید که پیش فلان قاضی رویم و آن خصم دیگر گوید که پیش آن قاضی دیگر رویم اختیار شیخ ابی حامد غزالی رحمة الله علیه آنست که قرعه بزنند و اختیار صاحب حاوی قاضی ابوالحسین ماوردی رحمة الله علیه آنست اجابت طالب کنند یعنی اجابت مدعی نه اجابت مدعی علیه و هو المشهور علیه المعهود واگر دو کس فقیهی را حکم سازند تا در خصومتی که میان ایشان بود حکم کند روا باشد آیا نباشد ولیکن باید که حکم بصفات قاضی آن شهر موصوف باشد و حکم حَکَم نافذ نباشد مگر کسی که بحکم وی راضی باشد تا اگر در قتل خطا بی رضاء عاقله دیت بر عاقله ضرب کند روا نبود اگرچه قاتل بدان راضی بود واگر از آن دو خصم که حکم سازند یکی قاضی وقت بود در رضاء آن خصم دیگر شرط نباشد و حکم را بعد از اثبات مدعی روا نبود که محکوم علیه را محبوس کرداند و مادام که حاکم حکم نکرده باشد اگر از آن دو خصم یکی رجوع کند حکم را حکم کردن روا نبود تا اگر مدعی اقامت بینه کند و پیش از حکم حَکَم مدعی علیه گوید که حَکَم را معزول کردم حَکَم را روا نباشد که حکم کند واگر دیگر مردی را بطلب نکاح زنی دارد و آن زن را از ولی نسبی و ولی هیچ کس نباشد و هر دو فقیهی را حکم سازند تا آن حکم آن زن را بدان مرد دهد بزنی روا باشد و هرکه حکم حَکَم بر قاضی وقت رفع کنند

امضا

امضا بر قاضی وقت لازم بود و روا نباشد که حکم آن حکم را نقض کند مگر بنا بر حکم خود را نقض کند چنانکه بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی و هرکه قاضی دیوانه و یا بی هوش گردد یا نابینا یا لال شود یا فاسق یا مرتد گردد از قضا معزول گردد واگر قاضی خود را معزول کرداند معزول گردد و بمرگ امام اعظم حاشا لله قاضی معزول نگردد و بمرگ و انعزال قاضی معزول گردد و هرکه در شغل معین چون فروختن مال غایب یا شنیدن گواهی در قضیه معینه اندر طرف قاضی ماذون بوده باشد و قوام مال ایتام و اوقاف بمرگ و انعزال قاضی معزول نگردند واگر قاضی بعد از عزل گوید که از برای فلانی بفلان چیز حکم کرده ام قبول نکنند مگر وقتی که آن فلان اقامت بینه کند بدان واگر آن قاضی با گواهی دیگر گواهی دهد که من حکم کرده هم قبول نباشد واگر گواهی دهد که قاضی جایز الحکم یا نافذ الحکم حکم کرده است و اضافت با نفس خود نکند قبول کنند مگر که دانند که مراد وی بدان قاضی نفس خود است که قبول نکنند واگر دو کس گواهی دهند که قاضی بفلان چیز حکم کرده است و معین نکنند که کدام قاضی حکم کرده است بشنوند و تعیین شرط نباشد واگر قاضی بعد از عزل گواهی دهد که فلان چیز ملک فلان شخص است یا فلان شخص در مجلس حکم من اقرار کرد بفلان چیز گواهی قبول کنند واگر قاضی در غیر محل ولایت خود گوید که بفلان چیز حکم کرده ام همچنان باشد که بعد از معزولی گفته واگر قاضی پیش از عزل گوید که بفلان چیز حکم کرده ام چون در محل ولایت خود گوید قول وی مقبول باشد و روا باشد که گواهان بر حکم قاضی همان دو کس باشند که در وقت نفاذ حکم گواهی داده باشد **فصل** و چون قاضی را کفایتی از مال نباشد روا باشد

که از مال بیت المال بقدر کفایت خود و عیال وی چنانکه لایق بود فرا گیرد
واگر کفایتی از مال می یابد روا نبود که چیزی از آن فرا گیرد و همچنانکه کفایت قاضی
از مال بیت المال است چون کفایتی نمی یابد کفایت هر شخصی که عمل وی
با مصالح مسلمانان می گردد چون امین و مفتی و محتسب و امامان و مؤذنان
مسجدها از مال بیت المال است و هر که شخصی بچیزی از برای دیگری اقرار کند
یا نکول کند و خصم وی سوگند بخورد و بعد از آن مقر له یا سوگند خورنده از قاضی
درخواهد که بر اقرار مقر یا بر نکول و سوگند خصم گواه برگیرد بر قاضی اجابت واجب
بود و اگر اقامت بینه کند بر آنچ دعوی می کند و از قاضی درخواهد تا اشهاد
کند هم اجابت لازم بود و اگر مدعی علیه سوگند متوجه بود و وی سوگند بخورد
و از قاضی اشهاد درخواهد اجابت واجب بود و اگر یکی از متداعیین
از قاضی درخواهد تا بدانچ میان ایشان رفته است مکتوبی بنویسد
اجابت واجب نباشد ولیکن مستحب باشد و اگر از قاضی درخواهد
تا بدانچ ثابت شد حکم کند اجابت واجب بود و چون حکم کرد و از قاضی
طلب اشهاد کرد بر حکم خویش اجابت لازم بود و قاضی را روا باشد
که بر سجل نوشتن اجره فرا گیرد و مفتی را نیز روا باشد که بر نوشتن اجره
فرا گیرد و طریق آن بود که قاضی یا مفتی را باجره بگیرد باجره که لایق بود
بدان و با وی عقد اجاره ببندد و کراهت است که قاضی خرید و فروخت
بنفس خویش کند بلک چنان کسی را که مردم وی را ندانند که وکیل قاضی
است بیع و شری وکیل کرداند و چون وی بوکیلی قاضی معروف گردد دیگری
را وکیل کرداند که وی را ندانند و قاضی را رشوت گرفتن حرام است و دادن
رشوت نیز حرام است چون بدان قصد دهد تا قاضی از برای وی حکم کند بناحق

با

یا از برای خصم وی حکمی بحق نکند و اگر از برای آن دهد تا وی بحق خود برسد
و قاضی از برای وی حکمی بحق بکند حرام نباشد و حکم متوسط میان رشوت
دهنده و ستاننده حکم موکل بود تا اگر وکیل قاضی بحق بود بگرفتن آن یا از هر دو
طرف وکیل بود عاصی گردد و اگر وکیل دهنده بود اگر از برای آن دهد تا بحق
برسد متوسط عاصی نگردد و اگر نه عاصی گردد و اولیتر آنست که قاضی هدیه
از هیچ کس قبول نکند و چون هدیه دهنده را در حال با کسی خصومتی باشد
حرام بود قبول کردن هدیه وی و اگر در حال خصومتی ندارد بنگریم و اگر وی را
عادت نبوده باشد که پیش از قضا از برای وی هدیه آوردی اگر در محل
ولایت وی باشد حرام بود که هدیه وی را قبول کند و اگر در محل ولایت نباشد
و یا وی را عادت بود که بسبب دوستی یا خویشاوندی از برای وی هدیه
بردی قبول کردن حرام نباشد و فرق میان هدیه و رشوت از دو وجه
است اول قاضی ابو القاسم ابن کج رحمه الله یاد کرده است که رشوت
آنست که دهنده بر قاضی شرط کند که از برای وی حکم بناحق کند یا حکم بحق
نکند و اگر این شرط نکرده باشد بلک مطلق عطا کرده بود هدیه بود و دوم
شیخ ابو حامد غزالی رحمة الله علیه یاد کرده است که مردم مال را از برای
غرض آن جهان بذل می کنند یا از برای غرض این جهان اگر از برای غرض آن
جهان بذل می کنند صدقه و قربت بود و اگر از برای غرض این جهان بذل
می کنند اگر آن غرض وی مالی دیگر بود پس از بذل وی هبه باشد بشرط
ثواب بود و اگر آن غرض وی عملی باشد اگر آن عمل حرام بود و یا واجب
پس آن دادن رشوت بود اگر مباح بود پس اجاره و یا جعاله بود و اگر آن
غرض وی تقرب و تودد بود یعنی نزدیکی و دوستی جستن با آن شخص اگر

از برای مجرد نفس وی بود نه به بود واگر از برای آن بود یا بسبب
جاه و منصب وی بغرضها و مقصودهای خود برسد واگر جاه و منصب آن
شخص بعلم یا بنسب بود دلیل نه به بود واگر بتقصا و عمل بود دلیل رشوت بود
فصل حکم قاضی از برای نفس خویش و غلام و کنیزک خود نافذ نباشد
و از برای شریک نیز در مالی که قاضی را در آن مال شرکتی باشد نافذ نباشد
و همچنین از برای اصول و فروع خویش حکم نکند و نه از برای غلام و کنیزک
ایشان واگر بکند نافذ نباشد وهمچنین از برای اصول و فروع خویش حکم
نکند و نه از برای غلام و کنیزک ایشان واگر پدر وی را با پسر وی را دعوی باشد یا بالعکس
قاضی را روا نبود که از برای یکی از ایشان حکم کند و هر که قاضی را با یکی را از آن
گروه که حکم قاضی از برای وی نافذ نیست با کسی خصومت افتد امام وقت
را یا قاضی دیگر را یا نایب این قاضی بود میان ایشان حکم کند و حکم قاضی بر
کسی که میان قاضی و وی عداوت بود نافذ نبود و هم و هر که قاضی در قضیه باجتهاد حکم
کرد و بعد از آن معلوم شد که مخالفت قرآن یا سنت متواتر یا اجماع یا خبر
احاد یا قیاس جلی کرده است بر قاضی واجب بود که آن حکم نقض کند
واگر قاضی مقلد بغیر مذهب امام خود حکم کرد نقض آن حکم واجب بود
و مستحب است که قاضی را دره باشد که بدان ادب کند چون محتاج گردد
و زندانی که مماطلات را در آنجا کند تا وقتی که حق مستحق را فرا کرد و چون
کسی را در زندان کند اگر آن محبوس زن یا کنیزک خود را بزندان خواند منع نکنند
اگر در زندان جای خالی بود اگر زن اجابت نکند و بزندان نیاید اگر آزاد بود
اجبار نکنند و اگر کنیزک بود اجبار کنند اگر سید وی راضی بود و قاضی بیمار و زن
مخدره و ابن سبیل را حبس نکند بلکه کسی را بر ایشان موکل کرداند و بدر طفل

را

را و وکیل و قیم را بسبب دینی که بمعاملت ایشان بر ایشان واجب شده باشد محبوس کرده اند واگر بمعاملت
ایشان واجب نیامده باشد محبوس نکرده اند و کودک و دیوانه و مکاتب را از برای نجوم کتابت حبس نکند و بنده
جانی و سید وی را از برای فروختن وی حبس نکند **فصل** قاضی را روا باشد که ببینه حکم کند واگر بینه
نباشد و قاضی داند که مدعی راست میگوید قاضی را بعلم خود حکم کردن روا باشد و فرقی نیست
میان مال و قصاص و حد قذف که این همه روا باشد و در حدود الله روا نباشد و خلاف علم خویش
کردن روا نبود تا اگر داند که مدعی وی را از آن مال که بر وی دعوی میکند بری کرده است و یا آنکس که دعوی
از قتل وی میکند زنده است یا از آن کس که دعوی نکاح زنی میکند شنیده است
که طلاق داده است اگرچه بینه می آرد بدانچ دعوی میکند که قاضی را بدان بینه حکم کردن روا نبود
و بعلم خود نیز حکم کردن روا نباشد بلکه توقف واجب بود واگر داند که گواهان دروغ می
گویند و یا فاسق اند توقف واجب بود واگر قاضی کاغذی دید که در آنجا حکم کرده است از برای شخصی بچیزی
و آن شخص از قاضی در میخواهد که امضاء آن حکم کند اگر قاضی متذکر آن حکم باشد امضا کند واگر متذکر
نباشد امضا نکند و همچنین اگر گواهی شخصی در کاغذی نوشته باشد و از وی گواهی خواهند اگر یاد دارد
گواهی بدهد واگر یاد ندارد گواهی ندهد واگر شخصی بخط مورث خود دید نبشته که بر فلانی چندین چیز هست
یا بفلانی چندین ادا کرده ام وارث را روا باشد که سوگند بخورد بر استحقاق و یا بر ادای آن چیز اعتماد
بر خط مورث خود چون اعتمادش بخط و امانت وی باشد واگر دو عدل پیش قاضی گواهی دهند که تو
از برای فلانی بفلان چیز حکم کرده و قاضی را یاد نیاید بقول ایشان حکم نکند مگر که آن فلانی دعوی تو
بکند و آن دو گواه بآن حق گواهی بدهند بعد از آن روا باشد واگر آن دو گواه پیش قاضی دیگر گواهی دهند
که فلان قاضی حکم کرده است گواهی ایشان بشنود و حکم آن قاضی را امضا کند مگر که بینه برخیزد
بر آنکه آن قاضی اول انکار حکم خود کرده است و آن گواهان را دروغ زن کرده است واگر
بینه برخیزد که قاضی اول توقف کرد قاضی دوم گواهی ایشان بشنود و امضاء حکم
قاضی اول کند **فصل** و قاضی باید که میان هر دو خصم راستی نگاه دارد در آمدن
ایشان و برخاستن از برای ایشان و نظر کردن بدیشان و شنیدن

سخن ایشان و گشاده‌رویی و انواع اکرام با ایشان و یکی را بچیزی ازین مذکورات
خاص نگرداند یا از برای هر دو بکند یا از برای هیچ یکی نکند و یکی را از دست
راست بنشاند و یکی را از دست چپ یا هر دو را از پیش بنشاند مگر که یکی مسلمان بود
و یکی کافر که روا باشد که مسلمان را برتر از کافر بنشاند و راستی میان هر دو خصم درین چیزها
که ذکر رفت واجب است تا اگر نکند عاصی گردد و قاضی باید که از سر سکونت
و حضور دل روی با هر دو خصم کند و با یکی از ایشان مزاح نکند و نخندد و بسر با وی سخن نگوید
و بانگ بر ایشان نزند چون چنان چیزی نکرده و نگفته باشند که اقتضاء تادیب کند و بگواهان
وی نگوید که گواهی چرا می‌دهید این چه گواهیست و مدعی را دعوی کردن تلقین نکند که دعوی این
چنین بکن و مدعی علیه را نیز اقرار یا انکار تلقین نکند و هیچ کس را ازان دو خصم که میل به
نکول بود یعنی به سوگند ناخوردن دلیری ندهد بر سوگند خوردن و گواه را گواهی دادن
تلقین نکند و دلیری ندهد بر گواهی دادن چون میل وی بر توقف بود و چون خواهد که گواهی
دهد منع نکند و چون مدعی دعوی غیر محرر کند قاضی را روا نبود که چگونگی دعوی درست از برای
وی بیان کند اما استفسار روا باشد همچنان که گوید زر صحیح یا مکسور و روا باشد که از برای گواه
چگونگی اداء شهادت بیان کند و چون مدعی دعوی بکند قاضی از مدعی علیه جواب بخواهد اگر مدعی
علیه اقرار بکند قاضی بگوید که حق وی را بگزار یا از حق وی بدر آی یا بر تو لازم کردم
که از حق وی بدر آیی و امثال این و حق بمجرد اقرار ثابت گردد و محتاج بحکم قاضی نباشد بخلاف بینه
که محتاج بحکم قاضی باشد و بی حکم ثابت نگردد و اگر مدعی علیه انکار کند بمدعی گوید که
ترا بینه هست اگر مدعی گوید که مرا بینه هست و اقامه بینه بکرد پس قاضی
حکم بکند و اگر اقامت بینه نکرد و می‌خواهد که وی را سوگند بدهد روا باشد و اگر
گوید که مرا بینه نیست و مدعی علیه سوگند خورد و بعد ازان می‌خواهد که اقامت
بینه کند بشنود و اگر گوید که مرا بینه نیست نه حاضر و نه غایب و بعد ازان

بینه بیارد

بینه بیارد قبول کند و اگر گوید که مرا بینه نیست یا هر بینه که من بیارم باطل یا دروغ بود بعد
ازان بینه بیارد قبول کند و اگر گوید که گواهان من بنده یا فاسق اند و بعد ازان بیاید و گواهان عدل
و آزاد بیارد بشنوند اگر آن مقدار زمان گذشته باشد که آزاد کردن بنده و استبراء فاسق ممکن
بود و مدعی علیه سوگند بر مدعی رد کند و مدعی سوگند بخورد بمجرد سوگند خوردن بی حکم قاضی آن حق
مدعی به ثابت گردد زیرا که یمین مردوده بجای اقرار است در حکم و هرگاه که مدعیان بسیار باشند
اگر دانند که سابق کیست دعوی وی را تقدم دارد پس دعوی آن را که از پس وی آمده باشد و اگر ندانند
که سابق کیست و یا بهم آمده باشند قرعه زنند و اگر آن کس که سابق است دیگری را بر خود مقدم
دارد روا باشد و مفتی و مدرس نیز بسبق یا بقرعه تقدیم دارند و اگر آن علم که درس می‌گویند
از فروض کفایات نباشد اختیار مدرس را بود هر کدام را که خواهد مقدم دارد و قاضی مدعی را بسبب
شرف یا بسبب دیگر مقدم ندارد مگر که در دو موضع یکی آنکه مدعی مسافر بود پا دربسته بود و هم
راهان بدر خواهند رفت و اگر دعوی شنیدن وی تاخیر می‌کند از همراهان باز می‌افتد روا باشد که قاضی
دعوی وی را مقدم دارد دوم آنکه در میان مدعیان زنان باشند و قاضی مصلحت چنان
بیند که دعوی ایشان مقدم دارد پس روا باشد که مقدم دارد در هر دو صورت تقدیم مستحب است

فصل

چون گواهان پیش قاضی گواهی دهند در قضیه اگر قاضی داند که ایشان فاسق اند گواهی
ایشان قبول نکند و محتاج بعدالت نباشد اگرچه خصم طلب عدالت کند و اگر قاضی حال ایشان
نداند که عدل اند یا فاسق روا نباشد که گواهی ایشان قبول کند و حکم کند بگواهی ایشان مگر
بعد از عدالت خواه خصم طعن کند در ایشان و خواه ساکت شود و اگر خصم گوید که گواهان عدل اند
ولیکن درین گواهی خطا کرده اند لابد بود از بحث کردن عدالت ایشان و ازین سبب
روا نیست که بگواهی فاسق حکم کند اگرچه خصم راضی بود و اگر خصم گوید که گواهان راست می‌گویند
قاضی حکم باقرار وی کند نه بگواهی گواهان و محتاج بتعدیل نباشد و اگر یک کس گواهی داده باشد
و دیگری تصدیق وی کرده همین حکم بود و اگر دو گواه عدل گواهی دادند و بعد ازان مشهود
علیه پیش از حکم قاضی اقرار کرد بدان چیزی که گواهی داده اند محتاج بحکم قاضی نباشد
و اگر بعد از حکم قاضی اقرار کرده بود این حکم مستند بود بگواهی یا باقرار و اگر پیش از گواهی

دادن بگواه گوید آنچه تو بر من گواهی تو عدل و راست گوئی این اقرار باشد بمدعی به و اگر قاضی
نداند که گواه مسلمان است یا نه گواهی قبول نکند تا وقتی که بداند که مسلمان است و قول گواه
کفایت بود که بگوید من مسلمانم و اگر نداند که آزاد است یا بنده هم قبول نکند تا وقتی که
بداند که آزاد است و قول گواه کفایت نباشد و اگر فسق گواهان فاش بود حاجت به بحث
و سؤال نباشد و هر کس که بر عدالت گواهان گواهی دهد باید که عدل مقبول القول
باشد و آنکس که بر عدالت وی گواهی دهد آگاه بود به سبب صحبت یا همسایگی
یا معاملت کردن با وی و چون گواهی بر جرح دهد اعتماد بر شنیدن بود یا دیدن اما دیدن
همچنان که وی را دیده باشد بزنا کردن یا آشامیدن خمر و شنیدن همچنان که از وی شنیده
باشد که دیگری را بزنا دشنام داده بود یا بر نفس خویش بزنا اقرار کرده بود یا بشرب خمر
و اگر از دیگری شنیده بود اگر ایشان بحد تواتر رسیده باشند و یا بحد تواتر نرسیده باشند
ولیکن فاش شده بود جرح کردن روا باشد و حد تواتر آنست که از جمعی شنیده
باشد که اتفاق کردن ایشان بر دروغ گفتن ممتنع باشد و اگر تعصبی بر عدالت پدر یا پسر خود گواهی دهند نشنوند
و چون گواهی بر جرح دهد باید که سبب جرح بیان کند و اگر نه گواهی نشنوند و اگر قاضی داند که گواه اطلاق
فسق نکند مگر وقتی که از برای وی محقق بود روا بود که اعتماد کند در عدالت این قدر کفایت
بود که بگوید فلانی عدل است مقبول شهادت یا گواهی مقبول یا گواهی پذیرفته و شرط است
که بگوید گواهی میدهم و اگر گوید از فلانی چیزی از خیر و شری دانم یا چیزی که گواهی بدان رد
کنند نمی‌دانم این عدالت نباشد و هر گه که قاضی در حق گواهان بگمان افتد و یا توهم غلط
کردن آید بسبب سبکی عقل که در ایشان یابد مستحب است که قاضی ایشان را
متفرق گرداند و از هر یکی جداگانه بپرسد که گواهی در کدام سال در کدام ماه در کدام روز
تحمل کردند بامداد بود یا شب هنگام بود در کدام
جایی و محله و سرای بود و شما گواه شدید یا کسی دیگر

گواهی وی را نوشته اند و گواهی وی پیش از فلانی نوشته اند یا پس از فلانی
بحبر نبشته اند و یا بمداد تا بداند که راست که می گویند و یا دروغ و چون یکی را
از ایشان بپرسد رها نکند که پیش آن دیگران رود تا ایشان را خبر نکند و چون
از همه بپرسد اگر در جواب متفق بودند و یا هیچ جواب نکردند و بر آن
گواهی مُصِر بایستادند حکم بگواهی ایشان واجب بود چونکه شرایط
موجود بود و آن شک را اعتباری نباشد و اگر در ایشان سبکی عقل و گمانی نباشد
ایشان را متفرق نگرداند و این تفرق میان گواهان پیش از عدالت ... کردن
کنند تا اگر بنا استواری ایشان اطلاع افتد محتاج بعدالت و بحث نباشد
و بینه جرح بر بینه عدالت مقدم بود اما اگر گواهان عدالت گویند
که آن سبب جرح که گواهان جرح گفتند ما دانسته ایم ولیکن وی از آن
توبه کرده و حال وی نیک شده بینه عدالت مقدم بود

فصل

بدانکه حکم کردن بر غایب روا باشد و در دعوی کردن بر غایب شرط
است که جنس مال و قدر و صفت وی را یاد کند و بگوید که مطالبت می
کنم از وی همچنان که در دعوی بر حاضر و کفایت نباشد این مقدار که گوید
که دعوی می کنم که مرا این مقدار از مال بر وی هست و شرط است که
وی را بینه باشد و الا دعوی را فایده نبود و شرط است که بگوید که
بگوید که مدعی علیه منکر است اما اگر گوید که وی مقر است دعوی وی نشنوند
و اگر متعرض اقرار و انکار غایب نشود دعوی و بینه اش بشنوند و چون مدعی
بر غایب اقامت بینه کند قاضی وی را سوگند دهد بعد از آن که عدالت
گواهان کرده باشد که وی را از آن دین بری نکرده است و نه از بعضی
و عوض آن را از وی فرا گرفته است و استیفا نکرده است و کسی را بر وی

حوالت نکرده و نه هیچ کس از جهت وی بملک در ذمت وی ثابت
است و ادای آن بر وی لازم و روا باشد که اقتضا کند بر آنکه این مال
در ذمت وی ثابت است و تسلیم این واجب و اگر وی بر گوید که
یا دیوانه و یا مرده کرده باشد و بینه کرده هم سوگند بباید خورد و همچنین
اگر دعوی بر لال حاضر کرده باشد و بینه کرده هم سوگند نیز بباید خورد
ذکره العبادی فی آداب القضاة و درین همه صورتها سوگند واجب است
و شرط نیست که درین سوگند متعرض آن شود که گواهان من راست میگویند
و اگر بر غایب بنفس خویش دعوی نکرد بلکه وکیل ساخت تا وکیل
دعوی کرد و اقامت بینه نیز کرد قاضی سوگند ندهد بلکه بی سوگند حکم
کند تا اگر مدعی علیه را آنجا مالی باشد ادای آن دین بکند و بعد از آن اگر مدعی
علیه دعوی ابرا یا ادا یا حوالت یا مسقطی دیگر بکند و بینه ثابت گرداند
استرداد کند و اگر ثابت نگرداند مدعی را سوگند دهد و اگر غایب بر مدعی
علیه حاضر دعوی کند و اقامت بینه کند و مدعی علیه گوید که موکل تو مرا بری
کرده است و خواهد که در تاخیر اندازد تا وقتی که موکل حاضر شود و سوگند خورد
تمکین وی ندهند بلکه در حال آن مدعی را تسلیم وکیل گردانند و بعد از آن
اگر وی را بینه باشد آنرا ثابت گرداند و همچنین اگر ولی طفل از برای طفل مالی
ثابت گرداند و مدعی علیه گوید که آن طفل از جهت آن مال مدعی بند دین
وی از آن من تلف آورده است در حال ادای دین واجب بود
تا وقتی که آن طفل بالغ گردد پس مدعی علیه وی را سوگند دهد و همچنین که بر
حاضر در دعوی مالی حکم بگواهی و سوگندی کردن رواست بر غایب نیز
روا باشد ولیکن دو سوگند واجب گردد یکی از برای تمامی بینه و دوم از برای

مسقطات

مسقطات و اگر شخصی بدیگری گوید که تو وکیل فلان شخص غایبی و مرا بر
وی چندینی هست و من دعوی میکنم و در روی تو بینه آرم اگر آن شخص
داند که وکیل آن غایب است و نخواهد که با وی مخاصمت کند پس طریق
وی آن باشد که خود را معزول گرداند و اگر نداند که او وکیل است پس بگوید
که من نمیدانم که من وکیل آن شخصم و نگوید که من وکیل وی نیستم و مدعی را
نرسد که اقامت بینه کند بر وکالت وی **فصل** و قاضی بعد از
شنیدن دعوی و بینه بر غایب گاه باشد اقتضا کند بر آن و مدعی را
سوگند دهد و قاضی آن شهر را که غایب در آن شهر است اعلام کند تا
وی حکم کند و حق وی را تمام بستاند و گاه باشد که سوگند بمدعی بدهد و حکم
بکند اگر غایب را در آن شهر مالی حاضر بود پس قاضی ادا از آن مال بکند
و اگر نباشد و مدعی از قاضی درخواهد تا قاضی آن شهر را که غایب در آن
شهر است اعلام کند و حکم خود را بوی برساند پس قاضی اجابت کند
و رسانیدن حکم را بدان قاضی دو طریق است طریق **اول** آنست
که قاضی دو عدل را که بدان شهر روند بر حکم خویش گواه گرداند و اولیتر
آن باشد که اول حکم نامه بنویسد و بعد از آن دو عدل را گواه گرداند و مهر بر
وی نهد و حکم نامه چنین نویسد که فلانی پسر فلانی حاضر شد و دعوی کرد بر
فلانی پسر فلانی که غایب بود و مبلغ در فلان تاریخ دعوی کرد فلانی و فلانی
را بگواهی آورد و ایشان گواهی دادند و عدالت ایشان کرد و اثبات او را
سوگند دادم که وی را ابری نکرده است و یا ادا از مال نرفته است
و وی سوگند خورد که آن مال در ذمت وی باقیست و حکم کردم از برای
وی بثبوت آن مال بر آن غایب و از من بخواست که نامه مشتمل

برانچ ذکر رفت پیش تو نوشیم و برا اجابت کرده و فلان و فلانی را بر حکم خود
گواه گردانیدم بفلان چیز بحجتی که واجب کننده حکم بود زیرا که وقت بود
که گواهی و سوگند حکم کرده بود و از قدح قاضی حنفی یا غیر آن نرسد و چون گواه
بر بگیرد اگر حکم نامه نمی نویسد ایشانرا بر حکم خود گواه گرداند که بفلان چیز از
برای فلانی پسر فلانی بر فلانی پسر فلانی که در فلان شهر است حکم کرده ام
و ایشان بر حکم قاضی گواهی دهند و اگر حکم نامه نویسد اگر برابر ایشان حکم کرده
بود ایشانرا روا باشد که بر حکم وی گواهی دهند اگرچه قاضی ایشانرا گواه
نساخته باشد و اگر اول نامه حکم نوشت و بعد از آن ایشانرا گواه ساخت
اول نامه حکم را بر ایشان بخواند بعد از آن گوید که گواهی دهید بر من آنچ درین
نامه است یا گواهی دهید بر حکم من که درین نامه مبین است و اگر قاضی
نامه را بر ایشان بخواند و ایشان بدانند که در آن نامه چیست و گوید
شما را گواه گرفتم بدان که این نامه من است یا خط من است یا کاغذ من
است کفایت نباشد و ایشانرا روا نبود که بر حکم وی گواهی دهند و اگر گوید
که شما را گواه بر گرفتم بر آن که آنچ درین نامه است حکم من است یا
بر آن که من بمضمون این نامه حکم کرده ام کفایت نباشد تا وقتی که مویدا
گرداند که بچه حکم کرده است و اگر منفرد بگواه گوید که ترا گواه کردم بر آنچ درین
قباله است و من عالم بدان کفایت بود تا اگر آن قباله را بدان گواه
تسلیم کند و گواه آن قباله را نگه دارد و از تحریف ایمن بود روا باشد که بر
اقرار وی گواهی دهد و مقصود از نامه حکمی یاد دادن و از مهر کردن احتیاط
و اکرام مکتوب الیه است و اعتماد بر گواهی گواهان است نه بر کاغذ تا
اگر گواهان بخلاف آنچ در نامه است گواهی دهند عمل بگواهی ایشان بود

نه بنامه حکم و نامه مجرد بی گواه کفایت نباشد و اگر نامه حکم ضایع گردد یا مهر
بشکند و گواهان بر مضمون وی گواهی دهند گواهی ایشان مقبول بود و شرط
است که دو مرد عدل را گواه گرداند تا اگر مردی و دو زن گواه گرداند کفایت
و مقبول نباشد **فصل** چون نامه بقاضی آن شهر رسد که غایب در آن
شهر است قاضی آن خصم را حاضر گرداند اگر بدانچ مدعی است وی
مقر باشد پس از وی فرا گیرد و اگر اقرار نکند پس آن دو گواه گواهی دهند
که نامه حکم فلان قاضی و مهر وی که در آنجا حکم کرده است از برای فلانی با از
برای این شخص برین شخص و بر ما خوانده و ما را گواه کرده بدان و اگر نگویند
که ما را گواه کرده است روا باشد و اگر نگویند که این حکم قاضی است
یا قاضی حکم کرده است کفایت نباشد و شرط است که عدالت
گواهان در نامه حکم پیش قاضی مکتوب الیه ظاهر بود و یا ظاهر شود و اگر آن
قاضی که کاغذ حکم نوشته است عدالت ایشان ذکر کرده بود و نوشته
کفایت نباشد و باید که قاضی در مکتوب نام محکوم له یعنی مدعی و نام محکوم
علیه یعنی مدعی علیه و کنیت ایشان و نام پدران و جدان هر دو و حلیه
و صنعت و قبیله آن هر دو را بنویسد تا از دیگران متمیز شوند و اگر هر دو
و یا یکی از ایشان مشهور باشد و بذکر کردن بعضی ازین امر معلوم گردد بآن
مقدار که معلوم گردد کفایت کند و چون قاضی مدعی علیه را حاضر گرداند
اگر گواهان گواهی بر عین وی دهند که فلان قاضی برین شخص حکم کرده است
آن حق را از وی مطالبت کند و اگر گواهی بر عین وی ندهند بلکه بر اسم
و نسب ۷ من این نسبت که درین مکتوب است قول قول وی باشد
با سوگند و بر مدعی بینه باشد بر آن که اسم او و نسب اوست و اگر بینه نباشد

و نسب وی دهند و مدعا علیه گوید که ام

ومدعی علیه سوگند نخورد مدعی سوگند بخورد ویا بینه باشد آن حکم بروی متوجه شود
واگر اقرار کند بدان که آن نام ونسب وی است ویا بینه ثابت گردد
ولیکن گوید که من آن حکم بروی متوجه شود واگر اقرار کند بدان که آن نام
محکوم علیه نیستم اگر دران موضع کسی دیگر نیابند که مشارک وی باشد دران نام
ونسب وصفات پس آن حکم بروی لازم گردد واگر کسی دیگر بیابند که مشارک
وی باشد ویرا حاضر گردانند اگر معترف گردد از وی طلب دارد وان شخص
اول را خلاص دهد واگر انکار کند پیش آن قاضی که نامهٔ حکم فرستاده است
بفرستند تا آن قاضی ان دو گواه را که بران حق گواهی داده اند حاضر گرداند
وزیادتی صفات مدعی علیه ازیشان بپرسد چنان که تمیز حاصل شود این جمع
دران بود که قاضی نام مدعی علیه ونسب وصفات ویرا ذکر کرده بود
اما اگر اقتصار بر نام وی ونام پدر وی کرده باشد پس حکم باطل بود تا اگر
شخصی دران شهر معترف گردد وگوید که انچ دران مکتوب نوشته است
نام من ونام پدر من است وبدان مکتوب را خواسته است آن
حکم بروی لازم نباشد زیرا که بنفس خود باطل است مگر که بدان حق
مدعی اقرار بکند پس مواخذه بکند **فصل دوم** طریق مشافهه است
وان از چند وجه متصور است وجه **اول** آنک قاضی که حکم کرده است
وقاضی آن شهر که حکم کرده است غایب دران شهر است در غیر آن دو
شهر که محل ولایت ایشانست حاضر گردند وآن قاضی که حکم کرده است
آن قاضی دیگر را مشافهه اخبار کند که وی حکم کرده است وجه **دوم**
آنک قاضی که حکم کرده است در شهر آن قاضی که غایب در شهر ونسبت
حاضر گردد ویرا اخبار کند درین هر دو صورت قول ان قاضی قبول نباشد

وحکم

وحکم ویرا امضا نکند وجه **سیم** آنک آن قاضی که غایب دران شهر است دران شهر که
که آن قاضی است که حکم کرده است حاضر گردد وآن قاضی ویرا از
حکم کردن خبر دهد ووی بازگردد وبا شهر خود آید پس روا باشد که امضاء حکم
وی کند وجه **چهارم** اینست که هر دو در محل ولایت خود باشند همچنان
که ویرا دو قاضی بود وآن قاضی بدان قاضی دیگر گوید که از برای فلانی
بفلان چیز حکم کرده ام بران دیگر امضاء آن واجب بود وحکم قاضی از
غیر حکم بصیغه توان دانست وصیغهٔ حکم اینست که قاضی بگوید که حکمت
لفلان علی فلان بکذا یعنی حکم کردم از برای فلانی بر فلانی بفلان چیز یا گوید
که اَمضَیتُهُ یا اَلزَمتُهُ یا اَنفَذتُهُ واگر گوید ثبت عندی یا صح عندی ویا وضح عندی
این حکم نباشد وروا نباشد که بر مدعی علیه حکم کند مگر وقتی که از مدعی سوال کند
وهرگه که قاضی در نامهٔ حکم یا در نامهٔ سماع شهادت عدالت گواهان
اصل ذکر کرده بود وخصم بینه آرد بر جرح ایشان بشنوند وبر بینهٔ عدالت
مقدم دارند واگر مهلت خواهند تا بینه جرح کند یا بینه کند که مرا بری کرده
است یا گزارده ام جرح کند تا سه روز مهلت دهند واگر گوید که مرا
مهلت دهید تا بشهر ایشان روم وانجا بینه بر جرح گواهان یا برا دا یا
برا ابرا بیارم مهلت ندهند بلک حق را ازوی فرا گیرند وبعد از ان
اگر جرح یا دفع بثبوت رساند انصاف داد کند واگر مدعی علیه از قاضی درخواهد
که مدعی را سوگند دهد بران که میان مدعی علیه وگواهان عداوت نیست
ومدعی انجا حاضر بود اجابت کند **فصل** واگر شخصی بر شخصی یعنی دعوی
کند که آن عین غایب بود واگر عینی بود که از اشتباه واختلاط ایمن باشد
چون عقار وبنده واسب که ایشان معروف باشند پس قاضی دعوی

وبینه بشنود وحکم کند ومکتوب پیش آن قاضی نویسد که آن عین در محل ولایت
وی است تا بمحکوم له تسلیم کند ودر دعوی بعقار اعتماد بر ذکر بقعه و دروازه
ومحله وحدود بود باید که مجموع چهار حد را ذکر کند واقتصار بر دو حد ویا سه نکند مگر که
بدان مقدار آن حدود معلوم گردد که روا باشد ومتعرض شدن قیمت واجب
نباشد ذکره فی الکبیره والروضه فی غیر هذا الموضع واگر عینی بود که از اشتباه
واختلاط ایمن باشد قاضی را روا باشد که بینه بشنود ولیکن حکم کردن
روا نبود وچون بینه شنید مکتوب پیش آن قاضی که آن مال در شهر وی است
بنویسد تا آنچ بینه بدان برخواست تا قاضی آن چیز را انتزاع کند و پیش این
قاضی که کاغذ فرستاده است بفرستد تا گواهان بر عین آن چیز گواهی
دهند وچون آن چیز انتزاع کند وبمدعی تسلیم کند از مدعی پایندانی بین
بستاند پس اگر گواهان بر عین آن چیز گواهی بدهند قاضی مکتوبی پیش آن
قاضی دیگر نویسد تا از پایندانی بری گردد واگر گواهی ندهند پس بر مدعی
خرجها باز پس بردن لازم گردد واگر آن عین از آن شهر غایب نباشد
ولیکن از مجلس غایب بود واگر مدعی علیه حاضر بود بفرماید تا آن عین را حاضر
گرداند اگر از منقولات بود تا گواهان بر عین آن چیز گواهی دهند وگواهی
بر صفت آن چیز نشنود واگر چیزی بود که احضار آن ممکن نباشد چو عقاری
پس مدعی حدود آنرا یاد کند واقامت بینه کند بروی واگر گواهان گویند که ما آن
عقار را بعین نمی دانیم وحدود آن نمی دانیم قاضی کسی را بفرستد که بینه بر عین
آن عقار بشنود ویا بنفس خویش حاضر گردد واگر آن عقار مشهور باشد
وشنبه نشنود پس حاجت بذکر حدود نباشد واگر چیزی بود که نقل واحضار
ممکن بود اما عسر بود چون سنگ آسیاب وچون در وسقف ودیوار

پس

پس مدعی صفت وی را بگوید وقاضی یا کسی دیگر از طرف قاضی آنجا حاضر
گردد وگواهی بر عین آن چیز بشنود واگر بوصف معلوم نگردد قاضی یا کسی
دیگر از طرف وی آنجا حاضر گردد ودعوی بر عین آن چیز بشنود واگر مدعی
علیه گوید که این چنین عینی بدین صفت در دست وتصرف من نیست
قول قول وی باشد با سوگند وچون سوگند بخورد مدعی را روا باشد که دعوی قیمت
کند بروی واگر سوگند نخورد ومدعی سوگند خورد ویا اقامت بینه کند تکلیف
کنند تا آن عین حاضر کند محبوس کنند ورها نکنند مگر وقتی که آن عین حاضر
گرداند ویا دعوی تلف آن عین کند واگر مدعی نداند که آن عین باقیست
تا مطالبت آن عین کند ویا تالف تا مطالبت قیمت کند پس دعوی
کرد بر تردد وگفت که فلان چیز از من غصب کرده است اگر باقی است
بروی لازم است که آنرا بر من رد کند واگر بتلف آمده است قیمت
آن بروی لازم است این دعوی از وی مسموع باشد چون مدعی علیه سوگند
چنان خورد که بروی رد عین وقیمت لازم نیست واین مجموع در آن صورت
بود که مدعی علیه حاضر بود پس اگر مدعی علیه غایب بود ومال در آن شهر
که مدعی بود حاضر اگر نقل وی ممکن بود وبآسانی توان نقل کردن پس
بمجلس حکم حاضر گردانند تا گواهان بر عین آن گواهی دهند واگر ممکن نباشد
ویا دشخوار توان نقل کرد پس مدعی بوصف دعوی کند وقاضی یا کسی
دیگر از جهت قاضی آنجا حاضر شود تا گواهی بر عین آن بشنود واگر بوصف
معلوم نگردد قاضی یا کسی دیگر از طرف وی آنجا حاضر گردد تا دعوی بر عین
آن چیز بشنود واگر آن چیز که دعوی می کند در آن شهر حاضر نباشد بلکه
در شهری دیگر باشد ومدعی ومدعی علیه هر دو حاضر باشند قاضی را روا باشد

وگواهی بر عین آن چیز
بشنود واگر بوصف
معلوم نگردد قاضی یا کسی
دیگر از طرف وی آنجا
حاضر گردد

که بینه بشنود و حکم کردن روا نبود و چون بینه بشنید مدعی علیه را بفرماید
تا آن عین را بمجلس حکم حاضر گرداند و چون حاضر کرد اگر ثابت شود
که ملک از آن مدعی بوده است پس خرجهای حاضر کردن بر مدعی علیه
بود و اگر ثابت نگردد که از آن مدعی بوده است پس خرجهای رد و احضار
بر مدعی باشد **فصل** اگر مدعی علیه در آن شهر باشد که مدعی است و پنهان
و ممتنع متغلب نباشد قاضی را روا نبود که دعوی پنهادن بروی بشنود و حکم
کند و اگر حاضر کردن وی متعذر بود بسبب آن که پنهان شده باشد و یا بسبب
تغلب امتناع نماید قاضی را روا باشد که بینه بشنود و حکم کند ولیکن بعد از آن
که طلب وی کرده باشد و محضری یا مهری فرستاده و وی بی عذری اجابت
نکرده بود و مهر شکسته و درین صورت مدعی را سوگند بدهد که وی برابری نکرده
است یا عوض آن دین از وی نگرفته است آن چنان که مدعی را بر غایب
سوگند می دهد زیرا که تقصیر از طرف وی است و اگر مدعی را بینه نباشد
این امتناع وی از حاضر شدن بمجلس قاضی همچنان باشد که نکول کردن از
سوگند و سوگند بر مدعی باشد ولیکن بعد از آنکه بر مدعی علیه باری دیگر منادی
کرده باشند از برای رد کردن سوگند و وی حاضر نشده ذکره فی الشرح الکبیر
للوجیز و قاضی را حکم کردن بر غایب و با بینه شنیدن وقتی روا باشد که
که از پیش قاضی تا آنجا که آن غایب است آن مقدار مسافت
بود که اگر مردی بامداد بدانجا رود شب با مسکن خود نتواند آمدن و اگر
کمتر از ین باشد حکم وی همچنان باشد که در آن شهر حاضر بوده و اگر قاضی بینه بر
غایب یا بر کسی که پنهان شده بود و بمجلس حاضر نمی شد شنید و پیش
از حکم کردن آن غایب یا آن شخص که پنهان بود حاضر شد اعاده بینه

واجب نباشد ولیکن وی را خبر دهند و تمکین دهند از جرح و اگر بعد از حکم
حاضر شود و اقامت بینه برادا یا ابرا کند و یا گواهان را جرح کند متمکن
باشد ولیکن شرط است که چون جرح کند گواهان بگوید که در آن روز که ایشان
گواهی دادند فاسق بودند که اگر فسق بعد از آن حادث شده باشد حکم نافذ
بود و هر گاه که مدعی علیه را عذری بود چون بیماری و حبس یا ترس ظالم
و یا زن مخدره یعنی پردگی باشد تکلیف نکنند که بمجلس قاضی حاضر شود
و قاضی را بینه شنیدن و حکم کردن روا نبود بلکه قاضی کسی را بفرستد
تا میان وی و خصم وی حکم کند و یا کسی را وکیل گرداند تا بجواب خصم مشغول
گردد و هر زنی که از برای حاجتهایی که مکرر می گردد چون خریدن نان و پنبه
و فروختن ریسمان و امثال آن بسیار بدر نیاید آن زن مخدره باشد و چون
نایب قاضی بخانه زن مخدره حاضر شود تا دعوی بروی شنود آن زن از
پس پرده باشد و بجواب خصم مشغول گردد اگر خصم معترف باشد و یا دو کس
از محارم آن زن گواهی دهند که وی است و اگر خصم معترف نباشد و کسی
گواهی ندهد خود را در چادر گیرد و از پس پرده بیرون آید و جواب خصم بگوید
و هر زنی که وی را ولی نسبی و ولا نباشد چون در محل ولایت قاضی بود قاضی
وی را بشوهر تواند دادن و اگر بیرون محل ولایت وی باشد نتواند دادن
اگر چه خاطب در محل ولایت باشد و آن زن راضی و اگر یتیمی در محل
ولایت وی باشد و مال وی بیرون ولایت وی در محل ولایت قاضی
دیگر ولایت حفظ بر آن مال آن قاضی را بود که مال در محل ولایت وی است
نه آن قاضی را که یتیم در محل ولایت وی است و قاضی را روا باشد که مال
بدیگران بقرض دهد و مالی را که مالک معین نباشد و نومیدی از دانستن وی

آن قاضی

غایب را

قسمت

حاصل شده باشد بفروشد و بهای آنرا در مصالح مسلمانان صرف کند یا که
دارد و هر کرا قبالهٔ دینی باشد بر دیگری و آن دین را تمام فرا گیرد و یا قبالهٔ عقاری
بود و آن عقار را بدیگری بفروشد بروی لازم نباشد که آن قباله بدان شخص دهد
که دین بروی بود و یا عقار بوی فروخته است مگر که کاغذ آن قباله ملک مدیون
بود که لازم بود دادن **فصل** چیزی که میان دو کس یا جماعتی مشترک باشد
اگر بنفس خویش قسمت کنند روا باشد و اگر منصوب قاضی قسمت کند روا
باشد و چون منصوب قاضی قسمت کند شرط است که آن منصوب بالغ و عاقل
و آزاد و عدل و دانا بود بمساحت و اگر شریکان کسی را حکم سازند تا میان
ایشان قسمت کند روا باشد و حکم وی حکم منصوب قاضی بود و در قسمت
کردن اگر حاجت بقیمت کردن نباشد پس یک قسمت کننده کفایت بود و اگر
حاجت بود پس دو کس بنشانند و اگر یکی از شریکان نابالغ بود اگر در قسمت
کردن غبطه از برای نابالغ باشد بر ولی طلب قسمت واجب بود و اگر غبطه
نباشد ولی طلب نکند اما اگر شرکا طلب کنند اجابت کند و آن عین که مشترک
است اگر در قسمت کردن ضرری تمام بود و یکی از شریکان طلب قسمت
کند و آن دیگر امتناع نماید اجبار نکنند همچنان که شکستن جوهر گرانمایه و بریدن
جامهٔ بسیار قیمت و یک جفت موزه و اگر از قاضی طلب دارند تا میان
ایشان قسمت کند اگر منفعت بکلی باطل گردد شکستن جوهر پس
اجابت نکند و منع کند که بنفس خویش نیز قسمت کند و اگر منفعت بکلی
باطل نگردد اما ناقص گردد چون شکستن شمشیر قاضی اجابت نکند و لیکن
اگر بنفس خویش قسمت کنند منع نکند و هر چیزی که قسمت کردن منفعت
مقصود وی را باطل گرداند همچنان که آسیاب و گرمابهٔ کوچک چون از شریکان

یکی امتناع نماید از قسمت اجبار نکنند و اگر بزرگ باشد چنان که آن آسیاب
را با دو آسیاب و یا آن حمام را با دو حمام توان کردن اجبار کنند و اگر بسبب
قسمت کردن یکی از شریکان متضرر گردد و یکی نی گردد همچنان که سرایی
میان دو کس مشترک باشد و یکی را از آن سرای ده یکی باشد و یکی را باقی
آن سرای و اگر قسمت کنند آن ده یک را صلاحیت آن نباشد که در وی
توان ساکن شدن و باقی را صلاحیت آن باشد و اگر صاحب عشر طلب
قسمت کند و آن شریک دیگر امتناع نماید اجبار نکنند و اگر آن شریک
دیگر امتناع نماید اجبار کنند و اگر در قسمت کردن آن عین ضرری تمام نباشد
این بر سه گونه بود **اوّل** قسمت متشابهات است و محل وی هر چیزی
است که آن مثلی بود یا سرایی بود که بناهای وی متفق بود یا زمینی که اجزای
وی متشابه بود اوّل نصیبهای شرکا را بکیل یا بوزن راست کنند
و زمین متساوی الاجزا بعد نصیبها راست کنند و بعد آن نصیبها
کاغذپاره فرا گیرند و نام شرکا را بدان کاغذپارها نویسند و در بندقها تعبیه
کنند و بعد از آن کسی را بفرمایند که آنجا حاضر نبوده باشد یکی را از آن کاغذ
پارها بر جزو اوّل از آن زمین بیرون آرد و آنرا بدان کس دهد که نام وی
بدر آید و بعد از آن بفرمایند تا یکی دیگر از آن کاغذپارها بر جزوی که پیوسته باشد
جزو اوّل بدر آرد و بدان کس دهد که نام وی بدر آید و جزو سیم از برای
شریک سیم متعین شود و حاجت بدر آوردن کاغذ که نام وی بر آنجاست
نباشد و اگر در کاغذپارها نام اجزا را نوشته باشند یکی را بنام شریکی بدر آرند
و یکی را بنام شریک دیگر و سیم از برای شریک سیم متعین شود و قرعه زدن
خاص نیست بکاغذ نوشتن و در بندقها درج کردن بلک بسنگ و دیگر

وچوب وقلم نیز روا باشد که هر یکی را بنام یکی بگیرند و بعد از آن بیندازند
در قسمت متشابهات هرکه یکی از شرکا امتناع نماید از قسمت
اجبار کنند خواه نصیبها متساوی باشند وخواه متفاوت و هرکه
منصوب قاضی مالی میان شرکا قسمت کند و بعد از آن یکی از آن شریکان
دعوی کند که منصوب قاضی جور کرده در قسمت و یا غلط کرده است
اگر بیان نکند که چه مقدار جور و یا غلط کرده است التفات بسخن وی
نباشد واگر بیان نکند ممکن نباشد که منصوب را سوگند دهد که جور و غلط
نکرده است ولیکن اگر بینه بیارد بر جور و یا بر غلط بشنوند و قسمت نقض
کنند واگر بینه نباشد وخواهد که شرکا را سوگند دهد تواند دادن واگر
قسمت کننده اعتراف بیارد بجور و یا بغلط اگر شرکا وی را مصدق دارند
قسمت را نقض کنند واگر ندارند نقض نکنند و همچنین اگر قاضی گوید که غلط
کردم در حکم یا بقصد جور کردم اگر محکوم له وی را مصدق دارد آن مال محکوم به
را از وی استرداد کنند واگر مصدق ندارد استرداد نکنند و بر قاضی غرامت
آن لازم بود واگر بنفس خویش قسمت کرده باشند و یا کسی را خود نصب
کرده باشند تا وی قسمت کند و بعد از قسمت اگر یکی از ایشان دعوی جور
و یا غلط کند اگر در قسمت متشابهات بود و بینه بر جور و بر حیف یا بر غلط
نقض کنند واگر بینه نباشد قول قول خصم وی باشد واگر در قسمت رد
یا در قسمت تعدیل باشد این دعوی فائده ندهد و این غلط را اثری نباشد
دوم قسمت تعدیل است و قسمت تعدیل آنست که آن چیز که میان
شریکان بشرکت بود اجزای وی متفاوت بود همچنان که زمینی که قوت
رویانیدن وی متفاوت بود یا یک جانبش بآب نزدیکتر باشد و یک

جانبش دورتر و شاید که دو دانگ وی با چهار دانگ وی برابر بود نصیبها
را بقیمت راست کنند و بعد از آن قرعه زنند و درین قسمت نیز اگر
بعضی از شریکان امتناع نمایند اجبار کنند واگر دو کس در دو سرای
یا دو دکان شریک باشند و یکی از ایشان خواهد که آن دو سرای
یا آن دو دکان میان ایشان چنان قسمت کنند که یکی از آن وی
باشد و یکی از آن شریک دیگر و آن شریک دیگر و آن شریک امتناع
نماید اجبار نکنند واگر میان ایشان بنده چند یا جامه چند مشترک باشد
که آن بندگان یا آن جامها از یک نوع باشند و تسویه میان شریکان
بعدد و قیمت ممکن بود چون سه بنده که میان سه کس بشرکت بود
راست راست و قیمت هر یک صد دینار بود مثلا اگر یکی از
شریکان امتناع نماید جبر کنند واگر آن بندگان از یک نوع نباشند
چون بنده ترکی یا بنده هندی و یا آنچ میان ایشان مشترک است
بجنس مختلف باشد همچنان که بنده و اسب و جامه پس قسمت نکنند
مگر بتراضی و جبر نرسد سیم قسمت رد است و قسمت رد آنست
که در یک جانب آن چیز که قسمت می کنند چاهی یا درختی باشد
و یا در آن سرای که قسمت می کنند یک در خانه باشد که قسمت آن ممکن
نباشد پس قیمت آنرا دریابند چه مقدار است و آنکس که آن جانب
فرا گیرد حصه آن شریک دیگر را بر وی رد کند و درین نوع از قسمت
اجبار نیست و قسمت متشابهات افراز حق است یعنی جدا
کردن حق شریک از حق شریکی بدان معنی که بدین قسمت پیدا
گردد که آنچ از برای هر یکی از شرکا بدر آید ملک وی بوده است

قسمت

و قسمت تعدیل و قسمت رد بیع اند و فایدهٔ این سخن آنست که هر که
که خواهد که چیزی را که مشترک است قسمت کنند اگر آن چیز از آن چیزی
است که قسمت متشابهات است چون دانها و روغنها و رطب
و انکور و کوشت و سرای مُتَّفِقَةُ الابنیه پس قسمت درست آید و قبض
در مجلس شرط نباشد و احکام ربا دروی روان نباشد و اگر از آن چیزی
است که قسمت وی قسمت تعدیل و یا قسمت رد است پس حکم این
قسمت چون حکم بیع است هر جا که بیع درست آید قسمت درست آید
و هر جا که آنجا بیع درست نباید قسمت درست نیاید المثال اگر رطب و
یا انکور و یا کوشت میان دو کس مشترک باشد چون که ایشان مثلی اند
قسمت ایشان افراز حق است پس قسمت درست آید و محتاج بقبض
دران مجلس نباشد و اگر زمین فرزوع میان ایشان مشترک باشد و خواهند
که زمین تنها را قسمت کنند درست آید زیرا که بیع درست می آید و اگر
خواهند که زمین را با آن کشته بخش کنند اگر دانه سخت کرده باشد و یا هنوز
تخم بود و نرسته قسمت درست نباشد و اگر قصیل بود قسمت درست
آید زیرا که بیع آن درست می آید و اگر خواهند که کشته را تنها بی زمین
قسمت کنند اگر هنوز تخم بود و نرسته و یا رسته باشد و دانه سخت کرده
قسمت درست نباشد و اگر قصیل بود قسمت درست آید و قسمت
ملک از وقف روا نباشد چون آنجا قسمت بیع بود و روا باشد چون قسمت
افراز بود و قسمت وقف میان مَوقوفٌ علیهم روا نبود و چون قسمت
چیزی که منصوب قاضی کرده باشد رضا شرکا شرط نباشد و اگر خود کرده باشد
و یا منصوب ایشان رضا شرکا بعد از خروج قرعه شرط بود و رضا را اول

کفایت

کفایت نباشد و اگر چیزی قسمت کردند بعد از آن بعضی از آن مستحق
بدر آمد اگر جزو شایع دران معین نکرده که فلان جزء مستحق بدر آمده باشد
همچنان که دو دانگ مثلا قسمت دران مقدار باطل گردد و دران باقی
درست بود و اگر جزء معین از یکی از آن دو نصیب مستحق بدر آمده
باشد اما از یکی بیشتر بدر آمده باشد و از یکی کمتر قسمت در همه باطل گردد
و اگر راست راست بدر آمده باشد درانچ باقی بود قسمت تباه
نباشد **فرع** همچنان که قسمت اعیان قسمت منفعتها نیز روا باشد
چنانک یک روز از آن یکی باشد و یک روز از آن یکی دیگر یا ماهی یا سالی
از آن یکی باشد و ماهی یا سالی دیگر از آن یکی دیگر و بر مهایات اجبار
نباشد و چون بمهایات راضی گردند و پیش از استیفاء منفعت
انکس که ابتداء منفعت گرفتن کرده است پشیمان شود و رجوع کند
روا باشد و نیمهٔ از اجرهٔ غرامت کشد و اگر بعد از تمامی مدت اول
و انتفاع گرفتن وی آن شریک دیگر پشیمان شود انتفاع نگیرد
وی را بود که نیمهٔ از او لبن فرا گیرد و اگر ماده گاوی یا گوسفندی که شیر دهد
میان دو کس مشترک بود و خواهند که یک روز بطریق مهایات یکی بدوشد
و شیر از آن وی باشد و یک روز یکی دیگر و شیر از آن وی باشد یا درختی
که میوه دارد در میان دو کس مشترک بود و خواهند که یک سال میوه
از آن یکی باشد و یک سال دیگر از آن یکی دیگر روا نبود و طریق ایشان
آن باشد که هر یکی از ایشان نصیب خود را از آن شیر و میوه مدتی از برای
آن دیگر مباح کرداند **فرع اخر** اگر منصوب قاضی چیزی میان شرکا آن
قسمت کند و بعد از آن گوید که فلان چیز را من قسمت کرده ام اگر بر وی

ولایت قسمت کردن ثابت بود قول وی مقبول بود و اگر از ان ولایت
معزول شده باشد مقبول نباشد و اگر از برای یکی از ان شرکا گواهی دهد
نشنوند و اگر دیونی چند که در ذمت مردم بود میان دو کس یا جماعتی
مشترک باشد و خواهند که انرا قسمت کنند چنان که بعضی از ان دین
از ان بعضی از شرکا باشد و بعضی از ان دیگر از شرکا روا نبود و قسمت ان ممنوع باشد

كتاب الشهادات

بدان که در گواه چند چیز شرط است تا گواهی وی مقبول باشد **اول**
انک بالغ و عاقل بود تا گواهی کودک و دیوانه نشنوند **دوم** آزادی تا گواهی
بنده نشنوند **سیم** مسلمانی تا گواهی کافر نشنوند **چهارم** عدالت
تا گواهی فاسق قبول نکنند و عدل کسی باشد که از گناه بزرگ دوری کند و گناه
کوچک از وی بسیار نیاید و گناه بزرگ هر گناهی است که در وی حد واجب
است چون زنا و خمر و دزدی و راه زدن و دشنام دادن بزنا و خون
بناحق و ترک نماز فریضه بعمد و گناه کوچک چون گواهی بدروغ دادن و غصب
کردن مال و خوردن ربا و خوردن مال یتیمان و عاق شدن در مادر و پدر
و دروغ گفتن بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقصد و گواهی بی عذری پوشانیدن
و روزه ماه رمضان بی عذری گشودن و سوگند بدروغ خوردن و رحم بریدن
و خیانت در پیمان و ترازو کردن و نماز فریضه پیش از وقت گزاردن و مسلمان را
بناحق زدن و دشنام بغیر زنا بصحابه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دادن و رشوت
ستدن و دیاثت و قیادت کردن و غمازی پیش حاکمان کردن و زکوة
نادادن و امر معروف و نهی منکر ناکردن با قدرت و قرآن فراموش کردن

وحیوان

وحیوان باتش سوزانیدن و زن را از شوهر خود بی سببی منع کردن و از رحمت
خدای تعالی نومید شدن و از مکر وی ایمن شدن و در جمله قرآن افتادن
و با زن ظهار کردن و در حیض با زن وطی کردن و نگریستن بچیزی که روا نباشد
و دروغ گفتن و در خانه دیگران نظر کردن و از مسلمانی زیاده از روز سخن
بریدن و بسیار خصومت کردن و بر غیبت کردن خاموش شدن
و نوحه کردن و بانگ داشتن و گریبان دریدن در مصیبت و بتنجیر رفتن و
با فاسقان نشستن و انس گرفتن و نماز که انرا سببی نباشد در اوقات
مکروهه گزاردن و در مسجد خرید و فروخت کردن و کودکان و دیوانگان
که غالبا ازیشان پلید کردن بود و نجاسات در مسجد آوردن و امامت
قومی کردن که ایشان ویرا کراهیت دارند و در نماز بازی کردن و خندیدن
و پای بر گردن مردم نهادن در رفتن در مسجد و برابر قبله بقضا حاجت نشستن
با پسر رده مسلمانان و عورت برهنه کردن در حمام خلافا للروضة في
البيع و الشرى و العبث في الصلوة فانه عدها من المكروهات و در رمضان
بروز بوسه دادن کسی که بوسه شهوت ویرا بجنباند و وصال کردن
و طلب منی کردن تا بدر آید و با زن بیگانه بغیر جماع مباشرت کردن
و با زن خویش که با وی ظهار کرده بود پیش از کفارت وطی کردن و با رجعیه وطی
کردن و با زن بیگانه بخلوت نشستن و زن را بی محرم و شوهر بسفر رفتن
و غله از بهر گرانی نهادن و فریبانیدن در بیع و انرا نجش گویند و لبن را احتکار
گویند و بیع بر بیع و سوم بر سوم و شری بر شری و تلقی رکبان و بیان این
جمله در باب بیع ذکر رفته است و فروختن کالا معیوب عیب ناکرده
و نگه داشتن سگ که نگاه داشتن آن مباح نیست و نگاه داشتن خمر

غیر مخنثه و فروختن بنده مسلمان بکافر و فروختن مصحف و علمی که در وی علم
شرعی نوشته باشد بکافر و نجاسه را در تن و جامه بی حاجتی بکار داشتن
و عورت در خلوت بی حاجتی برهنه کردن و ازانجا گواهی بدروغ دادن
تا آنجا که در حیض با زن خویش وطی کردن پیش بسیاری از علما از گناه
کبیره است تا دانند و محترز باشند **فصل** بازی کردن بشطرنج
کراهت است اما اگر بگرو بازند و یا فحش گویند و یا نماز از وقت بدر برند
عمدا گواهی نشنوند و قمار وقتی بود که از هر دو جانب شرط مالی کرده باشند
تا اگر یکی اخراج مال کند که اگر بروی غالب شوند بدهند و اگر وی غالب
شود که دارد و چیزی بنستانند این قمار نباشد و گواهی وی رد نکنند ولیکن این
عقد مسابقه است بر غیر آلت حرب پس درست نباشد و اگر نماز
را بعمدا از وقت بیرون نبرد ولیکن چنان بشطرنج مشغول شد که نماز
از وقت بدر رفت و وی غافل بود اگر آن از وی مکرر نشده باشد
گواهی وی مسموع (پذیرفته) باشد و اگر مکرر شده باشد گواهی وی مسموع نباشد و بازی
کردن بنرد حرام است و بازی کردن بحزه و قرق و آن دوازده درا
و سه در ان است در لفظ امام شافعی رضی الله عنه در کتاب ام کراهت
است و در کتاب شامل از آن شیخ ابو نصر ابن الصباغ آنست که حکم
ایشان حکم نرد است و در تعلیق شیخ ابو حامد اسفراینی آنست که حکم
ایشان حکم شطرنج است و فتوی برین باشد زیرا که شطرنج نیز مکروه است
پس همچنان است که پیش شیخ ابو حامد و امام شافعی مکروه و پیش شیخ ابو نصر
حرام دو کس قایل بکراهت و یکی بحرمت و ساختن برج کبوتر از خانه وجه
وی و یا انس گرفتن با وی و از برای بازی کردن با وی بپرانیدن بگرو و غیر گرو

ن

برای

کراهت

خانگی تا مو بجایی بردن روا است کراهت نیست و از برای

کراهت بود و بحد آن گواهی وی رد نکنند مگر وقتی که قمار و یا چیزی دیگر
از آنچه در باب شطرنج ذکر رفت با پرانیدن جمع شود و غنا بر دو گونه
است **اول** آنکه بمجرد آواز بود و آن مکروه است و شنیدن وی نیز مکروه
است و اگر از زن بیگانه شنود کراهت سخت تر بود و اگر در شنیدن
از وی و یا از کودکی خوف فتنه شدن باشد حرام بود و قرآن باواز خوش
خواندن سنت است و افراط کردن در مد و اشباع حرکات چنان که
از فتحه الفی متولد گردد و یا از ضمه واوی و یا از کسره یائی و یا در غیر موضع ادغام
کند کراهت بود و قال فی الروضه هو حرام و قرآن گشاده خواند
و بتفکر و در وقت خواندن قرآن گریستن سنت است و اگر جماعتی از
برای خواندن جمع شوند و بدور خوانند چنانک یکی بعضی بخواند و بعضی از آن
یکی دیگر بعضی باکی نباشد **و دوم** آنک غنا بآلتی بود از آلات غنا
اگر آن آلت از شعار خماران و فاسقان باشد چون طنبور و بربط و
مزمار عراقی و صنج و رباب و چنگ و نای انبان و چهارپاره و سرنا
پس حرام بود و نی نزدیک شیخ ابو حامد جوینی و ابو حامد غزالی رحمة الله علیهما
حرام است و هو المختار فی الروضه و دف زدن در شادیها مباح است
اگرچه در وی جلجله باشد و زدن طبلها حرام نیست
مگر طبلی که آنرا کوبه می گویند و آن طبلی است دراز هر دو طرف فراخ
و میان تنگ و زدن وی از عادت مخنثان است و طبلهایی که کودکان
می زنند همچو دف است و رقص کردن حرام نیست مگر وقتی که در وی دوتا شدن
و شکستن تن باشد که مانند فعل مخنثان است که آن حرام بود و شعر
از خود گفتن و شعر خواندن و شنیدن روا باشد و اگر در شعر هجو گوید اگرچه راست

ادغام م

کوید گواهی وی نشنوند و همچنان اگر در شعر فحش کوید و یا صفت
زن معین یا صفت اعضاء وی کند گواهی وی نشنوند اگرچه آن کنیزک
و یا زن وی باشد و اگر شاعر در شعر مدح دیگری کوید و اسراف کند
در مدح اگر حمل آن بر نوعی از مبالغه ممکن بود روا باشد و اگر ممکن نباشد
و دروغ محض بود حکم وی حکم دیگر دروغها باشد تا اگر بسیار کرداند گواهی
وی نشنوند و درین صورتها که گذشت آنچ حکم کراهت و یا اباحت
وی کردیم چون شخصی بسیار بدان قیام نماید گواهی وی نشنوند زیرا که خادم مروت
است پس اگر بر بازی کردن بشطرنج یا بکبوتر مداومت نماید گواهی وی
نشنوند اگرچه هیچ چیز از آن که حرام است مقارن وی نبوده باشد
و همچنین اگر کسی پیش مردم رود و یا مردم پیش وی آیند برای غنا و یا مداومت
نماید بر رقصی که حرام نیست یا بر زدن دف یا مداومت نماید بر شعر از خود
گفتن یا برخواندن شعر دیگران یا شعر بگفتن شعر مکتسب باشد گواهی وی نشنوند
و رجوع در مداومت و بسیار کردن با عادت بود و بعادت ناحیتها
و شهرها و شخصها حکم مختلف گردد و مکانها را نیز تاثیر است و بازی
بشطرنج در خلوت چند بار چنان نباشد که یکبار در بازار بحضور گروهی از
مردم و درین صورتها که گذشت آنچ حکم بجای وی کردیم چون نرد و آواز
ملاهی و پوشیدن جامه ابریشم که روی از گناه صغیره است و یکبار که بدان
قیام نماید گواهی وی مردود نباشد مگر در بقعه که آن فعل را سخت زشت شمرند
که بیکبار رد گواهی کنند ذکره الامام رحمة الله علیه **فصل** و هر شخصی که گناه
کبیره از وی بیاید اگرچه یکبار بود گواهی وی نشنوند تا وقتی که توبه بکند و حال
وی نیک شود و اگر خمر بیاشامد گواهی وی نشنوند اگرچه یک قطره آشامیده

باشد

باشد و اگر مطبوخ شیره انگور بیاشامد و یا نبیذی دیگر که در حلالی وی میان امامان خلاف
است اگر آن مقدار آشامیده باشد که مست شود حد واجب شود و گواهی وی نشنوند
و اگر اندک آشامیده بود و اگر اعتقاد وی آن باشد که حلال است چون حنفی مذهب حدش نزنند
و گواهی وی بشنوند و اگر اعتقاد وی آن باشد که حرام است چون شافعی مذهب حدش بزنند
و گواهی وی نشنوند و باذق و قمز و هرچه مستی کند حرام است و موجب حد و مستی کردن قمز
بگواهی عدول در مجلس قاضی به ثبوت رسیده است و اگر حنفی مذهب قمز بیاشامد همچنان باشد
که مطبوخ شیره انگور بیاشامیدن و هر که بدعوت دیگری حاضر شود و بی خواندن صاحب دعوت حاضر
شود و طعام بخورد و از صاحب دعوت حلالی نخواهد و این فعل از وی مکرر شود گواهی وی نشنوند
شرط پنجم در گواه مروت است و مروت آنست که سیرت و روش وی مثل سیرت و روش
مردمی باشد که مثل وی باشند در آن زمان و مکان که وی است تا اگر فقیه قبا بپوشد
و یا کلاه بر سر نهد و با قبا و کلاه آید و رود در شهری که عادت نباشد در آن شهر فقیهان را قبا پوشیدن
و کلاه بر سر نهادن گواهی وی نشنوند و همچنین اگر بازرگان جامه حمالان در پوشد و یا حمال عمامه
بر سر نهد و طیلسان بر افکند و بر استری نفیس نشیند و در میان بازار گردد چنان که مردم بر وی
خندند گواهی وی نشنوند و اگر کسی سر و تن برهنه در بازار درآید که لایق بوی نباشد و یا پای
در پیش مردم دراز کند و یا در بازار چیزی بخورد و یا از سقایهاء بازار آب بیاشامد گواهی وی
نشنوند مگر آن شخص بازارنشین باشد و یا تشنگی بر وی غلبه کرده بود گواهی بشنوند
و اگر برابر مردم زن و یا کنیزک خود را بوسه دهد و یا آنچه در خلوت میان ایشان
رفته بود از برای مردم حکایت کند یا حکایتها مضحکه از برای مردم گوید تا ایشان
خندند و یا زندگانی وی با اهل و عیال و همسایگان و معاملان نیک نباشد و در اندک
چیزی مضایقه کند گواهی وی نشنوند و اگر در شطرنج باختن بر وی فرو افتد گواهی وی نشنوند
و اگر مردی معتبر نفس خود را ذلیل گرداند بدان که از رودخانه یا طعام از بازار بنفس
خود بخانه برد اگر از سر بخل و خست نفس بود گواهی وی نشنوند و اگر از سر

مسکنت بود اقتدا بسلف صالح که تا رک تکلف بوده‌اند گواهی وی بشنوند و این را
به تناسب حال شخص توان دانست در اعمال و اخلاق و گواهی حرفت دنیه چون حجام
و کناس و دباغ و قیم حمام و پاسبان و شبان و کفش دوز و قصاب بشنوند چون لایق
ایشان بود و صنعت پدر ایشان بود اما اگر لایق ایشان نباشد همچنان که قصاب
و یا کفش دوز بکناسی مشتغل گردد گواهی وی نشنوند و بعکس آن بشنوند وقال
صاحب الروضة ینبغی ان لا یتقید بصنعة آبائه بل ینظر هل
یلیق به ام لا و گواهی جولاه و زرگر و رنگ رز قبول کنند ولکن اگر جولاه یا رنگ رز
و یا صنعت کاری دیگر غیر ایشان در آن صنعت دروغ بسیار گوید یا وعده بسیار بخلاف
کند بسبب آن گواهی وی نشنوند از این صنعتها هر کدام که در وی استعمال کردن نجاست
بود چون قصابی و حجامی گواهی ایشان وقتی شنوند که نمازها را که دارند و از برای آن صنعت
جامهای پاک ساز کرده باشند و الا گواهی ایشان بقطع نشنوند و هر شخصی که سنتهای رواتب
را در بعضی اوقات دست بدارد یا تسبیحات رکوع و سجود را گواهی وی بشنوند و اگر
همیشه دست بدارد گواهی وی نشنوند و گواهی طواف یعنی کسی که بر درها گردد
و چیزی سوال کند و گواهی دیگر سوال کنندگان قبول کنند مگر وقتی که دروغ بسیار گویند
در عرضه کردن حاجت خویش و محتاج نباشد یا خود چیزی فرا گیرند که ایشان را فرا
گرفتن آن حلال نباشد **شرط ششم** باید که گواه در آن گواهی متهم نبود و تهمت را چند اسباب
است **سبب اول** آنکه بدان گواهی منفعتی بخودی کشد و یا ضرری از خود
دفع می‌کند پس گواهی سید از برای مکاتب خود یا از برای بنده ماذون وی بدینی
یا بعینی قبول نباشد و گواهی وارث از برای مورث خود گواهی وام خواه
از برای وام دار وی که مرده و یا مفلس محجور بود قبول نباشد از برای وام
دار نو آنکه وی یا درویش پیش از حجر قبول کنند و اگر ضامن گواهی دهد که
مضمون عنه ادا آن مال کرده است که وی بدان ضامن است و یا
مضمون له که مضمون عنه بری کرده است قبول نکند و اگر وکیل از برای

موکل

موکل گواهی دهد در آن چیز که در آن وکیل است و یا وصی و یا قیم در آن چیز که محل تصرف
ایشان است گواهی دهد و یا در باغ وی را شرکت است گواهی دهد همچنان که گوید
که این سرای میان ما مشترک است قبول نباشد و اگر گوید که گواهی می‌دهم که نیمی از این
چیز از آن شریک من است گواهی بشنوند و اگر گواهی دهد که شریک من نیمی
از این سرای مشترک بفلانی فروخته است و یا گواهی دهد که فلانی از این شریک
من خریده است گواهی قبول نباشد و اگر آن چیز از آن چیزی بود که شفعه در آنجا ثابت
باشد و یا شفعه ثابت بود اما اول از شفعه عفو کند و بعد از آن گواهی
دهد به بیع یا بشری گواهی قبول کنند و گواهی مودع از برای مودع قبول نباشد چون کسی با
مودع در آنچ پیش وی بودیعت نهاده است نزاع کند و از برای نزاع کننده با مودع قبول
بود و گواهی مرتهن از برای راهن قبول نباشد و از برای آنکس که با راهن نزاع
کند قبول بود و گواهی غاصب بر آنکس که از وی غصب کرده بود پیش از رد وی قبول
نباشد و بعد از رد عین قبول بود اگر چیزی از کسی به بیع درست خرید و اقالت کرد و یا
بعیب بر بایع رد کند و بعد از آن گواهی دهد بملکیت آن مبیع از برای بایع گواهی قبول
نکند چون مدعی دعوی ملکیت آن چیز می‌کند از زمانی که پیش از زمان فروختن بوی باشد
و اگر دو کس گواهی دادند که فلان مرده از برای فلانی و فلانی وصیت کرده است بچندین
و آن دو کس نیز گواهی دادند که همان شخص وصیت کننده از برای آن دو گواه وصیت کرده
است بچندین هر دو گواه قبول باشد و هر دو وصیت ثابت شود **سبب دوم**
بعضیت است و گواهی مادر و پدر و اجداد و جدات از برای فرزند و فرزندان فرزندان
قبول نباشد خواه اجداد و جدات پدری باشند و خواه مادری و همچنین گواهی فرزندان و فرزندان فرزندان
از برای مادر و پدر و اجداد و جدات از طرفین قبول نباشد و همچنان که از برای اصول و فروع
نمی‌شنوند از برای مکاتب و بنده ماذون ایشان نیز نشنوند و اگر دو برشخصی گواهی دهند که
پدر ایشان نصره مادر ایشان را طلاق داده است و یا قذف کرده گواهی ایشان قبول بود و اگر

تعصیب است ع

مادر ایشان دعوی کند که شوهر مرا طلاق داده است و آن دو پسر زن گواهی دهند قبول
نباشد و اگر بی دعوی کردن مادر بطریق حسبت گواهی دهند قبول کنند و در رضاع نیز
همچنین باشد و اگر در دست زید بنده باشد و شخصی بیاید و دعوی کند که آن بنده را از عمرو
خریده است بعد از آن که عمرو از زید صاحب ید خریده است و دو پسر زید همچنین
گواهی دادند گواهی ایشان قبول بود و اگر مادر و پدر و یا جد و یا جده بر فرزند
یا بر نبیره خود گواهی دهند قبول کنند خواه بمایی بود یا بعقب بنی و اگر
فرزندان نیز بر مادر و پدر و اجداد و جدات گواهی دهند قبول آید و اگر از برای
ولد خویش و یگانگی را از برای پدر خویش و یگانه گواهی دهند در حق یگانه قبول آید
و در حق ایشان نه و گواهی شوهر بر زن و زن بر شوهر قبول کنند مگر که شوهر بر زنای زن
گواهی دهد قبول نباشد و همچنین گواهی زن از برای شوهر و گواهی شوهر از برای زن قبول
آید **سبب سیم** دشمنی است پس گواهی دشمن بر دشمن قبول نباشد و دشمنی که بدان
گواهی قبول نباشد دشمنی است که بجدی رسیده باشد که آرزوی زوال نعمت وی می کند
و بمصیبت وی شادی باشد و بسرور وی غمگین و این گاه بود که از هر دو جانب بود
و گاه بود که از جانبی و چون از یک جانب بود گواهی وی بر آن دیگر نشنوند و گواهی وی برین
بشنوند و اگر زید خواهد که بر عمرو بچیزی گواهی دهد و عمرو با وی خصومت آغاز
و در خصومت مبالغه کند و زید بجواب وی مشغول نگردد و ساکت شود و بعد از آن بر عمرو گواهی
دهد قبول آید و عداوت دینی موجب رد شهادت نباشد تا اگر مسلمان بر کافر و یا سنی بر مبتدع
گواهی دهد قبول آید و اگر بر فاسق که وی را بسبب فسق دشمن می دارد گواهی دهد قبول کنند و اگر
عالم که در علم استناد بود گوید که از فلان شخص حدیث مشنوید که وی خبط می کند یا از فلانی مپرسید که وی فتوی
نداند این گفتن مقتضی رد شهادت نباشد زیرا که این نصیحت است از برای مسلمانان نه دشمنی با وی و گواهی
دشمن از برای دشمن قبول آید و گواهی دوست بر دوست و از برای دوست و گواهی برادر از برای برادر و بر برادر قبول

کند

کنند گواهی مبتدع قبول کنند چون حکم بکفر وی نکنند و الا قبول نکنند **سبب
چهارم** غفلت است و گواهی آنکس که غفلت بر وی غالب بود و ویرا حفظ
و ضبطی نباشد قبول نکنند اما اگر گواهی معتبر بود و وقت تحمل گواهی را پیدا
کرداند چنانکه شک و شبهه از گواهی وی زایل گردد قبول کنند و گواهی کسی
که غلط و فراموشی بسیار کند قبول نکنند و اگر غلط اندک کند قبول کنند و بیشتر
گواهی عوام با جهل و غفلت مشوب می باشد پس محتاج بود باستفصال
ذکره الامام رحمة الله علیه **سبب پنجم** دفع عار است پس اگر فاسق
گواهی داد و بسبب فسق گواهی وی قبول نکردند و توبه کرد با شرایط
توبه و اعادهٔ آن گواهی کرد قبول نباشد و اگر غیر از آن گواهی در چیزی دیگر
گواهی دهد قبول آید و اگر کافری یا بنده یا کودکی گواهی داد قبول نکردند
و بعد از آن کافر مسلمان شد و بنده آزاد گشت و کودک ببلوغ رسید
و اعادهٔ آن گواهی کردند قبول آید مگر که آن کافر کفر خود را پنهان داشته بود
که بعد اسلام چون اعاده کند قبول نیاید و اگر بسبب عداوت گواهی شخصی
قبول نکردند و بعد از آن عداوت نماند و اعادهٔ آن گواهی کرد قبول نکنند و اگر
از برای مکاتب خود بمالی گواهی داد و یا از برای (بنده) خود بنکاحی ورد کردند و بعد
از آزاد شدن ایشان اعاده (کرد) قبول نکنند **سبب ششم** حرص است بر گواهی
دادن بمبادرت نمودن تا اگر گواهی پیش از آن که از وی گواهی خواهند گواهی دهد
قبول نیاید خواه پیش از دعوی گواهی دهد و خواه پس از دعوی و پیش از
گواهی طلب کردن ولیکن بسبب آن مبادرت مجروح نگردد تا اگر اعادهٔ
آن گواهی کند قبول آید و محتاج باستبرای حال نباشد تا اگر در آن وقت در
قضیهٔ دیگر گواهی دهد قبول آید اگر شخصی در کنجی پنهان گردد تا تحمل گواهی کند از

شخصی که در باطن اقرار کند و در ظاهر نه روا باشد و گواهی قبول آید
و اگر دو مرد بدیگری گویند که در میان ما بنشین تا ما بهم حساب کنیم
و آنچ راست است بهم بازگوییم و تو بر ما گواهی مده بدانچ میان ما برود
این شرط که ایشان کنند درست نباید و بر متوسط واجب بود
که آنچ میان ایشان رود گواهی دهد و بدانکه حقوق بر دو گونه بود یک گونه
آنست که شناختن دعوی و پیش از گواهی خواستن گواهی دادن روا
نباشد و یک گونهٔ دیگر آنست که شناختن و گواهی دادن روا بود و قبول
واجب و آنرا گواهی حسبی گویند و گواهی حسبی در هر چیزی بود که آن محض
حق خدای تعالی باشد یا خدای تعالی را در آنجا حق مؤکد باشد که رضاء آدمیان
را در آنجا هیچ اثری نباشد و ازین گونه است طلاق و آزاد کردن و مستولده
گردانیدن و عفو کردن از قصاص و وقف کردن بر جهت عامه و وصیت
کردن از برای جهت عامه چون وقف و وصیت از برای فقرا و یا مساکین
بود و رضاع و نسب و انقضاء عده و تحریم مصاهرت و ادا کردن زکوة
و کفارت و بالغ شدن و مسلمان و کافر شدن و حدود الله چون زنا
و راه زدن و دزدی کردن و احصان و عدالت و در خلع نزدیک
محی السنه رحمة الله علیه گواهی حسبی شنوند و نزدیک امام الحرمین رحمة الله
علیه در فراق بشنوند و در مال نه و در تدبیر و کتابت و خریدن کسی که جزوی
از آزادی گردد و در حقوق آدمیان چون وجوب قصاص و حد قذف و در
خریدن و فروختن و امثال آن گواهی حسبی نشنوند تا اگر صاحب حق نداند
گواه ویرا خبر کند تا وی دعوی کند و ویرا بگواهی بخواند تا وی گواهی دهد و گواهی کور
و گواهی لال نشنوند پس برین تقدیر در گواهی هشت چیز شرط بود تا گواهی

وی

فصل

وی قبول آید و گواهی ولد الزنا قبول کنند چون که صالح بود
و چون فاسق از فسق توبه کند و ظاهر شود که از آنچ در آن بود اعراض کرده
است گواهی وی بشنوند پس توبه بر دو قسم است یک قسم آنست
که میان بنده و خداست و گناه از بنده بدان توبه ساقط شود و یک قسم
دیگر آنست که در ظاهر است و بازآمدن ولایت و شنیدن گواهی بدان
تعلق دارد اما توبهٔ اولی آنست که بر آنچ کرده است پشیمان شود
و در حال دست از آن باز دارد و عزم بر آن دارد که سوی آن فعل
باز نگردد و بعد از آن اگر آن معصیت که از آن توبه کرده معصیتی باشد
که هیچ حق مالی از آن خدا و از آن بندگان خدا بدان تعلق نگرفته
بود چون بوسه بزن بیگانه باز دادن پس غیر از آن چیزی دیگر بر وی
لازم نباشد و اگر حق مالی بدان معصیت تعلق گرفته بود همچنان که نادادن
زکوة و غصب کردن مال و خیانت در مال مردم با آن ندامت و دست
باز داشتن و با آن عزم واجب بود که ذمت خود را از آن بری گرداند
بدان که زکوة را ادا کند و مال مردم را بمردم دهد یا بدل آن اگر تلف آمده
باشد و یا حلالی از ایشان بخواهد تا حلال کنند و اگر صاحب مال مرده بود
بورثهٔ وی رساند و یا از ایشان حلالی بخواهد و اگر ویرا وارث نباشد و خبر
وارث منقطع گشته باشد آن مال بقاضی که سیرت پسندیده بود تسلیم کند
تا از برای وی نگه دارد و اگر از آن قاضی دشخوار بدست آید آن مال را بفقرا
و مساکین بصدقه دهد بنیت آنکه چون صاحب مال یافت شود
از برای وی غرامت بکشد و اگر توبه کننده درویش بود نیت کند که هر گه
برادران مال توانا گردد غرامت کند و اگر پیش از قدرت برادا متوفی

شود امید از فضل خدای تعالی مغفرت باشد اگر بدان معصیت حق تعلق
گرفته بود که آن مالی نباشد حد بود که حق خدای است همچنان که حد زنا
و شرب خمر اگر بظهور نیامده باشد روا باشد که بظهور آورد و اقرار کند تا
اقامت حد کنند بروی و روا باشد که بر نفس خود بپوشاند و پوشانیدن
فاضلتر است و اگر بظهور آمده باشد پیش امام یا ماذون امام آید و یا پیش
قاضی تا اقامت حد کنند بروی و اگر حدی بود که حق آدمیانست چون
قصاص و حد قذف پس پیش مستحق رود و تمکین دهد از فرا گرفتن آن
آن و اگر مستحق نداند اعلام واجب بود و اگر غیبت کرده بود اگر بدان کس
نرسیده باشد که غیبت وی کرده است پشیمانی و استغفار کفایت
بود و اگر برسیده باشد پس طریق آن بود که از وی استحلال خواهد اگر متعذر
بود که مرده بود و یا نیک دور شده از خدای تعالی از برای وی آمرزش بخواهد
و حلال کردن ورثه را اعتبار نباشد و اگر شخص در ادای دینی یا مظلمه تقصیر
کرد تا چندان که صاحب آن حق بمرد و وارثی پس از وارثی بمیراث
مستحق آن چیز گشت و بعد از آن آن شخص که آن دین که بروی بود بمرد
چنان که ادای آن دین نکرده بود در آخرت مطالبت بدان دین صاحب
حق اول را بود نه ورثه وی را و اگر بعضی از وارثان آن شخص بدهد چون
استحقاق آن چیز بوی رسد از مظلمه همه بدر آید مگر از عقوبت تاخیر در ادای
مطل و تقصیر کرد اما توبه در ظاهر معاصی منقسم می شود بر دو قسم یا معصیت
فعلی بود و یا معصیت قولی اگر معصیت فعلی بود همچو زنا و دزدی و شرب خمر
پس اظهار توبه از آن معصیت کفایت نباشد از برای قبول گواهی و باز گردیدن
ولایت بلکه آزمایش وی بباید کرد چندان مدت که بر ظن غالب گردد

که

که عمل و سیرت وی بصلاح آمده است و وی در توبه صادق بوده است
و آن مدت که بر ظن غالب گردد یک سال مقدر است که یک
سال در آن حال بماند و اگر معصیت قولی بود چون قذف پس بگوید
که قذف باطل است و من بر آنچ گفتم پشیمانم و دیگر سوی آن باز
نگردم و استبرا واجب نباشد و توبه کردن از معصیت علی الفور
واجب است و توبه از گناه درست آید اگرچه بر گناهی دیگر مصر
باشد و اگر از گناهی تایب گشت و باری دیگر بدان گناه بگردید توبه
اولی باطل نگردد تا وی بگناه دوم مطالب بود نه بگناه اول و اگر توبه مکرر
می شود بسبب باز شدن بمعصیت توبه درست آید **فرع** اگر
قاضی بگواهی دو کس حکم کرد و بعد از آن پیدا شد که ایشان بنده یا کافر
یا نابالغ یا زن بودند حکم خویش نقض کند و اگر از برای قاضی دیگر غیر از آن
قاضی که حکم کرده است پیدا شده باشد وی نقض کند و اگر پیدا گردد که گواهی
دو فاسق حکم کرده نقض باید کرد و اگر دو عدل گواهی دادند و پیش از حکم
قاضی فاسق شدند حکم نشاید کرد و همچنین اگر پیش از حکم مرتد شدند حکم نتوان
کرد و اگر در مالی یا در حدی گواهی دادند و پیش از حکم دیوانه یا لال و یا نابینا
شدند و یا بمردند حدوث این احوال مانع حکم نباشد و اگر گواهان بعد از حکم
و پیش از استیفا فاسق یا مرتد شدند همچنان باشد که پس از حکم و پیش از
از استیفا رجوع کرده و اگر قاضی بعد از حکم گوید که از برای من پیدا گشت
که گواهان فاسق بوده اند بینه بر فسق ایشان نباشد و اگر قاضی از آن باشد
که در حکم کردن بعلم خود متهم نباشد ممکن بود که نقض کند و اگر قاضی بعد از حکم گوید
که سلطان مرا بحکم کردن اکراه کرد و من فسق گواهان می دانستم قول وی بی

بلبنه اگر اه قبول آید واگر پیدا گردد که گواهان پدران مشهود له بوده اند یا
اولاد بوده اند و یا دشمنان مشهود علیه بوده اند بر قاضی واجب است
که آن حکم نقض کند **فصل** بدانک آنچه در وی گواهی می دهند انواع
است **نوع اول** آنست که بگواهی یک مرد ثابت شود وان دیدن
ماه رمضانست وبجز از ماه رمضان هیچ چیز وهیچ ماهی دیگر بگواهی یک مرد
ثابت نشود **نوع دوم** آنست که بگواهی چهار مرد ثابت شود وان گواهی
است بر زنا وبکمتر از ان ثابت نشود واقرار بزنا بگواهی دو مرد ثابت
شود **نوع سیم** آنست که بگواهی دو مرد ثابت شود وبکمتر از دو مرد
بگواهی زنان ثابت نشود وآن حد خمر است وراه زدن ورد ت
وقصاص وحد قذف وتعزیر ونکاح وطلاق وخلع ورجعه وازاد کردن
ومسلمان شدن وبالغ شدن وایلا وظهار واعسار ودر دن وولا وانقضا
عده وجرح کردن وعدالت کردن وعفو کردن از قصاص واحصان وپاینداني
کردن بتن ودیدن ماه غیر رمضان وگواهی بر گواهی وتدبیر واستیلاد وکتابت
ووکالت ووصایت وقراض وشرکت **نوع چهارم** آنست که بگواهی
چهار زن یا دو مرد یا مردی ودو زن ثابت شود وآن زاییدن است
وبکارت وثیابت ورتق وقرن وحیض ورضاع وعیب زن همچو
برص وجذام واستهلاک ولد **نوع پنجم** آنست که بگواهی دو مرد یا گواهی
مردی ودو زن ثابت شود وبگواهی زنان صرف ثابت نشود وان بیع
است واقاله واجاره ورد کردن بعیب وحواله وضمانی وصلح وقرض
واقرار وشفعه ومسابقه وغصب واتلاف ووصیت بمال وصداق و
جنایاتی که موجب مال بود وکشتن کودک ودیوانه کسی را وکشتن آزاد بنده را

وکشتن

وکشتن مسلمانی ذمی را وما در وپدر ولد خویش را ودزدی که در وی قطع
دست وپای نباشد وحقوق اموال وعقود چون خیار وشرط رهن
واجل وقبض اموال اگر چه نجوم کتابت بود ورهن وابرا ومطیع شدن
شوهر را وعاجز شدن مکاتب از نجوم ووقف کردن وهر چیزی
که بمردی ودو زن ثابت شود اقرار بدان چیز بمردی ودو زن ثابت
شود واگر مردی بزن خود گفت که اگر فلان چیز غصب کرده باشی یا
بتلف آورده تو بطلاق باشی وبعد از ان مردی ودو زن گواهی دادند
که وی آن چیز غصب کرده است ویا بتلف آورده غصب واتلاف
ثابت شود وطلاق واقع نه واگر پیش از ان که تعلیق رود بگواهی مردی
ودو زن غصب ویا اتلاف ثابت گشت وقاضی بدان حکم کرد
وبعد از ان شوهر بگفت که اگر تو فلان چیز غصب کرده یا بتلف آورده
پس بطلاقی در حال طلاق واقع شود واگر شخصی بمالی بر دیگری دعوی کرد
ودو گواه از برای مدعی گواهی دادند وعدالت ایشان نکرده اند ومدعی از
قاضی درخواست کرد که ان چیز را از دست مدعی علیه انتزاع کند تا وقتی
که عدالت گواهان کند اگر ان چیز عینی بود قاضی اجابت کند واگر دینی بود
وطلب استیفا کند اجابت نکند تا وقتی که عدالت کند ولیکن روا
باشد که مدعی علیه را محبوس گرداند واگر دعوی نکاح زنی کرده باشد
پیش از عدالت گواهان ان زن را پیش از زنی امینه بسپارند
ومنع کنند از ان که از خانه بیرون آید واگر زن دعوی طلاق کرده بود دو گواه
آورده پیش از عدالت گواهان قاضی ان زن را از ان مرد جدا کند.
فصل بدانک انچ شخصی بدان گواهی می دهد به سه قسم است

قسم اول آنست که شنیدن در وی کفایت بود و محتاج بدیدن نباشد
همچو گواهی بر نسب و گواهی بر مردن و هرچه بتسامع ثابت شود چنانکه
بعد ازین ذکر کرده آید ان شاء الله تعالی قسم دوم آنست که دیدن
بجنسه کفایت بود و آن افعال است همچو زنا و شرب و غصب و اتلاف
و ولادت و رضاع و صید کردن و احیاء اموات کردن و بودن
مالی در دست شخصی پس دیدن درین قسم شرط است و گواهی نابینا
درین باب نشنوند قسم سیم آنست که محتاج بود بسمع و بصر یعنی بشنوائی و بینایی
و آن اقوال است همچو نکاح و طلاق و بیع و جمیع عقود و فسوخ و اقرار بانشا ن
و درین باب از شنیدن و دیدن لابد بود و تا گواهی کر و کور و لال درین
باب نشنوند و تحمل گواهی از نابینا درست نباید اعتماد بر آواز مگر در یک
صورت و آن آنست که مردی دهان بر گوش نابینا نهد و دست نابینا
بر سر وی باشد و آن مرد بطلاق یا بعتاق تکلم کند و یا بمالی از برای شخصی معروف
نام و نسب تحمل کرده باشد که اقرار کند از برای مردی که معروف نام و نسب
باشد پس روا باشد که گواهی دهد و قبول آید و اگر این چنین نباشد روا نبود
و قبول نکنند و هر که شخصی فعلی از کسی بدید و یا سخنی از وی بشنید اگر آن
شخص را بعین و نام و نسب داند چون بر وی گواهی دهد اگر حاضر بود
باشارت دهد و اگر غایب و یا مرده بود بنام و نسب و اگر نام وی و نام
پدر وی داند و نام جد وی نداند اقتصار کند بر آنچ داند پس اگر قاضی او را
بدان معتاد بداند روا باشد و اگر شخصی را بعین داند و بنام و نسب
نداند وقتی که وی حاضر بود روا بود که بر وی گواهی دهد و وقتی که غایب
و یا مرده بود روا نبود و اگر نام و نسب آن کس که تحمل گواهی از وی می

کند

اقرار هم

کند بنداند روا نبود که اعتماد بر قول وی کند که نام من فلانی است پسر فلانی
ولیکن چون تحمل گواهی کرد و نام و نسب وی را نمی داند و بعد از آن
از مردمان بشنید که او فلانی پسر فلانی است و نزدیک وی فاش گشت
روا باشد که در غیبت وی بنام و نسب بر وی گواهی دهد و در حضور وی
بر عین وی و اگر در وقت تحمل گواهی یا بعد از آن دو عدل بوی گویند او فلانی پسر
فلانی است روا باشد که اعتماد کند و بر نام و نسب وی گواهی دهد
و همچنانک بر آنکس که گواهی می دهد گاهی بر عین وی گواهی می دهد گاهی بر نام
و نسب وی همچنان آنکس که از برای وی گواهی دهد گاه بود که از برای عین
وی گواهی دهد گاه بود که از برای این اقرار کرده است و گاه بود که بنام
و نسب که از برای فلانی پسر فلانی اقرار کرد و روا نباشد که تحمل گواهی کند
یعنی گواه شود بر اقرار زنی که وی نقاب بسته بود یا بر اقرار کسی که در ظلمت
یا از پس حایلی ستبر ایستاده بود پس اگر آن زن را که نقاب بسته
بود بنام و نسب یا بعین وی داند تحمل روا باشد و نقاب زیان
ندارد و در وقت ادا بدانچ دانسته باشد گواهی دهد و اگر آن زن را نداند
باید که نقاب از وی بگشاید و وی را ببینند و حلیه وی را که دارد تا تواند گواهی
دادن و اگر ان نشناسند باید که نقاب زیان ندارد و در وقت ادا
بدانچ دانسته باشد گواهی دهد زن در نقاب اقرار کند و دو عدل گویند
که وی فلانه دختر فلانی است بر قولی که عمل بر آنست روا باشد که بر اقرار
وی گواهی دهد و بر قول مشهورتر روا نبود و این قول مخالف آنست که در آخر
ادب القضا در حکم دعوی مخدره ذکر رفت و هر که گواهان بر عین مدعی
و یا زنی تحقیق گواهی دهند و مدعی خواهد که از برای وی سجل نویسد تا دام که نام

ونسب آن مرد یا آن زن ثابت نشد . باشد وبنام ونسب سجل نوشتن روا نبود وبحلیه روا باشد ونام ونسب ایشان بقول ایشان ثابت نشود وبقول مدعی نیز ثابت نشود واما اگر دو عدل بر سبیل حسبت گواهی دهند بنسب ایشان ثابت شود واگر گواهان بر زنی بنام ونسب وی گواهی دادند ومتعرض ان نشدند که ما عین آن زن می دانیم گواهی درست آید واگر قاضی از ایشان سوال کند که شما عین آن زن می دانید روا باشد که ساکت شوند وجواب نگویند وروا باشد که بگویند که جواب این سوال بر ما واجب نیست **فصل** روا باشد که بتسامع گواهی دهند که این مرد پسر فلانی است یا پسر فلانه است این زن دختر فلانی یا فلانه است چون آن زن را بعینه وی دانند وصفت تسامع در نسب آنست که از مردمان شنیده باشد که گویند فلانی پسر فلانی است ومکرر گشته وآن شخص که نسبت بوی می دهند انکار نسب وی نکرده بود ومرگ نیز بتسامع ثابت شود وولا وعتق ووقف وزوجیت بتسامع ثابت نباشد واختیار ابی سعید اصطخری وابن القاص وابی علی وابن ابی هریره وابی علی طبری وشیخ ابو نصر ابن الصباغ رحمة الله علیهم آنست که ثابت شود قال صاحب الروضة وهو الاقوی الاصح والمختار ودر تسامع شرط است که از جمعی شنیده بود که علم یا ظن قوی بخبر دادن ایشان حاصل شود وایمن باشند از اتفاق کردن ایشان بر دروغ گفتن وگواهی دادن بر ملک مبنی است بر سه چیز ید وتصرف وتسامع اما مجرد ید بی تصرف وتسامع یعنی بی شنیدن از مردم که فلان چیز ملک فلانی است روا نبود که گواهی دهد که فلان چیز ملک فلانی است وتصرف مجرد بی ید وتسامع همچنانست که ید مجرد واگر ید وتصرف بهم جمع شود که در دست وی باشد وتصرف کند

در

دروی اگر زمان اندک بود که در ید وتصرف وی باشد همچنان باشد که ید مجرد واگر زمان دراز بود روا باشد که بملکی از بهر وی گواهی دهند واگر با ید وتصرف استفاضه بود هم گواهی روا باشد خلافا للمجرد . وشرط گواهی دادن اعتماد بر ید یا بر ید وتصرف آنست که با صاحب ید متصرف هیچ کس دران ید وتصرف نزاع نکنند واگر نزاع کنند وگواهان دانند گواهی روا نبود ودرازی مدت وید وتصرف وکوتاهی ان را حکم بعادت بود واگر گواه گوید که از مردم شنیدم که می گفتند که فلان چیز از آن فلانی است یا فلانی پسر فلان کس است این گواهی نباشد بلک گوید که گواهی می دهم که فلان چیز از آن فلانیست یا فلانی پسر فلانیست وتصرف که درین باب معتبر است تصرف ملاک است چون ساکن شدن دروی ودر آمدن وبودن ورفتن وخراب کردن وبنا کردن وفروختن وباز شکافتن بیع وبرهن کردن وباجاره دادن ویکبار تصرف کفایت نباشد ودین باستفاضه ثابت نگردد وغلام وکنیزک واسب وجامه وامثال آن همچو عقار است **فصل** ادا شهادت واجب است وپوشانیدن وی حرام ولیکن وجوب وی را شرط چندست **شرط اول** انک گواه متعین بود بسبب آنک دران واقعه بیش از دو کس گواه نشده باشد ویا شده باشد ولیکن مرده باشند ویا دیوانه ویا غایب شده باشند واگر دران واقعه بیش از دو کس گواه شده باشند ادا گواهی فرض کفایه باشد واگر از دو کس از آن گواهان درخواهد که گواهی دهند اجابت واجب بود واگر دران واقعه یک کس گواه بود اگر آن حق بگواهی وسوگند ثابت گردد ادا شهادت واجب بود واگر نه واجب نباشد واگر دران واقعه

دوکس گواه شده باشد ویکی گواهی دهد وآن گواه دیگر امتناع نماید وگوید
بآن گواه سوگندی بخور تا که ثابت شود بدان امتناع عاصی شود

شرط دوم

آنست که گواه را از برای گواهی دادن از مسافت نزدیک خوانند تا اگر
از مسافت دور خوانند گواهی دادن واجب نباشد و هر که قاضی در آن
شهر باشد ویا از مسافتی خوانند که اگر بامداد بگاه برود شب بامسکن خود
تواند آمدن اجابت واجب بود واگر زیادت از آن خوانند واجب نباشد

شرط سیم

آنست که گواه عدل بود تا اگر گواه فاسق بود بچنان چیزی که باجماع
آن چیز فسق بود اجابت واجب نباشد بلک گواهی دادن حرام بود
واگر باجماع فسق نباشد چون شرب نبیذ وامثال آن گواهی دادن واجب
نبود واگر یک گواه عدل بود ویکی فاسق بفسقی که مجمع علیه بود بر عدل نیز
گواهی دادن واجب نباشد چون که آن چیز بگواهی وسوگند ثابت نشود

شرط چهارم

آنست که گواه را عذری نباشد اگر گواه بیمار بود چنان بیماری
که حاضر شدن بروی مشقت بود ادا واجب نباشد بلک کسی از زبان
وی برود وگواهی دهد ویا قاضی کسی را بفرستد تا گواهی وی بشنود وزن
مخدره هم چو بیمارست وبر غیر مخدره لازم بود واگر گواه گواهی داد وقاضی
بر علت فسق گواهی وی رد کرد وباز مدعی از گواه می خواهد که برود بدان
گواهی وپیش قاضی دیگر گواهی دهد واجب بود واگر گواه را خوانند
تا نزدیک امیری یا وزیری گواهی دهد اجابت لازم بود اگر داند که وی
بدان گواهی بدهد بحق برسد وگواه شدن در عقد نکاح وتصرفات مالی واقرارها
کفایت است ولیکن وقتی که گواه شوند پیش گواه گیرنده حاضر شده باشد

اما

اما اگر گواه شونده را بخوانند تا ویرا در آن واقعه گواه گردانند اجابت
واجب نباشد مگر وقتی که گواه گیرنده معذور بود بسبب بیماری ویا
حبسی یا زن پردگی باشد واگر کسی را بخواند که بر چیزی که نزدیک وی بثبوت
رسیده بود گواه گرداند اجابت واجب بود وگواه را نیست که از برای دادن
گواهی چیزی از مشهود له یعنی آنکس که از برای او گواهی دهد طلب دارد واز
برای رفتن پیش قاضی هم روا نبود که چیزی طلب دارد واگر وی در آن
شهر باشد که قاضی است واگر از مسافت عدوی بازیاده تر آید
که نفقهٔ مرکوب ونفقهٔ را از مشهود له طلب دارد وچون نفقهٔ مرکوب
ونفقهٔ راه ازوی فرا گیرد روا باشد که آنرا در غرضی دیگر صرف کند وپیاده
برود ودر تعلیق شیخ ابو حامد اسفراینی رحمة الله علیه مسطور است که اگر
گواه درویش باشد وروز بروز قوت خویش کسب می کند ودر صرف
زمان گواهی دادن از کسب خویش باز می ماند گواهی دادن بروی لازم
باشد مگر وقتی که مشهود له بقدر کسب وی در آن زمان صرف کرده
بوی دهد ونوشتن قبالات فرض کفایه است واجرت گرفتن بر نوشتن
آن جایز است مگر وقتی که رزق وی از بیت المال دهند از برای نوشتن
حجتها وچون کسی را گواه می گیرد که قول وی معتبر نباشد چون کودک ودیوانه
التفات بسخن وی نکنند واگر کاغذ را بر بایع ومشتری بخوانند وگویند شما مردو
دانستید ویا می دانید که در اینجا چه چیز نوشته اند ومن بر شما هر دو گواهی
دهم ایشان گویند که بلی کفایت بود وچون از کسی اقراری بدین وطلاق
بشنید روا باشد که گواهی دهد ولیکن بگوید که فلانی مرا گواه گرفت وچنین
بگوید که اگر گواه پیش از آنکه از قاضی دستوری خواهد ویا قاضی از وی سوال

کنند درست آید **فصل** بدانک حکم کردن بگواهی و سوگندی
روا باشد و هر چیزی که بگواهی مردی و دو زن ثابت می گردد بگوا
و سوگندی ثابت گردد مگر عیوب زنان و آنچ در آن معنی است
و هر چیزی که بمردی و دو زن ثابت می گردد بگواهی و سوگندی ثابت
نشود و بگواهی دو زن و سوگندی حکم نکنند در اموال نه در چیزی که بگواهی
زنان صرف ثابت می گردد و مدعی سوگند وقتی خورد که گواه شن گواهی داده
باشد و عدالت کرده و واجب است که در سوگند متعرض صدق شاهد
شود و بگوید بخدا که گواه من راست می گوید و اگر مدعی با گواه سوگند
نخورد و خواهد که مدعی علیه سوگند خورد روا باشد و چون مدعی علیه سوگند
خورد روا باشد و چون مدعی علیه سوگند بخورد و مدعی خواهد که با ان یک
گواه سوگند خورد روا نبود و اگر دو گواه بیارد قبول کنند و اگر مدعی علیه سوگند
نخورد و مدعی خواهد که سوگند بخورد ممکن نبود و همچنین اگر دعوی مالی کرد و بر مدعی
علیه سوگند لازم گشت و نکول کرد و مدعی یک گواه آورد تا بیکی دیگر سوگند
بخورد روا باشد و اگر شخصی در دست زید بود و زید دعوی رقیت وی می
کند عمرو آمد و دعوی کرد که آن شخص بندهٔ وی بوده است و وی آن بنده
را آزاد کرده است و گواهی آورد و سوگند خورد یا مردی و دو زن بگواه
آورد آن شخص را از دست وی بدر گیرند و حکم کنند بازادی و اگر وارثان
شخصی که مرده است بر دیگری بعینی یا بدینی دعوی کنند که از ان مورث
ایشان است حکم بر مدعی علیه وقتی کنند که سه چیز ثابت شده باشد اول
مردن مورث و وارثی ایشان و آن مال مدعی به وان دو که گفت بگواهی
و سوگند ثابت نگردد بلکه بدو گواه ثابت گردد و یا باقرار مدعی علیه اما مال

بگواهی

بگواهی و سوگند ثابت گردد پس اگر همه وارثان حاضر باشند و بالغ و عاقل
و یک گواه بیارند و هر یکی سوگند دیگر بخورد آن چیز ثابت شود و اگر ترکهٔ
مورث بود تا دیون متوفی را ازان بباید گزارد و اگر بعضی از ورثه
سوگند خورد و بعضی نکول کرد سوگند خورنده حصهٔ خود را فرا گیرد و نکول کننده
را در آن چیز شرکت نباشد و اگر بر مورث ایشان دینی بود از ان چیز
که سوگند خورنده فرا گرفته است مجموع دین بگزارند بلک حصهٔ سوگند
خورنده را از ان مال بگزارند و انکس که سوگند نخورد اگر بالغ و عاقل
و حاضر بوده باشد حق وی بنکول باطل شود تا اگر وی بمیرد و وارث وی
خواهد که سوگند خورد ممکن نباشد و اگر خواهد که گواهی بیارد و سوگند
نیز بخورد که هم ممکن نباشد و اگر آن وارث که سوگند نخورده است
کودک است و یا دیوانه و یا غایب حکم در نصیب وی ممتنع باشد
تا وقتی که بالغ و عاقل و یا حاضر گردد و سوگند خورد و یا نکول کند و نصیب وی
را از مدعی علیه بنستانند و چون ایشان بالغ و عاقل گردند و یا غایب
حاضر گردد سوگند بخورند و حصهٔ خود را فرا گیرند و محتاج باعادهٔ آن بینه
نباشند و اگر وارثان کامل بینه تمام نکرده باشند همچنان که دو گواه
بیاورده باشد بر قاضی واجب بود که نصیب بالغ و دیوانه انتزاع
کنند خواه عین بود و خواه دین و واجب بود که نصیب غایب نیز انتزاع
کنند اگر آن چیز عین بود و اگر دین بود واجب نباشد **فصل** گواهی
بر گواهی یعنی گواهی دادن از زبان گواهی دیگر در غیر عقوبات چون مال و نکاح
و طلاق و بیع و دیگر عقدها و فسخها و آزاد کردن و شیر دادن و زادن و عیبهای
زنان و زکوة و وقف روا باشد و در عقوبات که حق بندگان باشد چون

قصاص و حد قذف هم روا باشد که داند که پیش اصل گواهی بجزم هست
و دانستن وی را سببهاست سبب اول آنست که گواهی اصل گوید
من در فلان چیز گواهم و ترا بر گواهی خود گواه گرفتم یا بر گواهی من گواه شو و یا
چون از تو گواهی خواهند بر گواهی من ترا دستوری دادم که گواهی دهی اگر
از شخصی شنید که گفت فلانی را بر فلانی فلان چیز هست یا گواهی دهم
که فلانی را بر فلانی چندین هست نه بر صورت ادای شهادت روا نباشد
که از زبان وی گواهی دهد و همچنین اگر گوید که پیش من در فلان چیز گواهی است
یا گواهی بقطع یا بجزم هست یا گواهی که در آن هیچ شک ندارم هست گواهی
دادن روا نبود و شرط است که گواه اصل متعرض اصل شهادت شده
باشد تا اگر گوید که می دانم یا خبر دارم یا بیقین می دانم که فلان را بر فلان
چندین هست و ترا گواه گرفتم که روا نبود از زبان وی گواهی دادن سبب
دوم آنست که از شخصی شنود که پیش قاضی گواهی دهد که فلانی را
بر فلانی چندین هست روا باشد که از زبان وی گواهی دهد اگر چه وی نگفته
باشد که ترا گواه گرفتم و یا از زبان من گواهی ده و قاضی را نیز روا باشد
که از زبان وی پیش قاضی دیگر گواهی دهد سبب سیوم آنست که
سبب واجب شدن را پیدا کند همچنان که گوید گواهی می دهم که فلانی را بر فلانی
چندین هست از بهای فلان چیز یا از عوض قرض و یا از ارش جنایت پس
روا باشد که گواهی دهد اگر چه پیش قاضی نگفته بود و وی را گواه نگرفته
و اگر گوید که فلانی را بر من هزار هست و اسناد یا سببی نکند که از بهای فلان
چیز و نگوید که بر من گواه باش و پیش قاضی نیز نبوده بود گواهی دادن روا
باشد بلکه واجب بود و چون گواه از زبان گواه اصل گواهی دهد باید که جهت

تحمل

تحمل را بیان بکند تا اگر گواهی اصل وی را گواه گرفته بود بگوید که گواهی می دهم
که فلانی پسر فلانی را بر فلانی پسر فلانی چندین هست و مرا بر گواهی
خود گواه گرفت و اگر پیش قاضی گواهی داده باشد و وی حاضر و یا
سبب وجوب را پیدا کرده بود بگوید که فلانی پسر فلانی پیش قاضی
گواهی داد که فلانی را بر فلانی چندین هست و یا فلانی پسر فلانی گواهی داد
که فلان را پسر فلانی بر فلانی پسر فلانی چندین هست از بهای فلان چیز
یا قرضی یا از ارش جنایت و اگر گواه اصل کافر و یا فاسق و یا بنده
و یا نابالغ بود از زبان وی گواه شدن روا نبود و اگر گواه اصل بصفات
شهود موصوف بود و تحمل شهادت کرد و بعد از آن گواه اصل بمرد
و یا دیوانه گشت و یا غایب شد و یا بیمار گشت گواهی دادن از زبان
ایشان روا باشد و اگر فاسق و یا کافر شد و یا عداوت میان وی
و مشهود علیه ثابت گشت گواهی فرع مقبول نباید تا دام که گواهی اصل
بدان صفت متصف باشد و اگر آن صفت از اصل زایل شود باز بتحمل
گواه شدن محتاج بود و بدان تحمل اول گواهی دادن روا نبود و اگر فرع گواهی
داد و بعد از آن گواه اصل حاضر شد اگر قاضی حکم کرده بود آمدن و برا اثری
نبود و اگر حکم نکرده بود حکم بگواهی ممتنع بود و اگر گواه اصل تکذیب فرع کرد اگر
پیش از حکم قاضی کرده بود قضا ممتنع باشد و اگر بعد از حکم قاضی کرده بود
تکذیب را اثری نبود و اگر قاضی بگواهی فرع حکم کرد و بعد از آن ثقه بر خواست
که گواه اصل پیش از قضا تکذیب فرع کرده است آن حکم نقض باید کرد
و اگر فرع در وقت تحمل بنده و یا کودک و یا فاسق بود تحمل وی درست آید
تا اگر بعد از آن که آزاد و بالغ و یا صالح شود گواهی دهد قبول آید و گواهی بر گواهی

قبول نباشد مگر از مردان اگرچه گواهان اصل و یا بعضی از ایشان زنان
بوده باشند و گواهی رضاع و امثال آن چون فروع گواهی دهند اگر از زبان
هر اصلی دو مرد گواهی دهند تمام بود و اگر مردی از زبان اصلی گواهی دهد و مردی
دیگر از زبان اصلی دیگر تمام نباشد و اگر مردی از زبان دو اصل گواهی
دهد و مردی دیگر از زبان همان دو اصل گواهی دهد هم تمام بود و اگر دو مرد
از زبان مردی و دو زن گواهی دهند تمام بود و گواهی فرع وقتی شنوند که گواهی
اصل متعذر بود و یا دشوار همچنان که گواه اصلی مرده بود و یا نابینا گشته
و یا بیمار بود همچنان که در حاضر شدن بروی مشقتی باشد و اگر گواه اصل
از وام خواه می ترسد و یا عذری دیگر دارد که بدان عذر ترک جمعه رواست
گواهی فرع قبول آید و اگر تا مسافتی غایب بود که اگر اصل بامداد از برای
گواهی دادن برود شب با مسکن خود نتواند آمدن گواهی فرع قبول آید
و چون گواهان فرع گواهی دهند واجب بود که نام گواهان اصل برند
و تعریف ایشان بکنند که از زبان فلان بن فلان گواهی می دهیم تا اگر
گویند از زبان دو عدل گواهی می دهیم و نام ایشان نبرند کفایت
نباشد و شرط نیست که چون نام ایشان برند و تعریف بکنند
که عدالت کنند بلکه ایشان را روا بود که مطلق گواهی دهند از زبان
ایشان و بعد از آن قاضی عدالت ایشان بخواهد و اگر گواهان فرع
عدالت گواهان اصل کنند کفایت بود و شرط نیست که گواهان
فرع بگویند که گواهان اصل راست می گویند **فصل** اگر گواهان گواهی
دادند پیش از آن که قاضی حکم کند ایشان از آن گواهی که داده اند
رجوع کردند حکم بگواهی ایشان کردن روا نبود و چون رجوع بکردند اگر

نتوانند

گویند

گویند ما بعمد دروغ گفتیم یعنی فاسق باشند و گواهی ایشان نشنوند تا وقتی
که استبرا بکنند و اگر گویند غلط کردیم فاسق نباشند و لیکن اگر اعاده آن
گواهی کنند مسموع نباشد و اگرچه گواهی بزنا داده باشند رجوع کرده
و اگر گویند که بعمد دروغ گفتیم حد قذف واجب شود و اگر گویند که غلط کردیم
هم درست نیست که حد قذف واجب شود و اگر بعد از ادای شهادت
بقاضی گویند که توقف کن توقف واجب بود و اگر گواهان بعد از آن
گویند که حکم بکن قاضی را روا باشد که بدان حکم گواهی کند چنان که اعاده شهادت
بکنند و اگر گواهان بعد از حکم قاضی از گواهی رجوع بکردند اگر رجوع پیش از فرا
گرفتن آن چیز کرده باشند که در وی گواهی داده اند اگر مال بود فرا گیرد اگر
قصاص و یا حدی بود فرا گرفتن روا نبود و اگر در عقدی چون بیع و نکاح و امثال
آن باشد امضا عقد کنند و اگر رجوع بعد از فرا گرفتن آن چیز کرده باشند
آن حکم نقض نکنند و لیکن اگر گواهی بقصاص یا بود [illegible] داده باشند
و رجوع کرده و گویند که بعمد دروغ گفتیم تا وی را بکشتند پس قصاص واجب گردد
و اگر گویند که غلط کردیم دیت مخففه در مال ایشان واجب گردد نه بر عاقله
و اگر گواهی بر طلاق بائن یا برضاع محرم داده باشند و رجوع کرده حکم در آن
بر انقض نکنند و بر گواهان از برای [illegible] المثل آن زن لازم آید خواه
پیش از دخول بود و خواه پس از دخول و اگر در حال گواهی داده باشند
و رجوع کرده غرامت [illegible] واجب گرداند **فرع** پیش از این گفتیم که چون
قاضی بگواهی دو کس حکم کند و بعد از آن پیدا گردد که ایشان کافر یا فاسق
می باشند و یا کودک بوده اند حکم خود نقض کند پس سخن نقض گفته که
پیدا شود که آن کار بخلاف ظن و حکم قاضی بوده است تا اگر حکم

بطلاق یا بعتاق یا بعقدی بوده باشد پیدا کرد آن طلاق واقع نشده است و آن بنده آزاد نگشته است و آن عقد بسته نشده اگر آن زن و یا بنده بمرده باشد در نکاح و ملک وی بوده باشد و اگر گواهی بقبل داده باشد و استیفا کرده ضمانی بر عاقله قاضی لازم بود و اگر بمال داده باشد و قاضی حکم کرده آن مال باقی بود از تراغ کند و بوی دهد و اگر تلف آمده باشد بدل آن از وی فراگیرد والله اعلم و احکم

کتاب الدعوی والبینات

۱۲ ورقا

بدانکه آن چیز که بدان دعوی می کنند اگر عقوبتی باشد چون قصاص و حد قذف پس شرط است که بر حاکم وقت رفع کند و ثابت کرداند و اگر مالی بود اگر عینی بود تواند که از آن بی تحریک فتنه استرداد کند محتاج بقاضی نباشد و اگر نتواند محتاج رفع بود بر حاکم وقت و اگر دینی بود و مدیون مقر باشد و ادا را امتناع نماید طلب ادا از وی روا نبود که از مال وی چیزی فراگیرد و اگر فراگیرد رد آن بر وی لازم بود و اگر پیش وی تلف آید ضمانی بر وی لازم گردد و اگر آن چیز با دین متفق بود تقاص حاصل شود و اگر مقر نباشد بلک منکر بود و ویرا بینه نباشد روا باشد که جنس حق خود را از مال وی فراگیرد و غیر جنس فراانگیرد چون ظفر بجنس می یابد و اگر ظفر نیابد مگر بغیر جنس روا بود که غیر جنس فراگیرد و اگر مقر باشد و لیکن یا منکر بود و ویرا بینه نباشد هم روا باشد که بی اذن قاضی از مال وی فراگیرد و اگر جنس حق وی باشد روا باشد که آن چیز ملک خود سازد و اگر جنس حق وی نباشد روا نباشد که ملک خود سازد و لیکن روا باشد بی اذن قاضی آن چیز بفروشد چون قاضی بدان دین عالم نباشد و ویرا

وچون فراگرد

بینه نباشد اما اگر قاضی بدان دین عالم باشد بی اذن قاضی فروختن روا نبود و وقتی که آن چیز را فروشد اگر حق وی غالب نقد آن شهر بود و بدان نقد فروشد و اگر غالب نقد آن شهر نباشد همچنان که ظفر بر جامه یافته باشد و حق وی گندم بود روا باشد که آن جامه بغالب نقد آن شهر بفروشد و بدان نقد گندم بخرد و روا باشد که آن جامه گندم بخرد و نقد را در میان نیاورد و آنچه وی فراگرفته بود اگر پیش از ملک ساختن اگر جنس حق وی بود و پیش از فروختن اگر غیر جنس حق وی بود تلف آید از ضمان وی بود و باید که از آن عین انتفاع نگیرد و اگر انتفاع بگیرد اجرة المثل لازم شود و باید که زیاده از حق خود فرانگیرد چون ممکن بود که اختصار کند بر حق خویش و اگر فراگیرد زیاده در ضمان وی نباشد و اگر ممکن نباشد آن زیاده در ضمان وی نباشد و چون زیاده از حق خویش فراگرفته بود اگر چیزی بود که جزو جزو شود بقدر حق خویش بفروشد و آن زیاده بر سبیل بخشش و نظر یعنی دیگر بر وی رد کند و اگر جزو جزو نشود چون اسب و گاو و امثال آن اگر بعضی از آن بدان حق خویش تواند فروختن بفروشد و آن باقی را بر وی رد کند و اگر ممکن نباشد مجموع بفروشد و از بهای آن بقدر حق خویش فراگیرد و باقی بر وی رد کند و اگر دو شخص اند که هر یکی را از آن دو بر آن دیگر دینی هست که در مقدار و مثل یکدیگراند و لیکن یک جنس نیستند که تقاص حاصل شود یکی از آن دو انکار دین آن دیگر کرد ویرا نیز روا باشد که دین منکر را انکار کند و همچنان که از مال وی وام دارد که انکار می کند فراگرفتن روا است از مال او ام او از آن وام دار نیز روا باشد

فصل

مدعی هر شخصی است

که دعوی امر خفی کند که مخالف ظاهر بود و مدعی علیه آن شخصی که قول
وی موافق ظاهر بود پس اگر زید دعوی دینی کند بر عمرو و عمرو انکار
کند قول زید مخالف ظاهر است و قول عمرو موافق ظاهر از برای آنکه
ظاهر اینست که ذمت عمرو از دین زید بری باشد و زید دعوی امر خفی
می کند قول قول عمرو بود و بر زید مدعی بینه باشد و شرط دعوی درست
آنست که معلوم و ملزم بود پس آنچ دعوی بدان می کند اگر نقد بود
شرط است که جنس و نوع و مقدار او را یاد کند و بگوید که صحیح است
و یا مکسر و اگر نقد نباشد اگر عین بود بنگریم اگر چنان عینی بود که بذکر کردن صفت
ضبط تواند کرد چون گندم و جو و حیوان و جامه و هرچه در وی سلم درست آید
پس اوصاف او را چنانک در باب سلم شرط یاد کند و ذکر قیمت شرط
نباشد و اگر آن عین بتلف آمده باشد اگر مثلی بود ذکر صفات کفایت بود
و محتاج بیاد کردن قیمت نباشد و اگر قیمی باشد یاد کردن قیمت واجب
بود و اگر دعوی شمشیر زر اندود و یا چیزی دیگر کند که آن چیز زر اندود بود
شرط است که قیمت او را یاد کند و بنقره قیمت کند و اگر نقره اندود
بود بزر قیمت کند و اگر هم زر اندود بود و هم نقره اندود بهر کدام که خواهد
قیمت کند و اگر عقار بود متعرض شهر و دروازه و محله شود و حدود پیدا
کند و دعوی مجهول درست نباشد مگر در صورتی چند صورت اول اینست
که دعوی کند که فلانی از برای من بچیزی اقرار کرده است زیرا که اقرار
بمجهول درست است صورت دوم اینست که دعوی کند که فلانی از
برای من بچیزی وصیت کرده است صورت سیم اینست که
دعوی کند که مرا در ملک فلانی راه آمدن و رفتن هست یا در زمین

فلانی

فلانی یا بام فلانی حق رفتن آب هست و حاجت باعلام مقدار راه
و مجرای آب نباشد و صحت دعوی را آن مقدار کفایت بود که حدود
آن زمین و آن بام یاد کند که ممر وی و مجرای آب در آنجا باشد و اگر
شخصی کاغذی حاضر کرد که آن چیز که بدان دعوی می کند در آنجا نوشته
است وصف کرده و یا چیزی چند در آنجا نوشته است و گفت
که آنچ درین کاغذ نوشته است بر فلانی دعوی می کنم در صحت این
دعوی اصحاب را خلاف است و معهود و مشهور میان قضاة
اینست که مسموع است صورت چهارم اینست که دعوی ملزم بود
تا اگر گوید که دعوی می کنم که فلانی فلان چیز را بمن فروخته است و یا بخشیده
است دعوی وی نشنوند تا وقتی که بگوید که بر وی لازم است که آن چیز
تسلیم کند بمن بفرمای تا آن چیز کند یا از حق من بدر آید و اگر زید دعوی کند
که فلان سرای از آن من است و عمرو مرا از آن سرای منع می کند بفرمای
تا منع نکند این دعوی درست آید و شرط نباشد که گوید که آن سرای
در دست عمرو است و اگر مدعی دعوی کرد و نگفت که بفرمای تا از حق
من بدر آید یا بمن تسلیم کند و یا جواب دعوی من از وی بخواه قاضی
طلب جواب دعوی کند از وی و اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد و بعد و
دو گواه آورد و گواهی دادند که مدعی علیه اقرار کرده است بچیزی
و یا گفتند که می دانیم که مدعی را بر وی مالی هست ولکن ندانیم که چه مقدار
است این گواهی قبول نباشد همچنین اگر دو کس بر غصبیت بنده ای یا جامه
گواهی دادند و صفت ایشان نکردند قبول نباشد و اگر شخصی دعوی مالی
مجهول کرد مسموع نباشد و قاضی بمدعی گوید که کمیت آن مال پیدا کن گرچه

بمن تسلیم کند؟

تسلیم؟

معلوم ؟

مه

مقدار بتحقیق است و بدان مقدار دعوی کن و اگر دعوی بجامه و یا حیوانی
بکرد و صفت ان نکرد گوش بدعوی وی نکنید و چون بینه بر مدعی علیه گواهی داد
پس مدعی علیه بقاضی گفت که مدعی را سوگند بده که مستحق آن چیز
هست که دعوی کرد قاضی اجابت نکند و اگر دعوی کرد که مدعی و برا
بری کرده است و یا دعوی ادای کند و یا آن مدعی به عیبی بود و دعوی
کرد که مدعی از این و یا بایع من فروخته است و یا بخشیده و بقبض
رسانیده بگیرم اگر می گوید که بعد از قیام این بینه اداکرده ام و یا فروخته
است و امکان ان باشد قول قول مدعی باشد با سوگند و اگر امکان ان
نباشد التفات بسخن وی نباشد و اگر می گوید که پیش از قیام این بینه
اداکرده ام و یا بمن فروخته است اگر قاضی هنوز حکم نکرده بود مدعی را
سوگند بدهند و اگر حکم کرده بود سوگند ندهند و اگر مدعی علیه گوید که گواهان
فاسق یا دروغ زن اند و مدعی می داند مدعی را سوگند نتوانند داد و همچنین
اگر مدعی گوید که از برای من بچندین اقرار کرده سوگند نتوانند داد و در بن
صورتها که سوگند بمدعی گوید که از برای من بچندین اقرار کرده سوگند نتوانند
می توانند داد اگر مهلت خواهد که بینه ارد بر انچ دعوی کرد تا سه روز مهلت
دهند و چون از بینه عاجز بود بیش از ان که سوگند خورد بر نفی ادا و یا ابرا مدعی
علیه را تکلیف نکنند برادا ردین و اگر دعوی کند که مدعی مرا ازین دعوی
بری کرده است مسموع نباشد و سوگند بمدعی ندهند و اگر مدعی علیه گوید که مرا
بینه دافع هست از وی استفسار کنند مگر که فقیه بود و اگر جهت ذکر کرد
و بران وجه بینه بیاورد و چون مدت مهلت بسر آمد دعوی جهت دیگر
کرد و مهلت اجابت نکنند و اگر در مدت مهلت دعوی کرد و مهلت خواست

اجابت

اجابت کنند **فصل** بدانک دعوی انواع است و از ان جمله
یکی دعوی خون کردن است و آن پیش ازین بگذشت و در دعوی
نکاح شرط است که بگوید که و برا بخواسته ام بزنی بولی و دو گواه عدل
و رضای وی شرط بود و تعیین ولی و گواهان شرط نیست و چون گواهی بر
نکاح دهد همین تفصیل شرط بود و اگر دعوی کند که ولی و یا مولیه اقرار کرده است
نکاح تفصیل شرط نباشد و دعوی مطلق کفایت بود و اگر دعوی مال و یا عقدی
کند که ان عقد مالی بود چون بیع و هبه و اجاره تفصیل شرط نباشد ولیکن شرط
است که بگوید بیع درست و یا شرعی بود دعوی زن عقد نکاح را بشنوند
خواه با نکاح دعوی حقی دیگر از مهر و نفقه و کسوه کند و خواه نکند و چون شوهر
انکار نکاح کند انکار وی طلاق نباشد تا اگر از ان انکار رجوع کند قبول کنیم و زن را بوی
تسلیم کنیم اگر زنی در نکاح وی هست و دیگری دعوی کرد آن زن وی
است این دعوی بر ان زن بود نه بر شوهر زن و اگر هر یکی از ان دو بینه
آرد بینه آنکس که در نکاح وی است مقدم نباشد بلک همچنان باشد که در
کس اقامه بینه بر نکاح زنی خلیه کرده تا اگر هر دو بینه مطلقه باشند و یا بیک
تاریخ متعارض شوند و بیفتند و همچنان بود که بینه نبود و اگر بدو تاریخ مختلف
باشد ان بینه که سابق بوده مقدم بود و اگر یکی بینه کند بر نکاح و یکی بر اقرار زن
بنکاح بینه نکاح مقدم بود و اگر شخصی دعوی رقیت شخصی کند و وی گوید
که من حر الاصل ام قول قول وی باشد و بر مدعی بینه باشد خواه مدعی پیش
از انکار وی خدمت از وی درخواسته باشد و فرموده و خواه نه بیع بر وی
نگذرانیده بود و خواه نه و اگر آن بنده بالغ بود و گوید که تو مرا ازاد کرده
یا انکس که بتو فروخته مرا ازاد کرده است بینه مطالب بود

اگر اذان زنی باشد کر رضای وی

بحذف الامام الاعظم

وقول قول مستعید بود و اگر بر شخصی بدینی موجل دعوی کند قبول نباشد و اگر
کنیزک دعوی استیلاد کند و یا بنده دعوی تدبیر یا تعلیق عتق بصفت
دعوی قبول اید **فصل** و چون مدعی دعوی کرد اگر مدعی علیه اقرار کرد
و یا انکار حکم پوشیده نیست و اگر خاموش شد و بران خاموشی اصرار
کرد همچنان کیرند که انکار و نکول کرده تا اگر مدعی را بینه نباشد سوکند
بروی کنند اگر در جواب کوید که مرا ازین دعوی جای برون آمدن هست
یا فلانی را بر من بیش ازانست که ترا اقرار نباشد و اگر کوید که ترا بر من
بیش ازانست که دعوی کردی هم اقرار نباشد همچنین اگر کوید که حق حق
تراست که بکزارندم اقرار نباشد و اگر ده دینار بر شخصی دعوی کرد
و وی در جواب کفت که این ده دینار بر من لازم نیست این جواب
تام نیست و جواب تام وقتی بود که کوید که این ده دینار بر من لازم نیست
و نه جیزی ازین ده دینار و نه بعضی ازین ده دینار و چون سوکند خورد همچنین
خورد و اگر این چنین نخورد و اقتصار کند بران که این ده دینار بر من لازم
نیست اذا دون ده دینار سوکند خورد و بستاند و اگر دعوی کرد که فلان ترا
که در دست تست ملک من است و مدعی علیه نکول کند و سوکند خورد که ملک
تو نیست و نه بعضی ازان و اگر دعوی کند بمن فروخته کفایت بود که سوکند بخورد
که نفروخته است و اگر دعوی مالی کرد و اسناد با جهتی کرد همچنان که
کفت بقرض بتو داده ام یا فلان جیز از من غصب کرده و یا بیش
تو بتلف امده یا فلان جیز از من خریده بها را ازاید و بر مدعی علیه واجب
نبود که در جواب متعرض ان جهت کردد و کفایت بود که بکوید که مستحق
جیزی نه بر من یا بر من لازم نیست تسلیم کردن جیزی بتو و چون سوکند

خورد همچنین خورد و اگر زن دعوی کرد که طلاق من داده و شوهر کوید
تو زن منی کفایت بود و اگر مدعی علیه در جواب متعرض آن جهت
کردد و نفی کند که نخریده ام و غصب نکرده ام و یا بقرض نداده سوکند
همچنان خورد و اگر جیزی در دست وی بر هن و یا با جاره بود و مالک
آن جیز بر مرتهن و مستاجر دعوی کند این مقدار کفایت بود که بکوید
که بر من لازم نیست تسلیم کردن بتو و اگر مدعی علیه معترف کردد
و دعوی رهن و یا اجاره کند قول قول مالک بود و بر مدعی رهن و اجاره
واقامت بینه باشد پس اگر صاحب ید از بینه عاجز بود و نترسد که
مالک انکار رهن و اجاره کند طریق وی انست که بکوید اگر دعوی
مطلق می کنی بمن پس تسلیم کردن جیزی بر من لازم نیست و اگر دعوی
می کنی که بیش من مرهون است تا جواب بکویم و بعکس آن و اگر
راهن نترسد که اکر وی بدین معترف کردد و مرتهن انکار کند طریق وی آن
باشد که بکوید اگر دعوی می کنی که ترا صد دینار بیش من است و فلان جیز بدان
مرهون تا جواب بکویم و اگر دعوی صد دینار می کنی مطلقا پس بر من لازم
نیست و اگر زنی بر مردی بصد دینار مهر دعوی کرد مرد در جواب کفت که
جیزی بر من لازم نیست قاضی را نرسد که ازان مرد برسد که این زن
زن تست ولیکن اگر برسد و آن مرد کوید بلی حکم کند بمهر المثل مگر که بینه
برخیزد بمهر مسمی که بیشتر ازان لازم نکردد **فصل** اگر بعقاری یا منقولی
بر شخصی دعوی کند و مدعی علیه در جواب کفت که آن جیز ازان من نیست
یا ازان کسی است که من وی را نمی دانم این خصومت از وی نکردد و آن مال
از دست وی انتزاع نکنند و اگر بعد ازان از برای شخصی معین بدان اقرار کند

قبول آید و این دعوی از وی بدان شخص منصرف گردد و اگر از برای شخصی معین
اقرار بکند مدعی اقامت بینه کند و یا مدعی علیه را سوگند دهد و اگر مدعی علیه بعد از این
که گفته است که از آن من نیست یا از برای نفس خویش دعوی آن چیز کند
ممکن بود و اگر مدعی علیه گوید که این چیز از آن فلان شخص است همچنان
که گفت وقف است بر فقرا یا بر فلان مسجد از آن پسر یا بالغ من است
پس خصومت از مدعی علیه منصرف شود و سوگند دادن ممتنع بود اگر
آن شخص در آن شهر حاضر بود رجوع با او کنند اگر مدعی را است گوی
دارد دعوی از وی سوی مقر له منصرف گردد اگر دروغ گوی دارد آن چیز
در دست مدعی علیه رها کنند تا وقتی که مدعی اقامت بینه بکند و یا مدعی
علیه را سوگند دهد و بر وی مقرر بود و اگر آن شخص از آن شهر غایب
بود خصومت از وی منصرف گردد ولیکن مدعی را رسد که وی را سوگند
دهد که نمی داند که ملک از آن وی است پس اگر مدعی را بینه نبود توقف
کند تا وقتی که آن غایب حاضر شود و اگر بینه باشد پس حکم بینه بکنند
و این قضا بود بر غایب تا با بینه محتاج بود که سوگندی بخورد و اگر مدعی
علیه نیز اقامت بینه کند بر آن که این ملک از آن غایب است
اگر وکالت خود را بثبوت رسانیده بود بینه وی مسموع بود و بر بینه مدعی
راجح و اگر وکالت بثبوت نرسانیده بود هم از برای افکندن سوگند
از نفس خویش مسموع بود ولیکن بدان بینه ملک از برای غایب ثابت نگردد
و بینه مدعی مقدم بود مگر که غایب بیاید و اعاده آن بینه کند که بینه وی مقدم و راجح
بود و اگر شخصی بنده یا جامه از دیگری بخرید و بعد از آن شخصی دیگر آمد و بدان
چیز بر مشتری دعوی کرد و اگر مشتری اقرار کند که آن چیز از آن مدعی وی را نرسد

ک

که بهاء آن با بایع نتواند کرده و اگر مدعی به بینه ثابت کرد و آن چیز از
وی فرا گرفت اگر مدعی علیه در جواب خصومت وی نگفته باشد که آن چیز
ملک من است و یا ملک بایع من بوده است بلک ساکت شده باشد
و یا گفت که بر من لازم نیست تسلیم کردن این چیز بتو و وی بینه بکرده بود
رجوع با بایع بتواند کرد و اگر گفته باشد که ملک منست و یا ملک بایع من بوده است
و بر سر خصومت بگفته بود و یا اعتماد بر ظاهر ید و تصرف وی هم رجوع بتواند
کرد و اگر شخصی گوید که فلان چیز بمن فروخت که آن ملک نیست و مخاطب
آن چیز بوی بفروخت به بینه مستحق بدر آید همین حکم بود که اکنون رفت و اگر
میان ایشان بجز خریدن و فروختن رفته باشد و بعد از آن مستحق بدر آمد
بی خلاف رجوع نتواند کرد و اگر مشتری اقرار کرد و بعد از آن می خواهد که اقامت
بینه کند بدان که آن چیز از آن مدعی بوده است تا بثمن رجوع کند ممکن نباشد
ولیکن بایع را سوگند تواند داد و اگر بنده را خرید و آن بنده دعوی حر الاصل کرد
و مشتری بحر الاصلی وی اقرار کرد بهاء آن رجوع با بایع نتواند کرد ولیکن اگر مشتری
خواهد که اقامت بینه کند بر حر الاصلی وی تا بثمن رجوع کند ممکن بود و اگر
مشتری بعد از آن که اقرار برای مدعی بکرده بود اقامت بینه می کند که بایع
اقرار کرده است که آن چیز ملک مدعی است رجوع بر بایع تواند کرد
و اگر مدعی اقامت بینه کرد و آن چیز را از مشتری بستد و بعد از آن بینه
برخواست که بایع آن چیز از این مدعی خریده بوده است بشنوند و آن حکم را
رد کنند و آن ملک از آن مشتری باشد و اگر مالی در دست مشتری
از مشتری مستحق بدر آید چنان که وجه رجوع ببایع رسد و بر بایع خود ظفر
نیابد رجوع بر بایع بایع نتواند کرد و هر چیزی که اقرار بنده بدان می شنوند

[illegible] فصل [illegible] علیه امتناع نماید حبس کنند

دعوی

چون حد و قصاص پس در ان چیز بر بنده بود و جواب از بنده طلب
دارند و هر چیزی که اقرار وی بدان نمی شنوند چون ارش جنایت و غرامت
اموال بسبب دعوی در ان چیز بر سید بود و جواب از وی طلب دارند
و اگر شخصی بر دیگری دعوی کرد بدینی یا بعینی و سوگندش نداد و از وی
وثیقتی پایندان می خواهد بتن تا وقتی که بینه آرد پایندان دادنش لازم
نباشد اگرچه عادت قاضیان بخلاف اینست و اگر اقامت بینه
تمام بکرد و طلب پایندان کرد تا وقتی که عدالت ایشان کند اجابت کنند
و اگر مدعی علیه متوجه شد گاه بود که تغلیظ واجب بود و گاه بود که
واجب نبود و اغ تغلیظ در وی واجب است قسامت یعنی دعوی خون کردن
و آن بگذشت و اغ تغلیظ در وی واجب نیست ولیکن مستحب است
بعد از ین علی الفور درین فصل بیاید و تغلیظ انواع است **نوع اول** تغلیظ
است که بگوید والله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم الذی
یعلم من السر ما یعلم من العلانیة یعنی بدان خدای که جز او خدایی دیگر نیست
و داننده هر چیزی است که از بندگان غایب است نمی بینند و نمی دانند و هر چیزی
که می بینند و می دانند بزرگ بخشایش و بسیار آمرزش است آن خدایی که نهان
همچنان می داند که آشکارا یا بگوید که والله الطالب الغالب المدرک المهلک الذی
یعلم السر واخفی یعنی بدان خدای که طلب کند است غالب شنونده
دریابنده است هلاک کننده آن خدایی که سر و پوشیده تر از سر داند و مستحب
است که سوگند دهند و این آیت را بر سوگند خورنده برخوانند که ان الذین
یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق
لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم

القیمة

بلفظی

۳۳۴

۲۲۲

القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و مصحف را حاضر
کرده باشند و در کنار وی نهند **نوع دوم** تغلیظ است بزمان **نوع سیم**
تغلیظ بمکان و این هر دو بتفصیل در باب لعان ذکر رفت و این هر سه نوع
مستحب است تا اگر در تغلیظ لفظی یمین منفرد بگوید که والله یا بخدا کفایت بود
و اگر در غیر مسجد سوگند خورد و یا بعد از نماز عصر نخورد اجبار نکنند و سوگند محسوب
آید و تغلیظ محتاج بطلب خصم نباشد بلک قاضی بی طلب خصم نیز تواند تغلیظ
کردن و تغلیظ در دعوی خون باشد و در دعوی نکاح و طلاق و رجعت و ایلا و
لعان و آزاد کردن و ولا و وکالت و وصایت و حد و هر چه مال نیست
و مقصود از ان مال نباشد چون ولادت و رضاع و عیوب زنان و در مال
نیز چون بنصاب زکوة رسد و آن بیست مثقال سرخ بود و یا دویست
درم نقره و اگر کمتر از ان باشد تغلیظ نباشد و گاه بود که تغلیظ از یک طرف باشد
همچنان که بنده که قیمت وی کم از نصاب زکوة بود و بر سید خویش دعوی
آزاد کردن و یا کتابت کند و بنده از بینه عاجز شود سید را در سوگند تغلیظ
نکنند و اگر بنده رد کند بر بنده تغلیظ کنند و شرط سوگند آنست که موافق
انکار بود تا اگر شخصی بر وی دعوی کرد که جامه مرا که قیمت وی ده دینار است
مثلا بتلف آورده اگر در جواب گفته باشد که بتلف نیاورده ام سوگند
همچنین خورد و اگر گفته باشد که بر من چیزی لازم نیست سوگند همچنین خورد
و نیز شرط است که بعد از ان خورد که قاضی بدهد تا اگر پیش از دادن قاضی
وی سوگند بخورد محسوب نباشد و شرطی دیگر از ان سوگند دادن آنست
که بعد از طلب مدعی باشد تا اگر قاضی بی طلب مدعی علیه را سوگند دهید محسوب
نباشد و اگر قاضی بر وی بلفظ تغلیظ کرد و وی امتناع نمود و اقتصار کرد بر والله

آن امتناع نکول بود هر که سوگند می خورد اگر بر فعل خویش می خورد بر بتّه
بر اثبات واگر بر فعل دیگری می خورد هم بر بتّه خورد واگر بر نفی خورد
سوگند چنان خورد که وی نمی داند تا اگر مدعی علیه دعوی کند که مدعی مرا ابری کرده است
ویا ادا کرده ام و مدعی انکار کند سوگند می خورد سوگند بر بتّه خورد
که وی ابری نکرده ام ویا ادا نکرده است واگر وارث شخصی که مرده است
بر شخصی دعوی کند که مورث مرا بر تو چندین هست و مدعی علیه گوید که مورث
تو مرا ابری کرده است و گواه نباشد وارث که مدعی است سوگند چنان
خورد که من نمی دانم که مورث من ترا ابری کرده است و گواه نباشد وارث که
مدعی است سوگند چنان خورد که من نمی دانم که مورث من ترا ابری کرده است
واگر بر شخصی که سرایی در دست دارد دعوی کرد که این سرا را مورث تو از من
غصب کرده است ویا آنکس که بتو فروخته است و مدعی علیه انکار کرد سوگند
چنان خورد که من نمی دانم که وی غصب کرده است واگر بر وارث شخصی که
مرده است دعوی می کند بدین یاد کردن دین و وصف آن کفایت نباشد
بلکه شرط بود که مردن آنکس که دین بروی بود یاد کند و بگوید که از ترکهٔ وی
بقدر آن دین یا بعضی مقدر کرده است در دست تو آمده است و تو می دانی
که مرا این دین بر مورث تو هست و همچنین در هر چیزی که مدعی علیه سوگند بر
نفی علم می خورد شرط دعوی آنست که مدعی در دعوی متعرض علم وی شود که
تو می دانی و چون بر وارث دعوی بکرد و متعرض این جمله گشت واگر وارث انکار
دین کرد سوگند بر نفی علم خورد واگر نکول کرد مدعی بر بتّه خورد واگر انکار کرد
مرگ مورث کرد هم سوگند بر نفی علم خورد واگر انکار در آمدن ترکه در دست
وی کرد سوگند بر بتّه خورد واگر انکار دین کرده و در آمدن ترکه نیز در دست وی

وی

وی خواهد که سوگند بر نفی ترکه خورد تنها و مدعی می خواهد که هم بر نفی ترکه خورد و هم
بر نفی علم بدین سوگند بر نفی هر دو خورد واگر بر شخصی دعوی کرد که بندهٔ تو بر
من جنایتی کرد که موجب مال است و وی انکار کرد سوگند بر بتّه خورد
واگر دعوی کرد که بهیمهٔ تو مال مرا بتلف آورد و انکار کرد سوگند بر بتّه خورد
و هر چه که سوگند بر بتّه باید خورد چون و براظنی مؤکد که آن ظن از خط خود است
ظن یا از ظن مورث اش حاصل شده باشد یا از نکول خصم وی و هر جا که سوگند
بر نفی علم باید خورد اگر قاضی وی را سوگند بر بتّه دهد هر چند که عدل نیست ولیکن سوگند
محسوب بود و نظر در سوگند با نیّت قاضی بود که سوگند می دهد و عقیدهٔ وی
نه نیّت و عقیدهٔ این کس که سوگند می خورد تا اگر سوگند خورنده توریه کند یعنی
بپوشاند بچیزی دیگر که خلاف قصد قاضی بود از پوشانیدن وی دفع گناه سوگند
دروغ نکند همچنین که زینب دعوی کرد که شوهر طلاق من داده است و از
بیّنه عاجز شد و حال آنکه شوهر طلاق بداده است و سوگند خورد که من زینب
را طلاق نداده ام و قصد قاضی هرین زینب مدعیه است و شوهر زینب
زینب دیگر کرد که بخلاف قصد قاضی این سوگند کفایت نباشد و عاصی گردد
و کفارت واجب آید و مثال عقیده همچنان که شخصی که حنفی مذهب است
بر کسی که وی شافعی مذهب است بشفعهٔ جوار پیش قاضی حنفی مذهب دعوی کرد و مدعی
علیه که شافعی مذهب است انکار کرد و بحسب اعتقاد خود سوگند خورد روا
نبود بلکه بر وی متابعت حکم قاضی لازم بود و همچنین اگر حنفی مذهب را
پیش قاضی شافعی مذهب در قضیه برند و قاضی بخلاف عقیدهٔ حنفی مذهب
موافق عقیدهٔ خود بر وی سوگند لازم کرد متابعت حکم قاضی بر وی لازم بود
واگر شخصی بی آنکه قاضی یا نایب قاضی ویا حاکم وی را سوگند دهد سوگند خورد

اعتبار نیست و برا بود خواه سوگند باختیار خود خورده باشد و خواه باختیار خصم وی
ولیکن قاضی ویرا سوگند داده و خواه سوگند بخدا خورده باشد و خواه بطلاق و عتاق
و هر شخصی که بروی دعوی صحیح کنند چنان دعوی که اگر وی اقرار کند بمطلوب آن
دعوی پس بروی لازم گردانند و وی انکار کند سوگند متوجه شود پس در دعوی
نکاح و طلاق و رجعت و عتق و استیلاد و ولا و نسب سوگند جاری بود و در حدود
الله چون در حد زنا و خمر دعوی مسموع نباشد و جواب طلب نکنند و اگر حد آدمی
باشد چون حد قذف و قاذف گوید که ویرا سوگند دهید که زنا نکرده است
اجابت نکنند و اگر دعوی کرد که فلانی مالی را دزدیده است دعوی قبول آید
و مدعی علیه را سوگند دهند و اگر نکول کند مدعی سوگند بخورد و مالی لازم آید و قطع نکنند
و در قصاص و دشنام زدن که موجب تعزیر بود سوگند جاری بود و اگر بر قاضی
دعوی کند که در حکم بر من ظلم کرده است یا بر گواه دعوی کند که وی عمدا یا بغلط دروغ
گفته است یا چنان چیزی که مسقط شهادت وی است سوگند لازم نیاید و اگر بر
کودکی دعوی کند و وی گوید که من هنوز نابالغم و ممکن بود سوگند ندهند تا وقتی که بالغ
شود و اگر شخصی بر شخصی که مرده است دعوی دینی کند و آن مرده را وصی باشد و آن
وصی انکار کند اگر بینه باشد حکم ببینه بکنند و اگر نباشد و خواهند که وصی را سوگند دهند
بر نفی علم ممکن نباشد و اگر شخصی دعوی کند که من وکیل فلان شخصم و آن شخص که موکل
وی است از آن مقام غایب بود دعوی و بینه وی قبول آید و اگر دعوی کند
که وکیل فلان شخصم بخصومت با فلان شخص دیگر و آن کس که خصومت با وی است
حاضر نیست هم دعوی و بینه مسموع بود و اگر در مجلس قاضی ویرا وکیل باشند
حاجت بدعوی وکالت و بینه بر آن نبود و هر گاه که مدعی علیه سوگند خورد
خصومت در حال منقطع گردد و مطالبت نرسد ولیکن ذمت بدان بری

نشود

نشود تا اگر بعد از آن مدعی اقامت بینه کند بشنوند و حکم ببینه بکنند و همچنین
اگر سوگند بر مدعی رد کرد و مدعی بینه آورد حکم ببینه بکنند و اگر مدعی اقامت بینه کرد
بر آنچ دعوی کرد و بعد از آن گفت که گواهان من دروغ گفتند یا گواهی بباطل دادند
حکم بینه ساقط شود و حکم ممتنع باشد ولیکن دعوی وی باطل نشود و اگر دو کس
در قضیه گواهی دادند و آن دو گواه پس از آن مشهود علیه گفته اند که آن مدعی بر ما
بها بفروش گواهی ایشان باطل باشد و اگر مدعی دو گواه آورد و گواهی دادند که این ملک
مدعی است و مدعی علیه دو گواه آورد و گواهی دادند که گواهان مدعی گفته اند که پیش از آن در این
کار گواهی نیست یا ما گواه نیستیم قاضی از گواهان مدعی علیه سوال کند که گواهان مدعی این
لفظ کی گفته اند اگر گویند که دی یا پیشتر روز از آن پس گواهی گواهان مدعی مندفع نشوند و اگر
گویند که در آن هنگام گفتند که پیش آمدند که گواهی دهند پس گواهی ایشان مندفع گردد و اگر
مشهود علیه دو گواه آورد که مدعی اقرار کرده است که گواهان وی در فلان وقت خمر آشامیدند
اگر از آن زمان تا بوقت ادای گواهی زمانی دراز بود گواهی گواهان مدعی رد نشود و اگر زمانی
کوتاه بود قبول نباشد و باید که درازی مدت مقدر بود بسالی یا زیاده از آن و گواهی
کمتر از سالی نشنوند و اگر مدعی اقامت بینه کرد و بعد از آن بقاضی گفت که حکم مکن تا
وقتی که مدعی علیه را سوگند بدهی بینه وی باطل شود و اگر مدعی خواهد که مدعی علیه را سوگند دهد
و مدعی علیه گوید که مدعی یک بار مرا درین دعوی که وی می کند سوگند داده است و مدعی علیه
انکار کند اگر قاضی داند که آنچنانست که مدعی علیه گوید پس روا نبود که ویرا سوگند دهند و اگر
نداند و بینه باشد که ویرا پیش قاضی دیگر سوگند داده است بشنود و سوگند ندهد و اگر بینه
نباشد و مدعی علیه خواهد که مدعی را سوگند دهد که ویرا پیش قاضی دیگر سوگند نداده است
ممکن بود و اگر بر کسی دعوی کرد و از سوگند دادن امتناع نمود و بعد از آن می خواهد
که بدان دعوی که بروی کرده بود ویرا سوگند دهد نتواند دادن اگر گوید که نزاع از سر کند

بری کردم حق وی ازان سوکند دران دعوی ساقط کرده ولیکن اکر باز آن دعوی از سر کیرد
وخواهد که وی را سوکند دهد تواند کرد **فصل** وهر که مدعی علیه از سوکند خوردن امتناع
نمود سوکند بر مدعی رد کنند پس اکر مدعی سوکند بخورد حکم کنند از برای وی واکر نداند که سوکند
با طرف وی بازکشت قاضی از بهر وی شناسا کند وبکوید که اکر سوکند بخوری مستحق چیزی
شوی ونکول بدان حاصل شود که قاضی سوکند بر مدعی علیه عرض کند ووی امتناع نماید وعرض
آنست که قاضی کوید بکو والله وامتناع آن که کوید سوکند نمی خورم واکر کوید تو سوکند نخوری
ووی کوید سوکند نخورم ویا نمی خورم این نکول نباشد واکر در وقت آن که این کلمه شنید
شتاب کرد وسوکند خورد محسوب نباشد واکر قاضی کفت که سوکند بخور ووی کفت که نمی
خورم این نکول بود واکر قاضی خواست که وی را سوکند دهد وکفت که بکو والله ووی نه
سوکند خورد ونه چیزی کفت وخاموش کشت خاموش شدن نکول بود وهر که مدعی
علیه کفت که من سوکند نمی خورم یا نکول کردم محتاج نبود که قاضی حکم کند بنکول واکر خاموش
کرد محتاج بود واکر قاضی بمدعی کوید که تو سوکند بخور همچنان باشد که حکم بنکول مدعی علیه
کرده ومستحب است که قاضی سوکند سه بار بر مدعی علیه عرض کند وحکم نکول از برای وی
شرح کند واکر شرح نکند وبعد ازان مدعی علیه کوید که من حکم نکول ندانستم کفتن وی فایده
ندهد واکر مدعی علیه بعد از امتناع خواهد که باز با سوکند شود وسوکند بخورد واکر بعد ازان باشد که
قاضی حکم بنکول کرده بود یا بمدعی کفته که تو سوکند بخور مدعی علیه را نرسد که سوکند خورد مکر که
مدعی اجازت دهد واکر پیش ازان باشد رسد که سوکند مدعی علیه ندهد خود بخورد متمکن
نباشد وهر که سوکند بر مدعی رد کرد ومدعی سوکند خورد همچنان باشد که مدعی علیه بدان چیز
اقرار کرده تا اکر بعد ازان خواهد بینه آرد بران که آن مال ادا کرده است یا مدعی وی را بری
کرده است نشنوند وآن مال بسوکند خوردن مدعی بروی واجب کردد چنان که محتاج بحکم
قاضی نباشد واکر مدعی سوکند نخورد وقاضی از وی سوال کند اکر کوید که سوکند نمی خورم ویا نمی خواهم که سوکند

خورم

خورم پس این نکول بود وحق وی از سوکند خوردن ساقط شود ووی را نرسد که از مدعی علیه چیزی مطالبت
نماید وبا ملازم وی باشد وسوکند ناخوردن وی همچنان باشد که سوکند خوردن مدعی علیه تا اکر خواهد که
آن دعوی را در مجلس دیکر از سر کیرد ووی را سوکند دهد متمکن نباشد وشنفت ندهد مکر که با وی بینه
باشد که دعوی وبینه وی بشنوند همچنان که بعد از سوکند خوردن مدعی علیه می شنوند واکر مدعی کوید
که سوکند از برای آن نمی خورم که می خواهم که بینه آرم یا از فقها سوال کنم ویا نظر در حساب کنم
رها کنند وحق وی از سوکند باطل نشود وتا سه روز مهلت دهند روز یا ده ازان نمی دهند واکر بعد
از سه روز باز بیاید حق وی از سوکند باطل نشود تا اکر بعد از مدتی باز بیاید وخواهد که سوکند خورد
متمکن بود واکر مدعی علیه در وقت سوکند خوردن کوید که مرا مهلت دهید تا نظر در حساب کنم
ویا از علما سوال کنم مهلت ندهند مکر برضاء مدعی واکر در ابتداء جواب مهلت خواهد تا حساب کند
تا باخر مجلس ویرا مهلت دهند واکر مدعی یک کواه آورد وخواست که بکواهی دیکر سوکند خورد ونخورد
حکم همچنان باشد که دران صورت که سوکند بر مدعی رد کردند وامتناع نمود تا اکر تعلل آورده باشد
وسه روز مهلت دهند حق وی از سوکند باطل نشود واکر شخصی متوفی شود که وی را وارث نباشد
وقاضی یا منصوب قاضی دینی ازان آن مرده بر شخصی دعوی کند که قباله آن دین را در ترکه مرده
یابد وآن شخص انکار کند وسوکند نخورد آنجا رد کردن سوکند متعذر بود ومدعی علیه را حبس کنند
تا وقتی که اقرار بکند ویا سوکند بخورد واکر ولی صبی یا دیوانه مالی را ازان ایشان بر کسی دعوی می کنند
وکواه نباشد ومدعی علیه نکول کند سوکند بر ولی رد نکنند واکر یک کواه بیارد وبکواهی نیز سوکند بخورد
وحکم وصی وقیم قاضی همچو حکم ولی است وقیم مسجد ومتولی وقف نیز اکر چیزی از برای وقف
دعوی کنند ومدعی علیه نکول کند سوکند بر ایشان رد نتوان کرد وچون سوکند بر ولی ووصی رد کردن
متعذر است پس انتظار باید کرد تا وقتی که کودک بالغ شود ودیوانه بهوش آید وقاضی محضری بنویسد
بر آنکه مدعی علیه نکول کرد وسوکند بر بلوغ ویا بهوش آمدن موقوف شد **فصل** اکر دو کس که هر یکی در دست
دیکری است دعوی کردند وهیچ یکی را از ایشان بینه نبود قول قول صاحب ید بود واز برای هر یکی از ایشان سوکند بخورد

واگر یکی را از ایشان بینه باشد و صاحب ید را نباشد حکم از برای آنکس کنند که بینه دارد و اگر هر دو بینه
آرند بینه هر یکی با بینه آن دیگری بیفتد و همچنان باشد که نبود و مدعی علیه از برای هر یکی سوگندی بخورد و اگر مدعی
علیه از برای یکی از آن دو اقرار کند اقرار وی قبول آید و حکم از برای مقر له بکنند و اگر دو کس بعینی دعوی کنند که در دست
آن دو کس باشد مدعی اند اگر دو را بینه باشد که آن عین همه از آن وی است پس آن مال در دست هر دو بماند
همچنان که بود و اگر یکی را بینه باشد و یکی را نباشد حکم از برای وی بکنند و اگر هیچ یکی را از ایشان بینه نباشد
هر یکی از ایشان بر نفی قول آن دیگر سوگند خورد و اگر هر دو سوگند خورند و یا نکول کنند آن چیز را در دست
ایشان رها کنند همچنان که بود و اگر یکی سوگند خورد و یکی نخورد همه از برای آن که سوگند خورده بود حکم کنند
و چون سوگند آنکس خورد که قاضی اول سوگند بوی داده باشد و آن دیگر بعد از سوگند وی نکول کرد و اگر آن
کس که قاضی ابتدا بوی کرد نکول کند و آن دیگر سوگندی خورد پس هر دو سوگند بر وی جمع شود یکی بر نفی یکی باثبات
و اگر یکی از مدعیان دو گواه بیارد و یکی یک گواه و سوگندی دیگر بخورد بینه اولین مقدم بود مگر که آن چیز در دست
آن کس بود که سوگند خورده است که گواه و سوگند وی مقدم بود و اگر در یک طرف دو گواه باشد و در یکی بیشتر
و یا گواهان یکی پرهیزکارتر باشد ترجیح نباشد و اگر چیزی که در دست دیگری است دعوی کرد و بینه آورد
بر آن که ملک وی است و مدعی علیه نیز بینه آورد که ملک وی است و بینه صاحب ید مقدم بود
و شرط نباشد که بینه صاحب ید سبب ملک را چون خریدن و میراث بردن پیدا کند و اگر صاحب
ید پیش از آن که کسی بر وی دعوی کند و یا بعد از دعوی پیش از آن که بینه آرد اقامت بینه کند قبول
نباشد و اگر بعد از بینه و پیش از عدالت و یا بعد از بینه کند قبول آید و بر بینه مدعی مقدم بود که بینه
در وقت بینه آورده است و اگر بینه نکرد تا وقتی که قاضی از برای مدعی حکم کرد و از دست مدعی علیه
انتزاع کرد و تسلیم کرد بوی بگیریم اگر اسناد ملک با قبل از آن کرد همچنان که گفت که این ملک حق من است
که در دست من بوده و در آن وقت که گواهان حاضر بودند یا عذری دیگر آورد پس بینه وی شنوند و بینه
خارج مقدم بود و اگر اسناد با قبل نکرد و بملک مطلق ملک گفت که این ملک حق است پس این زمان مدعی
خارج بود و خصم وی مدعی داخل و اگر خارج دعوی ملک مطلق کرد و بینه آورد و داخل گفت که ملک من است

واز

و از تو خریده ام و بینه آورد بینه داخل مقدم بود و اگر خارج گوید که ملک من است که از پدر بمیراث
برده ام و داخل گوید که از تو خریده ام بینه داخل مقدم بود و اگر خارج گوید که ملک من است از تو خریده ام
داخل گوید که ملک منست و هر دو بینه آرند بینه خارج مقدم بود و اگر هر یکی از ایشان گوید که من از تو خریده
ام و بینه بیارند و تاریخ نوشته باشد بینه صاحب ید مقدم بود و هر شخصی که بعینی اقرار کند از برای
دیگری و بعد از آن دعوی کند که آن عین ملک من است تا نگوید که از مقر له خریده ام و یا بمن بخشیده است
و ذکر تلقی نکند دعوی وی مسموع نباشد و اگر عینی از شخصی ببینه فرا گیرند و بعد از آن آن شخص دعوی
کند که آن عین ملک من است محتاج نباشد که گوید که از آنکس که ببینه فرا گرفته بود خریده ام
و یا بمن بخشیده است و ذکر تلقی کند و اگر خارج اقامت بینه کرد که فلان عین ملک من
است تا نگوید که از مقر له خریده ام یا بمن بخشیده است و ذکر تلقی نکند دعوی وی مسموع نباشد
و اگر عینی از شخصی ببینه فرا گیرند و بعد از آن شخص دعوی کند که آن عین ملک من است محتاج
نباشد که گوید که از آنکس که ببینه فرا گرفته بود خریده ام و یا بمن بخشیده است و ذکر تلقی کند و اگر خارج
اقامت بینه کرد [بجای آن] و داخل از من غصب کرده است و یا در دست وی غصب است و یا باجاره
و یا بامانت و داخل اقامت بینه کرد که ملک من است بینه خارج مقدم بود و اگر هیچ بینه نبود و داخل
نکول کرد و خارج سوگند خورد و بعد از آن داخل گواه آورد بشنوند و بر سوگند وی مقدم بود و اگر در گوسفندی
کشته نزاع کنند که سر و پوست و سواقط آن در دست یکی باشد و باقی در دست آن دیگر و هر یکی از ایشان منع
کند که گوسفند ملک وی است حکم کنند از برای هر یکی از ایشان بدانچه در دست وی است و اگر یکی بینه آورد که از یک
سال باز ملک وی است و یکی بینه آورد که از دو سال باز ملک وی است بینه آنکس که تاریخ وی مقدم بود مگر که آن دیگر
صاحب ید بود که بینه وی مقدم بود و اگر بینه یکی مورخ بود و بینه یکی مطلق هر دو یکسان باشند و اگر یکی
بینه آورد که از یکسال باز ملک وی است یا خریده است و یکی بینه آورد که از زیاده از یکسال ملک وی است یا خریده
است اگرچه زمان سبق وی معلوم نیست که بینه وی مقدم بود و اگر دعوی کرد که فلان بنده یا فلان سرای ملک وی
است و گواه آورد و گواهی دادند که وی روزی یا در ماهی یا در سال گذشته ملک وی بود و نگفتند که اکنون نیز ملک
وی است گواهی مسموع نباشد ملک شرط است که بگویند که در حال ملک وی است یا بگویند که ملک وی بود و زایل
نشده و یا زوال وی نمی دانیم تا گواهی ایشان مسموع بود و اگر گویند که نمی دانیم که ملک وی زایل شده است و یا زایل شده است

[حاشیه: سابق است ...]

قبول نباشد و اگر گواهی دهند که وی دی روز از برای مدعی اقرار کرده است بفلان ملک نشنوند و اگر مدعی علیه گوید که
این چیز دی روز ملک مدعی بود و انتزاع کنند از وی و اگر گویند که دی روز ملک مدعی بود که از مدعی علیه خرید
یا مدعی علیه دی روز بهر وی اقرار کرد گواهی قبول آید و همچنین اگر گویند که در دست مدعی بود مدعی علیه
از وی فرا گرفت یا غصب کرد گواهی قبول آید و اگر در دست زید سرایی بود عمرو اقامت
بینه کرد که زید از وی غصب کرده است و بکر اقامت بینه کرد که زید از برای وی بدان سرای اقرار
کرده است بینه اولی بملک و غصبیت شود و اقرار زید لغو بود **فرع** و اگر شخصی دعوی ملک مطلق
کرد و ذکر سبب نکرد و گواهان وی گواهی دادند بملکیت مدعی و ذکر سبب کردند زبان ندارد و همچنین
اگر مدعی دعوی ملک ذکر سبب نکرد که خریده ام یا بمیراث برده ام گواهان بملکیت گواهی دادند و ذکر
سبب نکردند گواهی قبول آید و اگر مدعی سبب ذکر کرد که خریده ام مثلا و گواهان گفتند که بمیراث برده
است یا بالعکس آن گواهی قبول نباید و اگر سرایی در دست شخصی است زید دعوی کرد که این سرای
را من از خالد خریده ام و وی مالک او بود و عمرو نیز دعوی کرد که من از خالد خریده ام و وی مالک او بود و یا
زید خریدن را نسبت با یکی داد و عمرو با یکی دیگر و هر یکی از ایشان اقامت بینه کرد هر دو بینه ساقط شود
و صاحب ید از برای هر یکی از ایشان سوگند بخورد و اگر شخصی دعوی مالی کند که در دست شخصی بود که من از
دیگری خریده ام شرط است که بگوید که مالک آن چیز بود و یا آن چیز ملک وی بود و یا وی تسلیم کرد بمن
و اگر از این جمله هیچ نگوید دعوی وی نشنوند اما اگر دعوی بر صاحب ید کند که از تو خریده ام محتاج نباشد
که گوید تو مالک بودی و یا آن چیز ملک تو بود و همچنین اگر گواه گواهی دهد که از فلان شخص خریده است که غیر
از صاحب ید است شرط بود که بگوید که از فلان شخص خرید و وی مالک آن چیز بود و یا آن چیز ملک وی بود
یا تسلیم کردن بوی و اگر گواهی دهد که از صاحب ید خرید این چنین کفتن شرط نباشد و اگر مدعی اقامت بینه
کند بر آن که از فلانی خرید و باز بینه دیگر داد که آن چیز ملک آن فلانی بود تا آن زمان که فروخت روا
باشد و اگر یکی اقامت بینه کرد که من از فلانی خریده ام و آن چیز ملک وی بود و یکی دیگر اقامت بینه کرد که
من از تو خریده ام بینه دوم مقدم بود و محتاج نباشد که گوید یا گواهان وی گویند که از تو خریده است و تو
مالک آن چیز بودی و اگر بینه زید گواهی داد که این سرای را بزید فروخته است و در وقت بیع ملک بایع
بود و بینه عمرو گواهی داد که بعمرو فروخته است پیش از این گفت بینه زید مقدم و اگر بینه زید گفت که بزید
فروخته است و بینه عمرو گفت که بعمرو فروخته است و اکنون ملک عمرو است بینه عمرو مقدم بود
و اگر بینه زید گواهی دهد که این سرای را بزید فروخته است و زید بها نیز داده و بینه عمرو گواهی بر آنکه
این سرای را بعمرو فروخته است پیش از این نگوید بینه زید مقدم بود و اگر دو کس گواهی دادند که عمرو فلان
چیز را در فلان وقت بزید فروخت و عمرو دو گواه آورد و گواهی دادند که عمرو در آن حالت خاموش بود و یا دو کس گواهی
دادند که زید در فلان وقت فلان را بکشت و زید دو گواه آورد و گواهی دادند که زید در آن وقت ساکن بود و هیچ جنبید و هیچ کاری

نمی

نمی کرد آن گواهی دوم قبول بود و گواهی اول مندفع گردد **فصل** اگر گواهی گواهی داد که زید جامه عمرو
تلف آورده است که قیمت آن ربع دینار بود و گواهی دیگر گواهی داد که زید همان جامه تلف آورد
قیمت آن ثمن دینار بود ثمن ثابت شود و در آن زیاده هر دو بینه متعارض بود و اگر دو کس گواهی
دادند که آن زر فلانی تلف آورد و وزن آن یک دینار بود و دو کس دیگر گواهی دادند که وزن آن نیم
دینار بود یک دینار ثابت شود و اگر دعوی کرد که فلانی بنده من است و دو کس گواهی دادند که آن فلانی
کنیزک وی است قبول نباید و اگر گواهی دهند که ولد کنیزک وی است که در ملک وی زاییده است
قبول آید و حکم کنند و اگر گواهی دهند که این گوسفند در ملک وی زاییده است و یا میوه از درخت
حاصل شده است در ملک وی قبول آید و اگر گواهی دهند که این گوسفند نتاج گوسفند وی است
و یا این میوه میوه درخت وی است قبول نباشد و اگر گواهی دهند که این ریسمان از پنبه وی
است و یا این بچه از خایه وی است و یا این آرد از گندم وی است و یا این نان از آرد وی است
قبول کنند و اگر زید اقامت بینه کرد که سالی است ملک من است و سالم اقامت بینه کرد که وی ملک من است
بینه زید مقدم بود و اگر دو شریک یا بیشتر بمالی بر شخصی دعوی کردند و آن شخص انکار کرد
از برای هر یکی از مدعیان اش سوگندی بباید خورد و اگر ایشان بیک سوگند راضی شوند روا بود
و اگر گواه گواهی داد که وی برا وکیل کرد و گواهی دیگر گواهی داد که موکل گفت که کار با تو گذاشتم وکالت ثابت
نشود و همچنین اگر یک کس گواهی داد که وی را وکیل کرد و یک کسی دیگر گواهی داد که وی برا وکیل کرد به بیع
و یک کسی دیگر گواهی داد که وکیل کرد به بیع و قبض ثمن وکالت بیع ثابت شود و اگر دعوی کرد که فلان
دابه که در دست زید است دو سال است که ملک من است و بر این وجه بینه آورد پس حاکم
در دندان آن دابه نظر کرد دید که وی سه ساله است آن بینه قبول نباید و اگر مستان آب میان
جوی شخصی و زمین دیگری باشد هر دو بدان دعوی کنند هر دو صاحب ید باشند و اگر صد دینار بر کسی
دعوی کرد و وی گفت که پنجاه گزارده ام و یا از آن صد پنجاه گزارده ام این لفظ اقرار نباشد بمجموع
صد دینار و اگر زن و شوهر در متاع خانه خلاف کنند اگر یکی را از ایشان بینه باشد حکم کنند بدان و اگر
هیچ یکی را بینه نبود هر چه در دست یا در ملک یکی از ایشان بود در آن چیز قول قول وی باشد
و بر آن دیگر بینه باشد و هر چه در دست هر دو بود یا در خانه باشد که هر دو در آنجا ساکن باشند هر یکی
از ایشان سوگند خورد و میان ایشان بود و اگر یکی از ایشان سوگند خورد و یکی نخورد حکم از برای وی کنند
و اگر در زمین نزاع کنند اگر یکی را از مدعیان در آن زمین زرعی یا بنا یا غراسی بود وی صاحب ید
باشد و اگر در کنیزکی یا دابه نزاع کنند که حامل بود و باتفاق حمل از آن یکی از آن مدعیان باشد وی
صاحب ید باشد و اگر در سرایی نزاع کنند و یکی را در آنجا متاعی بود وی صاحب ید باشد و اگر در دابه
نزاع کنند و یکی را بر پشت وی بار بود وی صاحب ید باشد و اگر در بنده نزاع کنند و یکی را بر تن آن
بنده جامه بود وی صاحب ید نباشد و اگر گواهان چهار حد عقار ذکر کردند و در یکی از آن حدود خطا کردند

بینه

آنچه اقرار کرده بود بوکالت وی تمام است
نشد و اگر یک کس گواهی داده

گواهی قبول نباشد و اگر مدعی در یکی از چهار حد خطا کرد و مدعی علیه گفت که بر من لازم نیست سرای
بدین صفت تسلیم وی کردن راست گوی باشد اگر سوگند خورد راست خورده بود و اگر مدعی علیه
گفت که من ویرا از چنین سرای که وی دعوی کرد منع کنند نه ام دعوی مدعی از وی بشنیدند پس اگر
مدعی برود تا دران سرای در آید مدعی علیه را رسد که منع کند و گوید که این سرای غیر آنست که تو دعوی
کرده و اگر مدعی در ذکر حدود مصیب بود و مدعی علیه گوید که من ترا ازان سرای منع کننده نه ام
یا منع نمی کنم اگر مدعی برود تا دران سرای در آید منع نرسد اگر گوید که پنداشتم که وی در ذکر حدود غلط کرده
است قبول نکنند و اگر گوید که از برای آن گفتم که منع نمی کنم که آن روز در دست من نبود و اکنون
در دست من است و ملک من است قبول کنند و اگر بنده بر سید دعوی کند که مرا در خریدن
و فروختن [illegible] داده است اگر بنده چیزی بخریده باشد و نفروخته پس دعوی وی نشنوند و اگر چیزی خریده
و بایع آمد و بها آن متاع از کسب وی می خواهد و سید انکار اذن کرد بایع را بود که سید را سوگند
دهد بر نفی اذن و اگر بنده چیزی فروخت و ثمن قبض کرد و در دست وی تلف آمد و مشتری آمد
تا آن عین قبض کند پس سید گفت که من بنده را در فروختن دستوری نداده ام قول قول وی باشد
با سوگند و چون سوگند خورد حکم کنند ببطلان بیع و اگر یهودی بهزار دینار دعوی کرد و یک گواه
آورد و گواهی داد و وی خواهد که بگواهی و یک سوگند خورد پس مدعی علیه یک گواه آورد و گواهی داد که مدعی
اقرار کرده است که ویرا بر مدعی علیه هیچ حقی نیست و بگواهی دیگر سوگندی دیگر خورد دعوی مدعی از وی ساقط
گردد و اگر گواهان گواهی دادند که این سرای مدعی از فلانی خریده است و وی مالک آن بود یا مالک
وی بود و نگفتند که اکنون ملک مدعی است قبول آید و کفایت بود و اگر غریبی در شهر در آمد و او را نباشد
که گواهی دهند که وی حر الاصل است و گواهی بر حر الاصل روا نباشد مگر وقتی که حال او در وطن وی
دانند و نکاح میان ایشان و حدوث آن ولد از میان ایشان و اگر شخصی سرای دعوی کرد و بینه
آورد که ملک وی است و از دست مدعی علیه انتزاع کرد و بعد ازان یکی دیگر آمد و دعوی کرد که من
آن سرای ازان کس که در دست وی بود خریده ام و وی مالک آن بود حکم کنند از برای این که دعوی
خریدن کرد و اگر سرای که در دست دیگری است دعوی کرد و بینه آورد که ملک وی است پس
قاضی بمدعی گفت که من دانسته ام یا می دانم که این سرای ملک فلانی بود و وی بمرد و
بوارثان وی منتقل گشت اکنون گواه بباید که تو از آن فلانی یا وارث وی متملک شده
شده قاضی را رسد که بینه خواهد و چون بینه خواست و نبود آن بینه اولی از آن مدعی [illegible]
کرد و اگر سرای بر دیگری دعوی کرد و مدعی علیه گفت که آن سرای در دست من نیست
و من میان تو و آن سرای جدائی نمی کنم بدین سخن آن دعوی از نفس خود انداخته و اگر
مدعی گوید که این سخن دروغ می گوید که در دست من نیست و من جدائی نمی کنم التفات

بسخن

بسخن وی نکنند و بعد ازان مدعی سوی آن سرای رود و اگر کسی ویرا ازان منع نکند پس
نیکو بود و اگر منع کند پس دعوی بروی بکنند و اگر چیزی به یکی بفروخت و بعد ازان آمد
و گوید که دران هنگام که فروختم ملک من نبود و اکنون ملک من است که از فلانی بمن
بمیراث رسید بنگرند اگر دران هنگام که آنرا فروخت گفته باشد که این را بخر که ملک
من است یا این ملک را بتو فروختم پس این زمان دعوی و بینه وی نشنوند و اگر
نگفته باشد بلکه این مقدار گفته بود که این چیز را بتو بفروختم دعوی و بینه وی بشنوند
و اگر ویرا بینه نبود مشتری سوگند بخورد که آن چیز را وقتی که بوی فروخت ملک وی بود و اگر
مردی دعوی نکاح زنی کرد و آن زن اقرار کرد که مدت یکسال است که من زن وی
ام و یکی دیگر آمد و اقامت بینه کرد که آن زن وی است و ماهی است که ویرا
نکاح کرده ام حکم از برای سفر له کنند بزوجیت و اگر مردی و زنی بکر پیش فقیهی روند
تا آن زن را بر سبیل تحکیم بدان مرد دهد و آن فقیه گوید که مرا حاکم کردی تا ترا بدین مرد
دهم بزنی و آن زن خاموش شود اذن حاصل نشود و اگر پیش قاضی رفت و درخواست
کرد و ویرا بشوهر دهد و پیش قاضی گفت که من زن فلان مرد بودم و مرا طلاق داده است
و یا مرده است قاضی را نرسد که ویرا بشوهر دهد تا وقتی که بینه بر طلاق و یا بر مرگ برخیزد
و اگر شخصی خواهد که بچیزی دعوی کند و بینه آرد چنان که از برای مدعی علیه اعتراف نیارد
بصاحب یدی طریق وی آن باشد که بگوید که فلان موضع ملک من است و این شخص
بتعدی مرا ازان منع می کند و ویرا ایشان را با تمکین دهد و اگر زنی دعوی کند بر مردی که ویرا
در نکاح آورده است و پیش از دخول طلاق بداده و نیمه مهر از وی طلب می کند
یا زن فلان مرده است و طلب میراث می کند چون مقصود وی مال است پس بگواهی
و سوگندی و بمردی و دو زن ثابت کرده والله اعلم بالصواب

فقیه آن چه
زنی مه

۶ ورقا

باب فی مسایل متفرقة تتعلق بالدعوی والشهادة والقضاء

واگر شخصی مردی را از دست ظالم خلاص داد و آن مرد مظلوم از برای خلاص دهنده
چیزی برد و یا بفرستاد نظر کنند اگر آن مرد آن چیز از ترس آن فرستاده و برده
که مبادا آنچه در حق وی کرده است نقض کند پس آن چیز رشوت بود و اگر از طرف
وی از نقض کردن ایمن بوده باشد هدیه بود و اگر مردی بعقاری که در دست دیگری
است دعوی کرد و گواه آورد و گواهان می گویند که ما حدود آن عقار و یا بعضی از حدود
نمی دانیم ولیکن عین آن می دانیم بوجهی که گواهی دهیم بر قاضی واجب بود که با ایشان
پیش آن عقار رود و یا خلیفه خود را بفرستد تا گواهی ایشان بر عین بشنود
واگر شخصی در مجلس بیع در میان جماعتی و از دو مرد شنید که یکی گفت که سرای
مرا بتو بفروختم بهزار درم و آن دیگر گفت که من خریدم و این مرد که شنید آن سرای
را نمی داند و نمی داند که آن مرد بایع سرای در ملک دارد پس مشتری بآن مرد
گوید که بیا و از برای من گواهی ده که بایع انکار می کند آن مرد را روا نبود که زیاده بر آنچ
شنیده است گواهی دهد و مدعی محتاج بود که در دعوی وصف آن سرای بکند و حدود
آن یاد کند و چون وصف کند آن مرد آن مقدار که شنیده بود گواهی داد اگر در
دست مدعی علیه یک سرای بوده و بدان صفت باشد که دعوی کرد از مدعی
علیه انتزاع کنند و بمدعی تسلیم کنند و اگر در دست وی دو سرای بود بدین بینه
چیزی ثابت نشود و اگر دو مرد گواهی دادند که پدر ما طلاق مادر ما داده است
اگر مادر دعوی کرده باشد و ایشان گواهی بداده قبول نباشد و اگر مادر دعوی نکرده
بود و ایشان بطریق حسبت گواهی داده قبول بود و اگر مردی بسرایی که
در دست دیگری است دعوی کرد و گواه آورد و گواهی دادند که مدعی علیه این
سرای را ازین مدعی غصب کرده نگفتند که ملک وی است بدین گواهی از برای
مدعی ثابت نشود و ملک ثابت نشود و اگر بسرایی دعوی کرد و حدود آن ذکر کرد
و بران وجه بینه آورد و مدعی علیه بینه آورد که آن سرای که در دست وی است بدان
حدود نیست و قاضی از گواهان مدعی سوال کند اگر گویند که غلط کردیم و وجه غلط بیان نکنند
پس گواهی ایشان باطل گردد و اگر اعاده کنند نشنود و اگر وجه غلط را بیان بکنند

ومثل

اگر اعاده کنند ۲

ومثل آن ممکن بود که بشنوند پس گواهی ایشان قبول آید و اگر بسرایی که در دست
دیگری است دعوی کرد که من آن سرای از فلانی خریده ام بعد از آن که وی از
ترکه صاحب ید بخریده است و بینه دیگر بیارد که آن فلانی از صاحب ید
خریده است و بهر دو بینه از برای وی حکم کنند و اگر بر وارث شخصی مرده دعوی
کرد که مرا بر پدر تو هزار دینار دینی هست و وی مرده است و ترکه در دست تو
مانده اگر خواهد اول بینه بر ثبوت دین کند و اگر خواهد بر حصول ترکه در دست
وی و اگر یک بینه بر هر دو گواهی دهد روا باشد و اگر بمالی ضمانی کرد و آن مال مضمون
له داد بعد از آن آمد و آن حق از مضمون عنه طلب می دارد ضامن را روا باشد
که گواهی دهد که آن مال تمام گرفته است و نگوید که از من گرفته است ولیکن
این وقتی بود که نداند که وی ضامن است و الا قبول نیاید و همچنین اگر کسی را وکیل کرد
و وکیل فروخت و ثمن بموکل تسلیم کرد و بعد از آن موکل آمد و مشتری بدان کالا دعوی
کرد وکیل را روا بود که گواهی دهد که آن کالا ملک مشتری است و نگوید که از من خرید
و یا من بوی فروخته ام و اگر دیگری را وکیل کرد تا دختر وی را بشوهر دهد پدر و وکیل وی
گواه نشد مگر پدر و پسر وکیل روا باشد و اگر مردی بر زنی دعوی کند که من ترا از
وکیل پدر تو بزنی خواسته ام و وی انکار کند و پدر وکیل و پسر وی گواهی دهد قبول
آید و همچنین اگر چیزی از وکیل خرید و موکل انکار کرد وکالت و پدر و پسر وکیل گواهی دادند بوکالت
وی گواهی دهند قبول آید و اگر بر شخصی بهزار درم دعوی کرد و گواه گواهی داد قبول
نباشد مگر وقتی که بگوید هزار درم بر وی لازم است که ادا بکند یا هزار درم حال و اگر جماعتی
پیش قاضی گواهی دادند که فلان سرای فلانی وقف کرده در وقتی که ملک وی
بود و ندانند بر چه وقف کرده است این گواهی قبول نباشد و اگر دو کس گواهی
دادند که فلان شخص بالغ است اگرچه بیان نکنند که بکدام وجه بالغ است

وی انکار کرد مدعی را [illegible] که بینه بیارد که وی از فلانی خریده است ۲

فراگیرند [illegible]

وکیل کرد در فروختن کالای ۲

قبول آید اما اگر گواهی دهند که بالغ است بسن پس لابد بود از بیان کردن سن
اگر گواهی دهند که وی را پانزده سال شده است قبول آید اگر از اهل خبرت باشد
اگر دو کس گواهی دادند که فلانی سرای خود را بفلانی فروخت و وی عاقل بود و مدعی
علیه اقامت بینه کرد که وی دران روز دیوانه بود بینه مدعی مقدم بود و اگر دعوی
کرد که این سرای ملک من است و بر وی لازم است که تسلیم کند بمن و مدعی علیه
در جواب گفت که ملک من است این جواب کفایت نباشد تا وقتی که بگوید
که بمن لازم نیست تسلیم کردن آن و اگر بر شخصی دعوی کرد که فلان شخص را بر تو
هزار درم دین است و من وکیل یا وصی ام و دو گواه آورد گواهی دادند که
فلانی را برین شخص هزار درم دین هست و این مدعی وکیل یا وصی وی است
باین گواهی هم دین و هم وکالت و هم وصایت ثابت شود و اگر زید را بر
دیگری هزار درم بود و عمرو آمد و هزار درم بزید داد و چیزی نگفت و بعد از ان
زید آمد و از غریم خویش هزار درم خود طلب داشت غریم گفت که عمرو ان هزار
درم از جهت ادا دین من بتو داد و عمرو برابر است گوی داشت و زید
گفت بلکه از جهتی دیگر قول قول عمرو بود با سوگند و اگر سرایی که در دست دیگری
است دعوی کرد که این سرای از من غصب کرده است و بر وی لازم است
که تسلیم کند بمن و اقامت بینه بر غصب کرد و پس مدعی علیه اقامت بینه کرد که آن
سرای را پیش از ان از وی خریده است بینه خریدن مقدم بود

فصل

اگر کسی بول کردن در آب یا از پای استاده عادت کند گواهی وی نشنوند و هر کسی
که در حمامی یا در سفینه سماع کند گواهی وی نشنوند و اگر بر دیگری بهزار درم از
بهاء خانه که بوی فروخته است تسلیم کرده دعوی کرد و وی در جواب گفت
که این سرای را بعیب بر تو رد کرده ام این لفظ از وی اقرار بود بخریدن

چند بار

بهزار

بهزار درم و اگر بر دیگری بده دینار دعوی کرد و مدعی علیه از سوگند نکول کرد و بر
مدعی رد کرد مدعی گفت که من دعوی نمی کنم مگر بیک دینار متمکن بود ولیکن باید که آن
دعوی از سر گیرد و سوگند بر مدعی علیه عرض کند و اگر مدعی علیه بوکیل که وکالت وی ببینه
یا باقرار مدعی علیه ثابت شده باشد گوید که بر من لازم نیست که جواب وکیل گویم رسیدن
اگر سوگند بر مدعی علیه عرض کنند و وی نکول کند شرط نباشد که بگوید سوگند رد کردم و اگر مدعی
گوید که پیش ازین سوگند بر من رد کرده است و من خورده ام نشنوند مگر که بینه
آرد بران و اگر مدعی گوید که یمین مردوده را بر مدعی علیه رد کردم همچنان باشد که مدعی
نکول کرده از یمین مردوده و اگر بعقاری که در دست دیگری است دعوی کرد و بینه
آورد که مدعی علیه یک ماه است که بدان عقار از برای مدعی اقرار کرده است و مدعی
علیه بینه مطلقه کرد که این عقار ملک من است بینه اقرار مقدم بود و اگر مدعی علیه
بینه کرد که مدعی یکماه از ماهی پیش گفت که این عقار بمن فروختی بینه مدعی علیه مقدم بود و بینه مدعی
مندفع گردد و اگر سرایی که در دست دیگری است دعوی کرد و مدعی علیه انکار کرد و بعد از ان
گفت که تو این سرای بمن یا بپدر من بفروختهٔ این لفظ اقرار بود بملک از برای وی پس
اگر آن سرای از دست مدعی علیه انتزاع کند و بعد از ان زن مدعی علیه بیاید اقامت بینه کند
که شوهر من این چیز را صداق من ساخته است سرای از دست مدعی انتزاع کند و بزن
مدعی علیه و لیکن مدعی را رسد که بقیمت آن سرای با مدعی علیه رجوع کند و اگر سرایی که
در دست دیگری است دعوی کرد و دو گواه گواهی دادند که این سرای ملک پدر مدعی
بود تا وقتی که بمرد و از برای مدعی بمیراث رها کرد و نگفتند که اکنون ملک وارث
است این گواهی قبول نباشد و اگر کسی دعوی بچیزی تمام بکند و بعد از ان دعوی ببعضی
از ان چیز بکند و یا دعوی ببعضی از چیزی بکند و بعد از ان دعوی بمجموع آن چیز بکند روا باشد
اگر کسی بده درم مثلا دعوی کند و مدعی علیه سوگند بر مدعی رد کند و بعد از ان که مدعی سوگند خورد

بود خواهد که برادر آن بینه کند ممکن نباشد و اگر کنیزکی که در دست مردی است دعوی کند
که تو آن را صداق زن خود ساخته و من از وی خریده ام و برین وجه بینه آورد و مدعی علیه
نیز بینه آورد که ملک من است بینهٔ خارج مقدم بود و اگر بیست دینار بر کسی دعوی کرد
و وی جواب گفت که مجموع آنچ تو دعوی می کنی بر من لازم نیست یا مرا چندین نمی
باید دادن این اقرار مجمل است و وی را محبوس کنند تا وقتی که تفسیر آن بکنند و اگر عینی
که در دست دیگری است دعوی کرد و دو گواه آورد یکی گواهی داد که ملک وی است
از پدر بمیراث برده است و یکی دیگر گواهی داد که ملک وی است از مادر بمیراث برده
این گواهی مختلف است حکم بدان نکنند و اگر بعد از آن هر یکی از آن دو جهت اتفاق
کنند یا مطلق گواهی دهند که ملک وی است اگر قاضی را گمان آید که ایشان از مشهود
آنچ گفته اند و اتفاق بر آن کرده گواهی ایشان قبول نکند و اگر گمان نباشد
قبول کند و حکم بگزارد و اگر دعوی کرد که این سرای که در دست فلانی است از من غصب
کرده است و بتو فروخته و بینه برین وجه بیاورد و مدعی علیه نیز بینه کرد که این سرای
ملک من است بینه صاحب ید مقدم بود و اگر دعوی کرد که فلان عین از تو خریده ام
و وی انکار کرد و مدعی دو گواه آورد و گواهی دادند که این ملک مدعی قبول کنند و همچنین اگر
مدعی علیه گوید که این ملک مدعی بود ولکن بمن بفروخت و مدعی انکار کرد و مدعی علیه دو گواه
آورد و گواهی دادند که این عین ملک وی است و متعرض خریدن نشدند بینه قبول کنند و اگر
بچیزی بر شخصی دعوی کرد و بینه آورد و مدعی علیه نیز بینه آورد و بعد از آن مدعی اقامت
بینه دیگر کرد که گواه مدعی علیه آن کس بود که آن ملک را بوی فروخته است بینه مدعی
علیه باطل شود و همچنین مدعی اگر گواه آورد که گواه مدعی علیه آن چیز که مدعی به است
از مدعی خواست تا بخرد و یا گفت که بمن بفروش بینهٔ صاحب ید که مدعی علیه است
باطل شود و اگر زنی بمرد و شوهر و برادر و خواهری رها کرد و بعد از آن شوهر دعوی کرد

که مجموع ترکه از آن وی است و بینه نیست بحکم بد نیمه از آن ترکه شوهر را بود و نیمی مینه
را ولیکن شوهر را نیمی از آن وقتی بود که سوگند بخورد زیرا که احتمال برادران و خواهران
دارد که اگر آن زن زنده بودی دعوی مجموع آن چیز کردی و در هر موضع که چون مدعی را بینه
نباشد مدعی علیه را سوگند نمی دهند دعوی مدعی را نشنوند تا وقتی که بگوید که بینه دارم
و اگر مردی بر دیگری دعوی کرد که من این سرای از تو خریده ام و مدعی علیه انکار کرد و مدعی
بینه آورد و گواهی دادند که مدعی علیه این سرای بمدعی فروخته است قاضی را روا نباشد
که از گواهان سوال کند که آن سرای اکنون ملک مدعی است و اگر سوال کرد و گواهان گفتند
که ما نمی دانیم بسبب آن حکم ممتنع نشود و بر قاضی واجب بود که حکم بکند و اگر عینی بر دیگری
دعوی کرد و مدعی علیه سوگند خورد و بعد از آن که مدعی علیه متوفی شده آمد و بر وارث دعوی
کرد و وارث اقامت بینه کرد که مورث مرا سوگند داده است و یا مدعی اقرار کرد
روا نبود که وارث را سوگند دهد اما اگر بینه بیارد بر آن چیزی که دعوی کرد بینه قبول آید و همچنین
اگر دعوی بدین کرده باشد و سوگند داده و بعد از مرگ مورث بر وارث بهمان دین دعوی
کند سوگند نتوانند داد و اگر بینه کند قبول آید و اگر عینی بر دیگری دعوی کرد و سوگند داد و بعد
از آن آمد و بهمان عین بر وی دعوی کرد و می خواهد که سوگند دهد بنگریم اگر دعوی مطلق کند
روا نباشد که وی را سوگند دهد و اگر دعوی کند که بعد از سوگند خوردن بمن فروخته است
و یا بخشیده و از من غصب کرده دعوی وی بشنوند **فصل** اگر مالی بر دیگری دعوی
کرد و اقامت بینه کرد بر آن و قاضی حکم کرد و بعد از آن مدعی علیه اقامت بینه کرد که مدعی
اقرار کرده است که این مال بوی رسیده است بینه مدعی علیه بشنوند و بر قاضی واجب بود
که حکم کند ببراءت ذمت بر یکی و اگر هزار دینار دعوی کند و مدعی علیه در جواب گوید که از آن
هزار دینار بپانصد دینار با من صلح کرده و پانصد بخشیده و برین وجه بینه دارم و از آوردن
بینه عاجز شد آن لفظ که وی گفته است اقرار نباشد بهزار و اگر زنی را مجنون گواهان

عدل بر دی عقد نکاح ببستند و بعد از ان مردی دیگر آمد دعوی کرد که این زن پیش ازین نکاح
بزوجیت از برای من اقرار کرده است و دو گواه آورد حکم کنند از برای مقر له و اگر شخصی را
بدینی محبوس کرد و آن محبوس را در دست دیگری مالی ودیعت هست و محبوس انکار می کند
که از ان من نیست صاحب دین را رسد که آن مودع را سوگند دهد که این مال از ان محبوس
نیست و همچنین بهر کسی که تهمت دارد که محبوس را بر وی و یا در دست وی مالی است سوگند
تواند داد و اگر بیّنه کرد بر دیگری که وی اقرار کرده است از برای من بصد دینار و مدعی علیه
بیّنه آورد که مدعی اقرار کرده است از برای من بصد دینار و مدعی علیه بیّنه آورد که مدعی
اقرار کرده است که من از ان صد پیش از هشتاد بوی نرسانیده ام بیّنهٔ مدعی مندفع
نشود و اگر یتیم کودک بر کسی بمال کودکی دعوی کرد و دو گواه آورد که مدعی علیه از برای این کودک
بچندینی اقرار کرده است و مدعی علیه گفت که من اقرار کرده ام ولیکن عوض آن بمن نرسیده
است این حکم موقوف ندارند تا وقتی که کودک بالغ شود بلکه قاضی بدان مال در حال بر
وی حکم کند و بستانند و اگر گواهان گواهی دهند که فلانی فلان چیز را بفلانی فروخته است
و بیان نکردند که بچند فروخته است بشنوند و حکم واجب بود و اگر گواهی گویند فروخت
بهزار و گواهی دیگر گویند فروخت بدو هزار و چیزی ثابت نشود و اگر ترکهٔ شخصی میان ورثهٔ وی
قسمت کردند و در ان مجلس یکی از ان ورثه اقرار کرد که آنچ حصهٔ وی بود از ان ترکه
حق فلانی است این اقرار قبول نیابد و اگر بر دیگری دعوی کرد که مدعی بنده بوی بهزار
درم فروخته است و تسلیم وی کرده و بر اقرار مدعی بیّنه آورد و مدعی علیه گفت که من اقرار
کرده ام بهزار و آن بنده بمن نرسیده است مدعی بیّنه آورد که ما آن بنده را در دست
مدعی علیه دیدیم و وی گفت که این آن بنده است که من از فلانی خریده ام بهزار درم
پس مدعی علیه گفت که من اقرار کردم ولیکن بمن نرسیده بود مدعی علیه را رسد که مدعی را
سوگند دهد بر آنکه بنده را بوی تسلیم کرده بود زیرا که احتمال می دارد که در دست وی بسببی

دیگر

دیگر بوده باشد نه از جهت بیع و اگر شخصی اقرار کرد که فلانی را بر من هزار درست و عوض
آن بمن رسیده است و بعد از ان خواهد که مقر له را سوگند دهد که عوض آن بمن رسیده است
ممکن نباشد و اگر یتیم بی اذن صبی عقار صبی را فروخت و بعد از مدتی صبی آمد
و دعوی کرد که در ان روز من بالغ بودم و یتیم انکار کرد قول صبی قبول نباشد اما اگر بیّنه
کند که در ان روز بالغ بود بشنوند و آن بیع باطل بود و اگر سرائی که در دست دیگری
است دعوی کرد که این سرای ملک جد من بود و بمیراث بپدر من برسید و از پدر بمن
بمیراث رسید و امروز ملک من است و برین وجه بیّنه آورد و صاحب ید اثبات
بیّنه کرد که این سرای ملک پدر من بود و امروز ملک من است این بیّنه دافع بیّنهٔ مدعی
نبود تا وقتی که انتقال از پدر مدعی باز نماید و اگر مردی از دیگری چیزی خرید و بعد از ان دیگری
آمد و دعوی کرد که این چیز ملک من است و بی حجتی و بیّنه بغصب از دست مشتری
انتزاع کرد مشتری را نرسد که بثمن بر بایع رجوع کند و اگر بنده در دست زنی بود و بعد ازان
و بدان بنده از برای کسی اقرار کرد و یا بوی بفروخت و بعد از ان فرزندان آن زن آمدند
و دعوی کردند که این بنده ملک پدر ایشان بود و پدر بمرد و این فرزندان و آن زن را داد کرد
و از ان بنده این زن را ثمن بیش نیست و باقی از ان ماست بمیراث و آن کس که بنده
در دست وی است بیّنه آورد که این بنده در دست فلانه بود اقرار کرد از برای من
بمن بفروخت و فرزندان زن نیز بر وفق آنچ دعوی کرده بودند بیّنه آوردند بیّنهٔ ایشان مقدم بود
و اگر شخصی بمرد و بر وی دینی هست و صاحب دین آمد و بعد از دین خود از اقارب آن مرده
فرا گرفت بظلم ماخوذ منه را رسد که رجوع کند و از ترکهٔ آن مرد فرا گیرد و اگر بر شخصی بعینی
دعوی کرد و وی انکار کرد و مدعی گفت که من از ان عین بری گشتم و مرا درین عین دعوی
نیست و بعد از ان می خواهد که باز بدان عین دعوی کند روا باشد زیرا که برائت
از عین درست نیست و آن لفظ که مرا درین عین دعوی نیست مبنی بر آن برائت بود

اوردند بیّنه

واگر سرای سالهای بسیار در دست وی بود و آن مرد بمرد و یک پسری و خواهری رها
کرد و آن خواهر آمد و دعوی کرد که آن سرای ملک پدر من بود و بمیراث بمن و برادر
من که میت است پرسیده است درین وجه بینه آورد و پسر مرده نیز بینه آورد
که آن سرای از آن پدر من بود که بمرد و بمیراث بمن رسید و بعد از آن خواهر مرده بینه
آورد که برادر وی پیش از مرگ اقرار کرده است که من این سرای از پدر بمیراث برده
ام حق خواهر مرده در آن ثابت شود و همچنین اگر زنیکه آن سرای را خریده باشد از
برادران زن و آن زن بینه آورد برا اقرار برادر حکم کنند از برای خواهر بدانچ نصیب وی
است **فصل** واگر برابر قاضی کسی را در خصومت وکیل کرد و موکل از آنجا غیبت
نمود و قاضی موکل را نمی داند دعوی وکیل نشنود و طریق آن بود در وقت توکیل دو عدل
تعریف وی بکنند واگر گوید که من وکیل فلان شخص ام بقبض دین وی از تو و مدیون انکار
وکالت کند سوگند بر وی نباشد و هر که دعوی در ملکی بود دو گواه گواهی دهند که آن ملک
از آن وی است یا فلانی بوی فروخته است و ملک وی بود گواهی تمام بود و اگر یک
گواه گواهی داد که آن چیز ملک اوست و یکی دیگر گواهی داد که در دست وی است و در وی
تصرف مالکانه می کند گواهی تمام بود و اگر دو کس گواهی دهند که فلانی بفلان چیز از
برای فلانی اقرار کرد و آن چیز در آن روز یا در آن وقت در دست مقر بود اقرار درست
آید و اگر گویند که در ملک مقر بود اقرار درست نباشد و اگر ملکی بشخصی فروخت و بعد از آن
بایع دعوی آن ملک می کند نشنوند مگر وقتی که سبب ملک پیدا کند و اگر مدعی بینه آورد که ملک
من است بینه ملک مقدم بود و اگر یکی بینه آورد که در دست من است و در وی تصرف
مالکانه می کنم بینه دوم مقدم بود و اگر دو کس از برای سلم دهنده گواهی دادند که بعد از قبض راس
المال پراکنده شدند و دو کس از برای سلم ستاننده که پیش از قبض بینه سلم دهنده مقدم
بود و اگر راس المال در دست سلم ستاننده بود و بعکس این اختلاف کنند بینه سلم ستاننده

مقدم

مقدم بود و اگر دو کس گواهی دهند که فلان قاضی از برای زید بملکیت این چیز حکم کرده است
و دو کس دیگر گواهی دهند که آن چیز اکنون ملک عمرو است و تلقی ملک زید از عمرو نبوده
بود بینه عمرو مقدم بود و اگر دو گواه در قضیه گواهی دهند و بعد از آن هر یکی از ایشان بر
عدالت آن دیگر گواهی دهند روا باشد و اگر گواهان اصل بر حکم حاکم بگواهی ایشان
گواهی دهند روا باشد و اگر وکیل بوکالت زید چیزی فروخت و بعد از آن مشتری
انکار کرد ثمن آن چیز را وکیل را روا باشد که گواهی دهند و لیکن اضافه بخود نکند که من فروخته
ام و اگر بنده که در دست دیگری است دعوی کرد و مدعی علیه انکار کرد و مدعی دو گواه آورد
و یکی گواهی داد که مدعی علیه اقرار کرد که این از آن مدعی است و آن دیگر گواهی داد که
مدعی علیه گفت که از وی خریده ام از برای مدعی حکم کنند و اگر مدعی علیه گوید که از مدعی بمن منتقل
شده است و یک گواه وی گواهی دهد که مدعی بوی فروخته است و یکی گوید بوی بخشیده
است ثابت نشود و اگر یک گواه مدعی گوید که صاحب ید گفت که این بنده از آن
مدعی است و دیگر گواه گوید که گفت مدعی پیش من بامانت نهاده است یا یک
گواه گوید که مدعی علیه گفت بامانت نهاده است و دیگر گوید که گفت از مدعی غصب
کرده ام حکم کنند از برای مدعی و اگر غریم دعوی ادا دین کند و یک گواه وی گواهی دهد
که صاحب حق گفت که استیفا کرده ام و یکی دیگر گواهی دهد که صاحب حق وی را بری کرده
است حکم نکنند و اگر گواه دوم گوید که غریم بری شده است روا باشد و حکم کنند و اگر هر دو
گواهی ببراءت دهند روا باشد زیرا که ادا را براءت هست و اگر گواهی برا استیفا
گواهی دهد و گواهی بر براءت قبول آید و اگر غریم دعوی هبه یا حلال کردن کند و گواهی
گواهی باستیفا دهد قبول نیاید و اگر دعوی ادا کند و یک گواه برا اقرار باستیفا گواهی
دهد و دیگر گواه بر هبه یا عطیه یا تحلیل قبول نیاید و اگر دعوی هبه کند و یک گواه گواهی دهد
و یکی بر صدقه قبول نیاید و اگر اقرار کرد که این بنده از آن فلانی است و در عقب آن

دعوی دعوی خریدن کند نشنوند واگر بعد ازان بزمانی دعوی کند که از وی خریده ام بشنوند
واگر گوید که این بنده ازان فلانی و مرا در وی هیچ حقی نیست وبعد از مدتی آمد بینه اورد
که از مقرله خریده ام بینه وی نشنوند تا وقتی که گوید که بعد از اقرار از وی خریده ام ومن
اول الفصل الی ههنا نقلت من ادب القضا للشیخ ابی عاصم العبادی والاشراف
للقاضی ابی سعید الهروی **فصل** واگر شخصی بمالی دعوی کرد وسوگند بر مدعی علیه متوجه شد
مدعی علیه گفت که من سوگند نخورم اما مال بدهم بر مدعی واجب نباشد که قبول کند چنانکه
مدعی علیه سوگند بر مدعی رد کند ومدعی خواهد که سوگند خورد ومدعی علیه گوید که سوگند مخور
تا من آن مال بیارم وبدهم ولیکن قاضی گوید یا اقرار بکن بدان حق واگرنه سوگندش
بده واگر شخصی در پیش قاضی رفت از برای دیگری بمالی اقرار کرد وبعد ازان اقرار
کننده بمرد ویا غایب شد ومقرله آمد واز قاضی بخواست تا بدان مال از برای وی حکم
کند واگر شخصی ببدل سنتها ورواتب قضا نمازها فرض کند گواهی وی قبول نباید
واگر نماز فریضه را تاخیر کند واز وقت بدر برد گواهی وی نشنوند مگر که بیمار بود وکسی نیابد
که یاری وی بکند که گواهی قبول آید وهر که غسل روزا دینه را ترک کردن عادت قبول نباید
وهر که در بازار یا در راه دست خود برهنه کرده زیاده بر عادت اهل مروت رود
یا پای برهنه کرده زیاده بر عادت یا پای میان مردم دراز کند گواهی وی رد کنند و
اگر برابر مردم موی بغل برکند گواهی وی قبول نکنند واگر بدیگری دشنام دهد وان شخص
خاموش شود وجواب وی نکند گواهی وی بر دشنام دهنده بشنوند واگر بعضی از
غرما شخصی از برای بعضی دیگر از غرما گواهی دهد بر ان شخص اگر مدیون مفلس نباشد
قبول آید واگر مفلس بود قبول نباید اگر زید اقامت بینه کرد که عمرو در فلان روز در فلان
موضع غایب بود هر دو بینه ساقط شوند ذکر من اول الفصل الی ههنا الشیخ الامام
محی السنه فی التعلیق واگر دعوی کرد که آن سرای که در دست زیدست ملک من

است

است زیرا که بمیراث برده ام ودر روز دوم دعوی کرد که آن سرای که در دست
زیدست ملک من است از عم بمیراث برده ام یا از فلانی خریده ام دعوی
وی باطل شود وهر دو دعوی وی مرتفع گردد مگر که میان هر دو تلفیق کند چنانکه گوید
که از زید بمیراث بردم وبعد ازان بعم خویش بفروختم وعم نیز بمرد واز وی نیز
بمیراث بردم پس دعوی قبول آید ذکره الامام القاضی حسین فی ادب القضا
واگر دعوی کرد که آن سرای که در دست زید است ملک من است
ودر دست وی بناحق است یا بغصب است بروی لازم است که تسلیم
من کند ومدعی علیه انکار کرد وگواهان مدعی از برای وی بملک مطلق گواهی دادند کفایت
بود ذکره القاضی فی ادب القضاء واگر شخصی کنیزکی بر مشتری دعوی کرد که من
مستولده بایع ام وتو میدانی دعوی وی قبول آید وقول قول مشتری باشد واگر مشتری
نکول کند وکنیزک سوگند بخورد قاضی وی را از مشتری انتزاع کند ودیرا کسب نو باید
وبروی از کسب وی انفاق کند وآنچ زیادت آید بمشتری بدهد ومشتری را بثمن
رجوع با بایع نرسد واگر کنیزک این دعوی بر بایع کند قبول نیاید واگر بایع وبرا
گوی دارد ومشتری دروغ گوی است گوی داشتن بایع ویرا منفعت ندهد
ذکره القاضی فی ادب القضاء وگواهی منجم وزرادن وکاهن وعراف قبول
نباشد ذکره الضیمری فی شرح الکفایه والبیضاوی فی شرح التبصره وکاهن آنست
که دعوی کند که ولدی که در شکم حیوان است من میدانم که نرست یا ماده ومسافر
که بسفر میرود من میدانم که بسلامت آید ویا بدبخت وعراف نیز نوعی است از
کاهن الا آنست که عراف مخصص است باصلاح بیماری که از جن بوی رسیده بود
ذکره الضیمری فی شرح الکفایه وگواهی نوال قبول نکنند ذکره فی المهذب وشرح التبصره
وگواهی ابله ومغفل قبول نباید ذکره فی شرح التبصره واگر کسی بشطرنج که بر صورت

جوانی ساخته باشد بازی کند اگرچه هیچ محظوری دیگر مثل این آن نبود که گواهی
نشنوند ذکره فی شرح الکفایة والتبصرة. و هرجا که سوگند بر اثبات فعلی بود چون
اگر قاضی سوگند بر نفی علم دهد مجزی و محسوب نباشد و هرجا که سوگند بر نفی است اگر
بر بتة دهد مجزی بود اگرچه آن خود اصل است ذکره فی شرح التبصرة. **فصل** واگر
گواه فاسق بود و مشهود علیه بگواهی وی راضی گردد حاکم را روا نبود که بگواهی وی
حکم کند واگر دل قاضی در دعوی داشتن میل بجانب یکی کند از خصمان و یا دوست
دارد که حق بجانب یکی از ایشان بود تا ویرا فلاح بود و آن از وی بقول و فعل بظهور
نیاید روا باشد زیرا که تسویه در محبت و میل دل ممکن نیست ذکره فیما فی المهذب
واگر گواهی گواهی دهد که فلانی فلان چیز را بفلانی بفروخت و گواهی دیگر گواهی دهد که مدعی
اقرار کرد که فروخته ام بینه تمام نباشد همچنین اگر گواهی گواهی دهد که فلان چیز از وی غصب
کرد و گواهی دیگر گواهی دهد بر اقرار وی بغصب تمام نباشد ذکره فیما فی الشامل واگر مدعی
گفت که مرا بینه نیست و مدعی علیه سوگند خورد و بعد از آن مدعی آمد و یک گواه آورد
و بگواهی دیگر سوگند خورد و دعوی در چیزی است که بگواهی و سوگندی ثابت شود
قبول آید و حکم کند ذکره فی الشامل وغیره. واگر بعضی که در دست دیگری است دعوی
کرد و بینه آورد و بعد از آن مدعی علیه بینه آورد که گواهان مدعی همین گواهی پیش قاضی
داده اند و قاضی گواهی ایشان بفسق رد کرده است بینه مدعی قبول نباید ذکره فی
الشامل هرگاه که مدعی دعوی مبهم کند قاضی استفصال کند واگر دو گواه گواهی دهند که فلانی
پسر فلانی را پسر فلانی در فلان کار وکیل ساخته است این گواهی بود بنسب و هم بوکالت
و هر دو ثابت شوند اگرچه مقصود یکی است و گواهی احول که یک چیز دو می بیند در اعداد
نشنوند و اگر شخصی را در بینائی ضعفی بود اگر بجائی بود که اشخاص مردم ادراک می کند و صورت
ایشان می داند گواهی همچو گواهی نابینا بود و اگر صورت ایشان می داند ولیکن بعد از آن

کہ با

که با ایشان نزدیک می شود تامل می کند قبول آید واگر بر دیگری بچیزی دعوی کرد مدعی
علیه گفت که مدعی را بدانچ دعوی کرد سوگند ده. و بدان چیز بر من حکم کن این رد
سوگند نباشد و مدعی را سوگند ندهند تا وقتی که اول سوگند بر مدعی علیه عرض کند و وی
نکول کند پس مدعی سوگند خورد ذکره ابن القاص فی ادب القضاء واگر قاضی گواه را
چگونگی گواهی دادن تلقین کرد و وی گواهی داد قبول آید ذکره ابن القاص ایضا فی
ادب القضاء. **فصل** بدانکه شرط است که قائف بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان
و عدل و مرد بود شرط نیست که از بنی مدلج بود و عدد در قائف شرط نیست
و شرط است که مجرب بود بدان که ولدی را در میان ایشان نبود سه بار
بر وی عرض کنند و وی هر باری آن ولد را از آن زنان نفی کند و بار چهارم آن ولد را
در میان ایشان بود عرض کنند و وی آن ولد را بما در وی الحاق کند و رجوع
قائف و عرض کردن بر وی در دو موضع بود یکی آن که دو کس بر ولدی که نسب
وی مجهول بود همچو لقیط نزاع کنند و دوم آن که دو مرد را در وطی کردن با یک زن
اشتراک افتد و آن زن ولدی بیارد که از هر یکی ازیشان نسبت امکان بود و این
در چند صورت اولی آن که دو مرد با زنی بشبهه وطی کنند صورت دوم آنک
مردی با زن خود بنکاح درست وطی کند و وی را طلاق دهد و بعد از آن دیگری
با وی بشبهه یا بنکاح فاسد که آن زن را در عده آن مرد نکاح کرده بود وطی کند صورت
سیم آنک کنیزکی میان دو کس مشترک باشد و آن هر دو با آن کنیزک وطی کنند
صورت چهارم آنست که مردی با کنیزکی خود وطی کند و آن کنیزک را بفروشد و مشتری
پیش از استبرا با آن کنیزک وطی کند و آن کنیزک ولدی بیارد و هر که که زنی در نکاح مردی
است بنکاح درست و دیگری با وی بشبهه وطی کند و وی ولدی بیارد که امکان دو وطی
کنند کان دارد درست تر آنست که آن وطی بشبهه مؤثر بود و آن ولد را بر قائف

زنانی که مادر آن ولد در میان نه صح

زنانی که مادر آن ولد در میان صح

بود صورت صح

عرض کنند چون این مسئله معلوم گشت پس اگر مردی دعوی کرد که فلان ولد که ولادت
وی بر فراش فلان شخص بوده است ولد من است بسبب وطی بشبهه که مرا بان زن
مشتبه شده بوده است اگر گوییم که وطی بشبهه مؤثر نیست پس دعوی وی نشنوند و بهمه حال
ولد بصاحب فراش لاحق بود و اگر گوییم که وطی بشبهه مؤثر هست پس مدعی وطی بشبهه
محتاج بینه باشد بر وطی و اتفاق و تصدیق صاحب فراش و مستفرشه کفایت نباشد
و زن بمجرد نکاح صحیح مستفرشه شوهر شود و کنیزک بوطی سید خویش اگر شخصی اقرار کرد
بنسب غیری اگر آن غیر را ملحق گرداند اقرار وی درست آید ولیکن بشرط چند **اول**
انک ممکن بود تا اگر کسی در سن وی باشد یا بزرگتر و یا کمتر از ده سال از وی کوچک تر بخود ملحق
گرداند اقرار صحیح نباشد شرط **دوم** انک انکس که وی را بخود ملحق گرداند مجهول النسب
باشد تا اگر کسی را که معروف النسب باشد بخود ملحق گرداند درست نباشد شرط **سیم**
انک آن شخص وی را دروغ زن ندارد اگر بالغ و عاقل بود تا اگر وی را دروغ زن دارد
صحیح نباشد و اگر بالغ و یا نابالغ را بعد از ان که مرده باشد بخود ملحق گرداند صحیح آید و اگر
بولد کنیزک خود گوید که این ولد ولد من است نسب وی ثابت شود و کنیزک مستولده
نباشد اگرچه گفته باشد که آن ولد را که در ملک من زاییده است و اگر گوید که علوق
ولد در ملک من بوده است کنیزک مستولده گردد و اگر کنیزک فراش سید بود با لحاق نباشد
و اگر مزوجه باشد الحاق وی معتبر نبود و اگر آن غیری را بغیری ملحق می گرداند که گوید فلانی
برادر یا عم من است بپدر و جد ملحق می گرداند نسب ایشان ثابت شود چون آن
شرطها که ذکر رفت موجود بود و دو شرط دیگر نیز شرط **اول** انک انکس که بویش ملحق
می گرداند مرده باشد تا اگر در حیوة وی اش ملحق گرداند لاحق نشود و شرط **دوم** انک
وارث مستغرق مجموع ترکه مورث خود تا اگر بجز از وی وارثی دیگر باشد و ان وارث
تصدیق وی نکند الحاق درست نباشد ﻫ والله اعلم بالصواب

کتاب العتق

کتاب العتق

بدانک آزاد کردن بلفظ صریح و بلفظ کنایه روا باشد و در صریح محتاج بنیت نباشد
و در کنایه محتاج بود و لفظ صریح آنست که بگوید که ترا آزاد کردم یا تو آزادی یا تو
آزاد کرده یا تو آزاد شده یا گردن تو از بندگی گشودم یا گشوده شده باشد و اگر
و یا بنده خود گوید که تو پسر منی و یا کنیزک خود را گوید که تو دختر منی و ایشان در سنی
باشند که ممکن باشد که ولد وی باشند چنان که سید نه سال تمام از ایشان
بزرگتر باشد درین همه صورتها آزاد گردند و محتاج بینه نباشد و لفظ کنایه آنست که بگوید
که مرا بر تو ملک نیست یا راه نیست و یا دست نیست و یا فرمودن و یا خدمت و یا
کار نیست یا ملک خود را از تو زایل کردم یا ترا حرام کردم و هر لفظی که در طلاق صریح
و یا کنایه بود در آزاد کردن کنایه است و اگر گوید که نفس ترا بتو بخشیدم و نیت
آزادی کرد آزاد گردد و اگر بنده غیری گوید تو آزادی آزاد نبود باز آدمی تا اگر روزی
در ملک وی در آید حکم کنند بآزادی و اگر بنده خود گوید که ترا آزاد کردم که مرا بر تو باشد
صد دینار و بنده در حال قبول کرد یا بنده گفت که مرا آزاد کن بصد دینار و سید ~~با ترا~~ جواب
اجابت کرد در حال بنده آزاد گردد و آنچ التزام کرده است بروی لازم گردد
و اگر گوید که ترا آزاد کردم بصد دینار تا ماهی و بنده قبول کرد در حال آزاد شود و آن صد
دینار تا ماهی مؤجل بود و اگر گوید که ترا آزاد کردم بدان که خدمت من کنی ابدا بنده
آزاد شود و قیمت وی بروی لازم گردد و اگر گوید که ترا آزاد کردم بران که یکسال
یا یک سال خدمت من کنی و مدت بیان بکرد یا ترا آزاد کردم بران که فلان کار
از برای من بکنی و بنده قبول کرد آزاد شود و آنچ التزام کرده است بروی لازم
گردد و اگر آزادی بنده معلق گرداند بصفتی تعلیق درست آید و چون آن صفت
یافت شود بنده آزاد شود **فصل** بدانک آزاد کردن را خصایص چند

بصد دنار یا ترا آزاد کردم
با ترا جود بدرس صد دنار
و مدت خدمت بیان نکرد
و گوید که ترا آزاد کردم
بدانک خدمت کنی

خاصیت اولی سرایت است پس اگر شخصی بعضی از درم خرید و آزاد کرد اگر آن
باقی نیز از آن وی باشد مجموع آن بنده آزاد شود خواه موسر بود خواه معسر و اضافه
با عضوی کند از اعضای وی همچنان که گوید دست تو آزاد کردم تمام آن بنده آزاد
شود و اگر کنیزک حامل را آزاد کند حمل وی نیز آزاد شود اگر حمل از آن وی باشد و اگر آن
باقی از آن وی نبود اگر آزاد کننده معسر بود نصیب شریک آزاد نشود و اگر موسر بود
نصیب شریک نیز آزاد شود و قیمت آن نصیب بر آزاد کننده لازم گردد و لیکن
بشرط چند شرط اول آنکه موسر بود و مراد بیسار آنست که وی را چندان مال بود
که بقیمت نصیب شریک وفا کند و هر چه از برای اداء دین مفلس می فروشند از
برای قیمت نصیب شریک بفروشند شرط دوم آنست که آزادی در نصیب
آزاد کننده باختیار وی باشد تا اگر بعضی از قریب وی چون مادر و پدر و یا ولد و ولد
ولد بمیراث بوی برسد و آزاد شود نصیب شریک را بر وی قیمت نکنند و اگر بخرد
و یا ببخشد و وصیت قبول کند سرایت کند شرط سیم آنست که آزادی بر نصیب
خود ایراد کند تا نصیب وی آزاد شود بعد از آن سرایت کند همچنان که گوید نصیب
خود را ازین بنده آزاد کردم یا آن نیمه ازین نیمهٔ بنده که ملک من است آزاد کردم یا نصیب
شریک مرا ازین بنده آزاد کردم این لغو بود و هیچ از آن بنده آزاد نشود دو شرط آنست
که محل سرایت هیچ حقی لازم تعلق نگرفته باشد تا اگر نصیب خود را آزاد کرداند و نصیب
شریک مرهون بود سرایت نکند و نصیب شریک آزاد نشود اگر با کنیزکی که میان وی و دیگری
مشترک باشد وطی کند و آن کنیزک از آن وطی ولدی بیاید نصیب وطی کننده بیاید و نصیب
کنند مستولده گردد و با نصیب شریک سرایت کند خاصیت دوم آزاد
شدن است بقرابت پس هر که پدر یا مادر یا جد یا جده هر چند که بالا بود خواه از جهت
مادر خواه از جهت پدر در ملک وی در آید و یا ولد و ولد ولد هر چند که زیر بود خواه از جهت

بسر

بسر باشد خواه از جهت دختر در ملک اصل در آید آزاد شود خواه باختیار
وی در ملک وی آمده باشد همچو بیع و قبول بخشش و وصیت خواه بی اختیار
وی همچو میراث که آزاد شود و غیر از اصول و فروع چون برادران و خواهران
و دورتر از ایشان آزاد نشود خاصیت سیم امتناع عتق است بمرض
پس اگر شخصی در مرض الموت بنده آزاد کرد و بمرد و غیر از آن بنده هیچ
مال نداشت و ورثه اجازت نمی دهند سه یکی از آن بنده آزاد شود اگر بر آن مرده
بقدر قیمت بنده دیون باشد هیچ جزء از آن بنده آزاد نشود خاصیت
چهارم قرعه است و محل قرعه آنست که شخصی در مرض الموت بندهٔ چند
بیک دفعه آزاد کند و ثلث مال وی بقیمت آن بندگان وفا نکند و ورثه آزادی
ایشان را اجازت ندهند و درین که ذکر رفت سه قید است قید اول
آنکه آزاد کردن در مرض الموت بود تا اگر در صحت بود آن بندگان همه آزاد
شوند قید دوم آنکه بیک دفعه ایشان را آزاد کرده بود تا اگر بترتیب آزاد
کرده بود همچنان که گفته باشد که سالم آزاد است غانم آزاد است فاین آزاد
است سالم آزاد شود اگر دو دانک مال بود و یا کمتر و محل قرعه نباشد و بیک
دفعه چندان باشد که بآزاد کردن ایشان سه کس را وکیل کرده بود و وکیلان
معاً آزاد کرده باشند و یا آزاد کننده گفته باشد که این گروه را از بندگان
آزاد کردم و یا گفته باشد که سالم و غانم و فاین آزاد اند قید سیم آنک
سه یکی مال آزاد کننده بقیمت ایشان وفا نکند و ورثه اجازت ندهند تا اگر
سه یکی مال وی بقیمت آن بندگان وفا کند یا وفا نکند و لیکن وارثان وی اجازت
دهند آن بندگان همه آزاد شوند حاجت بقرعه نباشد و چون حاجت بقرعه بود
یا نام بندگان بر کاغذها نویسند و یا بآزادی و یا بندگی بدر آرند و یا آزادی بندگی

بر کاغذ نویسند و بنام بندگان بدل آرند چنان که در قیمت بعضی ازین نوع ذکر
رفت خاصیت **پنجم** ولاست و سبب ولا زوال ملک است از بنده
باز ادشدن وی پس اگر بنده را منجز آزاد کرده اند یا معلق کرده باشد آزادی
وی را بر صفتی و آن صفت یافت شود یا مستولده بمرگ سید و یا مکاتب
باداء نجوم آزاد گردد یا قریب وی در ملک وی آید و بروی آزاد شود وی را بر ان
آزاد شده ولا ثابت بود و اگر بنده را با بنده فروشد هم ولا ثابت بود و بغیر آزادی
بچیزی دیگر ولا ثابت نشود تا اگر کافری بدست یکی مسلمان شود وی را بر ان مسلمان
شده ولا ثابت نشود و همچنان که آزاد کننده را ولا بر آزاد کرده ثابت می گردد
بر اولاد و اولاد اولاد و بر آزاد کرده آزاد کرده وی نیز ثابت گردد مگر در دو موضع یکی
آنکه شخصی بنده آزاد کرده باشد که دیگر اصل بر آزاد کرده بود و ولاء آن آزاد کرده از ان
آزاد کننده وی باشد نه از ان آزاد کننده اصل تا اگر وی نماند و لا عصبات نسبی
وی را بود و اگر عصبات نسبی نباشد بیت المال را بود نه آزاد کننده اصل را موضع
دوم آنکه از میان مرد حر الاصل که بر وی ولا نبود و از میان عتیقه ولد آید موالی
مادر را بر ان ولد ولا نبود و هم چنان که زنی آزاد کرده در نکاح بنده باشد و از میان ایشان
ولدی بیارد و لابر ان ولد موالی مادر را بود و اگر آن بنده در بندگی بمیرد و پدران بنده
آزاد شود ولاء ان ولد موالی پدر بنده را باشد و اگر بعد از مرگ و آزادی بنده آزاد
شود هم ولا موالی پدر بنده را باشد چون بنده آزاد شود ولا موالی وی را بود احکام ولا
چهار است میراث بردن و ولایت نکاح و تحمل دیت خطا و تقدم بر پیکانگان
در نماز جنازه پس اگر آزاد کرده بمیرد و وی را از وارث نسبی کسی نباشد مجموع مال وی
آزاد کننده وی را بود و همچنین آنچ از اصحاب فروض زیاده آید وی را باشد و اگر آزاد کننده
زنده باشد مال وی عصبات آزاد کننده را باشد هر کدام را که نزدیکتر باشد و زنان هولاء

غیر

غیر میراث نبرند تا اگر آزاد کنند پسر و دختر بود و یا پدر و مادر یا برادر و خواهر آن مال
آزاد کرده پسر را بود نه دختر را و پدر را بود نه مادر را و برادر را بود نه خواهر را

کتاب التدبیر

تدبیر آنست که آزادی بنده معلق گرداند بمرگ خویشتن همچنان که گوید بعد از مرگ
من تو آزادی یا آزاد باشی یا چون بمیرم تو آزاد باشی یا ترا بعد از مرگ آزاد کردم یا بگوید
که ترا مدبر کردم یا تو مدبری و این همه لفظها صریح اند و تدبیر بکنایه با نیت درست آید
همچنان که گوید چون من بمیرم کسی را بر تو دست یا سلطنت یا خدمت نباشد یا
بعد از مرگ من راه تو خالی بود و نیت آزادی کند مدبر شود و اگر گوید که اگر درین ماه بمیرم
یا ازین بیماری بمیرم تو آزاد باشی اگر دران ماه یا دران بیماری بمیرد آزاد شود و اگر دران
ماه یا ازان بیماری نمیرد آزاد نشود و تعلیق تدبیر درست بود همچنان که گوید بنده اگر درین سرای
در آیم یا تو درین سرای در آئی در آید مدبر باشد و چون سید بمیرد آزاد شود اما اگر گفته باشد
که چون من بمیرم پس تو درین سرای در آئی تو آزاد باشی شرط بود که بعد از مرگ سید
دران سرای در آید تا آزاد شود و در آمدن علی الفور نباشد و وارث سید را پیش از دخول
وی فروختن وی نرسد و اگر کودک یا دیوانه بنده خود را مدبر کرداند درست نباشد و اگر
سفیه و یا مست مدبر کرداند درست آید و اگر سید بعد از تدبیر مرتد گردد و یا بنده مدبر
مرتد شود تدبیر باطل نشود و اگر سید بنده مدبر را بفروشد و یا ببخشد و قبض حاصل شود
درست آید و اگر بعد از بیع و بخشش باز بدست وی آید مدبر نباشد و اگر از تدبیر بقول
رجوع کند همچنان که گوید که تدبیر را باطل کردم یا فسخ کردم یا باز شکستم یا رجوع کردم رجوع
حاصل نشود و تدبیر باطل نگردد و اگر آزادی بنده مدبر را تعلیق کند بر صفتی درست آید
و تدبیر نیز جایی بود تا هر کدام که پیشتر یافت شود بدان صفت آزاد شود و با کنیزک
مدبره سید را وطی روا باشد و وطی کردن رجوع از تدبیر نباشد و اگر بدان وطی ولد آرد

مستولده کرده تدبیر باطل شود و روا نباشد که مستولده را مدبر گرداند و روا باشد که
مدبر گرداند و مکاتب را مدبر و هر که کنیزک مدبره ولدی بیارد از شوهر و یا از زنا حکم تدبیر از برای
ولد وی ثابت نشود و اگر در روز تدبیر کنیزک حامل بوده باشد حکم تدبیر از برای
ولد نیز ثابت شود تا اگر مدبره در حیات سید بمیرد تدبیر ولد باطل نشود و هر که
سید بمیرد مدبر از ثلث مال وی آزاد شود تا اگر بر سید دینی بود که مستغرق
مجموع ترکه وی باشد هیچ چیز از مدبر آزاد نشود و هر که بنده بر سید دعوی تدبیر کند
و سید انکار کند انکار وی رجوع نباشد قول قول وی باشد و بعد از مرگ سید اگر
وارث سید را با مدبر اختلاف برآید در مالی که در دست مدبر بود و وارث گوید
که پیش از مرگ سید کسب کرده و مدبر گوید که بعد از مرگ سید قول قول مدبر باشد
با سوگند و اگر هر یکی از ایشان بینه آرد بینه مدبر مقدم بود والله اعلم بالحکم

کتاب الکتابه

بر سید واجب نیست که بنده خود را مکاتب گرداند ولیکن اگر بنده امین باشد
و توانا در بر کسب و طلب کتابت کند مستحب باشد که اجابت کند و ارکان
کتابت چهار است رکن اول صیغه و صیغه درست آنست که بگوید که ترا مکاتب
گردانیدم بر صد دینار که بدو بار یا بیشتر ادا کنی و چون ادا کنی تو آزاد باشی چون
این چنین تعلیق کرده بود و نیت تعلیق نیز نکرده درست نباشد و اگر گوید که تو آزادی
یا ترا آزاد کردم بصد دینار و وی قبول کرد در حال آزاد شود و آن صد دینار در ذمت
وی باشد و این کتابت نبود و اگر گوید که نفس ترا بتو بفروختم بچندین و بنده گوید که
بخریدم و یا بنده گوید که نفس مرا بمن بفروش و سید گوید که بفروختم بیع درست آید
و مال در ذمت وی ثابت شود رکن دوم عوض کتابت است و شرایط
آن سه چیز است اول آنک دین مؤجل بود تا اگر عقد کتابت بر دین حال

ببندد کتابت درست نباشد شرط دوم آنست که منجم بود بدو نجم و یا بیشتر تا
اگر کمتر از دو نجم عقد کتابت ببندد درست نباید شرط سیم آنست که قدر
عوض و صفت و اجل آن معلوم بود و در هر نجمی چه مقدار ادا کند و اگر در آن
شهر یک نقد بود و یا دو نقد و یکی غالب بود و نقد مطلق کفایت بود و اگر
هیچ یکی غالب نباشد پس تعیین کردن شرط بود و اگر عوض عرضی باشد که در وی
درست آید شرط بود که اوصاف وی با آنکه در باب سلم ذکر کردن شرط است
ذکر کنند رکن سیم سید است و شرط سید آنست که بالغ و عاقل و مختار بود
تا مکاتب گردانیدن کودک و دیوانه و مکره درست نباشد و باید که اهل تبرع
بود تا ولی کودک و دیوانه را روا نبود که بندهٔ ایشان را مکاتب گرداند و کتابت
محجور علیه درست نباشد رکن چهارم مکاتب است و شرط وی آنست که بالغ
و عاقل و مختار بود تا اگر بندهٔ نابالغ و یا دیوانه را مکاتب گرداند درست نباشد
و اگر بنده را اکراه کند بر عقد کتابت و وی عقد کتابت ببندد باطل بود و اگر
بالغ از برای نفس خویشتن و از برای اولاد نابالغ خود عقد کتابت ببندد از برای
وی درست آید و از برای اولاد وی باطل و اگر بنده میان دو کس مشترک
باشد و یکی از ایشان حصهٔ خود را مکاتب گرداند درست نباشد خواه بدستوری
آن شریک کند و خواه بی دستوری و اگر هر دو شریک حصهٔ خود را مکاتب
گردانند درست آید چون معا کرده باشند و شرط است که در نجوم متفق
باشند و مال کتابت بحسب ملک میان ایشان بود تا اگر یکی از آن دو شریک
منجم کنند بدو نجم و یکی بسه نجم و یا مال کتابت را بخلاف آن شرط کنند درست
نباشد **فصل** و هر که مکاتب تمام نجوم ادا کرد و یا سید وی را ابری کرد
آزاد گردد و با ادا کردن بعضی از نجوم کتابت و یا ابرای بعضی آزادی بعضی حاصل

نشود بلکه موقوف بود بر اداء کل و یا ابراء کل و اگر سید دیوانه شود و یا
بی خود گردد و یا بنده دیوانه و بی خود گردد کتابت باطل شود و هر که سید
غایب شود و یا امتناع نماید از قبض کردن مال کتابت از وی بنده از د
یا چیزی از مال خود بوی دهد و مال کتابت از وی فرا گیرد و در کتابت فاسد
واجب نباشد و هر چه نام مالیت بر وی افتد کتابت بود و لیکن مستحب
است که بنقد و یا بنجوم بود و اگر نتواند شیئی و اگر سید بعضی از انداختن
دادن بمیرد بر ورثه واجب بود و اگر مکاتب مال کتابت آورد و سید
می گوید که این مال حرام است و یا مغصوب اگر بداند می گوید بینه آرد اجبار
نکنند بر قبول کردن آن و اگر بینه نباشد قول قول مکاتب باشد با سوگند و اگر نکول
کند سید سوگند خورد و اجبار نکنند و اگر مکاتب سوگند خورد سید را اجبار کنند بر قبول
و یا ابرا و اگر امتناع نماید قاضی از برای سید قبض کند و مکاتب آزاد شود و چون
سید آن مال فرا گیرد و اگر گفته باشد که آن مال از آن فلان شخص است و یا از وی
غصب کرده است بر وی باید تسلیم کند بوی و اگر مالکی از برای آن مال
معین نکرده بود در دست وی رها کنند و انتزاع نکنند و گوید که این مال که داد
تا وقتی که صاحب وی پیدا شود و از تصرف کردن در آن مال منع کنند و اگر
گوید که دروغ گفتم و آن مال از آن مکاتب بود قبول کنند و اگر مکاتب پیش
از حلول نجم بعضی از مال کتابت بیارد و بسید دهد بشرط آنکه وی را از باقی بری
گرداند و سید وی را بری گرداند نه قبض درست آید نه ابرا و همچنین اگر سید
گوید که من ترا از این مقدار بری کردم بشرط آنکه تعجیل کنی و آن باقی ادا کنی یا گوید
که چون این مقدار تعجیل کنی ترا از آن باقی بری کرده باشم نه قبض درست آید
و نه ابرا و عتق حاصل نشود و بر سید واجب بود که آنچ قبض کرده است

بمکاتب

بمکاتب دهد و اگر مکاتب حالی راضی شود که آنچ داده است از آن نجوم
بود که بر وی لازم است دادن آن حکم کند بصحت قبض و اگر سید آنچ
مکاتب قبض کرد و وی را از آنچ باقی است بی شرط بری کرد قبض و ابرا
درست آید و عتق حاصل شود و هر که مال کتابت حال شود و یا یک نجم
وی حال شود و مکاتب از اداء آن یا از اداء بعضی از آن عاجز بود سید را
رسد که کتابت فسخ کند چون فسخ می کند روا باشد که بنفس خویش فسخ کند و روا
باشد که بر قاضی رفع کند تا وی فسخ کند و چون بر قاضی رفع کند باید که ثبوت
کتابت و حلول نجم پیش وی بثبوت رسد و هر که سید یابنده کتابت را
فسخ کرد آن مال که در دست مکاتب بود از برای سید بسلامت بماند
مگر که از زکوة فرا گرفته بود که آنرا بر آنکس که از وی گرفته است رد کند و این
فسخ کردن علی الفور نیست و بتاخیر کردن که سید و یا مهلت دهد و چون
مهلت داد لازم نباشد بلکه هر که که پشیمان شود فسخ تواند کرد و اگر مکاتب
غایب بود اگر تا مسافت قصر دور بود مهلت دادن لازم نباید و اگر کمتر
از آن باشد تاخیر لازم بود و اگر مکاتب را بر کسی مال بود اگر حال بود و آن
شخص معسر بود تاخیر واجب شود و اگر دین مکاتب بر سید وی باشد و از
جنس مال کتابت بود بمکاتب ادا کند تا مکاتب جنس مال سید بدان
حاصل کند و هر که که مال کتابت حال گشت و مکاتب غایب است
یا بعد از آن که اجل حال شده است بی دستوری غیبت نمود سید را رسد
که فسخ کند اگر خواهد بنفس خویش و اگر خواهد بقاضی و اگر او محبوس بود و یا
مکاتب بیمار باشد بر سید تاخیر واجب نباشد و چون بنفس خویش فسخ کند
باید که بر فسخ گواه بر گیرد تا مکاتب تکذیب وی نکند و اگر مکاتب قادر است

بر ادای نجوم و امتناع نماید از ادای نجوم اجبار نکنند و سید را رسد که فسخ کند
و اگر از ادای نجوم عاجز شد سید را اختیار بود اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد فسخ
کند و مکاتب را نیز رسد که فسخ کند و اگر نجوم کتابت حال شود و بر مکاتب غیر
از نجوم دینی دیگر باشد اگر از آن سید وی باشد و مکاتب و سید هر دو راضی
باشند بر تقدیم دین و تاخیر مال کتابت چنان باشد که راضی شدند و اگر هر دو
راضی باشند بتقدیم نجوم کتابت و تاخیر دین و نجوم کتابت ادا کند آزاد شود
و آن دینی دیگر از آن سید بستاند و اگر آن دین از آن سید وی نباشد بنگرند
اگر هیچ در دست وی نجوم کتابت و بدان دین وفا کند پس هر دو ادا
بکنند و اگر هر دو وفا نکند و وی را حجر نکرده باشند اختیار وی را بود در هر کدام دین که
خواهد وی را ادا بکند و اگر قاضی وی را حجر کرده بود مال وی را قسمت کنند و قسمت
دیون معامله و ارش جنایت را بر نجوم مقدم دارند پس چون عاجز
شود و سید فسخ کند نجوم کتابت از وی بستاند و چون مکاتب پیش از ادای نجوم
کتابت بمیرد و بنده بمرده بود مال وی از آن سید بود و تجهیز وی بر سید بود خواه
چندان مال گذاشته باشد که وفا کند بنجوم کتابت و خواه رها نکرده و سید را
روا نبود که با مکاتبه وطی کند اما اگر بکند حد لازم شود و مهر لازم شود و لیکن اگر
از ادای نجوم عاجز شود از سید بستاند و هر که مکاتب ولدی از غیر سید بیارد
آن ولد را نیز حکم کتابت ثابت شود و اگر از سید بیارد آزاد بود و مکاتبه
مستولده سید شود تا اگر از ادای نجوم عاجز شود بمرگ سید آزاد شود و سید
را نرسد که نجوم کتابت را پیش از قبض بفروشد و یا از وی عوضی فرا گیرد و یا
و مکاتب را روا باشد که چیزی بخرد و بفروشد چنان تصرف که در وی نفع
و خطر نیست بی اذن سید بکند اما اگر در وی خطر باشد چون فروختن بنسیه

ویا

و یا تبرع بود چون بخشیدن و فروختن بمغبونی و خریدن و ترتیب بی اذن
سید درست نباشد و آزاد کردن و مکاتب گردانیدن وی بی اذن
سید و با اذن و ~~بطنیان~~ وی نیز درست نباید و حکم کتابت فاسد حکم
درست است در دو چیز **یکی** آنکه بی اذن سید بیع و شری و کسب
تمام تواند نمود و اگر کسی بر وی جنایتی بکند ارش آن جنایت از آن وی باشد
و اگر زن بود کسی با وی وطی کند بشبهه مهر از آن وی باشد **دوم** آنکه چون
ادای مال بکند آزاد گردد و اگر سید وی را بری گرداند آزاد شود و اگر بر قبه وی
وصیت کند روا باشد و سهم مکاتب بابرا وی نتوان دادن و کتابت
فاسد مخالف کتابت درست و تعلیق است در دو چیز **اول** آنکه
سید را رسد که کتابت فاسد را فسخ کند بخلاف کتابت درست و تعلیق
دوم آنکه آن چیز که بنده در کتابت فاسد بستاند ملک وی نشود بخلاف
کتابت درست و کتابت باطل است که در بعضی از ارکان وی خلل باشد (خلل؟)
همچنان که سید یا مکاتب کودک یا دیوانه و یا مکره بود و فاسد آن که در
بعضی از شروط وی خلل باشد همچنان که عوض خمر و یا مال مجهول ساخته باشند یا موجل کرده باشند

كتاب امهات الاولاد

هر که مردی با کنیزک خود وطی کرد و آن کنیزک از آن وطی ولدی آورد و یا مضغه بند ا خلقت
که تخطیط در وی پیدا شده است آن کنیزک مستولده گردد و بمرگ سید از
راس المال آزاد شود و عتق وی بر حقوق غرما مقدم بود و بیع مستولده و هبه
وی و وصیت کردن بوی درست نیست و اگر قاضی حکم کند بصحت آن حکم وی
نقض کنند و اولاد مستولده که از سید آمده باشد آزاد باشد و از غیر سید

آنچ بعد از استیلاد از نکاح یا از زنا آمده باشد حکم ایشان حکم مادر ایشان بود
تا سید را روا نبود که ایشان را بفروشد و بمرگ سید آزاد شود اگرچه مادر ایشان
پیش از سید بمرد و اگر سید مادر ایشان را آزاد کرد ایشان آزاد نشوند
و بعکس و آنچ پیش از استیلاد آمده باشند حکم ایشان حکم مادر نبود و سید
را روا بود که ایشان را بفروشد چون در ملک وی زاییده باشند و بمرگ سید
آزاد نشوند و سید را اگر مستولده را باجارت دهد و خدمت فرماید و با وی وطی
کند و اگر کسی بر وی جنایتی کند ارش جنایت سید را بود و روا بود بی اجازت قاضی و رضای
وی تواند بشوهر دادن و اگر شخصی با کنیزک دیگری بنکاح و یا بزنا وطی کند و آن کنیزک از آن
وطی ولدی بیارد و بعد از آن آن مرد مالک آن کنیزک شود آن کنیزک مستولده وی نگردد
و اگر بیع فاسد بر ظن صحت با کنیزکی وطی کند و آن کنیزک ولد آرد مستولده وطی کننده شود

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

اتفق الفراغ من تنمیق هذه النسخة و ترتیبها وقت الضحی الذی
هو من یوم الاثنین ثانی عشر رجب المرجب لسنة تسع و سبعین
و ثمانمایه الهجریه علی یدی العبد الضعیف النحیف
المحتاج الی رحمة الله محمد بن شهنشاه
غفر لهما الله آمین یا رب
العالمین

م

علما خبر کرده اند هر آنکس که این هشت کلمه یاد گیرد حق تعالی گناه وی عفو کند
اگر همچند کف دریاها بود و حلاوت طاعت بیابد اول
با ابتدای هر کاری که کند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم دوم
با آخر هر کاری که فارغ شود بگوید الحمد لله رب العالمین سیم
هر وقتی که بزبان لغوی رود و با خطایی گوید استغفر الله چهارم
هر کاری که خواهد که کند گوید ان شاء الله تعالی پنجم
هر کروهی که پیش آید گوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ششم
اگر مصیبتی بوی رسد اگر بتن بود و یا بمال گوید انا لله و انا الیه راجعون
هفتم شب و روز زبان تر دارد بگفتن لا اله الا الله
اما گوینده لا اله الا الله باید که زبانش پاک بود از معاصی و مشغول بود
بطاعت و خدمت رب العزة جل جلاله بود و با اخلاص بگوید لا اله الا الله
انگاه در بهشت شود

تحریر فی ۲۴ جمادی الثانی سنه ۱۸ … تمت

نحن قتلنا سعد بن عباده ... بسهمين ولم يخط فؤاده

حفظ السطرين خير من كتابة الوقرين والمباحثة بين اثنين خير من هذين

سری کانجا نرود آید معلوم ... ماند از عالم تحقیق محروم

مراد از ما بغیر حق حرامست ... وگرنه ظاهر و باطن کدامست